طرح نو

رضا شاه

خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی

غلامحسین میرزا صالح

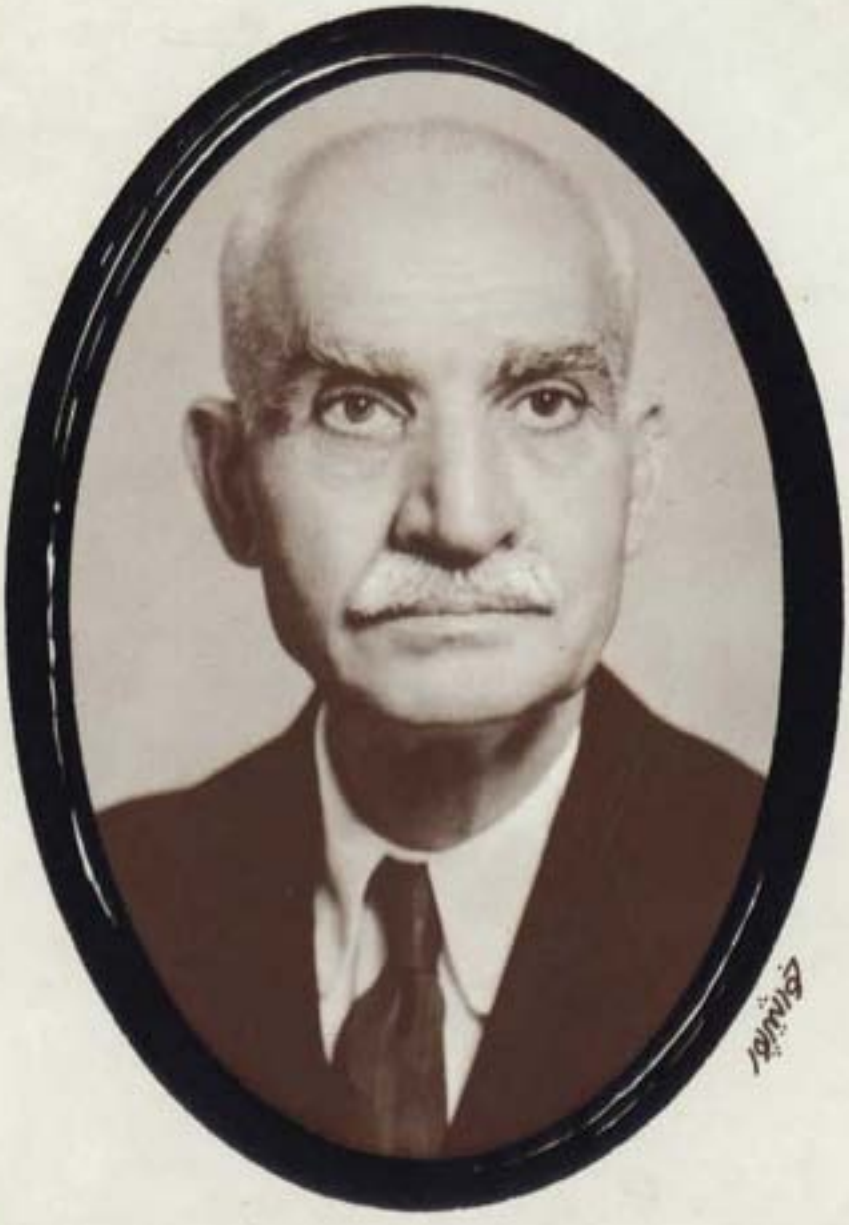

● تاریخ و سیاست معاصر ●

رضاشاه

خاطرات سلیمان بهبودی

شمس پهلوی

علی ایزدی

به اهتمام غلامحسین میرزاصالح

صندوقهای پستی: ۶۸۷ ـ ۱۶۳۱۵
۶۸۸ ـ ۱۶۳۱۵

● رضاشاه
خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی
● طراح روی جلد: علی خورشیدپور
● حروفچینی و صفحه‌آرایی: نگاره ۸۶۰۱۷۳۵
● لیتوگرافی: تندیس
● چاپ: صهبا
● نوبت چاپ: اوّل، پائیز ۱۳۷۲
● تعداد: ۱۰/۰۰۰ جلد
● حق چاپ محفوظ است.

سخنی با خواننده

در دوران پهلوی دوم نقل می‌شد که شاه روزی در یکی از مراسم سلام، در صف چاکران از سلیمان بهبودی می‌خواهد که یادداشتها و خاطرات خود را از روزگاری که در خدمت پدرش بوده است به رشته تحریر درآورد و به او در حضور جمع می‌گوید: هیچکس در حد شما با پدرم نزدیک و معاشر نبود، خاطرات خود را بنویسید و چاپ کنید!

در اجرای دستور ولی‌نعمت، بهبودی به جمع‌آوری و تحریر خاطرات خود می‌پردازد و کتابی فراهم می‌کند که از دو بخش تشکیل می‌شود. بخش اول از کودتای ۱۲۹۹ تا روز تاج‌گزاری رضاشاه که بصورت یادداشتهای روزانه است. و بخش دیگر خاطرات پراکنده‌ای که او از رفتار و کردار رضاشاه بیاد دارد. بدیهی است چون بهبودی مرعوب و مجذوب می‌باشد در بیان خاطرات خود مطالبی را عنوان می‌کند که مجموعاً در تأیید رضاشاه و خصلت‌های یک مرد میهن‌پرست است ــ در حالی که او از بسیاری حوادث و مسائل آگاهی داشته که آن روی سکه را نشان می‌داد. و او کوچکترین اشاره‌ای به آنها ندارد. که از آن جمله می‌توان به موضوع کشف حجاب، آزار و شکنجه آزادی‌خواهان، حرص و طمع او در جمع‌آوری مال و بالاخره سلب آزادی‌های فردی، و سلب مالکیت از کشاورزان را نام برد.

با این وصف هنگامی که کتاب خاطرات چاپ می‌شود محمدرضاشاه که خود را از پدر بالاتر و والاتر می‌دانست با آگاهی از برداشتهای بهبودی،

کتاب را که حاوی ستایشی از رضاشاه و اعمال اوست نمی‌پسندد و دستور می‌دهد نسخ چاپ‌شده کتاب قبل از نشر معدوم شود!؟

هنگامی که بهبودی از این دستور آگاه می‌شود، جز چند نسخه از کتاب را در اختیار نداشته و بهمین مناسبت آنها را به نزدیکان خود می‌دهد تا لااقل آنها از کاری که او کرده است باخبر باشند. و همین چند نسخه بعدها به دست افرادی می‌سد که با نقل قول از کتاب مطالبی را بازگو می‌کنند و این نقل قول‌ها در کتب و مقالاتی که تاکنون منتشر شده جسته و گریخته آمده است.

ابتدا لازم است بدانیم که سلیمان بهبودی کیست و چگونه از محارم خاصه رضاخان می‌شود.

بطوری که از فرزند او نقل شده است: در سال ۱۲۷۵ در تهران متولد می‌شود، پدرش آذربایجانی است. تحصیلاتی مقدماتی داشته ــ مدتی در مدرسه آلیانس درس خوانده و به علّت آنکه صاحب خطی خوش بوده است به خدمت در ژاندارمری وارد می‌شود.

در این خاطرات بهبودی می‌نویسد: در سال ۱۲۹۶ در دفتر تشکیلات ژاندارمری وارد خدمت شدم. در آن موقع ماشین تحریر نبود و نوشته‌ها همه دست‌نویس بود، از نظر احتیاجی که به نویسنده داشتند سلطان میرزاعلی‌خان ریاضی مرا برای این کار انتخاب و معرفی کرد.

در یکی از روزها صاحب منصبی خوش‌اندام از صاحب‌منصبان قزاق که چرکسی[1] پوشیده بود وارد شد. در آن روز بجز بنده که مشغول تحریر بودم شخص دیگری آنجا نبود، خط مرا که دیدند مدتی از آن تعریف کردند. بعد فرمودند: من می‌روم آقایان که آمدند بگوئید سرتیپ رضاخان آمد و مدتی هم ماند چون آقایان نیامدند رفت ــ و بعد هم اسم و کار مرا سؤال کرد ... این بود آشنائی و معرفی بنده.

بعد هم اضافه می‌کند بعد از کودتای ۱۲۹۹ در سال ۱۳۰۱ روزی در خیابان فردوسی که آن روزها علاءالدوله می‌گفتند پیاده‌روی می‌کردم که

---

۱. لباس بلند قزاقی که از روسیه نمونهٔ آنرا آورده بودند.

درشکه سردارسپه از کنار من گذشت. هنگامی که رضاخان مرا دید شناخت و به قراول دستور داد مرا با نام صدا کند، موقعی که نزدیک می‌شود، رضاخان به او می‌گوید برای خدمت به منزل من بیا! و به این‌ترتیب بهبودی از روزهای بعد سرپرست کارهای داخلی سردارسپه می‌شود.

در خاطرات در این مورد آمده است: «پس از آنکه سردارسپه به مقام سلطنت رسید و تیمورتاش وزیردربار شد بموجب حکمی مرا به عنوان رئیس سرایدارخانه در وزارت دربار استخدام کردند. در حالیکه من سمت مستخدمی شاه را بعهده داشتم و عملاً وکیل خرج او و خانواده‌اش بودم» و این وظیفه تا پایان کار او ادامه داشت. در دوره سلطنت محمدرضاشاه هم رئیس تشریفات و از چاکران مورد عنایت مخصوص بوده تا اینکه در سال ۱۳۴۲ بعد از تصویب لایحه کاپیتولاسیون به علّت آنکه فرزندش ناصر بهبودی در مجلس شورای ملی با آن لایحه مخالفت می‌کند پس از ۴۳ سال نوکری از دربار رانده می‌شود.

در اسناد لانه جاسوسی جلد ۷۱ در صفحه ۲۱۴ می‌خوانیم:

نخست‌وزیر تأیید کرد که آقای بهبودی از مقامش در دربار برکنار شد. زیرا تعدادی از نمایندگان را بوسیله فرزندش که عضو مجلس است به رد لایحه تشویق کرده بود.

در مورد میزان نزدیکی بهبودی به رضاشاه در چند کتاب که بعد از انقلاب به چاپ رسیده، مطالبی دیده می‌شود که حکایت از آگاه بودن او بر بسیاری از مسائل محرمانه و سری می‌کند، که ما در اینجا به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:

در صفحه ۸۳ جلد اول کتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، حسین فردوست می‌نویسد: هیچکس را سراغ ندارم که به اندازه سلیمان بهبودی درباره وقایع پشت پرده حکومت رضاخان مطلع باشد. و در جلد دوم همین کتاب در صفحه ۹۳ می‌خوانیم: در خاطرات سلیمان بهبودی متن توافق‌نامهٔ سری میان رضاخان ـ سیدمحمدصادق طباطبا ـ

سلیمان‌میرزا ـ میرزا کریم‌خان رشتی ـ سرلشکر خدایارخان موجود است که دارای اهمیت تاریخی و جدی است. این سند نشان می‌دهد که صمیمیت میرزاکریم‌خان با سلیمان‌میرزا که در دوران دولت (ایران آزاد) نظام‌السلطنه مافی از عوامل فروپاشی این دولت بود به بندوبست‌های سری و پنهانی میان دو سیاست شوروی و انگلیس و توافق آنها به صعود رضاخان به سلطنت انجامید. و درکتاب یادشده در پانویس صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹، از کریستوفر مونتاگ وودهاوس، مسؤول عملیات چکمه در M1-6 و نماینده مجلس عوام انگلیس از حزب محافظه‌کار و رئیس مؤسسه انتشاراتی پنگوئن می‌خوانیم:

محمدرضا پهلوی در سال ۱۳۱۰ در ۱۲ سالگی برای تحصیل به سویس اعزام شد در این زمان اردشیر ریپورتر زنده بود و به احتمال قریب به یقین این اقدام به توصیه او صورت گرفت ... مقامات دربار از روابط پنهان رضاشاه با اردشیر ریپورتر ـ که به شدت پنهان نگاه داشته می‌شد و ظاهراً تنها محمدعلی فروغی و سلیمان بهبودی نوکر مخصوص و محرم رضاخان در جریان مستقیم آن بودند مطلع می‌شدند.

احمد آرامش درکتاب پیکار من با اهریمن ـ یادداشت‌های زندان در صفحه ۱۵۹ می‌نویسد:

یکی از سنتهای زیرکانه فراماسونری این است که در کشورهای عقب‌افتاده و مخصوصاً در رژیمهای سلطنتی یا حکومتهای فردی حتماً بایستی فرمانروای آن سرزمین پیشاپیش به عضویت لژ فراماسونری و قبول تابعیت از لژ اعظم مفتخر شده و سپس سمت ریاست افتخاری بر همه لژهای قابل تأسیس در آن سرزمین را پیدا نماید.

در مورد آریامهر نیز چنین شد ـ خاصه اینکه قبلاً از جانب دولت بریتانیا و انگلیسهای اندرزدهنده و آقایان حکیم‌الملک و تقی‌زاده جریان کار به او تفهیم شده و قبول پیشنهاد لژ اعظم مصر به او توصیه گردیده بود.

استادان اعظم لژهای فراماسونری بنام Grand master (گراندماستر) نامیده می‌شوند ولی لژ اعظم مصر برای جلب محبت بیشتر شاه به او

عنوان WorShipfull Master (یعنی استاد قابل پرستش یا قطب اعظم) اعطا می‌نماید. در ضمن برای خوشایند شاه اجازه می‌خواهند که نام اولین لژ جدید ایران «لژ پهلوی» باشد. شاه با خوشی تمام با این پیشنهاد موافقت می‌نماید و اولین کسی که افتخار عضویت لژ پهلوی را پیدا می‌نماید سلیمان بهبودی رئیس تشریفات داخلی دربار بوده است.

در کتاب نامه‌های خصوصی و گزارشهای محرمانه سر ریدر بولارد سفیرکبیر انگلستان در ایران در زیرنویس صفحه ۱۷۶، می‌خوانیم:

وقتی به نظر رسید که روسها ممکن است به تهران برسند، افسران ارتش، بخصوص بعضی از آنها با هر چه که دستشان می‌افتاد در فرارکردن ساعی بودند، وزارت جنگ در اوایل شهریور ۱۳۲۰ تصمیم به مرخص کردن سربازان وظیفه و دانش‌آموزان مدرسه نظام می‌کند و آنرا به رؤیت ولیعهد می‌رسانند، رضاشاه پس از اطلاع از جریان امر فرماندهان را احضار و شدیداً مورد مؤاخذه قرار می‌دهد شاه با شمشیر یکی از افسران حاضر شروع به زدن احمد نخجوان و ریاضی می‌کند و در حالت عصبانیت سلیمان بهبودی را سراغ اسلحه خود می‌فرستد تا افسران خاطی را از دم تیر بگذراند که با تعلل سلیمان‌خان قضیه به‌خیر می‌گذرد ...

در زیرنویس صفحه ۷۴کتاب ذکاءالملک فروغی و شهریورماه ۱۳۲۰ آمده است:

حسن وثوق معروف به وثوق‌الدوله پس از رد قرارداد منعقده‌اش با انگلیسیها از نخست‌وزیری استعفا داد و به اروپا رفت و قریب شش سال در آنجا زندگی کرد. وقتی رضاشاه به سلطنت رسید از او دعوت کرد به ایران مراجعت کند ... وثوق‌الدوله در ابتدای ورود خود حاضر به پرداخت دویست هزار تومان رشوه دریافتی از انگلیسها به شاه گردید و آنرا تأدیه نمود... پس از قبول از سلیمان بهبودی نقل می‌شود که من (بهبودی) که در آن تاریخ نوکر رضاشاه بودم مأموریت یافتم مبلغ مزبور را از وثوق‌الدوله تحویل بگیرم. تمام وجه در چند کیسه با پول سکهٔ نقره تحویل گردید. وقتی آنرا به دقت شمارش کردم، ملاحظه شد دو تومان، اضافه داده

است. موضوع را به شاه گزارش کردم گفتند: بسیار خوب مازاد را هم پس ندهید.

جالب توجه اینکه نصرالله انتظام در خاطرات خود در صفحه ۷۶ نوشته است: کاغذ و قلمی که استعفای رضاشاه از سلطنت را فروغی می‌نویسد سلیمان بهبودی در حضور شاه به او می‌دهد!

در کتاب قلم و سیاست می‌خوانیم (صفحه ۲۵۸) دودستگی و نفاق بین سران نهضت ملی موجب تشنج در مردم و رکود کارهای اساسی مملکت شد و کار اختلاف و نفاق به جائی رسید که حتی حضرت آیت‌الله بروجردی که همواره از سیاست کناره می‌گرفت صلاح را در مداخله دید و خبری در شماره ۱۰۴۳ مورخ ۱۳ اسفندماه روزنامه باختر امروز بدین شرح انتشار یافت: در دو روز گذشته حضرت آیت‌الله بروجردی نماینده از دربار و نماینده‌ای از طرف نخست‌وزیر را به قم احضار نمودند. بهبودی از طرف شاه و ملک‌اسماعیلی معاون پارلمانی و سیاسی از طرف نخست‌وزیر به قم عزیمت نمودند و آیت‌الله بروجردی به وسیله این دو نفر برای شاه و نخست‌وزیر پیامی فرستاد.

در سالهای بحران خاطرات روزانه محمدناصر صولت قشقائی در صفحه ۳۹۶ آمده است:

یک‌شنبه بیست و هفتم مردادماه ۱۳۳۲ ظهر رادیو اطلاع داد که دولت انحلال مجلس را مطابق رأی ملت اعلام می‌دارد و از این تاریخ به بعد مجلس هفدهم رسمیت ندارد، بعد اطلاع داد که آقای ابوالقاسم امینی کفیل وزارت دربار و آقای بهبودی یکی از کارمندان وزارت دربار بازداشت شدند.

با توجه به این مطالب خواننده کتاب متوجه خواهد بود که نویسنده این خاطرات در چه مقام و موقعی بوده است، بهمین مناسبت نوشته‌های او که پرده از بسیاری اسرار برمی‌دارد درخور مطالعه و بررسی است گرچه تمامی حقایق نخواهد بود و خواننده نبایستی چنین انتظاری را داشته باشد و اینک که به یمن پیروزی انقلاب اسلامی دوره سانسور سپری شده و هر

کس می‌تواند نوشته خود را در صورتی که بر خلاف موازین قانون اساسی جمهوری اسلامی نباشد چاپ و به بازار کتاب ارائه نماید. متن کامل کتاب خاطرات بهبودی که مربوط به دوران سلطنت رضاشاه است چاپ و منتشر می‌شود تا خوانندگان از دیدگاه نوکر رضاشاه با دوره‌ای از تاریخ معاصر آشنا شوند که از ورود رضاخان میرپنج به صحنه سیاست ایران آغاز می‌شود و با مرگ او خاتمه می‌یابد دوره‌ایکه سیاست‌های بیگانه سرنوشت ملت ایران را رقم می‌زند و دست‌پروردگان خود را بر جان و مال و ناموس مردم می‌گمارند تا منافع آنها تأمین شود.

بدیهی است در این خاطرات نویسنده تا آنجا که امکان داشته از تملق و چاپلوسی خودداری نکرده و گاه چنان در کتمان حقایق کوشیده که امروز اگر آدم ناآگاهی این خاطرات را بررسی کند نقش رضاشاه را به عنوان مردی که جان و مال خود را فدای مردم کرده در نظر مجسم خواهد ساخت. در صورتیکه می‌دانیم و سیر زمان روشن ساخت که خاندان پهلوی در دوران حکومت خود نه‌تنها خدمتی به این مردم نکردند، بل ملت ایران را در سراشیب نابودی و سقوط قرار دادند.

مسأله طمع‌ورزی و زراندوزی، و حرص رضاشاه به اموال و املاک و اشتهای سیری‌ناپذیر او به اندوختن سیم و زر و جواهر و عشق وی به مال و مکنت آنقدر آشکارا و تردیدناپذیر است که عبدالله مستوفی وی را فرزند اخذ و طمع و حرص ... خوانده است، در کتاب علل سقوط حکومت رضاشاه که این جملات از آن نقل شد در صفحات ۱۳۶ و ۱۳۸ آمده است: آنچه در خاطرات سلیمان بهبودی در این‌باره آمده است از ناحیه هر که باشد دروغی بیش نبوده است. اگر بهبودی خود از این رهگذر خواسته است از رضاشاه و از طمع‌ورزی و زراندوزی وی دفاع کند دست به کاری بیهوده زده و بی‌سبب چنین دروغی را به پای رضاشاه بسته است.

آری سخن در همین است که در روزگار ما بعلت شرائطی که استعمار بر این مملکت حاکم نمود در صورتیکه کسی واقعاً خود را خدمتگزار شخصی عنوان نماید، کمتر کسی است که عمل او را یک واقعیت احساسی

قلمداد نماید. سلیمان بهبودی بعلت نزدیکی به رضاشاه آماده بود که از همه چیز خود بگذرد و بصورت یک نوکر در دوران تبعید هم همراه مردی باشد که روزی او را رضاخان میرپنج خطاب می‌کردند، ولی رضاخان به او گفت: تو نوکر خدمتگزار من بوده‌ای، امروز که من کشور را ترک می‌کنم، سعی کن در خدمت شاه جدید به همان صورت خدمتگزار باشی.

معذالک همین آدم در هنگامی که احساس می‌کند موقعیت شاه در خطر است و احتمال دارد که اوضاع دگرگون شود، از خود حرکتی نشان می‌دهد، و نه خود بلکه فرزندش را وامی‌دارد که در مجلس با لایحه‌ایکه اساس سلطنت و مقام او را دُر آینده متزلزل خواهد کرد مخالفت کند. و حریف هم که تاب تحمل چنین حرکتی از نوکر خانوادگی را ندارد او را از درگاه با خفت می‌راند!

در این کتاب می‌خوانیم:

... قبل از ترقی قیمت زمین در تهران مخصوصاً اطراف کاخ و خیابان کاخ قطعه زمین محصوری را برای یکی از مستخدمین قدیمی بنام حسین که اعلیحضرت همایونی همیشه به او حسین سیاه می‌فرمودند متری یک ریال خریداری کردم و بعد از مصالح کهنه و درهای کهنه که داشتیم برای او بر حسب دستور سه اتاق با لوازم آن ساخته و پس از سالها صاحب منزل شده بود ...

... روزی بنده را در اطاق خواب احضار فرمودند، موقعی که شرفیاب شدم با حسین که مشغول شستشوی پاهای اعلیحضرت بود مشغول گفتگوی خودمانی بودند. چون اعلیحضرت همایونی شستشوی دست و صورت و پا را بطرز قدیم روی زمین داخل لگنی که دیگری با پارچ آب می‌ریخت انجام می‌دادند و جلوی روشوئی نمی‌رفتند. فرمایشات اعلیحضرت همایونی با حسین موضوع قیمت خانه‌اش بود که از مشارالیه پرسیده بودند: حسین خانه‌ات چند متر است؟

او جواب داده بود: چیزی نیست قربان پانصد متر است.

در اینجا که بنده رسیدم و فرمودند: آیا گذشته را فراموش کرده‌ای؟

می‌دانی خانه پانصدذرعی خیابان کاخ چه ارزشی دارد؟ مگر می‌خواهند از تو بگیرند که می‌گوئی چیزی نیست؟

نکته قابل توجه در این است که اکثر مطالب این خاطرات بهمین صورت است یعنی مقدمه‌ای چیده شده و نتیجه لازم از موضوع گفته نشده است. چرا که گفتیم نویسنده مرعوب و مجذوب است.

بهبودی کاملاً آگاه و مطلع است یعنی خودش می‌داند چرا این گفتگو صورت می‌گیرد، آنرا نقل می‌کند ولی آنجا که باید حقیقت را آشکار کند خاطره را ناتمام رها کرده به مطلب دیگری می‌پردازد.

موضوع بسیار ساده است. شاه می‌خواهد برای والاحضرت‌ها کاخ بسازد، و یکماه از آن گفتگو نمی‌گذرد که با مباشرت بهبودی خانه حسین سیاه تخلیه و سپس خراب می‌شود چون قرار است در همان محل برای یکی از والاحضرت‌ها کاخ ساخته شود. و جالب توجه اینکه بعد از آن در تمام خاطرات نامی از حسین دیده نمی‌شود؟!

حقیقت اینست که انسانها برای خود هر یک عاداتی دارند که ممکن است دیگران آنرا پذیرا نباشند. رضاشاه مردی است که به عمران و آبادی برابر سلیقه خود عقیده دارد و در راستای مطامع خویش کاخ‌سازی را رواج می‌دهد.

از آن جهت که پایان کار رضاشاه و دوران تبعید او هم به رشته تحریر درآمده باشد، در این مجموعه خاطرات شمس پهلوی و علی ایزدی که هر دو نفر در معیت رضاشاه در تمام دوران تبعید تا روز مرگ او همراهش بودند به اضافه اسناد و مدارک آورده شده است. تا خواننده بتواند سرنوشت رضاخان را تا روز مرگ از قلم نزدیکان او بخواند.

با در نظر گرفتن این نکته که در این قسمت از خاطرات هم خواننده باید توجه داشته باشد که نویسندگان یکی دختر شاه و دیگری رئیس دفتر دختر دیگر او است و بهمین مناسبت آنچه را که این دو نفر هم قلمی کرده‌اند خالی از تعصب و مجذوب بودن نیست و چه بسیار مطالب که تنها برای تبرئه رضاشاه قلمی شده و خالی از حقیقت است.

معذالک برای آنکه بدانیم رضاخان دوره تبعید را چگونه بسر برد باید این مطالب را هم بخوانیم. و سپس با نوشته‌ای از سر ریدر بولارد و سر کلارمونت اسکراین در کتاب شترها باید بروند مقایسه کنیم تا معلوم شود که اعلیحضرت قدرقدرت قوی‌شوکت هنگامی که سوار بر کشتی سرنوشت می‌شود چگونه تبدیل به موجود بدبخت و ذلیل می‌گردد که برای مهمان دارد شگفتی‌آفرین است:

تصمیم گرفته شده که اعلیحضرت همایونی و اعضاء خانوادهٔ سلطنتی که همراه هستند، همگی به یکی از جزایر متعلق به انگلستان به نام موریس تشریف‌فرما شده در آنجا به صورت مهمان دولت ما تا چند ماه آینده اقامت نمایند.

شاه گفت:

موریس؟ موریس؟ موریس کجاست، من تاکنون اسم آنرا نشنیده‌ام تو اصلاً درباره چی صحبت می‌کنی؟

... چون آنها هیچگونه اطلاعاتی راجع به جزیره موریس نداشتند، از روی نقشه کوچک کتابخانه کشتی محل موریس را به آنان نشان دادم که به صورت نقطه کوچکی در فاصله یک اینچ و نیمی سمت راست قارهٔ آفریقا قرار داشت.

با مشاهدهٔ محل جزیره، آهی کشید و گفت:

ـ آفریقا؟! ما را بین شیرها و سوسمارها خواهید برد؟[1]

○ ○ ○

در این کتاب از ماجراهائی پرده برداشته شده که تاکنون در جائی ثبت نشده است و اگر هم محققی در این موارد اشاره‌ای دارد عموماً مأخذ آنها اطلاعات بهبودی بوده است. که از آن جمله کودتای سرهنگ پولادین در سالهای اولیه سلطنت رضاشاه را می‌توان برشمرد.

همچنین خواننده با خواندن این اثر با اخلاق و روحیات شخص رضاخان میرپنج آشنا می‌شود، از خط و ربط او اطلاع حاصل می‌کند، به

---

۱. شترها باید بروند ـ ترجمه حسین ابوترابیان ـ نشر نو

مال‌اندوزی و خست او پی می‌برد، رفتار او را با همسرانش، فرزندانش، وزرا و افسرانس بازمی‌شناسد و از روابط روزانه او با افراد خودی و بیگانه آگاه می‌شود.

و بالاخره رضاخان را در سالهائی می‌شناسد که در دولت‌های نیم‌بند پایان سلطنت احمدشاه قاجار وزیر است و رفتار او را با شاه و ولیعهد و رئیس‌الوزراهای آن روزگاران ـ و سپس فرمانده کل قوا می‌شود، قبای نخست‌وزیری می‌پوشد و با کمک عوامل خارجی تاج از سر احمدشاه برمی‌گیرد و بر سر خود می‌گذارد و شاه می‌شود!

در این کتاب بهبودی علاقه شاه نسبت به کاخ‌سازی برای خود و فرزندانش را بازگو می‌کند و خواننده را با خود به کاخ مرمر که در دست ساختمان است راهنمائی می‌کند تا معلوم شود این بنا که امروز بعد از انقلاب اسلامی بصورت موزه درآمده است چگونه و با چه مخارجی ساخته می‌شود. در روزگاریکه مردم نه در سر کلاه و نه در پای کفش داشتند و در آتش ناقه می‌سوختند و خرقه بر خرقه می‌دوختند.

بدیهی است هنگامی که قلم در دست چاکران باشد نباید انتظار آنرا داشته باشیم که تمامی حقایق را در این‌گونه دست‌نوشته‌ها بخوانیم. بهمین جهت در آنجا که موضوع املاک سلطنتی و حرص شاه برای تصرف خانه و کاشانه مردم در اطراف و اکناف ایران مطرح می‌شود خواننده بخوبی درمی‌یابد که چگونه قلم‌زن چاکر کتمان حقیقت می‌کند.

با این‌همه خاطرات سلیمان بهبودی از آن دست نوشته‌هائی است که برای نسل جوان که می‌خواهد از گذشته کشور خود در دوران سلطنت پهلوی‌ها آگاه باشد بسیار خواندنی است و برای محققین سندی گویا که می‌توانند با مراجعه به آن علل روی‌کار آمدن سلسله پهلوی را از زبان کسی که ندیم شبانه‌روزی رضاشاه بوده است بررسی کنند.[1] سالهای اقتدار رضاخان را از دید یک چاکر همیشه در خدمت بخوانند و روزهای پایانی عمر او را که در تبعید بسر می‌برد نظاره‌گر باشند...

---

۱. سلیمان بهبودی در سال ۱۳۶۰ فوت می‌کند ـ

و سپس با روحیات خصوصی محمدرضاشاه آشنا شوند و بعد این نتیجه را بررسی کنند که این شاه برای ارضاء خاطر بیگانگان چگونه حاضر می‌شود نوکری را با چهل سال سابقه سرسپردگی از خود براند، تا لایحه کاپیتولاسیون به تصویب مجلس فرمایشی آن روزگاران برسد. و بعد هم همان اربابان، آن به روزش بیاورند که عبرت تاریخ‌نویسان گردد.

کس نیاید بزیر سایهٔ بوم ور همای از جهان شود معدوم

فهرست مطالب

۱. خاطرات سلیمان بهبودی ۱

بیست سال با رضا شاه

۲. خاطرات شمس پهلوی ۴۰۱

تبعید پدرم

۳. خاطرات علی ایزدی ۴۴۹

مرگ رضا شاه

۴. اسناد ۴۸۳

۵. نمایه ۵۶۷

۶. نسب‌نامهٔ خاندان پهلوی ۶۰۳

۷. تصاویر ۶۱۵

خاطرات سلیمان بهبودی

بیست سال با رضاشاه

سال ۱۲۹۶ شمسی در دفترتشکیلات ژاندارمری وارد خدمت شدم. رئیس من مرحوم سلطان‌میرزاعلی‌خان ریاضی بود که بعدها تا مقام سرلشکری ارتقاءِ درجه پیدا کرد.

درکابینهٔ وثوق‌الدوله عده‌ای از صاحب‌منصبان ژاندارمری و دونفر هم از وزارت جنگ، طبق قراردادی که با انگلیسیها منعقد شده بود، مأموریت داشتند که برای نظام جدید ایران آیین‌نامه بنویسند و برای این منظور کمیسیونی تشکیل شد. در آن موقع ماشین تحریر نبود و نوشته‌ها همه دست‌نویس بود. از نظر احتیاجی که به نویسنده داشتند، سلطان‌میرزاعلی‌خان ریاضی مرا برای این کار انتخاب و معرفی کردند.

کمیسیون در عمارت گالری که یکی از عمارات سلطنتی و در غرب تکیهٔ دولت بود، تشکیل می‌شد. عمارت گالری مدتها وزارت راه بود، ولی فعلاً از بین رفته و در محل آن، وزارت راه عمارت بلندی بنا کرده است. کمیسیون در اتاق بزرگی تشکیل می‌شد و میز بزرگی در وسط قرار داشت و صاحب‌منصبان اطراف میز نشسته و مشغول کار می‌شدند. میز تحریر کوچکی هم کنار اتاق اختصاص به من داشت. اوراقی که در کمیسیون بامداد نوشته و تهیه می‌شد، می‌دادند تا پاک‌نویس و به صورت دفترچه آماده کنم.

ریاست کمیسیون با مرحوم کلنل (سرهنگ) فضل‌الله‌خان آق‌اولی بود. وی یکی از صاحب‌منصبان ارشد ژاندارمری بود و اطلاعات وسیعی

در نظام داشت. او با احساسات عالیهٔ وطن‌پرستی، چون زیربار قرارداد ۱۹۱۹ نرفت، سرانجام خودکشی کرد و بعد از خودکشی او، دیگر کمیسیون تشکیل نشد.

در یکی از روزها صاحب‌منصبی خوش اندام و بلندبالا از صاحب‌منصبان قزاق که چرکسی پوشیده بود (چرکسی لباس بلند قزاقی بود که از روسیه نمونهٔ آن آورده شده بود) وارد اتاق شد. در آن روز سوای بنده که مشغول تحریر بودم، شخص دیگری آن جا نبود. بنده از نظر احترام از پشت میز برخاسته و ایستادم. پرسیدند: آقایان نیامدند، کی خواهند آمد؟ جواب دادم : شاید تا نیم ساعت دیگر، و بلافاصله به پیشخدمت دستور چای دادم. در موقع صرف چای در حالی که در اتاق قدم می‌زدند پرسشهایی کردند که اسم شما چیست و چه کار می‌کنی و چطور در محلی که صاحب‌منصبان ارشد هستند شما هم هستید. جوابهای لازم و مناسب دادم. خط مرا دیدند، مدتی از آن تعریف کردند بعد فرمودند: من می‌روم، آقایان که آمدند بگویید سرتیپ رضاخان آمد و مدتی هم ماند چون آقایان نیامدند رفت. در این موقع بود که ایشان را شناختم که سرتیپ رضاخان هستند. پس از مدتی که آقایان صاحب‌منصبان آمدند، موضوع را به آنان عرض کردم.

چندماه بعد روزی طرف عصر، سرتیپ رضاخان به اتفاق صاحب‌منصب دیگری که مسن بود و بعداً معلوم شد بازنشسته است (آن وقتها می‌گفتند زاپاس) آمده بودند که با رئیس کل ژاندارمری ملاقات کنند. تشکیلات ژاندارمری تعطیل بود، ولی اتفاقاً بنده جلوی در تشکیلات که در میدان شمس‌العماره واقع بود، ایستاده بودم. مرا به اسم صدا زدند. وقتی جلو رفتم سؤال کردند: رئیس هست یا نه ؟ ـ چون نمی‌دانستند بعد از ظهرها تعطیل است. بعد از آن که مدتی ایستادند، به اتفاق همان صاحب‌منصب خداحافظی کرده و پیاده مراجعت نمودند. این بود آشنایی و معرفی بنده.

مدتی که از کودتا[۱] گذشت، اوایل ۱۳۰۱ بود، در خیابان فردوسی فعلی و علاءالدولهٔ سابق از جنوب به شمالِ خیابان در حرکت بودم، غفلتاً از خیابان سوم اسفند امروز و برج‌نوش آن روز، درشکهٔ حضرت اشرف وارد خیابان فردوسی شد. اطراف درشکه عده‌ای قزاق سوار در حرکت بودند. طبق مقررات نظامی ایستادم. از داخل درشکه حضرت اشرف به خارج نگاه می کردند، مرا که دیدند به رئیس سواران نشان داده و معرفی کردند. بنده به حرکت خود ادامه دادم. در همین اثنا رئیس سواران به اسم مرا صدا کرد و آدرس مرا پرسید. عصر همان روز رئیس قراولان منزل حضرت اشرف به منزل آمد و امر حضرت اشرف را برای شرفیابی ابلاغ کرد. این واقعه درست بعد از ظهر روز بیست و هشتم حمل [فروردین] ۱۳۰۱ روی داد.

ساعت چهار بعد از ظهر در محل بنّایی، روبه‌روی باغ امیرکبیر[۲] که تازه خریداری و مشغول ساختمان بودند انتظار کشیدم. در محوطهٔ بزرگی دو دستگاه چادر نصب شده بود، یکی برای آبدارخانه و مستخدم و یکی برای پذیرایی، اگرچه پذیرایی در فضای آزاد بود.

بنده در چادر مستخدم و آبدارخانه به انتظار نشستم که دو نفر صاحب‌منصب مسن و عالی‌مقام آمدند. پس از پرسش معلوم شد یکی امیرلشکر سردار رفعت و دیگری امیرلشکر خدایارخان است. مدتی گذشت تا حضرت اشرف برای سرکشی به بنّایی تشریف آوردند و آن دو افسر از ایشان استقبال کردند. به محض پیاده شدن از درشکه، به وسیلهٔ مستخدم بنده را احضار فرمودند و با تفقد بسیار از حال و وضعم جویا شدند و به آن دو صاحب‌منصب فرمودند، آن کسی که می‌گفتم همین شخص است و بعد به بنده فرمودند، من شما را خواستم برای این که

---

۱. کودتای سوم حوت [اسفند] ۱۲۹۹ که به دست سرتیپ رضاخان انجام و بعداً با سمت میرپنج رئیس دیویزیون قزاق شد، پس از اخراج افسران روس.

۲. خانه و باغ کامران‌میرزا نایب‌السلطنه، پسر ناصرالدین شاه و محل فعلی دانشکدهٔ افسری.

کارهای داخلی مرا اداره کنی، فعلاً باشید بعداً با شما مذاکره خواهم کرد. و به همین مناسبت بنده همان جا در چادر ماندم و پس از مدتی که از بازدید ساختمان فراغت حاصل فرمودند، به محل کارشان که عمارت دیویزیون قزاق بود و افسران روس هم سابق در آن جا منزل داشتند، تشریف بردند. این محل در خیابان برج‌نوش که امروز به سوم اسفند معروف است واقع بود. پس از آن که عمارت جدیدالبنا خاتمه یافت، محل سکونت را به آن جا انتقال دادند. حضرت اشرف مدتها در همان عمارت دیویزیون منزل داشتند. از سابق خانهٔ کوچکی (خانه‌ای بود بین چهارراه پهلوی فعلی و خیابان کاخ) جنب همین خیابان جدیدِ نیمه کاره، متعلق به ایشان بود که خانواده کلاً آن جا اقامت داشتند و بعد هم ضمیمهٔ ساختمان جدید شد و به آن جا منتقل شدند.

در هر حال چون امر شده بود بمانم، همان جا داخل چادر آبدارخانه ماندم و با کمال ناراحتی و نگرانی آن شب را تا صبح گذراندم. فردا صبح سؤال کردم حضرت اشرف کی تشریف می‌آورند؟ معلوم شد عصرها تشریف می‌آورند، به همین مناسبت آن جا سپردم و رفتم منزل تا مادرم را که نگران من بود، از نگرانی خارج کنم. به محض ورود به منزل معلوم شد مادرم آن شب تا صبح نگران و ناراحت به سر برده بود و سؤال کرد چرا نیامدی؟ گفتم: چون فرمودند بمان مجبورم از نظر نظامی اطاعت کنم، و ماندم.

بعد از تعریف جریان ملاقات و برخورد، مادرم شروع به صحبت کرد و بی‌اندازه سفارش و نصیحت کرد که همان جا بمان و در فکر من نباش و سعی کن که از شما راضی باشند. و سپس تعریف کرد که دیشب خواب دیدم صاحب‌منصب بلندبالایی در باغ بسیار بزرگ و زیبایی مشغول گردش و قدم‌زدن است و تو هم پشت سر آن صاحب‌منصب با دو سه متر فاصله به حرفهای آن صاحب‌منصب گوش می‌دهی و جواب می‌دهی و خیلی نزدیک هستی. و بعد افزود، فلانی آن که دیشب در خواب دیدم

صاحب‌منصب معمولی نبود، مثل این که شاه بود و تو هم خیلی مقرّب بودی، حتماً همین‌جا بمان، ان شاءالله خواب من تعبیر خوب خواهد کرد.

پس از ساعتی به محل خدمت خود مراجعت کردم و چند روز که از خدمتم گذشت، یکی از روزها احضار فرمودند و سؤال کردند تو که دایم این‌جا هستی از وضع منزلت چگونه اطلاع پیدا می‌کنی؟ به عرض رساندم هر چند روز یک مرتبه سرکشی می‌کنم. ولی بلافاصله فرمودند، بگویید از قشون به منزلت تلفن بگذارند که از وضع خانواده‌ات با تلفن باخبر باشی. البته مجرد بودم. رفته‌رفته عمارت جدید که زیر نظر استادعلی‌محمدصانعی[1] بود تمام شد. پیشتر به معمار می‌گفتند "بابا". حتی حضرت اشرف هم اغلب او را بابا صدا می‌زدند. چون از قدیمیها بود به مشارٌالیه احترام می‌گذاشتند. همین احترام باعث حسادت کریم‌آقا سرگرد[2] شد و در موقع محاسبه، برای مشارٌالیه اشکال ایجاد کرد و تقریباً ۲۴ ساعت هم در قلعه‌بیگی به زندان افتاد. محمدرضاخان[3] که اغلب معمارباشی اسباب‌بازی برایش می‌خرید، واسطه شد و حضرت اشرف دستور استخلاص دادند و پس از استخلاص برای بقیهٔ طلبش هم مراجعه نکرد و وصول بقیهٔ طلب در سال ۱۳۲۳ به دست بنده در زمان سلطنت محمدرضاشاه انجام گرفت که شرحش بعد خواهد آمد.

به مرور ایام عمارت نوساز آماده شد، قبل از آماده شدن، حضرت اشرف آقای صانعی معمارباشی را برای مبله کردن آن مأمور خرید مقداری فرش، تابلو و سایر لوازم کرده بودند و فرمانفرما هم به مناسبت روابطی که داشت اغلب کمک می‌کرد تا آن که عمارت حاضر و آمادهٔ پذیرایی شد.

---

۱. استاد علی‌محمدصانعی معروف به معمارباشی از معماران هنرمند و پدر آقای صانعی که بعدها به مقام آجودان و رئیس تشریفات منصوب شد.
۲. سرگرد کریم‌آقا بعدها امیرلشکر بوذرجمهری که به فرماندهی لشکر و وزارت هم رسید و مدتی هم شهردار تهران بود.
۳. محمدرضا پهلوی.

پس از کودتا که به دستور حضرت اشرف انجام گرفت، سید ضیاءالدین طباطبائی مدیر روزنامهٔ رعد و فرزند سیدعلی‌آقا یزدی که جوان معمم و با حرارتی بود، رئیس‌الوزرا شد و پست وزارت جنگ به ماژور مسعودخان[1] واگذار شد و حضرت اشرف همان ریاست دیویزیون قزاق را کماکان عهده‌دار شدند، البته با درجهٔ میرپنجی. در این موقع قشون متحدالشکلی از بریگاد سرباز و قزاقخانه و ژاندارمری به وجود آمد. مشکل اولیه این بود که قشون قبلاً تعلیمات یک شکل و واحدی نداشت، چون قزاقخانه تحت نظر افسران روس، و سربازان و ژاندارمها زیرنظر افسران سوئدی تعلیم می‌دیدند. برای رفع مشکل، عده‌ای از افسران، برای یکنواخت کردن تعلیمات مأمور شده بودند و به همین مناسبت هم به اضافهٔ تعلیماتی که افراد در قسمتهای مختلف می‌دیدند، هفته‌ای یک روز (شنبه‌ها) تمام افراد قسمتهای مختلف برای سان به میدان مشق می‌آمدند و حضرت اشرف از آنها سان می‌دیدند، تا آن‌که همهٔ قسمتها کم‌کم به یک نظام درآمدند. و اما در مورد میدان مشق هم بگویم که محوطهٔ بسیار وسیعی بود بین میدان توپخانه و گذرتقی‌خان، از جنوب و از گذر تقی‌خان تا چهارراه فعلی سوم اسفند، از غرب از چهارراه سوم اسفند تا سه‌راه خیابان علاءالدوله (فردوسی فعلی) و از سمت شمال و شرق هم از سه‌راه خیابان فردوسی تا میدان توپخانه امتداد داشت. در قسمت شرقِ میدان مشق، جنب خیابان فردوسی، محل کالسکه‌خانه و اصطبل سلطنتی بود و بقیهٔ فضای مزبور تماماً میدان مشق بود و در آن جا عمارتی ساخته بودند که هنوز هم باقی است و محل ادارات قزاقخانه و قسمت سوار قزاق بود.

در این میدان بعضی وقتها، البته با اجازهٔ قبلی، از طرف سفارتخانه‌ها بازیهای ورزشی مانند چوگان و فوتبال و اسب‌دوانی ترتیب می‌یافت. بعدها به امر اعلیحضرت رضاشاه محل ادارات وزارت خارجه و

---

۱. ماژور مسعودخان افسر تحصیل کردهٔ ژاندارمری بود. بعدها استاد دانشگاه و نیز مدتی متولی مدرسهٔ سپهسالار شد.

شهربانی و ثبت اسناد و پست و گمرک و همین طور موزه را در آن‌جا ساخته و مقداری دیگر هم اشخاص خریداری و ساختمان کردند.

سیدضیاءالدین که رئیس‌الوزرا شد در عمارت بادگیر که یکی از عمارات کاخ گلستان است، مشغول کار بود و شب و زوز همان‌جا منزل داشت و شروع به توقیف عده‌ای از رجال و مردم سرشناس کرد. حتی اغلب حکام مثل قوام‌السلطنه والی خراسان و صارم‌الدوله[1] والی کرمانشاه و نصرت‌الدوله و اغلب روزنامه نویسها را در قصر قاجار زندانی کرد.

در آن زمان به اقتضای موقع، در تهران حکومت نظامی استقرار داشت. خاطرم هست شبی مأمورین مشاهده می‌کنند که از سمت شمال خیابان قوام‌السلطنه، در غیر ساعت مجاز، یک اتومبیل سواری رو به جنوب می‌آید. در چهارراه معروف به چهارراه وزارت جنگ، اتومبیل را متوقف می‌کنند. معلوم می‌شود فرمانفرما در این اتومبیل است. چون برخلاف دستور حکومت نظامی در غیر وقت مجاز در خیابان دیده شده بود، به حبس افتاد و بعداً هرچند به عنوان این که با حضرت اشرف دوست هستم، اصرار داشت شرفیاب شود، فایده‌ای نکرد. مطلب به عرض حضرت اشرف رسید، فرمودند به زندان سیاسی انتقال یابد. در حکومت کرمانشاه فرمانفرما طبق معمول عده‌ای قزاق به سرپرستی رضاخان که افسر آنها بود، همراه برده بود و همین امر سابقهٔ آشنایی فرمانفرما با حضرت اشرف بود. چون در زندان برای این جمعیت جا نبود آنها را در خارج از شهر و بیرون خندق، در خانهٔ نوسازی که "فیشر" باغبان سفارت انگلیس برای خود ساخته و خالی مانده بود جای دادند. دور تهران آن زمان خندق بود و چندین دروازهٔ بسیار زیبا و کاشیکاری، خارج شهر را به داخل شهر متصل می‌کرد. پس از خندق، اطراف تهران زمینها بایر و بیابان بود. بعدها خیابان جلوی منزلِ "فیشر" معروف به فیشرآباد شد.

---

۱. صارم الدوله مسعود فرزند ظل‌السلطان که چند مرتبه به وزارت دارایی و خارجه هم رسید.

نظرم هست همان موقع روزنامهٔ فکاهی بنام ناهید منتشر می‌شد که با بیشتر زندانیان، مخصوصاً زندانیان سیاسی به شوخی چیزها می‌نوشت. فردای همان شب که فرمانفرما توقیف شد، چون مشارٌالیه مدتی والی فارس بود، در روزنامهٔ ناهید اشعار "عجب آب و هوایی داره شیراز" و مطالب دیگر منتشر کرده بود.

اتومبیلی که آن شب فرمانفرما سوار بود رولزرویس بود که بعداً به حضرت اشرف هدیه کرد و حضرت اشرف هم بعد از مدتی به سرتیپ مرتضی‌خان مرحمت کردند.

پس از مدتی حضرت اشرف به مقام وزارت جنگ نایل شد و ماژور مسعودخان وزیر مشاور شد. ماژور مسعودخان بی‌اندازه به انگلوفیل بودن معروف شده بود.

سابقاً در ایام محرم و صفر در تهران مجالس سوگواری زیاد بود، حتی بیشتر روزها عزاداران، دستهٔ عزاداری مخصوص راه می‌انداختند. نظامیها هم به رقابت یکدیگر دسته راه می‌انداختند. ژاندارمری و بریگاد سرباز و همچنین قزاق، هرکدام در محل مخصوص خود حسینیه داشتند و عزاداری می‌کردند. قزاقها در همان میدان مشق، قسمتی که انبار خواربار بود و اتاقهایی در اطراف داشت، به نام تکیه تزیین می‌کردند و اغلب رجال هم دعوت می‌شدند. برای ژاندارمری، محل باطالیون سوم که در خیابان جلیل‌آباد ـ که فعلاً به نام خیام مشهور است ـ واقع بود تبدیل به حسینیه می‌شد و در آن‌جا عزاداری می‌کردند. از دسته‌های مهم عزاداری در آن موقع یکی دستهٔ قزاقخانه و یکی هم چالمیدان بود.

دسته که راه می‌افتاد معمولاً سران دسته، پیاده در جلو دسته بطور جمعی در حرکت بودند. حضرت اشرف و سایر درجه‌داران ارشد از قبیل سرتیپ و میرپنج جلو دستهٔ قزاق بودند و شخص معینی که در دامن خود کاه داشت، بطور پراکنده بر سر دیگران کاه می‌پاشید و موزیک عزا هم مترنم بود. یکی از روزها که از سمت بازار دستهٔ قزاق خیلی مفصلی به

خیابان ناصریه در حرکت بود و سینه‌زنهای قزاق نوحه‌خوانی می‌کردند و مجتمعاً سینه می‌زدند و دم گرفته بودند، این نوحه را می‌خواندند:

اگر در کربلا قزاق بودی حسین بی یاور و تنها نبودی

بین مردم که کنار خیابان برای تماشا ایستاده بودند، تعدادی از اهالی رشت که در زمان میرزا کوچک‌خان در زدوخورد قزاق و متجاسرین مورد غارت و چپاول هردو طرف قرار گرفته و ناراضی بودند، در جواب نوحه‌خوانی قزاقها آنها هم نوحه ساخته و می‌گفتند:

اگر در کربلا قزاق بودی چادر را از سر زینب ربودی

اهالی رشت و بندر انزلی در نتیجهٔ چندین سال زدوخورد و چندین بار غارت، بکلی از بین رفته بودند و عیناً به چشم خودم دیدم یک دفعه فراریان بندر انزلی (پهلوی) و اهالی گیلان، اشیای گران‌قیمتِ سبک‌وزن را برداشته و پیاده به تهران حرکت کرده بودند، یک سرِ این پیاده‌ها در مهرآباد و سر دیگر بین رشت و قزوین در حرکت بودند. تا آن که پس از چندی حضرت اشرف، در مقام وزیر جنگ به محل رفتند و فرماندهی را خود به عهده گرفتند و قضایای میرزا کوچک را بکلی خاتمه داده و مراجعت کردند و از طرف اعلیحضرت[1] به یک قبضه شمشیر مکلل به جواهر مفتخر و سرافراز شدند.

در مراجعت حادثهٔ عجیبی پیشامد کرد و آن از این قرار بود که حضرت اشرف اخیراً یک حلقه انگشتر برلیان سیاه خریداری کرده بودند و در انگشت داشتند. بین راه قزوین تا آبیک اتومبیل پنچر شد و حضرت اشرف ناراحت شدند، بطوری که با مشت پشت گردن راننده زدند و مدتی پیاده شدند. پس از رفع عیب اتومبیل و حرکت به تهران ملاحظه می‌کنند که تخمهٔ برلیان افتاده است. یکی از همراهان (حمدالله) را مأمور می‌کنند که مراجعت کرده مقداری خاک جاده را، مخصوصاً در محلی که راننده را با مشت زده بودند، سَرَند می‌کنند، تصادفاً برلیان پیدا می‌شود.

---

۱. احمدشاه.

میرزا کوچک‌خان در زدوخورد شکست خورد و قوای مسلح او از اطرافش پراکنده شد و خودش در زمستان سرد، اجباراً به کوه رفت و از سرما و گرسنگی از پا افتاد و به هلاکت رسید. عده‌ای که او را تعقیب می‌کردند، با مردهٔ او که یخ زده بود روبه‌رو شدند و سرش را بریدند و در جعبه گذاردند و به تهران فرستادند. صبح یکی از روزها حضرت اشرف از اندرون بیرون می‌آمدند که به وزارت جنگ بروند، جعبهٔ سر را نشان دادند، ایشان بی‌اندازه از این عمل اظهار نفرت کردند و دستور دفن سر را دادند.

از یاران میرزا کوچک‌خان که تسلیم شدند خالو قربان و خالومراد و دو نفر دیگر بودند. اولی با درجهٔ سرهنگی و دومی با درجهٔ سرگردی وارد قشون شدند. جهت سکونت خالوقربان خانه‌ای در خیابان پهلوی فعلی برای وی خریداری شد. این خانه پس از مرگ او به سرهنگ بوذرجمهری تحویل داده شد. خانهٔ مرحوم بوذرجمهری همان خانه بود.

حضرت اشرف در موقعی که افسر قزاق بودند، جنب چهارراه حسن‌آباد منزل داشتند و طبعاً با اهل محل مثل خادم عکاس، جعفرخان، حاجی‌عیسی‌خان خیاط، حاجی‌حسن سقط فروش، آشنایی پیدا کرده بودند و بعدها هیچ‌وقت آنها را فراموش نکردند. مثلاً به علی‌اصغر کلاهدوز که کلاه تهیه می‌کرد و یوسف‌خان خیاط ارمنی، در ایام سلطنت خود هم کارهای زیاد رجوع می‌کردند و به وسیلهٔ بنده از آنها احوالپرسی می‌کردند و ایام عید، عیدی به آنها مرحمت می‌کردند و بعضی اوقات هم آنها را احضار می‌فرمودند و مخصوصاً از یک‌یک افراد خانوادهٔ آنها احوالپرسی می‌کردند.

شرح عزاداری و راه افتادن دسته را می‌دادم. موضوع مهم، دستهٔ روز دهم محرم، روز قتل و عاشورا بود که دستهٔ چالمیدان، خیلی مفصل از میدان سیداسماعیل صبح حرکت می‌کرد و ظهر به میدان شمس‌العماره می‌رسید. در میدان شمس‌العماره، وسط میدان تخت بزرگی می‌زدند و

بقیهٔ میدان را هم چند پشه‌بند به نام خیام حرم سیدالشهدا برپا می‌کردند؛ و حضرت اشرف شخصاً پای تخت می‌ایستادند و احمد شاه و چند نفر اهل حرم در ایوان سردر شمس‌العماره، برای تماشا می‌آمدند. چون اغلب دسته‌های عزاداری در خیابان یا بازار به هم برخورد می‌کردند، یکی از طرفین باید راه به دیگری بدهد و اگر راه نمی‌داد زد و خورد بین طرفین روی می‌داد و اغلب منجر به تلفات هم می‌شد.این زدوخوردها معروف به "حیدری" و "نعمتی" بود. گاهی هم برای آن که مردم را سرگرم کنند ایجاد دعوا می‌کردند. معروف بود که نخل عزاداران سنگلج سالها در حسینیهٔ چالمیدان توقیف است. این قضیه برای نزاعی بود که چندسال قبل بین عزاداران محلهٔ سنگلج و چالمیدان پیش آمده بود و پنج یا شش نفر از عزاداران چالمیدان با قمه و قداره کشته شده بودند. بر حسب امر ناصرالدین‌شاه و برای ختم دعوا، به نام خون‌بست، یعنی به جای دیه، نخل سنگلج در محل چالمیدان توقیف شد و اهالی چالمیدان با توقیف نخل به نزاع خاتمه دادند و دلخوش بودند. البته این اعمال برای سرگرمی مردم بود، چون ایجاد کنندهٔ این نزاعها هر دو مستخدم دولت بودند.در محلهٔ سنگلج شخصی به نام "سردار مقتدر"[۱] یا "اعتماد" بود و چون آن زمان فقط رئیس قورخانه برای جشنها فشفشهٔ آتش‌بازی تهیه می‌کرد، مردم به جای سردار مقتدر به او "سردار فشفشه" می‌گفتند. در محلهٔ چالمیدان هم شخص دیگری بود به نام "صنیع حضرت" که از درباریان آن وقت بود و بعدها به جرم طرفداری از استبداد در ابتدای مشروطه به قتل رسید.

در روز عاشورا دستهٔ چالمیدان ظهر به میدان شمس‌العماره می‌رسید و دو نفر تعزیه خوان که تا آن وقت سوار اسب بودند پیاده شده بر بالای تخت، به جای ابن‌سعد و ابن‌زیاد می‌نشستند. پس از مدتی تعزیه‌خوانی، دستور آتش زدن خیمه‌ها را می‌دادند و بلافاصله همهٔ

۱. سردار مقتدر یا اعتماد از افسران وزارت جنگ بود و مدتها ریاست ادارهٔ قورخانه را داشت.

تعزیه‌خوانها را که آماده بودند، به نام اسیر سوار شتر می‌کردند و حرکت می‌کردند. پس از خاتمه و رفتن عزاداران، احمدشاه از ایوان شمس‌العماره به کاخ گلستان می‌رفت و حضرت اشرف هم به منزل می‌رفتند. روز قتل که به پایان می‌رسید، شب باز دسته راه می‌انداختند به نام شام غریبان و جمعی که هر یک فقط شمع روشنی در دست داشتند، نوحه‌خوانی کرده و به حسینیه‌ها می‌رفتند. حضرت اشرف هم با شمع روشن تبعیت می‌کردند. ولی در عین‌حال مشغول بیدارکردن افکار مردم بودند، چنان‌که پس از چندسال دستور دادند دستهٔ عزاداران فقط در محل خودشان حق عزاداری دارندو به محلهای غیر نباید بروند. هرچه مدرسه بیشتر می‌شد، مردم کمتر عقب این کارها می‌رفتند. یک روز عصر که در محوطهٔ کاخ قدم می‌زدند، صدای فریاد و فغان زیاد بلند شد، بنده را احضار فرمودند و پرسیدند صدا را می‌شنوی، از کجاست؟ توجه کردم معلوم شد از سربازخانهٔ باغشاه می‌باشد. فوراً فرماندهٔ توپخانه که سرتیپ نقدی[1] بود و بعدها با درجهٔ سپهبدی به وزارت جنگ منصوب شد، احضار و با عصبانیت و پرخاش فرمودند: سرباز از نیمه‌شب به بیابانگردی و خدمات شاق در خارج سربازخانه مشغول است، باید ظهر استراحت کند و موقع استراحت آنها را وادار به سینه‌زدن و فریاد و فغان می‌نمایید! فوراً موقوف کنید و استراحت بدهید.

ابتدای تشکیلات قشون، برای این که افراد با انضباط و محکم و سرباز واقعی باشند تمام شنبه‌ها در میدان مشق رژهٔ نظامی بود، که از چهار صبح شروع می‌شد و تا ساعت ۸ صبح ادامه داشت. یک قسمت سربازخانه در عشرت‌آباد بود به نام "سرتیپ تیرانداز اراک" - که آن وقت "عراق" می‌گفتند - و قسمت دیگر در باغشاه که آن زمان تبدیل به سربازخانه شده بود و قسمتهایی به نام "گردان حمله" که بعداً تبدیل به "فوج بهادر" و "فوج آهن" و "فوج سنگین اسلحه" شد. سربازها را طوری

۱. سرتیپ نقدی فرزند سردار رفعت امیرلشکر نقدی.

تربیت می‌کردند که با روحیهٔ قوی بار بیایند. تمام داوطلب بودند و اغلب به مناسبت سختی تکالیف سربازی فرار می‌کردند. آن وقتها معمول بود که در خانهٔ روحانیون و یا امامزاده‌ها بست می‌نشستند؛ مثلاً در حضرت عبدالعظیم، از اول بازار بست بود و زنجیر کشیده بودند. اگر کسی وارد آن محل می‌شد دیگر هیچ قدرتی نبود که به حریم این شخص یا سرباز یا متجاوز و متعدی که در بست نشسته بود، تجاوز نماید. در آن موقع حتی سرطویلهٔ اغلب شاهزادگان هم بست بود. وقتی به بازار حضرت عبدالعظیم، یا هر قهوه‌خانه‌ای که در آن جا بود وارد می‌شدید، نظامیان فراری که در کمال راحتی می‌گذراندند، جمع بودند و کسی هم جرأت نداشت از آنها بازخواست کند. البته این اماکن ناندانی عده‌ای متولی و زیارت نامه‌خوان بود.حضرت اشرف به فکر افتادند لااقل بستِ نظامیان را از بین ببرند. بنده معمولاً شبهای جمعه به زیارت حضرت عبدالعظیم می‌رفتم. روزی فرمودند: شما که آن قدر حضرت عبدالعظیم می‌روی با متولیان آشنایی داری؟ عرض کردم: دو نفر هستند که اختیارات زیاد دارند ـ و حتی در انتخابات و در هر کاری مداخله دارند – به نام اعتماد و معتمد، دو برادر هستند. فرمودند: طوری کن که آنها با تو روابطی برقرار کنند. بنده فهمیدم منظور همان بست است که می‌خواهند با ملایمت این کار را موقوف کنند، چون به زور و جبر نمی‌توانستند. بنده بطور خصوصی با آنها مذاکره کردم. اتفاقاً یکی از آنها کاری داشت که پی واسطه بود و بنده وسیله شدم و ملاقات برقرار شد. بعد از چندی با آنها طوری مذاکره کردند که نظامیان را مانع شوند که بست بیایند. اتفاقاً چند روز بعد همین کار را کردند و به خادمین حضرت عبدالعظیم دستور دادند که نظامیان را خارج کنند و دیگر راه ندهند. به قراری که شنیدم یکی از خدام شب خواب می‌بیند که حضرت می‌گویند: سرباز که باید در راه مذهب و وطن فداکاری کند چرا فرار می‌کند و به ما متوسل می‌شود، آنها را راه ندهید. همین باعث شد بست برای نظامیها شکست، ولی همچنان برای مردم

متفرقه متداول بود ولی از وقتی که دم و دستگاه آخوندنماها برچیده شد، بالطبع آن هم از بین رفت.

در اوایل کودتا، در محل چالمیدان خیابان ری، برای خاطر یک پسر بدنام که مورد تعلق خاطر یک قصاب بود نزاع درگرفت و طرفین با کارد به جان هم افتادند و دو نفر کشته شدند. حضرت اشرف بلافاصله به حاکم نظامی دستور فرمودند قاتلین را جلب و محاکمه کنند و پس از محاکمهٔ فوری حکم اعدام برای آنها صادر شد. چون یکی از قاتلین با صنف کفاش نسبت داشت، بازاریها اخطار کردند که هرگاه این شخص اعدام شود ما بازار را تعطیل خواهیم کرد. آن موقع معمول بود اگر اشخاص، بخصوص بازاریها، درخواست و تقاضاهایشان مورد قبول قرار نمی‌گرفت، بازار را تعطیل می‌کردند و فوراً کارشان انجام می‌گرفت و حاجتشان رفع می‌شد. اما این دفعه به محض اخطار و تهدید بازاریها، حضرت اشرف دستور فرمودند هر کس دکان خود را تعطیل کرد قفل روی قفلش بزنند و دیگر حق کسب و بازکردن دکان خود را ندارد، و امر به اعدام قاتلین دادند و کسی جرأت نکرد دکان خود را تعطیل کند. تعطیل بازار را هم با این وضع از بین بردند.

شخص تا ندیده باشد نمی‌تواند هرج و مرج اوضاع را در آن زمان پیش خود تصور کند. واقعه‌ای که نقل می‌کنم شاید تا حدی وضع قبل از کودتا را روشن کند. روزی قبل از ظهر که کسبه و بازاریها مشغول کسب و کار خود بودند، غفلتاً از روی بام بازارِ بزازها صدای چندین تیر تفنگ بلند شد و چند نفر هم در بازار فریاد زدند: آهای مردم ببندید. کسبهٔ بازار فوراً دکانهای خود را بستند و مردم که برای خرید در بازار بودند شروع به فرار کردند. پس از چند دقیقه از داخل گلدسته‌های مسجد شاه صدای چند تیر بلند شد و جمعیت زیادی به داخل مسجد ریخته، با داد و فریاد جنازهٔ جوانی راکه معلوم نبود ازکجا پیداکرده بودند و لقمه‌نانی جویده در دهان او گذاشته بودند، آوردند در شبستان مسجد. بلافاصله خطبای هوچی

بالای منبر رفتند و بر ضد دولت سخنرانی کردند. در این موقع شخصی روی منبر رفت و فریاد کرد: مردم! تنها کسی که می‌تواند به این هرج و مرج و گرسنگی خاتمه دهد آقای صمصام‌السلطنه[1] است. صمصام‌السلطنه که معلوم شد از قبل در آن‌جا بوده، با چند تفنگچی بختیاری که او را محاصره کرده بودند، به میان مردم آمد و همزمان با آن، عده‌ای فریاد "زنده‌باد صمصام‌السلطنه" را بلند کردند. از بین جمعیت یکی رفت روی پلهٔ اول منبر و فریاد زد: آقای صمصام‌السلطنه، اعلیحضرت شما را به فرح‌آباد احضار فرمودند. ایشان می‌خواستند مراجعت کرده و خدمت شاه بروند. شخص دیگری رفت روی منبر و فریاد زد: آقای رئیس‌الوزرا، حالاکه شما این سمت را قبول کرده و خدمت شاه می‌روید به ما قول بدهید اوضاع را اصلاح کرده و مردم را نجات دهید. آقای صمصام‌السلطنه هم گفت: اطمینان داشته باشید. با این شیوه آقای صمصام‌السلطنه رئیس‌الوزرا شد و مدتها هم سرکار بود.

مناسب است برای اطلاع جوانها از وضع ادارهٔ مملکت، هرج و مرج و بی‌انضباطی قبل از کودتا، مطلبی دیگر که به خاطر دارم همین جا بگویم. قبل از کودتا، حکومت قلهک با سفارت انگلیس و حکومت زرگنده با سفارت روس بود و مأمورین دولت در این مناطق حق مداخله نداشتند، به این معنی که یکی از مستخدمین سفارت انگلیس در قلهک، در داخل سفارت دفتر داشت. هرکس از اهالی قلهک گرفتاری داشت یا هرگاه بین دونفر نزاعی درمی‌گرفت، باید بروند سفارت انگلیس، نزد آن مستخدم که به نام "کدخدا" بود، عرض حال خود را بدهد و او رسیدگی کند. همین‌طور بود در زرگنده که مأمورین دولتی حق مداخله نداشتند. در نتیجه مأمور دولتی به قلهک و زرگنده نمی‌آمد. چندی قبل از کودتا، نظمیه به فکر افتاد پاسگاهی در قلهک ایجاد کند و به کار مردم رسیدگی کند. در

---

۱. نجفقلی صمصام‌السلطنه‌بختیاری از خوانین و رئیس ایل بختیاری بود که به مقام نخست‌وزیری هم رسید.

سفارت انگلیس مغازهٔ جدیدالاحداثی بود که اجاره کردند و چهار نفر که یک وکیل سوم و سه پاسبان بودند با میز و لوازم دفتری آمدند مشغول شدند. اما بلافاصله همان کدخدای سفارت انگلیس آمد میز تحریر و لوازم دفتر را به خیابان ریخت و با ناسزاگویی مأمورین نظمیه را از قلهک بیرون کرد و صدا از جایی بلند نشد. این وضعِ پایتختِ مملکت بود.

حال بحث اصلی را ادامه می‌دهیم. پس از خاتمهٔ عمارت، حضرت اشرف در منزل نوساز سکونت پیدا کردند و روزها به وزارت جنگ می‌رفتند و ظهرها به منزل می‌آمدند. اغلب بعدازظهرها در هیأت وزرا یا نزد اعلیحضرت بودند یا در منزل پذیرایی داشتند.

روزی به محض ورود به منزل، بنده را احضار فرمودند و نامه‌ای را مرحمت کردند و فرمودند به این شخص بگویید دوشنبه ۲بعدازظهر بیاید منزل برای ملاقات. من وقتی نامه را خواندم معلوم شد آقای میرزاسلیمان‌خان میکده[1] تقاضای ملاقات کرده است. بنده هم فوراً اطلاع دادم و در دفتری که تهیه کرده بودم ثبت کردم. روز موعود آقای میکده آمدند و چون چهارروز طول کشیده بود طبعاً فراموش شده بود. بلافاصله به عرض رسید و تشریف آوردند در اتاقِ پذیرایی. بدون مذاکره و تعارف، اول پرسیدند: کی به شما گفته بود حالا بیایید؟ ایشان هم به عرض رساندند شخصی به نام سلیمان‌خان (بهبودی) برای بنده تعیین وقت کردند. فوراً بنده را احضار فرمودند. به محض ورود به اتاق پرسیدند: به این آقا کی وقت دادید و کی گفت وقت بدهید؟ عرض کردم آقا را نمی‌شناسم. فرمودند: میرزا سلیمان‌خان. اجازه خواستم به دفترم مراجعه کنم، اجازه فرمودند. با مراجعه به دفتر و ضبطْ نامه هر دو را بردم به عرض رساندم. پس از آن که اطمینان یافتند طبق قرار قبلی بوده، آن وقت اجازهٔ نشستن دادند و بنده را هم مرخص فرمودند.

اوایل شب همان روز بنده را احضار فرمودند و از این که برای این

۱. میرزا سلیمان‌خان میکده از معاریف سیاسی آن دوره و مردی خوشنام بود.

کار دفتر تهیه کردم اظهار مرحمت کردند و فرمودند: بعد از این مجاز هستی برای اشخاص وقت تعیین کنی و به من بگویی و تعیین روز کردند، به این شرح:

روزهای یک‌شنبه برای نمایندگان مجلس، روزهای سه‌شنبه برای عموم مردم، بعد از ظهر چهارشنبه‌ها هم برای خارجیها. ضمناً مقرر فرمودند: اشخاصی که دستور دادم، مثلاً نمایندگان حق ندارند غیر از روزهای خودشان روز دیگر هم بیایند و یا متفرقه حق ندارند روز پذیرایی وکلا بیایند، کسانی مانند بازرگانان اگر کاری فوق‌العاده داشتند، به خودم بگو تا وقت خصوصی تعیین شود. به همین رویه رفتار می‌شد و دفتر اوقاتی که به این ترتیب تهیه شد، در حال حاضر مرجع اصلی بنده برای بازگویی خاطرات و تحریر این کتاب است. به یاد دارم پس از آن که به ترتیبی که فرمودند برای طبقات مختلف تعیین وقت شد، عصر یکی از روزها مستر هوارد، رئیس ادارهٔ سیاسی از سفارت انگلیس، استدعای شرفیابی کرد،به قدری ناراحت و عصبانی شدند که فریاد می‌زدند: من روز رغبت نمی‌کنم ریخت شماها را ببینم حالا شب می‌خواهی پیش من بیایی! در هر حال فرمودند همان چهارشنبه که مخصوص خارجیها و دو روز دیگر بود، بیاید.

روزی غفلتاً وارد اتاق بنده شدند ملاحظه فرمودند که روی میز، نامه و پاکتهایی به مارک شیر و خورشید، دیویزیون قزاق و اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی است. فرمودند بعداً که کاغذ می‌خواهی، به مارک وزارت جنگ بگیر، دیگر دیویزیون قزاق نیست. فردا همین کار را کردم و از وزارت جنگ مقداری پاکت و کاغذ رقعه و یادداشت خواستم. مارک این‌طور بود: "علامت شیروخورشید وزارت جلیلهٔ جنگ".

دو روز بعد موقعی که اندرون بودند، روی یادداشت وزارت جنگ پیغام نوشتم فرستادم، جواب پیغام را در حاشیهٔ یادداشتی که نوشته بودم نوشتند، پس فرستادند. بعد از ظهر که از اندرون بیرون آمدند، مستقیماً به

اتاق بنده تشریف آوردند و یادداشتی که ظهر پیغام نوشته و به اندرون فرستاده بودم، مطالبه کردند. خوشبختانه آماده بود و تقدیم کردم. بعداً سؤال فرمودند: حالا روی این یادداشت که یک سطر چیز نوشتی چه می‌کنی؟ بنده معطل ماندم که نظرشان چیست، ولی فوراً فرمودند: "منظورم این است که یادداشت را دور نینداز، باز هم چندین پیغام می‌توانی بنویسی، مثلاً روی همین پیغام را خط بکش، پیغام دیگر بنویس، بعد باز روی آن پیغام را خط بکش، پیغام دیگر بنویس، بعد حاشیهٔ یادداشت بنویس، باز خط بزن، بعد روی یادداشت که تمام شد پشت یادداشت را شروع کن که دیگر این صفحه یادداشت جا نداشته باشد؛ می‌دانی چرا؟ برای این که هر برگ این یادداشت برای دولت پنج شاهی تمام شده، باید مراقبت کرد، نامه‌های سابق که مارک دیویزیون قزاق داشت آنها را هم بنویس تا تمام شود". این اوامر، ایام تحصیل را به خاطرم می‌آورد.در مدرسه‌های ابتدایی، محصلینی که پدرانشان در وزارتخانه‌ها مستخدم بودند، کاغذهای مارکدار را می‌بردند منزل و اطفال آنها مشق معمولی را روی آنها می‌نوشتند. اینک با مراجعه به دفتر اوقات به ادامهٔ وقایع می‌پردازم.

۱۳۰۲

۸ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ

سردار معظم کردستانی وقت ملاقات خواسته بود، که مقرر شد بعد از ظهر برای شرفیابی بیاید. همچنین قوام‌الدوله[۱] ۳/۵ بعدازظهر وقت داشت، که شرفیاب شد. حاجی محتشم‌السلطنه[۲] نامه برای حضرت اشرف فرستاده بودند که جواب آنها را گرفتم و برای ایشان فرستادم. چند روز قبل دستور فرموده بودند: نامه‌هایی که به منزل می‌آورند، اجازه داری باز کنی و خلاصهٔ آن را بنویسی روی پاکت و به من بدهی، ولی نامه‌هایی که روی پاکت نوشته شده خصوصی یا مستقیم، آنها را سربسته به من بده.

۹ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ

سهراب‌زاده مدبرالملک[۳] و مدیرالدوله و دکتر ملجاسکی دندانساز و ظهیرالاسلام[۴] استدعای شرفیابی کرده بودند که وقت مقتضی نبود.

داستان لقب مدبرالملک سهراب‌زاده هم شنیدنی است:

اعلیحضرت احمدشاه به مسافرت می‌رفتند، حضرت اشرف با عده‌ای مثل محمودآقا انصاری امیرلشکر[۵] و مدبرالملک بهرامی[۶] رئیس دفتر وزارت جنگ، برای بدرقه در خدمت حضرت اشرف تا مرز کرمانشاه رفتند. موقع پیاده شدن از اتومبیل برای خداحافظی، اعلیحضرت به امیرلشکر محمودآقا انصاری لقب "امیراقتدار" و به فرج الله‌خان بهرامی

---

۱. شکرالله‌خان صدری (قوام‌الدوله)، چند دوره نمایندهٔ مجلس و والی لرستان هم شد.
۲. حاج‌محتشم السلطنه اسفندیاری، از رجال خوشنام که بارها به مقام وزارت رسید و مدتی هم ریاست مجلس شورای ملی را داشت.
۳. سهراب‌زاده مدبرالملک در امور اجتماعی و سیاسی فعالیت می‌کرد و یک مرتبه هم نمایندهٔ مراغه شد.
۴. ظهیرالاسلام از روحانیون و سیاستمداران که به مقام سناتوری هم رسید.
۵. محمودآقا انصاری (امیراقتدار) امیرلشکر بود و به وزارت کشور هم رسید.
۶. (دبیراعظم) فرج‌الله‌خان بهرامی رئیس کابینهٔ وزارت جنگ که بعداً رئیس دفتر مخصوص شد.

که رئیس کابینهٔ وزارت جنگ بود و لقب مدبرالملک داشتند لقب "دبیراعظم" دادند. در مراجعت به تهران آقای سهراب‌زاده که از تغییر لقب مطلع شده بود شرفیاب شد، چند نفر دیگر هم حضور داشتند، استدعا کرد لقب مدبرالملک را به او مرحمت کنند. حضرت اشرف فرمودند: لقب را شاه باید بدهد، من که نمی‌توانم لقب بدهم. سهراب‌زاده اصرار زیاد کرد و گفت: فقط حضرت اشرف صدا بزنند مدبرالملک، همین کافی است. حضرت اشرف فرمودند: اگر با گفتن من تمام می‌شود، من می‌گویم مدبرالملک. بعد سهراب‌زاده عرض کرد: تمام شد، بنده مدبرالملک هستم، فردا شب هم در منزل جشن خواهم گرفت تا بدانند کار تمام است. بعد خود سهراب‌زاده عرض کرد: قربان، شاه یک لقب به شخصی می‌دهد و آن شخص تمام کس و کار خود را صاحب‌لقب می‌کند، مثلاً شاه یک لقب به نصرت‌الدوله می‌دهد، ولی نصرت‌الدوله خودش چندین لقب می‌دهد: پیشخدمت خود را "نصرت حضور"، نوکر دیگرش را "نصرت خلوت"؛ اگر بعد به حکومت برود، نوکر دیگرش می‌شود "نصرت الایاله" و همچنین نوکر دیگر "نصرت نظام". باعث خندهٔ حضرت اشرف شد و دیگران تأیید کردند. اتفاقاً سهراب‌زاده، "مدبرالملک" ماند، چون لقب بلاصاحب بود.

روزی که وزیر جنگ شدند، بلافاصله صاحب‌اختیار وقت ملاقات خواست. وقتی که آمد، فرمان لقب "سردار سپه" را آورد و تقدیم کرد و بعد از آن حضرت اشرف، سردار سپه شدند.

حضرت اشرف به مرور و به تدریج با رؤسای عشایر روابط برقرار کردند. در ضلع جنوب غربی باغ، عمارت کوچک کاملی ساخته بودند برای مهمانان، از قبیل امیرمخصوص‌کلهر و صولت‌الدوله قشقائی و غضنفرالسلطنه که به مرور می‌آمدند و می‌رفتند. هرکدام از رؤسای عشایر، چهار یا پنج نفر از عشیرهٔ خودشان را برای اسکورت، با لباس محلی به تهران می‌فرستادند که ضمناً نمایندهٔ عشایر هم بودند. نقلیهٔ قشون تازه دایر

شـده بـود و رئـیس آن سـرگرد کریم‌آقـا، و معـاونش سـتوان دوم محمدعلی‌خان صفاری[1] بود. سرپرستی اسکـورت عشـایر بـا سـرگرد کریم‌آقا بود. روزهای سلام، اغلب حضرت اشرف درشکه سوار می‌شدند و عشایر با لباس محلی سوار اسب، اطراف درشکـه بـه کـاخ گلستـان می‌رفتند. منظرهٔ زیبایی بود دیدن عشایر شاهسون، کلهر، سنجابی، عرب، بختیاری، بلوچ، کرد و قشقائی . عده‌ای از مردم در خیابان سپه جـمع می‌شدند فقط برای دیدن سردار سپه و سواران عشایر. مردم بی‌اندازه نسبت به آنها اظهار علاقه می‌کردند، واقعاً حضرت اشرف هم مردمدار بودند و محبوبیت عجیبی پیدا کرده بودند. مخصوصاً این که به مرور، دست مستشاران خارجی را کوتاه کرده بودند: سوئدیها از ژاندارمری و شهربانی و صاحب‌منصبان قزاق روسی از قزاقخانه. همه جا را ایرانی اداره می‌کرد. ابتدا مردم اغلب فکر می‌کردند که مملکت را بـدون خـارجـی نمی‌شود اداره کرد. وقتی که سرهنگ محمدخان درگاهی به ریاست دژبان یا قلعه بیگی، در رأس نظمیهٔ آن روز، به جای وستداهل سوئدی منصوب شد، مردم باور نمی‌کردند یک صاحب‌منصب ایرانی بتواند نظمیه را اداره کند. چون قبل از آن که مستشاران خارجی از کارها کنار گذاشته شوند – بطوری که سابقاً شرح دادم – قوایی به نام ژاندارم و قزاق و سرباز و پلیس، هر کدام خودشان را به جایی و یـا شـخصی مـی‌بستند. من‌بـاب مثـال مشیرالدوله که رئیس الوزرا می‌شد حقوق و مخـارج قـزاقخـانه مـرتب می‌رسید و آنچه مربوط به سایرین بود شش ماه عقب می‌افتاد، تا این که مستوفی‌الممالک و یا وثوق‌الدوله که رئیس‌الوزرا می‌شدند حقوق ژاندارم و سرباز به موقع می‌رسید. و به همین مناسبت اغلب این افراد، مثل این که افراد مملکت دیگری بودند، دایم به سرو کلهٔ هم می‌زدند. مثلاً قزاقها محله را شلوغ می‌کردند و عده‌ای را مجروح می‌کردند و به محض آن که به قزاقخانه می‌رسیدند مصونیت داشتند. یا ژانـدارم پس از زدو خـورد و

۱. سناتور صفاری فعلی.

مجروح کردن عده‌ای، خودش را به باغشاه یا یوسف‌آباد که می‌رساند مصون بود. آن موقع دو رژیمان (فوج) در تهران، ژاندارم بود. فوج اول در یوسف‌آباد بود و فوج دوم در باغشاه، تا وقتی قشون متحدالشکل تشکیل شد و افسران خارجی رفتند، اوضاع آرام شد؛ چون همه در یک لباس و زیر نظر یک رئیس انجام وظیفه می‌کردند.

روزنامه‌های این زمان عبارت بودند از قبیل ستارهٔ ایران به مدیریت میرزا حسین خان صبا، روزنامهٔ ایران، روزنامهٔ ناهید، روزنامهٔ وطن، روزنامهٔ گلشن، روزنامهٔ سیاست، روزنامه رهنما، حیات ایران، کوشش و آسیای وسطی. اغلب اینها از طرفداران دستگاه بودند که مقالات و نوشته‌های آنها به نفع اوضاع بود؛ مثل روزنامهٔ شفق سرخ که واقعاً مقالات جدی داشت.

در همان یکی دو سال بعد از کودتا، عده‌ای از روحانیون برای آن که خودشان را نزدیک کنند، مشغول فعالیت شدند. در همین اوان به مناسبت مخالفتی که دولت با دار و دستهٔ سلیمان میرزا داشت، گروهی از آخوندها را تحریک کرد، رفتند مسجد جمعه چادر زدند و سروصدای زیاد برپا کردند. رئیس دولت قوام‌السلطنه بود که مخالفین زیادی داشت. طرفیت روحانیون و تحریک آنها موجب شد که عده‌ای دایماً به سرو کلهٔ هم بکوبند. به همین جهت حضرت اشرف به این کار مایل نبودند و هر طور بود واسطه شدند و کار را تمام کردند. قوام‌السلطنه میانهٔ خوبی با حضرت اشرف نداشت. اخیراً مشارالملک به وزارت دربار منصوب شده بود که تحریکات زیاد بر علیه حضرت اشرف می‌کرد. حضرت اشرف، مشارالملک وزیر دربار را به خارج ایران تبعید کردند.

از حوادث این ایام یکی این بود که بر علیه دستگاه حکومتی توطئه چیده بودند که وضع نان بد است و سروصدا راه انداختند، تا جایی که موضوع به زدوخورد هم کشید و یک نفر کشته شد. جمعیت نعش مقتول را برداشته بودند و در خیابان ناصریه می‌بردند تا جنجال مسجد جمعه را

شدت بیشتری بدهند. سرهنگ محمد درگاهی زرنگی کرد و در خیابان ناصریه دستور داد افراد پلیس نعش را از دست مردم گرفتند. بلافاصله افراد پلیس نعش را به نظمیه بردند، هویت آن را معلوم کردند و فوراً دفن کردند و سرو صدا بکلی خاموش شد. مخالفین برای این که قدرت نظامی را از حضرت اشرف بگیرند، سردار سپه را به جای ماژور مسعودخان به وزارت جنگ منصوب کردند که این تغییر با تبانی محمدحسن میرزا ولیعهد انجام گرفت. خیال می‌کردند تا سردار سپه لباس نظامی به تن دارد، قوای نظامی به نام فرمانده از ایشان تبعیت می‌کنند، ولی وزیر جنگ که بشود مثل سایر وزرا لباس وزارت می‌پوشد، بعد از آن قوای نظامی از او اطاعت نمی‌کنند و رفته‌رفته قدرت او از بین خواهد رفت و اعتنایی به او نخواهند کرد و پس از این که کابینه منحل شود از میدان خارج خواهد شد. با این فکر بود که سردار سپه را وزیر کردند و لباس غیرنظامی سرداری و کلاه پوست معمولی برای ایشان تهیه شد، ولی غافل از این که تمام این حسابها را حضرت اشرف کرده بودند و لباس را تغییر ندادند و با همان لباس نظامی در جلسات هیأت دولت شرکت می‌کردند. از این راه هم نتوانستند حضرت اشرف و قدرت ایشان را از بین ببرند. حضرت اشرف روزبه روز وضع محکمتری پیدا می‌کردند؛ و چون به خلع سلاح ایلات و عشایر دست زدند، رؤسای عشایر از این وضع ناراضی شدند و برای جلوگیری از خلع سلاح، به دست عده‌ای از وکلا پول خرج می‌کردند، ولی نتیجه نمی‌گرفتند. به مرور عشایر آذربایجان در وهلهٔ اول به دست امیرلشکر عبدالله خان امیرطهماسب[1] بکلی خلع سلاح و رؤسای آنها همه اعدام شدند. از جمله اقبال السلطنه ماکویی بود که خیلی اهمیت داشت و به دار آویخته شد. در غرب، امیرلشکر احمدآقاخان[2] مأمور خلع سلاح و سرکوبی اشرار و یاغیان بود که توفیق یافت عده‌ای اشرار را

۱. عبدالله خان امیرطهماسب از افسران قزاق بود که به مقام فرماندهی لشکر، وزارت جنگ و وزارت راه رسید.
۲.احمدآقاخان امیراحمدی (سپهبد امیراحمدی).

دستگیر و اعدام کند و راهها امن گردد. همین خدمات درخشان باعث می‌شد که روزبه روز محبوبیت حضرت اشرف بیشتر گردد و ناراحتی دربار و دولتها، یعنی رئیس الوزراها نیز بیشتر شود. فقط چندنفری بودند که تشکیل دولت می‌دادند. قوام‌السلطنه، مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله. هرچند ماه یکی می‌رفت و یکی می‌آمد؛ اما به حال حضرت اشرف فرق نمی‌کرد.هرکس می‌آمد و می‌رفت ایشان کار خودشان را می‌کردند.اواخر هر یک از آقایان کاندید می‌شدند، در واقع با موافقت حضرت اشرف می‌آمدند. بالاخره قوام‌السلطنه و محمد حسن میرزا ولیعهد و سردار انتصار اعلم، کمیته‌ای تشکیل دادند و با چند نفر ارمنی که فاسد و سابقهٔ بد داشتند ارتباط برقرار کردند و یکی از آنها را به نام یوسف، مأمور ترور حضرت اشرف کردند؛ اما قضیه کشف شد. قوام‌السلطنه را تبعید کردند و سردار انتصار توقیف شد. یوسف ارمنی تمام قضایا را اعتراف کرد و روزنامه‌ها به تفصیل استنطاق و بازپرسی را منتشر کردند. بی‌پروا اغلب در نوشته‌ها اسم محمدحسن میرزا ولیعهد هم برده می‌شد. یکی از روزها اول غروب بود که اعلیحضرت می‌خواستند با حضرت اشرف تلفنی صحبت کنند، حضرت اشرف نبودند. چون قبلاً معرفی شده بودم و مرا محرم می‌دانستند، به من سپردند که به حضرت اشرف عرض کنم دستور دهند در روزنامه‌ها از ولیعهد اسمی نبرند، چون خوشنما نیست. مطلب را به عرض حضرت اشرف رساندم، فرمودند: به سرهنگ درگاهی بگویید که به روزنامه‌ها بسپارند دیگر از ولیعهد اسم برده نشود.

چندمرتبه دستجات محرمانه تشکیل شد که شاید بتوانند بر علیه حضرت اشرف کاری صورت دهند. با کمک ظهیرالاسلام و با پول دربار چندین دسته تشکیل دادند، و شخصی را که سابقاً در ارتش درجهٔ استواری داشت و اخراج شده بود پیدا کردند، به او پول و ده تیر دادند و چند روزی سر راه حضرت اشرف می‌ایستاد. روزی خودش را معرفی کرد، پول و اسلحه را هم تقدیم نمود.

همین پیشامدها موجب شد که سه نفر یعنی بنده، حمدالله و محمد که هر سه نظامی و از محارم بودیم، تا مدتی شبها از ساعت ۱۱ بعدازظهر تا ۶ صبح، مسلح دور اتاق خواب، به نوبت دو ساعت به دو ساعت کشیک می‌دادیم. این وضع تا وقتی که حضرت اشرف ازدواج مجدد کردند ادامه داشت.

امیرلشکر خدایارخان واسطهٔ عقد ازدواج مجدد حضرت اشرف با ملکه توران، دختر مجدالسلطنه بود. مدتی ملکه توران در خانهٔ اجاره‌ای، واقع در خیابان معروف به مؤدب الملک زندگی می‌کرد، تا آن که با عجله قطعه زمینی مجاور چهارراه فعلی پهلوی خریداری و ساختمان شد و ملکه توران به خانهٔ جدید منتقل گردید. ملکه توران چندی بعد از تولد غلامرضاخان در ۱۷ جوزا [خرداد ۱۳۰۲] از حضرت اشرف جدا شدند. مدتی بعد خدایارخان اقدام کرد و عصمت خانم، دختر مجلل‌الدوله را به عقد ازدواج حضرت اشرف درآورد. این ازدواج موقعی صورت گرفت که حضرت اشرف رئیس‌الوزرا بودند. مجلل‌الدوله دولتشاهی بعد از سالها بیکاری حاکم کرمانشاه شد و بدان جا رفت و خوب هم کار کرد.

امیر لشکر خدایارخان بعداً به حکومت قزوین منصوب شد و بعد از مدت کوتاهی برگشت و در کابینهٔ اول سردار سپه وزیر پست و تلگراف شد. از خاطرات جالب که ارتباط با امیرلشکر خدایارخان دارد این است که بعد از رفتن اعلیحضرت رضاشاه، دو نامه در کاغذهای مربوط به ایشان به دستم افتاد. این دو نامه را از قزوین، سرلشکر خدایارخان برای حضرت اشرف فرستاده بود. سرلشکر خدایارخان در یکی از نامه‌ها ملاقات خود را با آلتارف، منشی سفارت روس شرح می‌دهد. در نامهٔ دیگر، خدایارخان با حضرت اشرف از در نصیحت گفتگو دارد که "بایستی برای ایام پیری در فکر بود" و شخصی را اسم می‌برد که کاری دارد و به او متوسل شده است، "هرگاه کارش انجام بگیرد از ده بسیار خوبی که دارد، سه دانگ را به من ببخشد و بعداً می‌توان سه دانگ دیگر را هم خریداری

کرد؛ البته می‌دانم حضرت اشرف پولی ندارید که بدهید، ولی از عایدات همان سه دانگ می‌توان قیمت سه دانگ دیگر را هم پرداخت." حضرت اشرف در حاشیهٔ این نامه نوشته‌اند: "من آرزو می‌کنم در قلب مردم باشم، در آن صورت برای من همه چیز فراهم است." البته نباید تصور کرد این مطلب با اقدام بعدی که منجر به خرید املاک در شمال شد منافات دارد. اقدام به خرید املاک حکمتی داشت مربوط به مصالح کشور که شخصاً توضیح داده‌اند و ضمن همین خاطرات نقل آن خواهد آمد.

حضرت اشرف در موقعی که افسر جزء بودند به چند نفر از افراد قسمت خود اعتماد داشتند و بعدها هر یک از آنها را به کاری واداشتند. از جمله حمدالله گروهبان بود که تا درجهٔ استواری رسید و به نظارت و پیشخدمتی گماشته شد. یدالله که جزو سوار بود (سابقاً آردل می‌گفتند) بعدها پهلوی راننده می‌نشست. حسین بلوچ پیشخدمت اتاق خواب بود، هروقت او را می‌خواستند به نام "حسین سیاه" صدا می‌زدند و یکی هم قاسم بود. به قاسم علاقه و محبت مخصوص داشتند و اغلب با او مزاح هم می‌کردند. این چند نفر صدیق و خدمتگزار و محرم بودند.

یدالله خان آردل تعریف می‌کرد: حضرت اشرف وقتی سرهنگ بودند و در مأموریت گنبد به سر می‌بردند، بنده خدمتشان را انجام می‌دادم، یک روز صبح که از خواب بیدار شدند و من چای بردم فرمودند: یدالله تعبیر خواب می‌دانی؟ عرض کردم: ان شاءالله خیر باشد. فرمودند: دیشب خواب دیدم داخل اتاقم دو شمع روشن است. بنده عرض کردم: امسال ان شاءالله دو درجه یک دفعه می‌گیرید. به بنده خندیدند و فرمودند: نه این طور نیست. موقعی که از تهران خارج شدیم (آن وقتها اغلب صاحب‌منصبان با اسب سفر می‌کردند و افراد پیاده، اگر خیلی فوریت داشت با گاری می‌رفتند) خانم[1] حامله بودند، حالا موقع وضع حمل ایشان بود. خانم دوقلو زاییدند. اتفاقاً دو روز بعد تلگرافی اطلاع

۱. تاج الملوک دختر تیمورخان آبرملو.

دادند خانم دوقلو ـ یکی پسر و یک دختر ـ به دنیا آوردند. می‌خواستند نامگذاری کنند، حضرت اشرف اسامی را انتخاب کردند و با تلگراف تبریک مخابره کردند. بعدها در زمان سلطنت که ولیعهد به مرض حصبه دچار شده بودند، بنده قصه‌ای که یدالله خان آردل نقل کرده بود به عرض رساندم، فرمودند: صحیح است همین طور بود.

پس از مدتی که مشغول خدمت بودم، یکی از روزها هنگامی که باغبان مشغول بریدن سر شمشادهای دور عمارت بود، اتفاقاً من هم در باغ بودم، مشاهده کردم که باغبان با قیچی شمشادها را صاف نمی‌برید و علتش هم این بود که طبق معمول ریسمان کشی نکرده بود. چون کارش بی‌رویه بود، شمشادها همسطح چیده نمی‌شد.باغبان را وادار کردم که ریسمان بکشد و بعد قیچی کاری کند. غافل بودم که ظهر شده و حضرت اشرف از در دیگر آمده و دور ایستاده‌اند و گوش می‌کنند. اما وقتی به صدای بلند به باغبان فرمودند فلانی درست می‌گوید، دانستم مدتی است ایستاده‌اند و به کار باغبان و دستور من توجه دارند.

روز بعد نزدیک غروب پیشخدمت آمد و اظهار کرد: حضرت اشرف مرا مرخص کرده و فرموده‌اند به شما بگویم برایشان چای ببرید. تعجب کردم، چون پیشخدمتی بلد نبودم و می‌ترسیدم مبادا درست از عهده برنیایم. در هر حال پیشخدمت مرخص شد. اجباراً از آبدارخانه سینی چای را گرفتم بردم در ایوان عمارت. حضرت اشرف مشغول قدم زدن بودند. سینی چای را لب ایوان گذاشتم، داشتم برمی‌گشتم، فرمودند: بایست، با شما کار دارم. ایستادم. فرمودند: من برای کلیهٔ کارهای شخصی خودم یک نفر را لازم دارم، هرچه فکر کردم بهتر از شما کسی نیست، شما خوب از عهده برمی‌آیی و می‌توانی کارهای شخصی و زندگی مرا اداره کنی، اگر نتوانستی نخواسته‌ای. و بعد مرا نزدیکتر خواندند. لباس نظامی به تن داشتم، جلو رفتم، دست راست خودشان را روی شانهٔ چپم گذاشتند و فرمودند: شما هم دست خود را روی شانه و سردوش من بگذار. اطاعت

کردم و فرمودند: بگو به این سردوشی و شرافت سربازی قسم که من با کمال صمیمیت به شما خدمت کرده و زندگی شما را خوب اداره می‌کنم. همانطور که فرموده بودند با اضافه کردن "تا خون در رگهایم هست با کمال صداقت و درستی به خاندان پهلوی خدمت می‌کنم" قول خدمتگزاری دادم. مرا مورد مرحمت قرار دادند و فرمودند: در صورتی که همین طور که گفتی زندگی مرا خوب اداره کنی به اندازه‌ای شما را ترقی می‌دهم که باعث تعجب دیگران شود. خوشبختانه همین‌طور هم شد. بعدها که به مقام سلطنت رسیدند، اتفاق می‌افتاد هنگامی که با وزرا مشغول مذاکره بودند، مرا که در باغ از دور عبور می‌کردم می‌دیدند می‌فرمودند: سلیمان مرا ببینید، واقعاً اگر زندگی مرا به صورت تخم‌مرغ درآورد و به دیوار بزند و بشکند من حرفی ندارم و فکر می‌کنم صلاح‌من چنین باشد. این مطلب را از غالب وزرا و مخصوصاً از رفیع‌قائم‌مقام‌الملک[1] شنیدم که نقل می‌کردند.

خاطره‌ای از قائم‌مقام‌الملک دارم که نقل کردن آن برای معرفی وضع وی بی‌فایده نیست. قائم‌مقام‌الملک بی‌اندازه موقع‌شناس و باهوش بود، نان را همیشه به نرخ روز می‌خورد. خودش بارها می‌گفت، شخص باید لباسش را در آفتاب خشک کند؛ همواره طرف قوی را می‌گرفت. مدتها با سفارت روس و خانوادهٔ آنها معاشر و دایم آن‌جا بود. چون روزها غالباً با آنها دیده می‌شد و بیشتر با قزاق روس حرکت می‌کرد، وقتی کمیتهٔ مجازات تشکیل شد، در خیابان لاله‌زار قصد ترور او را کردند، ولی گلوله به مستخدمش خورد. بعدها از راههایی که بلد بود خودش را به حضرت اشرف نزدیک کرد. چند روزی هم در وزارت جنگ دفتری برای خود ترتیب داده بود. بعدها دفتر منحل شد ولی روزها اغلب به منزل حضرت اشرف می‌آمد، در حقیقت کیا بیا شده بود. شبها که در عمارت بیرونی حضرت اشرف با امیرلشکر خدایارخان و سردار رفعت امیرلشکر نقدی برای تفریح و سرگرمی آس‌بازی می‌کردند، قائم‌مقام‌الملک هم شرکت داشت. اخیراً

۱. رفیع قائم‌مقام‌الملک از معاریف و رجال گیلان بود که چند دوره هم نمایندهٔ مجلس شد.

میرزا کریم‌خان رشتی (خان اکبر) که مرد فوق‌العاده باهوش و زیرکی بود و بعداً هم صارم‌الدوله، شرکت داشتند.

همان طور که وعده داده بودم، با فداکاری خدمت می‌کردم و خدمت صادقانه‌ام همواره منظور نظر بود. یادم نمی‌رود در ایام سلطنت، هنگامی که عمارت سالاریه را خریداری کردند و از تعمیر آن فراغت حاصل شد، هنگامی که مشغول نصب تابلوهای اتاقها بودم، نردبام روی پارکهٔ کف اتاق لیز خورد و از بالای نردبام با سینه به زمین افتادم. صدای مهیبی برخاست، بطوری که در فضای باغ هم شنیده شد. اعلیحضرت به سرعت خودشان را رساندند، بنده را در حال بیهوشی، روی دست گرفته و از زمین بلند کردند، در حالی که مرا می‌بردند بلافاصله کریم آقا رسید و مرا از دست ایشان گرفت و به اتاقی که داشتم برد و روی تخت گذاشت و مقرر فرمودند چند نفر دکتر شکسته‌بند فوراً برای معالجه حاضر شوند و تا زمانی که معالجه شدم همه روزه به بالینم تشریف می‌آوردند و با احوالپرسی واقعاً مرا خجل می‌کردند. وقتی به مرض دیفتری دچار شده بودم، عده‌ای طبیب را مأمور معالجه کرده بودند و همه روزه مرتب عیادت می‌فرمودند. زمانی مادرم سخت بیمار بود، تصادفاً چند نفر از مستخدمین به علت بیماری غیبت کرده بودند و من کار آنها را می‌کردم، در نتیجه نتوانستم منزل بروم و از حال مادرم اطلاعی حاصل کنم. اعلیحضرت درجهٔ علاقهٔ مرا به مادرم می‌دانستند و از پریشانی حالم آگاه شده بودند. وقتی رئیس دفتر مخصوص، اول وقت شرفیاب بود می‌فرمایند: سلیمان پریشان حال است، موضوع را معلوم کن و به من بگو. آقای شکوه‌الملک[1] وقتی مرخص شد، سؤال کرد: فلانی شما را پریشان‌حال می‌بینم. وضع خودم و غیبت مستخدمین را شرح دادم. همان روز وقتی که برای عرض تلگرافی که رسیده بود از دفتر مراجعت و مجدداً شرفیاب شد، وضع مرا

۱. شکوه‌الملک قبلاً به وزارت رسید و سالها رئیس دفتر مخصوص رضاشاه و محمدرضاشاه بود.

به عرض رسانید. دستور فرمودند: دکتر امیراعلم[۱] را بگویید برود منزل و از مادرش عیادت کند و حتی بگوید که اعلیحضرت فرستاده‌اند. من از موضوع اطلاع پیدا نکردم، تا این که دکتر امیراعلم آمد و استدعای شرفیابی داشت. به عرض رساندم، اجازه فرمودند. دکتر شرفیاب شد. چند لحظه بعد مرا احضار فرمودند و حسب‌الامر ایشان دکتر جریان عیادت و کسالت مادرم را تعریف کرد و اعلیحضرت مرا دلداری دادند و فرمودند، نگران مباش. دلیل فداکاری من و امثال من همین توجهات و عنایات خاص بود.

حضرت اشرف محمدرضاخان[۲] را صدا می‌زدند "ممل جان". ایشان در این موقع سه سال و نیم داشتند و بیشتر با حضرت اشرف در بیرونی ناهار می‌خوردند، مخصوصاً روزهایی که حاجتی یا کاری داشتند که مربوط به اندرون می‌شد.

بعد از آن که معمارباشی صانعی ساختمان عمارت پذیرایی را تمام کرد، به تهیهٔ وسایل مبلمان و اشیای ضروری از قبیل فرش، مبل، رویخاری و تابلو پرداخت. یادم هست فرمانفرما در مبله کردن عمارت اظهار عقیده می‌کرد و حتی گاهی سرقالی را هم برای کمک می‌گرفت. از این مداخلات حضرت اشرف بی‌اندازه ناراضی بودند، مخصوصاً موقعی که فرمانفرما بیست و سه ساعت از آب قنات کوثریه را که معروف به قنات فرمانفرما شده بود تقدیم کرد خیلی ناراحت شدند، چون واقعاً از این عملیات متنفر بودند. عمارت آماده شد، سیدضیاءالدین رئیس الوزرا هم از ایران رفت و قوام السلطنه رئیس الوزرا شد. ارباب رجوع حضرت اشرف زیاد بود، بطوری که بیشتر محوطهٔ عمارت از جمعیت ملاقاتی مملو می‌شد و همین باعث ناراحتی قوام‌السلطنه بود. دسته‌های اصناف همراه سران خود شرفیاب می‌شدند و اظهار خدمتگزاری می‌کردند.

---

۱. امیراعلم طبیب مخصوص اعلیحضرت رضاشاه که به نمایندگی مجلس و وزارت بهداری هم رسید.
۲. محمدرضاپهلوی

بعداز ظهر یکی از همین روزها شخصی از سرشناسان به نام سید شجاع (حق‌گو) جمعیتی را برای شرفیابی همراه خود آورده بود. سیدمحمدعلی‌شوشتری[1] که با آن جماعت ارتباط نداشت، غفلتاً از راه رسید و خودش را داخل جمعیت کرد. هنگامی که حضرت اشرف تشریف آوردند، شوشتری به سیدشجاع که جمعیت را راهنمایی کرده بود مهلت نداد و شروع به صحبت کرد. حضرت اشرف سؤال کردند: این آقایان چه کار دارند؟ شوشتری جواب داد: آمده‌اند به عرض برسانند که برای پشتیبانی و کمک حضرت اشرف آماده هستند. حضرت اشرف از این بیان خوشش نیامد و پرخاش کردند که: من به کمک و پشتیبانی کسی احتیاج ندارم. سیدشجاع از این پیشامد ناراحت شد و افرادی که همراه او آمده بودند نیز همگی ناراحت شدند. سید شجاع برای جبران حرفهای شوشتری عرض کرد: قربان آقای شوشتری از آمدن ما بی‌اطلاع بود و همین حالا رسید و مطالبی از خودش به عرض رسانید؛ حقیقت این است که حاضران از صنف خباز خشکه‌پز هستند، مایل بودند دیروز که عید بود برای تبریک شرفیاب شوند، ولی چون معمولاً روزهای عید رجال و اعیان شرفیاب می‌شوند و برای آنها مجالی نمی‌ماند که تبریک عرض کنند ـ خاصه که خودشان به علت گرفتاری و رفع نیاز مردم نمی‌توانستند شرفیاب شوند ـ امروز فقط برای عرض تبریک شرفیاب شدند و نظر دیگری هم ندارند. شوشتری از آن به بعد تا مدتی مطرود شد. بر حسب دستور حضرت اشرف آقایان به سالن عمارت راهنمایی شدند. چون جا کم بود فرمودند: مسجدی می‌نشینیم. و خودشان هم روی زمین نشستند و به همان ترتیب از آنها پذیرایی شد. حضرت اشرف فرمودند: معلوم شد شوشتری از خودش درآورده بود که آمده‌اید به من کمک کنید، ولی واقعاً همه کس می‌تواند کمک کند، النهایه هرکس به نحوی، مثلاً عده‌ای اهل سواد و فضل هستند و به کمک آنها می‌توانیم از نظر اقتصادی وضع

۱. سید محمدعلی شوشتری از معاریف و چند دوره نمایندهٔ مجلس شورای ملی بود.

مملکت را سرو صورت بدهیم، البته شما صنف خباز هم می‌توانید کمک کنید، اما کمک شما این است که نان خوب تهیه کنید و کم‌فروشی نکنید، من اینها را از شما می‌خواهم. پس از پذیرایی صنف خباز مرخص شدند و خیلی هم خوشحال بودند.

بعداز ظهر بنابه وقت قبلی، میرزا سلیمان خان میکده و سردار معظم کردستانی شرفیاب شدند. قوام‌الدوله را که بی‌وقت آمده بود نپذیرفتند و حاجی محتشم‌السلطنه عریضه‌ای عرض کرده بود که جوابش را با تلفن دادم.

فرمودند: به کسی وقت ندهید. به همین مناسبت استدعای شرفیابی ظهیرالاسلام و سهراب‌زاده و مدبرالدوله را موکول به بعد کردم. حاجی میرزا علی‌صراف[1] مطالبهٔ برات چهارهزارتومان، که برای تعمیر مقبرهٔ امامزاده هاشم پرداخته بود کرد. فوراً دستور فرمودند و پرداخت کردم.

وزیر مختار روس برای امروز وقت گرفته بود. انتظار او را داشتند که از سفارت تلفن کردند و به مناسبت کسالت عذر خواستند، پس از رفع کسالت مجدداً استدعای تعیین وقت شرفیابی خواهد کرد.

۱۰ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ

از طرف رئیس‌الوزرا پیغام آوردند که اگر حضرت اشرف مایل باشند برای بودجهٔ وزارت داخله و همچنین بودجهٔ امنیه به دکتر میلیسپو اطلاع داده شود فردا به هیأت دولت بیاید و حضرت اشرف هم تشریف بیاورند. فرمودند: شنبه را تعیین کنند بهتر خواهد بود و خودم هم خواهم آمد.

۱۱ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ

آقای علی‌پاشاخان منشی سفارت امریکا، از جانب وزیر مختار پیغام آورد

---

۱. حاج میرزاعلی‌صراف از بازرگانان معروف بود.

که از مرقومهٔ حضرت اشرف بی‌اندازه متشکر است و عرض می‌کند: اسبها متعلق به دکترحسین‌خان مقدم[۱] است که عازم پاریس است و استدعا دارد قبل از عزیمت به این عمل خاتمه دهند. وقتی که به حضرت اشرف عرض کردم فرمودند: همین طور دستور داده شود. موضوع این بود که اسبهای دکتر حسین خان مقدم، در نزدیکی ارک با درشکهٔ وزیرمختار امریکا تصادف کرده بود و حالا وزیرمختار استدعا دارد که خسارت وارده به درشکهٔ سفارت پرداخت شود.

سرتیپ امان‌الله میرزا[۲] برای دعوت شارژدافر فرانسه، که در سفارت از حضرت اشرف به ناهار دعوت کرده بود، یادآوری کرد.

۱۲ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ

دکتر امیراعلم تقاضای شرفیابی کرده بود و شرفیاب شد.

آقایان سیدیعقوب[۳] و فاضل کاشانی[۴] که تقاضای ملاقات کرده بودند، چهارشنبه بعدازظهر تعیین وقت شد و شرفیاب شدند.

آقای اللهیارخان[۵] منشی سفارت امریکا تلفنی اطلاع داد که دکتر حسین‌خان مقدم به سفارت آمد و رضایت خاطر وزیرمختار را با دادن وجه، جلب کرده است و به این جهت استدعا کرد دستور فرمایند، مأمورینی که برای وصول وجه به منزل او رفته‌اند برگردند.

قرار بود سلیمان میرزا و سید محمدصادق‌طباطبائی[۶] شرفیاب

---

۱. دکتر حسین خان مقدم طبیب قزاقخانه بود.

۲. سرتیپ امان‌الله میرزا (جهانبانی) از افسران قدیمی قزاق که بعدها به ریاست ستاد ارتش و چندین مرتبه به مقام وزارت و سناتوری رسید.

۳. سید یعقوب از روحانیون و اهل منبر، که چند دوره هم نمایندهٔ شیراز شد.

۴. فاضل کاشانی از روحانیون علاقه‌مند به فعالیتهای سیاسی که به نمایندگی مجلس هم رسید.

۵. اللهیارصالح سالها منشی سفارت امریکا بود و بعدها هم به مقامات نمایندگی، سفارت و وزارت رسید. برادر وی علی پاشا نیز منشی سفارت امریکا بود.

۶. سید محمدصادق‌طباطبائی فرزند میرسید محمد طباطبائی از بنیانگذاران مشروطیت ایران که چندین دوره نمایندهٔ مجلس، رئیس مجلس و سفیر شد.

شوند. قبل از وقت حضرت اشرف فرمودند: به آنها اطلاع دهید چون اعلیحضرت احضار فرمودند، آقایان فردا سه بعدازظهر تشریف بیاورند. ساعت دو بعدازظهر سفیر کبیر عثمانی وقت ملاقات خواسته بود. مقرر فرمودند فردا ساعت ۱۰ تشریف بیاورند وزارت جنگ، و ضمناً فرمودند که آقای دبیراعظم مراقب باشند که آقای سردار جنگ بختیاری[1] برای عرض بعضی مطالب می‌آیند، مطالب را بگیرید و از طرف حضرت اشرف تلگراف کنید.

قرار بود به سفارت روس بروند. چون اعلیحضرت احضار فرمودند حضور در سفارت موکول به بعد شد.

سفیر ترکیه ۷/۵ بعدازظهر، بنا به وقت تعیین شده، برای ملاقات حضرت اشرف آمد و ساعت ۹/۵ سفیر روس شرفیاب شد.

دکتر میلیسپو به وسیلهٔ میرزا رضاخان افشار[2] وقت ملاقات خواست. مقرر فرمودند فردا یک‌شنبه ساعت ۱۰ به وزارت جنگ بیاید.

دستور فرمودند دکتر ملجاسکی دندانساز را خبر کنم برای معالجهٔ دندان بیاید. مشارٌالیه فوراً با لوازم آمد و مدتها هفته‌ای دوتاسه روز می‌آمد. از آن به بعد طبیب مخصوص دندان بود.

۱۳ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ

از طرف رئیس‌الوزرا پیغام آوردند که ۴ بعدازظهر دکتر میلیسپو به هیأت وزرا خواهد آمد و از حضرت اشرف خواستند که در جلسه شرکت کنند. حضرت اشرف قبول کردند و رفتند.

شارژدافر سفارت فرانسه برای کار فوری تقاضای شرفیابی کرده بود. اجازه فرمودند فردا ساعت ۱۰ صبح شرفیاب شود.

---

۱. سردار جنگ بختیاری از خوانین و محترمین بختیاری.

۲. میرزا رضاخان افشار از مأمورین وزارت دارایی و همکار دکتر میلیسپو و مستشار مالی بود.

۱۵ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ
امروز روز بسیار خوبی است، چون فرمودند: به ارکان حرب کل، بگویید کلیهٔ نظامیان مأمور سفارتخانه‌ها را بردارند و به آنها بگویند آن روز که سفارتخانه‌ها مأمور و نگهبان می‌خواست برای نبودن امنیت بود، ولی دولت امنیت را تعهد می‌کند، از مستخدمین خودشان برای سفارت دربان بگذارند، اگر اتفاقی افتاد دولت برعهده خواهد گرفت. من از این خبر خیلی خرسند شدم، وقتی به سرتیپ امان‌الله میرزا این مطلب را گفتم، خیلی خوشوقت شد و دستور را فوراً اجرا کرد. بعداً معلوم شد کلیهٔ سفرا نزد سفیر عثمانی که شیخ‌السفرا بود رفتند و می‌خواستند پروتست کنند، ولی با مذاکرهٔ وزارت خارجه و سفیر، کار خاتمه پیدا کرد. در آن ایام سفارتخانه‌ها عده‌ای مأمور ژاندارم یا قزاق به نام نگهبان در اختیار داشتند و غالباً افراد قزاق یا ژاندارم طوری با اعضای سفارت مربوط می‌شدند که سالها می‌ماندند و عوض نمی‌شدند و رفته رفته به جای انجام مأموریت نگهبانی، در حکم للهٔ بچه‌های سفرا انجام وظیفه می‌کردند و حتی کیف مدرسهٔ اطفال را با آنها تا مدرسه و از مدرسه تا محل سفارت حمل می‌کردند و هنگامی که خانوادهٔ سفرا به مهمانی می‌رفتند، پهلوی درشکه‌چی می‌نشستند و در واقع مثل گماشته با آنها رفتار می‌شد که برای ملّیون رنج‌آور بود. هرچه از این کارها بیشتر جلوگیری می‌شد مردمان وطن‌پرست بیشتر در اطراف حضرت اشرف جمع می‌شدند و محبوبیت ایشان بیشتر می‌شد.

۱۵ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ
سفیر ترکیه پیغام داد: همان‌طور که حضرت اشرف وعده دادند، ساعت ۱۱ صبح در سفارت منتظر هستم. حضرت اشرف قبول کردند و رفتند.
آقای رئیس‌الوزرا پیغام دادند: امروز به مناسبت این که اغلب وزرا نیستند، جلسهٔ هیأت تشکیل نمی‌شود. حضرت اشرف قبول فرمودند.

امروز با تعیین وقت قبلی حاج امام جمعه خوئی[۱] و بعداً هم سید محمد تدین[۲] شرفیابی حاصل کردند.

۱۶ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ
نصرت‌الدوله و بعد دکتر امیراعلم و بعداً امیرحشمت[۳] شرفیاب شدند. به مناسبت این که دبیر اعظم کسالت داشت، دستور فرمودند از ایشان احوالپرسی و عنایت حضرت اشرف ابلاغ شود.

۱۸ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ
دیشب باران عجیبی ریزش کرد، از اوایل شب شروع شد. با این که ماه جوزا است به‌قدری شدید بود که سیل راه افتاد. هیچ یک از مستخدمین نبودند. دستور دادند بروم درشکهٔ کرایه بیاورم. ساعت نزدیک ۱۰ شب بود، هنوز به خانه نرسیده بودم که آقای هیراد[۴] با درشکه رسید. معلوم شد تلگراف فوری رسیده، آورده است به عرض برساند. درشکه را نگهداشتم و به حضرت اشرف خبر دادم. آمدند سوار درشکه شدند و مرا هم همراه بردند. فرمودند: برویم سر بازار. وقتی به بازار رسیدیم از زیادی آب و سیلاب، درشکه نتوانست عبور کند. چند نفر مأمور بلدیه بلاتکلیف ایستاده بودند. حضرت اشرف در میدان شمس‌العماره محلی را به آنها نشان دادند و فرمودند: این جا دریچه است. با کلنگ مشغول کندن شدند، با کمال تعجب مجرا پیدا شد و آن را باز کردند. مردم هم ناظر بودند. به محض باز شدن دریچه آب فروکش کرد و مجرای دیگری هم سر بازار مقابل تکیهٔ دولت بود، آن را هم نشان دادند، مأمورین باز کردند. سیلاب

۱. حاج امام جمعه خوئی از روحانیون صاحب‌مقام بود و فرزندانش، جمال به وزارت و جواد، نظام‌الدین و نورالدین امامی به نمایندگی مجلس رسیدند.
۲. سید محمد تدین چند دوره نمایندهٔ بیرجند و تهران بود و بعداً به ریاست مجلس و وزارت فرهنگ رسید.
۳. امیر حشمت از مالکین و متعینین خمین و گلپایگان بود.
۴. میرزا رحیم خان هیراد که ابتدا معاون و بعد رئیس دفتر مخصوص شد.

داخل بازار نشد و از همین دو مجرا آب خیابان ناصریه و ارک فروکش کرد. ساعت ۱۱ بود که باران قطع شد. با لباس خیس و با همان درشکهٔ کرایه به منزل برگشتیم. آقای هیراد منتظر بودند. حضرت اشرف تلگراف را ملاحظه و جواب آن را معین فرمودند و به آقای هیراد دادند. آقای هیراد با همان درشکه مراجعت کرد، ساعت ۱۲ نیمه شب بود. روز بعد مردم دانستند که در نتیجهٔ اقدام حضرت اشرف بازار از مخاطره رهایی یافت. واقعاً اگر معظم‌له مجراها را نمی‌شناختند، خسارت کلی به بازار وارد می‌شد. در آن موقع حضرت اشرف آقای هیراد را "میرزا رحیم" صدا می‌زدند، ولی نام فامیلش "فقیه" بود که بعداً به هیراد تبدیل شد.

سابقاً واگن اسبی تا چهارراه حسن‌آباد آمد و رفت می‌کرد. چون باغشاه تبدیل به سربازخانه شد، واگن را ازچهارراه حسن‌آباد تا باغشاه امتداد دادند که در عبور و مرور صاحب‌منصبان و نظامیان تسهیل شده باشد. حاجی امین‌الضرب[1] هم سیم برق را که تا میدان توپخانه امتداد داشت تا در منزل حضرت اشرف آورد و در وسط خیابان سپه با فواصل ۵۰ متر چراغ برق نصب کرد. اما این کار کمک زیادی به روشنایی خیابان نمی‌کرد زیرا لامپها فروغی نداشتند. حاج امین‌الضرب امتیاز برق را داشت و این کار را محض ارائهٔ خدمت انجام داد. همین روزها بود که حضرت اشرف باغ امیریه را با بنای بزرگ و حوضخانهٔ زیبایی که داشت خریداری کردند و بلافاصله برای نظافت و تعمیرات محوطهٔ باغ و داخل عمارت، کارگر گذاشتند. باغ امیریه خیلی بزرگ بود، از سمت جنوب به خیابان منیریه و از مشرق از منیریه تا چهارراه پهلوی و خیابان سپه، از سمت شمال به خیابان سپه و از غرب تا کوچهٔ باغ شعاع‌السلطنه وسعت داشت. برِ خیابان امیریه و سمت منیریه را ورثه قبلاً فروخته بودند، ولی آنچه باقی مانده بود و حضرت اشرف خریداری کردند، هنوز سهم بزرگی از باغ امیریه بود. تصور می‌شد حضرت اشرف خودشان می‌خواهند در آن جا

---

۱. حاج امین‌الضرب (مهدوی) از تجار درجه اول و بانی چراغ گاز در ایران بود.

زندگی کنند، ولی به محض آن که تعمیر آن تمام شد، آن را به دانشکدهٔ افسری که تازه تأسیس شده بود هدیه کردند و تأسیسات آموزشی ارتش، که شامل مدرسهٔ ابتدایی و دبیرستان و دانشکده بود، در آن جا برقرار شد. حضرت اشرف اصرار داشتند اطفال هرچه بیشتر داخل نظام شوند، مخصوصاً به افسران سفارش می‌کردند که فرزندان خود را به مدارس نظام بفرستند. برای بالا بردن ارزش مقام سرباز اقدامات مجدانه می‌کردند. روزی مرا احضار فرمودند و دستور دادند پارچهٔ لباس نظامی با خیاط و کلاهدوز و چکمه‌دوزی که برای خودشان لباس و کفش و کلاه می‌دوختند، به کاخ گلستان ببرم تا برای اعلیحضرت احمدشاه و والاحضرت محمدحسن میرزا ولیعهد لباس نظامی تهیه کنند. معلوم شد قبلاً استدعا کرده بودند و مورد قبول قرار گرفته بود. این کار انجام یافت و لباس نظامی آماده شد. در قصر قاجار تیپ تیرانداز عراق از دو فوج تشکیل شده بود، فوج "احمدی" به نام شاه و فوج "نادری"، والاحضرت فرماندهی فوج احمدی را قبول کرده بودند.

والاحضرت [ولیعهد] وقتی لباس نظامی با درجهٔ سرهنگی پوشیدند، برای اولین دفعه به بازدید فوج احمدی رفتند. در خیابان مردم از دیدن ولیعهد در لباس نظامی اظهار مسرت و خوشحالی می‌کردند. بدین ترتیب لباس نظامی و سربازی روزبه روز رونق بیشتری پیدا کرد و مردم با شوق به نظام و مدارس نظام رو آوردند. از کارهای دیگر حضرت اشرف قطع مستمری اشخاص غیرمستحق بود. شاهزادگان و بعضی از فامیل و بستگان آنها بدون آن که خدمتی انجام دهند، مفت و مجانی از خزانهٔ دولت حقوق دریافت می‌داشتند. حضرت اشرف به این وضع خاتمه دادند و دکتر میلیسپو با مساعدت معظم‌له توانست به خزانه سروصورتی بدهد.

به مرور حضرت اشرف با ایلات و عشایر و رؤسای آنها ارتباط پیدا کردند و رؤسای ایلات بنای رفت و آمد به تهران راگذاشتند. صولت‌الدوله قشقائی، غضنفرالسلطنه و سردار معزز و امیرمخصوص کلهر، که مورد

محبت حضرت اشرف هم بود، اغلب به تهران می‌آمدند و مهمان حضرت اشرف بودند.

خاطرم هست یکی از دفعاتی که صولت‌الدوله از شیراز به تهران آمد، نزدیک ظهر بود. راه آهن واگن اسبی را به دروازهٔ باغشاه امتداد می‌دادند، صولت‌الدوله وقتی از اتومبیل پیاده شد و مدتی در خیابان کار ریل‌گذاری راه آهن اسبی را تماشا می‌کرد، از من سؤال کرد: این چیست؟ برایش توضیح دادم ـ مثل این که می‌دانست چیست معذالک سؤال کرد. ورود مشارّالیه را به اطلاع حضرت اشرف در وزارت جنگ رساندم. نزدیک ظهر بود که تشریف آوردند. صورت‌الدوله در برخورد اول ابتدا زمین را بوسید بعد پای حضرت اشرف را، ولی زیربغل مشارّالیه را گرفتند و از زمین بلندش کردند. پس از مدتی مذاکره و خوش و بش مرخص شد و قرار شد در کاخ، در محلی که اختصاص به مهمانان داشت منزل کند. تا موقع حرکت به فارس همان‌جا بود و همه روزه صبح و گاهی عصر با حضرت اشرف ملاقات و مذاکره داشت. هنگام مراجعت چهارنفر را که از ایل همراه آورده بود، برای اسکورت حضرت اشرف، گذاشت و رفت.

حضرت اشرف به فکر تهیهٔ محل ییلاقی بودند. امیرلشکر خدایارخان باغ بزرگی را در کرج در نظر گرفت و پیشنهاد کرد. قرار شد یک نفر خبره که اسمش کشتکار بود برود، تقویم کند. کشتکار قبل از آن که به تقویم باغ کرج اقدام کند پیشنهاد دیگری کرد و اظهار داشت: در شمیران باغ مناسبی هست که در سعدآباد می‌باشد و ییلاقی خوبی است، صاحبش خیال فروش آن را دارد و حتی بهتر از کرج است. حضرت اشرف پیشنهاد کشتکار را پسندیدند. بعداً معلوم شد باغ متعلق به سردار عظیم[1] است. سردار عظیم به محض اطلاع از این امر فوراً باغ را قباله و تقدیم کرد. حضرت اشرف از این عمل ناراحت شدند و از قصد تهیهٔ باغ ییلاقی در سعدآباد انصراف حاصل کردند. باغ در حدود چهارهزار مترمربع

۱. سردار عظیم امیرلشکر، از افسران قدیم وزارت جنگ بود.

مساحت داشت و دارای دو عمارت بیرونی و اندرونی بود. سردار عظیم که از ناراحتی حضرت اشرف آگاه شد، قبول کرد که قیمت عادلهٔ باغ معلوم و به همان قیمت قباله شود. حضرت اشرف قبول فرمودند و معامله انجام شد. بعدها به مرور باغ توسعه پیدا کرد. رفته‌رفته حضرت اشرف به باغ سعدآباد علاقه‌مند شدند تا حدی که حتی در غیر ایام تابستان، جمعه را آن‌جا می‌گذراندند. در زمستان که اغلب برف راه را مسدود می‌کرد، مجبور می‌شدند از پل تجریش تا باغ سعدآباد را پیاده طی کنند و گاهی راه عبور را که از برف پوشیده بود پاک می‌کردند.

۱۸ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ
آتاشهٔ نظامی سفارت انگلیس وقت ملاقات خواست. مقرر فرمودند فردا ساعت ۱۰ به وزارت جنگ بیاید. ضمناً فرمودند: چون دبیراعظم مریض است میرزا رحیم (هیراد) معاون کابینه بیاید منزل. ولی دبیراعظم که بهبودی حاصل کرده بود، خودش شرفیاب شد.

۱۹ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ
آقای مساوات برای عرض تلگرافی که دریافت داشته بود شرفیابی حاصل کرد و همچنین امام جمعه خوئی بنابه وقت قبلی که تعیین شده بود شرفیاب شد.

امروز از فرح‌آباد، از طرف اعلیحضرت پیغام فرستادند که فردا ساعت ۱۱ به شهر تشریف‌فرما می‌شوند، حضرت اشرف هم در همان ساعت به کاخ گلستان برای شرفیابی تشریف بیاورند و شرفیاب شوند. آقای حاجی فخرالملک[1] بنا به وقت قبلی که تعیین شده بود شرفیابی حاصل کرد.

۱. حاجی فخرالملک از معاریف بود.

۲۰ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ
آقای رئیس الوزرا پیغام فرستادند که فردا سه ساعت قبل از ظهر در مجلس می‌باشند و اگر ممکن است حضرت اشرف هم تشریف بیاورند. قبول فرمودند و روز بعد تشریف بردند.

امروز شیخ اسدالله نمایندهٔ محلات و میرزا سلیمان خان میکده، بنا به وقت قبلی که تعیین شده شرفیاب شدند.

۲۱ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ
اعلیحضرت مایل بودند به وسیلهٔ تلفن با حضرت اشرف صحبت کنند. به عرض رسید و با تلفن مذاکره فرمودند.

رضاقلی‌خان[۱] معاون نظمیه از مجلس پیغام فرستاد که مجلس ساعت ۱۰ ختم شد و رئیس فردا را برای تشکیل جلسه تعیین کرد و به وکلا اخطار کردند که فردا بیایند، امروز اتفاقی نیفتاد ولی برای فردا دستور فرمایند عده‌ای نظامی بیایند. حضرت اشرف قبول فرمودند و به سرتیپ مرتضی خان[۲] دستور دادند عده‌ای نظامی، فردا برای جلو مجلس، بفرستند. سردار اقبال[۳] پیغام فرستاده بود که از اصفهان، از امیر جنگ تلگرافی رسیده که باید به عرض حضرت اشرف برسد، و مقرر فرمودند تلگراف را بفرستد. فرستاد و تقدیم حضورشان شد.

۲۲ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ
آقای نبیل‌الدوله[۴] پیشکار والاحضرت ولیعهد از طرف ولیعهد پیغام دارد و برای این که به عرض حضور اشرف برساند، استدعای شرفیابی دارد، و مقرر فرمودند شرفیاب شود.

---

۱. رضاقلی‌خان فهیمی.
۲. سرتیپ مرتضی‌خان ـ سپهبد یزدان پناه.
۳. سردار اقبال از خوانین بختیاری.
۴. نبیل‌الدوله (غفاری) مدتی پیشکار محمدحسن میرزا ولیعهد بود.

آقای دکتر مهدی‌خان ملک‌زاده[1] معاون رئیس‌الوزرا استدعا دارد برای عرض مطلبی که دارد شرفیاب شود. فرمودند: می‌خواهم خدمت والاحضرت ولیعهد برسم، ممکن است کاخ گلستان که آمدم، آن‌جا مرا ملاقات کند.

ملک‌الشعراء بهار بنا به وقت قبلی که تعیین شده بود شرفیاب شد و همچنین آقای ظهیرالاسلام. چون اسم ملک‌الشعراء بهار به میان آمد، مطلبی راجع به ایشان به خاطرم است که ذکر آن بی‌فایده نیست.

روزهای سه‌شنبه که شرفیابی عمومی بود، معمولاً اشخاص در خیابانهای باغ، روی نیمکتها می‌نشستند و یکی یکی شرفیاب می‌شدند و مطلب خود را به عرض حضرت اشرف که در صدر نشسته بودند می‌رسانیدند، جواب گرفته و مرخص می‌شدند. چنانچه مطلب طولانی بود و باید یادداشت شود، حضرت اشرف آن شخص را می‌فرستادند اتاق من، و من هم مطلب را یادداشت می‌کردم و پس از آن که پذیرایی تمام می‌شد، یادداشتها را به عرض می‌رسانیدم و جواب مربوط به هرکس را علی حده می‌فرمودند، یادداشت می‌کردم و هرگاه مطلب محتاج تحقیق یا تعقیب بود، با ادارات و وزارتخانهٔ مربوطه تماس می‌گرفتم و کار که انجام می‌یافت به شخصی که مربوط می‌شد، ابلاغ می‌کردم. در این روزهای سه‌شنبه، هر روز که ملک‌الشعراء بهار می‌آمد، بعد از این که پذیرایی تمام می‌شد، باغبان در موقع نظافت چیزی مثل شب‌نامه زیر نیمکتها نزدیک شمشادها پیدا می‌کرد و به بنده می‌داد. مفاد آن اخطاری بود که از طرف صاحب‌منصبان و گروهبانهای قشون، به خلاصه این که: ما در کودتا به شما کمک کردیم و قصد ما این بود پس از این که موقعیت شما مستحکم شد به ما توجه کنید تا زندگی مرفه داشته باشیم، هرگاه زندگی ما را تأمین نکنید ما نظامیان چنین و چنان می‌کنیم. اولین دفعه وقتی این اوراق به حضرت

---

۱. دکتر مهدی خان ملک زاده فرزند ملک‌المتکلمین واعظ مشهور صدر مشروطیت که بارها به وکالت مجلس و سناتوری رسید. مدتی هم معاون نخست وزیر بود.

اشرف ارائه شد، فکر زیادی کردند و به صورت اشخاصی که برای ملاقات آمده بودند مراجعه فرمودند و نظرشان متوجهٔ ملک‌الشعراء بهار شد. بعداً معلوم شد که نظر حضرت اشرف صائب بوده است، ولی چیزی نفرمودند و نادیده گرفتند.

۲۲ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ
سرهنگ ساعدالدوله[۱] برای ملاقات والاحضرت ولیعهد یادآوری کرد. به عرض رساندم. موضوع راجع به باغ شمیران بود. متوجه شدند و فوراً حرکت فرمودند.

۲۳ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ
اعلیحضرت به وسیلهٔ سالار اعتضاد[۲] پیغام دادند که حضرت اشرف ۵ بعدازظهر به فرح آباد تشریف ببرند. پنج بعدازظهر شرفیاب شدند.
امروز آقای ظهیرالاسلام استدعای شرفیابی کرده بود. به وقت دیگر موکول شد.

۲۴ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ
مقرر فرمودند که به سرهنگ عبدالرضاخان[۳] رئیس دفتر ارکان حرب نامهٔ سفارت روس را پس از آن که ماشین شد، در پاکت بگذارند و روی پاکت هم به نام سفیر روس بنویسند و بفرستند سعدآباد و وقتی امضا شد از همان جا به سفارت روس بفرستم. به فاصلهٔ یک ساعت امر اجرا شد.
نصرت‌الدوله بعدازظهر، وقت شرفیابی خواسته بود، به بعد موکول

---

۱. سرهنگ ساعدالدوله آجودان نظامی حضرت اشرف، فرزند مرحوم سپهسالار محمدولی خلعتبری.
۲. سالار اعتضاد از درباریها و محارم احمدشاه بود.
۳. عبدالرضاخان (افخمی) امیرلشکر و از افسران ژاندارمری بود و به ریاست ستاد ارتش هم رسید.

شد و همچنین وقت ملاقات نصیر دیوان، نمایندهٔ کرمانشاه هم به بعد موکول گردید.

۲۵ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ
یازده صبح، از هیأت وزرا اطلاع دادند که: اعلیحضرت به کاخ تشریف آوردند، آقای مشیرالدوله هم حضور اعلیحضرت است و قرار بود حضرت اشرف هم برای معرفی تشریف بیاورند، منتظر هستند. موقعی که به عرض رساندم فرمودند: بگویید تب دارم و نمی‌توانم. مجدداً ظهر، سالار اعتضاد عرض کرد: اعلیحضرت می‌فرمایند با کسالتی که دارید ۳ بعدازظهر به کاخ گلستان بیاید، من‌هم شهر ماندم که شما را ملاقات کنم. موقعی که به عرض رساندم فرمودند: به عرض برسانند تب شدید است و قادر نیستم، تب که قطع شد شرفیاب خواهم شد. مجدداً اعلیحضرت فرمودند: کار لازمی هست، پنج دقیقه هم شده تشریف بیاورید. وقتی به عرض رساندم مجدداً فرمودند: کسالتم شدید است و معذرت می‌خواهم.

۲۶ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ
ارباب کیخسرو عرض کرد: از طرف رئیس مجلس پیغام دارم، اگر اجازه می‌فرمایید شرفیاب شوم. جواب فرمودند: کسالت مانع است. ساعت ۹/۵ بعدازظهر فرمودند ابلاغ کنم که رؤسای تیپهای مرکز، فردا ساعت ۸ صبح در عشرت آباد حضور پیدا کنند. امر حضرت اشرف ابلاغ شد.

۲۷ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ
یازده صبح، والاحضرت ولایتعهد از حضرت اشرف احوالپرسی فرمودند. به عرض رساندم از توجهات والاحضرت اقدس تشکر و اظهار امتنان فرمودند.

سردار معظم کردستانی[۱] و همچنین زین‌العابدین رهنما از حضرت اشرف احوالپرسی کردند. به عرض رساندم، تشکر کردند. آقای موثق‌الملک[۲] وقت ملاقات داشتند، به بعد موکول شد. آقای امیر مفخم[۳] پیغام دادند که از کمره آمدم و اشتیاق زیارت حضرت اشرف را دارم.قرار شد بعداً به ایشان اطلاع دهم.

حضرت اشرف به فکر افتادند که در قطعه زمینی که بین محل مسکونی سابق ملکه توران و عمارتی که معمار صانعی ساخته بود، ساختمان دیگری بنا کنند. نقشهٔ عمارت را مهندس شریف زاده که اخیراً از آذربایجان شوروی به ایران آمده و برای ارتش استخدام شده بود، ترسیم کرده و مشغول ساختمان شدند. این بنا را به نام محمدرضاخان شروع کردند. در موقع پی‌کنی، چند عدد پول زرد به نام محمدرضاخان داخل پی ریختند. پس از خاتمهٔ بنا که واقعاً زیبا شده بود، وقتی با خانم عصمت دولتشاهی ازدواج کردند در آن‌جا منزل کردند. والاحضرت عبدالرضا و والاحضرت محمودرضا در این منزل به دنیا آمدند.

۲۸ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ

امروز سرتیپ جان محمدخان[۴] رسید. شرفیابی حاصل کرد و مدتی در خدمت حضرت اشرف بود. غفلتاً حاجی معین التجار بوشهری[۵] رسید. حضرت اشرف در دنبالهٔ صحبتی که با جان محمدخان داشتند به اتاق من تشریف آوردند. مذاکرهٔ سرتیپ جان محمدخان در باب معرفی صاحب‌منصبی بود که باید بیشتر رجال را بشناسد، کسی را که جان محمدخان در نظر گرفته بود نایب اول منصور مزینی[۶] بود. پدرش نقاش

۱. از معاریف و رجال خوشنام کردستان که چند دوره نمایندهٔ مجلس و سناتور هم شد.
۲. از شاهزادگان قاجار و سالها وزیر دربار قاجار بود.
۳. از خوانین بختیاری و جزو پایه گذاران مشروطیت بود.
۴. از افسران ارشد قزاق که به فرماندهی لشکر مشرق رسید.
۵. از تجار سرشناس که چندین امتیاز در جنوب داشت مثل امتیاز خاک سرخ.
۶. افسر ارتش و آجودان نظامی اعلیحضرت رضاشاه که قبلاً فرماندهٔ گارد سلطنتی ←

باشی دربار و معلم فرانسهٔ اعلیحضرت بود، خودش هم در طفولیت همکلاسی با اعلیحضرت بوده و جان محمدخان می‌گفت جوان زیرکی است و حضرت اشرف هم قبول فرمودند و از اتاق من تنها خارج شدند و به سوی بوشهری که آمده بود رفتند. سرتیپ جان محمدخان به من گفت: از فردا یا پس فردا همه روزه، مأموری یک پاکت سربستهٔ لاک و مهر شده، به مارک تیپ عراق یا گارد سلطنتی [از طرف] منصورخان مزینی مستقیماً پیش شما می‌آورد، بگیرید و فوراً تقدیم کنید. این مطلب را حضرت اشرف هم فرمودند. از دو روز بعد مأمور مرتب می‌آمد و پاکت را می‌آورد. حضرت اشرف مضمون پاکت را می‌خواندند و بعداً طبق دستوری که داده بودند پاکت و مضمون آن را از بین می‌بردم. مضمون نامه‌ها عبارت بود از گزارش فرماندهٔ گارد سلطنتی از اسامی اشخاصی که حضور شاه شرفیاب می‌شدند و همچنین کارهایی که شاه انجام می‌داد یا هرجا که شاه می‌رفت.

۲۹ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ

آقای سید محمدصادق طباطبائی و بعد هم ملک‌الشعراء بهار جداجدا شرفیاب شدند. آقایان موثق‌الملک و اسعدالدوله[1] و سهراب‌زاده می‌خواستند شرفیابی حاصل کنند که مقتضی نبود و هر یک را به بعد موکول کردم.

آقای ناصر سیف مدیر روزنامهٔ حیات ایران و صفوی مدیر روزنامهٔ کوشش و رحیم‌زادهٔ صفوی مدیر آسیای وسطی استدعای شرفیابی داشتند. چون حضرت اشرف گرفتاری داشتند به بعد موکول شد.

← قاجار بود.

۱. ذوالفقاری از معمرین و مالکان عمدهٔ زنجان.

۳۱ جوزا [خرداد] ۱۳۰۲ ـ

نیم ساعت بعدازظهر، از فرح‌آباد اعلیحضرت به وسیلهٔ تلفن مدتی با حضرت اشرف مذاکره کردند.

امروز سردار شوکت[۱] وقت شرفیابی خواسته بود. آقا سید ابوالقاسم کاشانی[۲] قبلاً وقت شرفیابی داشت. به مناسبت کسالتی که حضرت اشرف داشتند، مقرر فرمودند آقای دبیر اعظم از ایشان پذیرایی کند و هرگاه فوریت ندارد وقت دیگر تعیین خواهند فرمود. کاشانی قبول کرد وقت دیگر شرفیاب شود.

امروز عکسهایی از خلع سلاح عشایر آذربایجان رسید. اسلحهٔ زیاد جمع‌آوری و بوسیلهٔ شتر از محل عشایر به تبریز، محل لشکر حمل می‌کردند. امیرلشکر عبدالله خان، امیر طهماسب و سرتیپ ابوالحسن خان پورزند[۳] در عکسها دیده می‌شدند.

در زمان قاجاریه حکومت آذربایجان با ولیعهد بود، اما اهالی از این سنت بی‌اندازه ناراحت بودند، زیرا اطرافیان ولیعهد به مردم اجحاف و آنها را ناراحت می‌کردند. حضرت اشرف از این وضع خشنود نبودند و در صدد برآمدند که این سنت را براندازند. قرار بر این نهادند که قبلاً از افسران ارتش، موقتاً یک نفر برود و امنیت را مستقر سازد و بعداً ولیعهد به مقر حکمرانی عزیمت کند. اولین بار امیرلشکر اسماعیل خان امیرفضلی[۴] که از نظامیهای قدیمی و دست پروردهٔ حضرت اشرف و مورد اعتماد بود مأمور و والی آذربایجان شد. امیرفضلی خوب کار کرد. اهالی راضی بودند و شخص دیگری را به این سمت قبول نمی‌کردند. پس از مدتی با اصرار زیاد، قرار شد ولیعهد به آذربایجان برود و عهده‌دار حکومت آن‌جا باشد.

---

۱. از رجال و معاریف بود.

۲. آیت‌الله کاشانی از روحانیون که در امور سیاسی مداخله می‌کرد و به ریاست مجلس هم رسید.

۳. از افسران برجستهٔ ژاندارمری که در جنگ جهانی اول در غرب ایران شجاعتها نشان داد.

۴. از افسران زیردست رضاشاه که به مقام استانداری آذربایجان و وزارت جنگ رسید.

سابقاً ولیعهد در موقع نقل مکان دوسه روزی در خارج شهر، پشت باغشاه، در باغ سردار محتشم بختیاری می‌ماند و پس از سه روز با کالسکه و دستگاه به آذربایجان می‌رفت. این دفعه هم همین‌طور شد، اما سه روز تمام نشده بود که به مناسبت عدم تمایل اهالی و مخابرات زیاد، اجباراً ولیعهد به منزلش در شهر مراجعت کرد و این پیشامد در مردم اثر عجیبی کرد و از همین جا اختلاف ولیعهد با حضرت اشرف شروع شد که منجر به تشکیل مجمعی از قوام السلطنه و سردار انتصار اعلم و چندنفر دیگر شد. توطئهٔ ترور از همین‌جا سرچشمه گرفت و بعدها ضمن رسیدگی به سوابق این توطئه و احوالات ولیعهد، معلوم شد سیدضیاءالدین هم با ولیعهد روابط محرمانه داشته است.

اول سرطان [تیر] ۱۳۰۲ ـ
یک ساعت بعدازظهر، کلنل سامبرک، آتاشهٔ نظامی سفارت انگلیس، برای کار مهمی استدعای شرفیابی کرد. مقرر فرمودند: پنج‌شنبه بعدازظهر بیاید به محل هیأت وزرا و یا دوشنبه قبل از ظهر در وزارت جنگ شرفیاب شود. کلنل سامبرک پنج بعدازظهر در محل تشکیل هیأت وزرا شرفیاب شد. حضرت اشرف از ملاقات اغلب خارجیها در منزل امتناع داشتند و آنها را معمولاً د رمحل اداری و رسمی می‌پذیرفتند. امروز نظام‌الدوله[1] استدعا داشت پس از مدتی شرفیابی حاصل کند، وقتی به عرض رساندم بلاجواب ماند، مایل نبودند.

۲ سرطان [تیر] ۱۳۰۲ ـ
امام جمعهٔ تهران برای احوالپرسی و انجام کاری استدعا داشت شرفیاب شود. مقرر فرمودند: چهارشنبه بعد از ظهر شرفیاب شود. همچنین آقای

۱. (خواجه نوری) از درباریان قدیمی قاجار که بارها به نمایندگی مجلس و حکومت رسید.

موثق‌الملک استدعا کرده بود شرفیاب شود. مقرر فرمودند: امرز پنج بعدازظهر بیایند محل هیأت وزرا یا آن که سه‌شنبه قبل از ظهر بیایند وزارت جنگ. دکتر میلیسپو قبول کرد بعدازظهر در محل هیأت وزرا شرفیاب شود.

۳ سرطان [تیر] ۱۳۰۲ ـ
میرزا احمدخان امور[۱] و همچنین دبیرالممالک طوسی[۲] جداجدا مایل بودند شرفیاب شوند، ولی فرصت نبود.

۴ سرطان [تیر] ۱۳۰۲ ـ
از سفارت انگلیس مستر هادو استدعای شرفیابی کرده بود مقرر فرمودند: فردا صبح در وزارت جنگ شرفیاب شود. از هیأت وزرا آقای رئیس‌الوزرا سؤال کردند که: امروز حضرت اشرف به هیأت تشریف خواهند آورد یا خیر؟ بعد از آن که به عرض رساندم فرمودند : چون ۴ بعدازظهر حضور اعلیحضرت شرفیاب می‌شوم ممکن است بعد از شرفیابی به هیأت بیایم. ولی آقای رئیس‌الوزرا خواهش کردند: چون مطلبی است باید قبل از شرفیابی به حضور ملوکانه حضرت اشرف اطلاع داشته باشند، بهتر خواهد بود قبل از شرفیابی به حضور ملوکانه چند دقیقه به هیأت تشریف بیاورند و بعداً حضور ملوکانه شرفیاب شوند. حضرت اشرف قبول فرمودند.

۵ سرطان [تیر] ۱۳۰۲ ـ
آقای رئیس‌الوزرا پیغام دادند نامهٔ حضرت اشرف درباب پنج بسته امانتی پستی رسید، وزارت خارجه مشغول است که این مطلب را تهیه کند و

۱. (اشتری) از آزادیخواهان بود که شهردار تهران هم شد.
۲. رئیس دفتر مجلس شورای ملی.

همچنین سؤال کردند: امروز هیأت داریم، آیا حضرت اشرف تشریف خواهند آورد یا نه؟ حضرت اشرف فرمودند: فردا می‌توانم بیایم. آقای رئیس‌الوزرا قبول کردند که فردا تشریف ببرند. آقای رهنما استدعا داشت شرفیاب شود، چون کسالت داشتند فرمودند: اگر فوریت دارد امیرلشکر خدایارخان از ایشان پذیرایی کند. از سفارت انگلیس کلنل ساندرس وقت ملاقات می‌خواست، ولی به مناسبت کسالت ملاقات دست نداد.

۶ سرطان [تیر] ۱۳۰۲ ـ

آقای اعتلاءالسلطنه[1] از هیأت وزرا عرض می‌کند که: آقای رئیس‌الوزرا، شمیران حضور اعلیحضرت هستند و پیغام داده‌اند که حضرت اشرف به رئیس امنیه دستور دهند گارد شهری را امنیه تحویل بگیرد. برحسب دستور حضرت اشرف بلافاصله به آقای امیرلشکر سردار رفعت[2] ابلاغ کردم و ایشان هم ۱۶۰ نفر گارد شهری را تحویل گرفت. رئیس‌الوزرا فرمودند: در این خصوص مطلبی هست که با حضرت اشرف وقتی که به هیأت تشریف آوردند حضوراً مذاکره خواهد شد.

شاهزاده محمدولی میرزا[3] و همچنین رهنما که می‌خواستند شرفیاب شوند، به مناسبت آن که حضرت اشرف به هیأت وزرا می‌رفتند موکول به بعد کردند و در همین موقع آقای رئیس‌الوزرا سؤال کردند که: حضرت اشرف به هیأت تشریف خواهند آورد یا نه؟ جواب دادم تشریف آوردند.

والاحضرت ولیعهد فرمودند: موقعی که هیأت وزرا می‌روند قبلاً مرا ملاقات کنند، مطلبی هست که باید مذاکره شود. قبول فرمودند. قبل از حرکت، شاهزاده فرمانفرما که وقت قبلی داشت شرفیابی حاصل کرد.

---

۱. کفیل وزارت امور خارجه بود.
۲. سرلشکر نقدی از افسران قدیم قزاق بود.
۳. فرزند شاهزاده فرمانفرما و از مالکین عمده بود.

۸ سرطان [تیر] ۱۳۰۲ ـ
به وسیلهٔ آقای میرزا رضاخان افشار، دکتر میلیسپو استدعای شرفیابی کرد. مقرر فرمودند که بیاید محل هیأت وزرا. شاهزاده ناصرالدین میرزا[۱] را هم قبل از حرکت به هیأت ملاقات کردند.

۹ سرطان [تیر] ۱۳۰۲ ـ
حاج آقاجمال[۲] برای مطلب لازمی فرزندش را می‌خواست حضور حضرت اشرف بفرستد. قرار شد مطلب را بنویسد و بفرستد. رهنما و حاجی میرزایحیی دولت‌آبادی[۳] می‌خواستند شرفیاب شوند، فرصت نبود.

سید محمدصادق طباطبائی که استدعای شرفیابی کرده بود شرفیاب شد و محمدولی میرزا و میرزا سلیمان خان میکده و حاجی آقاجمال را به مناسبت کسالت نپذیرفتند.

ساعت ۳ بعدازظهر دکتر سرهنگ عزیزالله خان[۴] و دکتر هادی خان[۵] و دکتر لوتنسکوف[۶] را پذیرفتند. آقای رئیس‌الوزرا سؤال کردند که: امروز جلسهٔ هیأت تشکیل می‌شود، حضرت اشرف تشریف خواهند آورد یا نه؟ حضرت اشرف به مناسبت کسالت عذر خواستند. مجدداً آقای رئیس‌الوزرا فرمودند: روز سه‌شنبه جلسهٔ هیأت در صاحبقرانیه تشکیل می‌شود. حضرت اشرف قبول کردند که شرکت کنند.

۱۲ سرطان [تیر] ۱۳۰۲ ـ
حضرت اشرف، دبیرالممالک طوسی رئیس دفتر مجلس و همچنین

۱. از شاهزادگان نزدیک خانوادهٔ سلطنتی.
۲. از روحانیون معروف اصفهان که در تهران ساکن بود و منبر هم می‌رفت.
۳. نمایندهٔ اصفهان در مجلس و از روحانیون آزادیخواه.
۴. (نصرت) طبیب ارتش که مدتها طبیب مخصوص ملکه پهلوی بود.
۵. سرلشکر آتابای داماد اعلیحضرت رضاشاه و رئیس بهداری ارتش بود.
۶. اهل روسیه و طبیب قزاقخانه که در ایران باقی ماند و طبیب ملکه پهلوی بود.

دبیراعظم، رئیس دفتر وزارت جنگ را احضار فرمودند.

قرار شد آقای میرزا سلیمان خان میکده که عزم سفر داشت برای تحصیل مرخصی فردا در وزارت جنگ شرفیاب شود.

۱۶ سرطان [تیر] ۱۳۰۲ ـ

دستور فرمودند که نقلیهٔ قشون یک دستگاه اتومبیل فورد بی‌عیب بفرستند منزل حاجی امین‌الضرب برای آیت‌الله زاده شیرازی[۱] که به قم برود و مراجعت کند. ضمناً فرمودند به سرهنگ عبدالرضاخان بگویم تلگراف حاکم قصر را برای مطالعهٔ حضرت اشرف بفرستد، و همچنین فرمودند از آقای رئیس‌الوزرا خواهش کنم چون ضرورت ایجاب کرده است، تلگراف آقایان علما را برای حضرت اشرف بفرستند. آقای رئیس‌الوزرا فرمودند: تلگراف نزد مصدق السلطنه است. فوراً به وزارت خارجه گفتم، تلگراف را فرستادند و به عرض حضرت اشرف رساندم.

۱۸ سرطان [تیر] ۱۳۰۲ ـ

بنا به وقت قبلی قرار بود شاهزاده محمد ولی میرزا شرفیاب شود، مقرر فرمودند به محل هیأت وزرا برای ملاقات بیاید. سرهنگ حص‌الدوله[۲] که مأموریت مسکو را داشت، می‌خواست حرکت کند، استفسار می‌کرد اگر حضرت اشرف اوامری ندارند مرخص شود. به عرض رسانیدم مقرر فرمودند: حرکت کند کاری ندارم. نیم ساعت بعدازظهر آقای نظام‌الدوله شرفیاب شد.

اطلاع دادند آقای آیت‌الله زاده شیرازی از قم مراجعت کرده و از طرف آقای حاجی شیخ عبدالکریم حائری[۳] پیغامی داد. فرمودند:

---

۱. از روحانیون معروف شیراز که پدرش در قضیهٔ "رژی" برای تحریم امتیاز تنباکو در ایران به معروفیت رسید.

۲. (سرلشکر شقاقی) از افسران قزاق بود.

۳. (حائری یزدی) مرجع تقلید و روشنفکر معروف.

پنج‌شنبه تشریف بیاورند.

۱۹ سرطان [تیر] ۱۳۰۲ ـ
آقای رئیس‌الوزرا پیغام دادند: مطلب مهمی هست که باید با حضور حضرت اشرف مطرح شود، اگر امروز تشریف می‌آورند انتظار داشته باشیم. فرمودند: چون چهارشنبه ۴ بعدازظهر وقت پذیرایی است به روز دیگر موکول نمایند. شاهزاده نصرت‌الدوله که قرار بود امروز شرفیاب شود به مناسبت کسالتی که داشت اجازه خواست روز جمعه بعدازظهر شمیران شرفیاب شود، موافقت فرمودند.

۲۹ سرطان [تیر] ۱۳۰۲ ـ
حاجی امام جمعه خوئی مطالب مهم و فوری داشت، استدعا کرد شخص امینی را نزد ایشان بفرستند. به امیرلشکر خدایار مأموریت دادند برود.
مسیو چائیکین منشی سفارت روس، بنابه وقت قبلی شرفیاب شد. در همین موقع اعلیحضرت، حضرت اشرف را احضار فرمودند. مقرر شد به عرض اعلیحضرت برسد که به مناسبت پذیرایی از مسیو چائیکین چند دقیقه تأخیر می‌شود. بلافاصله بعد از رفتن چائیکین حضرت اشرف برای شرفیابی عزیمت کردند.

۳۰ سرطان [تیر] ۱۳۰۲ ـ
نصرت‌الدوله استدعای شرفیابی داشت، گرفتاری داشتند و ملاقات دست نداد.
آقای رئیس‌الوزرا از صاحبقرانیه سؤال کردند که: جلسهٔ هیأت تشکیل شده است، حضرت اشرف تشریف خواهند آورد یا نه؟ چون جزئی کسالت داشتند عذر خواستند.

اول اسد [مرداد] ۱۳۰۲ ـ
اعلیحضرت، حضرت اشرف را احضار فرمودند. به عرض رسید حضرت اشرف کسالت دارند، پس از رفع کسالت شرفیاب خواهند شد. اعلیحضرت فرمودند: فردا قبل از سلام ایشان را ملاقات خواهم کرد.

چون معمولاً موقعی که از شمیران به شهر تشریف می‌آوردند، برای حفظ امنیت راه مأمورینی می‌گماردند، دستور دادند مأمورین را بردارند.

سرهنگ ساعدالدوله عرض کرد: والاحضرت ولیعهد مرا احضار و فرموده‌اند به حضرت اشرف هم تذکر داده شده است، آیا اجازه می‌فرمایند شرفیاب شوم؟ حضرت اشرف اجازه فرمودند. حضرت اشرف ۲ بعدازظهر فرمودند به امیر لشکر خدایارخان ابلاغ کنم برود حاجی آقاجمال را ملاقات کند و مطلبی دارد اظهار می‌کند، بعداً بیاید به من بگوید.

۳ اسد [مرداد] ۱۳۰۲ ـ
آقای رئیس‌الوزرا پیغام دادند: امروز جلسهٔ هیأت وزرا در صاحبقرانیه تشکیل می‌شود، مطالبی هست که باید در حضور حضرت اشرف مطرح شود. به عرض حضرت اشرف رسید، قبول کردند در جلسه شرکت کنند.

۵ اسد [مرداد] ۱۳۰۲ ـ
دبیر اعظم برای دشتی[1] وقت ملاقات می‌خواسته، اجازه فرمودند فردا در وزارت جنگ شرفیاب شود.

آقای رئیس‌الوزرا فرمودند: جلسهٔ هیأت امروز در شهر تشکیل می‌شود، مطالبی هست که باید با حضور حضرت اشرف مطرح شود. قبول کردند تشریف ببرند.

---

۱. سناتور علی دشتی و در آن زمان صاحب‌روزنامه "شفق سرخ".

۶ اسد [مرداد] ۱۳۰۲ ـ
دستور فرمودند رئیس قلعه بیگی امروز بازار و مسجد شاه را زیر نظر داشته باشد.

۸ اسد [مرداد] ۱۳۰۲ ـ
سرهنگ عبدالرضاخان عرض می‌کرد که: از ساعت ۸ صبح آیروپلان[۱] آماده است، در صورتی که حضرت اشرف فرصت دارند و مایل باشند برای تماشا و یا سواری عده‌ای از صاحب‌منصبان، اطلاع دهیم حاضر باشند. فرمودند: صاحب‌منصبان بروند برای سواری و تماشا. ضمناً اجازه فرمودند کلنل ساندرس فردا ساعت ۱۰ در وزارت جنگ شرفیاب شود.

۹ اسد [مرداد] ۱۳۰۲ ـ
طبق قرار قبلی شاهزاده محمدولی میرزا شرفیابی حاصل کرد و همچنین خلیلی مدیر روزنامهٔ "اقدام" هم شرفیاب شد.
آیت‌الله شیرازی به اتفاق حاجی سید احمد آیت‌الله خراسانی[۲] قصد شرفیابی داشتند. به وسیلهٔ حاج شیخ العراقین[۳] به حاج امین‌الضرب پیغام داده شد که فردا روز دهم، صبح سلام است، یک ساعت به غروب تشریف بیاورند.

۱۰ اسد [مرداد] ۱۳۰۲ ـ
اجازه فرمودند رئیس دفتر شرق سفارت انگلیس که استدعای شرفیابی کرده بود، بعدازظهر بیاید سعدآباد.
میرسیدحسن خان، رئیس دارایی خوزستان که تازه وارد شده و

۱. هواپیما.
۲. از روحانیون و آزادیخواهان.
۳. از مالکین و روحانیون اراک.

حامل نامه از طرف سردار اقدس بود[1] استدعای شرفیابی داشت. اجازه‌فرمودند به وزارت جنگ بیاید. از منزل عبدالله خان امیرلشکر، سرتیپ مرتضی‌خان پیغام داد که بعدازظهر اگر حضرت اشرف تشریف بیاورند مناسب است. قبول فرمودند. دبیر اعظم برای جمعه (فردا) به سعدآباد احضار شد.

معاون‌الدوله[2] عرض کرد که بر حسب اجازه‌ای که فرموده‌اند قنسول انگلیس ۵ بعدازظهر شرفیاب خواهد شد.

۱۲ اسد [مرداد] ۱۳۰۲ ـ

حشمت السلطنه[3] معروض داشت: امروز والاحضرت در جلسهٔ هیأت وزرا که در شهر تشکیل می‌شود تشریف خواهند آورد، آیا حضرت اشرف هم تشریف خواهند آورد؟ حضرت اشرف فرمودند: شرفیاب می‌شوم. میرسید محمد بهبهانی[4] سؤال می‌کرد: حضرت اشرف مایل هستند به منزل حاجی میرزا احمد آیت‌الله زاده تشریف ببرند، چه وقت تشریف خواهند برد؟ به عرض رساندم، فردا ۲ بعدازظهر را تعیین فرمودند.

۱۷ اسد [مرداد] ۱۳۰۲ ـ

پیغام داده شد که والاحضرت امروز در شهر در عمارت بادگیر تشریف دارند و میل دارند حضرت اشرف را ملاقات کنند. حسب‌الامر به عرض والاحضرت رساندم: چون امروز در خدمات صحرایی شرکت داشتند کسالت دارند.

مجدداً والاحضرت فرمودند: چون کار لازمی دارم ممکن است

---

۱. شیخ خزعل که به جرم قیام در خوزستان دستگیر و تا آخر عمر در تهران متوقف بود.
۲. معاون‌الدوله غفاری رئیس تشریفات وزارت خارجه که در ابتدای سلطنت به ریاست تشریفات دربار منصوب شد.
۳. از معاریف بود.
۴. آیت‌الله بهبهانی مرجع تقلید که جزو پایه گذاران مشروطیت بود.

فردا به صاحبقرانیه بیایند. قبول فرمودند شرفیاب شوند.

مسیو چائیکین مترجم سفارت روس استدعای شرفیابی داشت. فرمودند: شنبه قبل از ظهر به وزارت جنگ بیاید.

۲۰ اسد [مرداد] ۱۳۰۲ ـ

قرار بود حضرت اشرف حضور والاحضرت شرفیاب شوند. استدعا شد اجازه فرمایند بعد از عاشورا شرفیاب شوند، والاحضرت قبول کردند و قرار جمعه را گذاشتند.

۲۷ اسد [مرداد] ۱۳۰۲ ـ

سرهنگ سالار نظام[1] که به مناسبت کسالت در شمیران مانده بود، استدعا داشت اگر اوامری نباشد استراحت کند. اجازه فرمودند.

مسیو چائیکین مترجم سفارت روس، برای امر مهمی اجازهٔ شرفیابی خواسته بود. فرمودند: ۶ بعدازظهر بیاید شهر در حسینیهٔ قشون، آن جا هستم.

حاجی امام جمعه قرار ملاقات داشت، می‌بایست به حسینیهٔ قشون می‌رفت. اشتباهاً به سعدآباد رفته بود.

۳ سنبله [شهریور] ۱۳۰۲ ـ

به مناسبت این که دست مصدق‌السلطنه شکسته و در منزل بستری بود فرمودند از ایشان احوالپرسی کنم. از مراحم حضرت اشرف تشکر کرد و اظهار داشت: از وقتی که دستم را گچ گرفته‌اند درد ساکت شده است.

آقای رئیس‌الوزرا سؤال می‌کند: امروز جلسهٔ هیأت وزرا در صاحبقرانیه تشکیل می‌شود، آیا حضرت اشرف تشریف خواهند آورد یا نه؟ حضرت اشرف فرمودند: چون به وزیر مختار آلمان وعده کرده‌ام،

---

۱. سرلشکر صادق کوپال آجودان حضرت اشرف که به ریاست نظمیه هم رسید.

امروز را معذرت می‌خواهم.

۶ سنبله [شهریور] ۱۳۰۲ ـ
از صاحبقرانیه، از طرف اعلیحضرت همایونی پیغام دادند که اعلیحضرت همایونی با حضرت اشرف کار لازمی دارند، امروز ۴ بعدازظهر وزیر مختار انگلیس حضور اعلیحضرت همایونی شرفیاب می‌شود، اعلیحضرت مایلند ۳ بعدازظهر، قبل از وزیرمختار حضرت اشرف را ملاقات کنند. حضرت اشرف استدعا کردند: چون به چند نفر خارجی امروز در همین ساعت وقت ملاقات داده‌ام، اجازه فرمایند ۵ بعدازظهر شرفیاب شوم. اعلیحضرت همایونی موافقت فرمودند.

استدعای مدیر کمپانی نفت جنوب را برای شرفیابی پذیرفته، برای ساعت ۳ بعدازظهر وقت تعیین شد.

دبیر اعظم استدعا کرد که آیت‌الله‌زاده فردا عصر در سعدآباد شرفیاب می‌شود،چون وسیلهٔ نقلیه ندارد اجازه فرمایند از نقلیهٔ قشون وسیله بدهند. اجازه فرمودند؛ امر را به سرهنگ کریم‌آقا رئیس نقلیهٔ قشون، ابلاغ کردم.

۱۳ سنبله [شهریور] ۱۳۰۲ ـ
از فواید عامه، آقای عدل الملک[1] استدعای شرفیابی کرده بود که به وقت دیگر موکول شد، و ضمناً حضرت اشرف مقرر فرمودند به دبیر اعظم بگویم هرگاه نامهٔ بهبهانی حاضر است، بفرستند منزلش. آقای رئیس‌الوزرا استفسار فرمودند: جلسهٔ هیأت در شهر تشکیل می‌شود، آیا حضرت اشرف خواهند آمد یا نه؟ به عرض رساندم،فرمودند که تشریف خواهند برد.

حضرت اشرف فرمودند به دبیر اعظم بگویم حاج آقا جمال‌الدین

۱. (دادگر) از رجال معروف که به نمایندگی و ریاست مجلس، وزارت و سناتوری رسید.

مایل است نامه‌های حاج آقا نورالله[1] را به‌وسیلهٔ ایشان بفرستیم، اگر به قم نفرستاده‌اند به ایشان بدهند بفرستند. دبیراعظم عرض کرد، مستقیماً به قم فرستادیم. حسب‌الامر برای حاج آقا جمال‌الدین توضیح دادم.

۱۴ سنبله [شهریور] ۱۳۰۲ ـ
مستر هادو،نایب اول سفارت انگلیس از قلهک استدعا داشت شرفیابی حاصل کند،اجازه فرمودند فردا قبل از ظهر در سعدآباد شرفیاب شود و همچنین اجازه فرمودند مستشار وزارت عامه که به اتفاق عدل‌الملک استدعای شرفیابی داشت،روز شنبه قبل از ظهر به وزارت جنگ بیاید.

سرتیپ جان‌محمدخان که برای ۳ بعدازظهر احضار شده بود، شرفیاب گردید. شاهزاده فرمانفرما هم که استدعای شرفیابی کرده بود، اجازه دادند دو ساعت به غروب مانده شرفیاب شود. میرزا کریم‌خان رشتی[2] که برای ۴ بعدازظهر احضار شده بود، شرفیاب شد.

آقای رئیس‌الوزرا سؤال کردند که: جلسهٔ هیأت امروز در شهر تشکیل می‌شود، آیا تشریف خواهند آورد یا نه؟ حضرت اشرف فرمودند: چون قبلاً وعده کرده‌ام نمی‌توانم شرکت کنم.

۱۶ سنبله [شهریور] ۱۳۰۲ ـ
آقای معاضدالسلطنه[3] از طرف آقای رئیس‌الوزرا پیغامی داشت، می‌خواست شرفیاب شود فرمودند: در جلسه شرکت خواهم کرد.

۱۹ سنبله [شهریور] ۱۳۰۲ ـ
میرزا کریم‌خان رشتی ساعت ۵ بعدازظهر احضار و شرفیاب شد. آقای

۱. از روحانیون معروف اصفهان و مورد توجه اهالی و اهل سیاست بود.
۲. از مجاهدین صدر مشروطیت بود.
۳. معاضدالسلطنه پیرنیا، معاون نخست وزیر و وزیرعدلیهٔ سردار سپه بود.

رئیس‌الوزرا، اعتلاءالسلطنه کفیل وزارت داخله را برای عرض مطالبی خدمت حضرت اشرف فرستادند. خانم همدم السلطنه خواهر مستوفی‌الممالک[1] استدعا داشت امروز قرار است حکمی که عدلیه صادر کرده است، و به موجب آن از باغ او در سعدآباد رفع توقیف خواهد شد، اجرا شود و باغ را تحویل او دهند، دستور فرمایند گماشتگان شاهزاده امان‌الله میرزا اشکال نکنند.

حاجی آقاجمال استدعا داشت فرزندش را برای عرض مطالبی خدمت حضرت اشرف بفرستند. مقرر فرمودند برود نزد امیرلشکر خدایارخان مطالبش را عرض کند.

سفیر کبیر ترکیه سؤال می‌کرد: حضرت اشرف انتظام الملک[2] را ملاقات فرمودند یا نه؟ حضرت اشرف جواب دادند: ملاقات کردم و نامه‌ای هم به سفیرکبیر نوشتم.

حضرت اشرف چند روز به مسافرت عراق (اراک) تشریف بردند.

۲۸ سنبله [شهریور] ۱۳۰۲ ـ

شاهزاده فرمانفرما پس از عرض تبریک ورود می‌خواست شرفیاب شود، موکول به بعد شد.

۲۹ سنبله [شهریور] ۱۳۰۲ ـ

ظهیرالاسلام می‌خواست به اتفاق برادرش برای عرض تبریک حضوری شرفیاب شود، به بعد موکول شد و همچنین حاجی آقا جمال‌الدین تبریک ورود عرض کرد و حضرت اشرف هم تشکر کردند.

مسیوفرلی از کمپانی نفت جنوب استدعای شرفیابی کرده بود. اجازه فرمودند فردا ساعت ۱۰ به وزارت جنگ بیایند. اعلیحضرت

---

۱. معروف به آقا، از رجال معروف و خوشنام که بارها نمایندهٔ مجلس و چند مرتبه هم رئیس‌الوزرا شد.

۲. از صاحب‌منصبان عالی مقام وزارت خارجه که به معاونت و سفارت هم رسید.

همایونی پیغام دادند: در تلگراف خواندم حضرت اشرف به عراق تشریف بردند، از آقای رئیس‌الوزرا سؤال کردم، ایشان اطلاع دادند به سلامتی مراجعت کرده‌اند، خیلی خوشحال شدم، ممکن است ۳ بعدازظهر تشریف بیاورید به صاحبقرانیه شما را ملاقات کنم. موقعی که به عرض رساندم، حضرت اشرف با عرض تشکر فرمودند: چون جمعه شرفیاب نشدم، حتماً فردا شرفیاب می‌شوم. بعداً آقای رئیس‌الوزرا پس از تبریک ورود فرمودند: یک نامهٔ فوری رسیده، رئیس ارکان حرب یا شخص دیگری را بفرستند تا توضیح داده شود. حضرت اشرف دستور دادند رئیس ارکان حرب برود.

رئیس دفتر شرق سفارت انگلیس از طرف وزیر مختار انگلیس، استدعا داشت برای عرض لازمی فردا قبل از ظهر شرفیاب شود. مقرر فرمودند پس فردا ساعت ۱۰ بیاید وزارت جنگ.

فرماندهٔ تیپ سوارگزارش داد که: بین اسبها مرض شاربن زیاد شده و یاورآقاخان اظهار می‌دارد این مرض مانع سواری است، آیا حضرت اشرف اجازه می‌فرمایند افراد در دفیله[1] پیاده شرکت کنند. پس از آن که به عرض رساندم اجازه نفرمودند افراد سوار، پیاده در دفیله شرکت کنند، مقرر شد طبق معمول سواره شرکت کنند.

۳۰ سنبله [شهریور] ۱۳۰۲ ـ

امام جمعهٔ تهران پس از عرض تبریک ورود اجازهٔ شرفیابی خواست. مقرر شد بعدازظهر تشریف بیاورند. شاهزاده محمد ولی‌میرزا هم بعدازظهر شرفیاب شد.

رهنما برای عرض لازمی استدعای شرفیابی کرده بود و همچنین دشتی مدیر روزنامهٔ شفق سرخ، اجازه فرمودند دوشنبه قبل از ظهر تشریف بیاورند و هر دو نفر دوشنبه شرفیاب شدند.

---

۱. Defiler، رژه رفتن.

آقای رئیس‌الوزرا سؤال فرمودند: امروز جلسهٔ هیأت در شهر تشکیل خواهد شد، آیا حضرت اشرف تشریف خواهند آورد یا نه؟ حضرت اشرف جواب دادند که: چون اعلیحضرت همایونی احضار فرموده‌اند، می‌روم صاحبقرانیه برای شرفیابی، اگر زود شرفیابی تمام شد از آن‌جا مستقیماً به هیأت خواهم آمد.

شاهزاده فرمانفرما و همچنین نظام‌السلطنه[1] استدعای شرفیابی داشتند. قرار شد پس از تعیین وقت به آنها اطلاع دهم.

اول میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ

رهنما برای عرض لازمی که داشت به وزارت جنگ رفت، حضرت اشرف تشریف نداشتند. چون عرض کرد که ضرورت دارد همین امروز شرفیاب شود، به عرض رساندم اجازه فرمودند در منزل شرفیاب شود.

۲ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ

شاهزاده یمین‌السلطنه اجازهٔ شرفیابی خواسته بود، بعدازظهر شرفیاب شد. قرار بود حضرت اشرف حضور اعلیحضرت همایونی شرفیابی حاصل کنند،به مناسبت کاری که پیش آمد فرمودند به عرض اعلیحضرت همایونی برسانم که پس از انجام کار شرفیاب خواهم شد،و به وسیلهٔ آقای عین‌السلطان رساندم. اعلیحضرت فرمودند: انتظار دارم پس از خاتمهٔ کار بیایند.

آقای دکتر سعید لقمان‌الملک[2] اظهار می‌داشتند که تلگرافاتی رسیده که لازم است به عرض برسد. مقرر فرمودند فردا ساعت ۱۰ به وزارت جنگ بیایند.

---

۱. مافی، که در موقع جنگ جهانی اول و هنگامی که دولت آزاد در غرب ایران تشکیل شد وزیر عدلیه بود.

۲. مالک، از اطبای ارنش و ژاندارمری که به مقام وزارت و سناتوری هم رسید.

۳ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ
از سفارت انگلیس قلهک، جناب وزیرمختار استدعا داشت اجازه فرمایند کلنل گلروپ فردا شرفیاب شود. اجازه فرمودند فردا ساعت ۱۰ بیاید به وزارت جنگ. کلنل گلروپ رئیس سابق ژاندارمری بود که پس از ضمیمه شدن ژاندارمری به قشون مرخص شد. امروز اعلیحضرت همایونی از حضرت اشرف احوالپرسی فرمودند و دو ساعت و نیم بعدازظهر احضار فرمودند که شرفیاب شوند.

۴ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ
حاجی معین‌التجار بوشهری را اجازه فرمودند ۵ بعدازظهر شرفیاب شود و همچنین مقرر شد نظام‌السلطنه جمعه ۴ بعدازظهر شرفیاب شود.
وزیر مختار سفارت روس از این که نامه‌ای را که خواسته بود، حضرت اشرف فرستادند، تشکر کرد و چون مایل بود شرفیابی حاصل کند، اجازه فرمودند شنبه ساعت ۱۰ به وزارت جنگ بیاید.

۶ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ
حضرت اشرف مایل بودند به ملاقات وزیرمختار انگلیس بروند، قرار شد ساعت ۶ و یکربع تشریف ببرند.
دشتی سؤال می‌کرد: آن‌جا که قرار بود حضرت اشرف سه قبل از ظهر تشریف ببرند، تشریف خواهند برد یا نه؟ به عرض رساندم فرمودند: در این ساعت گرفتارم، ولی به همین زودی خواهم رفت.
حسب‌الامر به سرهنگ کریم‌آقا ابلاغ کردم که فردا یک ساعت قبل از آفتاب اتومبیل بفرستند که آیت‌الله‌زاده خراسانی را به قم ببرد و برگرداند.
اعلیحضرت همایونی برای ساعت ۲/۵ بعدازظهر احضار فرمودند، ولی چون حضرت اشرف گرفتاری داشتند استدعا کردند ۴

بعدازظهر شرفیاب شوند. به عرض اعلیحضرت رسید، فرمودند: چون ساعت ۴ سفیر می‌آید مایل بودم قبل از آمدن سفیر بیایند. قرار شد ۳ بعدازظهر حضرت اشرف شرفیاب شوند.

۸ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ
رهنما عرض می‌کند: محلی که باید بروم رفتم و لازم است که شرفیاب شوم. به عرض رساندم، فردا قبل از ظهر را معین فرمودند. ظهیرالاسلام برای عرایض ضروری استدعای شرفیابی داشت، مقرر شد فردا عصر شرفیاب شود.

از هیأت وزرا آقای معاضدالسلطنه(معاون رئیس‌الوزرا) استدعای شرفیابی داشت. مقرر فرمودند فردا یک ساعت قبل از ظهر در منزل شرفیابی حاصل کند.

از سفارت روس وزیر مختار استدعای شرفیابی داشت، اجازه فرمودند چهارشنبه ۴ بعدازظهر در منزل شرفیاب شود.

رئیس دفتر شرق سفارت انگلیس استدعای شرفیابی کرده بود، اجازه فرمودند چهارشنبه ساعت ۹ صبح در وزارت جنگ شرفیابی حاصل نماید.

۹ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ
دشتی مدیر شفق سرخ استدعای شرفیابی کرده بود، اجازه فرمودند شرفیاب شود.

۱۰ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ
آقای خلیلی استدعای شرفیابی کرده بود، به بعد موکول شد.

در ساعت ۱۱ بعدازظهر اعلیحضرت همایونی پس ازاحوالپرسی و مرحمت نسبت به حضرت اشرف، برای فردا سه بعدازظهر احضار

فرمودند که اطاعت شد.

۱۱ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ
میرزا رضاخان افشار استدعا کرده بود برای اظهار بقیهٔ عرایض خود شرفیاب شود، اجازه فرمودند به اتفاق فرزین شرفیاب شوند.
آیت‌الله‌زاده خراسانی ۳ به غروب وارد شدند و بلافاصله اجازهٔ شرفیابی خواستند، قرار شد فردا عصر شرفیاب شوند.
آقای رئیس‌الوزرا فرمودند: قرار بود از طرف حضرت اشرف به امیرلشکر غرب تلگراف شود که ۱۵۰ نفر از ایتام و ۷۵ نفر مادران و خواهران آنها را از همدان به تبریز اعزام دارند، از قراری که سفارت امریکا اطلاع می‌دهد هنوز این کار انجام نشده است. به عرض رساندم، فرمودند: تلگراف شده اقدام خواهد شد.

۱۲ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ
محقق‌العلما از شیراز وارد شد، اجازهٔ شرفیابی می‌خواست، قرار شد بعداً اطلاع دهم.
از حجرهٔ حاجی محمدحسین بلورفروش[1] اطلاع می‌دهند که قریب پانصد نفر از تجار و اصناف استدعا دارند اجازه داده شود فردا در وزارت جنگ شرفیابی حاصل کنند. حضرت اشرف فرمودند: بین خود دو نفر را تعیین کنند و بیایند وزارت جنگ.

۱۳ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ
نایب شرق سفارت انگلیس از طرف وزیر مختار پیغامی داشت. فرمودند: فردا ساعت ۹ صبح بیاید در وزارت جنگ.
آقای رئیس‌الوزرا سؤال می‌کند: امروز عصر جلسهٔ هیأت در شهر

۱. از تجار خوشنام بازار.

تشکیل می‌شود، آیا تشریف خواهند آورد یا نه؟ به عرض رساندم، فرمودند: کسالت دارم و چند نفر مهمان محترم می‌آیند مرا ببینند، پس از رفتن مهمانها اگر رفع کسالت شده باشد، خواهم آمد.

سید محمد تدین استدعای شرفیابی کرده بود، قرار شد بعداً تعیین وقت شود. آیت‌الله‌زاده خراسانی استدعا داشت دو دستگاه اتومبیل که قرار بود در اختیارش بگذارند، فردا ۵ صبح بیایند جلو شمس‌العماره، اجازه داده شد.

نایب شرق سفارت انگلیس اظهار می‌دارد، از طرف وزیر مختار مطلب مهمی است که امروز باید به عرض برسد، اجازه فرمودند ۴ بعدازظهر شرفیاب شود.

میرزا رضاخان افشار اجازه می‌خواست که به اتفاق دکتر میلیسپو شرفیاب شود. به بعد موکول شد.

اعلیحضرت همایونی بعد از احوالپرسی از حضرت اشرف فرمودند: امروز از من خبر نداشتید، من حال نداشتم و دوا خوردم، فردا ۳ بعدازظهر در صاحبقرانیه شرفیاب شوید. حضرت اشرف بی‌اندازه متأسف شدند و پس از سلام عرض کردند: انشاءالله بلا دور است، فردا ۳ بعدازظهر شرفیاب می‌شوم.

۱۴ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ

میرسیداحمدبهبهانی عرض کرد: اتومبیلهایی که قرار بود برای رفتن به قم بیاورند هنوز نیاورده‌اند. به عرض رساندم، فرمودند: دستور داده شده است حتماً خواهند آورد.

نظام‌السلطنه استدعای شرفیابی کرده بود، قرار شد سه‌شنبه بعدازظهر شرفیاب شود.

مسیو چائیکین منشی اول سفارت روس اجازه خواست که با یک نفر از مهندسین که تازه وارد شده است شرفیاب شود، دوشنبه بعدازظهر

را اجازه فرمودند.

۱۵ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ
مسترفرلی از نفت جنوب اجازه شرفیابی خواسته بود، ۵ بعدازظهر را موافقت فرمودند. دکتر میلیسپو استدعای شرفیابی کرده بود، قرار شد ۴ بعدازظهر شرفیاب شود.

خلیلی مدیر اقدام، استدعای شرفیابی کرده بود، به بعد موکول شد و همچنین دشتی مدیر شفق که اجازه شرفیابی خواسته بود، قرار شد فردا صبح در وزارت جنگ شرفیاب شود.

حضرت اشرف احضار و فرمودند: اول شب سیدمحمدصادق طباطبائی و سلیمان میرزا و میرزاکریم‌خان و خدایارخان خواهند آمد، آنها را ببر به دفتر تا خودم بیایم و اگر کسی کاری داشت بگویید من نیستم تا بعد خودم اطلاع دهم. همین طور هم عمل کردم. مدتی بعد اطلاع پیدا کردم که بین آقایان و حضرت اشرف قرارداد و تعهدنامه‌ای به امضا رسیده که عین آن را در این جا آورده‌ام.

بسم الله الرحمن الرحیم

امضاکنندگان ذیل خداوند متعال را گواه گرفته، به کلام الله مجید قسم یاد می‌کنند و به ضمانت قول و شرافت و ناموس و وجدان خود بر طبق مواد آتیه، با یکدیگر معاهده نموده، پیمان می‌بندند و با اتحاد و اتفاق و صمیمیت کامله در حفظ استقلال و تمامیت ایران و اقدام فداکارانه در پیشرفت ترقیات قشونی و سیاسی و اداری و فلاحتی و تجارتی و صنعتی و علمی مملکت و نجات وطن از خرابیها و اوضاع ناگوار کنونی می‌کوشند.

۱ـ ریاست عالیهٔ نظام ایران کماکان با شخص حضرت اشرف آقای رضاخان سردار سپه وزیر جنگ خواهد بود و حضرت معظم‌له قوهٔ مجریهٔ

این هیأت هستند.

۲ـ افراد این هیأت هرجا و در هر حال باشند و به هر مقام نایل شوند، از صمیم قلب با یکدیگر دوست صمیمی بوده، با جان و مال و تمام هستی خود از یکدیگر دفاع کرده، تا آخرین نقطهٔ امکان با تمام قوای خود در حمایت جان و مال و حیثیت و عرض و ناموس یکدیگر ثبات و مقاومت خواهند نمود و نخواهند گذاشت هیچ قوه و هیچ وسیله باعث تفرقهٔ آنان شده، آنها را از یکدیگر جدا کند.

۳ـ این هیأت در تشکیل دولت و کلیهٔ امور مملکتی (غیراز نظام که ادارهٔ آن با شخص آقای سردار سپه است) با یکدیگر مشورت و اتخاذ تصمیم نموده و به موقع اجرا خواهند گذارد.

۴ـ هیچ یک از اعضای این هیأت نمی‌تواند از مواد این تعهدنامه تخلف ورزد و همچنین این هیأت حق ندارد به مجرد حرف و سوءظن، عضوی از اعضاء خود را تخلف کننده از مواد مزبور بداند، مگر آن که حقیقت امر مکشوف و ثابت شده باشد و این در صورتی است که مسأله قبلاً در هیأت مطرح و معلوم شود و در آن صورت مجازات مقصر به نظر هیأت تعیین خواهد شد.

۵ـ این هیأت با مشورت و صلاحدید همدیگر، سعی خواهد کرد که اشخاص خوش‌سابقه را که به هیچ وجه آلودهٔ خیانت و ارتشا نباشد، جمع‌آوری نموده در اطراف این هیأت تمرکز دهد که بعداً در انجام مقصود مقدس این هیأت کار کنند.

۶ـ این هیأت اقدام خواهد نمود که دولتی قادر ولایق تشکیل داده، به دست آن دولت از ریشه و اساس به اصلاح امور مملکت اقدام کند و تمام همت خود را متوجه خواهد نمود که دولت مذکور مدتی کافی،که لااقل کمتر از ۳ سال نباشد قائم و باقی باشد.

۷ـ امضاء کنندگان این ورقه حق ندارند که با احدی خارج از این هیأت تعهداتی داشته باشند که نساخ با مواد این تعهد باشد.

۸ـ هرگاه یکی از اعضای این هیأت در نزد هیأت محکوم به اشتباه گردیده یا فوت نماید یا به مأموریتی منصوب شود که در ظرف شش ماه نتواند در جلسات هیأت حضور به‌هم رساند، این هیأت با مشورت یکدیگر یک نفر امین صالح به جای او انتخاب خواهد کرد.

۹ـ هیأت لااقل در هر ۱۵ روز یک جلسه خواهد داشت.

۱۰ـ مواد فوق پنج سال حتمی‌الاجرا بوده، پس از آن به اتفاق آرای هیأت ممکن است تجدید شود و عین این حال صمیمیت و دوستی بین اعضای هیأت ثابت و باقی خواهد بود. قبل از خاتمهٔ پنج سال مذکور، هیچ یک حق استعفا ندارند مگر این که مبتلا به مرض مزمن شده یا قادر به تفکر و تعقل نباشد.

۱۱ـ این مواد سری بوده، افشای آن نزد هرکس باشد، ممنوع است.

۱۲ـ بحول و قوه و به فضل الهی و توجه اولیای اطهار سلام‌الله علیهم اجمعین عهد مقدس و میثاق مبارک و پیمان شکست ناپذیر فوق در تاریخ شب سه‌شنبه ۱۶ میزان ۱۳۰۲ هجری شمسی مطابق ۲۷ صفرالمظفر ۱۳۴۲ هجری قمری، در عمارت شهری حضرت اشرف آقای سردار سپه دامت شوکته با حضور حضرات آقایان امضاکنندگان ذیل برقرار و منعقد و امضا گردید.

رضا ـ سلیمان محسن ـ عبدالکریم ـ
محمدصادق طباطبائی ـ خدایار

۱۶ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ

معاضدالسلطنه معاون آقای رئیس‌الوزرا قرار بود شرفیاب شود، به بعد موکول شد. امیرمنظم استدعای شرفیابی کرده بود، قرار شد فردا در وزارت جنگ شرفیاب شود.

سرهنگ عبدالرضاخان و سرهنگ محمدخان[1] و مشیرهمایون[2]

۱. سرهنگ درگاهی، افسر ژاندارم و اولین رئیس نظمیه بعد از سوئدیها که بعداً به درجهٔ سرتیپی رسید.
۲. معاون نظمیه.

احضار شدند.

سرهنگ عبدالرضاخان معروض می‌داشت که امر حضرت اشرف به مورد اجرا گذارده شده، به عرض رسید.

اعلیحضرت از حضرت اشرف احوالپرسی و ۴ بعدازظهر احضار فرمودند. حضرت اشرف شرفیابی حاصل کردند.

سفیر کبیر عثمانی اجازهٔ شرفیابی خواست، فرمودند: چون این دو روزه قتل و عاشورا می‌باشد، پنج‌شنبه صبح تشریف بیاورند وزارت جنگ.

ظهیرالاسلام استدعای شرفیابی کرده بود، اجازه فرمودند ۲ بعدازظهر شرفیاب شود.

۱۷ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ

قرار بود پنج‌شنبه سفیر عثمانی شرفیاب شود. فرمودند اطلاع دهم چون پنج‌شنبه مانور قشون است، شنبه تشریف بیاورند. به سفیر اطلاع داده شد.

از سفارت امریکا میرزا رضاخان افشار اجازه خواست به اتفاق وزیر مختار امریکا شرفیاب شود. به عرض رسید فرمودند: بعداً اطلاع می‌دهم.

سید محمدصادق‌طباطبائی استدعا داشت حاجی سید محمداسلامبولچی[1] شرفیاب شود، جمعه صبح تعیین شد.

۱۸ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ

شارژدافر سفارت روس استدعای شرفیابی کرده بود، اجازه فرمودند. فرمودند:میرزاولی‌الله‌خان منشی سفیر عثمانی، به جناب سفیر عرض کند اگر کار لازمی دارند جمعه ۵ بعدازظهر تشریف بیاورند. سفیر قبول کرد. همچنین فرمودند: علی پاشاخان منشی سفارت امریکا به جناب

۱. از بازرگانان و آزادیخواهان.

وزیرمختار بگوید روز جمعه فردا می‌توانند ۳ بعدازظهر تشریف بیاورند. وزیر مختار قبول کرد.

سید محمد تدین استدعای شرفیابی کرده بود، اجازه فرمودند فردا صبح شرفیاب شوند.

میرزا عبدالله واعظ[1] شرفیاب شد و بعد از مرخصی عریضه‌ای به من داد تا بعداً جواب گرفته برای ایشان بفرستم. حضرت اشرف ملاحظه و شرحی در حاشیهٔ آن مرقوم فرمودند. مبلغ مرحمتی را به میرزا عبدالله واعظ دادم و مضمون مطلبی را هم که مرقوم داشته بودند به ایشان ابلاغ کردم.

۱۹ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ

مستر فرلی از نفت جنوب، اجازهٔ شرفیابی خواسته بود، به بعد موکول شد. نایب شرق سفارت انگلیس اجازه خواسته بود، فرمودند: همیشه دو روز جلوتر خبر بدهند تا وقت تعیین شود.

۲۰ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ

از سفارت روس مسیوشورین‌مهندس استدعای شرفیابی داشت، قرار شد فردا صبح در وزارت جنگ شرفیاب شود. اعلیحضرت از حضرت اشرف احوالپرسی و برای فردا ۳ بعدازظهر احضار فرمودند، قرار شد شرفیاب شوند. دشتی مدیر شفق استدعای شرفیابی کرد، به بعد موکول شد. میرزا عبدالله واعظ استدعای شرفیابی داشت، فردا بعدازظهر را اجازه فرمودند.

سالار لشکر[2] استدعای شرفیابی داشت، به بعد موکول شد. حاجی محتشم‌السلطنه استدعا کرد برای عرض مطالبی یک نفر را مأمور

---

۱. صبوحی، از منبریهای معروف تهران بود.
۲. عباس میرزا فرزند فرمانفرما.

فرمایند، قرار شد بعداً یک نفر را بفرستند.

۲۲ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ
فرمودند: از میرزارضاخان افشار سؤال شود که حضرت اشرف امشب دعوت دارند یا فردا شب. جواب دادند: امشب.
معاضدالسلطنه معاون رئیس‌الوزرا استدعای شرفیابی داشت، فرمودند: تعیین وقت خواهد شد.دشتی مدیر شفق عرض کرد: امشب باید با آن شخص شرفیاب شوم. به عرض رساندم، فرمودند: امشب نیایند.

۲۳ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ
شاهزاده عضدالسلطنه و ظهیرالاسلام استدعای شرفیابی کرده بودند، به بعد موکول شد.
سرهنگ رضاقلی‌خان خزانه‌دار عرض می‌کند: فرمودند وجهی را برای سید محمدصادق طباطبائی بفرستم، منزل نبودند. به عرض رساندم، فرمودند: بعداً خبر بگیرید و بدهید.
سرهنگ محمدخان قلعه‌بیگی عرض می‌کرد: دبیر اعظم حسب ـ الامر دوسیه را خواسته، بدهم یا خیر؟ فرمودند: بدهید.

۲۴ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ
اعلیحضرت بعداز احوالپرسی و اظهار مرحمت، انتظار دارند که ۳ بعداز ظهر حضرت اشرف به صاحبقرانیه تشریف ببرند، اطاعت شد.
ظهیرالاسلام استدعا داشت برای عرض مطالب لازم شرفیاب شود. ۲ بعدازظهر را اجازه فرمودند. حضرت اشرف فرمودند به مسیو چائیکین منشی سفارت روس اطلاع دهم چون امروز ۳ بعدازظهر اعلیحضرت احضار فرموده‌اند، ممکن است فردا ۱۰ صبح به وزارت جنگ بیایند. قبول کردند.

از وزارت جنگ اطلاع دادند که ژنرال وستداهل، رئیس شهربانی به اتفاق مشیرهمایون معاون برای شرفیابی آمده‌اند. به عرض رساندم، فرمودند: اگر فوریت دارد می‌توانند با ارکان حرب مذاکره کنند، چون امروز جزئی کسالت دارم نخواهم توانست، و الا فردا بیایند وزارت جنگ. قرار شد فردا به وزارت جنگ بیایند.

دشتی مدیر شفق عرض کرد، در صورتی که اجازه می‌فرمایند با آن‌شخص شرفیاب شوم. به عرض رساندم فرمودند: فردا بیایند.

۲۶ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ

آیت‌الله‌زاده خراسانی از منزل میرسیدمحمدبهبهانی عرض می‌کرد: همراه عریضه‌ای که عرض کردم کاغذهایی از کرمانشاه بود، جواب نفرمودند و چون بعضی مطالب هست، در صورتی که اجازه می‌فرمایند شرفیاب شوم. به عرض رساندم، فرمودند: کاغذها را جواب دادم و چون امروز اسب‌دوانی است دوشنبه بعدازظهر تشریف بیاورند. سرهنگ رضاقلی‌خان سؤال می‌کرد: اسب‌دوانی را شروع کنند یا صبر کنند حضرت اشرف تشریف بیاورند؟ به عرض رساندم، فرمودند: شروع کنند و من هم حرکت کردم.

۲۷ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ

امروز ۴ بعدازظهر، مسیو چائیکین منشی سفارت [روس] به اتفاق شارژدافر شرفیاب شد. میرزا حسین‌خان صبا مدیر روزنامهٔ ستارهٔ ایران استدعا کرده بود شرفیاب شود، ۳ بعدازظهر تعیین و شرفیاب شد. دبیر اعظم عرض می‌کرد: آن کاغذ را از کابینهٔ ریاست وزرا خواستم، جواب دادند خدمت آقای رئیس الوزرا است، یک نفر را از کابینهٔ وزارت جنگ مأمور کردم برود به اتفاق رئیس کابینهٔ ریاست وزرا هر طور شده کاغذ را بگیرند بیاورند. میرسیدحسن کاشانی نمایندهٔ کاشان به اتفاق

حاجی‌سیدابوالقاسم کاشانی استدعای شرفیابی کردند، اجازه فرمودند شرفیاب شوند. آقا سید موسی مجتهد[1] استدعای شرفیابی داشت، اجازه فرمودند دوشنبه بعدازظهر شرفیاب شود. سیداسدالله مازندرانی استدعای شرفیابی کرده بود، چهارشنبه بعدازظهر را اجازه فرمودند.

۲۹ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ

قرار بود مسیو چائیکین منشی سفارت، به اتفاق یکی از افسران عالی مقام سفارت شرفیاب شود، به مناسبت گرفتاری که داشتند قرار شد فردا ساعت ۱۰ صبح به وزارت جنگ بروند.

امروز اعلیحضرت همایونی از حضرت اشرف احوالپرسی و برای سه بعدازظهر احضار فرمودند، حضرت اشرف شرفیاب حضور شدند.

شش بعدازظهر وزیرمختار انگلیس شرفیاب و مدتی با حضرت اشرف مذاکره می‌کردند.

۳۰ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ

۸/۵ بعدازظهر مشیرهمایون معاون نظمیه عرض می‌کرد که: آقای مشیرالدوله رئیس‌الوزرا و اعتلاءالسلطنه کفیل وزارت داخله گزارشات شهربانی را قبول نکردند، حضرت اشرف معلوم فرمایند برای مطالب فوری به کجا مراجعه نماییم. بعد از آن‌که به عرض رساندم فرمودند: فوراً به خودم مراجعه نمایید.

۳۰ میزان [مهر] ۱۳۰۲ ـ

امروز ۳ بعدازظهر رئیس گمرک شرفیاب شد. فرزین معاون وزارت مالیه ساعت شش بعدازظهر شرفیابی حاصل کرد.

مسیو چائیکین منشی سفارت روس امروز شرفیاب شد. دشتی که

۱. از روحانیون معروف اهل بروجرد و پدربزرگ آقای دکتر کشفیان.

می‌خواست به اتفاق خالصی شرفیاب شود به بعد موکول شد. سیدعبدالرحیم کاشانی[1] به اتفاق عده‌ای از تجار شرفیاب حضور شدند.

اول عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ

آیت‌الله‌زاده خراسانی استدعا کرده بود مطالب لازمی دارد باید به عرض برسد، امیرلشکر خدایارخان به همین منظور مأموریت پیدا کرد.

مدیر روزنامهٔ ستاره ایران امروز شرفیاب شد. ۸/۵ بعدازظهر وزیرمختار انگلیس شرفیابی حاصل کرد.

۲ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ

شارژدافر سفارت فرانسه شرفیاب شده بود. بعدازظهر ظهیرالاسلام و حاجی مشیر، پیشکارِ سردار اقدس، که از بوشهر آمده بود جدا جدا شرفیاب شدند. مسیو چائیکین منشی سفارت روس هم شرفیابی حاصل کرد.

مشیر همایون گزارش داد: از قرار گزارش رسیده عده‌ای از زنها در صدد هستند عصر امروز در مسجد طالقانی، کوچهٔ ظهیرالاسلام جمع شوند و برضد عملیات انگلیسیها در بین‌النهرین میتینگ بدهند، آیا باید جلوگیری شود؟ حضرت اشرف فرمودند: مراقبت کنید اشکالی پیش نیاید.

۳ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ

فرزین معاون وزارت دارایی، بعدازظهر امروز شرفیاب شد. قرار بود خالصی‌زاده فردا در فضای جلو باغ مخبرالدوله، بیرونِ دروازه دولت، میتینگ مفصلی برعلیه انگلیسیها و اعمال آنها در بین‌النهرین راه بیندازد. چون در منزل حاجی امین‌الضرب منزل داشت حضرت اشرف فرمودند:

---

۱. بازرگان و اهل سیاست بود و از تهران به وکالت مجلس انتخاب شد.

به وسیلهٔ حاجی امین‌الضرب به خالصی‌زاده اطلاع دهند لایحه و نطقی را که می‌خواهند فردا ایراد کنند باید امروز من ببینم و از متن آن اطلاع داشته باشم، و الا تردید دارم که بتوانند سخنرانی کنند. خالصی‌زاده قبول کرد و عصر فرستاد و به عرض رسید.

چندی قبل، عده‌ای از روحانیون که در بین‌النهرین بودند بر علیه انگلیسیها اقداماتی می‌کردند که انگلیسیها را ناراحت کرده بود، باعث هم خالصی‌زاده و حاجی سیدابوالقاسم کاشانی بودند. در نتیجه انگلیسیها عده‌ای از روحانیون مِن‌جمله خالصی و حاج سیدابوالقاسم کاشانی و حاجی شیخ اسحاق رشتی و چند نفر غیرمعروف دیگر را از بین النهرین به ایران تبعید کردند. در روز ورود به تهران مردم تجلیل فوق‌العاده‌ای از آنها به عمل آوردند، جادهٔ حضرت عبدالعظیم به تهران را با قالی فرش کرده و جمعیت انبوهی به استقبال رفته بودند. بین آنها حاجی شیخ اسحاق رشتی روحانیِ عالی مقام و مورد احترامی بود. خالصی و خالصی‌زاده ناراحت و تمام‌وقت در تکاپو بودند و با جمعیت در خیابانهای تهران پیاده راه می‌افتادند و تولید زحمت می‌کردند. موقعی که وهابیها امکنهٔ مقدسه را تصرف کرده، قبور ائمه را برهم زده بودند، خالصی‌زاده تا چند روز در تهران دسته راه می‌انداخت و نوحه‌خوانی می‌کرد. حاجی امین‌الضرب هم عاقبت خانه‌ای اجاره کرده و ایشان را از خانهٔ خود به خانهٔ اجاره‌ای فرستاد.

چند روز است دولت نیست و حضرت اشرف به همهٔ وزارتخانه‌ها رسیدگی می‌فرمایند و با معاونین در تماس هستند.

۴ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ

اعلیحضرت همایونی از حضرت اشرف احوالپرسی فرمودند. اعلیحضرت می‌فرمودند: از قراری که شنیدم در میتینگی که می‌دهند می‌خواهند نسبت به من صحبتهایی کنند که باید جلوگیری شود، و نظر

حضرت اشرف را در این باره جویا شدند. حضرت اشرف فرمودند: قبلاً اوراق میتینگ را دیده‌ام، معاون نظمیه هم مراقب است، اگر کوچکترین جسارتی شود فوراً جلوگیری خواهد شد.

امروز صبح میرزا سیدحسن‌کاشانی و رهنما جدا جدا شرفیابی حاصل کردند.

والاحضرت اقدس از حضرت اشرف احوالپرسی و سؤال کردند: چه‌وقت می‌توانم حضرت اشرف را ببینم؟ حضرت اشرف فرمودند: هر وقت احضار بفرمایند شرفیاب می‌شوم. قرار شد والاحضرت مجیدالدوله[1] را بفرستند مطالب را توضیح دهد. ۷/۵ بعدازظهر اعلیحضرت فرمودند: روزنامهٔ آسیای وسطی فوق‌العاده‌ای چاپ کرده و نسبت به ایشان جسارت و فضولی کرده است، دستور داده شود روزنامه را توقیف کنند. بلافاصله اطاعت شد و شهربانی روزنامه را توقیف کرد.

مدیر روزنامهٔ آسیای وسطی رحیم‌زاده صفوی بود. قرار بود اعلیحضرت چند روز دیگر به مسافرت خارج تشریف ببرند. رحیم‌زاده فوق‌العاده‌ای چاپ کرده و نوشته بود: شاه چند رشته مروارید گرانبها را از خزانه برداشته تا در فرنگ بفروشد و خرج عیاشی کند. بعد از توقیف روزنامه، رحیم‌زاده ترسید مبادا حادثه‌ای برایش پیش بیاید، فردای آن روز آمد منزل حضرت اشرف، در اتاق بنده به عنوان بست چند روز ماند. حضرت اشرف به مشارٌالیه پرخاش کردند و با کلمات زننده و تند او را سرزنش کردند.

وزیر دربار به مناسبت کسالتی که داشت دیروز نتوانست در مراسم سلام حضور پیدا کند و به همین مناسبت تبریک عید را عرض و از حضرت اشرف احوالپرسی کرد.

---

۱. از محارم و نزدیکان محمدحسن میرزا ولیعهد قاجار بود.

۵ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ
حکیم‌الدوله[۱] از قم آمده بود، مطالبی داشت می‌خواست شرفیاب شود، به بعد موکول شد. آیت‌الله‌زاده خراسانی دو پاکت فرستاده بود تقدیم شد. می‌خواست شرفیاب شود، قرار شد جواب کاغذ را برای ایشان بفرستند.

شاهزاده عضدالسلطان[۲] یک ساعت قبل از ظهر شرفیاب شد و بعداً حضرت اشرف مدیرالملک، حاجی عزالممالک[۳] و ذکاءالملک[۴] را احضار فرمودند، شرفیاب شدند. اعلیحضرت فرمودند: قرار بود ساعت ۱۱ حضرت اشرف بیایند، من به انتظار ماندم. به عرض رساندم. حضرت اشرف خودشان با تلفن با اعلیحضرت صحبت کردند.

۶ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ
کابینهٔ جدید به ریاست وزرایی حضرت اشرف تشکیل شد.

حاجی معین التجار بوشهری با عده‌ای از تجار برای عرض تبریک شرفیابی حاصل کردند. دو ساعت بعدازظهر آیت‌الله‌زاده خراسانی، با تلگرافاتی که از قم رسیده بود شرفیابی حاصل کرد. مدتی است در مورد نظام اجباری بین مردم سروصدا بلند است. در موقع تصویب قانون در مجلس، عده‌ای از روحانیون از تهران و ولایات، بخصوص از اصفهان، در قم جمع شدند و تظاهراتی برضد نظام اجباری راه انداختند. داد و فریاد آنها به جایی نرسید و بی‌فایده ماند و روحانیون متفرق شدند.

چند روز قبل سردار حشمت، کالسکه‌چی باشی دربار نزد من آمد، خواهش کرد که حضرت اشرف دستور فرمایند قشون، اتومبیل کارکردهٔ ایشان را به قیمت نو خریداری کند تا بتواند از اتومبیلهای نو که جدیداً وارد شده خریداری کند. اظهار می‌داشت: در کاخ گلستان خودم به حضرت

---

۱. طبیب احمدشاه.
۲. از شاهزادگان قاجار و فرزند ناصرالدین شاه.
۳. اردلان وزیر فواید عامه، چندین دوره نمایندهٔ مجلس شورا و سناتور بود.
۴. فروغی، سیاستمدار و ادیب معروف.

اشرف عرض کردم، قبول فرمودند. وقتی به عرض رساندم ناراحت شدند، فرمودند به کریم آقا رئیس نقلیهٔ قشون بگویم و گفتم. پس از چند روز مجدداً سردار حشمت تلفن کرد که: هنوز نداده‌اند، ممکن است اتومبیلهای نو تمام شود. به کریم آقا سرهنگ گفتم، گفت: پول حاضر است بیاید بگیرد.

اغلب نوکرهای دربار از این قبیل تقاضاها داشتند، خیلی خودشان را برای پول کوچک می‌کردند. نظرم هست یکی از روزها که حضرت اشرف حضور اعلیحضرت رفته بودند، من در خدمتشان کیف کارشان را تا جنب اتاق برلیان بردم. پیشخدمت، که او را فراش خلوت می‌گفتند، پشت در اتاق ایستاده بود، به محض دیدن حضرت اشرف با حالت لبخند و متبسم پیش آمد و سلام کرد. حضرت اشرف محض تأدیب او دستش را گرفتند، از پشت درِ اتاق شاه بیرون کردند و با خشونت فرمودند: فلان فلان شده عوض تعظیم با لبخند به من تعارف می‌کند. شنیدم چندین بار با صدای بلند می‌فرمودند: تعظیم کن! پس از آن که چندبار تعظیم کرد، رئیس او را احضار و بازخواست کردند که چرا مستخدمین دربار این قدر بی‌ادب هستند.

اعلیحضرت همایونی حضرت اشرف را ساعت ۱۱ فردا احضار فرمودند، قرار شد در صاحبقرانیه شرفیاب شوند.

کابینه به کمک افرادی که معروف بودند سوسیالیست و صاحب نفوذ هستند، تشکیل شد. سیدمحمد صادق طباطبائی در تشکیل کابینهٔ حضرت اشرف سهم مهمی داشت. عده‌ای از دوستان او که واقعاً فعالیت زیادی کرده بودند به سمت وزیر انتخاب شدند. سلیمان‌میرزا وزیر فرهنگ، میرزا قاسم صوراسرافیل[1] کفیل وزارت داخله، حاجی عزالممالک اردلان وزیر فواید عامه و خدایار خان امیرلشکر هم وزیر پست و تلگراف شد. وزارت جنگ را حضرت اشرف خودشان به عهده

۱. از آزادیخواهان که بعدها به مقام وکالت و وزارت رسید.

گرفتند. اینها پستهای مهمی بودند که به دوستان سیدمحمدصادق طباطبائی داده شد. سیدمحمدصادق طباطبائی خودش پس از تشکیل کابینه به سفارت ترکیه منصوب شد. روزی که عمامه را برداشت و کلاه بر سر گذاشت شرفیاب شد. خیلی خوش قیافه شده بود، به اندازه‌ای که دستور فرمودند خادم‌عکاس عکس زیبایی از او برداشت. این عکس مدتها در دفتر حضرت اشرف در منزل به دیوار بود. سیدمحمدصادق مورد علاقهٔ حضرت اشرف بود و همیشه از او تعریف می‌کردند و تا آن جا که از عهده‌اش ساخته بود بدون تظاهر خدمت می‌کرد.

نظرم هست زمانی که حضرت اشرف به مقام سلطنت رسیدند و سرتیپ درگاهی رئیس نظمیه بود، طبق رویه‌ای که داشت و برای هرکس در صدد پرونده‌سازی بود، ضمن گزارشهای یومیه دایماً ذکر می‌کرد که در منزل سیدمحمدصادق طباطبائی جلساتی تشکیل می‌شود. عاقبت در یکی از روزها که رئیس نظمیه را احضار فرموده بودند من حضور داشتم که می‌فرمودند: درگاهی سیدمحمدصادق طباطبائی مرد خدمتگزار و وطن‌پرستی است، علیه من هم عملی نخواهد کرد، من اطمینان دارم، این قدر در مورد او گزارش ندهید، ما با هم سابقه داریم منتها نتوانستیم با هم کار کنیم، از هم جدا شدیم، دیگر بس است، از ایشان صرف نظر کن. واقعاً هم این طور بود ولی سرتیپ درگاهی عادت کرده بود به گزارش دادن و حضرت اشرف را هم عادت داده بود به گزارش خواندن. روزهایی را به خاطر دارم که وقتی به مسافرت می‌رفتند در حدود هفتاد هشتاد اتومبیل ملتزم رکاب داشتند. نظمیه تمام این اشخاص را از طریق همین گزارشها از اطراف ایشان دور کرد. این اواخر موقعی که به مسافرت می‌رفتند تنها سه اتومبیل همراه داشتند، یکی امیرلشکر سردار رفعت و یکی هم رئیس دفتر مخصوص و اتومبیل معاونش.

۷ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ

اعلیحضرت همایونی با تلفن به بنده فرمودند: به حضرت اشرف بگویید فراموش کردم وقتی با هم بودیم بگویم، قرار است میرسیدمحمد بهبهانی امروز بعدازظهر به قم برود و امشب قم باشد تا فردا برای یک یا دو ساعت قبل از ظهر که اعلیحضرت مشرف می‌شوند آقایان را خبر کنند، لازم است امروز اتومبیل به ایشان داده شود، دستور لازم هم بدهید که بعدازظهر امروز حرکت کند و حتی به ایشان گفتم که حضرت اشرف شما را خواهند خواست. به عرض که رساندم فوراً حضرت اشرف، بهبهانی را احضار فرمودند.

امروز وزیر خارجه ۳ بعدازظهر شرفیاب بود. حاجب‌الدوله[1] عرض می‌کرد که: وزیر دربار دستور دادند برای نصب چادرها در باغشاه روز یک شنبه حضور حضرت اشرف شرفیاب بشوم که دستورات لازم صادر فرمایند. به عرض رساندم فرمودند: به آقای سردار منتخب رئیس مباشرت قشون دستور داده شد.

اعلیحضرت همایونی قصد عزیمت به فرنگستان داشتند و این روزها مشغول تهیهٔ وسایل هستند، از کاخ گلستان حرکت می‌فرمایند و به باغشاه تشریف می‌آورند. در آن جا طی مراسم خاصی عده‌ای رجال و وزرا و خارجیها شرفیاب می‌شوند، اعلیحضرت پس از توقف کوتاهی در باغشاه و دید و بازدید و صرف چای از باغشاه حرکت می‌فرمایند. سردار منتخب رئیس مباشرت قشون، همان شاهزاده حبیب‌الله میرزا امیرلشکر، مرد معمر و نیک نفسی بود که سالها این سمت را داشت، چون عده‌ای از افسران از نیک‌نفسی او سوءاستفاده کرده بودند، دزدیهای آنها دامنگیر او شد، پس از محاکمه و رسیدگی اخراج و خانه‌نشین گردید. دخترش زن اعلیحضرت بود، ولی اعلیحضرت زنهای دیگری هم داشتند. به خاطر دارم در ایامی که اعلیحضرت در فرح‌آباد به سر می‌بردند، روزی مرا

۱. حاجب دولو فراش‌باشی زمان قاجار.

احضار فرمودند تا نامه‌هایی بدهند که به حضرت اشرف تقدیم کنم. در پشت درِ اندرون در داخل باغ، چادر مخصوصی بود، آن جا نشسته بودم انتظار می‌کشیدم تا اجازه فرمایند شرفیاب شوم. از داخل اندرون می‌شنیدم که اعلیحضرت سرورخان، از خواجگان حرم، را چند مرتبه صدا زدند، وقتی خواجه جواب داد، اعلیحضرت فرمودند: دختره چه شد؟ خواجه جواب به عرض رسانید: هر چه کردم راضی نشد. اعلیحضرت فرمودند: چطور حاضر نشد، مگر نگفتی برای شاه است؟ سرورخان عرض کرد: قربان گفتم، می‌گوید شوهری می‌خواهم که سرش هر شب پهلوی سرم باشد. اعلیحضرت فرمودند: عجب دختر نافهمی است. بعداً دانستم این دختر که همسری اعلیحضرت را قبول نکرده است "زیبا" و از اهالی شمیران است.

بد نیست در این جا گفته شود که رفتن به اندرون خیلی مشکل بود. هرگاه اعلیحضرت در اندرون کسی را می‌پذیرفتند، رسم بود اندرون را قُرُق می‌کردند. قبلاً چند نفر از خواجه‌ها داخل باغ اندرون فریاد می‌زدند کنار! کنار!. بعد از آن که همهٔ زنها به داخل اتاقها می‌رفتند و در محوطه زنی دیده نمی‌شد، یکی از خواجه‌ها، به حاجی سرورخان و یا حاجی مبارک‌خان، که هر دو رئیس خواجه‌ها بودند، اطلاع می‌داد. در این موقع شخصی که بایستی شرفیاب شود میان دو خواجه، در حالی که در پیشاپیش آنها رئیس خواجه‌ها حرکت می‌کرد وارد اندرون می‌شد و در تمام طول راه تا شرفیابی حضور شاه و حتی در مدت شرفیابی و بعد از آن تا خروج از اندرون خواجه‌ها با صدای بلند می‌گفتند: کنار رو! کنار رو!.

چون حضرت اشرف برای دیدار به سفارت روس تشریف برده بودند، وزیرمختار امروز ۵/۵ بعدازظهر برای بازدید شرفیابی حاصل کرد.

رئیس دفتر شرق سفارت انگلیس از طرف وزیرمختار انگلیس مطالبی داشت که باید به عرض برساند. فرمودند: برود نزد معاون ریاست وزرا مطالبشان را بگوید. بعداً مجدداً رئیس دفتر شرق و نایب اول سفارت

وقت خواستند. فرمودند: روز جمعه ۸ صبح بیایند.

۸ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ
۷ بعدازظهر اعلیحضرت همایونی با تلفن فرمودند که به حضرت اشرف عرض کنم روزنامهٔ ایران، در ستون استنطاق، از والاحضرت اسم برده است، دستور داده شود مِن‌بعد اسم نبرند. حضرت اشرف فرمودند به رئیس نظمیه ابلاغ کردم که به روزنامه‌ها سفارش کنند بعد از این در صورت استنطاق از والاحضرت ولیعهد اسمی نبرند.

توضیح مطلب این است که، گزارش رسیده بود کمیته‌ای زیرنظر والاحضرت ولیعهد به کمک قوام‌السلطنه و سردار انتصار تشکیل گردیده و چند نفر تروریست استخدام شده‌اند. که پرداخت مزد و تهیهٔ اسلحهٔ آنها را قوام‌السلطنه تعهد کرده بود. از تروریستها یکی معروف بود به یوسف ارمنی که از آدم‌کشان و سارقین پیشینه‌دار بود. پس از کشف توطئه و اعتراف یوسف و همدستان او، قوام‌السلطنه و سردار انتصار دستگیر و زندانی شدند. قوام‌السلطنه چندی بعد به خارج تبعید شد. در اعترافات یوسف ارمنی و سایر سوءِقصدکنندگان نام ولیعهد برده شده بود و ثابت گردید که او نیز شرکت داشته است.

۹ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ
میرزا قاسم‌خان صوراسرافیل از طرف حضرت اشرف رئیس‌الوزرا و از منزل رئیس الوزرا با صاحب اختیار تلفنی مذاکره کرد که دستخط[1] وزرا را پس از توشیح بفرستند. پس از رفتن صوراسرافیل، صاحب اختیار تلفن کرد که اعلیحضرت همایونی فرموده‌اند که در این چند سال اخیر به وزرا دستخط داده نمی‌شد و دستخط فقط به رئیس الوزرا داده می‌شد. تلفن صاحب اختیار را به عرض رئیس‌الوزرا رساندم، ناراحت شدند و فرمودند

۱. فرمان یا حکم انتصاب.

از صوراسرافیل توضیح بخواهم: شما که نمی‌دانستید دستخط به وزرا نمی‌دهند چرا قبل از تحقیق عرض کردید تا حضرت اشرف وادار شوند مطالبهٔ دستخط نمایند.

ساعت ۹ صبح سرهنگ محمدخان قلعه بیگی دو مرتبه احضار شد و ۶/۵ بعدازظهر هم سرهنگ عبدالرضاخان رئیس دفتر.ارکان حرب احضار و شرفیاب شد.

ساعت ۷ بعدازظهر حاجی‌سرورخان از طرف اعلیحضرت همایونی از حضرت اشرف احوالپرسی کرد و ساعت حضور در میدان سان را پرسید. به عرض حضرت اشرف رساندم و فرمودند: ۳ بعدازظهر فردا. مجدداً اعلیحضرت همایونی فرمودند: اتومبیلهایی که برای مسافرت در نظر گرفته شده‌اند معین شدند، فردا شب بیایند نیاوران بمانند که بارگیری نمایند و شب هم بمانند. همچنین فرمودند: نشانهایی که قرار بود ذکاءالملک وزیرخارجه بفرستد هنوز نفرستاده، تأکید فرمایند که بفرستند. حضرت اشرف عرض کردند: دستور داده شده است، اتومبیلها خواهند آمد، مقداری از نشانها حاضر است، پس‌فردا تقدیم می‌شود و بقیه را هم بعداً می‌فرستند. مجدداً اعلیحضرت همایونی فرمودند: اگر نشانها را فردا بفرستند بارها را می‌بندند. حضرت اشرف قبول کردند و فرستادند.

۱۰ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ

امروز وزیرمختار روس، ساعت ۹ صبح شرفیاب شد، مدتی در خدمت حضرت اشرف بود. ظهر والاحضرت ولیعهد پیغام دادند که: یک ربع قبل از اعلیحضرت همایونی در میدان برای سان حاضر خواهم بود. ۷بعدازظهر سردارحشمت از طرف اعلیحضرت همایونی سؤال کرد که: فردا اعلیحضرت همایونی از کاخ تا دروازه باغشاه از داخل شهر عبور می‌فرمایند، از کدام طرف است؟ حضرت اشرف فرمودند: در تمام خط سیر، سوار نظام ایستاده و معلوم است.

۷/۵ بعدازظهر اعلیحضرت همایونی می‌فرمایند: امیرکبیر (مقصود کامران‌میرزا پسر ناصرالدین‌شاه است) مریض است و برای معالجه به اروپا می‌رود، مردم او را خیلی اذیت می‌کنند و برای مرافعه وکیل خواسته‌اند، به وزیر عدلیه سفارش کنند امیرکبیر پیرمرد است و شخص بزرگی است و برای خاطر ما باید رعایت حال او را بکنید، سفارش‌نامه هم بدهید در راه او را اذیت نکنند. حضرت اشرف جواب دادند: من همیشه سعی می‌کنم مقام و مراتب ایشان حفظ شود و وزیرعدلیه در غیاب ایشان وکیل خواسته و قصدش حفظ مقام و احترامات ایشان بوده است، البته ساعی هستم که احترامات ایشان حفظ شود.

۱۱ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ
اعلیحضرت همایونی ۸ صبح به مسافرت خارج عزیمت فرمودند.

۱۸ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ
وزیرخارجه عرض کرد: امروز در سفارت ایتالیا پذیرایی است. بعد از آن که به عرض رساندم فرمودند: چون از مسافرت تا سر حد، در التزام رکاب برگشتم، خسته هستم و می‌روم حمام و نمی‌توانم بیایم. بعدازظهر دبیراعظم عرض کرد: بیانیه تا غروب حاضر می‌شود و از مطبعه تحویل می‌دهند، امشب منتشر شود یا فردا صبح؟ مقرر فرمودند فردا صبح منتشر شود.

آقای آیت‌اللهزاده خراسانی و آیت‌اللهزاده شیرازی و شاهزاده فرمانفرما هر یک تبریکِ ورود داشتند و از حضرت اشرف احوالپرسی کردند. به عرض رساندم، اظهار تشکر فرمودند.

۵/۵ بعدازظهر والاحضرت اقدس از حضرت اشرف احوالپرسی فرمودند و فرمودند خسته نباشید، از سلامتی حضرت اشرف هم استفسار فرمودند. به عرض رساندم، از مراحم والاحضرت تشکر و اظهار امتنان

فرمودند.

۱۹ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ
سفیرکبیر عثمانی اجازه می‌خواست هرجا را تعیین فرمایند شرفیابی حاصل کند، برای فردا شب ساعت ۱۱ در وزارت جنگ قرار ملاقات داده شد.

۱بعدازظهر، از اندرون آقاباشی از طرف خانم معززالسلطنه برای عرض مطالبی می‌خواست شرفیابی حاصل کند. فرمودند: به دربار که می‌آیم آن جا برای ملاقات بیایند.

حاجی سیدابوالقاسم‌کاشانی استدعای شرفیابی کرده بود، روز جمعه را اجازه دادند و شرفیاب شد.

سرهنگ کریم‌آقا و مهندس‌شریف‌زاده شرفیابی حاصل کردند. رهنما عرض کرد: این چند روزه که شرفیابی حاصل نکردم به علت کسالت بود و معذرت می‌خواهم. حضرت اشرف احوالپرسی کرده و فرمودند: هر وقت حال شما مناسب بود بیایید.

حضرت اشرف فرمودند به سفارت روس به مسیو چائیکین از طرف ایشان بگویم امروز ۳بعدازظهر انتظار شما را داشتم، تعیین وقت هم شده بود و نیامدید، از قرار معلوم اشتباه در پیغام شده است، چون مایلم زودتر شما را ببینم فردا ساعت ۹ به وزارت جنگ تشریف بیاورید تا همدیگر را ببینیم. مسیو چائیکین قبول کرد که شرفیاب شود.

والاحضرت ولیعهد می‌فرمایند: چند روز است شما را ندیده‌ام و دلتنگم، خیلی مایلم شما را ملاقات کنم، آیا فردا هیأت تشریف می‌آورید؟ به عرض رساندم، فرمودند: البته فردا شرفیابی حاصل خواهم کرد.

۲۰ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ
وزیرمختار امریکا استدعای شرفیابی داشت، فردا ۵ بعدازظهر اجازه

فرمودند در منزل شرفیاب شود.

۹بعدازظهر والاحضرت اقدس مایل بودند که از وزیر پست و تلگراف بخواهند تلگرافی تحقیق کند اعلیحضرت همایونی به کجا رسیده‌اند. فرمودند: فردا تحقیق می‌کنم و به عرض می‌رسانم.

۲۱ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ

۹ صبح حضرت اشرف میرزا رضاخان افشار و بعد سرهنگ عبدالرضاخان رئیس دفتر ارکان حرب و بعد سرهنگ رضاقلی‌خان خزانه‌دار قشون را احضار فرمودند و شرفیابی حاصل کردند.

میرسیدمحمد بهبهانی از منزل آیت‌الله‌زاده خراسانی عرض کرد که: پریروز به وسیلهٔ وزیر پست و تلگراف کاغذی راجع به اتومبیل و دو فقره قبض دکتر ایوب‌خان[1] تقدیم کردم، آیت‌الله در قم احتیاج به دکتر دارند. به عرض حضرت اشرف رساندم. فرمودند: دستور دادم اتومبیل هم خواهد آمد.

میرزا علی‌اکبرخان سیاسی[2] از سفارت فرانسه عرض می‌کند: شارژدافر سفارت استدعای شرفیابی دارد. مقرر فرمودند فردا صبح ساعت ۹ بیاید به وزارت جنگ.

حاجی مشیر نمایندهٔ سردار اقدس چون می‌خواست فردا صبح حرکت کند اجازه فرمودند امروز شرفیاب شود.

کفیل وزارت داخله عرض می‌کند در نظمیه هیچ پول نیست و احتیاج هم دارند و استدعا داشت حواله را مرحمت فرمایند. به عرض رساندم فرمودند: سرهنگ محمدخان قلعه بیگی می‌آید هر چه می‌خواهد به او بگوید. بعداً هم کفیل وزارت داخله شرفیابی حاصل کرد.

حضرت اشرف فرمودند به میرزا رضاخان افشار بگویم صبح شما

---

۱. طبیب حاذق و معروف کلیمی.

۲. دکتر سیاسی وزیر فرهنگ و رئیس دانشگاه تهران.

را فرستادم حالا انتظار شما را دارم. به او گفتم، بلافاصله شرفیاب شد. امروز قرار بود حضرت اشرف همراه وزیرخارجه به سفارت انگلیس بروند. وزیرخارجه استفسار کرد. فرمودند: بیایند به وزارت جنگ از آن جا به اتفاق برویم.

۲۲ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ

حاجی ابوالقاسم کاشانی عرض کرد: خالصی‌زاده و حاجی شیخ محمدحسین یزدی پریروز از قم وارد شدند. به عرض رساندم فرمودند: کاشانی از طرف من به آنها تبریکِ ورود بگوید.

میرسیدمحمدصادق طباطبائی عرض کرد: این چند روزه که شرفیاب نشدم به مناسبت گرفتاری زیاد حضرت اشرف بود که خیلی مشغله داشتند، حالا هر وقت اجازه می‌فرمایند شرفیاب شوم. به عرض رساندم فرمودند: هر وقت تشریف بیاورید من آماده‌ام.

امروز شاهزاده فرمانفرما برای شرفیابی آمد، گرفتاری زیاد داشتند، کارت تقدیم کرد.

رهنما بعد از ملاقات با وزیرخارجه، می‌خواست نتیجهٔ مذاکراتش را به عرض برساند، فردا را اجازه فرمودند. شمس‌الافاضل رئیس شرعیات وزارت معارف می‌خواست شرفیاب شود، مقتضی نبود.

۲۳ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ

حاجی معین‌التجار بوشهری به اتفاق آیت‌الله‌زاده شیرازی ۹ صبح شرفیاب شدند و مدتی در حضور بودند.

حاجی‌امام‌جمعه خوئی را اجازه فرمودند دوشنبه بعدازظهر شرفیاب شود.

۶ بعدازظهر امروز، والاحضرت اقدس پس از احوالپرسی از حضرت اشرف، استفسار فرمودند که: فردا به هیأت خواهند آمد یا نه؟

بعد از آن که به عرض رساندم حضرت اشرف فرمودند: حتماً شرفیاب خواهم شد.

بنا بود شخصی به اتفاق دشتی شرفیابی حاصل نمایند، چون گرفتاری پیش آمد قرار شد وقت دیگری تشریف بیاورند. همچنین خالصی‌زاده که قرار بود ساعت ۶بعدازظهر بیاید به بعد موکول شد.

۲۴ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ

آیت‌الله‌زاده خراسانی می‌گوید: از قرار تلگراف و نامه، آن شخص در قم حالش خیلی خراب است و آقای بهبهانی هم عقیده دارند اتومبیل برود به قم و او را برای معالجه به تهران بیاورد. به عرض حضرت اشرف رساندم، امیرلشکر خدایارخان را مأمور کردند.

شاهزاده وزیر دربار که می‌خواست شرفیاب شود، روز بعد شرفیابی حاصل کرد.

۲۵ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ

مسیو چائیکین را اجازه فرمودند شرفیاب شود و مدتی هم در حضور بود.

حضرت اشرف فرمودند به رئیس دفتر ارکان حرب عرض کنم امروز به وزارت جنگ نخواهم آمد کارها را به منزل بیاورند. سرهنگ عبدالرضاخان شرفیاب شد.

۲۶ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ

دستغیب[1] راجع به قضیهٔ دیروز فارس و موضوع "محقق" که قرار بود به سرهنگ عبدالرضاخان دستور بفرمایند، یادآوری می‌کرد، به عرضشان رساندم.

مسیو چائیکین عرض می‌کرد: دیروز که شرفیاب بودم وعده

۱. نمایندهٔ مجلس از شیراز و اهل منبر بود.

فرمودند ۵ بعدازظهر تشریف بیاورند، هرگاه تشریف می‌آورند وزیرمختار انتظار داشته باشد. به عرض رساندم فرمودند: خواهم آمد. وزیر پست و تلگراف در وزارتخانه حالش به هم خورد و به منزل رفت وگزارش داد اگر اجازه می‌فرمایند فردا را هم در منزل بمانم. اجازه فرمودند.

۲۷ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ
ساعت ۸ صبح دبیراعظم احضار شد.

والاحضرت اقدس ولیعهد از حضرت اشرف احوالپرسی و فرمودند: امروز رفته بودم به منصوریه، در مراجعت به دربار معلوم شد تشریف برده‌اند، مایلم از سلامتی خودتان به من اطلاع دهید. حضرت اشرف پس از عرض سلام و استفسار از حال والاحضرت عرض کردند: برای سلام و احوالپرسی والاحضرت اقدس شرفیاب شدم، متأسفانه والاحضرت اقدس تشریف نداشتند.

۲۸ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ
ظهر سرهنگ عبدالرضاخان کفیل ارکان حرب کل قشون عرض کرد که: سردار رشید کردستانی[1] همراه یک صاحب‌منصب لشکرغرب وارد شده است. به عرض که رساندم فرمودند: با اطلاع سرهنگ محمدخان قلعه بیگی در شهر منزل بگیرد و در آن جا سکونت نماید.

۱۰ صبح حضرت اشرف، نظم‌الملک رئیس محاکمات وزارت خارجه را برای فردا ۴/۵ بعدازظهر در منزل احضار فرمودند و شرفیابی حاصل کرد. موضوع احضار آقای نظم‌الملک رئیس محاکمات وزارت خارجه، مربوط می‌شد به نزاع رانندهٔ مخصوص، که یک نفر روسی بود، با رئیس قراولان. راننده محاکمه و مقصر شناخته شد. چون هنوز خارجیها را در محکمه‌ای که در وزارت خارجه تشکیل می‌شد محاکمه می‌کردند،

۱. از اشراری بود که بارها دست به شرارت زد و هر بار از ایران به عراق می‌گریخت.

برای رعایت مقررات، حضرت اشرف دستور رسیدگی صادر فرمودند. راننده پس از محاکمه و اثبات تقصیر او اخراج شد. ۲ بعدازظهر سرهنگ کریم‌آقاخان احضار شدند.

وزیرمعارف راجع به کمیسیون اعانهٔ معارف لازم بود شرفیاب شود، فردا را تعیین فرمودند.

۲۹ عقرب [آبان] ۱۳۰۲ ـ

۹ صبح حضرت اشرف معاون نظمیه و سرهنگ محمدخان قلعه‌بیگی را احضار فرمودند.

اول قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ

حاجی محتشم‌السلطنه عرض کرد: قرار بود دستور بفرمایند یک دسته موزیک به جهت محل امتعه بفرستند و تاکنون نفرستاده‌اند و همچنین میرزا اسدالله‌خان را که دیروز حبس فرمودند، چون مریض و حمله‌ای است، استدعا دارم مرخص فرمایند. به عرض رساندم دستور فرمودند به سرهنگ عبدالرضاخان دربارهٔ موزیک سفارش کنم بفرستند و محبوس را هم مرخص فرمودند.

شمس‌الافاضل از طرف هیأت علمیه صمیمانه اظهار تشکر کرد و به عرض رسید.

ساعت ۶بعدازظهر امروز حضرت اشرف دستور فرمودند که به قلعه‌بیگی بگویم دو نفر صاحب‌منصبان نظمیه را مرخص کنند. امریه ابلاغ شد و آنها را مرخص کردند.

۲ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ

شاهزاده سلیمان میرزا عرض کرد: معاون مباشرت مجلس برای مهرکردن بلیطهای اعانه آماده است، کجا شرفیاب شود؟ اجازه فرمودند ساعت ۱۰

بیاید در وزارت جنگ؛ بلیطهای اعانه مربوط بود به قحطی‌زدگان روسیه.
امروز ۶بعدازظهر سپهدار اعظم[1] شرفیابی حاصل کرد و مدتی در حضور بود.

۳ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ
وزیرمختار انگلیس که برای ۵/۵ بعدازظهر استدعای شرفیابی کرده بود شرفیاب شد و مدتی در حضور بود. رئیس کل مالیه که قرار بود شرفیاب شود اجازه فرمودند فردا دو ساعت قبل از ظهر به وزارت جنگ بیاید.
امروز ۴/۵ بعدازظهر آیت‌اللـه‌زاده خراسانی عرض کرد: در صورتی که حضرت اشرف صورت وزرای کابینهٔ جدید بین‌النهرین را دارند، اجازه فرمایند یک نفر را بفرستد یک صورتی از آنها بگیرد. به عرض رساندم، دستور فرمودند: فردا ساعت ۹ یک نفر را بفرستد به وزارت جنگ و صورت را بگیرد.
امروز شیخ‌العراقین‌زاده از کربلا وارد تهران شد و حضرت اشرف اجازه فرمودند فردا بعدازظهر برای ملاقات شرفیاب شود.

۴ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ
قرار بود ۵ بعدازظهر وزیرمختار انگلیس حضرت اشرف را ملاقات کند. چون برای حضرت اشرف کارهای فوق‌العاده پیش آمد فرمودند از ایشان سؤال کنم اگر کار فوریت دارد فردا ساعت ۱۰ بیاید وزارت جنگ و الا ۵/۵ بعدازظهر به منزل بیاید. وزیرمختار ساعت ۱۰ فردا را قبول کرد.

۵ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ
شمس‌الافاضل عرض می‌کرد: خاطر حضرت اشرف از اشکالتراشیهای شیخ رضا در عدلیه راجع به محاکمهٔ تجار و اصناف

۱. نمایندهٔ مجلس از گیلان و یک بار هم رئیس‌الوزرا شد.

مستحضر است، او عده‌ای از زنها را در عدلیه جمع و آشوبی برپا کرده است، در این زمینه علما مطالبی نوشته‌اند که اگر اجازه فرمایند شرفیاب شوم و به عرض برسانم. اجازه فرمودند فردا صبح بیاید. حاجی سیدابوالقاسم کاشانی که می‌خواست شرفیابی حاصل کند، به بعد موکول شد.

۶ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ
ظهر از وزارت خارجه برای تشریف‌فرمایی حضرت اشرف به سفارت روس، برای دیدن نمایشگاه یادآوری کردند که باید یک ساعت و نیم بعدازظهر تشریف ببرند. بعداً هم وزیرخارجه از سفارت روس یادآوری کرد. ۴/۵ بعدازظهر خالصی‌زاده عرض کرد: از قرار اظهار میرزاقاسم‌خان کفیل وزارت داخله، مقتضیات ورود خالصی فراهم نیست و چون به دولت برمی‌خورد اجازه بفرمایند بی‌سروصدا وارد شود. به عرض رساندم فرمودند: فراهم است. ۷ بعدازظهر میرزاقاسم‌خان کفیل وزارت داخله عرض کرد: مطالب را به قم تلگراف کردم، حضرات که بایستی جواب بدهند رفته‌اند مسجد، منتظرم مراجعت کنند جواب بگیرم و شرفیاب شوم. حضرت اشرف اجازه فرمودند. بعد از مدتی مجدداً کفیل وزارت داخله پیغام داد: جواب گرفتم. اجازه فرمودند فردا صبح شرفیاب شود. صبح حضرت اشرف فرمودند: اتومبیلها به قم بروند. ولی بعد از نیم ساعت مجدداً فرمودند: اتومبیلها نروند به قم.

۷ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ
ساعت ۷ صبح عدل‌الملک عرض کرد: فرموده بودند وزیر عدلیه ختم را برچیند، ایشان را پیدا نکردم، اگر اجازه می‌فرمایند دیگری برود. بلافاصله مشاراعظم عرض کرد سپهدار اعظم ختم را برچید و مطلب منتفی شد.

۸ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ
حاجی سیدابوالقاسم‌کاشانی استدعا داشت که برای استقبال از خالصی احتیاج به اتومبیل دارند. اجازه فرمودند سرهنگ کریم آقاخان اجاره کند و بفرستد. رهنما استدعای شرفیابی داشت، فردا صبح را اجازه فرمودند و شرفیاب شد. اعتبارالدوله[1] نمایندهٔ بروجرد را هم اجازه دادند شرفیاب شود. شمس‌الافاضل عرض می‌کند: خالصی به دلیل این که علما و پیشنمازهای تهران متفق شده‌اند به استقبال نروند و نرفتند به تهران وارد نشد، فقط ظهیرالاسلام و حاجی‌شیخ‌محمدحسین یزدی[2] استقبال کردند، بعضی مطالب دیگر هم دارم، لازم است به عرض برسانم. اجازه فرمودند و شرفیاب شد.

۱۰ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ
امروز رئیس کارخانهٔ فیات ـ کمپانی ایتالیایی ـ بنا به معرفی وزیرمختار ایتالیا شرفیاب شد و مدتی در حضور حضرت اشرف بود.

۵/۵ بعدازظهر مسیو چائیکین مترجم اول سفارت روس شرفیابی حاصل کرد. والاحضرت ولیعهد امروز از حضرت اشرف احوالپرسی و فرمودند: دو روز است از سلامتی شما خبر ندارم، از حال خودتان مرا مطلع کنید. به عرض رساندم فرمودند، از مراحم والاحضرت سپاسگزاری کنم و به عرض ایشان برسانم که سه‌شنبه به هیأت خواهند آمد و حضور والاحضرت شرفیاب می‌شوند.

خالصی به حضرت عبدالعظیم وارد شد. حضرت اشرف فرمودند به سرهنگ محمدخان قلعه‌بیگی بگویم حضرت اشرف به حضرت‌عبدالعظیم تشریف‌فرما خواهند شد، برود به حضرت‌عبدالعظیم.

---

۱. چندین دوره نمایندهٔ خرم‌آباد بود و به مقام وزارت کشاورزی هم رسید.
۲. از آزادیخواهان و مرجع تقلید بود.

۱۲ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ
۶/۵ بعدازظهر سعدالدوله[1] عرض کرد که: خدمت ذی‌شوکت حضرت اشرف افخم آقای رئیس‌الوزرا دامت‌عظمه عرض و استدعای بخشش دارم، قدغن بفرمایند وزیرمالیه بنده را آن قدر اذیت ننماید، تعیین تکلیف پرداخت طلب در صورت قبول یا رجوع به حکمیت، در صورت عدم قبول یا اختلاف، این همه طفره و دفع الوقت و اذیت لازم ندارد، نتیجه جز فلاکت یک خانواده و بدنامی دولت نخواهد بود، خدا را هم خوش نمی‌آید، یقین دارم حضرت اشرف‌عالی را هم ناگوار است. عین این مطلب را به عرض رساندم.

۱۳ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ
۱۰ صبح ملاقات حاجی سیدابوالقاسم کاشانی به بعد موکول شد.
مستر فرلی از کمپانی نفت جنوب برای مطلب لازمی می‌خواست شرفیاب شود، قرار شد بعداً به مشارٌالیه اطلاع دهم. اللهیار صالح منشی سفارت امریکا و آیت‌الله‌زاده خراسانی و شمس الافاضل که استدعای شرفیابی کرده بودند، به بعد موکول شد و حاجی شیخ اسحاق از مریضخانهٔ امریکایی استدعای بذل مرحمت داشت. به عرض رساندم، چیزی نفرمودند، مثل این که مایل بود عیادت از ایشان بشود.

۱۵ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ
حاجی امام جمعه خوئی عرض کرد مطالبی هست که باید به عرض حضرت اشرف برسد، شخص امینی را بفرستند تا به آن وسیله به عرض برساند و قرار شد یک نفر برود.
۹ صبح حاکم حضرت عبدالعظیم عرض کرد: خالصی امروز عازم ارض اقدس می‌باشد، اوامری هست؟ به عرض رساندم فرمودند: خیر.

۱. از سیاستمداران معروف که به ریاست الوزرایی هم رسید.

۱۱ صبح مستر فرلی از کمپانی نفت جنوب عرض کردند: به انتظار جواب عریضهٔ تقدیمی هستم. به عرض رساندم فرمودند، به او بگویم فردا جوابش به شما می‌رسد.

ساعت ۱۰ صبح حضرت اشرف دستور فرمودند به یاور روح‌الله‌خان[1] ابلاغ کنم که مأمورین اعزامی به منزل سعدالدوله را جمع کند، ابلاغ کردم. همچنین فرمودند به وزیر عدلیه بگویم فردا در هیأت دولت در این خصوص یادآوری نماید. منشی سفارت ایتالیا برای شرفیابی آمده بود، چون موفق نشد، پیغام وزیرمختار ایتالیا را که مربوط به اتومبیل او بود به عرض رساندم. وقتی به عرض رساندم فرمودند به کریم آقاخان بگویم فردا صبح بیاید به وزارت جنگ و راجع به اتومبیل وزیرمختار ایتالیا یادآوری نماید تا دستور بدهم و به سفارت ایتالیا هم بگویم فردا دستور خواهند داد. اوامر را به همین ترتیب اجرا و ابلاغ کردم.

۱۷ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ

۱۰ صبح امروز وزیرمالیه شرفیاب شد.

۸ بعدازظهر والاحضرت ولیعهد از حضرت اشرف احوالپرسی و فرمودند: پریروز شنیدم کسالت دارید، انشاءالله رفع شده، بعد از آن که به عرض رساندم از مراحم والاحضرت سپاسگزاری فرمودند. به عرض رساندم جزئی از کسالت باقیمانده که آن هم به مراحم والاحضرت رفع خواهد شد.

۱۸ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ

شمس‌الافاضل به اتفاق پسر آقا سیدابوالقاسم می‌خواهد به قم برود، استدعا داشت هرگاه حضرت اشرف فرمایشی دارند شرفیاب شود. به عرض رساندم، فرمودند: مطلبی ندارم.

---

۱. سرهنگ ارتش و آجودان سردار سپه و تا زمان سلطنت نیز آجودان نظامی بود.

۲۰ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ
امروز وزیرمختار ترکیه در وزارت جنگ ساعت ۱۰ شرفیاب شد.
میرسیدمحمدبهبهانی مطالب لازمی داشت که استدعا کرده بود یک نفر شخص امین برود برای توضیح مطلب. دستور فرمودند.

۲۱ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ
دشتی مدیر شفق سرخ امروز صبح در وزارت جنگ شرفیاب شد.
کفیل وزارت داخله عرض کرد: امروز حسب المقرر برای مرحوم آقاسید محمدباقر که در اصفهان فوت کرده، در مسجد شاه ختم برقرار است، اگر امری دارند می‌فرمایند. به عرض رساندم، فرمودند: دستوری ندارم.

۲۲ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ
مسیو چائیکین مترجم سفارت روس ساعت ۱۰ شرفیابی حاصل کرد.

۲۳ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ
میرسیدمحمد بهبهانی امروز بعدازظهر شرفیابی حاصل کرد.
ظهیرالاسلام برای عرض مطلبی استدعا داشت وقت خلوتی شرفیاب شود. برای غروب اجازه فرمودند. میرزا رضاخان افشار برای دکتر میلیسپو سه‌شنبه وقت ملاقات می‌خواست. حضرت اشرف فرمودند: میلیسپو قرار است فردا بیاید منزل برای ملاقات، دیگر سه‌شنبه لزومی ندارد، اگر لازم باشد فردا در ملاقات قرار می‌گذاریم.
۹ صبح وزیر پست و تلگراف عرض کرد: آن‌کار به خوبی تمام شد. وقتی به عرض رساندم حضرت اشرف اظهار خوشوقتی فرمودند.

۲۷ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ
حضرت اشرف فرمودند از سرهنگ عبدالرضاخان سؤال کنم از لرستان تلگرافی رسیده یا نه؟ وقتی سؤال کردم گفتند: رسیده است، الساعه شرفیاب می‌شوم و به عرض می‌رسانم.

حاجی سیدابوالقاسم کاشانی برای عرض مطلبی استدعای شرفیابی داشت. فرمودند: بنویسند و بفرستند. باز هم فرمودند به سرهنگ عبدالرضاخان کفیل ارکان حرب بگویم از لرستان اگر تلگرافی رسیده بیاورد. تلگراف رسیده بود و سرهنگ عبدالرضاخان آورد.

حاجی محتشم‌السلطنه مایل بود بعد از اتمام جلسهٔ هیأت شرفیاب شود. وقتی به عرض رساندم جوابی ندادند.

۲۸ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ
۶/۵ بعدازظهر وزیرخارجه خواهش می‌کند که روز چهارشنبه بعدازظهر جلسه روسها را در منزل حضرت اشرف قرار بدهد. اجازه فرمودند.

کفیل وزارت داخله، میرزا قاسم خان عرض کرد: بعد از تشریف بردن حضرت اشرف از جلسه همان طور که فرموده بودند، صورت را در حضور آقایان وزرا ترتیب دادیم و به کلیهٔ حکام مخابره شد و فردا حضور مبارک ارائه خواهم داد.

۲۹ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ
حسب‌الامر به مستر هوارد اطلاع دادم شنبه که برای کلنل ساندرس وقت تعیین شده بود تعطیل است، بماند برای بعد. سه‌شنبه قبل از ظهر وقت ملاقات برایشان تعیین کرده‌اند.

۱۱ بعدازظهر سرهنگ عبدالرضاخان اطلاع داد تلگراف رمز مفصلی رسیده مشغول کشف هستم، به محض کشف فوراً شرفیاب می‌شوم.

۳۰ قوس [آذر] ۱۳۰۲ ـ
مستر فرلی از کمپانی نفت عرض می‌کند: چون کسالت دارم برای عرض مطلب فوری که پیش آمده اگر اجازه می‌فرمایند معاونم مصطفی‌خان را خدمت حضرت اشرف بفرستم. به عرض رساندم، فرمودند: ممکن است بفرستد به کابینه.

صمصام‌السلطنه برای یادآوری عرض کرد، کاغذی را که حضوراً مذاکره کردم همان روز فرستادم حضور مبارک. ۶بعدازظهر دبیر اعظم و سرهنگ عبدالرضاخان احضار شدند.

وزیر دربار اجازهٔ شرفیابی می‌خواست. فرمودند هیأت وزرا که فردا می‌آیم ایشان را ملاقات خواهم کرد.

شمس الافاضل استدعای شرفیابی کرده بودند. به بعد موکول شد.

اول جدی [دی] ۱۳۰۲ ـ
سپهسالار اعظم بعدازظهر شرفیابی حاصل کرد. ساعت ۹ صبح حضرت اشرف احضار و امر فرمودند به سرهنگ عبدالرضاخان بگویم اگر اتفاقی پیش آمد و یا تلگرافی از لرستان رسید فوراً بیاورد منزل.

وضع لرستان باز به‌هم خورد والوار آشوب و بلوا برپا کردند و از تهران هم افراد زیاد فرستاده شد. از آذربایجان هم قوایی اعزام گردید. تصمیم گرفته شد کار را یکسره و تمام کنند، چون هر سال برای دولت و قشون ایجاد زحمت می‌کنند. امیراحمدی امیرلشکر دستور دارد به هر نحو شده است به این وضع خاتمه دهد.

امروز ساعت ۱۰ کفیل وزارت داخله را احضار فرمودند و شرفیابی حاجی امام جمعه خوئی به بعد موکول شد.

۲ جدی [دی] ۱۳۰۲ ـ
مشیر همایون معاون نظمیه عرض کرد: میتینگ دهندگان بطوری که بین

خودشان مذاکره بوده است، محتمل است در مراجعت، از درِ آستان مبارک عبور کنند و چند نفری شرفیابی بخواهند. موضوع را که به عرض رساندم فرمودند: ممانعت نشود فقط نظم را رعایت نمایند.

مدتی است خالصی‌زاده در خیابانها راه افتاده و میتینگ می‌دهد، در واقع دسته راه انداخته. قبلاً به نام اعتراض به وهابیها که چرا مقابر ائمه و اولیاءِ دین را در عربستان خراب و جمع‌آوری کرده‌اند، نوحه‌خوانی و همراه با جمعیت در خیابانها حرکت می‌کرد، ولی حالا علیه انگلیسیها که جمعی از روحانیون را از عراق تبعید کرده‌اند، سخنرانی و تهدید می‌کند. خالصی‌زاده امروز با جمعیت انبوهی از خیابان سپه وارد منزل شد. حضرت اشرف با جمعی در باغ بودند و از آنها پذیرایی می‌کردند. جمعیت وارد باغ شد. خالصی‌زاده جلوِ جمعیت روی پله‌های عمارت ایستاد و برعلیه انگلیسیها داد سخن داد و فریاد می‌زد که انگلیسیها چنین و چنان کردند، مشاهد متبرکهٔ اسلامی را در تصرف دارند و روحانیون را تبعید کرده‌اند، بایستی روحانیون به محل خود برگردند و انگلیسیها مکانهای مقدسه را تخلیه کنند، و به خاطرم هست خالصی همه جا انگلیس را انگلیز می‌گفت.

حضرت اشرف ۳/۵ بعدازظهر احضار و امر فرمودند به سرهنگ عبدالرضاخان بگویم کی استوان می‌آید کاغذها و تلگرافات لرستان را به ایشان نشان بدهید؟ امریه را ابلاغ کردم.

۷ جدی [دی] ۱۳۰۲ ـ

حاجی امام جمعه خوئی استدعای شرفیابی کرده بود که به بعد موکول شد.

۸ جدی [دی] ۱۳۰۲ ـ

شاهزاده یمین‌الدوله ۵ بعدازظهر شرفیاب شد و مدتی حضور حضرت

اشرف بود.

۹ جدی [دی] ۱۳۰۲ ـ
قرار است فردا ۴ بعدازظهر آیت‌الله‌زاده خراسانی عزیمت نماید، یادآوری فرمودند که برای ایشان اتومبیل فرستاده شود.
سرهنگ محمدخان قلعه‌بیگی امروز کفیل نظمیه هم شد، حالا دو شغل دارد.

۱۰ جدی [دی] ۱۳۰۲ ـ
حضرت اشرف احضار و دستور فرمودند به سرهنگ محمدخان کفیل نظمیه و رئیس قلعه‌بیگی بگویم که فردا صبح مدیر روزنامهٔ آهنگ را همراه بیاورد خدمت حضرت اشرف. امرشان اجرا شد.

۱۱ جدی [دی] ۱۳۰۲ ـ
امروز مسیو چائیکین مترجم سفارت روس قبل ازظهر شرفیابی حاصل کرد.

۱۳ جدی [دی] ۱۳۰۲ ـ
دکتر لقمان‌الملک عرض کرد: حسب‌الامر اعضای شیروخورشید سرخ را برای ساعت ۳ بعدازظهر دعوت کرده‌ام. وزیرمالیه هم همین مطلب را عرض می‌کرد. به عرض رساندم، فرمودند: امروز نمی‌توانم در جلسه شرکت کنم، روز دیگر را تعیین کنند.

۱۴ جدی [دی] ۱۳۰۲ ـ
اللهیارخان صالح منشی سفارت امریکا موضوع شام فردا شب در سفارت امریکا را یادآوری کرد. شمس‌الافاضل رئیس شرعیات عرض کرد: تأخیر

روزنامهٔ آئینه افکار زیر سر محکمهٔ عدلیه است، اجازه می‌فرمایید شرفیاب شوم و جریان را به عرض برسانم. شرفیاب شد.

۱۵ جدی [دی] ۱۳۰۲ ـ
حضرت اشرف احضار و دستور فرمودند به دبیر اعظم بگویم جواب کاغذ امام جمعه و کارت سفارت امریکا را بدهد و خودشان هم ۳ بعدازظهر شرفیاب شوند. امریه را ابلاغ کردم.

والاحضرت اقدس از حضرت اشرف احوالپرسی و فرمودند: از سلامتی خودتان به من اطلاع دهید، و بعد هم فرمودند: شاهزاده یمین‌الدوله این‌جاست و عرض می‌کند حقوق او را وزارت مالیه توقیف کرده است، نظر به این که محل و ممری برای معاش غیر از این حقوق ندارد امر بفرمایید حقوق مشارٌالیه را بپردازند. به عرض حضرت اشرف که رساندم از مراحم و عنایت والاحضرت تشکر کردند و فرمودند: قرار بود شاهزاده در این خصوص بنویسد، هنوز ننوشته است. مجدداً والاحضرت فرمودند: شاهزاده عرض می‌کند همان روز که شرفیاب شدم پس از مرخصی نامه نوشتم و به کابینهٔ ریاست وزرا دادم، بعد که مطالبهٔ جواب کردم معلوم شد هنوز به عرض حضرت اشرف نرساندند. حضرت اشرف فرمودند: نامه را می‌خواهم و اوامر والاحضرت را اجرا می‌کنم.

۱۷ جدی [دی] ۱۳۰۲ ـ
۶/۵ بعدازظهر والاحضرت اقدس از حضرت اشرف احوالپرسی کردند و فرمودند: چند روز است از سلامتی شما خبری ندارم از احوالات خودتان به من اطلاع دهید. به عرض رسید و حضرت اشرف پس از سپاسگزاری از عنایات والاحضرت عرض کردند: در سایهٔ والاحضرت حالم خوب است.

۱۸ جدی [دی] ۱۳۰۲ ـ
۳ بعدازظهر احضار و فرمودند: هرگاه از سفارت روس و سفارت امریکا و سفارت انگلیس و کمپانی خواستند برای ملاقات بیایند معذرت بخواهید.
چون معمولاً روزهای چهارشنبه از خارجیها پذیرایی می‌فرمایند، به سفارتخانه‌ها اطلاع دادم که امروز نیایند.
امروز به مناسبت آن که حقوق شاهزاده یمین‌الدوله پرداخت شد والاحضرت اقدس اظهار امتنان فرمودند و حضرت اشرف عرض کردند: وظیفهٔ من انجام اوامر والاحضرت است.
امروز آقای خوشتاریا[1] چهار بعدازظهر شرفیاب بود.

۲۱ جدی [دی] ۱۳۰۲ ـ
معاون‌الدوله[2] برای مهمانی عرض کرد: با این که سردار مدحت را دعوت کردیم باز جای یک نفر خالی است. به عرض رساندم. فرمودند: قائم‌مقام رشتی را دعوت کنید.

۲۲ جدی [دی] ۱۳۰۲ ـ
والاحضرت اقدس از حضرت اشرف احوالپرسی فرمودند و مجیدالدوله را برای پیغامی خدمت حضرت اشرف فرستادند. مجیدالدوله شرفیاب شد.

۲۳ جدی [دی] ۱۳۰۲ ـ
ساعت ۱۰ صبح مسیو مولیتور رئیس گمرک در وزارت جنگ، ۲ بعدازظهر خالصی‌زاده و ۳ بعدازظهر مسیو چائیکین مترجم سفارت روس در منزل شرفیابی حاصل کردند.

---

۱. صاحب امتیاز نفت خوریان سمنان.
۲. غفاری از صاحب‌منصبان وزارت خارجه، مدتها رئیس تشریفات وزارت خارجه و بعدها رئیس تشریفات دربار شد.

۲۴ جدی [دی] ۱۳۰۲ ـ
حضرت اشرف از میرزا کریم‌خان رشتی احوالپرسی فرمودند. جواباً میرزا کریم‌خان تشکر کرده و عرض کرد: حالم بهتر است فردا شرفیاب حضور مبارک خواهم شد.

۲۷ جدی [دی] ۱۳۰۲ ـ
حاجی سیدابوالقاسم کاشانی استدعای شرفیابی داشت. به عرض که رساندم فرمودند به ایشان بگویم: من قبلاً می‌دانستم شما چه کار خواهید داشت و موضوع چیست، به کفیل وزارت داخله دستور دادم اقدام عاجل بکند. همچنین دستور فرمودند به میرزا قاسم‌خان بگویم. بعد به میرزاقاسم‌خان کفیل وزارت داخله که گفتم جواباً عرض کرد: دیشب حسب الامر به کاشان تلگراف کردم، امروز هم تعقیب خواهم کرد، همین طور به کاشانی موضوع گفته شد. آیت‌الله‌زاده شیرازی وقت ملاقات خواست. به عرضشان که رساندم جواب فرمودند، اگر مطلب راجع به آقایان است که اقدام کردم، ولی اگر مطلب دیگری است یک‌شنبه بعدازظهر بیایید منزل، و قبول کردند. ۴ بعدازظهر سرهنگ کریم‌آقاخان احضار شد.

۲۸ جدی [دی] ۱۳۰۳ ـ ۸ بعدازظهر مسیو چائیکین مترجم سفارت روس برای فردا یک‌شنبه اجازهٔ شرفیابی می‌خواست، به ایشان تذکر دادم یک‌شنبه‌ها پذیرایی عمومی است و برای شرفیابی موقع نیست، قانع شد.

۲۹ جدی [دی] ۱۳۰۲ ـ
مسیو والدین نایب شرق سفارت روس، فردا می‌خواست شرفیاب شود، ساعت ۱۰ صبح را در وزارت جنگ تعیین فرمودند. وزیر خارجه برای رئیس نمایندگان ژاپن وقت می‌خواست. قرار شد همان چهارشنبه که

خارجیها شرفیاب می‌شوند، ایشان هم شرفیاب شوند. شرفیابی آیت‌الله‌زاده شیرازی که برای امروز قرار بود به دوشنبه بعدازظهر موکول شد.

اول دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
سردار معظم کردستانی به اتفاق نمایندگان کردستان قرار شد جمعه شرفیاب شوند. امروز به مناسبت خاتمهٔ کار لرستان و زحماتی که سرهنگ عبدالرضاخان کشیده بود مورد تشویق قرار گرفت و به درجهٔ سرتیپی نایل گردید و از بعدازظهر تا شب دو مرتبه احضار شد.

حضرت اشرف فرمودند از آیت‌الله‌زاده خراسانی سؤال کنم نوشته‌ای را که قرار بود بفرستند فرستادند یا خیر. سؤال کردم، جواب دادند به مناسبت بارندگی هنوز نفرستاده‌اند. وقتی به عرض رساندم فرمودند، با اتومبیل نفرستید با پست بفرستید، قبول کردند. حضرت اشرف فرمودند به آیت‌الله‌زاده شیرازی عرض کنم قرار بود ۵ بعدازظهر تشریف بیاورند، امروز تشریف نیاورند. مسیو چائیکین مترجم سفارت روس سه ساعت بعدازظهر شرفیاب شد.

۲ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
وزیرمختار روس قرار بود امروز ۵ بعدازظهر شرفیاب شود، معذرت خواست و به عرض رسید.

۳ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
۳ بعدازظهر فرمودند به آقای عدل‌الملک عرض کنم کاغذ صدرائی[1] را بیاورند منزل. خالصی‌زاده اجازهٔ شرفیابی می‌خواست، به بعد موکول شد. وزیر معارف برای عرض مطلبی می‌خواست شرفیاب شود که فرمودند:

۱. نمایندهٔ سمنان بود.

مطلب را بنویسد و بفرستد. ۵ بعدازظهر فرمودند به ادیب‌السلطنه[1] حاکم تهران بگویم قبل از تعیین هیأت نظار ارامنه، حضرت اشرف را ملاقات کند.

۴ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
۳ بعدازظهر میرزا رضاخان افشار شرفیابی حاصل کرد.

۵ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
بعدازظهر سرهنگ کریم آقاخان احضار شد.

۶ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
سفیرکبیر ترکیه ساعت ۱۰ امروز در وزارت جنگ شرفیابی حاصل کرد. مسیو چائیکین مترجم سفارت روس ۴ بعدازظهر در منزل شرفیابی حاصل کرد.

۷ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
قرار بود خالصی امروز شرفیاب شود، چون چکمه پای حضرت اشرف را مجروح کرده بود از پذیرایی معمول یک‌شنبه معذرت خواستند. یک ساعت و نیم بعدازظهر عدل‌الملک را احضار فرمودند.

۸ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
بعدازظهر امروز مسیو چائیکین مترجم سفارت روس شرفیاب شد.
یک گوسالهٔ دوسر امروز در نمایشگاه امتعهٔ وطن آورده بودند. به دبیر اعظم فرمودند: شخصی را پیدا کنید که گوساله را طوری خشک کند و

۱. از ادبا و نویسندگان و نیز رجل سیاسی معروف آن زمان که چند بار به مقام وزارت و معاونت نخست‌وزیری و همچنین به ریاست دربار شاهنشاهی و ریاست کل تشریفات دربار رسید.

آش بدهند که از هم جدا نشود و بی‌عیب و سالم بماند. دبیراعظم مسیو شرکر[1] را برای این کار پیدا کرد و کسب تکلیف به عمل آورد که بدهند یا نه. حضرت اشرف فرمودند: مسیو شرکر مورد اعتماد است بدهید درست کند.

۱۱ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
والاحضرت اقدس پس از احوالپرسی از حضرت اشرف استفسار فرمودند که حضرت اشرف چه روز به هیأت وزرا تشریف می‌آورند و حضرت اشرف روز شنبه را تعیین کردند.

۱۳ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
امروز مسیو والدین نایب سفارت روس ۲/۵ قبل ازظهر در وزارت جنگ شرفیاب شد.

۱۴ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
امروز دو ساعت قبل از ظهر خالصی‌زاده در منزل شرفیاب شد.

۱۵ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
امروز وزیرمختار روس ساعت ۱۰ در وزارت جنگ شرفیاب شد.

۱۶ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
امروز مسیو والدین نایب شرق سفارت روس شرفیابی حاصل کرد.
مسیو مولیتور، رئیس پست که برای ورود و ترخیص اسلحهٔ مورد احتیاج مأمورین پست، می‌خواست با حضرت اشرف مذاکراتی داشته باشد، امروز شرفیاب شد.

---

۱. مسیو شرکر، اطریشی و استاد کشاورزی بود.

۱۷ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
شرفیابی عمادالسلطنه نمایندهٔ اصفهان که قبلاً وقت داده شده بود به بعد موکول شد. امروز مشارالملک شرفیاب بود. سفیرکبیر ترکیه هم امروز شرفیاب شد.

۱۸ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
وزیرمختار امریکا ساعت ۱۰ صبح در وزارت جنگ شرفیاب شد.

۱۹ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
بنا به خواهش حاجی سید عبدالوهاب نمایندهٔ همدان، ۱۴ نفر از نمایندگان شرفیاب شدند. امروز بعدازظهر سپهدار اعظم شرفیاب شد.

۲۱ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
فرمودند از آیت‌الله‌زاده شیرازی احوالپرسی کنم و بگویم چند مرتبه تشریف آوردید به مناسبت اجتماع آقایان ملاقات دست نداد، در غیر روز پذیرایی ساعتی را تشریف بیاورید تا همدیگر را ببینیم. با آیت‌الله‌زاده مذاکره شد و از مرحمت حضرت اشرف تشکر کردند و قرار شد فردا دوشنبه تشریف بیاورند. والدین نایب شرق سفارت روس امروز ۵ بعدازظهر شرفیاب شد.

حاجی مجدالدوله[1] سلام و احوالپرسی از حضرت اشرف نمود و عرض کرد: چند روز است کسالت دارم و جویای سلامتی حضرت اشرف هستم. به عرض رساندم. فرمودند سؤال کنم اگر ناراحت هستند طبیب بفرستند. حاجی مجدالدوله تشکر کرد.

---

۱. پدر بزرگ ملکه توران، مادر شاهپور غلامرضا.

۲۳ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
امروز مشارالملک شرفیاب شد.

۲۵ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
نایب‌رئیس کمپانی خط‌آهن امریکایی ساعت ۱۰ در وزارت جنگ شرفیاب شد.
مستر دوب نمایندهٔ سینگلر ساعت ۹ در وزارت جنگ شرفیاب شد. امروز خالصی‌زاده بعدازظهر شرفیاب شد. نمایندهٔ کمپانی راه‌آهن امریکایی امروز عصر در هیأت وزرا شرفیاب شد.
نمایندهٔ آیت‌الله‌زاده خراسانی که حامل نامه و پیغام بود امروز شرفیابی حاصل کرد.
حضرت اشرف دستور فرمودند به انتظام‌الملک در وزارت خارجه بگویم فرمان نصرالملک[1] را بفرستند هیأت وزرا.

۲۸ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
شمس‌الافاضل و خالصی‌زاده شرفیابی حاصل کردند.

۲۹ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
حضرت اشرف مشاورالممالک[2] را احضار فرمودند. سرتیپ جان‌محمدخان آجودان قورخانه اجازهٔ شروع آتشبازی خواست. دستور فرمودند به موقع شروع کنند. میرسیداحمد بهبهانی امروز شرفیاب شد.

۳۰ دلو [بهمن] ۱۳۰۲ ـ
اجازه فرمودند میرسیدمحمد بهبهانی امروز عصر شرفیاب شود. شاهزاده

۱. نصرالملک هدایت که به مقامات نمایندگی مجلس، سفارت و سناتوری رسید.
۲. مشاورالممالک انصاری وزیرخارجه و مدتها نیز سفیر ایران در شوروی بود.

فرمانفرما سلام و تبریک حضور حضرت اشرف عرض کرد. به عرض که رساندم حضرت اشرف تشکر کردند و فرمودند: به تبریک تنها نمی‌شود قانع شد. مجدداً شاهزاده عرض کردند: البته شرفیاب می‌شوم و دست مبارک را می‌بوسم و با کمال افتخار بندگی می‌کنم. حضرت اشرف فرمودند از مشارالملک احوالپرسی شود. احوالپرسی کردم و مراحم حضرت اشرف را ابلاغ کردم. مشارالملک عرض کرد: به درد پا مبتلا شدم نتوانستم از منزل خارج شوم، به محض خروج از منزل شرفیاب می‌شوم. حضرت اشرف فرمودند در صورت احتیاج طبیب بفرستند. امروز مصدق‌السلطنه شرفیاب شد.

صدای جمهوریت که از ولایات شروع شده بود، حالا از تهران هم بلند شده و روز به روز شدت می‌یابد. مردم از مسافرتهای اعلیحضرت شکایت دارند و به همین مناسبت در بازار سروصدا زیاد است. بین روحانیون اختلاف شدید است، دایم مشغول تشکیل جمعیت و دسته به نامهای مختلف مثل هیأت علمیه یا فرقه و مجمع هستند.

اول حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ

تلگرافات زیاد دربارهٔ جمهوریت برای درج در روزنامه‌ها می‌رسد. روزنامه‌های موافق و مخالف هم به سروکلهٔ یکدیگر می‌زنند. روزنامهٔ قانون نوشته بود باید در خیابان ناصریه از خون قاجار سیل جاری شود.

وکلای جدید که وارد شدند مشغول دسته‌بندی شدند. سید حسن مدرس[۱] به تشکیل اقلیت پرداخت. آشتیانی[۲] و سیداحمد بهبهانی و زعیم وکیل کاشان، اخگر[۳] وکیل بوشهر، حائری‌زاده[۴] و قوام‌الدوله صدری دور

۱. روحانی و سیاستمدار معروف و لیدر سرسخت اقلیت که در مقابل سردار سپه مبارزه می‌کرد.
۲. میرزا هاشم‌آشتیانی از روحانیون طراز اول و چند دوره نمایندهٔ تهران بود.
۳. احمد اخگر سرهنگ ارتش و بعداً نمایندهٔ بوشهر.
۴. حائری‌زاده یزدی نمایندهٔ یزد و از روحانیونی بود که فعالیت سیاسی داشت.

هم جمع شدند. تدین و سلیمان میرزا و سردار معظم خراسانی[۱] و داور هم دستهٔ دیگری درست کردند. در بازار هم موافق و مخالف به جان هم افتادند. میرزاعلی‌اکبر ساعتساز[۲] هم حزبی به نام توده از طبقهٔ پایین مثل واکسی و پینه‌دوز و طواف و باربر تشکیل داد و خودش لیدر آنها شد.

چند روز قبل حاجی شیخ عبدالنبی مجتهد از محلهٔ یهودیها سوار الاغ عبور می‌کرد، ظاهراً یهودیها به نوکر آقا که جلودار الاغ آقا بوده است توهین می‌کنند. نوکر آقا مردم را به کمک می‌طلبد، عده‌ای از پامنار و سرچشمه و عودلاجان به محلهٔ یهودیها حمله می‌برند و در این کشمکش جماعتی زخمی می‌شوند. چند خانه از یهودیها غارت می‌شود. ناچار عده‌ای نظامی برای حفظ امنیت و حمایت یهودیها وارد محله می‌شوند و چند نفر را دستگیر می‌کنند و مجدداً آرامش برقرار می‌شود.

خاطره‌ای از قبل از کودتا به نظرم آمد، بی‌مناسبت نیست توضیح دهم. سابقاً خوانین بختیاری که در تهران اقامت داشتند عده‌ای سوار و تفنگچی همراه داشتند که شمارهٔ آنها زیاد بود. برای سکونت آنها معمولاً در هر محله از چند کاروانسرا استفاده می‌شد، کاروانسرا محل سکونت تفنگچیها و اسبهای آنها بود. تفنگچیها غالباً به علت بی‌پولی از کسبه اجناس و خواربار نسیه می‌آوردند و تفنگهایشان را نزد آنها گرو می‌گذاشتند. صاحبان کاروانسراهایی که بختیاریها در آن جا سکونت داشتند به اتکای قدرت آنها، در محله حکومت می‌کردند. صاحب یکی از همین کاروانسراها که بین پامنار و سرچشمه واقع بود، قوچی قوی هیکل همراه خود می‌برد، هرجا خودش می‌رفت قوچ هم با او آزادانه می‌رفت. روزی این کاروانسرادار که به نام "طلا" شهرت یافته بود، در حالیکه قوچ هم همراهش بود، به دکان سمساری واقع در تکیهٔ رضاقلی‌خان می‌رسد. سمسار جلوی دکانش یک آینهٔ بزرگ قدی داشت، قوچ عکس خود را در

۱. تیمورتاش، چند دورهٔ نماینده مجلس، استاندار کرمان و گیلان و سرانجام وزیر دربار شد.
۲. از معاریف و اهل سیاست بود.

آیینه می‌بیند و به خیال آن که قوچ دیگری در مقابل او قرار دارد به آیینه حمله می‌کند. در اثر ضربهٔ شاخ قوچ آیینه شکسته می‌شود. سمسار صاحب آیینه گریبان "طلا" صاحب قوچ را می‌گیرد و ادعای خسارت می‌کند. گفتگوی این دو نفر به نزاع و زد و خورد می‌کشد، پلیس مداخله می‌کند. بختیاریهای ساکن کاروانسرای "طلا" اطلاع پیدا می‌کنند و به کمک "طلا" می‌روند و پلیس را به شدت مضروب و مجروح می‌کنند. عده‌ای پلیس به حمایت پلیس مضروب و مجروح می‌آیند. زد و خورد بختیاریها و پلیس شروع می‌شود و کار به اسلحه می‌رسد. سنگربندی و تیراندازی شروع می‌شود. خبر به خوانین بختیاری می‌رسد، خوانین همهٔ بختیاریها را می‌طلبند. بختیاریها از همه جا، به خیابان علاءالدوله روی می‌آورند. در کوچه بختیاریها و چهارراه علاءالدوله و خیابان علاءالدوله که منزل خوانین بختیاری، از قبیل صمصام‌السلطنه و غیره واقع بود، بختیاریها می‌روند روی بامهای منزل خوانین. کار مشکل می‌شود و دولت ناچار می‌شود مداخله کند و دستور خلع سلاح بدهد. ژاندارمها مأمور می‌شوند. میان آنها و بختیاریها درگیری اتفاق می‌افتد و کار به زد و خورد و تیراندازی می‌انجامد. چند نفر از طرفین کشته می‌شوند ولی سرانجام دولت با زحمت موفق می‌شود و تفنگچیهای بختیاری را از تهران بیرون می‌کند. این بود جزئی از اوضاع و احوال و هرج و مرج آن ایام.

امروز ۴ بعدازظهر وزیرمختار امریکا باالله‌یارخان منشی سفارت شرفیاب شدند. ۴بعدازظهر به وزیرخارجه حسب‌الامر حضرت اشرف ابلاغ کردم که وزیرمختار انگلیس به علت کسالت از حضور در کمیسیونی که قرار است در وزارت خارجه تشکیل شود، معذور است.

۲ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ

شرفیابی امین‌الشریعه و ضیاءالادبا نمایندهٔ فارس، اخگر و شمس‌الافاضل به بعد موکول شد.

۳ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ
امروز صبح آسیدابوطالب و آیت‌الله‌زاده اصفهانی[۱] شرفیاب شدند.

۴ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ
مسترهوارد نایب اول سفارت انگلیس ساعت ۱۰ شرفیاب شد. مستر هوارد نایب اول سفارت انگلیس سالها در ایران ماند و فارسی را به خوبی یادگرفته بود و حرف خوب می‌زد، با بیشتر رجال و خانواده‌ها آشنایی پیدا کرده بود و آمد و شد داشت. بیشتر اشخاص از او توقعاتی داشتند و انجام می‌داد. وضعش طوری بود که قبل از اقتدار و تسلط حضرت اشرف بر امور، دولت می‌آورد و دولت می‌برد. متنفذین سعی می‌کردند با او روابطی داشته باشند. بیشتر تحریکات در بازار و مجامع از این شخص ناشی بود. حتی بین عشایر نفوذ کرده بود و آنها را تحریک می‌کرد و به جان هم می‌انداخت. یک روز میان عشایر فارس بود و روزی در لرستان و روز دیگر بین عشایر کرمانشاه و کردستان دیده می‌شد. با عده‌ای از ملاها هم روابطی برقرار کرده بود.

خاطره‌ای شنیدنی به یادم آمد که نقل می‌کنم. در محلهٔ عودلاجان تکیه‌ای بود به نام "ملاقدیر". به مرور ایام خانه‌های اطراف تکیه ملاقدیر را کلیمیها خریداری کرده بودند و عملاً تکیه جزو محلهٔ یهودیها شده بود. در میان این خانه‌ها مسجدی قدیمی و کهنه هم بود که به مرور خراب و رو به ویرانی می‌رفت، بطوری که خانه‌های اطراف زباله‌های خود را از بالای دیوار به آن جا می‌ریختند. شبی یک نفر خواب نما می‌شود. صبح فردای آن شب سروصدا بلند می‌شود که کلیمیها زباله‌های خود را در مسجد می‌ریزند. به محض شنیدن خواب‌نما، آنها که از هر موضوع برای هرج و مرج و مقاصد شخصی استفاده می‌کردند راه افتادند و به عنوان تعمیر مسجد شروع به تبلیغ کردند و جار و جنجال راه انداختند. رفته رفته از

۱. از روحانیون و آزادیخواهان.

محلات دیگر هم مردم شروع کردند و مصالح ساختمانی می‌فرستادند. آن ایام مصالح را با الاغ حمل می‌کردند. هرکس راه می‌افتاد و چهار بار الاغ گچ‌بار می‌کرد و پالان الاغ را زینت می‌کرد و داخل گچ که روی الاغ بود لاله روشن می‌کرد و جمعیت پشت سر الاغها راه می‌افتادند و نوحه‌خوانی می‌کردندو دم می‌گرفتند "می‌رویم مسجد خرابه". نوحه‌خوانی و هیجان افکار چندی ادامه داشت، تا این که غرض و مقصود اشخاص هوچی و مغرض عملی شد و آرامش برقرار شد ولی مصالح روی زمین مسجد خرابه باقی ماند و مسجد هم به همان حال ماند.

۵ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ

دبیر اعظم ۱۰ صبح و بعداً سرتیپ عبدالرضاخان کفیل ارکان حرب احضار شدند. امیراکرم خواست به عرض حضرت اشرف برسانم که حال مزاجی ایشان خوب نیست و فکری به حالش بشود. به عرض رساندم دستور فرمودند: عدل‌الملک رسیدگی کند و هرچه باید انجام شود. امیراکرم پسر عموی حضرت اشرف و مردی وزین و خوشنام بود. در سواد کوه زندگی می‌کرد و از افسران فوج سواد کوه بود که فرماندهی آن با مرحوم عبدالله‌خان معروف به داداش‌بیک، پدر حضرت اشرف بود. دیگر بستگان نزدیک، ابوالقاسم‌خان و برخوردارخان و فضل‌الله‌خان، عموزادگان حضرت اشرف بودند که هروقت تهران می‌آمدند چند روز در منزل حضرت اشرف می‌ماندند. مرحوم امیراکرم قبلاً سالاراکرم لقب داشت. قبل از کودتا هم شخصیت برجسته و محترمی بود. بعدها پیشکار ولیعهد شد و چندی هم که تیمورتاش به مسافرت خارج رفته بود به کفالت دربار منصوب شده بود.

امروز ساعت ۷ بعدازظهر خالصی‌زاده خواست که به عرض برسانم: شب شنبه در مسجد، شیخ حسین‌لنکرانی با او طرف شده است ولی حرف نامناسبی نبوده است، امشب بعداز نماز در مسجد او را به

نظمیه جلب کرده‌اند. خالصی‌زاده از حضرت اشرف استدعا داشت دستور فرمایند او را مرخص کنند، بعداً اگر لازم شد او را توقیف کنند. حضرت اشرف فرمودند از سرهنگ محمدخان سؤال کنم موضوع شیخ حسین لنکرانی چه بوده است. به رئیس نظمیه که گفتم اظهار داشت شرفیاب می‌شوم و عرض می‌کنم.

وزیر مختار روس پیغام داد: چون هنوز پروتوکل را وزیرخارجه امضا نکرده است، جلسه‌ای که فردا قرار است تشکیل شود موکول به پس‌فردا شود. به عرض حضرت اشرف رساندم فرمودند: چهارشنبه جلسه تشکیل شود.

۶ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ

مسیو چائیکین مترجم سفارت روس که می‌خواست شرفیابی حاصل کند، به وقت دیگری موکول شد.

۹ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ

امروز ۴ بعدازظهر مصدق‌السلطنه، آیت‌الله‌زاده خراسانی و بعد هم امام جمعه تهران همراه ظهیرالاسلام شرفیاب شدند.

امروز دو ساعت بعدازظهر وزیرمختار آلمان، مسیو واسموس را برای معرفی خدمت حضرت اشرف آورد. انتظام‌الملک از وزارت خارجه شرفیابی حاصل کرد. حضرت اشرف شاهزاده فرمانفرما را خواستند و مدتی در خدمت حضرت اشرف بود.

۱۰ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ

آیت‌الله‌زاده خراسانی قبل از ظهر شرفیاب شد. مستر هوارد ساعت ۱۱ شرفیاب شد.

ظل‌السلطنه که اخیراً از مسافرت خارج آمده بود استدعای

شرفیابی داشت، به بعد موکول شد. دستور فرمودند از امیراکرم احوالپرسی کنم. جویا شدم، بحمدالله حالشان بهتر بود و به عرض حضرت اشرف رساندم. سفیر افغانستان ساعات پذیرایی را پرسید، عرض شد بعدازظهر چهارشنبه‌ها.

امیراکرم خواست به عرض برسانم شخصی را که توقیف کرده‌اند گماشتهٔ خانم پرویزخان عیال قدیم وزیرنظام است. فرمودند: دستور استخلاص داده شود. نظمیه مشارٌالیه را مرخص کرد.

۱۳ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ

امروز ظهر وزیرخارجه می‌خواست به عرض برسانم: انگلیسیها ۳ بعدازظهر فردا در وزارت خارجه جلسه تشکیل می‌دهند، حضرت اشرف تشریف خواهند آورد یا نه؟ فرمودند خواهم آمد و حسب الامر به روسها هم اطلاع دادم چهارشنبه عصر برای جلسه حاضر باشند، قبول کردند.

مسیو والدین خواست به عرض برسانم: در سفارت افغانستان که ملاقات دست داد فرمودید با شما کار دارم، چه وقت اجازه دارم شرفیاب شوم. همان وقت اجازهٔ ملاقات دادند.

عصر امروز میرسیدمحمد بهبهانی شرفیاب شد.

امروز چائیکین، مترجم سفارت روس، یک ساعت قبل ازظهر شرفیاب شد.

۱۴ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ

مسیو واسموس که توسط وزیرمختار آلمان معرفی شده بود، امروز ساعت ۱۰ شرفیاب شد.

۱۵ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ

امروز ساعت ۱۰ سفیرکبیر ترکیه شرفیاب شد. امروز روز پذیرایی

خارجیها بود. دستور فرمودند سوای روسها از بقیهٔ سفارتخانه‌ها عذرخواهی شود، اطاعت شد.

۱۶ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ
یاورخان باباخان کفیل ارکان حرب لشکر مرکز، عرض می‌کند سفارت روس در محل سابق نمایشی ترتیب داده است و از قشون یک دستهٔ موزیک خواسته‌اند. به عرض رسید اجازه فرمودند بفرستند. از حضرت اشرف هم دعوت شده بود که به این ضیافت تشریف بردند. چون اولین دفعه‌ای بود که به سفارت روس می‌رفتند، درشکه اشتباهاً به محل سابق سفارت روس در محلهٔ پامنار می‌رود، آن جا که می‌رسند می‌بینند سفارت به پارک اتابک منتقل شده است. یدالله‌خان آردل که پهلوی درشکه‌چی می‌نشست نقل می‌کرد به محل سابق سفارت روس که رسیدیم در بسته بود، اما حضرت اشرف پیاده شدند و آب خواستند، یدالله‌خان می‌رود از قهوه‌خانهٔ روبه‌روی سفارت در ظرف مسی که معمول بود، با خرده‌ای یخ، آب خوردن می‌آورد. حضرت اشرف با کمال سادگی در همان ظرف مسی آب می‌نوشند و بعد به پارک اتابک که محل سفارت بود می‌روند.
امروز در منزل حاج شیخ العراقین هیأت علمیه اجتماع کرده بودند و دو نفر را به نمایندگی خدمت حضرت‌اشرف فرستادند.

۲۰ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ
حاج شیخ‌العراقین شرفیابی حاصل کرد.

۲۳ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ
مصدق‌السلطنه عصر شرفیاب شد.
ارباب کیخسرو[1] ۶ بعدازظهر امروز شرفیابی حاصل کرد. شاهزاده

۱. از آزادیخواهان و بارها به نمایندگی زردشتیان به مجلس رفت.

فرمانفرما راجع به کار میرزا کریم‌خان رشتی به اتفاق خانم فخرالدوله[1] شرفیاب شدند و در حضور حضرت اشرف دعوای لشت‌نشا را مطرح کردند. سالها بود میرزا کریم‌خان با خانم فخرالدوله نزاع داشت، عاقبت فرمانفرما پادرمیانی کرد و هر دو طرف، حکمیت حضرت اشرف را قبول کردند. امروز تا نزدیک ظهر رسیدگی به این کار طول کشید. مدارک و اظهارات هر دو طرف مورد توجه و مطالعه قرار گرفت. عاقبت حضرت اشرف حق را به خانم فخرالدوله دادند. ظهر بود، جلسه خاتمه پیدا کرد و دعوایی که سالها اسباب زحمت دولتها و عدلیه بود خاتمه یافت.

۲۴ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ

آیت‌الله‌زاده خراسانی عرض کرد: مسافرین بغداد امروز یا فردا وارد می‌شوند، وجه کرایه که قرار بود نقلیهٔ قشون بدهد هنوز نداده است. فرمودند: دستور کافی به آقای تدین دادم، به ایشان مراجعه کنند.

مدتی بود سیدمحمدتدین همراه عده‌ای دیگر برای جمهوری فعالیت می‌کرد. مباشرت دستجات با ایشان بود و وجوه جمع‌آوری شده را نگهداری می‌کرد. شهرت داشت از این وجوه مقدار زیاد حیف و میل شده است.

۲۵ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ

امروز آسیداسدالله خرقانی، پیشنماز مسجد خیابان فرمانفرما (خیابان شاهپور امروز) شرفیاب شد. سیداسدالله خرقانی پیشنماز، پیرمردی بود که اغلب شبها بعد از نماز منبر می‌رفت و از جمهوریت طرفداری می‌کرد. گاهی هم به او کمک مالی می‌شد، اما هر وقت این کمک نمی‌رسید جمهوری بد می‌شد، ولی به محض این که وجه دریافت می‌گردید جمهوری خوب می‌شد. مردم از اطرافش پراکنده شدند. اما سیداسدالله

۱. خانم امین‌الدوله، دختر مظفرالدین شاه و مادر آقای علی امینی.

ول نمی‌کرد. عاقبت به وسیلهٔ سرهنگ محمدخان رئیس نظمیه او را احضار کردند و امروز شرفیاب شد. چون روز پذیرایی بود جمعیت طبق معمول در باغ روی نیمکتها نشسته بودند. سید فرزند خود را هم همراه آورده بود. وقتی سید به میان جمعیت رسید حضرت اشرف با ملایمت فرمودند: سید چرا دست برنمی‌داری؟ سید به صدای بلند جواب داد: مگر چه کرده‌ام؟ حضرت اشرف که صدای بلند سید را شنیدند بنای پرخاش را با او گذاشتند که فرزند سید کفشهایش را گذاشت و فرار کرد. بعداً رئیس نظمیه برحسب دستور حضرت اشرف برای تنبیه سید، چند روزی او را به خارج تهران فرستاد. سید ادب شد و مِن‌بعد به جمهوری کاری نداشت.

دبیر اعظم خواست به عرض برسانم که ژنرال ژاپنی که فردا می‌خواهد حرکت کند یک قطعه عکس از حضرت اشرف خواسته است. فرمودند: اگر دبیر اعظم خودش دارد بیاورد که من امضا کنم و اگر ندارد چنانچه سرتیپ عبدالرضاخان داشته باشد به او بگویید بیاورد امضا کنم.

۲۶ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ

آیت‌الله‌زاده خراسانی عرض می‌کرد: از قرار خبری که رسیده سرکشیک وارد تهران می‌شود، برای این که ایشان را ملاقات کنم رفتن به قم به تأخیر می‌افتد. به عرض رسید فرمودند: مهم نیست.

چند روز قبل حاجی آقاجمال عریضه‌ای به حضور حضرت اشرف فرستاده‌بود پاکت بزرگ و عنوان روی آن این طور نوشته شده بود: "حضور مهر ظهور بندگان حضرت مستطاب اجل اکرم اشرف امنع اعظم آقای رضاخان سردار سپه وزیر جنگ و رئیس‌الوزرا و فرماندهٔ کل قوا دامت عظمه". در طول پاکت یک سطر تمام عنوان بود، چند کلمه هم که جا نداشت بالای سطر نوشته شده بود. عریضه که تقدیم شد فرمودند: روی پاکت که این است توی پاکت چه خواهد بود! و بلافاصله عدل‌الملک

معاون رئیس‌الوزرا را احضار و مقرر فرمودند به همه اعلان و ابلاغ کند که ذکر عناوینی که تاکنون در خطاب به من به کار برده می‌شد بکلی موقوف است، از این ساعت از لقب "سردار سپه" که دارم صرفنظر کردم، روی پاکت فقط بنویسید رضاخان پهلوی و امر فرمودند هر پاکتی که عنوانی غیر از این داشته باشد برای صاحبش برگردانید. در مورد نامه‌ها و عریضه‌هایی هم که منزل می‌آمد و اجازه داده بودند باز کنم و خلاصهٔ مطلب را روی پاکت بنویسم، دستور فرمودند همین کار را بکنم.

۴ بعدازظهر مشارالملک اطلاع دادند: یک ساعت دیگر کلیهٔ اجزاءِ وزارت خارجه شرفیاب خواهند شد. به عرض حضرت اشرف رساندم و منتظر ماندند تا آمدند. کارمندان وزارت خارجه بنای سخنرانی گذاشتند، از گذشته اظهار انزجار می‌کردند و تقاضای تغییر رژیم داشتند.

حاجی‌شیخ محمدحسین‌یزدی عریضه‌ای عرض کرده بود و جواب آن را می‌خواست. فرمودند: جواب دادم می‌رسد.

۲۷ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ

میرزا قاسم‌خان کفیل وزارت داخله، اطلاع داد کلیهٔ اجزاءِ وزارت داخله قصد دارند شرفیاب شوند، چون وقت تنگ بود فردا ۲/۵ بعدازظهر شرفیاب می‌شوند.

حضرت اشرف فرمودند به آیت‌الله‌زاده خراسانی اطلاع دهید برای ملاقات بیاید. اطلاع دادم و آمد. همچنین از اندرون یادداشتی فرستادند که مدیران روزنامه‌های کوشش، ستارهٔ ایران و شفق سرخ بیایند. ساعت ۵ بعدازظهر شش نفر نماینده از اتحادیهٔ کاوه شرفیاب شدند. اعلامیه‌ای که تهیه کرده بودند تقدیم داشتند. ۳ بعدازظهر کفیل بلدیه احضار شد.

۲۸ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ
قبل از این که اجزاءِ وزارت داخله شرفیاب شوند، کلیهٔ اجزاءِ وزارت مالیه شرفیابی حاصل کردند و با اظهار انزجار از گذشته تقاضای تغییر رژیم داشتند.

شریعت‌زاده عرض فوری داشت، اجازه فرمودند اول شب شرفیابی حاصل کند.

ممتاز الملک[1] هم امروز شرفیاب بود. آقای آسیدحسن‌اجاق[2] هم شرفیابی حاصل کرد. همچنین خالصی‌زاده شرفیاب شد. آقای زکی‌بیک نایب اول سفارت ترکیه هم امروز شرفیاب شد.

۷ بعدازظهر حضرت اشرف فرمودند به سرتیپ مرتضی‌خان ابلاغ کنم به رئیس قراولان دربار دستور دهد و سفارش کند کلفتها که از اندرون خارج می‌شوند، جلوگیری نکنند.

۲۹ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ
امروز ساعت ۱۱ نمایندگان اطبا شرفیاب شدند. ۳ بعدازظهر عده‌ای از تجار زردشتی به وسیلهٔ ارباب کیخسرو شرفیاب شدند.

امرو فرمودند به رضاقلی‌خان خزانه‌دار قشون ابلاغ کنم مأمورین نظامی به مالیه نفرستند. همچنین امروز فرمودند به سفارتخانه‌های فرانسه، انگلیس و آلمان اطلاع بدهم که امروز پذیرایی نیست، آقایان تشریف نیاورند.

۳ بعدازظهر سرتیپ مرتضی‌خان عرض کرد: عده‌ای از مردم بیرقهایی به دست دارند به طرف دربار می‌روند، آیا من بروم یا نروم؟ حضرت اشرف فرمودند: برود، درها را هم ببندد و چنانچه لازم باشد عده‌ای از افراد هم همراه داشته باشد.

---

۱. از رجال سیاسی که به نمایندگی و وزارت رسید.
۲. نمایندهٔ کرمانشاه.

حضرت اشرف فرمودند از یوسف‌آقا رئیس قراولان دربار سؤال کنم چه خبر است. چون نتوانستم تماس بگیرم از سرهنگ محمدخان رئیس نظمیه سؤال کردم، جواب دادند اطراف دربار خبری نیست و عده‌ای از خیابان ناصریه عبور می‌کنند. قراولهای دربار گمان داشتند مردم به طرف دربار می‌روند، درها را بستند ولی بعد باز کردند.

دستور فرمودند به سرتیپ مرتضی‌خان بگویم درهای دربار را نبندند و خودش هم فردا قبل ازظهر شرفیاب شود. امروز از ساعت ۳ بعدازظهر الی ۶ بعدازظهر دوبار سرهنگ محمدخان احضار شد.

۳۰ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ

خالصی‌زاده و سیداسدالله‌خرقانی می‌خواستند شرفیاب شوند، موقعیت نداشت و شرفیابی دست نداد. صبح سرتیپ مرتضی‌خان عرض می‌کرد: دیشب از نظمیه کمک خواستند و صد نفر فرستادم، حالا هم دویست نفر خواستند، تکلیف چیست؟ به عرض رساندم، فرمودند: کمک بفرستید و خود شما هم مراقب انتظامات باشید ولی از هیچ دسته‌ای ممانعت و جلوگیری نکنید، نظم برقرار باشد. به فاصلهٔ نیم ساعت مجدداً حضرت اشرف فرمودند به سرتیپ مرتضی‌خان بگویم ابداً دخالت نکند و کلیهٔ نظامیها را برچینند.

حضرت اشرف فرمودند از رئیس قراولان مجلس راجع به اوضاع اطراف و جلوِ مجلس توضیح بخواهم. یک ساعت قبل ازظهر بود که نایب سوم‌حسین‌خان، رئیس قراولان جریان را توضیح داد که کلمه به کلمه نوشتم و به این شرح به عرض حضرت اشرف رسانیدم:

"آقای حاجی‌آقاجمال با عدهٔ کثیری آمدند در میدان بهارستان و رئیس مجلس اجازهٔ دخول ندادند و آژانها مردم را متفرق می‌کردند و مردم هم یک مرتبه ازدحام کردند، آژانها را با سنگ کتک زیادی زدند. بعد رئیس مجلس فرمودند: خود آقا با چند نفر نماینده داخل بشوند، مردم

نگذاشتند. بعد رئیس اجازه دادند کلیهٔ مردم با آقا داخل شوند والساعه آقا مشغول نطق است.»

خانم سفیر ترکیه قصد داشت از خانم حضرت اشرف دیدن کند، حضرت اشرف تشکر کردند و فرمودند قم رفته‌اند.

۳۰ حوت [اسفند] ۱۳۰۲ ـ

رئیس نظمیه عرض می‌کند: خالصی‌زاده با عدهٔ کمی در بازار مردم را دعوت می‌کند که بعدازظهر بروند مجلس. از قرار راپورت محرمانه‌ای که رسیده است از مجلس با جمعیت به جلوِ سفارتخانه‌ها خواهند رفت. گزارش رسیده است که حاجی محمداسماعیل بلورچی در بازار، چلواری[1] ترتیب داده و برضد جمهوریت مشغول مهر کردن است. حسین خان‌نایب سوم رئیس قراولان مجلس عرض می‌کند، یک ساعت بعدازظهر، خالصی‌زاده به اتفاق عده‌ای دیگر مِن‌جمله حاج شیخ عبدالنبی به مجلس آمدند. رئیس مجلس فرمودند از هر صنفی پنج نفر نماینده بماند بقیه بروند. خالصی‌زاده نطق کرد و گفت که: مردم نروید و نگذارید جلسهٔ علنی تشکیل بشود، ما نمی‌رویم مگر این که با سرنیزه بیرونمان کنند، دولت هم که بی‌طرف است. بعد اذان گفتند و شروع به نماز کردند و کلیهٔ بیرقهای قرمز کمیته‌های طرفدار جمهوریت را پاره کردند.

۱. طومار.

۱۳۰۳

اول حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ـ

حاجی آقا جمال‌الدین برای این که کسالت داشت نتوانست شرفیابی حاصل کند و به وسیلهٔ تلفن به عرض تبریک عید مبادرت ورزید. به عرض رساندم، اظهار تشکر کردند. حشمت‌الدوله[1] تلگرافی فرستاده بود برای امضا و استدعا کرد عین تلگراف را برای تغییر بعضی کلمات پس بفرستد، پس فرستاده شد.

امروز ۶/۵ بعدازظهر رئیس نظمیه و در ساعت ۷ دبیر اعظم احضار شدند.

۳ حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ـ

۷ بعدازظهر میرزا قاسم‌خان صوراسرافیل، کفیل وزارت داخله، آمد منزل و شرحی نوشت تا با "سیم" مخصوص به عرض حضرت اشرف برسانم.

مطلب نوشتهٔ صوراسرافیل به قرار زیر است:

"میرزا قاسم‌خان عرض می‌کند که آیت‌الله‌زاده خراسانی از قم مراجعت کرده و مخصوصاً با چاکر ملاقات و دربارهٔ تهیهٔ وسایل حرکت آقایان و بعضی رجال دیگر مذاکراتی نموده است که باید حتماً به عرض حضرت اشرف برسد و چون روز پنج‌شنبه قطعاً حرکت خواهند نمود لازم است که در ظرف امروز یا فردا، قبل ازظهر خاطر مبارک مستحضر شود و اگر تشریف نخواهند آورد، به چه وسیله مقرر می‌فرمایند به عرض برسانم."

۹/۵ بعدازظهر سرهنگ محمدخان رئیس نظمیه آمد منزل، شرحی نوشت و داد که به عرض برسانم به ایشان جواب بدهم. مطلب نوشتهٔ سرهنگ محمدخان بدین شرح بود:

---

۱. دیبا، که چندین مرتبه به حکومت و وزارت رسید.

"امروز وضع شهر منظم بود ولی بازارها بسته بود. عصر قریب چهار هزار نفر جمعیت در مسجد شاه جمع بودند. خالصی‌زاده و مرآت‌الذاکرین بعضی نطقها کردند که فردا حضوراً به عرض می‌رسانم. امری راکه حضرت اشرف فرموده بودند به موقع اجراگذاشته شد، نتیجه را فردا به عرض می‌رسانم. رئیس نظمیه ـ محمد".

۴ حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ـ

۹ صبح مشار اعظم[1] می‌خواست شرفیابی حاصل کند، مقرر فرمودند عصر به سعدآباد بیاید. امروز سفیر ترکیه از حضرت اشرف احوالپرسی کرد که به عرض رساندم، اظهار تشکر کردند.

مسیو چائیکین مترجم سفارت روس برای عرض مطالبی می‌خواست شرفیاب شود، مقرر شد فردا صبح به سعدآباد برود. در بعدازظهر مشار اعظم رئیس کابینه در سعدآباد شرفیاب شد و پس از مرخص شدن تلفنی عرض کرد عکس مرحمتی، القابش کم است، اجازه خواست اصلاح کند، اجازه فرمودند.

۵ حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ـ

صوراسرافیل کفیل وزارت داخله عرض کرد: در موقع تشریف بردن، حضرت اشرف خوب است دو عدد ساعت طلا همراه داشته باشند، در صورت اجازه خریداری شود. اجازه فرمودند. تهیه و تحویل سردار رفعت شد که همراه ببرد.

زکی‌بیک نایب اول سفارت ترکیه ۵ بعدازظهر در سعدآباد شرفیاب شد.

ساعت ۹ بعدازظهر، رئیس نظمیه عرض می‌کند: یک فوق‌العاده که

---

۱. یوسف مشار، مدتها رئیس کابینهٔ ریاست وزرا و مدتی کفیل وزارت فرهنگ و نیز نمایندهٔ مجلس بود.

متعلق به روزنامهٔ کار است و نطق آقای خالصی‌زاده است، امشب حروفش را چیدند که فردا منتشر کنند و سوادش را برای من آوردند، آیا صلاح هست که منتشر شود یا خیر؟ امروز فوق‌العادهٔ خوبی به امضای امجدالواعظین [1] منتشر شده بود.

۸ حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ـ
حضرت اشرف فرمودند: شارژدافر سفارت روس قرار است بیاید، به او بگویید فردا ۴ بعدازظهر بیاید.

امروز رئیس ارکان حرب و بعد رئیس نظمیه احضار و شرفیاب شدند. شمس‌الافاضل استدعای شرفیابی کرده بود، به بعد موکول شد.

سپهسالار تبریکِ ورود و سلام عرض کرد و چون می‌خواست شرفیاب شود قرار شد یک شنبه عصر بیاید. فرماندهٔ تیپ سوار عرض کرد: همه ساله یک بهادران سوار به میدان اسب‌دوانی می‌فرستادیم. فرمودند امسال هم بفرستید.

۹ حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ـ
آقای ظهیرالاسلام که استدعای شرفیابی کرده بود، به بعد موکول شد. ۷ بعدازظهر وزارت داخله از تلگرافخانه تلفنی اطلاع داد که ۴ بعدازظهر آقایان از قم حرکت کردند و چند دقیقهٔ دیگر شرفیاب خواهند شد.

نایب رئیس کمپانی راه‌آهن اجازهٔ شرفیابی خواست، به بعد موکول شد. نمایندهٔ کمپانی خواستارِ نفت شمال که وارد شده بود، دوشنبه صبح شرفیابی حاصل کرد.

۱۰ حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ـ
سیداسدالله خرقانی اول شب شرفیابی حاصل کرد. سفیر ترکیه یک شنبه ساعت ۱۰ شرفیابی حاصل کرد. ارباب کیخسرو یک ساعت از شب

۱. از وعاظ معروف و به نمایندگی مجلس هم رسید.

گذشته شرفیابی حاصل کرد.

۱۱ حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ـ
شارژدافر سفارت فرانسه قبل ازظهر شرفیاب شد.
دکتر مسنن[۱] به نمایندگی از طرف هیأت مدیرهٔ فرقهٔ دموکرات، یک ساعت قبل ازظهر شرفیاب شد. ساعت ۱۰ دکتر میلیسپو شرفیابی حاصل کرد.
فرمودند: نمایندهٔ کمپانی و نایب‌رئیس کمپانی راه‌آهن مطالب خود را به کمیسیون راه‌آهن بگویند.

۱۲ حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ـ
حاجی شیخ محمدحسین یزدی برای عده‌ای گذرنامه حج خواسته بود. به آقای دبیراعظم فرمودند فوراً به ادارهٔ مربوط دستور صدور بدهد.

۱۴ حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ـ
ضیاءالواعظین[۲] امروز صبح شرفیاب شد. دشتی هم شرفیاب شد. دستور فرمودند به ارکان حرب سفارش شود برحسب خواهش محقق‌العلما[۳] دربارهٔ یکی از منسوبان صاحب دیوان، به شیراز توصیه کنند، اقدام شد.
امروز مستر هوارد ساعت ۱۰/۵ شرفیابی حاصل کرد. وزیر خارجه عرض کردند: امروز اگر حضرت اشرف به هیأت تشریف‌فرما نمی‌شوند، وزرا به وزارتخانه‌های خود بروند. چون تشریف نمی‌بردند اجازه فرمودند بروند. مشار اعظم رئیس کابینه ۳ بعدازظهر شرفیاب شد. حاجی شیخ‌محمدابن‌الشیخ[۴] ۴ بعدازظهر شرفیاب شد.

۱. دندانساز بود و فعالیت سیاسی نیز داشت.
۲. از آزادیخواهان اهل منبر بود.
۳. اهل منبر و نمایندهٔ فارس در مجلس بود.
۴. از روحانیون معروف و خوشنام بود که فعالیت سیاسی داشت.

شاهزاده فرمانفرما که استدعای شرفیابی کرده بود به بعد موکول شد، همچنین شرفیابی سیدابوالقاسم‌کاشانی موکول به بعد شد.

۱۵ حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ـ
مصدق‌السلطنه که استدعای شرفیابی کرده بود، به شنبه صبح موکول و شرفیاب شد. مؤیدالاسلام که می‌خواست شرفیاب شود، به بعد موکول شد.

۱۶ حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ـ
دهخدا که به وسیلهٔ دشتی استدعای شرفیابی کرده بود، ۳بعدازظهر شرفیاب شد. وزیرمختار امریکا ۳/۵ بعدازظهر شرفیاب شد.

۱۸ حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ـ
مسیو هادو قرار شد یک شنبه فردا ساعت ۱۰ شرفیاب شود که شرفیابی حاصل کرد.

در این روز نظمیه چنین گزارش داد:
"۱۸ حمل ـ از قرار اطلاع واصله در منزل معتضدالملک[1] یک جلسه به اسم کمیسیون مطبوعات و یک جلسه به عنوان کمیته برعلیه جمهوریت تشکیل می‌شود. اعضا و اجزای کمیسیون معتضدالملک، حسنعلی مدیربدر، فلسفی، مدیر روزنامهٔ اصلاح، مدیر روزنامهٔ شهاب، مدیر روزنامهٔ قانون، رحمت الله خان لنج[2] و یک نفر شیخ با عمامهٔ شیرو شکری بودند. روز ۱۵ حمل بعدازظهر هم جلسه داشتند. اعضا و اجزای کمیته: معتضدالملک، حسنعلی مدیر بدر، فلسفی، مدیر اصلاح، رحمت‌الله خان لنج. روز ۱۶ حمل هم جلسه داشتند. در بعضی از جلسات هم ممتازالدوله حضور به

۱. از نزدیکان وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرا.
۲. از بازرگانان بود و ضمناً نمایندگی شرکتهای تجاری انگلیس را هم به عهده داشت.

هم می‌رساند".

استعفای حضرت اشرف

در این ایام روز به روز دامنهٔ تحریکات افراد و دستجات مختلف بالا می‌گرفت و هر روز دسته و عده‌ای به نام و بهانه‌های مختلف جنجال به راه می‌انداختند و اکثر آنها هم از طرف دربار حمایت می‌شدند. بالأخره در نتیجهٔ این اغتشاشات و با اشکالاتی که شاه در اروپا و ولیعهد در تهران به کمک وکلای اقلیت فراهم آوردند، حضرت اشرف مجبور به استعفا شدند و بلافاصله شاه آقای مستوفی الممالک را به رئیس الوزرایی انتخاب و تلگرافی به مجلس اطلاع داد، ولی سروصدای مردم از تهران و ولایات بلند شد. تلگرافهای بی‌شمار به مجلس و حضرت اشرف مخابره کردند و احزاب و دستجات بیش از همه اظهار ناراحتی کردند. عده‌ای ازنمایندگان مجلس به منزل آمده و مانع حرکت حضرت اشرف شدند. فرماندهان قشون تهدید به کودتا و عدم اطاعت از مرکز کردند و اوضاع مملکت بکلی متشنج شد.

حضرت اشرف بطور قطع تصمیم گرفته بودند از ایران خارج شوند، ابتدا به عتبات بروند و بعداً محل سکونت دایمی برای خود انتخاب فرمایند. حتی دستور فرمودند شیخ مهدی نجم‌آبادی، که همیشه کارهای رسمی و شرعی حضرت اشرف را انجام می‌داد، حاضر شد و وکالت‌نامه‌ای به نام سرهنگ کریم بوذرجمهری نوشت و حضرت اشرف امضا فرمودند و بر طبق آن در غیاب حضرت اشرف همهٔ اختیارات زندگی ایشان باکریم‌آقا بود. بار و جامه‌دانها هم بسته و آماده شد. اما همچنان عدهٔ زیادی از وکلا سر راه حضرت اشرف راگرفته بودند.

در این گیرودار معاضدالسلطنه پیرنیا آمد و آهسته مطلبی به حضرت اشرف عرض کرد و به اتفاق از میان مردم و وکلا خارج شدند و در محل خلوتی در باغ به گفتگو مشغول شدند. معاضدالسلطنه بعداً مرخص

شده پس از ساعتی مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک[1] و مستوفی الممالک به اتفاق معاضدالسلطنه پیرنیا به جمع وکلا و مردم آمدند و جداً مانع حرکت و خروج حضرت اشرف از مملکت شدند. در آن لحظه معلوم نشد چه مذاکراتی بین حضرات انجام یافت که حضرت اشرف ساعتی تأمل فرمودند. اما بعداً معلوم شد مذاکرات بدین منظور بوده است که در مجلس تکلیف تعیین شود. حضرت اشرف قبول فرمودند که به رودهن بروند. مستخدمین فوراً به رودهن رفتند تا وسایل تشریف‌فرمایی را فراهم سازند.

فشار مردم هرلحظه بیشتر می‌شد و به جایی رسید که وکلا مجبور شدند با رأی مجلس تکلیف مملکت و دولت را روشن کنند. مجلس تشکیل شد و اکثریت رأی اعتماد به دولت حضرت اشرف داد. مردم در خارج مجلس و داخل ازدحام کرده بودند. اقلیت جز سکوت چارهٔ دیگر نداشت. دربار هم از این پیشامد بی‌اندازه ناراحت شد، خاصه این که شاه از مقر خود، رئیس‌الوزرای جدیدی انتخاب کرده بود. بالأخره عده‌ای از وکلا از جمله مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک به رودهن رفتند و حضرت اشرف را مراجعت دادند و به منزل برگرداندند.

گزارشات ادارهٔ نظمیه

۱۹ برج حمل ـ شب گذشته که قرار بود جلسهٔ مجلس شورا منعقد شود، عملی نشد و در جلسهٔ خصوصی راجع به کناره‌گیری بندگان حضرت اشرف اعظم مشغول مذاکره و تبادل افکار بودند و پس از مذاکرات طولانی بالأخره قرار بر این می‌شود که شش نفر از وکلا را انتخاب نموده و برای بعضی مذاکرات به خدمت حضرت اشرف بفرستند. در این بین تلگرافی که اخیراً شاه در موضوع ریاست وزرا مخابره کرده است و بعضی

۱. پیرنیا، برادر مشیرالدوله که چندبار به ریاست مجلس رسید.

مطالب دیگر مطرح می‌شود و عین تلگراف را قرائت می‌نمایند و درثانی قرار می‌گذارند که شب چهارشنبه ـ امشب ـ جلسهٔ مجلس را علنی نموده و در این موضوع مذاکراتی بنمایند و بعد آن شش نفر را تعیین و به خدمت حضرت اشرف روانه کنند و نیز افکار عمومی از قضیهٔ کناره‌گیری بندگان حضرت اشرف اعظم فوق‌العاده پریشان و کمال وحشت و اضطراب را دارند.

۱۹ برج حمل ـ از قرار معلوم، چند روز قبل تلگرافی با سیم انگلیس از شاه برای مدرس آمده بود و پس از مشاوره با رفقای خصوصی خود، جوابی مخابره کرد. مجدداً از طرف شاه از نظر مشورت، متن مفصلی که در نظر داشت مخابره نماید، برای مدرس رسید و آنان چند مطلب آن را اصلاح نموده مجدداً به شاه مخابره کردند. در نتیجه، تلگراف دیروز شاه خطاب به مجلس شورا، همان دستوری است که از این جا داده‌اند و فعلاً هم در آن زمینه کار می‌کنند. یعنی، مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزرا، مشیرالدوله وزیرجنگ، فرماندهٔ کل سرتیپ عبدالله‌خان، رئیس ارکان حرب امان‌الله میرزا.

۱۹ برج حمل ـ شهرت داده‌اند تلگرافی از تبریز باسیم خارجی برای مدرس آمده است مبنی بر این که روح اهالی تبریز از تلگرافات راجع به جمهوریت خبرندارد و حتی وکلایی که به اسم وکلای آذربایجان در آن‌جا هستند خبر نداریم و آنها را آذربایجانیها انتخاب نکرده‌اند.

۱۹ برج حمل ـ میرزا محمدصادق‌عطار اظهار می‌داشت که دیشب خالصی‌زاده در منزل یکی از تجار مهمان بوده، صحبت از استعفای حضرت اشرف به میان آمده، خالصی‌زاده گفت باید استعفای ایشان را قبول نموده و کابینه را ساقط کنند.

۱۹ برج حمل ـ پریروز در منزل فهیم الملک[1] در ضمن صحبت راجع به اوضاع حاضر اظهار داشت: چنان تصور می‌کنم که در مجلس برای کابینهٔ حاضر رأی عدم اعتماد بدهند.

۱۹ برج حمل ـ از قرار مذکور راجع به کناره‌گیری حضرت اشرف اعظم و تعیین رئیس‌الوزرای جدید در منزل مشیرالدوله جلسه بوده، مؤتمن‌الملک اظهار می‌دارد: باید مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزرا، شاهزاده امان‌الله میرزا وزیرجنگ و جان محمدخان رئیس ارکان حرب بشوند.

۱۹ برج حمل ـ دو شب است منزل قوام‌الدوله جلسات خصوصی تشکیل می‌شود که در زمینهٔ تأمین اکثریت در مجلس و مسائل آتیه و تعیین ریاست وزرا، مذاکره و تبادل افکار می‌نمایند. و نیز از قرار مذکور دیشب چند نفر به منزل مدرس رفته و از کناره‌گیری حضرت اشرف اظهار نگرانی و وحشت کرده‌اند. مدرس به آنها اطمینان داده است که از طرف حضرت اشرف هیچگونه اقدامی نمی‌شود. و نیز اظهار کرده‌اند که خوب است کاری نمایید که معظم‌له امشب وزارت جنگ را قبول فرمایند که رشتهٔ قشون گسیخته نشود. مدرس گفته است: فعلاً صلاح نیست، پس از دو سه ماهِ دیگر ایشان را مجدداً به روی کار می‌آوریم.

۱۹ برج حمل ـ شب دوشنبهٔ گذشته یک عده از سید و آخوند و متفرقه در منزل حاجی‌شیخ ابوالقاسم تویسرکانی[2] بودند و سیدمحمدتقی هراتی هم نطق نمود و می‌گفت: جمهوریت مخالف با دیانت اسلام است و باید در حفظ سلطنت قاجار کوشش بکنیم.

---

۱. خلیل فهیمی، از معاریف سیاسی و به نمایندگی مجلس و ایالت هم رسید.
۲. از روحانیون بود و بعداً به شغل سردفتری مشغول گردید.

۱۹ برج حمل ـ همشیره‌زادهٔ میرسیداحمدبهبهانی شهرت می‌دهد که حضرت اشرف حاضر شده است صدهزارتومان به مدرس و آشتیانی بدهد که آنها دست از ضدیت خود بردارند، آنها قبول نکرده‌اند.

۱۹ برج حمل ـ خالصی‌زاده دیروز در مسجد حضور به‌هم رسانید و جمعیت مسجد شاه تقریباً هزار نفر بود و در اطراف مسأله‌گو جمع بودند. دیشب عدهٔ جمعیت مسجد شاه تقریباً ۱۵۰ نفر بوده و ۵۰ نفر از آنها برای آوردن خالصی‌زاده به منزل او رفتند. مشارٌالیه به عذر کسالت مزاج حاضر نشد. روزنامهٔ سیاست اسلام که یک ورقه از آن را بر دیوارالصاق کرده‌اند، مفادش این است که پس از اجتماع در مجلس شورا، حضرت اشرف اعظم بیانیه صادر فرمودند که مِن‌بعد اسمی از جمهوری برده نشود، مجدداً در روزنامه‌ها اسم جمهوریت برده می‌شود. و راجع به وکلای آذربایجان شرحی نوشته است که آذربایجانیها گفته‌اند این وکلا را ما تعیین نکرده‌ایم و ما اشخاص قدیمی داریم که توسط آنها می‌توانیم کار بکنیم و نیز شرحی از مذاکرات آقایان علما، که در قم با حضرت اشرف دیده شده بود، نوشته است به تمام مسلمانان ایران گفته می‌شود که جمهوری برای ایران صلاحیت ندارد و حضرت اشرف هم قبول فرموده و قرار شده که دیگر اسمی از جمهوری برده نشود. ورقهٔ مزبور را محمدآقا پسر شیخ‌الاسلام[1] به دیوارالصاق می‌کرده است.

۱۹ برج حمل ـ اخیراً در قریهٔ حصار بوعلی شمیران جمعیتی به اسم آن که برای موقوفات مذاکرات داریم، جمع شدند ولی در باطن برای جمهوریت و برعلیه آن جمع شده بودند. و نیز از قرار اطلاع واصله، چند روز قبل یکی از آخوندها به شمیران رفته و مبلغی هم برده بود که در بین اهالی شمیران تقسیم نموده و آنها را برعلیه جمهوریت، به مجلس شورای ملی برای داد

۱. (ملایری) چند دوره نمایندهٔ مجلس بود.

و فریاد روانه نماید. رئیس شهربانی دستور داد که آخوند را معلوم نمایند کی بوده است.

این ایام درشکه و اتومبیلهای سفارت روس اغلب خالی از سفارت خارج شده و در مراجعت بعضی اشخاص را وارد سفارت می‌کنند و همین طور گاهی با سرعت از سفارت خارج شده و اشخاص را خارج می‌نمایند. به مفتشین دستور داده شده اشخاصی که به آن جا داخل و خارج می‌شوند معلوم نمایند.

۱۹ برج حمل ـ آقارضا گیوه‌فروش اظهار می‌داشت که دیروز دو ساعت به غروب مانده، میرزا محمدواعظ در مسجد شاه به منبر رفته و در ضمن موعظه اظهار داشت: پانزده روز قبل می‌خواستند قرآن را از بین بردارند، ملتفت شده و نگذاردید؛ حالا هم باید بیدار باشید و ملتفت حرکات مخالفین قرآن باشید که مجدداً نظیر آن واقع نشود. و نیز اظهار داشت: دیروز در سرچشمه یک نفر فکلی آمد به من گفت که من نمایندهٔ یک کمیته هستم، به شما اخطار می‌کنم دیگر از امروز مذاکرات ضدجمهوریت را در منبر موقوف نمایید و الا تو و امثال شما را که یعنی همهٔ آخوندها را می‌کُشیم.

۱۹ برج حمل ـ شب گذشته در منزل حاجی شیخ ابوالقاسم تویسرکانی جلسه بود و برضدجمهوریت و بقای سلطنت قاجاریه صحبت می‌کردند و از قراری که بنده استنباط نمودم، شیخ ابوالقاسم مزبور از طرف ناصرالدین میرزا مشغول است که آقایان علما و بعضی وکلا را ملاقات نموده و با آنها بند و بستی بنماید، چنانچه بنده خودم بودم که مشارٌالیه به منزل سهام‌السلطان عراقی[1] تلفن نموده و قرار گذاردند که همدیگر را ملاقات نمایند.

۱. بیات، چندین دوره نمایندهٔ اراک بود و بعد به وزارت، استانداری و نخست‌وزیری رسید.

۱۹ برج حمل ـ شب گذشته مدیر روزنامهٔ تمدن اظهار می‌داشت که مدیر قانون، ۳۵۰ تومان پول از یک محلی گرفته بود که بر له جمهوریت چیزی بنویسد، این بود که در سرمقاله نوشته بود شاه نالایق و آخر روزنامه را به منفعت شاه تمام کرده بود و اضافه می‌کرد، من تعجب می‌کنم از آن که خود حضرت اشرف و کارکنان معظم له می‌دانند که مدیر قانون و ملک‌الشعرا و چند نفر دیگر زنده شدهٔ قوام‌السلطنه هستند و با پول او گذران و زندگی می‌نمایند، با وجود این گول آنها را خورده و به آنها پول می‌دهند و محبت می‌کنند و انتظار دارند که برای آنها کار بکنند، این اشخاص محال است که از عقاید فاسد خود منصرف شده و برای اصلاح مملکت و منافع عموم چیز بنویسند، اینها به منفعت‌خوری و رشوه گرفتن عادت کرده‌اند.

۱۹ برج حمل ـ شب گذشته در نقطه‌ای آقا سیدعباس، برادرزادهٔ حاجی سیدکاظم صراف، اظهار می‌داشت که در ظرف این هفته مجلس شورای ملی تکلیف مردم را معین می‌کند. بنده گفتم چطور، چه کار می‌کنید؟ بطور سربسته گفت علا[1] را رئیس‌الوزرا می‌نماید و قوا و اقتدارات حضرت اشرف را تا یک اندازه محدود می‌نماید و غائله را خاتمه می‌دهد.

۱۹ برج حمل ـ اهالی حضرت عبدالعظیم ورقه برعلیه جمهوریت و عدم تغییر قانون اساسی به مهر رسانیده و برای مدرس فرستاده بودند.

***

۲۱ حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ـ
اجازه فرمودند شارژدافر سفارت روس شرفیابی حاصل کند.

---

۱. حسین علا، رجل معروف سیاسی که چندین دوره نمایندهٔ مجلس، وزیر، سفیر، نخست‌وزیر و وزیر دربار شد.

۲۳ حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ـ
اللهیارخان از طرف وزیرمختار امریکا به مناسبت ورود حضرت اشرف از مسافرت تبریک عرض کرد. متقابلاً حضرت اشرف تشکر کردند.
انتظام‌الملک تلگراف فوری از وزارت خارجه داشت، اجازه فرمودند به عرض برساند.

۲۵ حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ـ
مصدق‌السلطنه مطالب فوری داشت که به عرض برساند، اجازه فرمودند شرفیاب شود. آیت‌الله‌زاده خراسانی که قرار بود شرفیاب شود، به بعد موکول شد.
حضرت اشرف فرمودند به والاحضرت اقدس عرض شود چون امروز هیأت تشکیل نمی‌شود، منتظر شرفیابی نباشند. به وسیلهٔ دکتر اعلم‌الملک[1] به عرض والاحضرت اقدس رسید. فرمودند: امروز منتظر نمی‌شوم ولی اشتیاق ملاقات دارم. بعد از آنْ که به عرض حضرت اشرف رساندم، فردا را تعیین کردند که شرفیاب خواهند شد. امروز حضرت اشرف فرمودند به رئیس نظمیه بگویم روزنامهٔ سیاست را آزاد کند، و آزاد شد.

۲۶ حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ـ
آیت‌الله‌زاده خراسانی اول شب شرفیابی حاصل کرد. سیداسدالله خرقانی را هم اجازه فرمودند فردا اول شب شرفیاب شود.
حضرت اشرف به مناسبت کسالتی که داشتند نتوانستند وزرا را حضور والاحضرت ولیعهد معرفی کنند، به وزیرخارجه آقای مصدق‌السلطنه مأموریت دادند که وزرا را معرفی کند. پس ازمعرفی وزرا به‌وسیلهٔ مصدق‌السلطنه، والاحضرت اقدس پس از معرفی کابینهٔ جدید،

۱. طبیب مخصوص احمدشاه.

به وسیلهٔ اعلم‌الملک برای دولت آرزوی موفقیت کردند و چون از کسالت حضرت اشرف اطلاع حاصل فرموده بودند جویای حال حضرت اشرف شدند و اظهار امیدواری کردند که به زودی رفع کسالت بشود و همچنین فرمودند: خیلی مشتاق ملاقات حضرت اشرف هستم.

شاهزاده امان‌الله میرزا و بعد سرهنگ محمدخان رئیس نظمیه را احضار فرمودند.

۲۷ حمل [فروردین] ۱۳۰۳ ـ

ساعت ۹ صبح رئیس ارکان حرب و رئیس نظمیه احضار و شرفیاب شد.

اللهیارخان برای وزیرمختار امریکا وقت ملاقات خواسته، فرمودند فردا ۴ بعدازظهر برای دیدار وزیرمختار، خودشان به سفارت امریکا خواهند رفت، منتظر باشند.

مسیو چائیکین از سفارت روس عرض می‌کرد: هرچند معمولاً حضرت اشرف چهارشنبه‌ها از خارجیها پذیرایی می‌فرمایند، ولی آیا ممکن است اجازه بفرمایند شنبه ۴ بعدازظهر شرفیاب شوم؟ اجازه فرمودند.

شارژدافر جدید سفارت بلژیک که تازه وارد شده، به وسیلهٔ وزارت خارجه وقت ملاقات خواست. اجازه فرمودند دوشنبه عصر شرفیاب شود.

والاحضرت اقدس فرمودند: حضرت اشرف کسالت داشتند الحمدالله رفع کسالتشان شده است؟ به عرض حضرت اشرف که رساندم از مراحم والاحضرت اقدس اظهار تشکر کردند و فرمودند: به مراحم والاحضرت حالم بهتر است. حشمت‌الدوله اجازه شرفیابی خواسته بود، به مناسبت کسالت به بعد موکول شد.

سردارمعظم‌خراسانی دیشب وارد شد، اجازه فرمودند ۲ از شب گذشته شرفیاب شوند.

والاحضرت اقدس از حضرت اشرف احوالپرسی فرمودند. به عرض که رسید اظهار امتنان کردند و عرض کردند: همین دو روزه شرفیاب خواهم شد.

اول ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ

امیرجنگ[۱] را که تازه وارد شده بود اجازه فرمودند عصر شرفیاب شود. حاجی شیخ‌عبدالنبی[۲] را اجازه فرمودند یک ساعت از شب گذشته شرفیاب شود.

آیت‌الله‌زاده خراسانی قرآنی را که قبلاً خواسته بود یادآوری کرد، بعد راجع به مشهد و آقازاده استفسار به عمل آورد. حضرت اشرف فرمودند: موضوع مشهد این بود که شاهزاده مسعودالدوله[۳] به آقازاده بی‌احترامی کرده بود؛ مردم شاهزاده را مجبور کردند که برود موجبات ترضیهٔ خاطر آقازاده را فراهم آورد و وقتی شاهزاده به منزل آقازاده رفت، جمعی از مردم به او صدماتی وارد کردند.

حضرت اشرف مقرر فرمودند به آقایان وزرا ابلاغ کنم در مورد مطالبی که دارند با هم مذاکره کنند تا فردا ۵ بعدازظهر که حضرت اشرف تشریف می‌آورند برای تصویب و تصمیم آماده باشند. وقتی اوامر را ابلاغ کردم وزرا خواستند به عرض برسانم که فردا دوشنبه تعطیل است، اجازه فرمایند ساعت ۱۰ صبح در منزل آماده باشیم. به عرض که رسانیدم حضرت اشرف فرمودند: فردا ۵ بعدازظهر که می‌آیم والاحضرت ولیعهد را ملاقات کنم، باید حاضر باشید.

حضرت اشرف ۹ صبح فرماندهان تیپها را احضار فرمودند. علوی مدیر روزنامهٔ محشر ۲ بعدازظهر خواست که به عرض برسانم: مسألهٔ حاجی‌شیخ‌محمدواعظ مسألهٔ بزرگی شده است، برای اوضاع شکست

---

۱. از خوانین محترم بختیاری و فرزند علیقلی‌خان که از پایه‌گذاران مشروطیت بود.
۲. روحانی و مرجع تقلید بود.
۳. از معاریف مشهد بود.

بزرگی است. وقتی به عرض رساندم اعتنایی نکردند.

۲ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
فرخی مدیر طوفان استدعا داشت دربارهٔ ادارهٔ روزنامه‌اش بداند که آیا حضرت اشرف به رئیس نظمیه دستور فرموده‌اند؟ به‌عرض که رساندم فرمودند: دستور دادم.
حاجی سیدابوالقاسم کاشانی استدعای شرفیابی کرده بود، از شبهای بین احیا، شب پنج‌شنبه را تعیین کردند.
زکی‌بیک نایب اول سفارت ترکیه را اجازه فرمودند که فردا دو ساعت قبل ازظهر شرفیاب شود.
سید اسدالله خرقانی را اجازه فرمودند یک ساعت از شب گذشته فردا شرفیاب شود.
مشار اعظم رئیس کابینه اجازه خواست که فردا شب هیأت تشکیل می‌شود و افطار هم تهیه کنند. فرمودند: از ذکاءالملک سؤال کنید. مصدق‌السلطنه عرض می‌کرد: برای آمدن حضرت اشرف به مجلس و انتخاب کمیسیونها با رئیس مذاکره کردم، قرار شد اگر لازم شد به رئیس مجلس تلفن کنیم. احتیاجی نشد.

۳ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
سیدالمحققین را اجازه فرمودند فردا صبح شرفیاب شود.

۴ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
اللهیارخان از سفارت امریکا سؤال کرد که وزیرمختار بعدازظهر طبق معمول می‌خواهد شرفیاب شود. اجازه فرمودند و همچنین همهٔ خارجیها را که چهارشنبه‌ها شرفیاب می‌شدند اجازه فرمودند شرفیاب شوند.
حاجی سیدابوالقاسم کاشانی را که استدعای شرفیابی کرده بود

اجازه دادند پس فردا شب که احیا است، به تکیهٔ قشون بیاید، قبول کرده و استدعای شرفیابی مدیر روزنامهٔ محشر و حشمت‌الدوله و شمس الافاضل را به بعد موکول فرمودند.

حاجی‌شیخ‌عبدالنبی راجع به آمدن شیخ محمدواعظ استفسار کرد. فرمودند: شاید اتومبیل نبوده با کالسکه حرکت کرده باشد، در هرحال این دو روزه وارد می‌شود.

عده‌ای استدعای شرفیابی کرده بودند، فرمودند: این چند روزهٔ احیا بگذرد، بعد از احیا وقت شرفیابی بگذارید.

۵ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ

میرزاکاظم‌آقا پسرمرحوم‌حاجی‌میرزا حسن مجتهد تبریزی وارد شد و اجازهٔ شرفیابی خواسته بود، اجازه فرمودند.

۶ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ

نصرت‌الدوله را اجازه فرمودند فردا بعدازظهر شرفیاب شود. ملک‌الشعرا راکه اجازهٔ شرفیابی خواسته بود، اجازه فرمودند پس‌فردا شرفیاب شود.

فرمودند به حاجی‌سیدابوالقاسم بگویم یکی از دوستان پیش شما می‌آید، وقت ملاقات را به شما می‌گوید.

۷ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ

مسیو فرلی از کمپانی نفت جنوب تقاضای شرفیابی کرد، قرار شد فردا ۴ بعدازظهر شرفیاب شود. دشتی را اجازه فرمودند فردا صبح شرفیاب شود.

آقای امیرجنگ استدعای شرفیابی کرده بود، قرار شد فردا صبح شرفیاب شود.

۸ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
نایب رئیس کمپانی راه‌آهن را که به اتفاق یک امریکایی وارد شده بود، اجازه فرمودند فردا صبح شرفیاب شوند. رئیس کمپانی نفت جنوب را ۴بعدازظهر اجازه فرمودند در هیأت شرفیاب شود و حشمت‌الدوله را هم عصر فردا اجازه دادند.

۹ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
حضرت اشرف فرمودند از شارژدافر سفارت روس ورود وزیرمختار را سؤال کنم. شارژدافر از قول خانم وزیرمختار جواب داد: امروز ظهر وارد انزلی می‌شود و ۳ بعدازظهر از انزلی حرکت می‌کند و فردا ۵ یا ۶ صبح وارد می‌شود و خانم وزیرمختار هم الساعه برای استقبال به قزوین حرکت کرد.

حاجی‌شیخ‌العراقین قرار شد بعد از احیا شرفیابی حاصل کند. سلیمان‌میرزا عرض کرد: آیت‌الله‌زاده شیرازی یک ساعت به غروب شرفیاب می‌شود و بنده هم چون مانعی پیش آمد بعد شرفیاب می‌شوم.

حسین نجم‌آبادی انتظار داشت حضرت اشرف برای چهلم مرحوم آقاعلی‌نجم‌آبادی تشریف ببرند، اما حضرت اشرف در مجلس و از موضوع بی‌اطلاع بودند.

۱۰ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
حاجی شیخ محمدابن الشیخ را اجازه فرمودند هر موقع می‌تواند بیاید. قرار شد فردا ۳ به غروب مانده شرفیاب شود. وزیرمختار روس ۵ بعدازظهر وارد شد، حضرت اشرف به ایشان تبریکِ ورود گفتند.

والاحضرت اقدس جویای حال حضرت اشرف شدند. به عرض رسید، پس از اظهار تشکر و امتنان فرمودند: جزئی کسالتی است که به عنایت والاحضرت اقدس رفع خواهد شد. ۴ بعدازظهر نصرت‌الدوله

شرفیاب شد.

۱۱ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
قرار شد حاجی شیخ محمدحسین یزدی شب شنبه ۲ از شب گذشته شرفیاب شود.
امروز بعدازظهر مسیو چائیکین مترجم سفارت روس شرفیابی حاصل کرد.
به مناسبتی فرمودند شرفیابی سفارتخانه‌ها را عذر بخواهم. به همه اطلاع دادم. فرمودند: فردا ۳ بعدازظهر خودم برای ملاقات وزیرمختار ترکیه به سفارت خواهم رفت. اجازه فرمودند رئیس کل مالیه فردا ساعت ۱۱ شرفیاب شود. به مشارالملک اجازهٔ شرفیابی دادند و شرفیاب شد.

۱۲ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
حاجی سیدابوالقاسم کاشانی سؤال کرد: قرار بود امیر اقتدار بیاید، تاکنون نیامده است. به عرض رساندم، فرمودند: حتماً خواهد آمد.

۱۴ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
سیدعبدالله خراسانی را اجازه فرمودند روز عیدفطر شرفیاب شود. همچنین قرار شد میرزاعبدالله واعظ و فرخی مدیر روزنامهٔ طوفان بعد از ماه رمضان شرفیاب شوند.

۱۵ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
وزیرمختار روس در سفارت منتظر حضرت اشرف بود، ۶ بعدازظهر به آن جا تشریف بردند. شیخ محمد فرزند حاجی‌شیخ‌محمدحسین یزدی هم روز عید فطر شرفیاب شد.

۱۶ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
دستور فرمودند به سفیرکبیر ترکیه بگویم فردا سلام منعقد است، تشریف بیاورند. ابلاغ شد و قرار شد شرفیاب شود.

۱۷ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
حاجی سیدمحمد صدر[1] عرض کرد: قرار بود اتومبیل مرحمت شود، چون بارم زیاد است مقرر فرمایند دو دستگاه بیاورند به عرض که رساندم فرمودند: چنین قراری نبود.

امیر اقتدار راجع به سفارت ترکیه یادآوری کرد، به عرض رساندم. فرمودند از رئیس ارکان حرب سؤال کنم چه ساعتی باید ایشان تشریف بیاورند. رئیس ارکان حرب ۹ صبح را تعیین کرده بود. فرمودند دیر است ۸ را تعیین کنید و ضمناً فرمودند سفیر ترکیه و آتاشهٔ سفارت خواهند آمد، از آنها پذیرایی کنید.

۱۸ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
وزیرمختار فرانسه سؤال می‌کرد: فردا شب حضرت اشرف به سفارت خواهند آمد؟ به عرض که رسید فرمودند: خواهم آمد. از سفارت آلمان در مورد پذیرایی سفارتخانه که معمولاً چهارشنبه‌ها انجام می‌گرفت، سؤال کردند. فرمودند: روز شنبه ساعت ۱۰ برای پذیرایی وزیرمختار آماده‌اند. مسیو چائیکین را اجازه فرمودند ۴ بعدازظهر شرفیاب شود.

دستور فرمودند به سرتیپ فضل‌الله‌خان ابلاغ کردم صدرالاسلام[2] و ضیاءالادبا را ملاقات کند.

---

۱. از روحانیون و مرجع تقلید بود.
۲. از معاریف و نمایندگان فارس بود.

۱۸ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
دستور فرمودند از رئیس ارکان حرب سؤال کنم حضرت اشرف چه وقت باید تشریف بیاورند. جواب دادند ۸/۵ صبح.

۱۹ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
اللهیار صالح برای وزیرمختار امریکا وقت ملاقات خواسته بودند، شنبه ۴بعدازظهر را معین فرمودند.

فرمودند به رئیس ارکان حرب ابلاغ شود: آیروپلانها سه ساعت دیگر وارد رشت می‌شوند، چون در تهران میدان حاضر نیست فوراً محل فرود آنها را معین کنید، چند دور هم به اطراف تهران طیران کنند. صورت تلگراف را مرحمت فرمودند و بنده برای رئیس ارکان حرب فرستادم.

رئیس ارکان حرب خواست به عرض برسانم که آیروپلانها قرار است جمعه فردا از رشت حرکت کنند، چون میدان ناتمام است و هوا هم خوب نیست، اجازه فرمایند شنبه حرکت کنند و محل فرود هم قلعه‌مرغی معین شده است. به عرض رساندم، اجازه فرمودند چون بنزین هم ندارند شنبه حرکت کنند.

نایب اول محمدعلی‌صفاری، معاون نقلیه احضار شد. دستور فرمودند: بنزینهایی را که برحسب مذاکرهٔ قبلی، به دستور رئیس ارکان حرب کل از رشت فرستاده‌اند، مجدداً به رشت عودت داده شود. وسیلهٔ حمل بنزینها چند فرسخ از رشت گذشته بود که اطلاع دادند و مجدداً به رشت عودت دادند.

۲۰ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
شرفیابی امیرجنگ به بعد موکول شد.

۲۱ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
قرار شد حضرت اشرف فردا یک‌شنبه ساعت ۶ بعدازظهر تشریف ببرند بـه سفـارت روس. امـروز سـرهنگ محمدخـان، سـرتیپ محمدخـان امیرموثق[1]، سلیمان میرزا و کفیل بلدیه احضار شـدند. شرفیـابی شـیخ محمدعلی تهرانی، به بعد موکول شد. موسوی‌زاده که تـوسط فـرخـی استدعا کرده بود شرفیاب شد.

۲۲ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
آقا شیخ‌بهاءالدین[2] امروز صبح شرفیاب شد.

۲۳ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
قرار شد میرزاجوادخان خوئی[3] که تلگرافات و نامه‌هایی از تبریز داشت فردا صبح شرفیاب شود. فرمودند: سیداسدالله خرقانی هم هر وقت مایل است، امروز انتظار می‌کشم.
امیرجنگ را فرمودند اگر کاری دارد به وزارت جنگ مراجعه کند. مسترفرلی را که از کمپانی نفت جنوب می‌خواست شرفیاب شود، وقت ندادند.

۲۴ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
امروز حضرت اشرف سرتیپ مرتضی‌خان و معاون نقلیهٔ قشون، نایب اول محمدعلی‌خان صفاری، و رئیس نظمیه را احضـار فـرمودند. فـرمودند وزیرمختار سفارت روس فردا چهارشنبه طبق معمول شرفیاب شود.

---

۱. (نخجوان) از افسران قدیمی قزاق که به مقام سپهبدی و ریاست ستاد ارتش و وزارت جنگ رسید.
۲. (نبوی نوری) فرزند حاج شیخ عبدالنبی روحانی و مرجع تقلید بود.
۳. پسر امام جمعه خوئی و نمایندهٔ مجلس بود.

۲۵ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
مستر هوارد و شارژدافر سفارت انگلیس را ۳ بعدازظهر اجازه فرمودند شرفیاب شوند. وزیرخارجه سوأل کرد: امروز از چه ساعتی برای خارجیها وقت تعیین شود؟ فرمودند: از ۳ تا ۷ بعدازظهر. حاجی میرزایحیی دولت‌آبادی عرض کرد: شخصی راکه قرار بود ملاقات کنم، ملاقات کردم و مذاکراتی شده که باید به عرض برسانم. هفتهٔ آینده را اجازه فرمودند.

حضرت اشرف اجازه فرمودند که دکتر میلیسپو شنبه ساعت ۱۰ بیاید به وزارت جنگ. شریعت‌مدار دامغانی[1] را که تازه وارد شده بود فرمودند یک‌شنبه بعدازظهر برای ملاقات بیاید منزل.

زکی‌بیک نایب اول سفارت ترکیه را فرمودند یک‌شنبه ساعت ۹ بیاید وزارت جنگ. لسان المحققین قرار شد یک‌شنبه صبح شرفیاب شوند.

۲۶ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
برای صمصام‌السلطنه یک‌شنبه بعدازظهر وقت تعیین و شرفیاب شد.

ساعت ۶ بعدازظهر حضرت اشرف فرمودند به نصرت‌الدوله و سهام‌السلطان بگویم مطلبی که مذاکره شد، مسکوت بگذارید تا خبر بدهم. شاهزاده محمدولی‌میرزا قرار شد یک‌شنبه بعدازظهر شرفیاب شود.

۲۸ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ
شیخ محمد فرزند حاجی شیخ محمدحسین یزدی شرفیابی حاصل کرد. میرزا جوادخان خوئی هم شرفیاب شد.

سردار اسعد[2] به محض ورود می‌خواست شرفیاب شود فرمودند:

---

۱. نمایندهٔ مجلس از دامغان.
۲. از خوانین بختیاری که به مقام وزارت هم رسید و بعد به دلیل شرکت در توطئه‌ای محکوم و به زندان افتاد.

دو روزی استراحت کند تا بعد خبر می‌دهیم.

ناظم‌التجار[1] عرض کرد: فردا عده‌ای از علما و بازاریها خیال دارند بروند حضرت عبدالعظیم. به عرض رساندم، چیزی نفرمودند.

۲۹ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ

سرهنگ علائی، سرهنگ خان باباخان[2] و رئیس نظمیه احضار و شرفیاب شدند. کفیل وزارت داخله خواست به عرض برسانم زکی‌بیک نایب اول سفارت ترکیه عرض می‌کند، شخصی که قرار بود ۲ بعدازظهر شرفیاب شود، چون به حضرت عبدالعظیم رفته بود و دیر برگشت نتوانست شرفیاب شود، اجازه خواست وقت دیگر شرفیاب شود. اجازه فرمودند فردا ۲ بعدازظهر شرفیابی حاصل نماید.

فرمودند: از حاجی معین‌التجار بوشهری احوالپرسی شود و تذکر داده شود که امروز منتظر شما بودم، فردا عصر تشریف بیاورید. به ایشان ابلاغ شد، جواب دادند اطاعت می‌شود.

مقرر فرمودند از شاهزاده فرمانفرما احوالپرسی کنم. شاهزاده از عنایت حضرت اشرف تشکر نمود و عرض کرد: قریب ۱۲ روز است پادرد شدیدی دارم.

از سفارت روس آتاشهٔ نظامی را اجازه فرمودند فردا دوشنبه ۵ بعدازظهر شرفیاب شود.

۳۰ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ

وزیرمختار آلمان چون مطالب لازمی داشت سؤال کرده بود اگر چهارشنبه پذیرایی هست همان چهارشنبه و الا موقع دیگر شرفیاب شوم. فرمودند: چهارشنبه پذیرایی هست.

---

۱. از معاریف و اهل سیاست بود.

۲. قلعه‌بیگی، رئیس ستاد لشکر مرکز.

به خواهش معاون نقلیهٔ قشون، نایب اول محمدعلی‌خان صفاری، به عرض رسانیدم یک دستگاه اتومبیل استودبیکر برای سفارت ترکیه فرستاده شد. چون جمعیت آنها پنج نفر بود قبول نکردند. اتومبیل پاکارد هم اکومولاتورش خالی است، نظیرش هم در تهران پیدا نمی‌شود. فرمودند بگویید، چون اتومبیلها به مأموریت رفته‌اند غیر از این نیست. قرار شد میرزا محمد نراقی[1] و خلیلی مدیر روزنامهٔ اقدام چهارشنبه شرفیاب شوند.

حضرت اشرف فرمودند از تیپ عراق سؤال کردم آتش‌بازی امشب برای چه بود؟ فرمانده عرض کرد نورافکن بود.

۳۱ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۳ ـ

مشارالملک عرض کرد: کاغذی را که قرار بود بفرستند تاکنون نرسیده، امام جمعه خوئی دو مرتبه مطالبه کرده است. فرمودند: فرستاده می‌شود. فرمودند به سردار رفعت بگویم قرار بود پنج‌شنبه حرکت کند، بماند برای دوشنبهٔ هفته بعد.

اول جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ

شاهزاده نصرت‌الدوله خواست به عرض برسانم که ساعت ۹ صبح امروز کمیسیون دارد، اگر حضرت اشرف اجازه فرمایند ۲ بعدازظهر شرفیاب شود. ۳ بعدازظهر را اجازه فرمودند. مشارالملک عرض کرد: پاکتی که قرار بود بفرستند تاکنون نفرستاده‌اند. فرمودند: فرستاده شد. دشتی ۳ بعدازظهر و آقای حاجی شیخ محمدابن‌الشیخ هم ۴ بعدازظهر شرفیاب شدند.

وزیرمختار آلمان عرض کرد: آیروپلان که پرواز می‌کرد با دوربین دیدم، گمان می‌کنم آلمانی باشد. رئیس ارکان حرب عرض می‌کند:

---

۱. معروف به مدیر نراقی، از معاریف و اهل سیاست بود.

آیروپلانی که فرود آمده از آن دو آیروپلانی است که از بادکوبه حرکت کرده است، یکی از آنها در انزلی فرود آمده و دیگری این جا، آن یکی هم فردا وارد می‌شود و اسمش یونکرس است.

۲ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ
ادیب‌السلطنه را یک ساعت به غروب احضار فرمودند. فرمودند به ظهیرالاسلام بگویم قرار بود ۳ بعدازظهر تشریف بیاورید، نیامدید شنبه صبح بیایید وزارت جنگ. همچنین فرمودند به رئیس ارکان حرب کل قشون ابلاغ کنم تماشای آیروپلان باید عمومیت داشته باشد و کارت برای رؤسای اصناف و تجار معتبر و علما و جریده‌نگاران و اعیان و اشراف بفرستند و امروز هم در جراید عنوان کنند که روز یک‌شنبه هرکس بخواهد می‌تواند بیاید.

۳ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ
حاجی شیخ‌محمدحسین یزدی را اجازه فرمودند غروب شرفیاب شود.
سردار اسعد را فرمودند شنبه صبح وزارت جنگ شرفیاب شود.
حاجی آقاجمال از حضرت اشرف احوالپرسی کرد. به عرض رساندم اظهار تشکر کردند.

۴ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ
میرزا جوادخان خوئی، شیخ‌العراقین و حشمت‌الدوله قرار شد یک‌شنبه فردا شرفیاب شوند. سردار رفعت که قرار بود یک‌شنبه حرکت کند، فرمودند جمعه حرکت کند.

۵ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ
خوشتاریا را فرمودند فردا ۲ بعدازظهر شرفیاب شود.

امروز والاحضرت اقدس از حضرت اشرف احوالپرسی کردند و فرمودند: دیروز که این جا بودند حالشان خوب نبود، رفع کسالت شده است؟ به عرض رساندم. از عنایت والاحضرت اقدس اظهار تشکر کردند و فرمودند: حالم خوب است.

۶ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ

امیراقتدار ناهار یک ساعت بعدازظهر سفارت بلژیک را یادآوری کرد، که به عرض رسید.

میرزا رضاخان افشار سؤال می‌کند، اگر در مراسم اهدای تمثال حضرت علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام به حضرت اشرف، قرار است نمایندگان خارجی هم دعوت شوند، وزیرمختار امریکا هم مایل است در مراسم حاضر باشد. به عرض که رساندم فرمودند، بعد معلوم می‌شود.

آیت‌الله‌زاده شیرازی را فرمودند فردا ۲ بعدازظهر شرفیاب شود و حاجی شیخ‌محمدابن‌الشیخ را پنج‌شنبه ۲ بعدازظهر وقت شرفیابی دادند.

۷ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ

وزیرمختار امریکا را که پنج‌شنبه می‌خواست شرفیاب شود فرمودند چهارشنبه ۴ بعدازظهر بیاید. والاحضرت اقدس از حضرت اشرف احوالپرسی کرده و فرمودند: اگر چهارشنبه و یا امروز هیأت نخواهید آمد، برای توضیح مطالب لازمی مجیدالدوله را بفرستم. حضرت اشرف قبول کردند که مجیدالدوله بیاید.

ادیب‌السلطنه عرض می‌کند، بعضی کاغذها هست که باید به عرض برسد، اگر اجازه می‌فرمایند شب خودش بیاید ولی کاغذها را فردا بیاورد.

مشاراعظم عرض کرد، حضرت اشرف ساعت ۵ به سفارت روس دعوت دارند. حضرت اشرف فرمودند: تصور می‌رود ساعت ۶ باشد. که

پس از تحقیق معلوم شد ساعت ۶ صحیح است. رهنما برای شرفیابی به هیأت دولت رفته بود، به عرض رسید فرمودند: بیاید منزل. شیخ مهدی پسر حاجی شیخ عبدالنبی قرار شد یک‌شنبه روز پذیرایی شرفیاب شود.

حضرت اشرف فرمودند از وزیرخارجه سؤال کنم عهدنامهٔ روسها ترجمه شده است یا نه؟ وزیرخارجه عرض کرد: با همکاری روسها مشغول ترجمه هستیم. بعد فرمودند: کِی تمام می‌شود؟ از وزیرخارجه سؤال شد، عرض کرد: چون نمایندهٔ روسها را همیشه نمی‌شود حاضر کرد و نگه داشت شاید یک هفته دیگر طول بکشد.

امروز ۹ بعدازظهر مدیران روزنامه‌های ایران، ستاره، گلشن، کوشش، محشر، وطن، ناهید، فریاد، بهارستان، جارچی و حلاج احضار شدند.

۸ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ

رئیس کل مالیه می‌خواست شرفیاب شود، اجازه فرمودند فردا ساعت ۱۰ به وزارت جنگ بیاید.

حاجی شیخ‌العراقین عراقی عرض کرد: شخصی که قرار بود شرفیاب شود و شرفیاب شد، بنده را ملاقات کرد و بطوری که می‌گفت حضرت اشرف فرموده‌اند این دو روزه شرفیاب شوم، چه وقت اجازه می‌فرمایند شرفیاب شوم؟ فرمودند: فردا پنج‌شنبه ۳ بعدازظهر.

قرار بود وزیرمختار امریکا ۴ بعدازظهر شرفیاب شود، فرمودند ۳ شرفیاب شود.

۱۰ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ

فرمودند به حاجی شیخ محمدحسین یزدی بگویم قرار بود اول شب بیایید، چون کسالت دارم فردا شنبه ۱۱ [جوزا] بیایید.

۱۱ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ
میرسیداحمدبهبهانی را فرمودند فردا ۲ بعدازظهر شرفیاب شود.
عده‌ای از وعاظ و اهل منبر به وسیلهٔ لسان‌المحققین می‌خواستند شرفیابی حاصل کنند، اجازه فرمودند با هم شرفیاب شوند.
مسترهوارد که قرار بود شرفیابی حاصل کند به بعد موکول شد.
یک ساعت بعدازظهر شاهزاده امان‌الله‌میرزا احضار و شرفیاب شد.
فرمودند به آقای میرسیداحمد بهبهانی بگویم دوشنبه ۲ بعدازظهر شرفیاب شود.

۱۲ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ
فرمودند از رئیس ارکان حرب کل سؤال کنم یونکرس چه شد؟ سؤال کردم، قرار شد تا نیم ساعت بعد خبر دهند. فرمودند از میرزا کریم‌خان احوالپرسی و سؤال کنم چرا این جا نمی‌آیند. عرض کرد: کسالت داشتم، شرفیاب می‌شوم. دستور فرمودند وزیر معارف و وزیرخارجه بروند حضور والاحضرت ولیعهد. رفتند و شرفیاب شدند.
حشمت‌الدوله خواست به عرض برسانم، بطوری که وعده فرموده‌اند انتظار یک قطعه عکس و دستخط حضرت اشرف را دارد. فرمودند می‌فرستم. شریف‌الملک خواست عرض کنم در تعقیب مذاکرات امروز صبح، بعضی مذاکرات دیگر هم هست که باید به عرض برسانم. فرمودند فردا عصر بیاید.

۱۳ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ
مسیو چائیکین امروز ۴ بعدازظهر شرفیاب شد. مسترهوارد که می‌خواست شرفیاب شود قرار شد فردا ساعت ۱۰ برود وزارت جنگ شرفیاب شود. نصرت‌الدوله امروز غروب شرفیابی حاصل کرد.
حضرت اشرف فرمودند: قرار بود صدرالاسلام امروز برای

ملاقات من بیاید، صبح چهارشنبه بیاید. بعد معلوم شد روز شنبه آمده بود و حضرت اشرف تشریف نداشتند.

حضرت اشرف فرمودند از رئیس ارکان حرب سؤال شود چند طیاره به بروجرد رفته، آیا میان آنها طیارهٔ روسی بود یا نه. رئیس ارکان حرب نبود، سرهنگ رضاقلی‌خان قاجار عرض کرد: یک طیارهٔ آلمانی و یک طیارهٔ فرانسوی رفته، فردا هم یک طیارهٔ روسی خواهد رفت. ظهیرالاسلام برای حضور در مجلس عقد یادآوری کرد.

امروز برای حضرت اشرف نشان تمثال حضرت علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام را می‌آوردند. به همین مناسبت در باغشاه مجلس جشن مفصلی دایر بود و از عده‌ای از رجال و تجار و اصناف دعوت شده بود؛ جشن مفصل و مجللی بود. تجار و اصناف گاو و گوسفند زیاد، حتی یک شتر هم برای قربانی آورده بودند. کلیددار حرم مطهر حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام حامل نشان بود و از راه قزوین و مهرآباد با نشان و همراهان وارد شد. جلوی او و تمثال مبارک، گاوها و گوسفندان قربانی شد. کلیدداباشی با دست خود نشان را به گردن حضرت اشرف انداخت. جمعیت با صدای بلند صلوات فرستادند و جشن که خاتمه یافت، حضرت اشرف همراه مهمانان حامل نشان به منزل مراجعت کردند و تمثال را مرحمت فرمودند و در صندوقخانه گذاردم که از آن به بعد روزهای سلام به گردن بیندازند.

مسیو چائیکین مترجم سفارت روس برای مطلب خیلی لازمی باید شرفیاب می‌شد. به عرض رساندم، فرمودند: چون مهمان دارم، امشب را عذر می‌خواهم ولی ادیب‌السلطنه معاون ریاست وزرا را می‌فرستم آن جا. مسیو چائیکین مجدداً عرض کرد: کسی نفرستید فردا ساعت ۹ می‌آیم به وزارت جنگ. حضرت اشرف قبول کردند.

داور[1] عرض کرد: قرار بود اول شب شرفیاب شوم تشریف

۱. چندین دوره نمایندهٔ مجلس و بعد وزیردادگستری و دارایی شد.

نداشتید، اگر امشب نمی‌شود فردا شرفیاب شوم. فردا غروب را معین فرمودند.

۱۴ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ
میرزا جوادخان پسر امام جمعه خوئی را پنج‌شنبه بعدازظهر اجازه فرمودند شرفیاب شود.

۱۵ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ
والاحضرت اقدس فرمودند به عرض حضرت اشرف برسانم به وزیرمالیه در خصوص پرداخت حقوق یک برج دستور داده شده است؟ به عرض که رسانیدم حضرت اشرف فرمودند به وزیردارایی بگویم یک ماه حقوق دربار والاحضرت را پرداخت کنند. وزیرمالیه عرض کرد: با دکتر میلیسپو مذاکره شد منتظر هستم درخواست حقوق حمل و ثور از طرف والاحضرت اقدس فرستاده شود. فرخی امروز عصر شرفیاب شد.

والاحضرت اقدس می‌فرمایند: وزیردارایی دو ماه حواله می‌خواهد تا یک ماه حقوق بدهد، برای چه این طور است؟ به عرض حضرت اشرف که رساندم فرمودند: الساعه وزیردارایی را می‌خواهم و دستور می‌دهم.

وزیرخارجه برای کارهای فوری رهبر را فرستاد خدمت حضرت اشرف. زکی‌بیک نایب اول سفارت ترکیه را اجازه فرمودند فردا ساعت ۱۰ در وزارت جنگ شرفیاب شود. فرمودند از رئیس ارکان حرب سؤال کنم از غرب خبری رسیده یا نه. قرار شد به محض این که خبری رسید خودش شرفیاب شود.

۱۶ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ
وثوق‌السلطنه عرض می‌کند: مقرر فرموده بودند آقای لواسانی فردا

شرفیاب شود، چون کارهای زیادی دارد اجازه فرمایند وقت دیگر شرفیاب شود. یک‌شنبه صبح را معین فرمودند.

صارم‌الدوله ۲ بعدازظهر شرفیابی حاصل کرد. ادیب‌السلطنه معاون ریاست وزرا برای کلیهٔ وزرا اجازهٔ شرفیابی خواست. فرمودند: مشغول کارهایشان باشند. مدبرالدوله را احضار فرمودند.

۱۷ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ
شاهزاده فرمانفرما که به مناسبت پادرد و کسالت شدید در جشن باغشاه و مراسم اهدای تمثال به حضرت اشرف حضور نیافته بود، معذرت خواهی کرد.

۱۸ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ
ظهیرالاسلام و بعد سیدعبدالله خراسانی که اجازهٔ شرفیابی خواسته بودند به بعد موکول شد و همچنین حاجی شیخ محمدابن‌الشیخ.

۱۹ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ
آیت‌الله‌زاده شیرازی بعدازظهر شرفیابی حاصل کرد. عمادالواعظین هم امروز شرفیاب شد. دکتر میلیسپو را اجازه فرمودند فردا سعدآباد شرفیاب شود.

حضرت اشرف فرمودند به ادیب‌السلطنه معاون رئیس‌الوزرا بگویم جزو کاغذها که به شما دادم، کاغذ خصوصی مجلل‌الدوله را باز نکنید و برگردانید.

امروز ۲ بعدازظهر رئیس ارکان حرب کل قشون و ۴ بعدازظهر رئیس نظمیه احضار شدند.

۲۰ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ
وثوق‌السلطنه را فرمودند شهر که آمدم بیایند برای ملاقات. میرسیداحمد بهبهانی عرض کرد حاجی شیخ مهدی سلطان[1] فردا ۲ بعدازظهر از درِ عمارت اندرون شرفیاب شود.
حاجی شیخ جواد سلطان‌العلما[2] در حضرت عبدالعظیم شرفیاب شد.

۲۳ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ
اعتبارالدوله عرض کرد: چند نفر از علمای بروجرد که به مشهد رفته بودند و مراجعت کرده‌اند و اینک عازم بروجرد می‌باشند، مایل هستند شرفیاب شوند. اجازه فرمودند شنبه صبح شرفیاب شوند.
حاجی شیخ محمدابن‌الشیخ عرض کرد: تلگرافاتی رسیده که باید تقدیم شود. فرمودند: بفرستند. فرستاد، به عرض رسانیدم.
سیدمصطفی حجازی[3] عرض کرد: مطالبی هست که باید به عرض برسد یا یک نفر را بفرستند یا خودم شرفیاب شوم. فرمودند: یک نفر را می‌فرستم.
مجدالدوله خواست به عرض برسانم نورچشمی غلامرضاخان می‌خواهد شرفیاب شود، اجازه فرمودند.

۲۵ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ
اطلاع دادند که سلطان سیدباقرخان رئیس کلانتری حضرت عبدالعظیم، می‌خواهد پیغام شهرستانی را به عرض حضرت اشرف برساند، به این شرح که اگر حضرت اشرف به حضرت عبدالعظیم تشریف نمی‌آورند، خودم شرفیاب شوم. حضرت اشرف فرمودند: به مناسبت جزئی کسالت

۱. از وعاظ معروف بود.
۲. روحانی و از معاریف بود.
۳. پیشنماز و از روحانیون بود.

نمی‌توانم بیایم ولی ظهیرالاسلام را فرستادم خدمت آقا و اگر مایل باشند فردا می‌توانند شهر تشریف بیاورند.

وزیرمختار روس برای کارفوری می‌خواست شرفیاب شود. فرمودند: از حالا تا ۵ بعدازظهر منتظر هستم.

۳۰ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ

امروز صبح دشتی در وزارت جنگ شرفیاب شد. ۲ بعدازظهر کفیل وزارت داخله احضار و شرفیاب شد. ولی قبل از شرفیابی عرض کرد که با میلیسپو مذاکره داریم و اجازه فرموده بودند پس از خاتمهٔ مذاکره شرفیاب شود.

ابن‌الشیخ کار لازمی داشت. مقرر فرمودند رئیس نظمیه برود ایشان را ملاقات کند.

۳۱ جوزا [خرداد] ۱۳۰۳ ـ

والاحضرت اقدس فرمودند: قرار بود حضرت اشرف ۲/۵ بعدازظهر تشریف بیاورند، چون این اشخاص ساعت ۴ می‌آیند اگر ممکن است حضرت اشرف ۳/۵ تشریف بیاورند. قبول فرمودند. نوبخت[1] مطلبی داشت و می‌خواست به عرض برساند. فرمودند برود به کفیل وزارت داخله بگوید و به کفیل وزارت داخله هم سفارش شد که نوبخت را بپذیرد.

اول سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ

مشاراعظم اظهار کرد: علمای بروجرد می‌خواهند عزیمت کنند، موقعی را معین فرمایند تا شرفیابی حاصل کنند. به عرض رساندم اجازه فرمودند فردا صبح در منزل شرفیاب شوند.

---

۱. از روزنامه‌نگاران خوشنام و معروف و از فارس به نمایندگی انتخاب شد.

نام مشاراعظم به میان آمد، خاطره‌ای به یادم آمد که ذکرش در این جا بی‌مناسبت نیست:

یکی از روزها خاطرم هست مشاراعظم رئیس کابینهٔ ریاست وزرا و عدل‌الملک معاون ریاست وزرا، در دفتر من پشت پنجره نشسته و گرم صحبت بودند. عدل‌الملک می‌گفت: مشارا! یادت هست از دست ترور و تروربازی روزگار نداشتیم و از سایهٔ خودمان می‌ترسیدیم؟ مشاراعظم جواب داد: من یک هفت تیر در کشو میزم و یک هفت تیر در جیبم بود باز هم جرأت نمی‌کردم با کسی ملاقات کنم و یا تنها از دفتر یا منزلم خارج شوم. عدل‌الملک می‌گفت: من یک قفقازی استخدام کرده بودم، هرجا می‌رفتم همراهم بود، واقعاً باید قدر این مرد را بدانیم، همه را راحت کرد و نجات داد، قدر این امنیت را باید بدانیم، خدا پدرش را بیامرزد. برمی‌گردیم به دفتر اوقات و مرور وقایع بعدی.

۲ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ

سرهنگ محمدخان رئیس نظمیه، رئیس ارکان حرب کل و میرزا رضاخان افشار احضار شدند. ساعت ۱۰ صبح از "بنگاه مردان کار" انتظار داشتند که یک نفر را بفرستند تا مطالب آنها را بشنود و به عرض برساند. به عرض که رساندم رئیس نظمیه را مأمور کردند.

۱/۵ بعدازظهر وزیرمختار روس وارد شد. فرمودند از طرف ایشان تبریکِ ورود بگویم، اطاعت کردم. وزیرمختار اظهار تشکر و امتنان کرد.

۳ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ

والاحضرت اقدس می‌فرمایند: اگر ممکن است بعد از ختم جلسه حضرت اشرف تشریف بیاورند که همدیگر را ملاقات کنیم. حضرت اشرف قبول فرمودند.

رئیس کل ارکان حرب به هیأت وزرا احضار شد.

۵ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ
میرسیداحمدبهبهانی ۲ بعدازظهر و میرزا جوادخان خوئی ۴ بعدازظهر شرفیاب شدند.

۶ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ
آقا مستوفی الممالک به اتفاق نصرت‌الدوله روز جمعه عصر، در سعدآباد شرفیاب شدند.

۷ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ
رئیس نظمیه احضار شد.

۹ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ
حاجی شیخ محمد حسین یزدی اجازهٔ شرفیابی خواست. فرمودند: امروز روز پذیرایی وکلا است، اگر می‌توانند بیایند.
مسیو چائیکین مترجم سفارت روس فردا سه‌شنبه ساعت ۱۰ قرار شد به وزارت جنگ بروند.

۱۰ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ
مسترهوارد ۳ بعدازظهر برای عرایض لازمی در هیأت وزرا شرفیاب شد.
فرمودند به رئیس انبار غلهٔ دولتی بگویم روزشنبه به شما تذکر دادم که سیدشجاع و منجم پیش شما می‌آیند، مقاصدی دارند فوراً انجام بدهید. رئیس انبار غله در جواب عرض کرد: انتظار آقایان را دارد.
حضرت اشرف فرمودند که شیخ حسین و محبعلی‌خان و مرتضوی‌زاده را رئیس نظمیه به اختیار کفیل وزارت داخله بگذارد.

۱۱ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ
میرسیداحمدبهبهانی را فرمودند شنبه ۲ بعدازظهر شرفیاب شود. مسیو چائیکین را اجازه فرمودند فردا ساعت ۱۰ در وزارت جنگ شرفیاب شود.

۱۲ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ
سردار فاخر[۱] عرض کرد که علامه[۲] وارد شد. حضرت اشرف فرمودند: بعدازظهر بیایند همدیگر را ملاقات کنیم.

۱۷ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ
سیدعبدالرحیم کاشانی را اجازه فرمودند ۴ بعدازظهر به اتفاق آن شخص برای ملاقات بیایند به هیأت وزرا.

۱۹ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ
۲ بعدازظهر کفیل وزارت داخله عرض کرد: از موضوع رفتن مردم به خانهٔ حاجی آقاجمال‌الدین و میرسیدمحمد بهبهانی خاطر مبارک مستحضر است، دیشب حاجی آقا جمال‌الدین کسی را فرستاده است که امروز یک ساعت به غروب بروم نزد ایشان، آیا اجازه می‌فرمایند که بروم؟ به عرض رساندم حضرت اشرف اجازه فرمودند.

۲۰ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ
امروز میرزارضا نائینی[۳] و محقق‌العلما به اتفاق کلب‌عاصی و سیدعبدالرحیم کاشانی و همچنین حاجی بحرالعلوم[۴] به اتفاق

۱. سردار فاخرحکمت.
۲. از علمای مازندران و از معاریف بود.
۳. از معاریف و اهل سیاست بود.
۴. از روحانیون و مالکین و متنفذین گیلان و برادر قائم‌مقام‌الملک رفیع.

آیت‌الله‌زاده شیرازی شرفیاب شدند.

۲۱ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ
سردارمعظم‌خراسانی عرض کرد: امروز صبح در کمیسیون نفت بودم تا اندازه‌ای کار روبه‌راه شده، خواهش کردم عصر هم کمیسیون تشکیل شود، ان‌شاءالله کار خاتمه پیدا خواهد کرد. به عرض رساندم، حضرت اشرف اظهار تشکر فرمودند.

۲۲ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ
مسیو چائیکین مترجم سفارت روس را فرمودند: ساعت ۱۰ به وزارت جنگ تلفن کند، اگر مجلس نرفته بودم بیاید وزارت جنگ.

۲۳ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ
سیدعبدالرحیم کاشانی قرار شد چهارشنبه ۲۵ [تیر] برود شمیران و شرفیاب شود. تاج‌الذاکرین[1] و شریف الواعظین[2] و عده‌ای دیگر از اهل منبر شرفیاب شدند. دستور فرمودند: سیدعبدالرحیم کاشانی ۵ بعدازظهر بیاید در هیأت برای ملاقات.

۲۶ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ
امروز لسان‌المحققین شرفیاب شد. محقق‌العلما را به اتفاق چند نفر دیگر اجازه دادند شرفیاب شوند. سهراب‌زاده که از طرف رئیس مجلس پیغام داشت شرفیاب شد.

---

۱. واعظ خوش صوت معروفی بود.
۲. روحانی و اهل منبر بود.

۲۷ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ

ظهر رئیس نظمیه آمد منزل، در دفتر من، عرایضی داشت که می‌بایست فوراً به عرض برسد. توضیحات او را یادداشت کردم و تلفنی با حضور خود او به عرض حضرت اشرف که در آن موقع در سعدآباد تشریف داشتند رسانیدم. مطالب معروضهٔ رئیس نظمیه بدین شرح بود: "امروز یک ساعت قبل از این، دو نفر امریکایی که یکی از آنها کنسول دولت امریکاست، رفته بودند از سقاخانهٔ چهارراه شیخ‌هادی عکس بردارند، مردم مانع شده و به اسم این که زهر در آب سقاخانه ریخته‌اند کتک مفصلی به آنها زده‌اند. هر دو نفر مجروح و مشرف به موت هستند و عجالتاً در مریضخانهٔ نظمیه با کمال جدیت مشغول معالجهٔ آنها می‌باشند. طبیب سفارت امریکا هم در معالجات شرکت دارد و چند نفر نظامی هم که به کمک پلیسها رفته بودند شدیداً مجروح شده‌اند و فعلاً در حال نزع به‌سر می‌برند".

وقتی به عرض رسید فرمودند: سعی کنند مسبب را پیدا کنند. وقتی حضرت اشرف از حضور رئیس نظمیه در آن جا آگاه شدند مستقیماً با او به گفتگو پرداختند و اوامری صادر کردند و بلافاصله تشریف آوردند به شهر و در وزارت جنگ شروع به رسیدگی کردند. بعد از رسیدگی معلوم شد دستی در این کار برای خرابی مداخله داشته و عده‌ای از وعاظ هم به این آتش دامن می‌زده‌اند تا دولت در مقابل سفارت امریکا در زحمت بیفتد. به همین جهت حکومت نظامی اعلام و سرتیپ مرتضی‌خان به حکومت نظامی منصوب شد. عده‌ای از وعاظ و روضه‌خوانها و بسیاری از رجال دستگیر و زندانی شدند.

چند روزی بود که سقاخانهٔ چهارراه شیخ‌هادی معجزه می‌کرد و کور و شَلها را که دخیل بسته بودند شفا می‌داد. جالب آن که بیشتر شفا یافته‌ها بیمارانی بودند که از منزل نصرت‌الدوله برای طلب شفا به سقاخانه هدایت شده و دخیل بسته بودند. حادثهٔ سقاخانه و معجزات آن مقارن با

تقدیم لایحهٔ نفت شمال به مجلس بود که در این موقع چند ماده از آن هم از تصویب گذشته بود. به موجب این لایحه امتیاز نفت شمال به امریکاییها داده شده بود.

این پیشامدها را محمدحسن میرزا ولیعهد و نصرت‌الدوله با کمک وکلای اقلیت موجب شده بودند و منظورشان ساقط کردن دولت بود. حضرت اشرف بی‌اندازه ناراحت بودند. شب را در هوای گرم در وزارت جنگ سرگرم کار بودند. فراموش نمی‌کنم روز بعد از وزارت جنگ تلفن کردند به منزل و کتاب قانون حکومت نظامی را می‌خواستند، ظاهراً برای این که در برقراری حکومت نظامی رعایت جهات قانونی بشود. کتاب قانون را که از منزل بردم، دیدم حضرت اشرف با چکمه رفته‌اند داخل حوض تا پاها که در چکمه گرم شده بود خنک شود. مدتی داخل پاشویهٔ حوض ایستاده بودند که من رسیدم. فرمودند: یک چاقو بیاور. در حالی که نمی‌دانستم چه مقصودی دارند این طرف و آن طرف رفتم و چاقو تهیه کردم. وقتی مجدداً شرفیاب شدم دستور فرمودند ساقهٔ چکمه را با چاقو از بالا تا پایین پاره کردم تا بتوانند پا را از داخل چکمه بیرون بیاورند و کفشِ راحت بپوشند. آن روز تا یک بعدازظهر با اغلب وزرا و سرتیپ مرتضی‌خان در مذاکره بودند، تا حکومت نظامی اعلام شد. آن روز ناهار را در شهر ماندند.

۲۸ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ
امروز تمام وقت گرفتار اصلاح اوضاع بودند و تمام مدت در وزارت جنگ بودند.

۲۹ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ
امروز هم همین طور گرفتار بودند.

۳۰ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ
مسیو چائیکین امروز ساعت ۹ در وزارت جنگ شرفیاب شد.
حضرت اشرف فرمودند به سعدآباد بگویم سردار معظم و نصرت‌الدوله ساعت ۷ خواهند آمد، بمانند تا بیایم.

۳۱ سرطان [تیر] ۱۳۰۳ ـ
قائم مقام عرض می‌کرد: عموی آن شخص پیدا شده، اگر اجازه می‌فرمایند شرفیاب شویم. موکول به بعد شد.

۲ اسد [مرداد] ۱۳۰۳ ـ
سید عبدالرحیم کاشانی عرض می‌کرد: اشخاصی را که باید ملاقات کند ملاقات کرده است، اگر اجازه می‌فرمایند فردا سعدآباد شرفیاب شوم. موافقت فرمودند.

۴ اسد [مرداد] ۱۳۰۳ ـ
محقق‌العلما را اجازه فرمودند فردا یک‌شنبه در سعدآباد شرفیاب شود.
برحسب خواهش حاجی سیدابوالقاسم کاشانی به عرض رساندم که آیا فردا یک‌شنبه می‌تواند در سعدآباد شرفیاب شود؟ با ناراحتی فرمودند: وقت می‌خواهد وقت می‌دهم، مرا منتظر می‌گذارد و نمی‌آید، بگویید بیاید. آقای دستغیب را هم اجازه فرمودند سعدآباد شرفیاب شود.

۶ اسد [مرداد] ۱۳۰۳ ـ
رئیس کل مالیه یک ساعت بعدازظهر عرض کرد: از طرف مالیهٔ قشون یاور سیدحسن‌خان آمده و مطالبهٔ بقیهٔ حقوق برج جوزا را دارد، مهلت دهند تا چهارشنبه شرفیاب شوم و قرارش را بگذارم. به عرض رساندم فرمودند: به رئیس کل مالیه بگویید بودجهٔ قشون آلت دست کسی نیست و شوخی

هم نمی‌شود کرد.

۹ اسد [مرداد] ۱۳۰۳ ـ
کفیل وزارت داخله عرض کرد: امروز در مجلس چهار ماده از لایحهٔ نفت تصویب شد.

ادیب‌السلطنه سؤال می‌کرد حضرت اشرف فرموده بودند در ماه محرم جلسات هیأت در وزارت جنگ باشد، آیا صبحها باشد بهتر است یا عصرها، و یا این که هیأت در منزل تشکیل شود. فرمودند: روزشنبه در همان محل همیشگی تشکیل شود.

امروز از منزل فرمانفرما پیغام دادند که مادر آقاخان روز یک‌شنبه عازم ارض اقدس می‌باشند.

۱۱ اسد [مرداد] ۱۳۰۳ ـ
فرمودند سیداحمد بهبهانی را روز دوشنبه در منزل شهر می‌پذیرند. همچنین قرار شد از اسلامبولچی که رئیس نظمیه واسطه‌اش بود روز دوشنبه در منزل شهر پذیرایی شود.

۱۲ اسد [مرداد] ۱۳۰۳ ـ
رئیس نظمیه عرض می‌کرد که: آشتیانی مایل است حضرت اشرف احضارش بفرمایند. فرمودند به ایشان بگویم امروز یک ساعت به غروب بیاید سعدآباد شرفیاب شود.

سیدابواطالب آیت‌الله‌زاده اصفهانی عرض کرد: چند نفری را که فرموده بودند برای شرفیابی آماده شده‌اند، مطالبی هم هست که خودم باید به عرض برسانم. فرمودند: آن چند نفر چهارشنبه بروند نزد ادیب‌السلطنه، دستور داده شده است. خود آقا هم چهارشنبه صبح بیایند سعدآباد همدیگر را ملاقات کنیم.

۱۳ اسد [مرداد] ۱۳۰۳ ـ
شش بعدازظهر وزیرمختار روس می‌خواست شرفیابی حاصل کند. چون گرفتاری داشتند اجازه فرمودند همان چهارشنبه روز پذیرایی شرفیاب شود، ولی چون مطالب فوری داشت، ۶ بعدازظهر سه‌شنبه را اجازه فرمودند.

۱۴ اسد [مرداد] ۱۳۰۳ ـ
مستوفی‌الممالک می‌خواست فردا در شهر شرفیابی حاصل کند. فرمودند: فردا در مجلس برای بعضی مذاکرات خواهم آمد، همان جا همدیگر را ملاقات می‌کنیم و یا این که فردا صبح بیایند منزل. مستوفی‌الممالک قرار ملاقات در مجلس را قبول کرد. سالارلشکر را احضار فرمودند که سعدآباد شرفیاب شود.

حضرت اشرف فرمودند به سرتیپ مرتضی‌خان ابلاغ شود که به مجلس می‌روم، چند نفر نظامی به آن جا بفرستید. آشتیانی که قرار بود شرفیاب شود اجازه می‌خواست در مجلس که تشریف می‌آورند شرفیاب شود. اجازه فرمودند.

۱۹ اسد [مرداد] ۱۳۰۳ ـ
رئیس ارکان حرب کل عرض کرد: تلگرافاتی رسیده، کجا شرفیاب شوم و به عرض برسانم؟ فرمودند: الساعه به وزارت جنگ می‌آیم، همان جا خواهم دید.

۲۲ اسد [مرداد] ۱۳۰۳ ـ
امروز پذیرایی موقوف شد. مستر هوارد که اجازهٔ شرفیابی می‌خواست فرمودند روز دیگر اطلاع می‌دهم. سهام‌السلطان می‌خواست مطالبی را که

رئیس مجلس بیان کرده است و همچنین مطالبی که امیر مؤید[1] فهرست آنها را داده است به عرض برساند. امیر مؤید در مجلس متحصن بود و تا شنبه از آن جا خارج نمی‌شد. به عرض که رساندم فرمودند: فردا بیاید در شهر همدیگر را ملاقات کنیم.

۲۴ اسد [مرداد] ۱۳۰۳ ـ
مسو چائیکین فردا بعدازظهر قرارشد در سعدآباد شرفیابی حاصل کند.

۲۸ اسد [مرداد] ۱۳۰۳ ـ
اللهیارخان برای وزیرمختار امریکا استدعای شرفیابی داشت. مقرر فرمودند ساعت ۱۰ صبح فردا سعدآباد شرفیاب شود.

مسیو چائیکین مترجم سفارت روس را اجازه دادند فردا سعدآباد شرفیاب شود.

حاکم نظامی عرض می‌کرد: شخصی را که فرمودید از مجلس خارج نشود اطاعت دارد ولی دستور ثانی مرحمت نشد. فرمودند: اگر می‌خواهد بیرون برود مانع نشوید.

مسیو چائیکین غیر از وقت عمومی، وقت دیگری می‌خواهد شرفیاب شود. قبل از ظهر را اجازه فرمودند.

۳۰ اسد [مرداد] ۱۳۰۳ ـ
بعدازظهر حضرت اشرف فرمودند از رئیس نظمیه سؤال کنم دربارهٔ اشخاصی که در روز استیضاح (سه‌شنبه) در خیابان به افراد اقلیت حمله کرده بودند، چه اقدامی کردید؟ رئیس نظمیه عرض کرد: مشغول عمل و اقدام هستم.

حضرت اشرف فرمودند رئیس نظمیه اقدامات خود و نتیجه را به

---

۱. سوادکوهی، از خوانین و مالکین عمدهٔ مازندران بود.

حاکم نظامی بگوید و همچنین روزشنبه دوسیهٔ مدرس را به وزارت جنگ بیاورد. حاجی سلطان المحققین مطالبی داشت. فرمودند: برود در هیأت به آقای ادیب‌السلطنه بگوید.

۳۱ اسد [مرداد] ۱۳۰۳ ـ

رئیس مدرسهٔ امریکایی عرض می‌کرد: در دو ماه قبل که شرفیاب بودم عریضهٔ دختری را که از رشت نوشته بود با یک قطعه عکس تقدیم کردم، حالا آن دختر شرحی نوشته مطالبهٔ جواب کرده است. فرمودند: آدرس آن دختر را بفرستید تا جواب نامه‌اش را بفرستم.

آتاشهٔ نظامی سفارت انگلیس برای اتفاق مهمی که روی داده است می‌خواهد شرفیاب شود. فرمودند: ۵ بعدازظهر بیاید شهر. اللهیارخان از طرف سفیر امریکا عرض کرد که مطلب خیلی لازمی است و می‌خواهند نایب سفارت را بفرستند خدمت حضرت اشرف. ساعت ۶ بعدازظهر را معین فرمودند که منزل شهر بیاید.

مسیو چائیکین را اجازه فرمودند فردا یک‌شنبه ساعت ۱۰ بیاید سعدآباد. سیدعبدالرحیم‌کاشانی سؤال کرد: برای شرفیابی اشخاصی که عرض کردم، چه وقتی را معین می‌فرمایند؟ فرمودند: روز دوشنبه در شهر.

میرزا رحیم‌خان معاون کابینهٔ وزارت جنگ، حاکم نظامی، ادیب‌السلطنه معاون رئیس الوزرا احضار شدند.

۶ بعدازظهر حضرت اشرف فرمودند: سؤال کنید در ارکان حرب قشون کسی هست. تحقیق کردم معلوم شد مؤدب همایون[1] حضور دارد. حضرت اشرف تلفنی با مشارٌالیه مذاکراتی فرمودند.

۲ سنبله [شهریور] ۱۳۰۳ ـ

۳ بعدازظهر سردارمعظم‌خراسانی و ذکاءالملک را احضار فرمودند.

---

۱. مدتها رئیس دفتر ستاد ارتش بود.

وزیرمختار آلمان برای عرض مطالب لازمی که داشت ۴ بعدازظهر در منزل شهر شرفیاب شد.

در این جا این مطلب را باید اضافه کنم که رفته رفته اوضاع برخلاف میل دربار و اقلیت رو به اصلاح و خوبی است، دیگر فشاری از سفارت امریکا نیست و از این حیث خیلیها که فعالیت می‌کردند تا به نفع خود از آشوب و کشتن قنسول امریکا بهره‌برداری کنند تا شاید کابینه و دولت ساقط شود تیرشان به سنگ خورد و بین سفارت امریکا و دولت خوشبینی جای بدبینی را گرفت.

فرمودند از وزیرمختار امریکا احوالپرسی کنم. به وسیلهٔ اللهیارخان احوالپرسی کردم. وزیرمختار بی‌اندازه خشنود شد و متقابلاً اظهار ارادت کرد و ضمن اظهار تشکر از محبتهای حضرت اشرف گفت: با این که جزئی کسالتی دارم امروز ناهار منزل رئیس بانک شاهی مهمان هستم. و سؤال کرد: ممکن است خواهش کنم حضرت اشرف فردا ساعت ۶ بعدازظهر تشریف بیاورند قلهک تا همدیگر را ملاقات کنیم. حضرت اشرف قبول کردند.

حضرت اشرف ۷ بعدازظهر فرمودند به وسیلهٔ مدبرالدوله از مخبرالدوله[1] سؤال کنم از حرکت آقای شهرستانی اطلاعی دارند یا نه؟ سؤال کردم، مخبرالدوله پاسخ داد: تلگراف دیروز حکایت داشت که از شاهرود حرکت کرده‌اند و چون با کالسکهٔ پستی حرکت می‌کنند باید امروز به دامغان برسند.

۳ سنبله [شهریور] ۱۳۰۳ ـ

حضرت اشرف قرار بود به سفارت امریکا بروند، به مناسبت کسالتی که عارض شده بود فرمودند عذر بخواهم. به آقای وزیرمختار که عرض کردم خیلی اظهار تأسف کردند و گفتند: خیال حرکت دارم، مایل هستم هرطور

۱. هدایت.

شده حضرت اشرف را قبل از حرکت ملاقات کنم. بعد از آن که معلوم شد وزیرمختار صبح دوشنبه حرکت خواهد کرد، قرار شد عصر پنج‌شنبه با وزیرمختار ملاقات کنند. ملاقات انجام گرفت.

۴ سنبله [شهریور] ۱۳۰۳ ـ

قرار بود وزیرمختار آلمان شرفیاب شود، به مناسبت کسالت فرمودند امروز را عذر بخواهم تا بعد که بهبودی یافتند مجدداً تعیین وقت شود.

دکتر هادی‌خان امروز بعد از معاینه خوشحال بود که دمل سرباز کرده و حال حضرت اشرف خیلی بهتر شده است. به اندرون عرض کردم از نگرانی بیرون آمدند. خانم دستور دادند یک رأس گوسفند که نذر کرده بودند ذبح شود، اطاعت شد.

۵ سنبله [شهریور] ۱۳۰۳ ـ

مجلل‌الدوله از سعدآباد تلفن کرد و احوال حضرت اشرف را پرسید و مایل بود به عرض برسانم که دیروز تمام وقت در سعدآباد نگران بوده است. به عرض رساندم اظهار تشکر کردند و فرمودند: حالم خیلی بهتر است.

کفیل وزارت داخله جویای حال حضرت اشرف بود، به عرض رساندم و تشکر کردند. ۲ بعدازظهر سیدعبدالرحیم کاشانی عرض کرد: مطلب مهمی دارم لازم است به عرض برسانم. فرمودند: به مناسبت کسالت معذورم، مطلب را با حاکم نظامی مذاکره کنند. و به حاکم نظامی هم امرشان را ابلاغ کردم.

از حضرت عبدالعظیم شیخ‌ابوالحسن عرض می‌کرد، مطلب مهمی دارد و تقاضا داشت دستور فرمایند سرهنگ اسدالله‌خان را که شخص امینی است بفرستند تا مطلب به وسیلهٔ ایشان به عرض برسد. به عرض حضرت اشرف رساندم فرمودند به فرماندهٔ تیپ سوار بگویم سرهنگ

اسدالله‌خان را بفرستند حضرت عبدالعظیم و فرستادند.

مسیو چائیکین جویای حال حضرت اشرف شد و مایل بود برای عیادت شرفیاب شود به عرض رساندم، اظهار تشکر کردند. حضرت اشرف فرمودند: به هر دو اندرون بگویم کاغذهایشان رسید، حالم بهتر است، جواب نامه را هم بعد می‌فرستم.

۷/۵ بعدازظهر سردار عشایر[۱] وارد شد و مایل بود بلافاصله خدمت حضرت اشرف برسد. به عرض رساندم، تبریکِ ورود فرمودند و تشکر کردند و دستور دادند در منزل شهر بمانند تا ان‌شاءالله شنبه که بهبود یافتند سردار را ملاقات خواهند کرد.

در ضلع جنوب غربی منزل شهر، نبش خیابان کاخ، عمارت کوچکی با تمام لوازم برای مهمانان ساخته شده بود، که سردار عشایر را همان جا منزل دادیم.

۶ سنبله [شهریور] ۱۳۰۳ ـ

ممتازالدوله[۲] از حضرت اشرف احوالپرسی کرد، به عرض حضرت اشرف رساندم، حضرت اشرف تشکر کردند و فرمودند: الحمدالله حالم خیلی بهتر است.

مسیو چائیکین خواست به عرض برسانم که با کمال خلوص نیت سلامتی حضرت اشرف را طالب است و به انتظار مژدهٔ سلامتی می‌باشد. به عرض رساندم اظهار امتنان و تشکر کردند.

۷ سنبله [شهریور] ۱۳۰۳ ـ

مجدداً مسیو چائیکین احوالپرسی کرد و اشتیاق ملاقات داشت، اجازه فرمودند ۴ بعدازظهر در منزل شهر شرفیابی حاصل کند.

---

۱. صولت‌الدوله قشقائی رئیس ایل قشقائی که نمایندهٔ مجلس شد و بعداً به دلیل شرکت در توطئه به زندان افتاد.

۲. بعداً به وزارت دارایی رسید.

۳ بعدازظهر دستور فرمودند به مستر هوارد بگویم فردا ساعت ۶ بعدازظهر برای ملاقات آماده هستم، ولی قبل از ساعت ۶ سؤال کنند تا بگویم شهر بیایند یا شمیران.

میرزا شهاب[1] نمایندهٔ کرمان مایل بود شرفیابی حاصل کند. به مناسبت کسالت مقدور نشد. سعدالدوله جویای حال حضرت اشرف شد. به عرض رسید، تشکر فرمودند.

حضرت اشرف فرمودند به رئیس نظمیه بگویم که جرم میرزاعلی ژاله، روزنامه فروش، جزئی و بی‌اهمیت است، او را مرخص کنند. به رئیس نظمیه اوامر را ابلاغ کردم، او را مرخص کرد.

از هیأت وزرا تلفنی اطلاع دادند که حضرت اشرف وعده کرده بودند چنانچه رفع کسالت شود، روزشنبه عصر به منزل رئیس بانک شاهی در قلهک، برای ملاقات وزیرمختار امریکا تشریف ببرند. به عرض رساندم، فرمودند می‌روم. از اندرون خانم فرمودند: چادر بزرگ برای روضه‌خوانی در شهر تهیه شده است، اجازه می‌فرمایند چادر را برپا کنند؟ به عرض که رساندم فرمودند: فردا خودم شهر می‌آیم و دستور می‌دهم.

۸ سنبله [شهریور] ۱۳۰۳ ـ

سیدمصطفی بهبهانی عرض می‌کرد: از مجلس رفتم آن شخص را ملاقات کردم، تلگرافی هم از نجف رسیده است، چنانچه مقتضی باشد شرفیاب شوم. فرمودند: امروز هر وقت می‌توانند تشریف بیاورند. حاجی سلطان‌المحققین را هم اجازه فرمودند شرفیاب شوند.

وزیرمختار روس استدعا داشت شرفیاب شود، قرار شد بعداً به ایشان اطلاع دهم.

---

۱. کرمانی، نمایندهٔ مجلس از کرمان و پدر دکتر بقائی.

۹ سنبله [شهریور] ۱۳۰۳ ـ
میرزا ابوالقاسم طباطبائی، حاجی میرزاابوالقاسم نراقی مجتهد که ازنجف وارد شده و عازم مشهد بود و میرزا شهاب نمایندهٔ کرمان را اجازه فرمودند پنج‌شنبه شرفیابی حاصل کنند. میرزا شهاب اصرار داشت غیر از پنج‌شنبه وقتی که فراغت باشد شرفیاب شود. فرمودند: همان پنج‌شنبه.

۱۰ سنبله [شهریور] ۱۳۰۳ ـ
وزرا از هیأت سؤال کردند چنانچه حضرت اشرف مستقیماً به مجلس تشریف می‌برند، آنها هم بروند به مجلس. به عرض رساندم، فرمودند: من مستقیماً می‌روم.

قرار بود سپهدار اعظم فردا چهارشنبه شرفیاب شود، مقرر فرمودند جمعه صبح بیاید به سعدآباد.

۱۳ سنبله [شهریور] ۱۳۰۳ ـ
والاحضرت ولیعهد فرمودند به حضرت اشرف عرض کنم شخصی که قرار بود امروز بیاید، چون شمیران می‌روم، دستور دهید ۷/۵ بعدازظهر بیاید. به عرض رساندم، قبول فرمودند.

یک ساعت بعدازظهر میرزارحیم‌خان، علائی[۱]، سردار منتخب، سرهنگ کریم‌آقا، سرتیپ مرتضی‌خان، سرتیپ حبیب‌الله‌خان شیبانی[۲] احضار و شرفیابی حاصل کردند.

مسیو چائیکین می‌خواست شرفیاب شود که به بعد موکول شد.

سپهسالاراعظم پس از سلام و اظهار اشتیاق شرفیابی عرض کرد: قصد مزاحمت ندارم و فقط یادآور وعده‌ای که فرموده‌اید می‌باشم. به عرض که رساندم حضرت اشرف تشکر کردند و فرمودند: به وعده‌ای که

۱. سرهنگ و بعد سرلشکر و رئیس مالیهٔ قشون بود.
۲. بعدها امیرلشکر شد، از افسران ژاندارمری بود که به وزارت هم رسید.

دادم عمل می‌کنم مطمئن باشید.

۲۴ سنبله [شهریور] ۱۳۰۳ ـ
۵ بعدازظهر فرمودند به شارژدافر انگلیس بگویم، فردا منتظرم که ساعت ۹ صبح به اتفاق مسترهوارد بیایید تا شما را ملاقات کنم. به سفارت ابلاغ کردم.

از وزارت جنگ سؤال می‌کنند: فردا شهادت امام رضا (ع) است، راجع به تعطیلی چه می‌فرمایند؟ فرمودند: فردا وزارت جنگ را تعطیل کنند.

۲۵ سنبله [شهریور] ۱۳۰۳ ـ
از سفارت آلمان در مورد پذیرایی امروز سؤال کردند. جواب داده شد بعدازظهر پذیرایی هست. نصرت‌الدوله اجازهٔ شرفیابی خواست برای ۲ بعدازظهر پنج‌شنبه وقت تعیین شد. مصدق‌السلطنه به مناسبت کسالتی که داشت نتوانسته بود شرفیاب شود.

حضرت اشرف فرمودند از سفیرکبیر ترکیه احوالپرسی شود و از این که زکی‌بیک را فرستادند ولی ملاقات دست نداد، تشکر نمایم. پیغام را که رساندم سفیرکبیر تبریکِ ورود گفتند و تشکر کردند.

۲۶ سنبله [شهریور] ۱۳۰۳ ـ
ساعت ۹ بعدازظهر فرمودند فردا صبح انتظام‌الملک شرفیاب شود.

حضرت اشرف ۲ بعدازظهر فرمودند به رئیس ارکان حرب بگویم، چرا تاکنون تلگرافات را نیاورده است؟ ابلاغ کردم فوراً شرفیاب شد. سردار اسعد وزیر پست و تلگراف عرض می‌کند: امیر لشکر غرب میل دارد با سرهنگ رضاقلی‌خان از خوزستان صحبت کند، سیم حاضر است اجازه می‌فرمایید صحبت کند؟ حضرت اشرف اجازه فرمودند.

وزیرمختار افغانستان را اجازه فرمودند روز یک‌شنبه ۵ بعدازظهر شرفیاب شود.

۲۸ سنبله [شهریور] ۱۳۰۳ ـ
فرمودند از میرزاحسین‌خان صبا، مدیر ستارهٔ ایران احوالپرسی کنم. خانمش اظهار داشت قادر به تکلم نیست. به عرض که رساندم فرمودند شخصاً به منزل ایشان بروم و چنانچه احتیاج به پول دارد مبلغی بدهم. وقتی که رسیدم میرزاحسین‌خان صبا در حال نزع بود، طبیب آمده و نسخه داده بود اما چون پول نداشتند نتوانسته بودند ویزیت طبیب را بدهند و نسخه را خریداری کنند. با طبیب که مذاکره کردم گفت: دیگر تمام شد و فایده ندارد. مع‌ذلک دو هزارتومان دادم که عجالتاً کارشان راه بیفتد و مراجعت کردم. وقتی گزارش دادم حضرت اشرف بی‌اندازه متأثر شدند، مخصوصاً وقتی عرض کردم ممکن است بعد از این که از منزل او خارج شدم تمام کرده باشد. به محض این که از حضور حضرت اشرف مرخص شدم و به دفترم وارد شدم تلفن زنگ زد، گوشی را که برداشتم رئیس نظمیه گزارش داد مدیر ستارهٔ ایران فوت کرد. بلافاصله به عرض رساندم، با نهایت تأسف فرمودند به رئیس نظمیه بگویم نهایت تجلیل در تشییع جنازه‌اش بشود و همهٔ مخارج را هم بپردازند. تشییع مفصلی شد، بازار پامنار را تعطیل کردند و چون طرفدار دولت بود، ختم مفصلی گذاردند. کمتر چنین ختمی با این عظمت در این چند سالهٔ اخیر برگزار شده بود.

میرزا حسین‌خان صبا از یک خانوادهٔ بازرگان بود که پدرانش تجارت داشتند. خودش در روزنامه‌نویسی بی‌همتا و شجاع و صاحب عقیده بود. رفیق محکمی بود. اقلیت مجلس خیلی جدیت کردند که صبا را خریداری کنند ولی موفق نشدند. مدتی با اغلب روزنامه‌های طرفدار اقلیت، مثل روزنامهٔ قانون در جدال بود و بیشتر روزنامه‌ها از او ملاحظه داشتند. زیاد متظاهر به دوستی حضرت اشرف نبود و کارش را انجام

می‌داد. راهی را که پیش می‌گرفت می‌رفت و احتیاج به راهنمایی نداشت. صحیح‌العمل و آبرومند بود. منزلش در پامنار، کوچهٔ صدراعظم بود و فامیل پدری او هم در همان کوچه منزل داشتند. ستارهٔ ایران که به مدیریت صبا انتشار می‌یافت روزنامهٔ آبرومندی بود و خوب اداره می‌شد.

حاجی سیدابوالقاسم کاشانی شرفیابی حاصل کرد. ۲ بعدازظهر، سرهنگ رضاقلی‌خان خزانه‌دار قشون، رئیس ارکان حرب کل، رئیس کابینهٔ وزارت جنگ و رئیس کابینهٔ هیأت وزرا احضار و شرفیابی حاصل کردند.

حضرت اشرف فرمودند از مشارالملک وزیرخارجه احوالپرسی کنم. مشارالملک تشکر نمود و عرض کرد: امروز می‌خواستم شرفیاب شوم مجدداً تب عارض شد و نتوانستم، بعضی کاغذها هست که انتظام‌الملک حضور مبارک خواهد آورد. به عرض که رساندم فرمودند: تغییر آب و هوا بهتر از طبیب است، این کار را بکنید شاید رفع کسالت بشود. مشارالملک جواب داد: با اجازهٔ حضرت اشرف همین کار را خواهم کرد.

۲۹ سنبله [شهریور] ۱۳۰۳ ـ
شرفیابی سیدابوطالب آیت‌الله‌زاده اصفهانی به بعد موکول شد. صمصام‌السلطنه دوشنبه ساعت ۱۰ در وزارت جنگ شرفیاب شد.

۳۰ سنبله [شهریور] ۱۳۰۳ ـ
افجه‌ای[1] و کلب‌عاصی امروز عصر در منزل شرفیاب شدند.

ساعدالملک[2] عرض کرد: چون بصیرالدوله مریض شده نتوانستم شرفیاب شوم، تلگرافات مفصلی هست که باید به عرض برسد. حضرت

۱. سیدمهدی افجه‌ای از روحانیون و آزادیخواهان بود و یک مرتبه هم واسطهٔ اصلاح میرزا کوچک‌خان شد.
۲. از خلعتبری‌ها بود.

اشرف اجازه فرمودند امروز طرف غروب به منزل بیاید.

۲ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ
مشارالملک وزیرخارجه عرض کرد که: حضرات آمدند و مذاکرات مفصلی انجام شد، بعدازظهر هم شرفیاب می‌شوند و بنده هم شب شرفیاب خواهم شد.
۹ بعدازظهر ممتازالملک فوت شد.

۵ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ
۲ بعدازظهر دولت‌آبادی از مجلس، راجع به جلسهٔ خصوصی امروز اطلاع داد که کمیسیون دو ساعت به غروب در مجلس منعقد خواهد بود، یا حضرت اشرف تشریف بیاورند یا یک نفر را بفرستند. یک نفر فرستاده شد.

مسیو چائیکین برای عرایض لازمی که داشت ۴ بعدازظهر به هیأت وزرا رفت.

فرمودند به وزیرمالیه بگویم چرا اصل پیشنهاد یک‌دوازدهم بودجه را به مجلس نفرستاده و سوادش را فرستاده‌اید؟ وزیرمالیه عرض کرد: نه اصل و نه سواد پیشنهاد را به مجلس نفرستاده‌ام، زیرا از وقتی که پیشنهاد به امضای حضرت اشرف رسیده تاکنون مجلس علنی تشکیل نشده است و پیشنهاد باید در جلسهٔ علنی تقدیم شود، روز سه‌شنبه جلسهٔ علنی تشکیل می‌شود و می‌برم. به عرض حضرت اشرف که رساندم قبول کردند و فرمودند: بسیار خوب روز سه‌شنبه ببرید.

۶ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ
عمادالسلطنه را فرمودند پنج‌شنبه شرفیاب شود.
حضرت اشرف فرمودند به دبیر اعظم بگویم قطعنامه به همان

شکل که نوشته‌اید خوب است، همان طور کنید و قرار شد همان طور بکنند.

۷ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ
کاپیتن اشمود آلمانی را اجازه دادند شرفیاب شود.
کازرونی[1] بعدازظهر شرفیاب شد و آقای ضیاءالواعظین هم شرفیاب شد. قائم‌مقام‌الملک از مجلس عرض می‌کند که: مجلس به اکثریت قریب به اتفاق تصویب کرد که به شیوخ خوزستان تلگراف شودچون دولت مورد اعتماد مجلس است، هرکس با دولت مخالفت کند مجلس او را متمرد می‌شناسد.
توضیح این که دو روز قبل یکی از شیوخ خوزستان به مجلس تلگراف کرده بود که دولت مورد اعتماد نیست و تا زمانی که این دولت تغییر نکند من دیگر با مرکز کاری ندارم و همکاری نخواهم کرد. این تلگراف به تحریک و دستور اقلیت مخابره شده بود. رئیس مجلس دستور داد تلگراف را در جلسهٔ علنی خواندند. پس از آن وکلا سروصدای زیادی کردند. اول شب چند نفر از وکلا شرفیاب بودند و موضوع را به عرض رسانیدند. حضرت اشرف از قرائت چنین تلگرافی در مجلس بی‌اندازه عصبانی شدند و اظهار تأسف کردند. دربار هم در این پیشامد بی‌تأثیر نبود. مجلس مجبور شد برای حفظ حیثیت و آبروی خود، تصویب کند که به شیوخ خوزستان تلگراف شود که دولت مورد اعتماد است و مخالفت یک یا چند نفر به عنوان تمرد تلقی خواهد شد.
بعدازظهر سرهنگ کریم‌آقا احضار و شرفیاب شد.

۸ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ
مسترهوارد ۳ بعدازظهر شرفیاب شد. سرتیپ مرتضی‌خان احضار

۱. از بازرگانان که فعالیت سیاسی داشت و نمایندهٔ مجلس نیز شد.

و شرفیاب شد. من هم شرفیاب بودم. سرتیپ مرتضی‌خان ضمن مطالب خود به عرض رسانید: برخلاف گذشته مدتی است آتاشهٔ نظامی امریکا نزد این جانب نمی‌آید؛ چندی پیش یک مجلهٔ امریکایی را یکی از آشنایان که انگلیسی می‌دانست به چاکر ارائه داد، جزءِ اعلاناتی که این مجله داشت اعلانی بود دربارهٔ یک شانهٔ سر که از استخوان ساخته شده و از مزایای آن مرغوبیت و گرانی آن ذکر شده، به قرار این اعلان این شانه از استخوان سر انسان سیاه‌پوست ساخته شده و علامت مشخصهٔ آن داشتن یک دانه موی سر همان انسان سیاه است؛ امریکاییها وقتی سیاهان را می‌کشتند از استخوان سر آنها شانه می‌ساختند؛ من مجله را نگه داشتم ـچون آتاشهٔ نظامی امریکا هر وقت می‌آمد نسبت وحشیگری به ایرانیها می‌داد ـ دفعهٔ اخیر که مجدداً از این حرفها زد فوراً اعلان آن مجله را نشان دادم. وقتی خواند، گفتم: حالا باز هم نسبت وحشیگری به ایرانیها می‌دهید؟ بی‌اندازه ناراحت شد و رفت و مدتی است دیگر نمی‌آید.

حضرت اشرف فرمودند به سردار اسعد وزیر پست و تلگراف یا صدیق‌السلطان بگویم تلگرافی راکه قبل ازظهر از مجلس برای مخابره به خوزستان مخابره شده، سوادش را بفرستند به عرض حضرت اشرف برسد. فرستادند.

حضرت اشرف فرمودند به ادیب‌السلطنه معاون رئیس‌الوزرا بگویم، ضمن کاغذهایی که به او داده‌اند یک نامه از خانم فخرالدوله است، فردا صبح که می‌آید آن نامه را همراه بیاورد.

۹ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ

۹ صبح مسیو والدین می‌خواهد امروز حرکت کند، استدعا داشت برای کسب اجازهٔ مرخصی خدمت حضرت اشرف شرفیاب شود. اجازه فرمودند، بعدازظهر شرفیاب و مرخص شد.

نصرت‌الدوله برای عرض لازمی ۲ بعدازظهر شرفیاب شد.

از طرف حضرت اشرف از صدرائی احوالپرسی کردم و گفتم مدتی است حضرت اشرف شما را ملاقات نکرده‌اند و فرموده‌اند بعدازظهر فردا پنج‌شنبه تشریف بیاورید شما را ملاقات کنند. قبول کرد که شرفیاب شود. آیت‌الله‌زاده شیرازی نیم‌ساعت از شب گذشته شرفیاب شد.

حضرت اشرف فرمودند به سرتیپ مرتضی‌خان حاکم نظامی بگویم حکم دادگاه را در مورد قاتلِ ماژور ایمبری فردا اجرا کنند.

ماژور ایمبری قنسول امریکا بود که در اثنای عکسبرداری از سقاخانهٔ چهارراه آقاشیخ هادی، مردم او را مضروب و مجروح کرده بودند. پلیس او را برای معالجه به بیمارستان نظمیه منتقل ساخت. جوان سیدی که معمم و عمامهٔ سبز بر سرداشت، به ترتیبی که معلوم نیست خود را بالای سربیمار رسانیده و با آجری که زیرعبا پنهان داشته بود به سر ایمبری می‌کوبد و او را به هلاکت می‌رساند. بلافاصله سید را دستگیر و محاکمه کردند. او به جنایت خود اعتراف کرد. دادگاه حکم اعدام او را صادر کرد. حکم اعدام صبح پنج‌شنبه ۱۰ میزان اجرا می‌شود.

مقرر فرمودند کفیل وزارت فرهنگ فردا ساعت ۹ بیاید وزارت جنگ.

۱۰ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ

فرمودند به رئیس ارکان حرب کل ابلاغ کنم که جنازهٔ سردار شوکت هرجا که ممکن است دفن شود، من ایرادی ندارم.

فرمودند به آشتیانی بگویید امروز تلگرافی از خراسان از حاجی‌شیخ‌مرتضی رسیده و طی آن تقاضای عفو تبعیدشدگان را کرده بود، مورد قبول قرار دادم. آشتیانی خواست بعد از تقدیم سلام به عرض برسانم که مراحم حضرت اشرف بیش از اینهاست و بی‌اندازه متشکر است و همین دو روزه شرفیاب خواهد شد و حضوراً هم تشکر خواهد کرد.

فرمودند به حاکم نظامی ابلاغ کنم دستگیری غلامرضا کاشانی، اگر برای عبور شب است مرخص کنید. حاکم نظامی عرض کرد: علت دستگیری همان عبور شب بود، مرخص شد.

مدبرالدوله عرض می‌کند: آن شخص پس از خروج از منزل ملک‌الشعرا تسلیم حکومت نظامی شد.

۱۲ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ

امروز ۳ بعدازظهر مسترهوارد در سعدآباد شرفیابی حاصل کرد.

سردار معظم خراسانی از هیأت وزرا عرض کردند: چون مسألهٔ شیلات مطرح است، اجازه می‌فرمایند دکتر میلیسپو را خبر کنیم بیاید در جلسه؟ اجازه فرمودند.

۱۳ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ

حاجی سیدابوالقاسم کاشانی ۲ بعدازظهر شرفیابی حاصل کرد. جامعهٔ معارف یک ساعت به غروب برای عرض تشکر شرفیابی حاصل کردند و مورد عنایت قرار گرفتند.

منشی سفارت آلمان، برای خانم آلمانی که قبلاً معرفی شده بود، اجازهٔ شرفیابی خواست. فرمودند: سه‌شنبه ساعت ۱۰ بیاید در وزارت جنگ.

قائم مقام عرض می‌کند، مسألهٔ دریاچهٔ ارومیه با ۶۵ رأی تصویب شد.

اللهیارخان ۳بعدازظهر از سفارت امریکا عرض کرد: تلگرافی از امریکا برای دولت ایران رسیده، باید روز سه‌شنبه ساعت ۱۰ حضور مبارک تقدیم کنم. فرمودند ببرند وزارت خارجه. مجدداً اللهیارخان عرض کرد: یک سواد باید به وزارت خارجه بدهم و اصل آن تقدیم حضرت اشرف بشود. اجازه فرمودند شرفیاب شود.

از مجلس، دکتر امیراعلم عرض می‌کند: کمیسیون دایر است آیا حضرت اشرف تشریف می‌آورند؟ فرمودند: امروز نمی‌رسم. رئیس نظمیه ساعت ۹ صبح و سرتیپ فضل‌الله‌خان ۵ بعدازظهر احضار و شرفیاب شدند.

۱۴ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ
سرتیپ مرتضی‌خان ساعت ۷ صبح احضار و شرفیاب شد. فرمانفرما ۲بعدازظهر برای ملاقات شرفیاب شد. قائم مقام‌الملک هم بعد ازظهر شرفیاب شد.

۱۵ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ
بصیرالدوله ساعت ۹ صبح در وزارت جنگ شرفیاب شد. وزیرمختار روس ساعت ۱۱ صبح در وزارت جنگ شرفیاب شد.

حضرت اشرف فرمودند: ارباب محمد جواد گنجه[1] به اتفاق حاجی رحیم‌آقا قزوینی[2] جمعه ۲ بعدازظهر بیایند سعدآباد. امر مبارک ابلاغ شد.

نصرت‌الدوله می‌خواست قبل ازظهر شرفیاب شود، فرمودند: حالا جمعیت زیاد است ۵ بعدازظهر بیاید که خلوت است. ۳ بعدازظهر دکتر میلیسپو احضار و شرفیاب شد.

سردار معظم و وزیر مالیه عرض می‌کنند: مقرر فرموده بودید امروز مسألهٔ شیلات تمام شود، دکتر میلیسپو هم حاضر است. از سفارت روس نیز سؤال می‌کردند آیا حضرت اشرف تشریف می‌آورند؟ به عرض رساندم و تشریف بردند برای خاتمهٔ مسألهٔ شیلات.

---

۱. از بازرگانان معروف بود.
۲. از بازرگانان خوشنام و خوشفکر بود.

۱۶ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ
فرمودند به مستر هوارد اطلاع دهم که بعدازظهر برای ملاقات بیاید. آمد و شرفیاب شد.

نصرت‌الدوله می‌خواست شرفیاب شود به عرض رساندم، فرمودند: امروز پذیرایی خارجی است ولی می‌تواند زود بیاید. چون فوریت نداشت استدعا کرد فردا بعدازظهر شرفیاب شود. قبول فرمودند.

۱۱صبح، منشی سفارت امریکا عرض می‌کند: چون تقدیم یادداشتی که از طرف دولت امریکا برای حضرت اشرف رسیده به تعویق افتاده، اگر اجازه می‌فرمایند امروز ساعت ۶/۵ شرفیاب شوم. اجازه فرمودند شرفیاب شوند.

۱۹ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ
آقای آترسن به جای وزیرمختار روس ۴ بعدازظهر شرفیاب شد.

۲۰ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ
وزیرمختار فرانسه ۵ بعدازظهر شرفیاب شد.

حاجی‌میرزاعبدالله واعظ صبوحی[1] و دستغیب ۲ بعدازظهر شرفیاب شدند. سیدحسن اجاق نمایندهٔ کرمانشاه هم امروز عصر شرفیاب شد. اللهیارخان عرض کرد: تلگرافی را که از طرف حضرت اشرف آورده‌اند بدون امضاست. فرمودند: بفرستید امضا کنم و برگردانم. مقرر فرمودند سرهنگ کریم‌آقاخان یک دستگاه اتومبیل کرایه کند که فردا برای آسیدحسین لواسانی[2] حاضر باشد و یک نفر از گماشتگان همراه گماشتهٔ آقا ببرند. رئیس ارکان حرب قشون احضار و شرفیاب شد.

---

۱. از منبریهای معروف تهران بود.
۲. از روحانیون معروف بود که فعالیت سیاسی هم داشت.

۲۱ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ
آیت‌الله‌زاده شیرازی بعدازظهر شرفیاب شد.
مستر هوارد امروز ۵ بعدازظهر شرفیاب شد.
برای فرخی مدیر روزنامهٔ طوفان، قرار شد بعداً وقت شرفیابی تعیین شود.

۲۳ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ
آتاشهٔ سفارت انگلیس بعدازظهر شرفیاب شد. حضرت اشرف فرمودند: به رئیس ارکان حرب ابلاغ شود همان طور که دیروز دستور دادم، فردا برای سلام یک گردان پیاده، یک گردان سوار، یک گردان از تیپ عراق و یک آتشبار از توپخانه و گردان مدرسه، حاضر باشد.
رئیس ارکان حرب کل سؤال کردند: عده‌ای که اضافه می‌شوند با لباس سلام باشند یا با لباس خدمت؟ فرمودند: لباس خدمت، ولی نو باشد.
امروز روزپذیرایی خارجیها بود، از طرف سفارت آلمان و فرانسه معذرت خواستند. دکتر هادی‌خان احضار و شرفیاب شد.

۲۴ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ
فرمودند به شارژدافر سفارت انگلیس بگویم متأسفانه دیروز به مناسبت کسالت نتوانستم شما را ملاقات کنم، اگر کار فوری دارید ممکن است در ظرف فردا یا پس فردا همدیگر را ملاقات کنیم. قرار شد فردا ساعت ۶ بعدازظهر برود سعدآباد و شرفیاب شود.
ساعت ۹ بعدازظهر میرزا رحیم‌خان را دستور فرمودند فردا ساعت ۷ صبح شرفیاب شود.

۲۶ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ
۲ بعدازظهر سرتیپ مرتضی‌خان احضار و شرفیاب شد.
فرمودند: به هیأت وزرا ابلاغ شود به علت کسالت به هیأت تشریف نخواهند آورد و به والاحضرت ولیعهد هم اطلاع داده شود.
والاحضرت ولیعهد فرمودند: از هیأت وزرا خبر دادند که حضرت اشرف کسالت دارند، ان‌شاءالله بلا دور است، امید است تا روز سه‌شنبه رفع کسالت بشود و حضرت اشرف را ملاقات کنم. به عرض که رسید فرمودند: از عنایات والاحضرت ولیعهد سپاسگزارم، جزئی کسالتی عارض شده است، امیدوارم تا سه‌شنبه رفع شده و شرفیاب شوم.

۲۷ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ
امروز صبح آیت‌الله‌زاده اصفهانی و حاجی سیدابوالقاسم کاشانی و آقا سیدحسن کاشانی شرفیابی حاصل کردند. فرخی مدیر روزنامهٔ طوفان هم شرفیاب شد.
فرمودند: رئیس ارکان حرب کل اگر کاری دارند بیاورند منزل. سرتیپ مرتضی‌خان هم احضار و شرفیاب شد. ادیب‌السلطنه معاون ریاست وزرا احضار شد. به عرض رسید فعلاً در مجلس مشغولند، اجازه می‌فرمایید پس از خاتمهٔ مجلس شرفیاب شود؟ اجازه فرمودند بعد از خاتمهٔ کار مجلس بیاید. فرمودند: به ظهیرالاسلام ابلاغ شود که فردا ۲ بعدازظهر بیاید. آقایان وزرا ۵ بعدازظهر احضار و شرفیاب شدند.

۲۸ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ
امروز غروب نصرت‌الدوله شرفیاب شد.

۲۹ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ
مسیو چائیکین مترجم سفارت روس ساعت ۱۰ صبح در وزارت جنگ

شرفیاب شد.

۳۰ میزان [مهر] ۱۳۰۳ ـ
امروز صبح نصرت‌الدوله شرفیاب شد.
امروز ۲ بعدازظهر مجیدالدوله که حامل پیغام والاحضرت ولیعهد بود شرفیاب شد. دستور فرمودند منصورالملک معاون وزارت داخله فردا در وزارت جنگ شرفیاب شود.

۲ عقرب [آبان] ۱۳۰۳ ـ
قرار شد مستر هوارد به اتفاق شارژدافر سفارت انگلیس ۲/۵ بعدازظهر، در هیأت وزرا شرفیابی حاصل کنند.

۳ عقرب [آبان] ۱۳۰۳ ـ
نصرت‌الدوله امروز ۲/۵ بعدازظهر شرفیاب شد. مورخ‌السلطنه امروز ساعت ۱۰ شرفیاب شد. آیت‌الله‌زاده اصفهانی امروز شرفیاب شد.
فرمودند به کفیل شهرداری بگویم چرا در کار آقای داور سختگیری می‌کنند؟ قبول کردند فوراً تسهیلات فراهم آورند.
رئیس ارکان حرب کل احضار و شرفیاب شد. بدرالملوک صبا[1] امروز شرفیاب شد.
شارژدافر سفارت امریکا عرض کرد: از طرف دولت امریکا پیغام فوری دارم. فرمودند فردا ۲ بعدازظهر شرفیاب شود.
وزیر فواید عامه و وزیرخارجه عرض می‌کنند: امر فرموده بودید امروز کمیسیون بودجه در مجلس تشکیل شود، کمیسیون تشکیل شده است ولی وزیردارایی کسالت دارد و نیامده است و از کمیسیون خارجه و فواید عامهٔ مجلس از این‌جانبان دعوت کرده‌اند، آیا حضرت اشرف

۱. بدرالملوک بامداد، از نویسندگان و مدتی همسر حسین صبا بود.

تشریف می آورند و اگر تشریف نمی آورند تکلیف وزرا چیست؟ به عرض رساندم، فرمودند: وزرا بروند به مجلس، من هم الساعه حرکت می‌کنم.

۴ عقرب [آبان] ۱۳۰۳ ـ

حضرت اشرف فرمودند به سفارت امریکا بگویم مذاکرات امروز رسمی نبود، به همین جهت شفاهی انجام شد و روی کاغذ نیامد، شما با وزارت خارجه مذاکره کنید و ادامه دهید. به سفارت امریکا ابلاغ کردم و طبق امر حضرت اشرف به وزیرخارجه هم گفتم که با سفارت مذاکره کنند.

حضرت اشرف فرمودند به امیرلشکر سردار منتخب، ابلاغ شود که پشت باغ صبا را دست نگه دارد تا سید یعقوب ایشان را ملاقات کند.

فرمودند حاکم نظامی فردا ساعت ۸ صبح بیاید وزارت جنگ. به حاکم نظامی ابلاغ شد.

حضرت اشرف فرمودند به اللهیارخان منشی سفارت امریکا بگویم ساعت ۱۰ امروز بیاید منزل و ضمناً به شارژدافر سفارت هم بگویم امروز وزیرخارجه برای ملاقات شما خواهند آمد. امر مبارکشان انجام شد. امروز بعدازظهر کفیل بلدیه احضار و شرفیاب شد.

آیت‌اللـه‌زاده اصفهانی و همچنین شریف‌العلماءِ خراسانی می‌خواستند شرفیاب شوند، حضرت اشرف کسالت داشتند موفق نشدند.

۷ عقرب [آبان] ۱۳۰۳ ـ

وزیر فواید عامه سردار معظم خراسانی عرض می‌کند: آیا امروز حضرت اشرف مجلس تشریف می آورند؟ به عرض که رساندم فرمودند: کسالت دارم لزومی هم ندارد بیایم، چون جلسهٔ اول است ممکن است امروز به ارائهٔ دوسیه‌های مربوط به این کار قناعت کنید، اگر هم مقتضی نمی‌دانید امروز نروید. وزیر فواید عامه جواب دادند: می‌رویم. حضرت اشرف

فرمودند: اگر صلاح است بروید.

چند روز گذشته حضرت اشرف برای توسعهٔ خیابانهای شهر به کفیل بلدیه اوامری صادر فرمودند. این ایام بلدیه مشغول تخریب خیابان لاله‌زار شده است، چون در خیابان لاله‌زار عبور و مرور زیاد شده است و سر تا سر خیابان جلوِ مغازه‌ها ساباط[1] و ایوان و ستونهایی قرار دارد که هرچند زیباست، ولی برای عبور تولید زحمت کرده، بدین جهت مأمورین مشغول تخریب و توسعه و نظافت خیابان می‌باشند.

در ضلع شمال غربی میدان توپخانه تلی از خاک و نخاله قرار داشت که مزبله‌دانی شده بود. وقتی سرهنگ کریم آقاکفیل بلدیه شد، چون پولی در بساط نبود دستور داد در مدت دو ماه باگاریهای قشون نخاله‌ها و خاکروبه‌ها را برداشتند. بعد از آراستن میدان توپخانه بود که بلدیه کار لاله‌زار را شروع کرد. هنگام تخریب و توسعهٔ خیابان لاله‌زار، به منزل کنت که تبعهٔ ایتالیا و چندی پیش رئیس نظمیه بود برخورد کردند. کنت به سفیر ایتالیا شکایت برد که بلدیه مشغول تخریب سَردرِ خانهٔ اوست. سفیر ایتالیا بلافاصله پروتست شدیداللحنی به وزارت خارجه کرد که چرا سَردرِ خانهٔ یکی از رعایای ایتالیا را بلدیه خراب می‌کند و درخواست کرد که فوراً عمل تخریب متوقف شود. وزیر خارجه پروتست را برای بلدیه فرستاد که دست نگه دارند و برای این که مبادا بلدیه ملاحظه کند، وزیرخارجه استدعا کرده بود که فوراً حضرت اشرف دستور فرمایند بلدیه خراب نکند تا وزارت خارجه با سفارت ایتالیا تماس بگیرد و این موضوع را بطور کدخدا منشی حل کند. استدعای وزیرخارجه را وقتی به عرض حضرت اشرف رسانیدم که مشغول بازدید از مرمت باغ امیریه بودند. باید توضیح بدهم که حضرت اشرف مدتی بود باغ امیریه را خریداری کرده بودند و چون باغ مخروبه و درختها از بی‌توجهی خشک شده بود، طبق امر حضرت اشرف کارگران زیادی در آن جا مشغول مرمت بودند و حضرت

---

۱. سقف معبر ورود به خانه، سایبان.

اشرف اغلب عصرها را به آن‌جا تشریف می‌بردند. همان طور که گفتم برای عرض پیغام وزیرخارجه که فوری بود، آن روز عصر ناچار به باغ امیریه رفتم. درست موقعی که می‌خواستند از باغ امیریه خارج شوند، درصدد عرض و بیان مطلب برآمدم. مطلب را تمام نکرده بودم که حضرت اشرف عصبانی شدند، بطوری که جرأت ادامه نیافتم. حضرت اشرف با کمال آشفتگی و عصبانیت فرمودند به وزیرخارجه بگویم اگر من خانه‌ام را بخواهم تعمیر کنم باید از همسایه اجازه بگیرم؟ همچنین فرمودند به کریم‌آقا بگویم چرا خراب نکرده است و از او بازخواست کنم. فکر کردم قبلاً به کریم‌آقا اوامر را ابلاغ کنم. می‌دانستم کریم‌آقا غالباً سوار بر اسب می‌شود و در خیابانها به کارها می‌رسد و سرکشی می‌کند. با یکی از مغازه‌دارهای خیابان لاله‌زار آشنا بودم، به او تلفن و خواهش کردم به سرهنگ کریم‌آقا اطلاع دهد تلفنی از همان مغازه با من صحبت کند. مغازه‌دار یک نفر چرخ سوار فرستاد و سرهنگ کریم‌آقا را خبر داد آمد پای تلفن. اوامر حضرت اشرف را ابلاغ کردم، خواست به عرض برسانم که خراب شد و کار تمام است. اما وزیرخارجه که از امریهٔ حضرت اشرف به وسیلهٔ من آگاه گردید خیلی ناراحت شد؛ گفت: بَه! این که نشد سیاست، با سیاست مملکت که نمی‌شود بازی کرد! البته بیان وزیرخارجه را به عرض حضرت اشرف نرسانیدم. به هرحال بعداً از سفارت ایتالیا خبری نشد و پروتست آنها هم دنباله پیدا نکرد.

اسم از باغ امیریه بردم، باید یادآوری کنم تعمیرات آن‌جا که تمام شد، حضرت اشرف تمام باغ و بناها را به مدرسهٔ نظام اهدا کردند.

موقعی که حضرت اشرف باغ امیریه را خریداری کردند، عده‌ای تصور می‌کردند حضرت اشرف به فکر تجمل و زندگی اشرافی افتاده‌اند که عیناً همین تصور هم موقعی که پارک ظل‌السلطان را خریداری کرده بودند، برای مردم پیدا شد. ولی همه می‌دانند که پارک ظل‌السلطان را

حضرت اشرف خریداری و تعمیر و به وزارت معارف هدیه کردند. سَردرِ ورودی روی کاشی نوشته شده است: "هدیهٔ سردارسپه".

خاطرم هست حضرت اشرف جنب خیابان فعلی کاخ طویله‌ای داشتند، بوی زننده و حشرات آن‌جا تولید زحمت کرده بود. دستور فرمودند طویله را خراب کردند و مهندس نقشه‌ای برای ساختمان آن‌جا داد. در این نقشه شش اتاق ساده پیش‌بینی شده بود. طبق معمول در مقابل اتاقها ستونهای گچی و زیر اتاقها را هم زیرزمین آجری در نظر گرفته بودند ولی روی هم رفته نقشه خیلی ساده بود.

قبل از مسافرت اول به آذربایجان که خیلی طول کشید، مرا مأمور کردند که به محض حرکت، ساختمان را شروع کنم. بنا به قدری ساده و معمولی بود که دو ماهه تمام شد.

روز اول بعد از مراجعت صرف دید و بازدید معمول شد. تشریفات دید و بازدید که خاتمه یافت برای ملاحظهٔ ساختمان آمدند. وقتی دیدند تمام شده است، از این که کار به سرعت پایان گرفته است، مرا مورد مرحمت و تشویق قرار دادند ولی ضمناً فرمودند: من نمی‌دانستم که عمارت به این صورت بیرون خواهد آمد، این عمارت برای زندگی من مناسب نیست. و دستور فرمودند: روز بعد با کمال سرعت جلوِ عمارت را با چوب شبیه نرده و آهن شیروانی بپوشان و رنگ سبز روی آن بزن که از دید اشخاص محفوظ بماند و مردم خیال نکنند قصر خورنق[1] ساخته‌ام.

۷ عقرب [آبان] ۱۳۰۳ ـ

ساعت ۱۰ برحسب تعیین وقت قبلی مصدق‌السلطنه در وزارت جنگ شرفیاب شد.

---

۱. نام قصر باشکوهی که توسط نعمان در محلی به همین نام، واقع در دو کیلومتری شمال نجف برای یزدگرد اول ساسانی ساخته شد.

۸ عقرب [آبان] ۱۳۰۳ ـ
فرمودند به مستر هوارد در سفارت انگلیس بگویید فردا شنبه ساعت ۹ بیاید در وزارت جنگ برای ملاقات. اطلاع داده شد.

۱۰ عقرب [آبان] ۱۳۰۳ ـ
حاجی شیخ محمدحسین یزدی شرفیابی حاصل کرد. شاهزاده نصرت‌الدوله بعدازظهر و آیت‌الله‌زاده اصفهانی غروب شرفیاب شدند.

وزیر مالیه عرض کرد: چون میلیسپو مریض بود و به وزارت مالیه نیامده بود به منزلش رفتیم، موافقت نکرد و نتیجه نگرفتیم، حال در باب کمیسیون بودجه چه می‌فرمایید؟ فرمودند: شما بروید به کمیسیون بودجه، به انتظار من نباشید. امروز سرتیپ جان‌محمدخان احضار و شرفیاب شد.

۱۱ عقرب [آبان] ۱۳۰۳ ـ
امروز سرهنگ رضاقلی‌خان خزانه‌دار قشون شرفیاب شد.

مسیو چائیکین منشی سفارت روس ساعت ۱۰ شرفیاب شد. یک ساعت به غروب هم فهیم‌الملک شرفیاب شد. یک ساعت از شب گذشته مخبرالسلطنه به اتفاق تقی‌زاده شرفیاب شدند.

وزیرخارجه عرض کرد: لازم است در زمینهٔ تجدید نظری که انجام یافته، تلگراف دیگری به واشنگتن مخابره شود. اجازه نفرمودند. شارژدافر سفارت انگلیس استدعای شرفیابی داشت، فرمودند در موقع مانور در میدان مشق او را ملاقات خواهم کرد.

۱۲ عقرب [آبان] ۱۳۰۳ ـ
حضرت اشرف جزئی کسالتی دارند و سینه‌شان ناراحت است، دکتر امیراعلم شربتی داده بود، قدری بهبودی یافتند. دستور فرمودند باز هم از

همین شربت بفرستد.

خزانه‌دار قشون عرض می‌کند: اوامر حضرت اشرف اجرا شد. خزانه‌دار مالیه اظهار می‌کند: یک شاهی پول نداریم، اجازه می‌فرمایند با میلیسپو مذاکره کنم؟ به عرض رساندم، فرمودند: لزومی ندارد.

امروز ۳ بعدازظهر وزرا در منزل احضار شدند. سردار عشایر هم احضار شد. مجیدالدوله از طرف والاحضرت ولیعهد پیغام داشت، اجازه فرمودند شرفیاب شود.

۱۳ عقرب [آبان] ۱۳۰۳ ـ

امروز به طرف خوزستان حرکت فرمودند.

۱۱ جدی [دی] ۱۳۰۳ ـ

از سفر مراجعت کردند و به تهران وارد شدند.

۱۲ جدی [دی] ۱۳۰۳ ـ

سفیرکبیر ترکیه تبریک ورود عرض کرد و جویای سلامتی حضرت اشرف شد. به عرض که رساندم پس از اظهار تشکر فرمودند: امروز ذکاءالملک و یا مدیرالملک را خدمت می‌فرستم.

۳ بعدازظهر فرمودند از قزوین سؤال کنم خوانین اکراد از همدان وارد قزوین شده‌اند یا خیر؟ سؤال کردم، معلوم شد همان ساعت وارد شده‌اند و عازم تهران هستند.

۱۳ جدی [دی] ۱۳۰۳ ـ

مسیوچائیکین ساعت ۱۰ شرفیاب شد و رئیس کل مالیه هم شرفیاب شد.

رئیس ارکان حرب کل احضار شد و ۳/۵ بعدازظهر شرفیابی حاصل کرد. ساعت ۶ بعدازظهر حضرت اشرف فرمودند به رئیس ارکان

حرب بگویم وزیر مختار فرانسه امروز اظهار می‌داشت که از بوشهر تلگرافی اطلاع داده‌اند که طیاره‌چی وارد شده و سلامت است، تلگراف کنید به بوشهر اگر صحت دارد به سفارت فرانسه اطلاع دهید. بعد از این پیغام، رئیس ارکان حرب شرفیاب شد.

۱۴ جدی [دی] ۱۳۰۳ ـ
رئیس ارکان حرب کل قشون عرض کرد که دیشب ساعت ۱۰ اتومبیل زرهپوش از اصفهان وارد شد. امروز میرسید محمد بهبهانی شرفیاب شد.

۱۵ جدی [دی] ۱۳۰۳ ـ
نصرت‌الدوله شرفیاب شد و همچنین ژنرال قنسول روس در تهران بعدازظهر شرفیاب شد.

حضرت اشرف فرمودند که از آقای مؤتمن‌الملک سؤال شود اگر فردا صبح منزل تشریف دارند حضرت اشرف تشریف بیاورند. خبر دادند که انتظار حضرت اشرف را دارند.

۱۹ جدی [دی] ۱۳۰۳ ـ
رئیس نظمیه عرض کرد: در بانک شاهی حریق به وقوع پیوسته و از لولهٔ بخاری ناشی بوده، به وسیلهٔ عده‌ای آژان حریق خاموش شده و خسارتی نرسیده است.

۲۱ جدی [دی] ۱۳۰۳ ـ
سپهداراعظم عرض کرد: کمیسیون نظام ۳/۵ بعدازظهر دایر است، آیا حضرت اشرف تشریف می‌آورند؟ به عرض که رساندم فرمودند: اگر وقت شد خواهم آمد.

حضرت اشرف ساعت ۹ به دیدن وزیرمختار روس و ساعت ۱۱ به سفارت برای دیدن وزیرمختار انگلیس تشریف بردند.

حاجی سیدابوالقاسم کاشانی عرض کرد، برای احتراز از تعطیل کلاسها اجازه فرمایند معلمین ۱/۵ به غروب شرفیاب شوند و حضرت اشرف اجازه فرمودند.

شاهزاده عین‌الدوله[1] عرض کرد، قالی را چهار روز قبل آورده‌اند. عصر امروز میرزا شهاب نمایندهٔ کرمان به اتفاق آقا ضیاءالدین نوری از طرف قضات عدلیه شرفیاب شدند.

سپهداراعظم از مجلس عرض می‌کند که کمیسیون خاتمه یافت، هر موقع حضرت اشرف فرصت داشتند بفرمایند تا مجدداً تشکیل دهیم. به عرض که رساندم فرمودند: بعداً خبر می‌دهم.

امروز احضار و فرمودند از امیرلشکر غرب که بستری است احوالپرسی کنم و بگویم چند روز است از غرب خصوصاً از پشتکوه خبری ندارم، از حال خودتان هم اطلاع دهید. امیرلشکر از مراحم حضرت اشرف اظهار تشکر کرد و عرض داشت: امروز تب قطع شده و تلگرافاتی هم که از غرب رسیده بود فرستادم ارکان حرب کل، فردا از نظر مبارک خواهد گذشت.

۲۲ جدی [دی] ۱۳۰۳ ـ

۸ بعدازظهر قائم‌مقام تبریزی عرض می‌کند که نمایندگان آذربایجان وارد شدند و اجازه می‌خواهند شرفیابی حاصل کنند. به عرض که رساندم فرمودند: خود قائم‌مقام فردا ۱/۵ بعدازظهر بیاید برای ملاقات. ۲ بعدازظهر امروز امام جمعه و ظهیرالاسلام در امامیه به انتظار تشریف‌فرمایی حضرت اشرف بودند. یادآوری شد، تشریف بردند. شاهزاده نصرت‌الدوله هم عصر امروز شرفیاب شد.

---

۱. صدراعظم، نخست‌وزیر و والی آذربایجان.

۲۳ جدی [دی] ۱۳۰۳ ـ
وزیرمختار انگلیس ۲ ساعت بعدازظهر شرفیاب شد.
حضرت اشرف فرمودند به آقای مشارالملک بگویم در مورد کار قویم‌الملک[1] اقدام نکنند تا بعداً به شما خبر داده شود. مشارالملک عرض کرد: به جای قویم‌الملک شخص دیگری در نظر گرفته شده است، اجازه می‌فرمایید حکمش را پس بگیریم. به عرض که رساندم فرمودند: حکمش را پس بگیرید و بدون راپورت، کسی را داخل و خارج نکنید.

۲۴ جدی [دی] ۱۳۰۳ ـ
امروز ۳/۵ بعدازظهر وزیرمختار انگلیس شرفیاب شد.
آیت‌الله‌زاده اصفهانی می‌خواست شرفیاب شود، مقتضی نبود. فرمودند: مطالبش را به دبیر اعظم بگوید. وزیرمختار ایتالیا هم ۲/۵ بعدازظهر شرفیاب شد.
۴ بعدازظهر مشارالملک عرض کرد: امروز صبح از پله‌های وزارت خارجه پرت شدم و به سختی آسیب دیدم و چون چهارشنبه پذیرایی خارجیها بود تعطیل نکردم، ولی ظهر درد شدت پیدا کرد، نتوانستم بمانم، به منزل رفتم ولی بعضی مطالب هست که باید به عرض برسد، ممکن است اجازه بفرمایید دبیراعظم بیاید مطالب به وسیلهٔ ایشان به عرض برسد. اجازه فرمودند دبیر اعظم شب برود منزل ایشان.
۴/۵ بعدازظهر حضرت اشرف فرمودند به وزیرمختار روس بگویم چون دعوتی دارم و باید بروم و وقت پذیرایی گذشته، ممکن است وقت دیگر تعیین شود. به وزیرمختار روس که گفته شد، پیغام داد چون کسالت داشتم نتوانستم شرفیاب شوم، مسیو چائیکین را دستور دادم شرفیاب شود و فوراً هم شرفیاب شد.
۵ بعدازظهر چون آشتیانی صبح زود قصد مسافرت داشت،

۱. از رجال و سیاستمداران معروف بود.

استدعای شرفیابی کرد. حضرت اشرف فرمودند: چون قبلاً وعده کرده‌ام از منزل خارج می‌شوم، جواب کاغذ شما را در راه می‌فرستم.

۲۵ جدی [دی] ۱۳۰۳ ـ
رئیس ارکان حرب را اجازه فرمودند ۹ صبح شرفیاب شود و تلگرافاتی را که رسیده به عرض برساند. معاون‌الدوله رئیس تشریفات وزارت خارجه ۱۰ برگ کارت حضرت اشرف را خواست، با اجازه برای ایشان فرستادم.

۲۸ جدی [دی] ۱۳۰۳ ـ
مشیرالدوله یک ساعت به غروب شرفیاب شد.

۲۹ جدی [دی] ۱۳۰۳ ـ
ژنرال قنسول روس دو ساعت بعدازظهر و فرمانفرما ۵ بعدازظهر شرفیاب شدند. حاجی سیدابوالقاسم هم ۶ بعدازظهر شرفیاب شد.

۳۰ جدی [دی] ۱۳۰۳ ـ
فرمودند با وزیرمختار روس قرار ملاقات بگذارم. ۴ بعدازظهر برای ملاقات به سفارت روس تشریف بردند.
امروز رئیس نظمیه، مدیرالملک، دبیراعظم و معاون‌الدوله را در منزل احضار فرمودند.

اول دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
نصرت‌الدوله ۲ بعدازظهر، شیخ بهاءالدین پسرآقا شیخ عبدالنبی ۴ بعدازظهر و فرمانفرما ۵ بعدازظهر شرفیاب شدند.

۴ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
سفیر ترکیه عرض کرد: شنیدم در دولت ارک حریق واقع شده است، خیلی متوحش شدم، تمنا دارم از سلامتی خودتان اطلاع دهید. به عرض که رساندم تشکر کردند و فرمودند: حریق مهم نبود، اتفاقی جزئی بود که در دفتر کارم روی داد و زیانی نرسید.

پیشامد از این قرار بود که عمارت مسکونی حضرت اشرف در دوره‌ای ساخته شده بود که افسر بودند. سقفها از تیرچوبی بود و لولهٔ بخاری آهنی اتاق دفتر، در مجاورت همین تیرهای چوبی قرار داشت. معمولاً سرایدار ساعت ۹ صبح بخاری را روشن می‌کرد که تا ظهر گرم شود. حضرت اشرف ظهرها ناهار را روی زمین، در همین اتاق میل می‌کردند و همان جا هم ساعتی استراحت می‌فرمودند. آن روز سقف اتاق در نتیجهٔ سرایت آتش از بخاری به تیرهای چوبی آتش گرفت. خوشبختانه سرایدار غفلتاً برای سرکشی به اتاق وارد شد و مشاهده کرد در گوشهٔ سقف، تیرها سیاه رنگ شده‌اند، فوراً بنده را خبر کرد. به محض مشاهده متوجهٔ حریق شدم، بلافاصله بخاری را هرطور بود خاموش کردم و عده‌ای نظامی را خبر دادم روی بام رفتند و شروع به آب‌پاشی کردند. بعد از یک ساعت حریق خاموش شد و چند روز دیگر اتاق را مرمت و آماده کردیم. اما چون در اتاق مجاور مقداری اسلحه، مسلسل و فشنگ وجود داشت، چنانچه سرایدار متوجه نمی‌شد، حادثه عاقبت خوبی نداشت، ولی البته به خیر گذشت.

۵ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
یک ساعت به غروب مانده حاجی امام جمعه خوئی شرفیاب شد. مدرس که قرار بود شرفیاب شود، به مناسبت گرفتاری که پیش آمد، قرار شد دوشنبه قبل از آفتاب شرفیاب شود.

۶ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
شاهزاده نصرت‌الدوله ۲ بعدازظهر شرفیاب شد.
حضرت اشرف دستور فرمودند از حاجی معین‌التجار بوشهری و همچنین نصیرالسلطنه[1] احوالپرسی کنم. از آنها احوالپرسی کرده و مراحم حضرت اشرف را ابلاغ کردم و اظهار بندگی کردند.

۷ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
شیخ عبدالنبی مطالبهٔ جواب نامه خود را داشت، قرار شد به دبیر اعظم مراجعه کند.

۸ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
ظهیرالاسلام بعدازظهر اجازهٔ شرفیابی می‌خواست. چون چهارشنبه‌ها خارجیها شرفیاب می‌شوند، اجازه ندادند.
وزیرمختار ایتالیا را اجازه فرمودند ۵ بعدازظهر شرفیاب شود.
حضرت اشرف فرمودند به سرتیپ جان‌محمدخان بگویم وکلای خراسان اگر وقت خواستند وقت بدهد و خودش هم فردا ساعت ۸ بیاید وزارت جنگ. رئیس نظمیه احضار و شرفیاب شد.

۹ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
دکتر میلیسپو وقت خلوتی را می‌خواست که در محلی غیر از محل هیأت وزرا شرفیاب شود. فرمودند: شنبه ساعت ۱۰ بیاید در وزارت جنگ.
شیخ عبدالنبی اظهار می‌داشت: حسب‌الامر قرار است فردا به حضرت عبدالعظیم بروم، شخص مورد اعتمادی را بفرستید که قبل‌ازظهر بیاید به اتفاق برویم. حضرت اشرف شخص مورد اعتماد را معین فرمودند. رئیس نظمیه احضار و شرفیاب شد.

---

۱. اسفندیاری فرزند محتشم‌السلطنه اسفندیاری.

۱۰ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
تدین را یک ساعت از شب گذشته احضار فرمودند.

۱۱ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
وزیرمختار روس فردا یا پس فردا خیال حرکت به شمال را دارد و مایل است قبل از رفتن به شمال خدمت حضرت اشرف برسد. اجازه فرمودند همین امروز ۴ بعدازظهر شرفیاب شود ولی در هیأت وزرا.

۱۲ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
شیخ‌ابوالقاسم تویسرکانی به اتفاق سیدابوالحسن طالقانی ۱/۵ قبل‌ازظهر شرفیاب شدند. رئیس نظمیه ۲/۵ بعدازظهر شرفیابی حاصل کرد.

حضرت اشرف فرمودند به کفیل وزارت معارف ابلاغ کنم ریاست معارف اصفهان را موقتاً به رئیس اوقاف اصفهان بدهید تا رئیس معارف معین شود و فوراً اجرا شد.

حضرت اشرف فرمودند به مصدق‌السلطنه بگویم که منتظر خبر ایشان هستند. به ایشان که گفتم اظهار داشت: الساعه در منزل علائی راجع به همان مسأله مشغول هستم و ممکن است فردا یک ساعت از شب گذشته شرفیاب شوم. به عرض رساندم. فرمودند از شیخ عبدالرحمن[1] از طرف حضرت اشرف احوالپرسی کنم، امرشان را اطاعت کردم.

۱۳ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
۵ بعدازظهر مصدق‌السلطنه عرض کرد: آقایان الساعه این جا هستند، هنوز مذاکره خاتمه نیافته است، تا نیم ساعت دیگر شرفیاب می‌شویم. به عرض حضرت اشرف رساندم، در انتظار ماندند.

---

۱. از روحانیون خرم‌آباد که به نمایندگی لرستان رسید.

۱۴ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
احضار و دستور فرمودند به مدرس بگویم، مذاکرات را بطور جدی تلقی نکنید تا روز پنج‌شنبه که همدیگر را ملاقات می‌کنیم. به مدرس گفتم، پیغام داد که حضرت اشرف هم فکر کنند.

لازم است توضیح بدهم که من واسطهٔ مدرس بودم و برای ابلاغ اوامری که بود به منزل او می‌رفتم. هر وقت هم قرار شرفیابی داشت، ساعت معین کالسکهٔ مخصوص می‌بردم و او را می‌آوردم. ساعات شرفیابی او همیشه قبل از آفتاب بود و موقعی هم که اشخاص را از ملاقات با او منع کرده بودند، بطوری که مأمورین متوجه نمی‌شدند، من مدرس را ملاقات می‌کردم و رئیس نظمیه نمی‌توانست بداند کی واسطه است.

فرمودند به رئیس قلعه‌بیگی بگویم امیر اقتدار را مثل دفعهٔ پیش بفرستد. ابلاغ کردم و اجرا شد. امیر لشکر امیر اقتدار سابقاً بی‌اندازه مورد اعتماد بود، بیشتر اوقات شرفیاب می‌شد و طرف مشورت قرار می‌گرفت. مدتی حاکم نظامی تهران و چندی حاکم اصفهان و زمانی هم وزیرداخله بود. در موقعی که سردار معزز بجنوردی به تهران آمد، مهماندار مشارٌالیه بود. حضرت اشرف به وسیلهٔ او یک قبضه شمشیر به سردار بجنوردی اهدا فرمودند. بعد از رفتن سردار به بجنورد، امیراقتدار مغضوب و خانه‌نشین شد و تا آخر عمر بیکار در خانه ماند. در همین موقع سردار بجنوردی به وسیلهٔ سرتیپ جان‌محمدخان دستگیر شد، مدتی با کمال خفت و خواری گذراند و بالاخره به دار آویخته شد.

۱۵ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
حاجی سیدنصرالله اخوی[1] پیغام داد که حاجی سید باقر سادات اخوی فوت کرده است، ممکن است امر فرمایند یک نفر از طرف حضرت اشرف ختم را برچیند. دستور فرمودند ذکاءالملک برود. ذکاءالملک از منزل

۱. از معاریف آن دوره که بعداً به ریاست دیوان عالی کشور رسید.

تقی‌زاده پیغام داد که از منزل تقی‌زاده می‌روم منزل مشیرالدوله، اگر امری هست بفرمایند. به عرض رساندم فرمودند: جز همان مطلب دیشب مطلب دیگری نیست.

حضرت اشرف فرمودند به حکمران نظامی بگویم پانصدتومان اعانه را از سردارلشکر[۱] مطالبه نکنید و دنبال هم نکنید.

امروز خانم فخرالدوله شرفیابی حاصل کرد. ارباب کیخسرو می‌خواست شرفیاب شود، فرمودند: امروز چهارشنبه و پذیرایی خارجیها است، بیایید شاید ملاقات میسر شود. فرمودند از رئیس نظمیه سؤال کنم موضوع منع ختم چیست، جمعی آمده‌اند ملتجی شده‌اند که همه ختم گذاردند ما که می‌خواهیم ختم بگذاریم نظمیه ممانعت می‌کند. آقای رئیس نظمیه عرض کرد: چند روز است شخصی فوت کرده، هر روز یک جا ختم می‌گذارند و رفته رفته مسأله جنبهٔ سیاسی به خود می‌گیرد، حالا جماعتی می‌خواهند در امامزاده یحیی چادر بلند کنند و ختم بگذارند، چون لوطی‌بازی و جنبهٔ مخصوص پیدا کرده، به آنها گفته شد بروند سر خاک و چهلم بگیرند. توضیحات رئیس نظمیه راکه به عرض رساندم، قانع شدند و قبول کردند.

۱۶ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ

سیدالمحققین[۲] از مجلس عرض کرد: اگر امروز حضرت اشرف مجلس تشریف می‌آورند فراکسیون آزادیخواه را خبر کنم. جواب دادم حضرت اشرف نخواهند آمد.

حضرت اشرف فرمودند به مدیرالملک بگویم تلگرافات نصرت‌السلطنه وعضدالسلطنه را دو ساعت و نیم بعدازظهر بیاورد منزل، ابلاغ شد. امروز ۳ بعدازظهر شیخ عبدالرحمن شرفیاب شد. رئیس نظمیه

---

۱. فرزند شیخ خزعل.

۲. دیبا، از روحانیون و چند دوره نمایندهٔ تبریز بود.

هم بعدازظهر احضار و شرفیاب شد.

۱۷ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
مشارالملک که استدعای شرفیابی داشت قرار شد قبل از مهمانی، کمی زود بیاید تا وقت ملاقات باشد.

۱۸ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
۹ صبح رئیس نظمیه راپورت داد که سرهنگ ساعدالدوله امروز که به شکار رفته بود از کوه پرت شد و او را در حال نزع به منزل آوردند و بلافاصله فوت کرد. موقعی که به عرض رساندم بی‌اندازه متأثر شدند. امام جمعه شیراز را به جهت عرض تبریک عید، اجازه فرمودند در منزل شرفیاب شود، فرمودند: امروز و فردا در منزل هستم. سرتیپ امان‌الله‌میرزا کسب تکلیف می‌کند که صاحب‌منصبان حاضر هستند، اجازه می‌فرمایند در گلستان سلام منعقد شود یا خیر؟ فرمودند منعقد شود ولی چون کسالت دارند خودشان تشریف نمی‌آورند. آقایان وزرا را هم اجازه دادند که در سلام شرکت کنند. ظهیرالاسلام دو سه روز است که می‌خواهد به اتفاق صاحب‌اختیار شرفیاب شود ولی موافقت نمی‌فرمایند. ساعت ۹ صبح امروز فرمودند از شاهزاده فرمانفرما احوالپرسی شود. احوالپرسی کردم و مراحم حضرت اشرف را هم ابلاغ کردم. و ایشان هم تشکر کردند و اظهار داشتند: الحمدالله تب قطع شده و حالم بهتر است.
۹ بعدازظهر مصدق‌السلطنه اظهار کرد: مؤتمن‌الملک سؤال می‌کند: چه موقع حضرت اشرف به مجلس تشریف می‌آورند تا نمایندگان فراکسیونها حاضر باشند؟ حضرت اشرف ساعت ۸ صبح را تعیین فرمودند و اجازه فرمودند بنده به مؤتمن‌الملک این موضوع را بگویم. وقتی گفتم ایشان اظهار داشتند: ساعت ۸ صبح نمی‌شود وکلا را حاضر کرد، دو ساعت به غروب مانده تشریف بیاورند، نمایندگان را برای همان

ساعت خبر خواهم کرد. مجدداً مصدق‌السلطنه اظهار داشت که: مؤتمن‌الملک می‌گوید خوب است از منزل حضرت اشرف مستقیماً اطلاع دهند. وقتی این موضوع را به عرض رساندم حضرت اشرف جوابی نفرمودند.

۱۹ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
یک ساعت بعدازظهر سردارمعظم، دبیراعظم و حکمران نظامی احضار و شرفیاب شدند. مصدق‌السلطنه که می‌خواست شرفیاب شود، اجازه فرمودند نزدیک غروب شرفیاب شود و بعد مجدداً فرمودند، حالا بیاید. رئیس نظمیه احضار و شرفیاب شد.

۲۰ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
۲/۵ بعدازظهر تقی‌زاده شرفیاب شد. قبل از شرفیابی فرمودند در همان موقع ذکاءالملک هم شرفیاب شود. رئیس ارکان حرب کل احضار و شرفیاب شد.

امروز ساعت ۱۰ حضرت اشرف به منزل شیخ محمدامین خوئی تشریف بردند تا در آن جا با امام جمعه خوئی ملاقات کنند. سیدمحمدباقر تبریزی[1] اظهار کرد: مطالب لازمی دارم، یا وقت خلوتی تعیین بفرمایند که شرفیاب شوم یا آن که شخص مورد اعتمادی را بفرستند تا مطالب به عرض برسد. فرمودند: یک نفر را خواهم فرستاد.

۵ بعدازظهر فرمودند به رئیس نظمیه بگویم برود منزل شریعتمدارداماغانی، مطالبی دارد توجه کند و بیاید به من بگوید. رئیس نظمیه فوراً برای اجرای امر رفت.

قرار بود امشب میرسیدمحمد بهبهانی .شرفیاب شود، گرفتاری پیش آمد. مقرر فرمودند فردا شب بیاید و به ایشان ابلاغ شد. مشارالملک

---

۱. از روحانیون آذربایجان که در نهضت مشروطه زحماتی کشید.

بعدازظهر شرفیاب شد.

۲۱ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
۹ بعدازظهر فرمودند به رئیس ارکان حرب کل بگویم تلگراف آستانه را اگر مخابره نشده مخابره نکنند تا بعد دستور بدهم. به رئیس ارکان حرب کل گفتم. اظهار داشت: تلگراف حاضر شده ولی سرتیپ جان‌محمدخان را هنوز پیدا نکرده‌ایم، معلوم نیست کجاست، هنوز به مشهد نرسیده است. به عرض که رساندم فرمودند: مخابره نکنند تا فردا دستور بدهم. در همان ساعت فرمودند به حاجی آقاجمال بگویم قرار بود تشریف بیاورید، از قرار معلوم به شما خبر نداده‌اند، آقایان امام جمعه تهران و امام جمعه خوئی و میرسید محمد بهبهانی این جا تشریف دارند و ممکن است چند دقیقه مستفیض بفرمایید.

حاجی آقا جمال عرض کرد: طرف عصر محمد رفیع‌خان از نظمیه آمد و خبر کرد امروز درد چشم از سایر روزها بدتر است و طبیب حتی راه رفتن را خصوصاً در شب منع کرده است، مراحم حضرت اشرف در حق چاکر بقدری است که راضی نخواهند شد درد بیشتر شدت کند، خدا می‌داند خیلی مایل بودم شرفیاب شوم، چنانچه خیلی ضروری باشد یک نفر را بفرستم. به عرض که رساندم، فرمودند بگویم خیر نفرستید، فقط ملاقاتی است که جای شما خالیست.

۲۲ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
حضرت اشرف فرمودند از وزیرخارجه سؤال کنم به نمایندگان خارجه اطلاع داده‌اند که امروز پذیرایی نیست؟ به وزیرخارجه که گفتم اظهار داشت: خبر نداشتم، چنانچه اجازه می‌فرمایید حالا اطلاع بدهم. به عرض که رساندم حضرت اشرف فرمودند: دیگر گذشته است. تقی‌زاده و ارباب کیخسرو شرفیاب شدند.

دستغیب نمایندهٔ مجلس که اجازهٔ شرفیابی می‌خواست، فرمودند: روز پذیرایی خارجیها است و نمی‌شود.

ناصرسیف عرض کرد: از طرف جمعیت آذربایجانیها هشترودی و شریف‌العلما انتخاب شده‌اند که فردا شرفیاب شوند. به عرض رساندم اجازه فرمودند فردا عصر بیایند.

۲۳ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ

علا اجازهٔ شرفیابی داشت، فرمودند: سردارمعظم و ذکاءالملک شما را ملاقات خواهند کرد. فرمودند به وزیرمختار روس که ۴ بعدازظهر قرار ملاقات داشت بگویم چون حضرت اشرف کسالت دارند، تا فردا صبح وقت دیگری معین می‌شود.

حاجی شیخ ابوالقاسم تویسرکانی و شیخ‌جعفرنهاوندی[1] و شیخ محمدتقی و همچنین آقا سیدابوالقاسم کاشانی را چون کسالت داشتند نتوانستند ملاقات کنند.

۲۴ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ

مصدق‌السلطنه را اجازه فرمودند شرفیاب شود.

فرمودند به وزیرمختار روس بگویم اگر امروز ۴ بعدازظهر وقت دارند، موقع برای ملاقات مناسب است، قبول کرد.

۲۵ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ

دبیر اعظم و حکمران نظامی احضار و شرفیاب شدند.

حضرت اشرف فرمودند به رئیس ارکان حرب کل بگویم که فوراً تلفن کنند به رئیس قلعه‌بیگی قزوین که شخصاً با چند اتومبیل و ملبوسات و لوازم از قزوین برود جلوی شاهزاده‌ها از طرف حضرت اشرف اظهار

---

۱. نمایندهٔ مجلس بود.

تأسف کند و به آنها اطمینان بدهد اموالی را که از ایشان برده‌اند حتماً پیدا خواهد شد و رئیس ارکان حرب کل هم فردا بیاید منزل برای اخذ دستور. امرشان ابلاغ شد.

۲۶ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
امروز ارباب کیخسرو شرفیاب شد. رئیس ارکان حرب کل هم ۳ بعدازظهر احضار و شرفیاب شد. امروز سپهداراعظم یک ساعت به غروب شرفیاب شد و بعداً سرهنگ علائی احضار شد.

۲۷ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
نمایندگان گیلان عصر شرفیابی حاصل کردند و همچنین نمایندگان اتحادیهٔ اطبا شرفیاب شدند. امام جمعه تهران هم غروب امروز شرفیاب شد.

سفیرکبیر ترکیه استدعای شرفیابی داشت، قرار شد چهارشنبه ساعت ۱۰ در منزل شرفیاب شوند.

۲۹ دلو [بهمن] ۱۳۰۳ ـ
سیدابوالقاسم کاشانی ۲ بعدازظهر شرفیاب شد.

اول حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ
حاجی سیدابوالقاسم کاشانی که قرار است عصر امروز شرفیاب شود، استدعا داشت اول شب شرفیاب شود. فرمودند: فردا صبح خیلی زود بیاید.

حضرت اشرف فرمودند به سلیمان‌میرزا بگویم دو دفعه است مجلس می‌آیم شما را نمی‌بینم، مطالبی هست که باید مذاکره شود، فردا قبل از رفتن به مجلس ساعت ۸ صبح انتظار شما را دارم. ابلاغ کردم،

شرفیاب شد.

داور راجع به مسألهٔ صبح یادآوری کرد. رئیس نظمیه عرض می‌کند: یک ساعت از شب گذشته میرسیدمحمد بهبهانی شرفیاب خواهد شد.

۳ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ

امروز صبح اتحادیهٔ علویین به اتفاق محقق‌العلما برای عرض تبریک شرفیابی حاصل کردند. ۹ صبح امروز دبیراعظم و مدیر الملک و مدبرالدوله و کفیل بلدیه احضار شدند.

۴ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ

حضرت اشرف فرمودند به رئیس ارکان حرب کل بگویم که اگر تلگرافات فوری هست بیاورد منزل، منتظرِ پس‌فردا نباشند. رئیس ارکان حرب کل عرض کرد: فعلاً تلگرافی نداریم.

۵ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ

سردار معظم خراسانی احضار شد و طبق قرار قبلی، میرسیداحمد بهبهانی نمایندهٔ مجلس یک ساعت از شب گذشته شرفیاب شد. ضمناً شاهزاده فرمانفرما جهت بازدید می‌خواست شرفیاب شود. فرمودند چون کسالت دارید من بازدید نمی‌خواهم و چون اصرار کرد غروب امروز را موافقت فرمودند.

داور مایل بود به اتفاق آقای قوام‌الدوله شرفیاب شود، به عرض که رساندم فرمودند: چون میدان طیاره می‌روم، آن‌جا همدیگر را می‌بینیم.

حضرت اشرف فرمودند از میرسیدمحمد بهبهانی که کسالت دارد احوالپرسی کنم. ایشان تشکر نموده و اظهار داشت: حالم بهتر شده است.

۶ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ
فرمودند: میرزا رضاخان افشار برای ملاقات بیاید در هیأت. امروز دو ساعت قبل‌ازظهر، زکی‌بیک نایب اول سفارت ترکیه که از آنکارا مراجعت کرده و اشیای تقدیمی همراه داشت، در هیأت وزرا شرفیابی حاصل کرد.
چون نورچشمی محمدرضاخان کسالت داشتند، حضرت اشرف فرمودند دکتر امیراعلم از ایشان عیادت کند.

۷ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ
امروز حاجی‌آقا اسماعیل‌عراقی و بعد آقا شیخ محمدخراسانی و بعد نمایندگان گیلان شرفیاب شدند.
سیدعبدالجوادمجتهد[1] از قزوین وارد شده بود و استدعای شرفیابی داشت و حامل پیغام هم بود، اجازه فرمودند شرفیاب شود.
میرسیداحمد بهبهانی خواست به عرض برسانم مطالبی راجع به حکومت نظامی و میرزاعلی اکبرخان‌آشتیانی عرض کردم، اقدام نشد. به عرض که رساندم، فرمودند: اقدام شده.

۸ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ
حاجی شیخ محمدحسین یزدی بنا به قرار قبلی شرفیاب شد و همچنین دبیراعظم احضار شد. حضرت اشرف فرمودند به سردار معظم بگویم برود مجلس و مدرس را ملاقات کند. به ایشان ابلاغ کردم و ملاقات صورت گرفت.
حسب‌الامر به رئیس ارکان حرب کل ابلاغ شد اگر کاری هست در منزل شرفیاب شود. چائیکین منشی و مترجم سفارت روس، ۴ بعدازظهر امروز شرفیاب شد.
فرمودند به رئیس ارکان حرب کل بگویم در مورد قنسول روس

۱. از روحانیون معروف قزوین.

سفارشات لازم بشود. فرمودند به وزیر دارایی بگویم خودش به اتفاق دکتر میلیسپو روز شنبه ساعت ۱۰ بیاید به وزارت جنگ.

۹ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ
مشارالملک دربارهٔ سلام کسب تکلیف کرد که آیا برویم؟ حضرت اشرف تشریف خواهند برد؟ به عرض رساندم، قرار شد بعداً تصمیم بگیرند و بالاخره هم تشریف نبردند و به قرارگاه فوج پهلوی تشریف بردند. افسران هم با لباس رسمی شرفیاب شدند و عید را تبریک عرض کردند، و در همان جا هم به جای کاخ گلستان نظامیها رژه رفتند. ۳بعدازظهر رئیس نظمیه احضار و شرفیاب شد.

فرمودند اطلاع دهم که عضدالسلطان ساعت ۴بعدازظهر و نصرت‌السلطنه[1] ۵ بعدازظهر، در منزل انتظار حضرت اشرف را داشته باشند. آقایان انتظار تشریف‌فرمایی را داشتند.

۱۱ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ
شاهزاده فرمانفرما از حال حضرت اشرف استفسار و عرض کرد: شنیدم کسالت دارند، ان‌شاءالله بلا دور است. به عرض حضرت اشرف رساندم، تشکر کردند و فرمودند: الحمدالله حالم خوب است.

امروز به عذر کسالت، حاجی آقا اسماعیل‌عراقی و حاجی‌محمدامین‌خوئی و امام جمعه شیراز را که قرار ملاقات داشتند، نپذیرفتند و به وقت دیگر موکول کردند.

۱۲ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ
برحسب درخواست میرسیدمحمد بهبهانی به‌عرض رسانیدم که قرار بود برای موضوعی حضرت‌اشرف سفارش‌بفرمایند. فرمودند: به رئیس‌نظمیه

۱. نصرت مظفری قاجار، عموی احمدشاه.

سفارش شده، مراجعه کنند. امروز آقای چائیکین ۵ بعدازظهر شرفیاب شد.

والاحضرت اقدس می‌فرمایند: ان‌شاءالله رفع کسالت شده است، آیا هیأت خواهند آمد. به عرض که رساندم اظهار تشکر کردند و فرمودند: اگر حالم بهتر شد خواهم آمد و شرفیاب هم خواهم شد.

۱۳ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ

ذکاءالملک وزیرمالیه خواست به عرض برسانم که دکتر میلیسپو سه روز است بستری است. فرمودند: به هیأت می‌آیم و شما را می‌بینم.

۱۴ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ

حاجی آقااسماعیل‌عراقی امروز ساعت ۸ صبح شرفیابی حاصل کرد. میرسیدمحمد بهبهانی گفت: به رئیس نظمیه مراجعه کرده‌اند از توصیه‌ای که قرار بود بفرمایند اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد. به عرض که رساندم فرمودند: به مدیرالملک (محمودجم) سفارش شده بود، به ایشان مراجعه کنید.

سرتیپ مرتضی‌خان و سرهنگ کریم آقاخان ۲ بعدازظهر احضار و شرفیاب شدند.

حضرت اشرف فرمودند به وزیرمالیه و وزیرخارجه ابلاغ شود ۲/۵ بعدازظهر بروند مجلس، انتظار ایشان را داشته باشند. ۸ بعدازظهر امروز وزیرپست و تلگراف احضار و شرفیاب شد.

۱۶ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ

حضرت اشرف فرمودند به وزیرمختار روس بگویم که حضرت اشرف مایلند ۵/۵ بعدازظهر در محل سفارت، ایشان را ملاقات کنند، و جواباً اظهار داشت که انتظار حضرت اشرف را دارم.

حاجی امام جمعه خوئی اظهار داشت: آسیدعبدالحسین طباطبائی یک ساعت قبل وارد شد و بنده از طرف حضرت اشرف مهماندار هستم. به عرض که رساندم اظهار امتنان فرمودند.

۱۷ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ
رئیس ارکان حرب کل برای تشریف‌فرمایی حضرت اشرف به صباغ خانه در ساعت ۲ بعدازظهر یادآوری کرد.

۱۸ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ
مدیرالملک (محمود جم) و ادیب‌السلطنه (سمیعی) احضار شدند.
میرسیدمحمد بهبهانی اظهار کرد: حاجی سیدمحمود تفرشی فوت کرده، شایسته است در مسجد شاه ختم گذاشته شود. همچنین میرزا ابراهیم را یادآوری کرد. حضرت اشرف اجازهٔ ختم را دادند و در مورد میرزا ابراهیم فرمودند: سه‌شنبه برود مدیرالملک را ملاقات کند.
حضرت اشرف فرمودند از والاحضرت اقدس احوالپرسی نموده از قول ایشان عرض کنم: امروز می‌خواستم شرفیاب شوم میسر نشد، جواب تلگراف شاه آمده است، سه‌شنبه شرفیاب می‌شوم و از نظر می‌گذرانم. به عرض والاحضرت اقدس رساندم والاحضرت از حضرت اشرف احوالپرسی کردند و فرمودند: دیروز خیلی منتظر شدم، سه‌شنبه انتظار دارم.
ارباب‌محمدجواد گنجه خواست به عرض برسانم فامیل سیدابوتراب دربندی، برای فوت او در دربند ختم گذاشته‌اند و مجالس ختم تا روز سه‌شنبه برقرار است و همچنین تقاضا داشت برچیدن ختم را یادآوری حضرت اشرف نمایم. به عرض رساندم فرمودند بسیار خوب و بعداً فرستادند برای برچیدن ختم.

۲۰ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ
سردار معظم احضار و شرفیاب شد.

۲۱ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ
حضرت اشرف ۲ بعدازظهر باقرار قبلی، به منزل حاجی امام جمعه خوئی تشریف بردند. میرسیدمحمد بهبهانی تبریک عید عرض کرد. به عرض رساندم، تشکر فرمودند.

۲۲ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ
حاجی آقا اسماعیل عراقی امروز عصر شرفیاب شد.
امروز ۲ بعدازظهر شارژدافر سفارت امریکا شرفیاب شد.
زکی‌بیک نایب اول سفارت ترکیه عرض می‌کند: امانتی از ترکیه رسیده که باید تقدیم کنم. فرمودند: بفرستند. حاجی سیدابوالقاسم کاشانی عرض کرد: آقا شیخ مهدی کوهی و شیخ محمدرضا نجفی به انتظار عنایت حضرت اشرف هستند. اظهار بی‌اطلاعی فرمودند. آقا شیخ محمدامین خوئی به اتفاق طباطبائی یک ساعت به غروب مانده شرفیاب شدند.

۲۴ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ
حاجی سیدابوالقاسم کاشانی دربارهٔ نامهٔ شیخ‌الاسلام کاشانی انتظار جواب داشت. به عرض رساندم، فرمودند: جواب فرستادم به شما خواهد رسید.
والاحضرت ولیعهد چون کار فوری داشتند فرمودند: اگر حضرت اشرف هیأت تشریف نخواهند آورد ذکاءالملک را بفرستم نزد حضرت اشرف تا مطالبی راکه دارم به اطلاع برسانند. حضرت اشرف قبول کردند که ذکاءالملک شرفیاب شود.

وزیرخارجه عرض کرد: میلیسپو در هیأت می‌گوید چون آخر سال است مالیه از هفت هزارتومان مخارج مهمانی، بیشتر از دوهزار تومان نمی‌تواند بپردازد، ممکن است خزانهٔ قشون پنج هزار تومان قرار قرض بدهد، چند روز بعد از عید مالیه پس خواهد داد. حضرت اشرف فرمودند به مدبرالدوله بگویم که راپورت شما رسید مدیرالملک را فرستادم تا ببینم چه می‌شود.

۲۵ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ
نمایندهٔ کمپانی نفت جنوب استدعا داشت اشاره‌ای از طرف حضرت اشرف بشود که بتواند تلگراف کند. به عرض رساندم، حضرت اشرف موافقت فرمودند و دستور دادند.

حاجی امام‌جمعه‌خوئی مطلب لازمی داشت که می‌خواست شرفیابی حاصل کند. فرمودند: چون موقع نیست، یا مطلب را بنویسد و بفرستد یا به آقای مدیرالملک بگوید، من دستور می‌دهم. سرهنگ کریم‌آقا احضار و شرفیاب شد.

شیخ محمدحسین یزدی سؤال می‌کرد که قرار بود به اتفاق آیت‌الله‌زاده شیرازی شرفیاب شویم، آیا مقتضی هست یا خیر؟ به عرض حضرت اشرف رساندم، فرمودند: مقتضی نیست دلیلش را کتباً می‌فرستم.

فرمودند به سرهنگ کریم‌آقا بگویم شنیده‌ام مجلل و برادرش که رئیس قسمت فنی و اتومبیلرانی قشون بودند مرده‌اند و فامیل آنها بی‌سرپرست هستند، یک نفر را معین کنید از فامیلش سرپرستی کند. سرهنگ کریم‌آقا جواب داد: خودم سرپرستی می‌کنم و چهار ماه حقوقشان را هم به فامیلش پرداخت کرده‌ام.

توضیح می‌دهم که مجلل و برادرش اصلاً آلمانی بودند و برای کارهای فنی استخدام شده بودند و هر دو درجهٔ سرهنگی داشتند و نام

آلمانی آنها اشتوداخ[1] بود.

۲۶ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ

حاجی سیدعلی شوشتری خواست به عرض برسانم که منتظر تشریف‌فرمایی حضرت اشرف می‌باشد. فرمودند یک نفر را می‌فرستم.

حضرت اشرف فرمودند: فردا ساعت ۱۰ رئیس بانک شاهی برای ملاقات می‌تواند به وزارت جنگ بیاید. خبر دادم و قرار شد شرفیاب شود. مسیو چائیکین مترجم سفارت روس را اجازه فرمودند فردا ساعت ۱۱ برای ملاقات بیاید به وزارت جنگ.

۲۷ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ

ساعت ۸ بعدازظهر والاحضرت اقدس از حضرت اشرف احوالپرسی کرده و فرمودند: امروز خیلی انتظار حضرت اشرف را داشتم، تشریف نیاوردند. به عرض رساندم، فرمودند: امروز در مجلس گرفتار بودم نتوانستم، ولی فردا شرفیاب می‌شوم.

۲۸ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ

۱۱ صبح وکلا، مخصوصاً مدرس، تمنا دارند حضرت اشرف تشریف بیاورند مجلس. به عرض رساندم، فرمودند: کسالت دارم نمی‌توانم. فرمودند از سردار معظم خراسانی سؤال کنم امروز وضع مجلس چگونه بود؟ پاسخ داد: تا بعدازظهر شش ماده از لایحه از تصویب گذشت، عصر هم جلسه تشکیل می‌شود و بقیه‌اش تصویب خواهد شد.

سهراب‌زاده استدعا داشت اگر ممکن است حضرت اشرف تشریف بیاورند مجلس. سردار اسعد و سردارمعظم از مجلس احضار شدند. قائم مقام الملک (رفیع) از مجلس پیغام داد که لایحه با اکثریت ۷۰

---

۱. پدر تیمسار سرتیپ اشتوداخ افسر نیروی هوایی.

رأی تصویب شد.

۲۹ حوت [اسفند] ۱۳۰۳ ـ

والاحضرت اقدس فرمودند: چند روز است حضرت اشرف را ملاقات نکرده‌ام، خیلی میل داشتم امروز عصر ملاقات کنم. اگر ممکن است تشریف بیاورید. حضرت اشرف تشکر نموده و عرض کردند: چون کسالت داشتم رفتم شمیران و شنبه شرفیاب می‌شوم.

رئیس نظمیه عرض کرد: میرسیدمحمد بهبهانی با اجازهٔ حضرت اشرف، فردا به قم خواهد رفت و دو دستگاه اتومبیل می‌خواهد. حضرت اشرف فرمودند: کرایه کنید.

۱۳۰۴

۲ فروردین ۱۳۰۴ ـ

شرفیابی حاجی شیخ اسحاق رشتی و حاجی سیدابوالقاسم کاشانی که برای امروز تعیین وقت شده بود به واسطهٔ گرفتاری حضرت اشرف، به بعد موکول گردید.

۳ فروردین ۱۳۰۴ ـ

حضرت اشرف فرمودند به رئیس نظمیه بگویم شرفیابی اتحادیهٔ محلات که برای امروز قرار بود، به بعد موکول شود.

فرمودند از معاون‌الدوله، رئیس تشریفات وزارت خارجه سؤال کنم ترتیب کارت گذاشتن برای خارجیها چیست؟ جواب داد: اگر حضرت اشرف مجالی نداشته باشند ممکن است یک نفر مثلاً دبیراعظم یا مدیرالملک کارت بگذارند.

ساعت ۸ بعدازظهر فرمودند به مدرس بگویم فردا برای نتیجه گرفتن از مذاکرات به میدان تلگراف بی‌سیم بیاید. به مدرس که گفتم اظهار داشت: به حاجی آقا اسماعیل عراقی و حاجی مشیرمعظم[1] هم که آن‌جا بودند تأکید کرده‌ام فردا حتماً بروند، خودم هم سعی می‌کنم ان‌شاءالله شرفیاب شوم.

۴ فروردین ۱۳۰۴ ـ

۸ صبح رئیس نظمیه احضار و شرفیاب شد.

از مجلس‌سلیمان میرزا اجازه می‌خواست شرفیابی حاصل کند. اجازه فرمودند بعد از افطار شرفیاب شود.

۸ بعدازظهر احضار فرمودند به مدرس بگویم امروز در میدان

---

۱. معاون وزارت دادگستری بود.

تلگراف بی‌سیم نتیجه نگرفتیم، فردا صبح هم می‌روم قم، پنج‌شنبه مراجعت می‌کنم، ممکن است همان موقع تعیین وقت شود تا با یکدیگر ملاقات کنیم، و مدرس موافقت کرد و شرفیابی حاصل شد.

۶ فروردین ۱۳۰۴ ـ

وزیرمختار روس گفت: از دیشب تا به حال با زحمات زیادی توانستیم به وسیلهٔ منجنیق، دَکَلی راکه بالای آن بیرق ایران افراشته است بلند کنیم، به همین مناسبت خدمت حضرت اشرف تبریک عرض می‌کنم. حضرت اشرف از آقای وزیرمختار روس تشکر کردند و فرمودند: چائیکین هم شنبه ۴ بعدازظهر بیاید وزارت جنگ. فرمودند از میرزاکریم‌خان و معاضدالسلطنه پیرنیا احوالپرسی کنم و بگویم شنیده‌ام کسالت دارید ان‌شاءالله بلا دور است. حضرات اظهار تشکر کردند. علاوه بر آن میرزا کریم‌خان عرض کرد فردا شب شرفیاب می‌شود.

فرمودند به نصرت‌الدوله بگویم فردا بعدازظهر بیاید حضرت اشرف را ملاقات کند. حضرت اشرف فرموده بودند برای شرفیابی شخصی که اسم نبردند یادآوری کنم. یادآوری کردم، فرمودند: قرار گذاشتیم. سردارلشکر که اجازهٔ شرفیابی می‌خواست اجازه فرمودند شرفیاب شود.

۷ فروردین ۱۳۰۴ ـ

والاحضرت اقدس از حضرت اشرف احوالپرسی کردند و فرمودند: شنیدم قم تشریف برده بودید، ان‌شاءالله زیارت قبول باشد، مایلم از سلامتی حضرت اشرف اطلاع داشته باشم، اگر ممکن است بعدازظهر حضرت اشرف را ملاقات کنم. به عرض رساندم، حضرت اشرف اظهار تشکر کردند و قرار گذاشتند فردا یک ساعت به غروب شرفیابی حاصل کنند.

۸ فروردین ۱۳۰۴ ـ
وزیرمختار انگلیس اظهار تمایل کرد که حضرت اشرف را روزشنبه ملاقات کند. قرار شد روز دوشنبه ۳ بعدازظهر در منزل حضرت اشرف شرفیاب شود.

شارژدافر آلمان دربارهٔ شرفیابی رئیس طیاره یادآوری می‌کرد. فرمودند: برود نزد امان‌الله‌میرزا رئیس ارکان حرب یا نزد مدیرالملک.

امشب قرار شد حاجی آقا اسماعیل عراقی را در مجلس ملاقات کنند.

۹ فروردین ۱۳۰۴ ـ
حاجی شیخ محمدحسین یزدی اظهار کرد که: شیخ خلیفه وارد شده است، مقتضی است یکی از وزرا از ایشان دیدن کند و وقت شرفیابی هم تعیین شود. به عرض حضرت اشرف رساندم، فرمودند: وقت تعیین شده است. امروز ساعت ۸ صبح آیت‌الله اصفهانی شرفیاب شد.

۱۰ فروردین ۱۳۰۴ ـ
حضرت اشرف فرمودند به وزیرخارجه بگویم وزیرمختار انگلیس ۳ بعدازظهر قرار است بیاید برای ملاقات، چون کسالت دارم بگویید نیاید تا وقت دیگری تعیین شود.

سردار معظم عرض می‌کرد که: رئیس مجلس تلفن کرد، امشب کمیسیون ۱۲نفری تشکیل می‌شود و مجلس از اکثریت می‌افتد، بنده می‌روم مجلس تا وضعیت را ببینم چطور است. به عرض که رساندم فرمودند: چون کسالت دارم نمی‌توانم بیایم بنابراین کمیسیون تشکیل نشود.

وزیرعدلیه عرض می‌کرد لایحه‌ای را که قرار است به مجلس بفرستد باید امضا فرمایند. فرمودند: بفرستید تا امضا کنم. قرار بود سلیمان

میرزا و بعد هم اعتبارالدوله شرفیابی حاصل کنند، به مناسبت کسالت خبر دادم تشریف نیاورند.

۱۱ فروردین ۱۳۰۴ ـ
میرسیدمحمد بهبهانی جویای حال حضرت اشرف شد، اظهار تشکر فرمودند.
حاجی شیخ احمدرشتی جویای حال حضرت اشرف شد، اظهار تشکر فرمودند. دبیراعظم احضار و شرفیاب شد.
نصرت‌الدوله سؤال کرد که آیا حضرت اشرف به مجلس تشریف می‌برند؟ به عرض رسید فرمودند: می‌روم.

۱۲ فروردین ۱۳۰۴ ـ
نمایندهٔ کمپانی نفت جنوب ساعت ۱۰ شرفیابی حاصل کرد.
وزیرمختار سفارت انگلیس چون عازم سفر بود، اجازه فرمودند ۳ بعدازظهر برای ملاقات شرفیاب شود. رئیس ارکان حرب کل و سرهنگ علائی ساعت ۱۰ شرفیاب شدند.
حضرت اشرف فرمودند به رئیس ارکان حرب کل بگویم نطق وزیرمختار روس را حضرت اشرف باید قبل از انتشار ملاحظه بفرمایند.
حضرت اشرف فرمودند به شاهزاده سلیمان‌میرزا بگویم امشب یک از شب گذشته شرفیاب شود و چون روزه بود قرار شد یک ساعت دیرتر شرفیاب شود.
حضرت اشرف فرمودند به مشارالملک وزیرخارجه بگویم امروز و فردا وقت ندارم سیاحان امریکایی را ملاقات کنم. مشارالملک عرض کرد: چون می‌روند به اصفهان، می‌گذاریم در مراجعت وقت تعیین شود.
حضرت اشرف فرمودند به رئیس ارکان حرب بگویم نطق وزیر مختار روس را روزنامه‌ها منتشر نکنند تا دستور دهم. سردارمعظم عرض

کرد: حضرت اشرف امروز به کمیسیون نظام تشریف خواهند آورد یا نه؟ فرمودند: خودتان تمام کنید.

۱۳ فروردین ۱۳۰۴ ـ
میرسیدمحمدبهبهانی عرض کرد: آقا سیدمحمد، پسر مرحوم آقا سیدریحان‌الله، توسط نظمیه جلب شده است، تمنا می‌کنم امر بفرمایید مرخص شود، بنده ضمانت می‌کنم از این اتفاقات دیگر روی ندهد. به عرض رساندم، فرمودند: به موقع و بعد از اخذ تعهد دستور می‌دهم به شما تحویل بدهند. در این موقع امام جمعه خوئی هم همین استدعا را داشت، حضرت اشرف عیناً همان دستور را دادند و به آقایان گفتم.
حضرت اشرف فرمودند به کریم‌آقاخان بگویم فردا ساعت ۲/۵ یا ۳ بعدازظهر یک دستگاه اتومبیل بفرستد برای مدرس.

۱۴ فروردین ۱۳۰۴ ـ
حضرت اشرف فرمودند از حاکم نظامی سؤال کنم آیا محبوسین را مرخص کرده‌اند؟ حاکم نظامی جواب داد: مرخص شدند. به عرض رساندم، خشمگین شدند و فرمودند: برای چه مرخص کردید، مگر من سفارش نکردم سختگیری کنید؟ حاکم نظامی در جواب عرض کرد: الساعه شرفیاب می‌شوم و به عرض می‌رسانم.
حضرت اشرف فرمودند به مشارالملک بگویم فردا ۵ بعدازظهر بیاید به وزارت جنگ.

۱۵ فروردین ۱۳۰۴ ـ
حضرت اشرف فرمودند به شاهزاده سلیمان‌میرزا بگویم امروز هر چه انتظار کشیدم نیامدید، یا یک ساعت به غروب، منزل بیایید یا شب در مجلس همدیگر را ببینیم. سلیمان میرزا مجلس را ترجیح داد، حضرت

اشرف هم موافقت کردند.

میرزاحسین‌خان‌علا برای مطلب لازمی مایل بود شرفیاب شود. حضرت اشرف فرمودند: شب در مجلس همدیگر را خواهیم دید.

۱۶ فروردین ۱۳۰۴ ـ

حضرت اشرف فرمودند به رئیس ارکان حرب کل عرض کنم ملزومات شاهزادگان را ندهید تا به شما دستور بدهم. جواب داد، اطاعت می‌شود.

شیخ خلیفه، سیدمحمدباقر تبریزی، آیت‌الله‌زاده اصفهانی، سیدمهدی لاهیجی، سیداحمد بهبهانی و همچنین آیت‌الله‌زاده شیرازی که هریک جداگانه وقت داشتند شرفیابی حاصل کردند.

مدیرالملک و بعد شکوه‌الملک جداگانه احضار و شرفیاب شدند.

ساعت ۷ بعدازظهر سردار رفعت و سردارمعظم و امیرمنظم آقامیرقفقازی[1] احضار شدند. اغلب در سال چندین مرتبه این اشخاص و قائم مقام‌الملک رفیع و خدایارخان و گاهی هم صارم‌الدوله ـ اگر تهران بود ـ و نصرت‌الدوله احضار و تا مدتی از شب محض تفریح مشغول آس‌بازی می‌شدند. این دوره بازی بیست شب تا یک ماه ادامه می‌یافت و بعد موقوف می‌شد، مجدداً بعد از چند ماه تجدید می‌شد.

والاحضرت به وسیلهٔ سهم‌الدوله[2] از حضرت اشرف احوالپرسی نموده و اظهار تمایل کردند سه‌شنبه حضرت اشرف را ملاقات کنند. به عرض رساندم موافقت فرمودند ۴ بعدازظهر شنبه شرفیاب شوند و ضمناً از مراحم والاحضرت تشکر کردند.

۱۷ فروردین ۱۳۰۴ ـ

برحسب استدعای وزیرخارجه، امروز نمایندگان هلند ساعت ۱۱

---

۱. از مالکین معروف و مورد توجه بود.

۲. فرزند علاءالدوله و مدتی رئیس تشریفات دربار قاجار بود.

شرفیاب شدند. برحسب استدعای رئیس نظمیه، حاجی سیدمحمود حیات‌شاهی، آقا شیخ‌هادی‌ملک‌آبادی، آقامیرزامهدی آشتیانی، امروز یک ساعت به غروب شرفیابی حاصل کردند.

وزیرمختار ایتالیا مستقیماً استدعای شرفیابی کرده بود. فرمودند به وزارت خارجه مراجعه نمایند تا تعیین وقت شود. صارم الدوله وارد شد و مایل بود شرفیاب شود، با شرفیابی او موافقت فرمودند.

والاحضرت ولیعهد اظهار تأسف می‌کنند که فرصت ملاقات دست نداده است و راجع به تلگراف اروپا متوحش می‌باشند و سؤال می‌کنند حضرت اشرف چه خبر دارند؟ فردا تشریف خواهند آورد؟ به عرض حضرت اشرف رساندم، موافقت فرمودند فردا شرفیاب شوند.

قائم مقام‌الملک خبرداد یک ساعت بعدازظهر حرکت کردم، شب را در قزوین خواهم ماند و فردا صبح حرکت خواهم کرد.

۱۸ فروردین ۱۳۰۴ ـ

حضرت اشرف فرمودند نصرت‌السلطنه و عضدالسلطان و عین‌الدوله الساعه بروند دربار (کاخ گلستان) و بعد فرمودند از شهاب‌الدوله[1] سؤال کنم که آیا به مستوفی‌الممالک خبر دادند که او هم بیاید دربار؟ شهاب‌الدوله اظهار کرد: دیشب خبر کردم یک ساعت قبل ازظهر تشریف بیاورند.

موضوع شرفیابی مربوط به فوت محمد علی‌شاه بود، که قرار گذاشتند یک ساعت قبل ازظهر با حضرت اشرف خدمت والاحضرت ولیعهد برسند و به حضور مبارکشان تسلیت عرض کنند.

شب قبل شهاب‌الدوله رئیس تشریفات دربار به اتفاق دکتر صحت[2] آمدند خدمت حضرت اشرف برسند، دیروقت بود و حضرت اشرف

۱. شمس ملک‌آرا، رئیس تشریفات دربار احمدشاه و بعداً به وزارت و سناتوری رسید.
۲. صحت‌السلطنه، طبیب دربار قاجاریه که بعداً مدتی معاون وزارت کار شد.

اندرون تشریف برده بودند. آقایان در دفتر من عریضه‌ای عرض و ضمن آن استدعا داشتند که فردا به مناسبت فوت محمدعلی‌شاه حضرت اشرف با عده‌ای از رجال و شاهزادگان در کاخ گلستان برای عرض تسلیت به والاحضرت اقدس ولیعهد شرفیاب حضور شوند. عریضه را در اندرون به عرض رساندم، حضرت اشرف موافقت فرمودند. بعد از رفتن آقایان حضرت اشرف از اندرون پشت عریضه شرحی مرقوم و فرستادند.

حاجی آقا جمال اظهار می‌کرد که از مشهد اطلاع دادند خالصی‌زاده فوت شده، مستدعی است امر بفرمایید برای آن مرحوم ختم بگذارند. به عرض حضرت اشرف رساندم، جواب فرمودند: دستور خواهم داد.

۱۹ فروردین ۱۳۰۴ ـ

مسیوچائیکین منشی سفارت روس ساعت ۱۰ شرفیابی حاصل کرد. حاج‌شیخ‌محمدحسین یزدی هم ۳ بعدازظهر شرفیاب شد. دکتر میلیسپو ساعت ۴ بعدازظهر و رئیس ارکان حرب کل با مدیر یونکرس ۵ بعدازظهر شرفیاب شدند.

امروز حضرت اشرف وعده کردند ۵ بعدازظهر شنبه، به سفارت روس برای ملاقات وزیرمختار تشریف ببرند.

وزیردربار پیغام داد به حضرت اشرف عرض شود علاوه بر یک‌صد مجمعه شام که جهت فقرا تخصیص داده شده، یک‌صد مجمعه برای سلامتی خودتان اضافه بفرمایید. به عرض حضرت اشرف رسید فرمودند: به مدیرالملک دستور داده شده است. این خیرات محض فوت مرحوم محمدعلی‌شاه بود.

۲۰ فروردین ۱۳۰۴ ـ

کفیل بلدیه و خزانه‌دار قشون احضار و شرفیاب شدند.

حضرت اشرف احضار و فرمودند به سرتیپ مرتضی‌خان بگویم دستور بدهند از هر قسمتی سه نفر صاحب‌منصب مُسِّن از قبیل سردارهای شورای‌عالی قشون و نظمیه و امنیه برای ختم بروند به مسجد شاه.

۲۱ فروردین ۱۳۰۴ ـ
سرتیپ مرتضی‌خان اطلاع داد حسب‌الامر از هر قسمت همان‌طور که فرمودند اشخاصی انتخاب و به مجلس ختم خواهند رفت و سؤال کرد آیا خودم هم اجازه دارم بروم یا نه؟ وقتی به عرض رساندم حضرت اشرف فرمودند: بسته به میل خود شماست، می‌خواهید بروید، بروید.

روز جمعه در مسجدشاه برای مرحوم محمدعلی‌شاه ختم برقرار بود و والاحضرت ولیعهد ختم را برچیدند.

حضرت اشرف احضار و فرمودند به سرتیپ مرتضی‌خان بگویم هیچ کدام از نطقهایی را که در مسجد شاه ایراد شد، نه نطق آخوندها و نه شهاب‌الدوله، نگذارید در روزنامه‌ها منتشر شود. به سرتیپ مرتضی‌خان امر را ابلاغ کردم و اطاعت شد.

۲۲ فروردین ۱۳۰۴ ـ
۴ بعدازظهر ارباب کیخسرو در وزارت جنگ شرفیاب شد. عده‌ای از علما از بهبهانی تقاضا کردند که از حضرت اشرف بخواهد، در مسجدشاه که ولیعهد می‌آید، پیشباز بروند.

نورالدین فرزند حاج امام‌جمعه‌خوئی پیغام را برای حضرت اشرف در موضوع تلگراف آقای طباطبائی و استخلاص آقای سیدعبدالله خراسانی تقدیم کرد و به عرض حضرت اشرف رسانیدم. دستور فرمودند موقعی که در وزارت جنگ تشریف دارند یادآوری کنم.

والاحضرت ولیعهد پیغام دادند که خیلی مایل هستم حضرت

اشرف را ملاقات کنم، چه ساعتی ممکن است؟ به عرض حضرت اشرف رساندم، فرمودند: با شهاب‌الدوله سه‌شنبه را قرار گذاشتم، ولی اگر مطلب فوری است یک نفر را بفرستم. به والاحضرت ولیعهد که عرض شد همان قرار را قبول کردند.

حضرت اشرف شاهزاده امان‌الله‌میرزا را احضار فرمودند.

۲۳ فروردین ۱۳۰۴ ـ

وزیرمختار روس عرض می‌کند که رفتن من عقب افتاد، حضرت اشرف امروز را منتظر نباشند، فردا اجازه بفرمایید با خانم شرفیاب شویم. به عرض که رساندم ساعت ۱۰ را تعیین فرمودند در منزل تشریف بیاورند.

شارژدافر سفارت امریکا که قصد دارد روز چهارشنبه برای مرخصی به آذربایجان برود، برای مطالب لازمی اجازهٔ شرفیابی می‌خواست. به عرض رساندم اجازه فرمودند فردا ۳ بعدازظهر شرفیاب شود.

شاهزاده نصرت‌السلطنه به اتفاق عضدالسلطان و ناصرالدین‌میرزا مایل بودند شرفیاب شوند، ۲ بعدازظهر معین شد.

امروز سردار همایون[1] و سرهنگ کریم‌آقاخان احضار و شرفیاب شدند. مدیرالملک هم احضار شد.

حضرت اشرف فرمودند به سردار منتخب رئیس مباشرت قشون بگویم چهارشنبه ۳ بعدازظهر دوسیهٔ اراضی قلعه‌مرغی را به اتفاق مهندس شریف‌زاده بیاورد. امر مبارکشان ابلاغ شد.

حاجی امام جمعه خوئی سؤال کرد که تلگراف مربوط به طباطبائی به مشهد مخابره شده است؟ جواب داده شد: مخابره شده است. حاج‌بحرالعلوم راجع به آقاشیخ‌جواد عراقی و تلگراف حاج‌آقاحسین[2]

۱. سرلشکر والی، از افسران وزارت جنگ قدیم که قبل از کودتا مدتی رئیس دیویزیون قزاق بود.

۲. قمی، از روحانیون معروف که مرجعیت داشت.

یادآوری کرد. به عرض که رساندم فرمودند: به دبیراعظم مراجعه کنند.

حضرت اشرف فرمودند از سردار منتخب سؤال کنم چه شبهایی روضه هست؟ جواب دادند: شبهای احیا، امشب احیای اول است و روضه هم هست.

۲۴ فروردین ۱۳۰۴ ـ

والاحضرت ولیعهد از حضرت اشرف احوالپرسی فرمودند. به عرض حضرت اشرف رساندم، فرمودند از عنایات والاحضرت اظهار تشکر شود و عرض کنم الساعه در خدمت شاهزاده نصرت‌السلطنه و عضدالسلطان و ناصرالدین میرزا هستم.

شاهزاده نصرت‌الدوله استدعای شرفیابی داشت. فرمودند دو ساعت قبل از ظهر فردا سه‌شنبه تشریف بیاورند.

میرسیدمحمد بهبهانی عرض کرد: عیال حاج شیخ عبدالنبی[1] فوت کرده و در مسجد خودش ختم گذاشته است، شاید دو از شب گذشته ختم را برچینند. به عرض حضرت اشرف که رساندم فرمودند: خودم کسالت دارم. قرار شد یکی دو نفر از وزرا بروند، چون وزیر مالیه مریض بود آقای وزیر خارجه به تنهایی رفت.

حضرت اشرف مقرر فرمودند صارم‌الدوله، سردارمعظم، امیرمنظم و سردار رفعت شرفیاب شوند، امشب با آقایان مشغول بازی تفریحی هستند.

هاشم "لله‌آقا" ۵ بعدازظهر پیغام داد که آقای محمدرضاخان الحمدالله به سلامتی یک ساعت به غروب وارد قم شدند و به دعاگویی مشغول هستند. به عرض که رساندم فرمودند: همه روزه اطلاع دهید.

---

۱. پدر نبوی نوری از روحانیون مورد اعتماد و مرجع تقلید بود.

۲۵ فروردین ۱۳۰۴ ـ
میرسیداحمد بهبهانی را اجازه فرمودند سه از شب گذشته برای ملاقات بیاید تکیهٔ قشون و از روضه هم استفاده نماید.

تکیهٔ قشون محوطهٔ بزرگی بود که اطراف آن اتاقها و ساختمانهایی قرار داشت که معمولاً برای انبار مباشرت قشون از آن استفاده می‌شد و در ایام محرم آن جا را آذین‌بندی می‌کردند و در آن‌جا روضه‌خوانی می‌شد و نظامیها سینه‌زنی می‌کردند. برای شاهزادگان، رجال و روحانیون و بازاریها، محلهای مخصوصی در این محوطه آماده شده بود و در ایام عزاداری حضرت اشرف همه روزه حضور داشتند. زمین تکیهٔ قشون فعلاً جزو باشگاه افسران شده است.

سرهنگ کریم‌آقاخان عرض می‌کند: الساعه به اتفاق هرمزمیرزا[1] سعدآباد هستم، می‌گویند زمینی را که مشغول حفر کردن هستند، متعلق به عباس نامی است ولی صحت ندارد و حیاط کوچکی که پهلوی این زمین است متعلق به عباس می‌باشد، آیا امر می‌فرمایند دیوار را بسازند؟ حضرت اشرف سؤال کردند: مگر دیوارش را خراب کردند؟ عرض کرد: بلی. فرمودند: دیوار را بسازند.

حضرت اشرف فرمودند از تجریش سؤال کنم بارندگی هست یا نه؟ جواب دادند: باران می‌بارد.

۲۶ فروردین ۱۳۰۴ ـ
سفیرکبیر ترکیه عرض می‌کند: در شهر راجع به مصطفی‌کمال شایعاتی هست، من خیلی مضطرب هستم، استدعا می‌کنم اگر حضرت اشرف خبری دارند بنده را مطلع نمایند. حضرت اشرف فرمودند: چیزی نیست و این خبرها صحت ندارد.

حضرت اشرف با ترکیه و سفیر آن‌جا خیلی مأنوس بودند، خاصه

۱. فرزند ظل‌السلطان و افسر قزاق بود.

این که سفیر نظامی و از دوستان مصطفی کمال بود و به دلیل علاقه‌ای که به سفیر ترکیه داشتند عکس او سالها در دفتر حضرت اشرف بود. همین سفیر بود که باعث شد سیدمحمدصادق طباطبائی به سفارت ترکیه برود. یادم هست روزی که سیدمحمدصادق عمامه را برداشت و با کلاه‌پوست و ژاکت شرفیاب شد، قیافهٔ خوبی پیدا کرده بود. سفیر ترکیه می‌گفت آقای طباطبائی در ترکیه خوشنام هستند و به آزادیخواهی شناخته شده‌اند و از عهدهٔ برقراری روابط دوستانه و نزدیک برمی‌آیند. واقعاً هم همین طور بود.

گاهی اوقات که بنده در منزل با آقای طباطبائی ملاقات می‌کردم، ایشان از خاطرات مأموریت خود در ترکیه برایم نقل می‌کردند. از جملهٔ آنها مربوط به استقبال مفصلی بود که از ایشان در ترکیه به عمل آورده بودند. خاطرهٔ دیگر ملاقات محمدعلی‌میرزا، پادشاه مخلوع با ایشان بود. آقای طباطبائی نقل می‌کرد که: محمدعلی‌میرزا این اواخر به ارزروم آمده بود و در آن جا زندگی می‌کرد، روزی تلفنی اطلاع داد که می‌خواهد بیاید مرا ملاقات کند. اصرار و حتی التماس کردم که خودم نزد او بروم، قبول نکرد و بالأخره به ملاقات من آمد، در این ملاقات مطلب جالب، نفرینها و لعنتهایی بود که به اطرافیان سابق خود می‌کرد و می‌گفت آنها او را در به در و بیچاره کرده‌اند.

حضرت اشرف امروز خیلی سفارش کردند که جایی نروم و هرگونه اتفاقی رخ بدهد فوراً ایشان را باخبر کنم. امروز حمدالله که پیشخدمت و از نوکران قدیم است و با اندرون به قم رفته، از قم تلفن کرد و از حال آقای محمدرضاخان و سلامتی ایشان اطلاع داد. به عرض رساندم. واقعاً هیچ خبری برای حضرت اشرف بهتر از این نیست.

۲۷ فروردین ۱۳۰۴ -

حاج آقاحسین قمی، از قم پیغام داد که هنوز منتظر جواب حاکم نظامی

هستم و خیلی معطل می‌کند. به عرض رساندم، فرمودند به حاکم نظامی سفارش کنم که زودتر کار ایشان را انجام بدهد.

حاجی امام جمعه خوئی پیغام داد حاج میرزا عبدالوهاب از تبریز آمده برود به مشهد، می‌خواهد شرفیاب شود. اجازه دادند.

حضرت اشرف فرمودند از سرداراسعد سؤال کنم که آیا مهمان می‌خواهند؟ جواب داد: باکمال افتخار. امشب آقایان برای سرگرمی منزل سرداراسعد هستند.

۲۸ فروردین ۱۳۰۴ ـ

۹ بعدازظهر سفیرکبیر ترکیه می‌خواست با تلفن مذاکراتی کند. چون اندرون تشریف برده بودند و تلفن در دسترس نبود فرمودند: اگر ممکن است پیغام بدهد. سفیرکبیر این‌طور عرض کرد: شیخ سعید که شورش کرده بود خودش و کلیهٔ قوایش دستگیر و اسیر شدند و الحمدالله دعوا تمام شد. به عرض حضرت اشرف که رساندم خیلی اظهار مسرت کردند و فرمودند: الحمدالله دیگر بهانه به دست دشمنان نیست.

۲۹ فروردین ۱۳۰۴ ـ

حضرت اشرف فرمودند از محمد (مأمور کار ساختمانی سعدآباد بود) سؤال کنم آیا سیل در سعدآباد خرابی کرد و چنانچه خرابی کرده باشد، آیا مرمت شده است یا نه؟ محمد عرض کرد: یکی از خیابانها را سیل برد که فوراً تعمیر شد و فعلاً قابل عبور است.

شرفیابی میرسیداحمدبهبهانی که قرار بود امروز انجام گیرد، به مناسبت پیشامدی به اول شب موکول شد. والاحضرت ولیعهد جویای حال حضرت اشرف هستند. به عرض رساندم، اظهار تشکر کردند و فرمودند به عرض برسانم الساعه خدمت آقایان حجج اسلام هستم.

۳۰ فروردین ۱۳۰۴ ـ
شاهزاده نصرت‌الدوله امروز یک ساعت به غروب شرفیاب شد. سرهنگ کریم آقاخان احضار شد.

از قزوین اطلاع دادند: دیشب امیرمخصوص[1] وارد قزوین شد و فردا صبح حرکت می‌کند و شرفیاب می‌شود. قرار بود حاج امام جمعه خوئی امشب شرفیاب شود؛ به مناسبتی فرمودند: امشب تشریف نیاورند بعداً توسط حاج شیخ امین وقت تعیین خواهد شد.

حضرت اشرف فرمودند از مجلس سؤال کنم کمیسیون دوازده‌نفری تشکیل شده یا خیر؟ معلوم شد فقط سه نفر آمده‌اند.

۲ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ
رئیس نظمیه و فرماندهٔ لشکر مرکز احضار و شرفیاب شدند. مسترهوارد ۲/۵ بعدازظهر شرفیاب شد.

حضرت اشرف فرمودند به شیخ‌محمدامین بگویم امروز کاری پیش آمد که نشد منزل بمانم، بعد از عید وقت معین می‌کنم، به اتفاق حاج‌سیدجواد تشریف بیاورید.

شارژدافر سفارت روس شش بعدازظهر شرفیاب شد.

حضرت اشرف فرمودند سرداراسعد، سردارمعظم، امیرمنظم وصارم الدوله قرار بود ساعت ۷/۵ تشریف بیاورند، چرا تاکنون نیامده‌اند؟ تحقیق کردم، معلوم شد آقایان همه در راه هستند. امشب آقایان دور هم سرگرم بازی تفریحی هستند.

۴ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ
والاحضرت از حضرت اشرف احوالپرسی کردند و فرمودند: فردا که شما را ملاقات خواهم کرد مسألهٔ روز دوشنبه را هم خوب است مطرح کنیم. به

---

۱. رئیس ایل کلهر.

عرض رساندم، فرمودند: بسیار خوب.

۵ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ
حضرت اشرف فرمودند به آقای عدل‌الملک عرض کنم چند روز است شما را ندیده‌ام و مایل هستم شما را ملاقات کنم، ممکن است تشریف بیاورید.

۷ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ
امروز دو ساعت قبل ازظهر مدرس را بردم به سعدآباد.

۸ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ
امروز سه بعدازظهر رهنما شرفیابی حاصل کرد.
امروز برای اصلاح روابط در سعدآباد مهمانی بود و این اشخاص حضور داشتند: والاحضرت ولیعهد، فرمانفرما، نصرت‌الدوله، مدرس، شاهزاده نصرت‌السلطنه و عضدالسلطان.

۹ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ
میرسیدمحمد بهبهانی اظهارکرد: فردا صبح آشتیانی وارد قزوین می‌شود، متمنی است دستور فرمایید یک دستگاه اتومبیل بفرستند که پیشباز برویم.
حضرت اشرف فرمودند: اطلاع رسیده است که به سرحد رسیده‌اند، بنابراین فردا شب قزوین خواهند بود، پس‌فردا صبح اتومبیل خواهد آمد.
طباطبائی امروز شرفیاب شد.
میرزا کریم‌خان عرض می‌کند: شخصی که قرار بود بعدازظهر شرفیاب شود چون مریض است عذر خواسته، موقعی که چاکر شرفیاب شدم قرار ملاقات بعد را می‌گذاریم.

۱۰ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ
پسر حاجی آقاجمال، میرسیداحمد بهبهانی، حاج سیدابوالقاسم کاشانی و حاج بحرالعلوم که می‌خواستند شرفیاب شوند، مناسبت نبود به وقت دیگر موکول شد. میرسیدمحمد بهبهانی دو دستگاه اتومبیل می‌خواست که فقط یک دستگاه اجازه فرمودند.

سهراب‌زاده یک دستگاه اتومبیل می‌خواهد که با مدرس برود تا کرج. به عرض رسید، اجازه فرمودند فقط برای مدرس اتومبیل داده شود.

۱۳ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ
هفت صبح شارژدافر سفارت امریکا به وسیلهٔ اللهیارخان صالح پیغام فرستاد که دیشب از تبریز مراجعت کرده است و استدعای شرفیابی دارد. به عرض حضرت اشرف رساندم، فرمودند: روز چهارشنبه که پذیرایی خارجیها است ممکن است بیایند، ولی اگر کارفوری دارند بروند وزارت خارجه.

۱۴ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ
شیخ بهاءالدین که قرار بود سه ساعت به غروب شرفیابی حاصل کند، به مناسبت پیشامدی استدعا کرد فردا یا پس‌فردا شرفیاب شود. موافقت شد که فردا بیاید.

امام جمعهٔ تهران اظهار کرد که حاج آقا جمال‌الدین را ملاقات کردم، قرار شد وقت خلوتی را تعیین فرمایید متفقاً شرفیاب شویم. وقت تعیین شد.

حضرت اشرف فرمودند: آدرس منزل شیخ‌محمدعلی‌خان عراقی را بگیرید تا نیم ساعت به غروب به منزل ایشان برویم. آدرس را گرفتم و پیغام هم دادم که منتظر باشند.

۱۵ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ
فرمودند به والاحضرت اقدس اطلاع دهم که حضرت اشرف ساعت ۶ بعدازظهر شرفیاب خواهند شد. والاحضرت اطلاع دادند که منتظر خواهند بود.

۱۶ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ
شاهزاده عین‌الدوله را اجازه فرمودند فردا صبح شرفیاب شود. ساعت ۱۰ صبح حاج شیخ محمدحسین یزدی شرفیابی حاصل کرد.
اللهیارخان صالح منشی سفارت امریکا اظهار کرد، مراسله‌ای از شریف‌الدوله حکومت بروجرد توسط پسرش رسیده که می‌خواهد تقدیم کند، چه وقت اجازه می‌فرمایید شرفیاب شود؟ به عرض رساندم، فرمودند نامه را بفرستند.

۱۷ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ
میرزا رضاخان افشار همراه یک نفر دیگر استدعای شرفیابی داشت. فرمودند فردا شب بیایند.
حاج سیدابوالقاسم‌کاشانی اجازهٔ شرفیابی می‌خواست. اجازه فرمودند شرفیاب شود.
نایب اول سفارت روس که اجازهٔ شرفیابی می‌خواست، فرمودند امروز و فردا را فرصت ندارند.

۱۸ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ
والاحضرت اقدس از حضرت اشرف احوالپرسی کردند و فرمودند: مایل هستم فردا قبل از تشکیل جلسهٔ هیأت برای مطالب لازمی حضرت اشرف را ملاقات کنم. به عرض رساندم، فرمودند: شرفیاب می‌شوم.

۱۹ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ
ظهر آقای بهرامی اظهار داشت: از قم تلفن کردند یک ربع ساعت قبل خزعل از قم حرکت کرد. حضرت اشرف فرمودند که بهرامی به مرتضی‌قلی‌خان بختیاری اطلاع دهد که خزعل بدون توقف از قم حرکت کرده است و بگویید نمی‌دانم شب در بین راه می‌ماند یا به تهران می‌آید.

مجدداً حضرت اشرف فرمودند از قم سؤال کنم که خزعل کجاست؟ جواب رسید: از قم گذشته است و شب را در علی‌آباد خواهد ماند. فرمودند: از رئیس ارکان حرب هم سؤال کنید. رئیس ارکان حرب اظهار کرد: چون دیر وقت بود، قرار شد شب در راه بماند و صبح وارد تهران شود، چنانچه امر دیگری باشد اقدام شود. حضرت اشرف موافقت فرمودند.

تصادفاً فردا صبح که قرار بود خزعل برسد یک‌شنبه و روز پذیرایی عمومی بود. وقتی خزعل وارد شد، او را به نقطهٔ خلوتی هدایت کردم. خودش بود و سردار اجل پسرش و حاج مشیر پیشکارش. حضرت اشرف سایرین را موقتاً ترک فرمودند و به محلی تشریف آوردند که خزعل بود. پس از تعارفات معمولی مذاکرات مختصر برای رفع خستگی، خزعل را مرخص فرمودند که برود در منزلی که برای او تهیه شده بود استراحت کند.

حضرت اشرف ساعت ۱۰ فرمودند به نصرت‌الدوله بگویم بعد از رفتن شما کاغذ را فرستادم، اگر مطلب دیگری بود ممکن است فردا تشریف بیاورید.

۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ
حضرت اشرف فرمودند به آقای رئیس مجلس بگویم کاغذی را که راجع به سالارالدوله[1] بود و خدمت فرستادم، یک نفر می‌آید به او بدهید

۱. برادر محمدعلی شاه.

برگرداند تا اصلاح شود، مجدداً می‌فرستم. آقای رئیس مجلس قبول کردند و حضرت اشرف فرمودند میرزا رحیم‌خان منشی وزارت جنگ برود بگیرد.

حضرت اشرف عدل‌الملک، شیخ‌العراقین‌زاده، شریعت‌زاده و منصورالملک را احضار فرمودند و بعد سؤال کردند که مدرس تلفن دارد؟ عرض کردم ندارد.

رئیس مجلس اظهار می‌دارد که بعضی از مواد لایحهٔ قند و چای تصویب شده است، چنانچه خواسته باشید سه‌شنبه ۲۲ اردیبهشت ۴بعدازظهر تشریف بیاورید. به عرض حضرت اشرف رساندم، قبول کردند که تشریف ببرند.

۲۱ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ

ظهیرالاسلام اظهار می‌داشت: امام جمعهٔ تهران و حاج آقاجمال هر دو اول شب به دعاگویی مشغول می‌باشند، اجازه می‌فرمایید پس‌فردا یک ساعت از شب گذشته شرفیاب شوند؟ فرمودند: نیم ساعتْ از شب گذشته تشریف بیاورند. حضرت اشرف فرمودند به مدرس بگویم که وقت نزدیکی را معین کنید تا یکدیگر را ملاقات کنیم. به مدرس گفتم، اظهار داشت: پس از یکی دو روز دیگر شرفیاب می‌شوم.

۲۲ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ

آتاشهٔ نظامی سفارت روس اظهار می‌کرد که مشغول بلند کردن دکلهای تلگراف بی‌سیم هستیم، آیا حضرت اشرف اطلاع دارند؟ به عرض رساندم، فرمودند: ارکان حرب اطلاع داده است، خودم هم عصر خواهم آمد. آقایان وزرا سؤال می‌کردند که حضرت اشرف هیأت تشریف خواهند آورد یا مجلس تشریف می‌برند؟ به عرض رساندم، فرمودند: مجلس خواهم رفت.

رئیس ارکان حرب کل و رئیس نظمیه و سرتیپ مرتضی خان احضار شدند. شاهزاده صارم‌الدوله استدعا داشت شرفیاب شود که اجازه فرمودند. وزیرخارجه شرفیاب شد.

۲۳ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ
حاکم نظامی اظهار می‌دارد: از سفارت روس مراسلهٔ فوری رسیده و درخواست کرده‌اند که جواز حرکت شرق به جهت یک نفر از اتباع روس صادر شود، آیا حضرت اشرف اجازه می‌فرمایند؟ به عرض رساندم، فرمودند: بدهید و سفارش هم بکنید مراقبت نمایند.
رئیس ارکان حرب کل امروز دو مرتبه احضار شد.

۲۴ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ
۱۰ صبح والاحضرت اقدس از حضرت اشرف احوالپرسی می‌فرمایند: چند روز است حضرت اشرف را ملاقات نکردم، شنبه که هیأت تشریف می‌آورید، قبل از تشکیل جلسه مایل هستم حضرت اشرف را ملاقات کنم. به عرض رساندم، حضرت اشرف فرمودند به عرض والاحضرت برسانم: نظر به گرفتاریهای زیاد نتوانسته‌ام شرفیاب شوم و سه‌شنبه هم مجلس بودم، شنبه شرفیاب خواهم شد.
امروز نصرت‌السلطنه و عضدالسلطان شرفیاب شدند. شاهزاده نصرت‌الدوله ۲ بعدازظهر شرفیاب شد.

۳۰ اردیبهشت ۱۳۰۴ ـ
سردارمعظم‌کردستانی وارد شد و اجازه خواست شرفیاب شود، حضرت اشرف فردا عصر را اجازه فرمودند.
سرهنگ کریم‌آقاخان عرض می‌کند سه دستگاه اتومبیل جهت حمل بنزین تا بروجرد لازم دارند، حضرت اشرف اجازه می‌فرمایند؟ به

عرض رساندم، اجازه فرمودند کرایه کنند.

۲ خرداد ۱۳۰۴ ـ
حضرت اشرف فرمودند به مستر هوارد بگویید جواز مرتضی‌قلی‌خان را که خواسته بودید فرستادم. جواب دادند: خیلی متشکرم.

۳ خرداد ۱۳۰۴ ـ
ساعت ۱۰ شارژدافر روس را در سعدآباد ملاقات کردند.
رئیس نظمیه استدعا داشت امشب یا فردا صبح در سعدآباد، میرسیدمحمد بهبهانی را اجازه فرمایند شرفیاب شود. به عرض رساندم، فرمودند: فردا صبح بیاید.
رئیس نظمیه مستقیماً با حضرت اشرف ارتباط داشت، هرگاه مطلبی بود شخصاً به عرض می‌رسانید و دستور هیچ یک از وزرا را هم قبل از کسب اجازه از حضرت اشرف اجرا نمی‌کرد. و چون دسترسی به حضرت اشرف همیشه برای او میسر نبود، آنچه می‌خواست به عرض برساند، تلفنی می‌گفت و من به عرض می‌رساندم و جواب می‌گرفتم و به او می‌گفتم. روزی حضرت اشرف با مرحوم ذکاءالملک فروغی خلوت کرده بودند، مرا احضار و فرمودند هر وقت آقای فروغی مطلبی به شما رجوع کرد، کأنّهٔ مثل این است که من رجوع کرده باشم، بدون این که از من کسب اجازه کنید انجام دهید و به رئیس نظمیه هم بگویید گفتهٔ ایشان، گفتهٔ من است.
حضرت اشرف امر فرمودند به شارژدافر سفارت روس بگویم کمیسیونی که فردا قرار است در سعدآباد منعقد شود، روز سه‌شنبه ساعت ۹ در وزارت جنگ تشکیل خواهد شد، علت آن است که فردا در مجلس هم کمیسیونی هست، و دستور فرمودند همین طور به وزیر فواید عامه و مالیه هم بگویم.

۵ خرداد ۱۳۰۴ ـ
امروز ۳ بعدازظهر حاج شیخ محمدحسین یزدی و بعداً میرسیداحمد بهبهانی شرفیاب شدند.

۶ خرداد ۱۳۰۴ ـ
شارژدافر سفارت روس نظر به کسالتی که غفلتاً برای او عارض شده است از شرفیابی امروز عذر خواست.

۷ خرداد ۱۳۰۴ ـ
حضرت اشرف فرمودند از وزیرمالیه سؤال کنم وضع مجلس امروز از چه قرار بود. وزیرمالیه توضیح داد که مجلس تا بعدازظهر تشکیل بود، ولی آن قانون تمام نشد و موکول به شنبه گردید و تفصیل بیشتر را حضوراً عرض خواهم کرد. حاج آقااسماعیل عراقی عرض کرد به انتظار سواد آن تلگراف است. فرمودند می‌فرستم و بعد فرمودند به رئیس ارکان حرب کل بگویم سواد تلگراف حاج آقااسماعیل عراقی را بفرستند. اطلاع دادم و فرستادند.

۱۱ خرداد ۱۳۰۴ ـ
شیخ خزعل اجازهٔ شرفیابی می‌خواست، ۳ بعدازظهر در سعدآباد شرفیابی حاصل کرد. زعیم هم امروز صبح شرفیاب شد.

۱۲ خرداد ۱۳۰۴ ـ
وزیرمالیه امروز عصر در منزل شرفیابی حاصل کرد.

۱۳ خرداد ۱۳۰۴ ـ
یک ساعت به غروب سرهنگ کریم‌آقاخان و سردار منتخب احضار شدند.

۱۶ خرداد ۱۳۰۴ ـ
فرمودند ۳ بعدازظهر سرتیپ امان‌الله میرزا، مدبرالدوله و نصرت‌الدوله شرفیاب شوند.

والاحضرت اقدس از حضرت اشرف احوالپرسی کردند و فرمودند: میل داشتم شما را امروز ملاقات کنم، هیأت تشریف نیاوردید ان‌شاءالله کسالتی ندارید. به عرض رساندم اظهار تشکر کردند و وعده کردند فردا شرفیاب شوند.

۱۷ خرداد ۱۳۰۴ ـ
وزیر دربار و بعد فرمانفرما و حاج‌شیخ‌محمدامین‌خوئی و آشتیانی شرفیابی حاصل کردند و بلافاصله [حضرت اشرف] به مسافرت آذربایجان عزیمت فرمودند.

۱۹ تیر ۱۳۰۴ ـ
از آذربایجان مراجعت فرمودند.

۲۰ تیر ۱۳۰۴ ـ
فرمودند: اگر کسی خواست شرفیاب شود بگویید دیشب ساعت ۱۲ وارد شدند و صبح تشریف بردند به سعدآباد.

ایام تابستان حضرت اشرف در سعدآباد تشریف داشتند و مقرر فرمودند در شهر مراقب ساختمانها و بنّاییها باشم، مخصوصاً بنایی که معروف بود به سالاریه[1]. عمارت سالاریه سابقاً متعلق به سعدالملک مافی[2] بود که ساخت و مقروض شد و نتوانست آن را نگه دارد. اندرون عمارت سالاریه خیلی زیبا بود. نمای آن را از آجر معمولی ساخته بودند،

۱. عمارتی بود در شمال شرقی کاخ مرمر.
۲. از خاندان نظام‌مافی و از متمکنین بود، مدتی هم در شهرداری خدمت کرد.

ولی سالنهای بزرگ و اتاق خوابِ تمام آیینه داشت. مع‌ذلک سالاریه را به سالارلشکر پسر فرمانفرما فروخت و حضرت اشرف آن را از سالار لشکر خریداری کردند. سالاریه دارای فضای بزرگی بود که از هر طرف به خیابان مربوط می‌شد. حضرت اشرف چند عمارت کوچک متعلق به اشخاصی را که مجاور سالاریه بود خریداری کردند و همه را ضمیمهٔ سالاریه کردند. بعدها سردرِ سنگی در شمال غربی، با نقشهٔ استاد جعفرخان که از معماران چیره‌دست و استیل‌ساز و اهل کاشان بود ساخته شد. استادآقاعلی‌حداد در کمال زیبایی آن را ساخت و کاشیهای آن را استاد طاهرزاده بهزاد طراحی و استادحسین‌خاک‌نگارمقدم کاشی‌ساز، تهیه و تحویل کرد. حضرت اشرف بعد از تابستان در مهرماه بود که به شهر تشریف آوردند، در همین عمارت سالاریه منزل کردند.

۲۱ مهرماه ۱۳۰۴ ـ

حضرت اشرف فرمودند به شیخ محمدباقر بگویم وقتی که حضرت اشرف از اندرون برای ملاقات شما بیرون آمدند، شما رفته بودید و با شما کار لازمی داشتند، فردا حتماً تشریف بیاورید شما را ملاقات کنند و شیخ محمدباقر ساعت ۱۰ روز بعد برای شرفیابی آمد و شرفیابی دست داد. و همچنین شیخ اسحاق رشتی ۳ بعدازظهر شرفیاب شد.

۲۲ مهر ۱۳۰۴ ـ

حاج سیدابوالقاسم کاشانی را اجازه فرمودند شرفیاب شود.

فرمودند به آقای امیرلشکر سردار منتخب، رئیس مباشرت ارتش، بگویم امروز بیایند با سرهنگ کریم‌آقا در موضوع نهرآب مذاکره کنند. امر مبارک ابلاغ و ملاقات و مذاکره انجام یافت.

رشته‌ای از قناتهای عشرت‌آباد از شمیران به شهر می‌آمد که حضرت اشرف خریداری کردند و برای این قنات مجرای جدیدی از

سه‌راه قلهک تهیه شد که پس از عبور از زمینهای داودیه و بهجت‌آباد به خیابان کاخ امتداد می‌یافت و از غرب وارد کاخ می‌شد. این کار مطابق رسم زمان بود که هریک از رجال که در شهر پارک یا باغ بزرگی داشتند، قنات ملکی هم برای شرب آن باغ تهیه می‌کردند. موضوع مذاکرهٔ امیرلشکر سردار منتخب با سرهنگ کریم‌آقا مربوط به نهر این قنات بود.

آمد و رفت و مذاکرات در اطراف عزل خاندان قاجار زیاد شده است. عده‌ای از روزنامه‌ها علیه، و چند روزنامه برلَهِ خاندان قاجار قلمفرسایی می‌کنند. روزنامهٔ قانون که مدیر آن رسا و چند روز قبل طرفدار اقلیت و از دوستان مدرس بود، حالا از صف اقلیت جدا شده است. همین روزنامه حالا می‌نویسد باید در خیابان ناصریه سیل خون از خاندان قاجار راه بیفتد و با این گونه نوشته‌ها همه سعی می‌کنند خود را طرفدار دولت نشان بدهند. چون دیگر از مدرس و دوستانش کاری ساخته نیست، فقط چند روزی به مناسبت کشیده‌ای که از احیاءالسلطنه بهرامی[1] خورد، قیافهٔ مظلومیت به خود گرفت.

از ولایات تلگرافات برای نجات مملکت و عزل قاجار سرازیر است. تلگرافخانه از عهدهٔ گرفتن تلگرافها برنمی‌آید، شب و روز مردم مشغول تلگراف هستند. اغلب ولایات نمایندگان خود را به تهران فرستاده‌اند، دیگر جا برای نمایندگان ولایات نیست. عدهٔ زیادی در مدرسهٔ نظام چادر زده‌اند و در چادرها می‌گذرانند.

از وزارتخانه‌ها دسته دسته می‌آیند و در محوطهٔ باغ جلوِ عمارت سخنرانیها می‌کنند و حضرت اشرف به مناسبتی جواب هر دسته را می‌دهند. بیشتر شکایت دستجات از مسافرتهای شاه است که دایم در خارج ایران به سر می‌برد.

امروز دستهٔ دوخته‌فروشها از بازار آمده بودند. بین آنها یک نفر به شاه توهین کرد. حضرت اشرف نتوانستند تحمل کنند، با مشت به دهان آن

---

۱. نمایندهٔ مجلس و برادر دبیراعظم رئیس دفتر مخصوص.

شخص کوبیدند. دهانش خونین شد و دستور فرمودند از بین جمعیت خارجش کنند، بعد به مردم نصیحت کردند که نباید به شاه بی‌ادبی کرد و کلمات زننده ادا کرد.

جمعیت از مدرسهٔ نظام خارج نمی‌شود، می‌خواهند کار یکسره شود و مملکت از بلاتکلیفی نجات یابد.

کازرونی و شیخ محمدخان دشتستانی امروز عصر شرفیاب شدند. حاج سیدابوالقاسم کاشانی می‌خواست شرفیاب شود، خودشان با همراهان را اجازه فرمودند.

حضرت اشرف فرمودند: رئیس ارکان حرب و رئیس مالیهٔ قشون و خزانه‌دار فوراً شرفیاب شوند. سالار اشرف[1] با پسر والی پشتکوه را اجازه فرمودند شرفیاب شوند.

حضرت اشرف فرمودند: وزیرمختار افغانستان می‌خواهد مرا ملاقات کند، یک‌شنبه ۴ بعدازظهر تشریف بیاورد.

دیگر مجال تعیین وقت نیست، تمام رجال و تمام علما می‌خواهند شرفیاب شوند، حضرت اشرف هم آماده هستند. به همین مناسبت هرکس می‌خواهد شرفیاب شود، می‌گویم تشریف بیاورید. بنده خودم دیگر مجال غذا خوردن ندارم. چند نفر پیشخدمت از وزارت جنگ و هیأت وزرا خواستم که در پذیرایی کمک کنند. عده‌ای از تجار شبها هم در همین جا می‌مانند و خارج نمی‌شوند. حضرت اشرف دایم مشغول ملاقات اشخاص هستند.

۲۳ مهر ۱۳۰۴ ـ

حشمت‌الدوله و شریعت‌زاده نمایندهٔ مازندران شرفیاب شدند.

---

۱. نمایندهٔ زنجان و از فامیل افخمی‌ها.

۲۵ مهر ۱۳۰۴ ـ
فرمودند به عراقی بگویم امروز قبل از رفتن به مجلس بیاید برای ملاقات حضرت اشرف. خوشتاریا اجازهٔ شرفیابی خواست، فرمودند بیاید.

وزیرمختار مصر را به اتفاق یک نفر که از مصر آمده بود اجازه فرمودند شرفیاب شوند.

حضرت اشرف فرمودند به والاحضرت اقدس عرض کنم برای مذاکرات لازمی مجیدالدوله یا صاحب‌جمع را بفرستند. والاحضرت اقدس می‌فرمایند: خیلی مشتاق بودم حضرت اشرف را ملاقات کنم، اگر هیأت تشریف می‌آورید انتظار داشته باشم. فرمودند: خیلی گرفتارم و هیأت نخواهم آمد، صاحب‌جمع را بفرمایند بیاید برای عرض مطلب. فرمودند به شاهزاده نصرت‌الدوله بگویم فردا بیاید. دستور را اجراکردم و قرار شد فردا ساعت ۹ نصرت‌الدوله شرفیاب شود. سردار معظم خراسانی وزیر فواید عامه را برای ساعت ۹ فردا احضار فرمودند. همچنین قرار شد فاطمی وزیر معارف هم ساعت ۹ صبح فردا شرفیاب شود.

رئیس مباشرت قشون مطالبهٔ مبلغی پول داشت. فرمودند برود از خزانهٔ قشون بگیرد و دستور فرمودند به خزانه‌دار بگویم پول به اندازهٔ کافی به مباشرت قشون بدهند.

۲۶ مهر ۱۳۰۴ ـ
میرزا حسین‌خان علا شرفیاب شد.

حضرت اشرف فرمودند به سرتیپ امان‌الله میرزا بگویم که اشخاص و مخصوصاً صاحب‌منصبان را وادار کنند به گاردن‌پارتی بروند.[1]

وزیرمختار روس عرض می‌کند: فردا قرار است شرفیاب شوم، امر بفرمایید سردارمعظم هم حضور داشته‌باشند. به عرض رساندم، موافقت

۱. این گاردن پارتی به منظور جمع‌آوری اعانه برای روسیه بود.

فرمودند.

امروز سردارمعظم خراسانی و داور به منزل حضرت اشرف آمده بودند. مثل همیشه قبل از شرفیابی به اتاق بنده که در قسمت تحتانی عمارت قرار داشت سرزدند. لیستی از وکلای مجلس، سوای اقلیت، در دست آنها بود. چون روز پذیرایی از نمایندگان مجلس بود، به تدریج سروکلهٔ آنها پیدا می‌شد. سردارمعظم و داور برطبق لیست، یک‌یک آنها را به اتاق بنده می‌آوردند و نامه‌ای را که قبلاً تهیه دیده بودند به امضای آنها می‌رسانیدند. متن نامه را که خواندم معلوم شد پیشنهاد خلع احمدشاه و انقراض سلطنت قاجار است. از میان کسانی که برای امضای آن نامه به اتاق بنده آوردند، سیدحسن اجاق نمایندهٔ کرمانشاه بود. وی وقتی وارد شد با صدای بلند می‌گفت: بنده مادام که این قصاب را برندارید امضا نمی‌کنم. منظورش امیرلشکراحمدآقاخان، فرماندهٔ غرب بود. داور و سردارمعظم‌خراسانی به او اطمینان دادند که امیرلشکراحمدآقاخان عوض خواهد شد و حتی گفتند جانشین او هم تعیین شده است. سیداجاق پس از حصول اطمینان پیشنهاد خلع احمدشاه و انقراض خاندان قاجار را امضا کرد، این امضای آخری بود.

۳ بعدازظهر امروز وزیر پست و تلگراف احضار و شرفیاب شد.

حضرت اشرف فرمودند: رئیس کابینهٔ وزارت جنگ با آن تلگرافات فوراً شرفیاب شود.

حضرت اشرف فرمودند به همگی وزرا ابلاغ کنم ساعت ۶ بعدازظهر برای شرکت در جلسه به منزل بیایند.

شاهزاده امان‌الله‌میرزا احضار و شرفیاب شد. حاج‌آقااسماعیل عراقی اظهار داشت: اگر آن کاغذ حضور مبارک رسیده جوابش را مرحمت بفرمایید. به عرض رساندم، فرمودند: جوابش را فرستادم.

حضرت اشرف فرمودند به سرتیپ مرتضی‌خان بگویم به صاحب منصبان کاخ گلستان دستور دهد، چنانچه خانمها یا مستخدمان اندرون

بخواهند از اندرون خارج شوند و یا اشیای خود را به خارج ببرند، ممانعت ننمایند و سعی کنند بی‌احترامی نشود و رعایت همهٔ جهات اخلاقی را بکنید. دستور حضرت اشرف را بلافاصله به سرتیپ مرتضی‌خان ابلاغ کردم.

حضرت اشرف فرمودند: آدرس از حاج‌آقا اسماعیل‌عراقی بگیرید، چون امشب باید محلی برویم. از ایشان پرسیدم؛ نشانی که دادند نزدیک پامنار، در خیابان چراغ برق، خانه‌ای بود که بالای سر درِ آن مجسمهٔ دو مرغ بزرگ قرار دارد. اوایل شب آماده شده بودند و درشکه خواستند. بنده در خدمت حضرت اشرف به منزل حاج‌آقااسماعیل‌عراقی رفتیم. حاج‌آقاجمال‌الدین، میرسیدمحمد بهبهانی، حاج‌شیخ‌محمدحسین یزدی، حاج‌شیخ اسحاق رشتی، حاج سیدابوالقاسم کاشانی آن‌جا بودند و جلسهٔ طولانی ـ که چندین ساعت طول کشید ـ برگزار کردند.

مدتی است سیدحسن مدرس هفته‌ای دو یا سه مرتبه، صبح خیلی زود قبل از آفتاب به وسیلهٔ بنده شرفیاب می‌شود. خانهٔ ایشان در کوچهٔ محمودوزیر، بین سرچشمه و سه‌راه‌امین حضور است. پس از ملاقات در کالسکه، ایشان را تا خانه همراهی می‌کنم. اکنون مدرس نقش اقلیت را بازی می‌کند. بنده محرمانه رابط بین حضرت اشرف و ایشان هستم. اغلب شبها بعد از ساعت ۱۲ پیغام می‌برم و صبح زود جواب را به عرض حضرت اشرف می‌رسانم. بعلاوه واسطهٔ بیشتر آقایان روحانی و علما و وعاظ، مثل حاج میرزاعبدالله واعظ نیز بنده می‌باشم.

۲۷ مهر ۱۳۰۴ ـ

برای وزیرمختار فرانسه به وسیلهٔ مدیرالملک وقت تعیین شد که چهارشنبه بعدازظهر شرفیاب شود.

تدین از مجلس پیغام داد که به عرض برسانم: آن مطلب را انجام دادم و لازم است که ۲ ساعت بعدازظهر شرفیاب شوم. اجازه فرمودند.

۳ بعدازظهر دبیراعظم و سرهنگ کریم‌آقاخان و حکمران تهران امیرلشکر عبدالله‌خان احضار و شرفیاب شدند، بعداً سرتیپ امان‌الله‌میرزا و سرتیپ مرتضی‌خان احضار و شرفیاب شدند.

۲۸ مهر ۱۳۰۴ ـ
شیخ محمدباقر، فرزند حاج‌آقاجمال، ۳ بعدازظهر احضار و شرفیاب شد.
سرتیپ امان‌الله میرزا ۳ بعدازظهر شرفیابی حاصل کرد.
وزیرمعارف و همچنین صارم‌الدوله و شیخ خزعل احضار و شرفیاب شدند.
حضرت اشرف فرمودند به والاحضرت اقدس عرض کنم: امروز به مناسبت پذیرایی از وزیرمختار فرانسه وعده‌ای دیگر نتوانستم شرفیابی حاصل کنم، ممکن است دستور فرمایند مجیدالدوله و صاحب‌جمع بیایند تا مطالبی که هست به عرض برسانم. والاحضرت اقدس سؤال کردند: چه ساعتی صاحب‌جمع را بفرستم؟ حضرت اشرف فرمودند به عرض برسانم ساعت ۹.

۲۹ مهر ۱۳۰۴ ـ
۳/۵ بعدازظهر رئیس نظمیه احضار شد.
صاحب‌جمع که عازم عتبات بود می‌خواست قبل از عزیمت شرفیاب شود. فرمودند مایلم ایشان را ملاقات کنم، هروقت می‌خواهد بیاید مانعی ندارد.

۳۰ مهر ۱۳۰۴ ـ
حاج‌حسن‌آقاملک[1] را احضار فرمودند، فوراً شرفیاب شد.
مایل بودند وزیرمختار فرانسه را ملاقات کنند، قرار شد سوم آبان

۱. (مهدوی) نمایندهٔ مجلس و برادر حاج حسین‌آقا ملک.

در سعدآباد ۳ بعدازظهر شرفیاب شود.

تدین از مجلس اظهار داشت: امروز در کمیسیون، بودجهٔ ادارهٔ صحیه مطرح است، دستور فرمایید یک نفر برای توضیح در کمیسیون باشد. امر فرمودند به آقای دکتراعلم ابلاغ شود که در کمیسیون شرکت کند.

مدیرالملک و همچنین شکوه‌الملک معاون وزارت پست و تلگراف احضار و شرفیاب شدند.

حسب‌الامر، وزیرداخله و پست و تلگراف (شکوه‌الملک) و سرتیپ امان‌الله‌میرزا، بهرامی و مدیرالملک ۳/۵ بعدازظهر احضار و شرفیاب شدند.

ساعت ۴/۵ بعدازظهر سهام‌السلطان بیات، و ساعت ۵ امیرلشکر عبدالله‌خان احضار و شرفیاب شدند.

اول آبان ۱۳۰۴ ـ

۵/۵ بعدازظهر حضرت اشرف احضار و فرمودند از آقای حاج‌آقا اسماعیل عراقی احوالپرسی کنم و بگویم: چند روز است شما را ندیده‌ام، ممکن است فردا تشریف بیاورید همدیگر را ببینیم. عراقی جواب داد: دیروز شرفیاب شدم تشریف برده بودید، فردا ساعت ۷ صبح شرفیاب خواهم شد.

نیم بعدازظهر دبیراعظم و رئیس ارکان حرب کل احضار و شرفیاب شدند. ۲ بعدازظهر قائم‌مقام تبریزی شرفیاب شد. ۴ بعدازظهر کلنل ماک کرماک به اتفاق مصدق‌السلطنه شرفیاب شدند. ۶ بعدازظهر حشمت‌الدوله شرفیابی حاصل کرد.

حضرت اشرف فرمودند به رئیس مباشرت قشون ابلاغ کنم که چادرها را به فواید عامه تحویل دهید، مورد احتیاج است.

۳ آبان ۱۳۰۴ ـ
شیخ محمدامین را اجازه فرمودند شرفیابی حاصل کند.

۴ آبان ۱۳۰۴ ـ
امروز وزیرمختار فرانسه به همراهی عده‌ای بنا به وقت قبلی در سعدآباد به گردش رفته بودند و مدتی آن جا بودند.

میرسیدعلی‌شوشتری را اجازه فرمودند شرفیاب شد. ساعت ۱۰ صبح تا ظهر دو مرتبه سرهنگ رضاقلی‌خان خزانه‌دار احضار و شرفیاب شد.

امیرلشکر عبدالله‌خان ساعت ۲ بعدازظهر احضار و شرفیاب شد.

حائری‌زاده یزدی هم امروز ۳ بعدازظهر شرفیابی حاصل کرد.

وزیرمختار آلمان را که اجازهٔ شرفیابی خواسته بود، اجازه فرمودند چهارشنبه ساعت ۱۰ شرفیاب شود.

ضیاءالسلطان اظهار می‌کرد: عده‌ای از نمایندگان آذربایجان که تازه وارد شده‌اند و در منزل اتحادیه جمع هستند، انتظار دارند بطور اجماع شرفیاب شوند. به عرض که رساندم اجازه فرمودند دو ساعت بعدازظهر شرفیاب شوند.

ساعت ۳/۵ بعدازظهر فرمودند از مستشارالدوله[1] احوالپرسی کنم و بگویم چند روز است حضرت اشرف از حال شما اطلاع ندارند. مستشارالدوله تشکر کرد و اظهار داشت: چند روز حالم خوب نبود و مریض بودم، امروز کمی حالم بهتر است به محض آن که توانستم از منزل خارج شوم شرفیاب می‌شوم.

امروز نصرت‌السلطنه و عضدالسلطان می‌خواستند شرفیاب و برای عزل قاجاریه تبریک عرض کنند. به عرض که رساندم اجازه فرمودند ۳/۵ بعدازظهر شرفیاب شوند.

---

۱. صادق، ریاست مجلس را داشت و چندبار هم وزیر شد.

زعیم وقت شرفیابی خواست، فرمودند پنج‌شنبه عصر شرفیاب شود. حاج‌آقااسماعیل عراقی استدعا داشت فردا اول آفتاب شرفیاب شود. اجازه فرمودند.

۶ بعدازظهر حاج‌سیدابوالقاسم‌کاشانی دربارهٔ محبوسین نظمیه یادآوری کرد. به عرض حضرت اشرف رساندم، فرمودند بگویم آزاد شدند.

۵ آبان ۱۳۰۴ ـ

حشمت‌الدوله ساعت ۱۱ شرفیاب شد.

شارژدافر ترکیه را اجازه فرمودند پنج‌شنبه ۳ بعدازظهر شرفیاب شود.

حضرت اشرف رئیس ارکان حرب کل و رئیس نظمیه را احضار و شرفیاب شدند.

ظهیرالاسلام عرض می‌کرد: آقاشیخ‌بهاءالدین اوامر حضرت اشرف را اجرا کرده و می‌خواهد گزارش بدهد. فرمودند بعد ایشان را خواهم خواست.

۳ بعدازظهر از وزارت خارجه برای وزیرمختار ایتالیا وقت خواستند. به عرض رساندم، فرمودند: پنج‌شنبه ۴ بعدازظهر بیاید.

میرزا رضاخان افشار اظهار می‌دارد که حاج کربلایی‌حسین‌آقا تبریزی الساعه از تبریز وارد شده است، اگر فرمایشی باشد و اجازه می‌فرمایند شرفیاب شود. به عرض رساندم فرمودند فعلاً کاری ندارم.

۶ آبان ۱۳۰۴ ـ

۱۰ صبح میرزا ولی‌الله‌خان، منشی سفارت ترکیه، عرض کرد پنج‌شنبه که برای شرفیابی سفیر وقت تعیین شده است مصادف با اعلان جمهوریت می‌باشد، تمنا دارد وقت دیگری تعیین شود. به عرض رساندم، برای امروز ۳ بعدازظهر وقت معین فرمودند.

امروز حسینقلی‌خان صاحب‌منصب کشیک مدرسهٔ نظام را احضار و اوامری دربارهٔ متحصنین در مدرسه به او دادند.

در این جا به نقل خاطره‌ای می‌پردازم که قبلاً هم به اختصار شرح داده‌ام و آن تحریک احمدشاه از فرنگستان بود که یکی از شیوخ خوزستان تلگراف به مجلس بنماید و بگوید من به این دولت اعتماد ندارم و دیگر من و طایفه‌ام این دولت را نمی‌شناسیم و باز هم تحریک کنند که همین تلگراف را که یک دزد راهزن مخابره می‌کرد در مجلس شورا قرائت کنند. همین تلگراف و صدها از این قبیل، رضاخان رئیس‌الوزرا را وادار کرد تا مملکت را از آن حال بیرون بیاورند. سرِ شب بود که چند نفر از وکلا شرفیاب و در باغ مشغول صحبت بودند، یکی از آنها قرائت تلگراف را عرض کرد که یک مرتبه فریاد رئیس‌الوزرا بلند شد که: چنین محلی را می‌گویند مجلس شورا؟ آیا خبر دارید که این تلگراف به دستور شاه مخابره شده؟ و به صدای بلند می‌فرمودند: اینها تصور کردند من هم میرزاتقی‌خان امیرکبیرم که بخواهند از بین ببرندش و خودش دستش را دراز کند و بگوید رگ من را بزنید؛ ولی حال که این طور است من میرزاتقی‌خانی هستم که رگ دیگران را می‌زنم، دیگر این ملت و این مملکت طاقت ندارد، فردا سزای این شیخ دزد غارتگر و اربابش را یک‌جا کف دستشان می‌گذارم. و دو روز بعد به جنوب حرکت فرمودند و از راه شیراز به خوزستان تشریف بردند و اوضاع آن سامان را پاک و منزه و تابع حکومت مرکزی کردند و فاتحانه مراجعت کردند. و از همان اوقات همه فهمیدند سلسلهٔ قاجار از سلطنت خلع شده و دیگر احمدشاه هم فکر آمدن را از خود دور کرد.

ایران ظاهراً یک مملکت بود، حکومت و شاه هم داشت اما هریک از خوانین وقتی کاری با رئیس دولت داشت، متوسل به وزیرمختار انگلیس می‌شد و وزیرمختار پیغام می‌داد: آقای رئیس‌الوزرا! فلان خان بختیاری (مرتضی‌قلی‌خان) از خدمتگزاران ماست، کار ایشان را مطابق

میلش انجام دهید. و یا این که فلان مقام سفارت انگلیس توصیه می‌کرد: فلانی در قوای پلیس جنوب، افسر لایقی بوده و به ما خدمت کرده، حالا با همان درجه داخل قشون بشود. برای نمونه به یکی از نامه‌ها توجه کنید، نامه از ساندرس، آتاشهٔ نظامی سفارت انگلیس است [نگاه کنید به اسناد ضمیمهٔ کتاب].

آیا این آقای افسر، سلطان اول رحیم‌خان، که به خارجی متوسل می‌شود ایرانی است؟

برای این که رضاخان رئیس‌الوزرا را بشناسید و بدانید واقعاً به کار مردم توجه و رسیدگی می‌کرد نمونه‌ای از عفو و توجه ایشان را توضیح می‌دهم.

یکی از روزهای پذیرایی، شخصی بین ارباب‌رجوع که نوبتش رسیده بود، مقابل وزیرجنگ حضرت اشرف رسید. حضرت اشرف با ملایمت سؤال کردند: آقا شما چه کار دارید؟ آن شخص عرض کرد: بنده افسر بودم و درجهٔ سلطانی داشتم، برای اولین دفعه دزدی کردم و نفهمیدم، مرا اخراج کردند؛ من قول و اطمینان می‌دهم اگر مرا برگردانید نه دزدی می‌کنم و نه غفلت، و قول می‌دهم خدمت کنم. حضرت اشرف قبول کردند و بنده را احضار و فرمودند: "به رئیس ارکان حرب بگویید از این شخص تعهد بگیرید و با همان درجه‌اش درقشون پذیرفته شود، به نظر می‌آید راست می‌گوید." آیا با چنین فرماندهی باز هم باید به اجانب متوسل شد؟

باز هم حاشیه بروم، این روزها هاشم‌لله که محمدرضاخان را به گردش می‌بَرَد و گاهی هم واگن اسبی سوار می‌شود، به آقای محمدرضاخان در اغلب مواقع می‌گوید "ای ولیعهد جونم". اغلب هم همسایه‌های چهارراه پهلوی تا حسن‌آباد اگر کسی سراغ هاشم‌خان‌لله را بگیرد می‌گویند: الساعه با ولیعهد از این طرف رفت.

۷ آبان ۱۳۰۴ ـ

امیرلشکر عبدالله‌خان حکمران تهران و سرتیپ مرتضی‌خان فرماندهٔ لشکر مرکز و رئیس نظمیه ساعت ۳ بعدازظهر احضار و شرفیاب شدند.

۸ آبان ۱۳۰۴ ـ

سردار لشکر برای پدرش شیخ خزعل استدعای شرفیابی کرد که قرار شد وقت تعیین شود و اطلاع دهم.

امروز ۳ بعدازظهر کسبهٔ خیابان لاله‌زار بطور دسته‌جمعی شرفیاب شدند و به والاحضرت اقدس تبریک عرض کردند.

۹ آبان ۱۳۰۴ ـ

امروز مجلس شورای ملی عزل احمدشاه و انقراض سلسلهٔ قاجاریه را اعلام کرد. حکومت موقت تا تأسیس مجلس مؤسسان به حضرت اشرف سپرده شد. از این به بعد از حضرت اشرف با عنوان والاحضرت اقدس نام می‌برند.

والاحضرت اقدس، رئیس ارکان حرب کل و رئیس نظمیه و حکمران تهران امیرلشکر عبدالله‌خان و فرماندهٔ لشکر مرکز سرتیپ مرتضی‌خان را احضار و دستور دادند محمدحسن‌میرزا ولیعهد را از مملکت، و اجزا و اندرون را از گلستان بیرون ببرند. در اجرای دستورِ والاحضرت، سرهنگ گلشائیان[1] و سرهنگ احمد زاویه[2] مأمور شدند شبانه محمد حسن میرزا رابا اتومبیل تا مرز همراهی کنند. وقتی حضرات مأموریت خود را انجام دادند و مراجعت کردند، عکسی که در مرز با محمد حسن میرزا و افسر عراقی برداشته بودند به من دادند. در این عکس سرهنگ گلشائیان و علی افندی افسر عراقی و یاور احمد زاویه و سروان

---

۱. تا درجهٔ سرلشکری هم رسید و در راه کردستان با گلولهٔ متجاسرین به شهادت رسید.
۲. افسر ارتش که او هم در کردستان به شهادت رسید.

دریابیگی در اطراف و محمدحسن‌میرزا وسط قرار داشتند. افسر عراقی و سرهنگ گلشائیان در حضور محمد حسن میرزا مؤدب ایستاده بودند، ولی سرهنگ زاویه دست به کمر داشت. وقتی عکس را به والاحضرت اقدس نشان دادم از وضع ایستادن سرهنگ زاویه متغیر شدند اظهار نفرت کردند.

وزیر مختار روس استدعای شرفیابی داشت، برای فردا ساعت ۱۰ اجازه فرمودند.

۱۰ آبان ۱۳۰۴ ـ

ساعت ۹ صبح وزیر فواید عامه، وزیر معارف و وزیر پست و تلگراف احضار و شرفیاب شدند. ساعت ۹ بعد از ظهر اطلاع دادند مستشارالدوله و هشترودی و ابوالفتح‌خان سالارالسلطنه[1]، نصرت‌السلطنه، عضدالسطان، سردارمحتشم، صمصام‌السلطنه، سیدابوالقاسم کاشانی، سیدعبدالله بهبهانی و سعدالدوله، فردا، دوشنبه عصر، حضور والاحضرت اقدس شرفیابی حاصل می نمایند.

۱۱ آبان ۱۳۰۴ ـ

از مدرسهٔ نظام می پرسند: اشخاصی که قرار است امروز قبل از ظهر در مدرسه برای عرض تبریک تشرف حاصل کنند، با این بارندگی چه دستوری می‌فرمایند؟ به عرض والاحضرت رساندم، فرمودند: دسته دسته در منزل از آنها ملاقات خواهم کرد.

مسیو فرلی رئیس جدید شرکت نفت که تازه وارد شده و همچنین رئیس سابق که می خواهد مراجعت کند هر دو استدعای شرفیابی دارند، به عرض که رسید فرمودند: به وسیلهٔ وزارت خارجه وقت تعیین شود.

مؤتمن‌الملک برای عرض تبریک قصد شرفیابی دارد، به عرض رسید، اجازه فرمودند فردا سه‌شنبه صبح شرفیاب شود. حاج بحرالعلوم را

---

۱. از شاهزادگان قاجار بود.

اجازه فرمودند فردا سه‌شنبه شرفیاب شود.

۳/۵ بعد از ظهر حکمران تهران و رئیس ارکان حرب کل و خزانه دار احضار و شرفیاب شدند.

والاحضرت اقدس اجازه فرمودند، رئیس بانک شاهنشاهی ساعت ۱۰ پنج‌شنبه شرفیاب شود.

۱۳ آبان ۱۳۰۴ ـ

حسب‌الامر والاحضرت اقدس شکوه‌الملک معاون وزارت پست و تلگراف احضار و شرفیاب شد. داور و تدین دو ساعت بعد از ظهر احضار و شرفیاب شدند.

ساعت ۹/۵ صبح نصرت‌الدوله، فرمانفرما، نصرت‌السلطنه، عضدالسلطنه، یمین‌الدوله، ناصرالدین‌میرزا، سالارالسلطنه و شاهزاده مشهدی[1] را اطلاع دادم تا یک ساعت به غروب مانده برای عرض تبریک حضور والاحضرت اقدس شرفیابی حاصل نمایند.

۱۴ آبان ۱۳۰۴ ـ

۸ صبح مفتاح السلطنه[2] احضار و شرفیاب شد . منصورالملک[3] معاون وزارت داخله احضار و شرفیاب شد.

اجازه فرمودند سلیمان میرزا، حاج آقا اسماعیل عراقی، سیدالمحققین و دامغانی شنبه ساعت ۸ شرفیاب شوند.

نیم ساعت بعد از ظهر امیرحشمت که احضار شده بود شرفیاب شد. دو ساعت بعد از ظهر اجازه فرمودند مخبر رویتر شرفیاب شود.

۲/۵ بعد از ظهر ادیب‌السلطنه سمیعی معاون رئیس‌الوزرا احضار و شرفیاب شد. ۳ بعد از ظهر وزیرمختار روس و ۴ بعد از ظهر وزیرمختار

---

۱. فرزند کامران‌میرزا نایب السلطنه.
۲. کفیل وزارت امور خارجه.
۳. منصور که بارها وزیر و نخست وزیر شد و پدر آقای حسنعلی منصور.

آلمان برای عرض تبریک شرفیاب شدند.

والاحضرت اقدس اجازه فرمودند، دستغیب و بعد هم دهخدا یک‌شنبه ساعت ۱۰ شرفیاب شوند.

۱۵ آبان ۱۳۰۴ ـ

نصرت‌السلطنه اظهار کرد بعضی مطالب هست که باید به سمع مبارک والاحضرت اقدس برسد و استدعا داشت شخص محرمی را انتخاب و اجازه فرمایند نزد ایشان برود تا به وسیلهٔ ایشان مطالب به عرض برسد. به شرف عرض رساندم دبیر اعظم را انتخاب فرمودند. به ایشان ابلاغ کردم که برود.

۶/۵ بعد از ظهر آشتیانی اظهار کرد: سابقهٔ اتومبیل همان است که عراقی به عرض رسانیده.

والاحضرت اقدس فرمودند به رئیس ارکان حرب بگویم کارهای اداری را بیاورد در منزل به عرض برساند.

۱۶ آبان ۱۳۰۴ ـ

وزیر مختار ایتالیا ساعت ۳/۵ بعد از ظهر شرفیابی حاصل کرد. وزیر مختار بلژیک ساعت ۴/۵ بعد از ظهر شرفیاب شد.

اجازه فرمودند سیدالمحققین و مدیر شفق سرخ ساعت ۱۰ صبح دوشنبه شرفیاب شوند.

عین‌الدوله و ضرغام‌السلطنه[1] را اجازه فرمودند ساعت ۹/۵ دوشنبه شرفیاب شوند. سردار اکرم هم ساعت ۹/۵ صبح دوشنبه شرفیابی حاصل کرد.

حاج آقا اسماعیل عراقی اظهار کرد: با حاج آقا جمال در بارهٔ فرمایشات والاحضرت اقدس مذاکره کردم، قرار شد اگر موافقت بفرمایید

---

۱. از خوانین بختیاری.

فردا نیم‌ساعت قبل از آفتاب متفقاً شرفیابی حاصل کنیم. والاحضرت اقدس با شرفیابی موافقت فرمودند.

۶ بعد از ظهر والاحضرت اقدس شیخ خزعل را احضار فرمودند و شرفیاب شد.

والاحضرت فرمودند به حاج آقا اسماعیل عراقی و حاج‌آقا جمال‌الدین اطلاع داده شود چون فردا صبح زود گرفتاری برایم پیش آمده،تا اطلاع بعدی منتظر باشند. به اطلاع آقایان رسانیدم.

۱۷ آبان ۱۳۰۴ ـ

والاحضرت اقدس فرمودند به وزیر مختار روس اطلاع دهم: فردا صبح به علت گرفتاری که پیش آمده از ملاقات ایشان معذور خواهم بود، وقت دیگر را تعیین خواهم کرد. به اطلاع آقای وزیر مختار روس رسانیدم.

آشتیانی اظهار می داشت که قرار بود که با میرزا سید حسن‌خان و سید محی‌الدین حضور مبارک شرفیاب شویم. به عرض والاحضرت اقدس رساندم، فردا ۴ قبل از ظهر را تعیین فرمودند که آقایان شرفیاب شوند.

والاحضرت اقدس فرمودند به ظهیرالاسلام بگویم که امروز قرار بود با آن شخص همدیگر را ملاقات کنیم، چون من گرفتار شدم بماند برای وقت دیگر تا اطلاع بدهم.

حاج آقا اسماعیل عراقی اظهار می کند قرار بود با حاج آقا جمال خدمت والاحضرت اقدس شرفیاب شویم، چه موقعی را مقرر می‌فرمایند؟ به عرض رساندم، فردا ۲ بعد از ظهر را تعیین فرمودند.

۱۸ آبان ۱۳۰۴ ـ

۳/۵ بعد از ظهر سردارمعظم‌خراسانی وزیر فواید عامه احضار و شرفیاب شدند.

امیرلشکر عبدالله‌خان حکمران تهران احضار و شرفیاب شد. ۴ بعد از ظهر حاج رحیم‌آقا قزوینی احضار و شرفیاب شد.

والاحضرت فرمودند: به وزرا ابلاغ شود فردا سه ساعت بعد از ظهر جلسهٔ هیأت در منزل تشکیل می شود. به وزرا اطلاع دادم.

به وحیدالملک و پرویزخان ارومیه افشار و فهیم‌الملک و میرزارضا مستوفی و سردار محترم اطلاع دادم که ۸/۵ صبح سه‌شنبه شرفیاب شوند.

به نمایندگان : صدیق‌السلطنه، افشار، ضیاءالواعظین ، قائم‌مقام تبریزی، حاج میرزا عبدالوهاب، سردار معظم کردستانی، وکیل‌الملک و میرزا اسدالله‌خان کردستانی اطلاع دادم که سه شنبه ۹/۵ صبح برای شرفیابی خدمت والاحضرت اقدس وقت تعیین شده است .

۱۹ آبان ۱۳۰۴ ـ

برای میرزا ابوالحسن‌خراسانی فردا صبح ساعت ۹ وقت شرفیابی تعیین شد.

امیرلشکر عبدالله‌خان حکمران تهران احضار و شرفیاب شد.

۲۱ آبان ۱۳۰۴ ـ

عراقی اظهار کرد: از روزی که از خدمت والاحضرت اقدس به اتفاق حاج‌آقاجمال‌الدین مرخص شدیم، ایشان سخت مریض و بستری شدند، اگر صلاح باشد شخصی از ایشان عیادت کند. اجازه فرمودند.

برای شرفیابی نمایندگان مجلس: عراقی، دولت‌آبادی ، علوی، امیراعلم، سهام السلطان، دستغیب و معظم‌السلطان ساعت ۳/۵ بعد از ظهر وقت تعیین و به آقایان اطلاع داده شد. شریعت‌زاده هم شرفیاب خواهد شد.

میرزا سید علیرضا نمایندهٔ قم با فراکسیون خودشان سه ساعت بعد از ظهر شرفیاب می شوند.

والاحضرت اقدس پهلوی اجازه فرمودند رئیس بانک شاهنشاهی روز شنبه ۲۳ [آبان] دو ساعت و نیم بعد از ظهر شرفیاب شود و همچنین اجازه فرمودند مستر فرلی نمایندهٔ شرکت نفت جنوب روز شنبه ۲۳ [آبان] دو ساعت و سه ربع بعد از ظهر شرفیاب شود. به حاج معین بوشهری، محتشم السلطنه و مرتضی‌قلی‌خان نیز اطلاع داده شود روز یک شنبه ۲۴ آبان، ۲/۵ قبل از ظهر شرفیاب شوند.

اجازه فرمودند به آقا هادی، پسر حاج شیخ فضل الله نوری و شیخ محمدباقر، فرزند حاج آقا جمال الدین اطلاع داده شود روز یک‌شنبه ۳/۵ قبل از ظهر شرفیابی حاصل نمایند.

به حاج رئیس که از محمره وارد شده بود اطلاع داده شد یک شنبه ۲۴ آبان شرفیاب شود.

حاج سیدالمحققین را اجازه فرمودند با سایر وکلای آذربایجان شرفیاب شوند.

۲۲ آبان ۱۳۰۴ ـ

سرهنگ محمدخان رئیس نظمیه احضار و شرفیاب شد. ۵/۵ بعد از ظهر رئیس ارکان حرب کل عرض کرد: فردا سان در میدان مشق برگزار می شودآیا اجازه می فرمایند آتاشهٔ نظامی سفارتخانه‌ها دعوت شوند؟ به عرض رساندم فرمودند: چون من هستم لزومی ندارد.

۲۵ آبان ۱۳۰۴ ـ

والاحضرت اقدس پهلوی اجازه فرمودند ساعت ۲/۵ بعد از ظهر سه‌شنبه ۲۶ آبان کلیهٔ نمایندگان شرفیابی حاصل نمایند.و همچنین به اسماعیل قشقائی، هرمزی، الموتی نمایندهٔ قزوین، رئیس‌التجار، روحی افشار، عظیمی، محقق‌العلما، دستغیب و میرزا رضاخان حکمت سردار فاخر، اطلاع داده شد۲/۵ بعد از ظهر فردا شرفیاب شوند و به آشتیانی، میرزا

ابوالقاسم طباطبائی، ظهیرالاسلام و حاج شیخ محمدحسین یزدی اطلاع داده شد ۳ بعد از ظهر فردا سه شنبه شرفیابی حاصل نمایند.به فرزندان مرحوم شعاع‌السلطنه، صمصام‌السلطنه، امیر مفخم، حشمت الدوله، شهاب الدوله، سردار مؤید و فتح‌الله‌خان مراغه‌ای اطلاع داده شد فردا ساعت ۳/۵ بعد از ظهر شرفیاب شوند.

حاج امام جمعه خوئی استدعا داشت در صورت امکان یک نفر از محارم برای بعضی مطالب اورا ملاقات کند. به عرض والاحضرت اقدس رساندم، فرمودند یک نفر را بفرستند.

۲۶ آبان ۱۳۰۴ ـ

ضیاءالواعظین را اجازه فرمودند شرفیابی حاصل کند و ۲/۵ بعد از ظهر شرفیاب شد و همچنین تدین را اجازه فرمودند ۳/۵ بعد از ظهر شرفیاب شود.

۲۸ آبان ۱۳۰۴ ـ

ارباب کیخسرو، سید یعقوب و میهن را اجازه فرمودند ۲/۵ بعد از ظهر شرفیابی حاصل کنند.

۲ آذر ۱۳۰۴ ـ

برای شرفیابی نمایندگان : دامغانی، حاج‌ملک، دکتر احتشام، ارباب کیخسرو، محمد ولی‌میرزا، حائری‌زاده، عراقی، اجاق، دستغیب، میرزا یدالله‌خان و نجات ، دو ساعت و نیم بعد از ظهر وقت معین شد وبه آنها اطلاع داده شد.

نمایندگان مجلس مؤسسان به این شرح: میرزا احمد نراقی، میرزا علی‌محمد کاشانی، حاج میرزا علی فقیهی، سید حسن و فامیلی اطلاع داده شد فردا سه ساعت بعد از ظهر تشرف حاصل کنند. به سلیمان‌میرزا

اطلاع داده شد فردا ۲/۵ بعد از ظهر شرفیاب شود. به اعظمی و امامی هم اطلاع داده شد ۲/۵ بعد از ظهر فردا شرفیاب شوند.

۳ آذر ۱۳۰۴ ـ
به سفیر ترکیه اطلاع داده شد روز یک شنبه ۳ بعد از ظهر، برای شرفیابی ایشان حضور والاحضرت اقدس پهلوی وقت تعیین شده است .

۴ آذر ۱۳۰۴ ـ
۲/۵ بعد از ظهر مفتاح‌السلطنه کفیل وزارت خارجه احضار و شرفیاب شد.

۵ آذر ۱۳۰۴ ـ
به نمایندگان مؤسسان که اسم آنها ذکر می شود اطلاع داده شد که روز شنبه ساعت ۱۰ صبح، وقت شرفیابی برای آنها تعیین شده است : علوی، سهراب زاده، دکتر امیرخان، قائم‌مقام، عراقی‌سردار معتمد، مدیرالدوله، دستغیب، اخگر، ضیاءالواعظین، حاج شیخ محمدحسین یزدی، بحرالعلوم، شیخ العراقین عراقی، شیخ باقر و علیم‌الدوله.

۷ آذر ۱۳۰۴ ـ
وزیر مختار ایتالیا را اجازه فرمودند روز دوشنبه ساعت ۲ بعد از ظهر شرفیاب شود.

۸ آذر ۱۳۰۴ ـ
به نمایندگان مؤسسان: حاج فخرالاسلام، حسینقلی‌خان معظمی، گودرزی، اعتبارالدوله و سیدعبدالرحیم‌کاشانی، اجازه فرمودند دو ساعت قبل از ظهر شرفیاب شوند. سید حسین نمایندهٔ مؤسسان شاهرود هم فردا ساعت ۹ شرفیاب خواهدشد.
سلیمان‌میرزا و ناصرالاسلام را روز دوشنبه ۲/۵ بعد از ظهر اجازه

فرمودند شرفیاب شوند.

زوّارزاده، نمایندگان دزفول، ثقةالاسلام و علم‌الهدا و رئیس التجار راکه از مجلس مؤسسان بودند اجازه فرمودند فردا سه ساعت قبل از ظهر شرفیابی حاصل کنند.

۱۰ آذر ۱۳۰۴ ـ

به این عده از نمایندگان مجلس مؤسسان هم اجازه داده شد چهارشنبه ۲/۵ قبل از ظهر شرفیاب شوند: ضیاءالملک ،نقیب‌زاده، سهام‌السلطان، اسماعیل‌خان قشقائی، سیدالمحققین، مفتی، عدل‌الملک و افشار. و همچنین به سردار فاخر[1] اطلاع داده شد که در فراکسیون بی‌طرف، فردا ۴ بعد از ظهر شرفیاب شوند.

به هشترودی و متحدین آذربایجان اطلاع داده شد که فردا یک ساعت و نیم قبل از ظهر وقت شرفیابی برای آنها تعیین شده است . به میرسید احمد بهبهانی و امام جمعهٔ تهران اطلاع داده شد که چهارشنبه ۳ بعد از ظهر شرفیاب شوند.

۱۲ آذر ۱۳۰۴ ـ

به آشتیانی، میرزا ابوالقاسم طباطبائی، آقا ضیاءالدین نوری، معین‌التجار بوشهری و میرزا ابوالقاسم(برادر اخگر) و اخگر اطلاع داده شد که روز شنبه ۱۴ آذر ساعت ۹ صبح برای آنها وقت شرفیابی تعیین شده است .

برای صمصام السلطنه بختیاری، مرتضی قلی‌خان، امیرحسین‌خان پسر سردار ظفر و امیر مفخم بختیاری روز شنبه ۱۴ آبان ساعت ۹/۵ صبح وقت شرفیابی تعیین شد و به اطلاع آنها رسید.

برای نمایندگان ارامنهٔ آذربایجان روز شنبه ساعت ۱۰ صبح وقت معین شده بود که توسط دکتر آقایان به اطلاع آنها رسید وهمچنین به

---

۱. حکمت، چند دوره رئیس مجلس بود.

آیت‌الله‌زاده شیرازی اطلاع داده شد که روز شنبه ساعت ۹ صبح شرفیاب شود.

امیرلشکر عبدالله‌خان حکمران تهران استدعا داشت که اگر اجازه می‌فرمایند فردا یک ساعت به غروب که نمایندگان آذربایجان وارد می‌شوند مستقیماً حضور مبارک "اعلیحضرت همایون" (مقصود او والاحضرت اقدس پهلوی بود) شرفیاب شوند. به عرض مبارکشان رساندم، فرمودند بسیار خوب، و به اطلاع حکمران تهران رساندم.

۱۴ آذر ۱۳۰۴ ـ

به آقایان نمایندگان مؤسسان به شرح زیر اطلاع داده شد روز یک‌شنبه صبح ساعت هشت و سه ربع شرفیابی حاصل کنند: ثقةالاسلام مازندرانی ، میرزا عبدالباقی، شیخ علی‌سیف‌العلا، امین‌الشریعهٔ ارومیه، افشار، نیرالملک ، دو نفر نمایندهٔ بلوچ ، نمایندگان کردستان، اسفندیاری، شیخ الاسلام ملایری نمایندهٔ نهاوند، میرزا حسین خان‌موقر، حییم، نمایندگان قزوین و یاسائی.

حسب‌الامر به رئیس‌التجار اطلاع داده شد که فردا یک شنبه ۱۵ آذر ساعت دو و ربع به ظهر، به اتفاق کلیهٔ نمایندگان خراسان به پیشگاه مبارک والاحضرت اقدس شرفیابی حاصل کنند.

به شیخ‌الرئیس[1] هم اطلاع داده شد شرفیاب شود.

حسب الامر به این تعداد از نمایندگان مجلس مؤسسان هم اطلاع داده شد روز سه‌شنبه ساعت ۹ صبح شرفیاب شوند: آیت‌الله‌زاده اصفهانی، ذوالقدر،حاج‌سید ابوالقاسم کاشانی.

نمایندگان زنجان و نمایندگان فراکسیون به اتفاق هم روز چهارشنبه ساعت ۱۰ صبح شرفیاب می شوند.

---

۱. (افسر)، از ادبا و شعرای معروف بود، چند دوره هم نمایندگی مجلس را به عهده داشت.

۱۷ آذر ۱۳۰۴ ـ
به وسیلهٔ وزارت خارجه به وزیر مختار افغانستان برای ۳ بعد از ظهر امروز، به وزیرمختار انگلیس برای چهارشنبه ۱۸ آذر ۳ بعد از ظهر و به وزیرمختار فرانسه برای پنج‌شنبه ۱۹ آذر ۳ بعد از ظهر وقت شرفیابی داده شده بود.

۱۸ آذر ۱۳۰۴ ـ
برای نمایندگان مجلس مؤسسان به شرح زیر، پنج شنبه دو ساعت و نیم قبل از ظهر وقت شرفیابی معین شد:سید احمد بهبهانی،سیدحسن شوشتری ،نایب‌الصدر، ظهیرالاسلام ،امام جمعهٔ تهران و حاج میرزاکاظم‌آقا امامی نمایندهٔ تبریز.

حسب الامر به نمایندگان مجلس مؤسسان به شرح زیر اطلاع داده شد ۳ بعد از ظهر پنج‌شنبه شرفیاب شوند: سلیمان میرزا، ناصرالاسلام، شیخ جواد نمایندهٔ بهبهان، ملک زاده اسلامی، سهام‌السلطان، دکتر احتشام، عباس‌میرزا سالار لشکر و حاج علی‌اصغر نمایندهٔ بجنورد. و همچنین به فراکسیون قیام اطلاع داده شد که ۴ بعد از ظهر پنج‌شنبه شرفیاب شوند.

۲۱ آذر ۱۳۰۴ ـ
مجلس مؤسسان تشکیل شد و محل آن در تکیه دولت[1] که با طرز باشکوهی آذین‌بندی شده و در آن‌جا جایگاههای مشخص و منظمی برای نمایندگان و تماشاچیان و رجال آماده شده بود و بعد از این که والاحضرت اقدس پهلوی تشریف‌فرما شدند، مجلس با خطابهٔ والاحضرت اقدس افتتاح و بلافاصله شروع به کار کرد. متن خطابه‌ای که ایراد فرمودند به این شرح است :

۱. واقع در خیابان بوذرجمهری ، رو به روی بازار، محل فعلی بانک ملی ایران.

باسمه تعالی

البته آقایان محترم از علل و پیشامدهایی که باعث انعقاد مجلس مؤسسان گردیده است اطلاع کامل دارند و می‌دانند که مجلس شورای ملی که به موجب قانون اساسی، نمایندهٔ قاطبهٔ اهالی مملکت ایران است، برحسب ضرورت و برای متابعت از میل و افکار ملت که در تمام ایران ابراز و اظهار شده بود، برای نیل به استقرار حکومتی که مرام ملی را بهتر تأمین نماید، سلطنت را از سلسلهٔ قاجار منتزع نموده، ریاست حکومت مملکت را موقتاً به عهدهٔ این‌جانب محول ساخته و انعقاد مجلس مؤسسان را برای تعیین‌تکلیف، امر لازم و مقتضی دانست. این بود که این جانب حسب التکلیف و بنا به تصمیم و تصویب مجلس شورای ملی ملت را به تعیین و انتخاب امنای خود به جهت این مقصود مهم دعوت کردم و ملت نیز شما را منتخب نمود. اینک بعون‌الله و توفیقه ادای آن وظیفه را که معظمترین وظایف ملی و مملکتی است بر حسب رأی ملت به شما واگذار نموده و شما رادعوت می کنم که صلاح و خیر مملکت را در نظر گرفته و در هر حال خداوند را شاهد و ناظر اعمال خود دانسته، آنچه وجدان شما بر آن حکم می کند به موقع عمل بگذارید. چون در این امر حساس، طول مدت بی‌تکلیفی برای مملکت ممکن است جلب مضرات و مفاسد نماید، مقتضی است حتی الامکان در انجام وظیفه تسریع نمایید. در خاتمه امیدوارم خداوند تبارک و تعالی شما را موفق و مؤید بدارد.

در مدت نطق افتتاحیه شلیک توپ ادامه داشت و والاحضرت اقدس پهلوی به همان طریق بازگشتند.

۴ بعد از ظهر امیرلشکر عبدالله‌خان حکمران تهران گزارش داد که مجلس تا یک ساعت از شب گذشته کار خود را تمام خواهد کرد، چنانچه اجازه بفرمایند آذربایجانیها شرفیاب شوند. اجازه فرمودند.

ساعت ۴/۵ بعد از ظهر اطلاع رسید آیت‌الله کرمانی در این ساعت

به علی‌آباد رسیده و تا دو ساعت دیگر وارد تهران خواهد شد. به عرض رساندم.

در ساعت ۵/۵ بعد از ظهر، رئیس نظمیه گزارش داد: مادهٔ اول تصویب شد، مادهٔ دوم هم با مختصر اصلاحی به تصویب رسید و حالامجلس مشغول مادهٔ سوم است. به شرف عرض که رساندم فرمودند: بسیار خوب. بسیار خوب.

ساعت ۶/۵ بعد از ظهر یاورقاسم‌خان از طرف امیرلشکر عبدالله‌خان عرض می‌کند: مجلس تا ساعت ۷ بعد از ظهر کار خود را تمام خواهد کرد.

رئیس نظمیه هفت و ربع بعد از ظهر عرض می‌کند: مواد موردنظر لغو و به جای آنها با اکثریت تام، مادهٔ واحده ای به این شرح مورد تصویب قرار گرفته است:

مادهٔ واحده ـ مجلس مؤسسان سه اصل ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ متمم قانون اساسی مصوبه را به جای سه اصل سابق قرار داده و سه اصل مذکور سابق را ملغی می‌داند.

اصل ۳۶ ـ سلطنت مشروطهٔ ایران از طرف ملت به وسیلهٔ مجلس مؤسسان به شخص اعلیحضرت رضاشاه پهلوی تفویض شده و در اعقاب ذکور ایشان نسلاً بعد نسل برقرار خواهدبود.

اصل ۳۷ ـ ولایتعهدی با پسر بزرگتر شاهنشاه که مادرش ایرانی‌الاصل باشد خواهد بود. در صورتی که پادشاه اولاد ذکور نداشته باشد، تعیین ولیعهد برحسب پیشنهاد شاه و تصویب مجلس شورای ملی به عمل خواهد آمد، مشروط بر آن که ولیعهد از خانوادهٔ قاجار نباشد. ولی در هر موقعی که پسری برای پادشاه به وجود آید، حقاً ولایتعهدی با او خواهد بود.

اصل ۳۸ ـ در موقع انتقال سلطنت، ولیعهد وقتی می‌تواند شخصاً امور سلطنت را متصدی شود که دارای ۲۰ سال تمامِ شمسی باشد، اگر به

این سن نرسیده باشد، نایب‌السلطنه‌ای از غیر خانوادهٔ قاجار از طرف مجلس شورای ملی انتخاب خواهد شد.

بهرامی و قائم مقام شخصاً تبریک عرض کردند و به شرف عرض رساندند که همهٔ فدویان حاضر در مجلس تبریک عرض می کنند.

۲۴ آذر ۱۳۰۴ ـ

دستور فرمودند نصرت‌السلطنه، عضدالسلطان، سالارالسلطنه و عضدالسلطنه به کاخ گلستان(محل دربار سابق)بروند.

۳۰ آذر ۱۳۰۴ ـ

وزیر دربار، سردار معظم (تیمورتاش) عرض می کند: نظر به این که در عمارت برلیان مشغول ساختن بخاری می باشند و احتمال دارد بنّائی خاتمه پیدا نکند، در صورتی که اجازه می‌فرمایند به اشخاصی که فردا شرفیاب حضور می شوند اطلاع داده شود که روز پنج‌شنبه شرفیاب شوند، یا آنکه فردا در دولت ارگ تشرف حاصل کنند. به عرض اعلیحضرت رساندم، فرمودند: در حیاط و یا در عمارت ابیض اشخاص را ملاقات خواهم کرد.

۶ دی ۱۳۰۴ ـ

به ناصرالدین‌میرزا، عین‌الدوله، مرتضی‌قلی‌خان بختیاری و شریف‌الدوله بنی‌آدم اطلاع داده شد که روز دوشنبه ۷ دی‌ماه ۲/۵ قبل از ظهر شرفیاب شوند. به متولی‌باشی قم، حاج سید نصرالله اخوی، امام جمعهٔ کرمانشاه، سالار اشرف، حاج میرزا محمد رضا چاپلقی اعتبارالدوله و سید احمد بهبهانی اطلاع داده شد روز دوشنبه ۷ دی‌ماه ۲ ساعت قبل از ظهر شرفیابی حاصل کنند.

به نمایندگان مؤسسان زنجان، مفتی نمایندهٔ کردستان و دستغیب

اطلاع داده شد روز دوشنبه ۷ دی‌ماه، یک ساعت و نیم قبل از ظهر شرفیابی حاصل کنند. به رئیس التجار مهدوی، امیراعلم و مدیر شفق سرخ اطلاع داده شد دوشنبه ۷ دی‌ماه، سه ساعت بعد از ظهر شرفیاب شوند.

به آقای ضیاءالدین نوری، آقا سید حسن اجاق، حاج سید ابوالقاسم کاشانی و سید علی آقا یزدی و سید جلال الدین خمسه اطلاع داده شد روز دوشنبه ۷ دی ماه، بعد از ظهر شرفیابی حاصل کنند. به ضیاءالواعظین هم اطلاع داده شد روز سه‌شنبه هشتم دی‌ماه، ۴ بعد از ظهر شرفیاب شود.

به قوام الملک[1] و اکبر میرزا مسعود (صارم الدوله) اطلاع داده شد روز دوشنبه، یک ساعت و نیم قبل از ظهر شرفیاب شوند. به قوام‌الدوله اطلاع داده شد روز دوشنبه ۷ دی‌ماه، دو ساعت و نیم قبل از ظهر شرفیاب شود. به عباس‌میرزا سالار لشکر اطلاع داده شد روز دوشنبه، دو ساعت و نیم قبل از ظهر شرفیاب شود. به رئیس‌العلماء شیرازی اطلاع داده شد به اتفاق امام جمعهٔ شیراز روز دوشنبه، دو ساعت به ظهر شرفیاب شود.

۱۲ دی ۱۳۰۴ ـ

به احتشام‌الحکما، میرزا رضاخان افشار و سردار ظفر بختیاری اطلاع داده شد که روز یک‌شنبه ۱۳ دی‌ماه ساعت ۱۰ صبح شرفیاب شوند. به حاج میرزا مسعودآقا نمایندهٔ آذربایجان هم اطلاع داده شد فردا یک‌شنبه، دو ساعت و نیم قبل از ظهر شرفیاب شود. به قوام‌الدوله، نصرت‌الدوله و تدین اطلاع داده شد روز سه‌شنبه ۱۵ [دی] بدون لباس رسمی شرفیابی حاصل کنند. به وزیر جنگ و امرای لشکر اطلاع داده شد که روز سه‌شنبه بدون لباس رسمی شرفیاب شوند، به سرتیپ مرتضی‌خان و امیرلشکر احمدخان اطلاع شده بدون لباس رسمی روز سه شنبه شرفیاب شوند.

---

۱. قوام شیرازی، از رجال و معمرین معروف فارس.

۲۸ دی ۱۳۰۴ ـ
به اطلاع حاج عدل‌السلطنه و اکرام‌الملک رئیس صندوقخانه رسانیدم که روز چهارشنبه لباسهای رسمی اعلیحضرت را آماده کنند تا اتومبیل بفرستم لباس رابا خود به دولت ارگ بیاورند.و همچنین جعفر خادم‌عکاس را اطلاع دادم که با تمام لوازم عکاسی روز چهارشنبه در دولت ارگ حاضر شود.

۲۹ دی ۱۳۰۴ ـ
۲/۵ بعد از ظهر آتاشهٔ نظامی سفارت روس اطلاع داد: امروز صبح ساعت ۸ سه طیاره که طیاره‌چی آنها ایرانی هستند و از شاگردان مدرسه می‌باشند، از بادکوبه به طرف تهران پرواز کردند ولی محققاً معلوم نیست چه ساعتی در تهران فرود خواهند آمد.
اعلیحضرت فرمودند به سرتیپ امان الله میرزا اطلاع دهم راجع به سارقین سرحدی اقدامی نکنید تا وزیر جنگ بیاید.

اول بهمن ۱۳۰۴ ـ
اعلیحضرت دستور فرمودند به سرتیپ مرتضی‌خان و امیرلشکر عبدالله‌خان حکمران تهران، که حالا وزیر جنگ شده، اطلاع دهم فردا ساعت ۸ بیایند در کاخ گلستان تا اعلیحضرت همایونی تشریف‌فرما شوند و فرمودند: خودت هم باش.
به آقایان اطلاع دادم و خودم هم ساعت ۸ رفتم . بعد از آن که تشریف آوردند، معلوم شد نظر اعلیحضرت بر آماده کردن کاخ گلستان و عمارات و تخت مرمر برای جلوس بر آن بوده و اوامرشان را در این مورد به وزیر جنگ می‌فرمودند. دستورات اعلیحضرت تا نزدیک ظهر طول کشید. درِعمارتِ خوابگاه‌از سَر درِ الماسیه به خیابان باب همایون باز می‌شد. دور عمارت، ساختمان و دو طبقه بود، اتاقهای طبقهٔ بالا اختصاص

به خانمها و اتاقهای طبقهٔ زیر متعلق به مستخدمین بود. اعلیحضرت دستور فرمودند جلوِ تمام درهای اتاقها را بگیرند و فقط عمارت وسط که زیبا بود نگه‌داری شود. و دور محوطه خیابان بدهند تا اتومبیل که از درِ الماسیه وارد می شود بتواند از پشت عمارت برلیان عبور کند و دور بزند و از همان در مجدداً به خیابان باب‌همایون وارد شود.

بعد از این‌که اعلیحضرت دستورات لازم را صادر فرمودند، قرار گذاشتند دو روز دیگر مجدداً تشریف بیاورند. در روزی که قرار گذاشته بودند تشریف آوردند و کارهای انجام شده را بازدید فرمودند و مجدداً دستورات جدید صادر و انجام آن را با عجله خواستند. و در این روز بود که چند نفر تبردار هم خواسته بودند تا درختها و چنارهای زیادی را قطع کنند. به بنده فرمودند قطعه‌ای ذغال برداشتم هر درختی را که با عصا نشان می‌دادند با ذغال علامت می‌زدم . پس از آن که دستورات مربوط به محوطهٔ کاخ گلستان تمام شد، به اندرون داخل شدیم. چیزی که بلافاصله جلب نظر می کرد، درخت چنار خشک و قطوری بود که تا آن جا که دست می رسید به شاخه‌های خشکیدهٔ آن با تکه‌های پارچه دخیل بسته و قندیلهای نقره آویخته بودند و اشک شمع زیادی در اطراف درخت چنار ریخته شده بود، پیدا بود در آن جا شمع روشن می‌کردند. یک منبر دوپله هم پای چنار دیده می شد . چنار به اندازهٔ سه نفر که دست به هم می‌دادند قطر داشت، ولی حیف که مواظبت از آن نشده و خشکیده بود.در این جا چند نفر از رؤسای قدیمی دربار، مِن‌جمله صدیق‌همایون (محمد ابراهیم توفیقی)که سرپرست معماران بود حضور داشت، اعلیحضرت همایونی سؤال فرمودند که. تاریخچهٔ این درخت را کسی می‌داند؟

صدیق همایون عرض کرد:

" رسم ناصرالدین شاه این بود که اول شب به اندرون بیاید و قدم‌زنان از جلوِ اتاقهای خانمها و اهل حرم عبور کند، در آن موقع خانمها جلوِ درِ اتاقها ایستاده و تعظیم می کردند، شاه با بعضی از آنها صحبت

می‌کرد و گاهی هم داخل اتاق می‌شد. شاه شبی به رسم معمول وارد یکی از این اتاقها شد، داخل اتاق به هم ریخته بود. خانمِ آن اتاق از خدمتکارش شکایت داشت که منظم نیست. شاه به شوخی می گوید فردا می‌دهم سرش را ببرند و بعد از آن از اتاق دور می‌شود و به محل دیگر می‌رود و بالاخره پس از مدتی شوخی با اهل حرم به اتاق خواب خود که وسط کاخ قرار داشت وارد می‌شود و استراحت می‌کند. فردای آن شب نامه‌ای از حاج ملاعلی‌کنی برای شاه می رسد که بلافاصله به عرض می‌رسانند. مضمون نامهٔ حاجی شفاعت از خدمتکاری بود که شاه به شوخی گفته بود می‌دهد سرش را ببرند. حاجی دراین نامه به شاه نوشته بود در هیچ مذهبی سر زن را نمی‌زنند، اعلیحضرت چگونه در مذهب اسلام نسبت به زن مسلمه چنین تنبیهی را روا می‌دارند؟ بعد از قرائت نامه، شاه ناراحت می‌شود و می‌فرستد به همان اتاق دیشبی و در جستجوی آن خدمتکار. خانم جواب می‌دهد: دیشب بعد از رفتن اعلیحضرت نمی‌دانم کجا رفته و تاکنون هرچه جستجو کرده‌ام معلوم نشده است. بعد از تحقیق معلوم می‌شود خدمتکار از گفتهٔ شاه ترسیده و شبانه فرار کرده و با این که نگهبانان بدون اسم شب نمی‌گذاشتند کسی خارج و داخل شود از اندرون شاه گریخته و به اندرون حاجی ملاعلی کنی رفته و بست نشسته است. در هرحال شاه دستور می‌دهد که جواب حاجی را بدهند که این حرف را به شوخی زده‌ام و بی‌جهت خدمتکار فرار کرده است. ولی بعداً شاه به فکر می‌افتد که تدبیری باید اندیشید تا دیگر چنین اتفاقی نیفتد. در این زمینه با خانم انیس‌الدوله تبادل‌نظر می‌کند و سرانجام باهم قرار و مداری می‌گذارند و مطابق همین قرار چند شب بعد خواب می‌بیند که در زیر این درخت چنار امامزاده‌ای مدفون است. شاه بعد از این خواب نیمه‌شب هراسان و بدون لباس سر و پا برهنه دوان دوان با سر و صدا و جنجال به پای این درخت می‌افتد و شاخه و برگهای آن را می‌بوسد و درخت را در بغل می‌گیرد. در همین اثنا خانم انیس‌الدوله هم که ظاهراً نظیر شاه خواب

دیده که زیر درختِ چنار امامزاده‌ای مدفون است، از خواب بیدار می‌شود و به دنبال شاه سراسیمه خود را به پای چنار می‌رساند و تنهٔ درخت را در بغل می‌گیرد و به شاخه‌ها و برگها بوسه می‌زند. بعد از این پیشامد شاه قسم یاد می‌کند که اگر کسی خون هم کرده باشد، یعنی آدم کشته باشد و به این درخت متوسل شود من از گناهش می‌گذرم. فردای آن شب چند رأس گوسفند پای درخت قربانی کردند، و مِن‌بعد هریک از اهل اندرون نذری داشت پای این درخت شمع روشن می‌کرد. شبهای جمعه هم چند نفر روضه‌خوان پای چنار روضه می‌خواندند. اسم امامزاده (امامزاده عباسعلی) بود چنار هم معروف به چنار عباسعلی شد."

اعلیحضرت رضاشاه این حکایت را که شنیدند به بنده دستور فرمودند: برو همشهریهای ما را بیاور. منظور تبرداران بودند که در محوطهٔ کاخ مشغول بریدن و قطع درختها بودند و چون مازندرانی بودند اعلیحضرت فرمودند "همشهریها". بلافاصله تبردارها آمدند و حسب‌الامر اعلیحضرت آن چنار خشکیدهٔ بی‌مصرف را که علامت و نشانی امامزادهٔ دروغی و ساختگی بود در ظرف یک ساعت انداختند روی زمین و بعد از این برای بازدید به عمارت برلیان و عمارت عاج که فعلاً سفره‌خانه می‌باشد تشریف بردند. در ضمن این بازدید بود که دستور فرمودند متخصص بیاید و تابلوهای نامناسب را که به دیوارها نصب است جمع‌آوری کند و در هر محلی چند تابلوِ نفیس بگذارد. ضمن دیدن تابلوها چشمشان به تابلویی خورد. این تابلو، شخصی را با لباس رسمی و نشانهای زیاد نشان می‌داد. از صدیق‌همایون توفیق سؤال فرمودند: این تابلو از کیست؟ جواب داد: تابلو از مرحوم میرزا حسین‌خان سپهسالار است. به محض شنیدن این نام جلو رفتند، در قیافهٔ او دقت کردند و فرمودند: از دماغت پیداست که مرد بیکاره‌ای بودی و سالها جلوِ پیشرفت مملکت را گرفتی، کاری را که حالا من کردم تو باید در زمان خودت می‌کردی و این اندازه پیشرفت را به عقب نمی‌انداختی. بعداً فرمودند از

این قبیل تابلوها هر چه هست جمع‌آوری کنند.

تا تعمیرات ادامه داشت اغلب اعلیحضرت تشریف‌فرما می‌شدند و از پیشرفت کارها بازدید می‌کردند. در یکی از روزهای بازدید، تیمورتاش، که چند روزی بود وزیر دربار شده بود، افتخار حضور داشت. در آن روز قرار بود چند نفر در کاخ گلستان شرفیاب شوند، آنها رؤسای طایفهٔ زند بودند که یک قبضه شمشیر قدیمی ساده همراه آورده بودند و به نام شمشیر کریم‌خان زند، تقدیم پیشگاه مبارک کردند.

در همین وقت اعلیحضرت دستور فرمودند مهندس شریف‌زاده مأمور تعمیرات را به همراه معمار و دو نفر عمله با بیل و کلنگ حاضر کنند. بعداً معلوم شد مقصود اعلیحضرت این بود که کلهٔ کریم‌خان را که آغامحمدخان زیرپلهٔ راهروِ تخت مرمر دفن کرده بود، از زیر خاک بیرون بیاورند. بایستی توضیح داده شود که در شرقِ تخت مرمر محلی بود که به خلوت کریمخان معروف شده بود. این جا حوضخانه‌ای بود با دو حوض و آب قنات شاه از زیر دو حوض می‌جوشید و فوران داشت. در ضلع جنوبی این خلوت، راهرویی بود که به تخت مرمر متصل می‌شد. آن‌جا آغامحمدخان سرِکریمخان را زیر پله‌های این راهرو دفن کرده بود تا هر وقت از آن جا عبور می‌کند سرکریمخان زیر پایش باشد.

پس از حضور مهندس شریف‌زاده، معمار و عمله‌ها، دستور داده شد کارگران پله را با ملایمت جمع کردند. مقداری استخوان پوسیده از زیر خاک بیرون آوردند و در بشقاب و سینی گذاشتند. مهندس شریف‌زاده سینی را و تیمورتاش هم شمشیر کریمخان را در دست نگه داشت. خادم‌عکاس که آماده بود عکسی از این منظره با حضور اعلیحضرت برداشت.

رفته‌رفته تعمیرات رو به اتمام بود و تخت مرمر آماده می‌شد. دستور فرمودند لباس رسمی را آماده کردند و جغهٔ دریای نور را به کلاه پهلوی، که اطرافش پوست سیاه‌رنگ بود، بدوزند. لباس آماده و روز

جلوس معلوم گردید و کارتهای دعوت برای رجال و امرا و سفرا فرستاده شد.

چند روز قبل از جلوس به همهٔ درباریها اعلام شد که دربار منحل است و بعداً اشخاصی که در دربار مورد احتیاج باشند معرفی می‌شوند. و به اشخاص دیگر که مورد احتیاج دربار نباشند در دستگاه دولت کار داده خواهد شد.

اشخاصی که در دربار به آنها کار داده نشد، غالباً کسانی بودند که ضمن سایر دستجات و وزارتخانه‌ها تقاضای تغییر رژیم و برقراری جمهوریت کرده بودند، کسانی که جمهوری و تغییر رژیم را نخواسته بودند، حتی آنها که از مخالفین سرسخت هم بودند و به نفع قاجاریه و ولیعهد فعالیت داشتند، مورد احترام بودند. مثل شهاب‌الدوله، حاج‌عدل‌السلطنه رئیس‌صندوقخانه، محمدابراهیم‌خان توفیقی (صدیق همایون) رئیس عمارات و کاخها، و چند نفر انگشت‌شمار دیگر.

اوایل سلطنت اعلیحضرت رضاشاه، علیاحضرت ملکه پهلوی مدتها در کاخ گلستان در عمارت بلور منزل داشتند و عمارت خوابگاه هم که فعلاً وزارت دارایی در آن محل ساخته شده، اختصاص به دفتر پیشکاری والاحضرت ولیعهد داشت و کلاس درس هم بود. عده‌ای از فرزندان امرا و افسران در آن کلاس جمع بودند و درس می‌خواندند.

در همان ایام والاحضرت ولیعهد مبتلا به حصبه شدند و علیاحضرت ملکه و اعلیحضرت همایونی از این جهت بسیار ناراحت بودند. والاحضرت چون به من محبت زیاد داشتند، اغلب که به عیادت می‌رفتم مدتها مرا جلوِ تخت خواب خود نگه می‌داشتند و فرمایشاتی می‌فرمودند. یکی از روزها که حال والاحضرت ولیعهد خیلی سنگین بود و تب زیاد داشتند، اعلیحضرت همایونی تشریف آوردند و از دیدن والاحضرت ولیعهد در چنین حالی بی‌اندازه ناراحت و غمگین شدند و به کاخ اختصاصی تشریف بردند. پس از مدتی حال والاحضرت بدتر شد،

بطوری که نمی‌توانستند چشمها را باز نگه دارند. اتفاقاً با این وضع به خواب رفتند. مدتی گذشت، من دیدم پیشانی و بدن والاحضرت عرق زیادی کرده و در همین موقع از خواب پریدند و با کمال خوشحالی فرمودند: من حالم خوب شد، امام را من به خواب دیدم.

من بلافاصله از خوشحالی به کاخ اختصاصی رفتم تا اعلیحضرت را از این وضع آگاه کنم. موقعی که حضور اعلیحضرت همایونی شرفیاب شدم، بی‌اندازه ناراحت بودند. با خوشحالی عرض کردم: مژده بدهید که بحمدالله والاحضرت عرق کردند و وقتی که از خواب بیدار شدند می‌فرمودند "من حالم خوب است چون امام را در خواب دیدم". به حضور اعلیحضرت عرض کردم: فراموش کردید که در گنبد کاووس که تشریف داشتید، شب خواب دیدید که دو شمع در اتاق خواب روشن است و فردا خبر تولد دو نوزاد را برای اعلیحضرت آوردند؟ با این مناسبت نباید خیالتان ناراحت باشد، خداوند بزرگ حافظ ولیعهد است.

این مطلب را یک مرتبه یدالله‌خان اسلحه‌دارباشی که در آن موقع در خدمت و در گنبد بوده اظهار می‌داشت که من می‌خواستم بدانم راست گفته است یا نه که اعلیحضرت تأیید فرمودند.

روزی که اعلیحضرت برای جلوس به تخت به کاخ گلستان آمده بودند چای خواستند، اقبال‌الملک قهوه‌چی باشی چای دم کرد و به ترتیبی که سفارش کرده بود حضور اعلیحضرت بردم. وقتی چای را تقدیم کردم از بنده سؤال فرمودند: چای را که آماده کرده بود؟ عرض کردم: اقبال‌الملک. فرمودند: دربار که منحل شده است. ولی بلافاصله فرمودند: به شما سفارش می‌کنم صدیق همایون رئیس عمارات و پیرمرد دیگری که قدی کوتاه دارد (مقصودشان حاج عدل‌السلطنه، عدل‌طباطبائی بود که اسمشان را نمی‌دانستند و با مشخصات معرفی فرمودند) بمانند، این دو نفر مردمان درستی هستند و از آنها نیستند (منظورشان جمهوریخواهان بود) هر دو را نگه‌داری کنید. بلافاصله به خود آنها اطلاع دادم و به وزیر دربار هم معرفی

کردم.

شهاب‌الدوله که در دربار سابق رئیس تشریفات بود، هر وقت اعلیحضرت رضاشاه را قبل از انقراض قاجاریه در کاخ گلستان می‌دید، چون از روابط باطنی شاه و ولیعهد و معظم له آگاهی داشت، روی خود را برمی‌گرداند و دور می‌شد تا مبادا مجبور به برخورد باشد. مع‌ذلک در مورد همین شخص اعلیحضرت رضاشاه حسن توجه داشت. روزی طرف عصر که اعلیحضرت در باغ شخصی قدم می‌زدند، مجلل‌الدوله دولتشاهی برای کاری شرفیاب شد. بعد از خاتمهٔ کار اعلیحضرت سؤال فرمودند: دولتشاهی پسر عمویت چه می‌کند؟ دولتشاهی متوجه نشد منظور از پسر عمویش کیست. مجدداً فرمودند: منظورم شهاب‌الدوله است، این شخص آدم خوبی است و وضع زندگی خوبی ندارد، از طرف ما از او احوالپرسی کن بگو برود وزارت داخله. چون سابقهٔ کردستان دارد بگوید بفرستندش کردستان و حکومت آن جا را به او بدهند.

درباب توجه اعلیحضرت رضاشاه به قدیمیها خاطرهٔ جالبی دارم. بعد از جلوس و تاجگذاری، لباس متحدالشکل برای درباریها تهیه شد و همهٔ آنها لباس یکنواخت داشتند. روزی سفیر جدیدی برای تقدیم اعتبارنامه شرفیاب شده بود. مراسم در کاخ گلستان برگزار می‌شد و وقت شرفیابی طبق معمول قبل از ظهر تعیین شده بود. علت این بود که اعلیحضرت بعد از انجام مراسم به عمارت بلور که منزل علیاحضرت بود می‌رفتند که ناهار را آن جا باشند. آن روز پس از انجام مراسم، اعلیحضرت با نایب‌علی‌اکبرخان معروف به نایب فراشخانه برخورد می‌کند. نایب‌علی‌اکبرخان از قدیمیها و مردی عاقل و فهمیده بود و اعلیحضرت او را می‌شناختند. آن روز در برخورد با او از او احوالپرسی فرمودند. نایب علی‌اکبر بلافاصله جواب داد: قربان خیلی بد. علت را پرسیدند. عرض کرد: قربان چون بین نوکران اعلیحضرت "خاصه" و "خرجی" هست و چاکر جزءِ "خرجی"ها هستم. اعلیحضرت توضیح خواستند. عرض کرد:

قربان لباس متحدالشکل تهیه می‌شود، عده‌ای حق دارند بپوشند چون جزءِ "خاصه"ها هستند و عده‌ای چون جزءِ "خرجی"ها هستند حق پوشیدن ندارند؛ "نشان" می‌دهند باز به "خاصه"ها می‌دهند به "خرجی"ها نمی‌دهند، پاداش نقدی می‌دهند به "خاصه"ها می‌دهند به "خرجی"ها نمی‌دهند، چاکر جزءِ "خرجی"ها هستم. بلافاصله اعلیحضرت فرمودند: خیر شما هم جزءِ "خاصه"ها هستید و به شما هم باید همه چیز بدهند. بعداً فرمودند: سلیمان! خان نایب پدر شماست، بعدازظهر او را ببر دفتر بهرامی، به دبیراعظم بگو به خان نایب هم لباس متحدالشکل بدهند، حتی پول لباسش را هم بدهند، نشان و مبلغی هم پاداش بدهند، بعلاوه بهرامی بیاید پیش من تا دستور کافی بدهم. اعلیحضرت بعد رو کردند به نایب علی‌اکبرخان و فرمودند: هروقت کاری داشتی به سلیمان بگو، به من می‌گوید و من دربارهٔ شما دستور می‌دهم. وضع اعلیحضرت رضاشاه با قدیمیها و افراد صمیمی این طور بود و باید اضافه کنم که نایب علی‌اکبرخان شخص لایقی بود و اغلب حکام تهران برای پیشرفت کار حکومتشان از او کمک می‌گرفتند و گاهی اوقات هم که حاکم تهران معزول می‌شد، تا انتخاب حاکم جدید نایب‌کار حکومت را می‌کرد. نقل می‌کردند طلبکاری که به او عارض می‌شد، اول بدهکار را حاضر می‌کرد و بعد می‌داد یک پا از طلبکار و یک پا از بدهکار را فلک می‌کردند! روزی از او سؤال کردم: چرا بدهکار و طلبکار، هر دو را فلک می‌کردی؟ جواب داد: گناه طلبکار بیشتر است؛ چون خوب می‌داند که بدهکار نمی‌تواند بدهی خود را بدهد، ولی به طمع تنزیل زیاد، مثلاً تومانی یک قران، پول قرض می‌دهد و اسباب زحمت خود و مأمورین حاکم می‌شود؛ برای این که دیگر قرض ندهد من طلبکار را هم تنبیه می‌کردم.

برای جلوس به تخت مرمر عمارات و لباسها و لوازم آماده شد. روز جلوس بنده مأمور لباسهای اعلیحضرت بودم. در عمارت برلیان سه اتاق آیینه هست، یکی از آنها بزرگ و اختصاص به اجتماع افرادی دارد که

بایستی شرفیاب شوند و یکی از اتاقها محل جلوس اعلیحضرت بود و اتاق کوچکتر هم محل دفتر است که در آن جا میز و لوازم تحریر گذاشته شده بود. غیر از این سه اتاق که تمام آیینه است، دو اتاق دیگر برای انتظار و پذیرایی اختصاص داشت. لباسهای اعلیحضرت را در اتاق دفتر آماده کرده بودم. چون محرم بودم، در موقع تعویض لباس حضور داشتم تا اگر لازم باشد کمک کنم و برای بستن شمشیر و تقدیم کلاه که جغهٔ دریای نور در جلو آن نصب شده بود. فرمودند امیرلشکر عبدالله‌خان بیاید. وی در کابینهٔ جدید سمت وزیرجنگ داشت. پس از آن که اعلیحضرت لباس پوشیدند، داشتم شمشیر را به کمرشان می‌بستم که امیرلشکر عبدالله‌خان آمد. امیرلشکر کلاه را که روی میز بود برداشت و تقدیم کرد. و اولین کسی که هنگام بستن شمشیر تبریک سلطنت عرض کرد بنده بودم. بعد از بنده امیرلشکر کلاه را تقدیم کرد و تبریک گفت. چشمان من و او هر دو از اشک شوق لبریز شده بود، امیرلشکر عبدالله‌خان چنان ذوق زده شده بود که نتوانست در اتاق بماند و گریان از اتاق خارج شد. در این موقع قیافهٔ اعلیحضرت را که زیارت کردم، سرشار از خوشحالی و خرسندی و در عین حال توأم با وقار و متانت بود، مثل این که سالها بر اریکهٔ سلطنت مقام داشته‌اند.

بعد از این که بر تخت مرمر جلوس فرمودند و بعد از موزیک سلام که واقعاً هیجان‌آور بود، ادیب‌الدولهٔ خطیب خطبهٔ سلطنت را به نام نامی اعلیحضرت رضاشاه پهلوی به صدای بلند قرائت کرد. سپس به همان ترتیب که اعلیحضرت تشریف‌فرما شده بودند مراجعت فرمودند. در موقع جلوس، هیأت دولت در دو طرف تخت ایستاده بودند و هنگام مراجعت در پیشاپیش اعلیحضرت رؤسای تشریفات (معاون‌الدوله غفاری رئیس تشریفات خارجی و مجلل‌الدوله دولتشاهی رئیس تشریفات داخلی) و در دنبال آنها شش نفر آجودانهای نظامی حرکت می‌کردند. در پشت سر اعلیحضرت همایونی هم وزرا قرار داشتند. بدین ترتیب مراسم

جلوس بر تخت سلطنت و اولین سلام پایان یافت. تاجگذاری هم اول قرار بود اول فروردین باشد ولی چون تاج پهلوی تا آن تاریخ آماده نمی‌شد، چهارم اردیبهشت برای تاجگذاری تعیین و اعلام شد. بدین منظور بلافاصله کمیسیونی زیرنظر آقای محمودجم وزیردارایی تشکیل شد تا وسایل تاجگذاری را فراهم آورند و از جمله برای ساختن تاج پهلوی اقدام شود. در این کمیسیون دادستان کل، رئیس بیوتات و نمایندهٔ نظمیه حضور داشتند؛ و جواهرسازی بنام سراج که تحصیلات خود را در فن جواهر و جواهرسازی در روسیه به پایان رسانیده بود، برای ساختن تاج انتخاب شده، نقشهٔ تاج پهلوی تهیه و با تصرفاتی که اعلیحضرت همایونی کردند، ساختن آن شروع شد؛ و شبها تا پاسی از شب کارگران مشغول کار بودند، تا موقعی که تاج پهلوی آماده و مورد پسند خاطر مبارک قرار گرفت. در همین حین هم عبدالوهاب زردوز با نقشه‌ای که به مشارٌالیه داده شده بود، زردوزی و مرواریددوزی شنل ترمهٔ سفیدرنگ را که "استوار" خیاطباشیِ دربار دوخته بود تمام کرد. استوار خیاطباشی، خیاطی را در مدرسه خیاطی انگلستان آموخته بود و خیلی خوش‌سلیقه بود و سالهای متمادی سمت خیاطباشی اعلیحضرت همایونی را داشت. ضمن انجام این کارها، آیین‌نامه‌ای هم برای تاجگذاری به شرح زیر تهیه شد.

باید یادآوری کنم به مناسبت خلع سلطنت از سلسلهٔ قاجار و بنیاد سلسلهٔ پهلوی و جلوس اعلیحضرت رضاشاه، خیابانهای تهران را آئین‌بندی کرده و طاق‌نصرتهای زیبا برپا داشته بودند و مردم در تهران و شهرستانها شب و روز به جشن و شادی مشغول بودند.

پرگرام تاجگذاری
اعلیحضرت همایون شاهنشاهی
دامت سلطنته

قسمت اول ـ مراسم تاجگذاری

روز یک‌شنبه چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ مراسم تاجگذاری اعلیحضرت همایون شاهنشاهی دامت‌سلطنته در عمارت سلطنتی گلستان به عمل خواهد آمد.

مدعوین که عبارت خواهند بود از علما، سفرا و خانمهای آنها، هیأت قضائیه، صاحب‌منصبان ارشد، اعیان، نمایندگان ایالات و ولایات، رؤسای دارای رتبهٔ ۸ و ۹ وزارتخانه‌ها، نمایندگان تجار و اصناف، نمایندگان مطبوعات وسایر مدعوین با لباس تمام رسمی در سه ساعت بعدازظهر در عمارت گلستان حاضر شده و در ساعت مقرر به تالار تاجگذاری رفته و در جاهای خود مطابق نقشهٔ منظمه قرار خواهند گرفت. بیرقهای افواج نیز در جاهایی که معین شده است نگه داشته خواهند شد.

یک دسته موزیک برای زدن سلام اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در پایین عمارت خواهند ایستاد.

قراولیِ داخلی عمارت به وسیلهٔ شاگردان مدرسهٔ نظام به عمل خواهد آمد.

پس از توقف مدعوین در جاهای خود، والاحضرت اقدس شاهپور محمدرضاپهلوی ولیعهد دامت‌عظمته و هیأت حاملین تاجها و اثاثیهٔ سلطنتی به شرح و ترتیب ذیل به اتاق موزه وارد شده و در محل خود

توقف خواهند نمود:

آجـــودان	آجـــودان
آجـــودان	آجـــودان
آجـــودان	آجـــودان
آقـــای دولتشـــاهی	رئـیس تشریفـات داخـلی
آقـــای غفـــاری	رئـیس تشریفات خـارجی
آقای امیرلشکر خدایـارخـان	حـــامل بـــیرق ســـلطنتی

والاحضرت اقدس ولیعهد

۱ـ آقای فروغی رئیس الوزرا، حامل تاج کیان

۲ـ آقای تیمورتاش وزیر دربار، حامل تاج پهلوی

۳ـ آقای امیرلشکر امیرطهماسب وزیرجنگ، حامل شمشیر جهانگشای نادری

۴ـ آقای اسعد وزیرپست و تلگراف، حامل تاج مروارید

۵ـ آقای فاطمی وزیر عدلیه، حامل عصای مرصع سلطنت

۶ـ آقای داور وزیر فواید عامه، حامل دریای نور

۷ـ آقای دادگر وزیرداخله، حامل قلچاق سلطنتی

۸ـ آقای بیات وزیرمالیه، حامل تمثال مبارک

۹ـ آقای امیرلشکر احمدآقاخان رئیس امنیه، حامل گرز سلطنتی

۱۰ـ آقای امیرلشکر نصرالله خان آیرم، حامل شمشیر شاه اسماعیل صفوی

۱۱ـ آقای امیرلشکر جلایر، حامل سپر سلطنت

۱۲ـ آقای امیرلشکر نقدی، حامل شمشیر شاه عباس صفوی

۱۳ـ آقای امیرلشکر انصاری، حامل قدارهٔ مرصع

۱۴ـ آقای امیرلشکر خزاعی، حامل تبرزین سلطنتی

۱۵ـ آقای امیرلشکر اسماعیل‌خان، حامل زره شاه اسماعیل صفوی

۱۶ـ آقای امیرلشکر حبیب‌الله میرزا جهانبانی، حامل کمان نادری
۱۷ـ آقای امیرلشکر قاسم خان والی، حامل تیرکش مرصع
۱۸ـ آقای مفتاح کفیل وزارت خارجه
۱۹ـ آقای چراغعلی‌خان پهلوی پیشکار والاحضرت اقدس
۲۰ـ آقای سمیعی حکمران تهران
۲۱ـ آقای جم معاون ریاست وزرا
۲۲ـ آقای میرزا یوسف‌خان مشار کفیل وزارت معارف و اوقاف

والاحضرت اقدس ولیعهد در دست راست تخت نادری قرار خواهند گرفت.

بیرق سلطنتی در پشت سرتخت نگاه داشته خواهد شد.

آجودانهای همایونی مابین تخت نادری و تخت‌طاووس خواهند ایستاد؛ رؤسای تشریفات دوباره مراجعت کرده و ورود اعلیحضرت همایون شاهنشاهی را به تالار تاجگذاری اعلام خواهند نمود.

حاملین اثاثیهٔ سلطنتی در فاصلهٔ معینی از تخت نادری، از دو طرف روبروی هم ایستاده و منتظر موکب همایونی خواهند بود:

آجودان — آجودان
آجودان — آجودان
آجودان — آجودان
رئیس تشریفات — رئیس تشریفات

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

باجغهٔ نادری در سر

آقای سرتیپ مرتضی‌خان یزدان پناه فرماندهٔ لشکر مرکز ژنرال آجودان همایونی

آقای بهرامی رئیس دفتر مخصوص سلطنتی و رؤسای درجه اول دربار

در موقع ورود اعلیحضرت همایونی به تالار تاجگذاری سلام

خاص همایونی زده خواهد شد.

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی از میان دو صف بیرقهای افواج و حاملین اثاثیهٔ سلطنتی عبور فرموده بر اریکهٔ تخت نادری جلوس خواهند فرمود؛ در موقع ورود موکب شاهانه بیرقها سلام خواهند داد.

آجودانهای مقدم در صف آجودانها در پشت تخت قرار خواهند گرفت.

آقای ژنرال آجودان یزدان‌پناه، در طرف دست چپ تخت پهلوی، پایهٔ عقب تخت خواهند ایستاد.

سایر اعضای هیأت دولت و ملتزمین موکب همایونی که حامل اثاثیهٔ سلطنتی نیستند در ردیف دوم حاملین اثاثیه خواهند ایستاد.

پس از جلوس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی آقای [ادیب‌الدوله] خطبه قرائت کرده پس از آن وزیر دربار تاج پهلوی را نزدیک تخت برده و تقدیم می‌نماید.

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی تاج را به دست مبارک زینت افزای فرق مبارک فرموده و شمشیر جهانگشای نادری را که به وسیلهٔ امیرطهماسب وزیرجنگ تقدیم می‌شود زیب پیکر خود خواهند فرمود.

در این موقع در میدان مشق ۲۱ تیرتوپ شلیک خواهد شد.

رئیس تشریفات جغهٔ نادری را گرفته و در جای تاج پهلوی می‌گذارد.

رئیس دیگر تشریفات شمشیر کمر اعلیحضرت همایونی را گرفته و در جای شمشیر جهانگشای نادری خواهد گذاشت. پس از گذاشتن تاج به فرق مبارک و بستن شمشیر جهانگشای نادری، اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نیات ملوکانه را در ضمن فرمایشات شاهانه بیان فرموده، پس از آن رئیس‌الوزرا تاج کیانی را به آقای جم معاون خود داده و خود در مقابل تخت خطابه معروض می‌دارد، پس از اتمام خطبه دوباره تاج را گرفته و در سرجای خود خواهند ایستاد.

پس از آن به نام نمایندگان ایالات و ولایات تبریک عرض خواهد شد.

بعد از انجام مراسم عرض تبریک، اعلیحضرت همایون شاهنشاهی با تاج که در فرق مبارک است از تخت پایین تشریف آورده به اتاق برلیان معاودت خواهند فرمود و والاحضرت اقدس ولیعهد و حاملین اثاثیهٔ سلطنتی و سایر ملتزمین موقع ورودِ موکب همایونی در جزءِ ملتزمین خواهند بود.

در موقع پایین آمدن اعلیحضرت همایونی از تخت، حاملین اثاثیهٔ سلطنتی به ترتیبِ قبل از ورودِ موکب همایونی به تالار تاجگذاری، خواهند ایستاد.

ترتیب معاودت موکب همایونی به شرح ذیل خواهد بود:

آجودان آجودان

آجودان آجودان

آجودان آجودان

رئیس تشریفات رئیس تشریفات

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

والاحضرت اقدس ولیعهد

حامل بیرق سلطنتی ژنرال آجودان همایونی

رئیس‌الوزرا و وزیردربار و سایر حاملین اثاثیهٔ سلطنتی به ترتیبی که مذکور شد.

رؤسای دربار

قسمت دوم ـ تشریف فرمایی موکب همایونی از قصرگلستان به قصر سعدآباد

۱ـ موکب اعلیحضرت همایون شاهنشاهی پس از انجام و مراسم تاجگذاری ساعت ۴/۵ بعدازظهر به ترتیب ذیل از درب‌الماسی حرکت خواهند فرمود:

اعلیحضرت همایونی و والاحضرت اقدس ولیعهد در محوطهٔ داخلی عمارت و سایر ملتزمین رکاب در جلوِ باب همایون سوار خواهند شد.

آژان	سوار	۲۰	نفر
سوار	امنیه	۲۰	نفر
سوار عشایر و ایلات		۳۵۰	نفر

بهادران گارد مخصوص

آقای محمدولی خان آصف دولو رئیس فراشخانه، سواره

فراشها در طرفین، پیاده

رئیس تشریفات داخله،سواره رئیس تشریفات خارجه، سواره

یساولها

آقای امیرسلیمانی رئیس اصطبل خاصه، سوار اسب مخصوص

آقای دارائی رئیس کالسکه خانهٔ شاهنشاهی، سواره

آقای سرتیپ مرتضی‌خان یزدان پناه، پهلوی چرخ راست جلوِ کالسکه

آقای سرتیپ حبیب‌الله‌خان شیبانی رئیس ارکان حرب کل قشون، پهلوی چرخ چپ جلوِ کالسکه

شاطرها کالسکهٔ همایونی شاطرها

آقای امیرلشکر خدایارخان، حامل بیرق سلطنتی

آقای امیرلشکر احمد آقاخان رئیس امنیه

آقای سرهنگ کریم آقاخان بوذرجمهری کفیل بلدیه، در دست راست بیرق

آقای سمیعی حاکم تهران

آقای سرهنگ محمدخان درگاهی رئیس نظمیه، در دست چپ بیرق

آجودان سواره آجودان سواره

آجـــودان سـوار آجـــودان سـوار
آجـــودان سـوار آجـــودان سـوار
آقای چراغعلی‌خان پهلوی پیشکار والاحضرت اقدس، سواره
آقای امیرلشکر حسین آقاخان خزاعی، سواره
کالسکهٔ والاحضرت اقدس
آجـــودان آجـــودان
آجـــودان آجـــودان
کالسکهٔ رئیس‌الوزرا و وزیر دربار
کالسکهٔ وزیر جنگ و وزیر پست و تلگراف
کالسکهٔ وزیر عدلیه و وزیر فواید عامه
کالسکهٔ وزیر داخله و وزیر مالیه
کالسکهٔ کفیل وزارت امورخارجه و رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی کالسکهٔ کفیل وزارت معارف و دکتر امیرخان اعلم طبیب مخصوص شاهنشاهی

در موقع سوار شدن اعلیحضرت همایون شاهنشاهی سلام همایونی زده شده و یک تیرتوپ شلیک می‌شود.

۲ـ خط عبور موکب همایونی ـ موکب اعلیحضرت همایون شاهنشاهی از خیابان باب همایون میدان سپه جلوِ بلدیه و خیابان لاله‌زار عبور فرموده و مستقیماً به طرف دروازه دولت حرکت خواهند فرمود و هیأت ملتزمین تا خارج دروازه دولت جزء موکب همایونی بوده و در آن جا اعلیحضرت همایون شاهنشاهی سوار اتومبیل شده تشریف فرمای سعدآباد خواهند شد.

قسمت سوم ـ جشنهای تاجگذاری

۱ـ مرکز

از شب قبل از روز تاجگذاری تا سه شب در شهر مراسم چراغانی به عمل

خواهد آمد.

از روز تاجگذاری ادارات دولتی تا سه روز تعطیل می‌شود.

شب روز تاجگذاری (شب دوشنبه) از طرف بلدیهٔ تهران، هیأت دولت و نمایندگان سیاسی خارجه و اعیان در عمارت بلدیه و شب بعد، طبقات دیگر دعوت به شب‌نشینی می‌شوند. در همان شب در میدان سپه آتش‌بازی خواهد شد. روز دوشنبه دو ساعت قبل‌ازظهر هیأت نمایندگان خارجه به حضور مبارک اعلیحضرت همایونی تشرف حاصل نموده و بعدازظهر همان روز از سه ساعت بعدازظهر، سان قشون در میدان مشق و اعطای بیرقها به قسمتهای قشونی به عمل خواهد آمد. شب آن روز در عمارت گلستان سفرای خارجه و وزرا از طرف بندگان اعلیحضرت همایونی به شام دعوت شده و اعیان و محترمین و اعضای سفارتخانه‌ها بعد از شام برای شب‌نشینی دعوت خواهند شد.

روز سه‌شنبه سه ساعت بعدازظهر مراسم افتتاح دستگاه بی‌سیم پهلوی به عمل خواهد آمد.

شب آن روز از طرف ریاست وزرا در عمارت گلستان دعوت به شام و شب‌نشینی به عمل می‌آید.

روز چهارشنبه بعدازظهر اسب دوانی خواهد بود و شب آن روز در وزارت امورخارجه دعوت به شب‌نشینی می‌شود.

روز پنج‌شنبه قبل‌ازظهر نمایندگان ایالات و ولایات به خاکپای همایونی تشرف حاصل نموده و عصر آن روز از طرف وزارت دربارپهلوی در فرح‌آباد دعوت به عصرانه خواهد شد.

روز جمعه بعدازظهر اسب‌دوانی خواهد بود.

روز شنبه سه ساعت بعدازظهر نمایش هواپیمایی به عمل خواهد آمد.

۲ـ ولایات
شب قبل از روز تاجگذاری در کلیهٔ ایالات و ولایات چراغانی خواهد بود و عصر روز تاجگذاری ۳/۵ بعدازظهر ولات و حکام سلام در مقابل تمثال مبارک همایونی منعقد خواهند داشت و در ایالات و ولایات درجهٔ اول شب آن روز از قنسولهای خارجه و رؤسای ادارات و محترمین دعوت به شام و جشن‌چراغانی و آتش‌بازی خواهد شد.

۳ـ خارجه
سفارتخانه‌ها و قنسولگریهای ایران در خارجه نیز جشن مناسبی منعقد خواهند نمود.

اما شغلی که به بنده واگذار شده بود. من در تاجگذاری با اتومبیل مخصوص مأمور تحویل تاج پهلوی و شنل و شمشیر بودم. اتومبیل مخصوص اعلیحضرت همایونی در خارج دروازه دولت متوقف بود، بنده هم با اتومبیل به انتظار بودم، به محض پیاده شدن اعلیحضرت همایونی برای انتقال از کالسکهٔ سلطنتی به اتومبیل برای تشریف بردن به سعدآباد، تاج پهلوی را با شنل، شمشیر و چوگان گرفته و با کلاه معمولی تعویض و اعلیحضرت به سعدآباد تشریف‌فرما شدند و بنده با اشیایی که تحویل گرفتم به کاخ گلستان، برای تحویل به صندوقخانه مراجعه کردم، مطلبی که قابل توجه است، موضوع چوگان جواهرنشان است که ذکری از آن به میان نیامد. قبل از تاجگذاری و بعد از انجام مراسم جلوس، هدایایی از ولایات و مراکز استانها تقدیم می‌شد، من‌جمله اهالی آذربایجان چوگان طلایی که با الماس و برلیان و زمرد جواهرنشان شده بود و شبیه عصای مارشالهای امرای خارجی بود تقدیم کردند. اعلیحضرت همایونی از نظر علاقه‌ای که به آذربایجان و مردم آن‌جا داشتند، تصمیم داشتند که این چوگان در مراسم تاجگذاری به کار رود تا در حقیقت برای اهالی آذربایجان افتخاری

باشد. چوگان در کاخ جزءِ اثاثیه شخصی و در صندوقخانه‌ای بود که مسؤول آن بنده بودم وابواب جمع بنده بود، مقرر فرمودند آن را بیاورم تا هنگامی که از عمارت برلیان به تالار تاجگذاری تشریف می‌برند، در دست داشته باشند.

موقعی که موزیک سلام مخصوص را می‌نواخت و نظامیان و امرا سلام نظامی می‌دادند، اعلیحضرت همایونی هم چوگان را به علامت جواب سلام قدری بالا می‌آوردند و آن را همه جا حتی موقعی که بر اریکهٔ تخت نادر جلوس فرمودند در دست داشتند.

از پیشامدهای جالب آن روز هم مدال تاجگذاری بود. قبل از مراسم تاجگذاری، به دستور آقای وزیر دربار سینی بزرگی که در بقچه پیچیده شده بود آوردند و به بنده سپردند که در اتاق دفتر اعلیحضرت همایونی بگذارم. در این بین والاحضرت ولیعهد تشریف‌فرما شدند و مایل بودند که از محتوی بقچه و سینی با اطلاع شوند، به این جهت بنده بقچه را باز کردم. معلوم شد محتوی آن مدالهای یادگار تاجگذاری است که یک روی آنها تمثال مبارک شاهنشاه به صورت برجسته و به شکل زیبایی نقش شده و روی دیگرش نوشته شده بود "یادگار تاجگذاری". بلافاصله والاحضرت ولیعهد یکی از مدالها را برداشتند و در صدد بودند به سینهٔ بنده بیاویزند که اعلیحضرت همایونی از اتاق توقفگاه خودشان به آن‌جا تشریف‌فرما شدند و داشتند مدالها را ملاحظه می‌فرمودند که تیمورتاش هم رسید. والاحضرت که به بنده مرحمت و عنایت داشتند، از اعلیحضرت همایونی استدعا کردند یکی از مدالها را به بنده مرحمت فرمایند. اعلیحضرت همایونی از تیمورتاش سؤال فرموده که می‌شود به فلانی از این مدالها داد؟ تیمورتاش هم عرض کرد که قرار است امروز فقط به وزرا و حاملین اثاث سلطنت مدال مرحمت شود و به این جهت به بعد موکول شد.

پس از آن که مراسم تاجگذاری تمام شد، اعلیحضرت همایونی از

تالار تاجگذاری به عمارت برلیان تشریف‌فرما شدند. آقایان وزرا و حاملین اثاثیهٔ سلطنتی در سالن آیینهٔ عمارت برلیان اجتماعاً ایستاده و به انتظار شرفیابی بودند که اعلیحضرت همایونی از اتاق خودشان به سالن بزرگ تشریف‌فرما شدند. بلافاصله بنده مدالها را آوردم و آقای تیمورتاش سینی راگرفته و اعلیحضرت شروع کردند به تقسیم مدالها. بنده نفر چهارم پشت سر آقایان وزرا ایستاده بودم و والاحضرت ولایتعهد هم همراه اعلیحضرت همایونی ایستاده بودند و جریان را مشاهده می‌فرمودند، در این هنگام اعلیحضرت همایونی یکی از مدالها را برداشته و به بنده مرحمت فرمودند و متوجه شدم که والاحضرت ولایتعهد از عنایتی که اعلیحضرت همایونی نسبت به بنده فرمودند بسیار خوشحال شدند. و در همان حال که واقعاً غرق در افتخار و شادی بودم مرحمت والاحضرت ولایتعهد مرا به یاد خاطره‌ای انداخت که چند سال پیش از ایشان داشتم و بدنیست که به عنوان حاشیه در همین جا ذکر کنم.

اواخر ۱۳۰۲ روزی در دفتر کارم مشغول بودم که غفلتاً محمدرضاخان که آن موقع چهارسال داشتند و بیشتر در اندرون بودند، با در دست داشتن پنج برگ ورق گنجفه وارد شدند و گفتند: سلیمان‌خان بیا با هم بازی کنیم. بنده قبول کردم و مشغول بازی شدیم. طبعاً من می‌بردم و پس از چند دور بازی چون نزدیک ظهر بود و حضرت اشرف برای نهار تشریف می‌آوردند از ادامهٔ بازی منصرف شدم. محمدرضاخان اصرار داشتند که به بازی ادامه دهم و من هم به بهانهٔ آمدن حضرت اشرف برای نهار قبول نمی‌کردم، تا این که غفلتاً و بی‌مقدمه چنان در هم کشیدند و تندی فرمودند که اجباراً و بلافاصله گفتم: چشم، بازی می‌کنم، ولی آخر آقاجان بازی باید برد و باخت داشته باشد بی‌خودی که نمی‌شود بازی کرد. قبول کردند که سر یک شمشیر زمرد نگار بازی کنیم؛ و بعد سر یک ساعت طلا، که من بردم و در این گیرودار حضرت اشرف تشریف آوردند و محمدرضاخان هم برای صرف ناهار پیش پدر رفتند. چند دقیقه که

گذشت پیشخدمت آمد و گفت محمدرضاخان مانع شده‌اند که حضرت اشرف ناهار میل کنند و گفته‌اند من در بازی به سلیمان خان باخته‌ام و باید باختم را بدهم. در همین بین محمدرضاخان به اتاق بنده آمدند و پرسیدند: اگر آقاجانم نگذارند شما را به جنگ ببرند که دیگر شمشیر لازم ندارید؟ گفتم: خیر. گفتند: پدرم قول دادند اگر خواستند شما را به جنگ ببرند نگذارند، پس دیگر شمشیر لازم ندارید و ساعت را هم قرار شد برای شما خریداری کنند. و با این بیان باهم تسویه حساب کردیم.

و اما برگردیم به مراسم تاجگذاری، در همان روز اعلیحضرت همایونی نمایندگانی راکه از ولایات آمده بودند به دریافت مدال مفتخر و آنها را برای بازگشت مرخص فرمودند.

قبل از تاجگذاری برای تهیهٔ لباس رسمی مستخدمین و درباریها از بیشتر ممالک سلطنتی کاتالوگ و نقشهٔ لباس آورده بودند. تیمورتاش لباسهای دربار ناپلئون را انتخاب کرده بود ولی اعلیحضرت همایونی برای آن که لباس شباهت به مملکت بخصوصی نداشته باشد، ترکیبی از لباسهای مختلف را در نظر گرفتند و طرح بدیعی را تصویب فرمودند.

شخص بنده مدتها با لباس نظامی انجام وظیفه می‌کردم و در تمام کارها مداخله داشتم، حتی در کار استخدام درباریان؛ ولی موقعی که برای اشخاص شغلی معین کردند و قرار شد درباریان جمعاً شرفیابی حاصل کرده و معرفی شوند سمت بنده ریاست سرایدارخانهٔ کاخهای شخصی و سمت آقای توفیقی (محمدابراهیم‌خان صدیق‌همایون) ریاست سرایدارخانهٔ کاخهای دولتی تعیین شد.

درباریها به این شرح معرفی شدند:

تیمورتاش (سردار معظم خراسانی)، وزیر دربار.

چراغعلی‌خان پهلوی، پیشکار والاحضرت ولیعهد.

بهرامی دبیراعظم، رئیس دفتر مخصوص.

قویم السلطنه، رئیس کابینهٔ دربار.

میرزا رحیم‌خان فقیه که بعداً به هیراد تغییر اسم داد، معاون دفتر مخصوص.

غفاری معاون‌الدوله، رئیس تشریفات خارجی.

مجلل‌الدوله دولتشاهی، رئیس تشریفات داخله.

وکیل‌الملک دیبا، رئیس محاسبات دربار.

سیدیوسف شکرائی، نایب تشریفات.

نوائی، نایب تشریفات.

حاج عدل‌السلطنه عدل‌طباطبائی، ریاست رختدارخانه و صندوقخانهٔ دولتی.

عبدالله دارائی سردارحشمت، کالسکه‌چی باشی.

امیرامنع، امیر سلیمانی، میرآخور.

آصف‌السلطنه آصف دولو، ریاست فراشخانه.

امیرمعظم حاجب دولو، رئیس خِیام خانه.

حسام‌السلطنه، رئیس باغات سلطنتی.

معین‌خلوت دولتشاهی، رئیس کتابخانه.

ابوالفتح دولتشاهی، رئیس پیشخدمتها.

یدالله‌خان، رئیس اسلحه‌خانه.

در موقع معرفی و شرفیابی فقط پنج شش نفر از رؤسای درجهٔ اول افتخار حضور داشتند و اعلیحضرت در موقع معرفی درباریان، بیاناتی به این شرح ایراد فرمودند:

"من میل ندارم درباری داشته باشم که مستخدمینش سوای خدمت در دربار جای دیگر هم مستخدم باشند و یا آن که فراشان دربار با لباس رسمی، قهوه‌خانه و یا کباب‌فروشی و قصابی داشته باشند و یا اسبهای اصطبل دربار را به مردم کرایه بدهند (قابل ذکر است برای این که اسبهای دربار علامت مشخصه داشته باشند دُم آنها را به رنگ قرمز رنگ می‌کردند و حتی با این علامت هم اسبها را کرایه می‌دادند) به همین دلیل دستور

دادم به افراد حقوق کافی بدهند که مجبور نباشند سوای خدمت دربار کار دیگر هم داشته باشند."

بعد از تذکر این مطالب همه را مرخص فرمودند.

محل کاخ مرمر و کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی که حدود آن از جنوب به خیابان سپه و از شرق به خیابان پهلوی و از شمال به خیابان پاستور و از غرب به خیابان کاخ می‌باشد، به دفعات و به قطعات کوچک و بزرگ به مرور خریداری و ضمیمه شد. آخرین قسمتی که خریداری و ضمیمه شد محل فعلی کاخ مرمر است که عمارت مجللی با نمای آجر معمولی داشت. این عمارت را پس از چند سال که در آن زندگی کردند، خراب و به جای آن کاخ مرمر فعلی را ساختند.

در عمارت قدیم، یکی از اتاقها را که در قسمت تحتانی واقع بود، تبدیل به صندوقخانه کرده و اطراف آن را قفسه‌بندی نمودم و آنچه هدایا در موقع تاجگذاری آورده بودند در آن‌جا جای دادم. مدتها اعلیحضرت همایونی از وجود چنین محلی بی‌اطلاع بودند. اتفاقاً روزی متوجهٔ در آهنی آن جا شدند و دستور فرمودند باز کردم. از این که چنین محل مناسبی برای نگهداری اشیای گرانبها و طلاآلات پیش‌بینی شده بود و حتی دفتر منظمی هم داشت که تمام اشیا با مشخصات در آن دفتر وارد می‌شد خرسند شدند.

با جلوس اعلیحضرت همایونی به تخت سلطنت و تعیین مشاغل و مسؤولیتهای افراد، موضوع شرفیابیها و تعیین اوقات آن، به وزارت خارجه و تشریفات محول گردید و لذا مندرجات دفتر اوقات بنده نیز به همین جا خاتمه می‌پذیرد، ولی شروع کتاب با این نیت بود که تا آن جا که در توان و صلاحیت نگارنده است، خواننده تصویری از اوضاع و احوال مملکت در یکی از بحرانی‌ترین دوران آن داشته باشد و نیز تصویری از خصوصیات و خلقیات مرد بزرگی که بر همهٔ این بحرانها غلبه کرد و ایران نوین امروز را پی‌ریزی کرده برای کمک به این منظور در ادامهٔ اوراق به شرح خاطراتی

می‌پردازم که یادگار پرارزش سالها خدمت صادقانه و نزدیک من به سرسلسلهٔ دودمان پهلوی است. متأسفانه تمامی این خاطرات در حوصلهٔ این کتاب نیست، بنابراین آنچه خواهد آمد به صورت نمونه و یا به علت اهمیت وقایع ذکر خواهد شد، بدون هیچ اظهار نظر و یا توضیح اضافه‌ای.

پس از جلوس به سلطنت، اعلیحضرت همایونی شروع به مسافرت به ولایات و نقاط مختلف مملکت فرمودند و در اغلب این مسافرتها هم بنده افتخار التزام رکاب را داشتم.

به تدریج در تهران تأسیسات و تشکیلات جدید به وجود می‌آمد و اعلیحضرت همایونی علاقه‌مند بودند که برای افتتاح آنها شخصاً تشریف ببرند و لازم بود که همه‌جا بنده هم در التزام رکاب باشم، زیرا اعلیحضرت همایونی در عین حال که زندگی ساده‌ای داشتند ولی این عادت را هم داشتند که وضع زندگی، چه در منزل و چه در خارج همواره به یک منوال باشد. مثلاً در ساعت معین سیگار می‌کشیدند و هرجا بودند همان موقع باید چای حاضر باشد و همین طور هر جا بودند باید همان ساعت سیگارشان حاضر باشد. هر موقع که معمولاً چای میل می‌کردند، هر جا بودند همان ساعت مقرر همیشگی آب می‌نوشیدند. بعلاوه در ظرف چای و یا ظرف آب خودشان چای و آب می‌نوشیدند و باید سیگار خودشان که از توتون مخصوص و بی‌اندازه تند و مشتوک دار بود مصرف نمایند و از سیگار اعلیحضرت به مناسبت تندی کس دیگری نمی‌توانست استفاده کند. مدتها بود که قوطی سیگار همراه نداشتند و ساعت معین بعد از صرف چای سیگار برایشان می‌بردم. به این جهات کیف دستی داشتم که محتوی مقداری چای، استکان، گیرهٔ استکان، قندان، قوطی سیگار و یک دستمال جیب بود، و چون صبح تا ظهر آب نمی‌نوشیدند، به آب احتیاج نبود ولی بعد ازظهرها ساعت ۴/۵ بعدازظهر آب میل می‌کردند. بعد از آب ساعت پنج سیگار می‌کشیدند. اعلیحضرت به قدری به این نظم مقید بودند که پیشخدمت می‌دانست از اول صبح تا شب که شام میل

می‌فرمودند چه باید بکنند. همین طور آبدار در آبدارخانه که به موقع معین همه چیز را فراهم می‌کرد. برای ارائهٔ نظمی که در زندگی روزمرهٔ اعلیحضرت همایونی وجود داشت گوشه‌ای از آن را توضیح می‌دهم.

پیشخدمت اتاق خواب دستور داشت سرساعت ۶ صبح در تمام فصول، بدون اجازهٔ قبلی چای ببرد به اتاق خواب. پیشخدمت نقل می‌کرد که همیشه ساعت ۶ صبح چای را برده و همیشه ملاحظه کرده است که در این ساعت اعلیحضرت داخل رختخواب نشسته به انتظار چای هستند. اعلیحضرت شبها روی زمین می‌خوابیدند. بعد از نوشیدن چای سیگاری آتش زده از اتاق خواب برای شستشو به روشویی می‌رفتند. تا از روشویی برمی‌گشتند، اتاقدار رختخواب را جمع‌آوری و پیشخدمت لوازم اصلاح را حاضر کرده بود و در مراجعت به اتاق خواب صورت می‌تراشیدند و پیشخدمت لگن و دولچهٔ آب را برای شستشوی صورت می‌برد. پیشخدمت آب می‌ریخت و پس از انجام شستشوی صورت، لباسها را در بقچهٔ آماده به زمین می‌گذاشت و خارج می‌شد. اعلیحضرت پس از پوشیدن لباس و صرف چای دوم، با آتش زدن سیگار دوم به اتاق دفتر تشریف می‌بردند. در این موقع ساعت درست ۷ صبح بود.

معمولاً شبها دو گزارش تقدیم می‌شد: یکی از تلگرافخانه و حاوی اخبار تلگرافی تمام ولایات و دیگری از نظمیه، آن هم حاوی اخبار ادارات نظمیه در تمام مملکت و مرکز. هر دو گزارش را می‌گذاشتیم در اتاق خواب. گزارش تلگرافخانه را شبها بعد از صرف شام که به اتاق خواب تشریف می‌بردند ملاحظه می‌کردند و راپورت نظمیه را صبح که از اتاق خواب به دفتر تشریف می‌بردند همراه می‌آوردند و مطالعه می‌کردند. معمولاً ساعت ۸ صبح از مطالعهٔ گزارشها فراغت حاصل می‌کردند و در آن ساعت هر روز رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی شرفیاب می‌شد. ساعت ۹ یک روز وزیرجنگ و روز دیگر رئیس ستاد ارتش و بعد از آنها تا ظهر وزرا، هرگاه کاری داشتند که باید به عرض برسد، شرفیاب می‌شدند. برای

شرفیابی وزرا پیشخدمت اجازه می‌گرفت. ولی برای رئیس دفتر مخصوص و یا وزیرجنگ احتیاج نبود پیشخدمت به عرض برساند و اجازه بگیرد، چون سرساعت اعلیحضرت همایونی آماده پذیرایی از آنها بودند.

وقت شرفیابیِ رئیس ستاد، بلافاصله بعد از شرفیابی رئیس دفتر مخصوص و ساعت ۹ صبح بود. یکی از روزها رئیس دفتر مخصوص که معمولاً ساعت ۸ صبح شرفیاب می‌شد، عرایضش قبل از ساعت ۹ تمام و مرخص شد. تا ساعت ۹ که وقت شرفیابی رئیس ستاد بود، مدتی وقت بود. رئیس ستاد فکر می‌کند برای صرفه‌جویی زودتر شرفیاب شود و همین کار را می‌کند. وقتی وارد می‌شود می‌بیند اعلیحضرت همایونی مشغول قدم زدن می‌باشند و به محض مشاهدهٔ رئیس ستاد که قبل از وقت شرفیاب شده بود، ساعت روی میز را نگاه می‌کنند و می‌فرمایند مثل این که ساعت شما خراب است. رئیس ستاد از دفتر خارج می‌شود و در خارج آن قدر تأمل می‌کند تا ساعت ۹ می‌شود، آنگاه وارد می‌شود. به محض ورود اعلیحضرت او را می‌پذیرند و گزارشات او را مورد مطالعه و توجه قرار می‌دهند. رئیس ستاد یک ساعت کوچک مچی، بدون بند در جیب داشت و قبلاً هم ساعتش را مطابق ساعت روی میز اعلیحضرت میزان می‌کرد و پشت در دفتر منتظر می‌شد، به محض آن که عقربهٔ ساعت روی ۹ می‌رسید ساعت را می‌گذاشت توی جیبش و وارد می‌شد. تمام وزرا هم تلفنی سؤال می‌کردند و ساعت خودشان را با ساعت دفتر اعلیحضرت میزان می‌کردند تا مبادا در شرفیابیها اشکالی پیش بیاید. چون ساعت روی میز تحریر ده دقیقه از ساعتهای دیگر جلوتر بود.

اعلیحضرت علاوه بر آن که وقت‌شناس و معتقد به نظم در کارها بودند، به سرعتِ عمل هم مقید بودند. کما این که روزی چند نفر از کارکنان دربار و حسابداری را همراه بوذرجمهری احضار فرمودند و سفارش کردند در کارها تسریع به عمل آورند و مخصوصاً فرمودند: من همه وقت آمادهٔ کار هستم و هر وقت حتی برای کوچکترین کار احتیاج به

کسب اجازه شود، مستقیماً به خودم مراجعه کنید و من همیشه آماده هستم، مگر موقعی که سفیر و یا یکی از وزرا نزد من باشند، آن وقت هم سؤال خود را روی تکه کاغذ بنویسید، حتی روی تکه کاغذ قند بنویسید و نزد من بفرستید بدم نمی‌آید و جواب شما را در حاشیهٔ کاغذ می‌دهم.

یادم می‌آید آقای منصور وزیر صناعت بود، برای کاری پروندهٔ یکی از کارخانجات شمال را به ادارهٔ حسابداری مخصوص فرستاد که به عرض برسانند. طبق معمولِ وزارتخانه‌ها که برای کارهای فوری قطعه کاغذ قرمزی با قید کلمهٔ "فوریت" الصاق می‌کنند، روی این پرونده هم کاغذ قرمز با علامت فوریت الصاق شده بود. رئیس دفتر حسابداری با پرونده شرفیاب می‌شوند. اعلیحضرت همایونی که پرونده را با آن علامت ملاحظه می‌کنند، پرخاش می‌فرمایند که مگر کار غیرفوری هم هست و تمام کارها در مملکت فوری است. از رئیس دفتر حسابداری بازخواست می‌کنند که اگر شما کارها را نگه ندارید، آنها این برگ فوری را الصاق نمی‌کنند. در جواب رئیس دفتر قسم یاد می‌کند که محال است کاری را نگه داریم. اعلیحضرت دستور می‌فرمایند برود دفتر خودش، و وزیر صناعت را چون عمل بدی کرده احضار کند و در همان جا از او بازخواست کند که کِی کار آنها را عقب انداخته‌اند که چنین عملی کرده است و بعد جوابش را به عرض برساند تا دستور لازم داده شود، این بود نظم کارها.

در سابق برگزاری مراسم سلام، در مورد سلامهای عام یا سلامهای خاص، متفاوت بود. در سلامهای عام از همگی سفرای خارجی دعوت می‌شد و غیر از اعضای دولت جمعیت بیشتری از مردم هم شرکت داشتند. علاوه بر این، عده‌ای از نظامیان هم در کاخ گلستان در حضور اعلیحضرت همایونی رژه می‌رفتند و در سلامهای خاص که محدودتر بود سفرای خارجی دولتها و مردم کمتر شرکت داشتند. روی هم رفته تعداد سلامها زیاد بود، برای بعضی از اعیاد مذهبی مردم اهمیت خاصی قائل بودند، مثل عیدقربان. به مناسبت این عید چند روز قبل، بعضی از اصناف

که وسیلهٔ سواری از قبیل اسب و یا قاطره و یابو داشتند، آنها را با رنگهای جوراجور و زنگوله زینت می‌کردند و سوارشان می‌شدند و در بازار گردش می‌دادند. شب عید هم چراغانی مفصل می‌کردند و روز عید هم یک شتر به نام شاه قربانی می‌کردند.

مراسم قربانی خیلی مفصل بود و اعلیحضرت باید در مراسم شرکت داشته باشند. ولی معمولاً به جای اعلیحضرت یکی از شاهزادگان نزدیک به خاندان سلطنت که در آن روز سمت قائم‌مقامی اعلیحضرت را داشت شرکت می‌کرد. با لباس یراق‌دوزی و حمایل سوار اسب می‌شد و یساولان و شاطرها با نظمی که در حرکت اعلیحضرت رعایت می‌شد اطراف او در حرکت بودند. شتر قربانی را هم که با تزیینات خاصی زینت شده بود، پشت سر آنها می‌آوردند. مسیر کاروان خیابان باب همایون تا میدان ارک بود. در میدان ارک شتر را قربانی می‌کردند و گوشت آن را میان اصنافی که شرکت داشتند تقسیم می‌کردند و هر صنفی حصه‌ای از آن را برمی‌داشت.

در سال اول سلطنت، وقتی مراسم عیدقربان برگزار می‌شد، اعلیحضرت که صدای ساز و نقاره را شنیدند، میل کردند مراسم را مشاهده کنند. از در الماسیه تشریف آوردند پشتِ در و در را به اندازه‌ای که از لای در بتوانند تماشا کنند باز کردم. وقتی قائم‌مقام شاه، سواره و با یال و کوپال کذایی رسید و دستش را به کمر زده و روی اسب با وقار شاهانه نشسته بود، اعلیحضرت را خوش آمد. مدتی خندیدند و فرمودند: این منم، معلوم می‌شود امروز ما دو شاه داریم. با این که اعلیحضرت رضاشاه به سنتهای قدیمی پای‌بند بودند ولی این رسم را برانداختند. همین‌طور سابقاً در روز عید قربان از طرف دربار برای هریک از سفارتخانه‌های اسلامی چند رأس گوسفند زنده فرستاده می‌شد تا خودشان قربانی کنند، که این رسم هم از سال دوم سلطنت اعلیحضرت رضاشاه موقوف شد. چون از سنتها یاد شد، خاطرم هست یک روز غروب که در باغ مشغول قدم

زدن بودند، ملاحظه کردم توجه به سمت معینی دارند و گاهی چند ثانیه تأمل می‌فرمایند. بالأخره مرا احضار و سؤال فرمودند: مگر نقاره نمی‌زنند؟ عرض کردم: از وقتی سردر نقارخانه را خراب کرده‌اند نقاره‌زنی موقوف شده است. فرمودند: حتماً باید مثل سابق نقاره‌زنی برقرار باشد، بگویید سر درِ جدید باغ ملی جای مناسبی برای این کار است، از فردا مشغول باشند. نمی‌دانستم نقاره‌زنی مربوط به کدام سازمان است، با رئیس نظمیه مطلب را در میان گذاشتم. نظمیه با زحمت توانست معلوم کند که نقاره‌زنی مربوط بوده است به وزارت داخله و بعد از آن که موقوف شده اجزا و اعضای آن با سمت پیشخدمتی و کارمند در ادارات تابعهٔ وزارت داخله مشغول خدمت شده‌اند، ولی هرطور بود در اجرای امر، شب بعد نقاره به صدا در آمد و اعلیحضرت هم شنیدند و فرمودند موقوف نشود و همیشه دایر باشد.

اعلیحضرت نسبت به آسایش خاندان قاجار مخصوصاً خاندان سلطنت و نزدیکان آنها خیلی مراقب بودند. بارها به صاحب‌جمع که از مردان نیک و نوکر باوفایی بود، سفارش می‌فرمودند چنانچه مشکلی در کارها باشد اطلاع بدهد، چون کارهای ملکی و خانوادگی خاندان قاجار و فامیل سلطنتی را ایشان رتق و فتق می‌کردند.

اعلیحضرت با اشخاصی که صفا و صمیمیت داشتند و از زیر کار در نمی‌رفتند مهربان و رؤوف بودند، و بنده نیز از نظر حقشناسی با کمال صمیمیت آنچه را دستور می‌دادند یا آنچه را به نفع ایشان بود، با کمال مراقبت انجام می‌دادم و فکر می‌کردم باید کاری کرد که خیالشان از وضع زندگی داخلی راحت باشد تا بتوانند تمامی توجه خود را معطوف به ادارهٔ مملکت بفرمایند و به همین دلیل هرکاری که به نفع زندگی ایشان بود انجام می‌دادم، بطوری که این اواخر تمام کارهای داخلی و حتی ساختمانهای شهر و شمیران و باغات هر چه کار بود، به عهدهٔ بنده بود و از هر کاری کوتاهی نداشتم و صرفه‌جویی را به جایی رسانیده بودم که واقعاً در زندگی

خودم چنین نبود.

مِن‌باب مثال در سعدآباد چندین رشته قنات بود که بعضی از آنها آب زیاد داشت و برای آبیاری اشجاری که در خیابان تازه احداث زعفرانیه وجود داشت مصرف داشت و چون مورد احتیاج شهرداری بود به شهرداری واگذار کردم. یا آن که خیابانهای باغ شهر که آسفالت نبود، روزهایی که شهر تشریف‌فرما می‌شدند، معمولاً آبپاشی می‌شد، یکی از سالها که کم آبی بود و آب شهر کم بود، دستور دادم آبپاشی نکنند که این مقدار آب هم به خارج باغ، به شهر برود و مورد استفاده قرار گیرد. تا این اندازه صرفه‌جویی می‌شد.

روزی در سعدآباد احضار و فرمودند: ممکن است مازاد آب را که به شهرداری داده‌اید، شخص دیگری که بی‌بضاعت است، مقداری آب داشته و به شهرداری می‌فروخته و امرار معاش می‌کرده، حالا در نتیجهٔ آب مازاد سعدآباد، شهرداری از خریدن آن آب مضایقه کند و شخص بی‌بضاعت به عسرت دچار شود، اگر این طور است من میل ندارم. به عرض رساندم شهرداری هرچه مازاد آب باشد باز هم لازم دارد، مقرر فرمودند: پس آب مازاد را بدهید ولی بهای آن را نگیرید.

اسمی از خیابان زعفرانیه بردم بهتر است وجه تسمیهٔ آن را هم بگویم. در غرب و جنوب سعدآباد مزرعه‌ای به نام اسدآباد وجود داشت که زمینهای زراعتی آن تا نزدیک باغ فردوس می‌رسید و در بالای این زمینها باغ و یک رشته قنات بود و چند خانوادهٔ زارع هم سکونت داشتند. موقعی که خیابان پهلوی از شهر به شمیران امتداد پیدا کرد، یک خیابان فرعی هم از ابتدای زمینهای اسدآباد که مجاور و هم‌مرز باغ فردوس بود تا قسمت شمالی باغ سعدآباد، تا تپه‌علیخان که امروز به نام شهوند است امتداد یافت. موقعی که برای عبور از خیابان جدید به داخل باغ دربی می‌ساختند، از مأمور ساختمان پرسش فرمودند: برای در چه رنگی را انتخاب کرده‌ای؟ به عرض رساند: زعفرانی‌رنگ. دیگر چیزی نفرمودند و

درِ مزبور هم که بزرگ و اتومبیل رو بود، رنگ زعفرانی کردند و هر وقت سؤالی دربارهٔ آن در می‌شد می‌گفتند "درِ زعفرانی". به مرور خیابان هم به نام زعفرانی معروف شد. تصادفاً روزی آقای امیرشوکت‌الملک شرفیاب بود، صحبت از کشت زعفران شد. اعلیحضرت سؤال فرمودند: آیا در ییلاقاتی مثل شمیران زعفران به عمل می‌آید یا نه؟ قرار شد آقای امیرشوکت‌الملک برای آزمایش مقداری پیاز زعفران، با یک نفر زارع متخصص بفرستند. و پس از چندی قریب یک خروار پیاز زعفران با زارع از بیرجند و یا قائن آمد و دستور فرمودند ۵۰ من در سعدآباد و ۵۰ من در رودهن کشت شود. پس از کشت معلوم شد در سعدآباد خوب عمل می‌آید ولی در رودهن عمل نیامد، و این کشت زعفران هم نزدیک همان در زعفرانی رنگ بود و از این رو خیابان خود به خود به خیابان زعفرانیه معروف شد.

به خاطرم هست در موقعی که پیاز زعفران به ثمر رسید، نمایشگاه محصولات کشاورزی در باغ خارج شهر در محل دارالایتام شهرداری برپا بود و بیشتر مالکین و باغداران از همه جا محصولات خود را به نمایشگاه آورده بودند. اعلیحضرت فرمودند از محصول اول زعفران مقداری جمع‌آوری شود و در یک بشقاب و سینی بگذارم و روی آن را با حوله بپوشانم. اعلیحضرت سینی و بشقاب را داخل اتومبیل خودشان گذاشتند و برای افتتاح تشریف بردند. هنگام ورود به محل نمایشگاه همهٔ شرکت کنندگان در نمایشگاه ملاحظه کردند اعلیحضرت همایونی با یک سینی سرپوشیده به محل وارد شدند و باعث تعجب شده بود. پس از افتتاح و بازدید، شرکت کنندگان را جمع کردند و فرمودند، این هم محصول من است و روپوش را برداشتند و همه دیدند که داخل سینی زعفران تازه است و بعد برای شرکت کنندگان طرز کشت و آبیاری و برداشت محصول را تعریف کردند.

بعدها باز نمایشگاه دیگری مقابل باغ ملی در خیابان سپه به نام

"نمایشگاه امتعهٔ وطن" ایجاد شده بود که کلیهٔ تجار و اصناف و کارگران آنچه ساخته بودند آورده بودند و نمایشگاه خوبی بود. در اتاق محل توقف اعلیحضرت، تابلوی تمثال مبارک را که آقای استاد حیدریان (شاگرد مرحوم کمال‌الملک بود) تهیه و نصب کرده بودند مورد توجه قرار گرفت و در مراجعت به کاخ به بنده فرمودند: تابلوی خوبی تهیه شده، برو تماشا کن. بنده پس از مشاهده معایبی دیدم و فکر کردم چون خوب تهیه شده بهتر است اصلاح شود و دستور دادم به کاخ انتقال دادند و روز دیگر معایب را به عرض رساندم. قرار شد نقاش به کاخ بیاید و معایب را اصلاح کند. نزدیک دو ماه بعدازظهرها چند دقیقه اعلیحضرت نزدیک تابلو تشریف می‌آوردند و ضمن مکالمه و مذاکره با استاد حیدریان معایب را دیده و اصلاح می‌شد. پس از دو ماه کار به اتمام رسید و بعدها هم یک تابلو از والاحضرت ولیعهد تهیه شد که فعلاً در سالن کاخ مرمر رامسر نصب است. بعد از آن هر وقت می‌خواستند بدانند تابلو یا عکسی بی‌عیب است می‌فرمودند: ما که خودمان را نمی‌بینیم، سلیمان بهتر ما را می‌بیند، به او نشان بدهید اگر بی‌عیب باشد او می‌داند.

اعلیحضرت همایون همیشه از حقیقت گویی بی‌اندازه خوششان می‌آمد و همین طور از تملق و تعریف و دعا و ثنای بی‌مورد متنفر بودند. هیچ‌وقت از شنیدن معایب بدشان نمی‌آمد، بلکه اگر بد بود و تعریف می‌کردند ناراحت می‌شدند. حالا که از بد و خوب صحبت شد، بد نیست بدانید که اعلیحضرت ضمن این که از خارجی و آنهایی که به خارجی متوسل می‌شدند، به شدت متنفر بودند همیشه می‌فرمودند: من از سه چیز خیلی بدم می‌آید: یکی دیوار گلی (چینه)، یکی سیاه‌چادر و یکی هم گربه.

اعلیحضرت همایونی هرکاری را در موقع مناسب انجام می‌دادند و در این موضوع سعی وافی داشتند و هر وقت مزد کسی را می‌خواستند بدهند و تلافی کنند آن هم به موقع بود، و مناسبت باید می‌داشت. مثلاً

آقای سیدمحمد تدین را با آن‌که از او ناراضی بودند مع‌ذلک برای زحماتی که کشیده بود به مقام وزارت رساندند و وزیرفرهنگ شد، ولی وقتی وزیر فرهنگ شد که مناسبت داشت، مناسبتش هم برای سالن تشریح دانشکدهٔ طب بود، که مدتها دانشکدهٔ طب داشتیم ولی سالن تشریح نداشتیم. یکی دو مرتبه هم سرو صدا بلند کردند و در این موقع بود که تدین به درد می‌خورد، وزیر فرهنگ که شد کار را تمام کرد و رفت.

در آن ایام هنوز لباسها متحدالشکل نشده بود و به اشکال مختلف بود: عمامهٔ(امامه) شیر و شکر با لباده و عبا و عمامهٔ سفید و یا سیاه با عبا و کلاه‌پوست بلند و کوتاه، لباده و عبا و شال کمر لباسی شبیه ژاکت ولی بی‌کراوات. در واقع کلکسیونی از لباس در ایران وجود داشت. در یکی از اعیاد اعضای اتاق تجارت با لباسهای مختلف الشکل و به رنگهای مختلف از در سالن عمارت برلیان برای عرض تبریک شرفیاب شده بودند و معمول بود شخصی که از نظر سن، شغل و عنوان بر دیگران مزیت داشت بالاتر می‌ایستاد و طرف مکالمه بود و بقیهٔ آقایان ردیف و زیردست هم دور سالن آماده می‌ایستادند. پس از آن‌که رئیس تشریفات و یا وزیر دربار همه را آماده می‌دید، به بنده خبر می‌دادند که به عرض برسانم آقایان آماده‌اند. بعد بنده وارد اتاق اعلیحضرت می‌شدم و آمادگی را عرض می‌کردم و درِ سالن را باز می‌کردم. اعلیحضرت همایونی که تشریف‌فرما می‌شدند شخص اول تبریک عرض می‌کرد و اعلیحضرت همایونی جواب می‌فرمودند. بعد به مناسبتی مطالبی گفته می‌شد و از مقابل صف و تمام اشخاص عبور می‌فرمودند و به اتاق خودشان مراجعت می‌کردند. در هنگام عبور از جلوِ صف آقایان، آقای فقیه‌التجار شروع به صحبت کرد که اعلیحضرت همایونی توقف فرمودند، تا جایی که صحبت فقیه‌التجار به دعا و تعریف رسید، اعلیحضرت ناراحت شدند و این ناراحتی را فقیه‌التجار درک کرد و متوجه شد و بلافاصله صحبت خود را تغییر داد و اظهار داشت: اعلیحضرتا تصور نفرمایید ما به شما تملق می‌گوییم و تظاهر

می‌کنیم، نه این طور نیست، ما حقیقت گویی می‌کنیم، ناراحت نشوید و اجازه بفرمایید عرضم را به اتمام برسانم. این باعث تغییر حالت اعلیحضرت همایونی شد و توقف کردند و فرمودند: بگو. فقیه‌التجار به سخنان خود ادامه داد و عرض کرد: قربان ما که برای شرفیابی می‌آمدیم در اتاق انتظار آقای مستوفی‌الممالک را دیدیم ـ اجازه بفرمایید چون این مطلب مال آن روز است آقای مستوفی‌الممالک هم تشریف بیاورند این‌جا باشند که در حضورشان مطلب را بگویم که اعلیحضرت بدانند ما حقیقت‌گویی می‌کنیم نه تظاهر و تملق. بعداً اعلیحضرت فرمودند: بگو مطلب را. فقیه‌التجار اظهار داشت: "ما تجار به خارج جنس سفارش می‌دادیم، بعد از مدت کمی مال‌التجارهٔ ما به بنادر ایران می‌رسید، ولی از بندر تا تهران ماهها بلکه سالی طول می‌کشید، چون نه راه داشتیم نه وسیلهٔ نقلیه و از بندر تا تهران با شتر و قاطر باید حمل می‌شد. پس از مدتها تازه محموله در بین راه گرفتار راهزنان می‌شد و به کاشان و قم که می‌رسید به غارت می‌رفت. عاقبت نزدیک بود بکلی از هستی ساقط شویم. فکر کردیم همکاران را دعوت کنیم و چاره‌اندیشی کنیم. مجتمعاً تصمیم گرفتیم خدمت آقای رئیس‌الوزرا برسیم و تکلیف خود را با این اوضاع روشن کنیم. از آقای مستوفی‌الممالک که رئیس‌الوزرا بود اجازهٔ شرفیابی گرفتیم وعده‌ای از همین آقایان که شرفیاب حضور هستند خدمت آقای رئیس‌الوزرا رسیدیم، به محض اظهار مطلب آقای رئیس‌الوزرا دست به جیب خود کردند و مبلغ سیصدتومان بیرون آوردند و روی میزشان گذاردند و فرمودند این سهم من و فرمودند: آقایان هم به سهم خود مبلغی جمع‌آوری کنید تا مبلغی عمده بشود تا بتوانیم از بازار تفنگ و فشنگ خریداری کرده و تعدادی هم لباس نظامی و سرباز تهیه کنیم بفرستیم راهزنان را قلع و قمع کنند. و اغلب هم راهزنان در مرکز کسانی را داشتند که آنها را از جریان مطلع می‌کردند؛ چه بسا می‌شد خودشان تفنگ می‌فرستادند به بازار برای اسلحه‌فروشیها، چون می‌دانستند گیر خودشان

خواهد افتاد. بالأخره با این وضع قریب شش ماه طول کشید تا عده‌ای را مجهز کردند و فرستادند. پس از چند روز اطلاع حاصل شد که راهزنان بین قم و کاشان افراد مسلح را که دولت فرستاده بود محاصره کرده همه را لخت و برهنه و پیاده به تهران برگرداندند. این بود وضع آن روز مملکت، اما امروز از مراحم و توجهات اعلیحضرت همایونی نه راهزن هست نه اسلحه‌فروش بازار، هم راه داریم هم وسیلهٔ نقلیه، هم قشون، هم کارخانهٔ اسلحه‌سازی و هم امنیت و اول از همه هم شما را داریم. حالا اعلیحضرت همایونی توجه فرمودید که تملق گونیستیم بلکه حقیقت‌گو هستیم و حق داریم شب و روز دعا کنیم که خداوند همیشه اعلیحضرت همایونی را برای ایران سلامت نگه دارد". پس از سخنان فقیه‌التجار آقایان مرخص شدند.

اعلیحضرت به درختکاری و حفظ اشجار اهمیت فوق‌العاده می‌دادند، بطوری که در مسافرتها وقتی به دهات سرسبز و خرم می‌رسیدند توقف می‌کردند و از مالکِ محل تشویق می‌کردند، حتی در شمال هم که املاکی را تهیه کرده بودند، همیشه دهات خراب را خریداری می‌کردند که خودشان آباد کنند. اگر دهی آباد و معمور بود می‌فرمودند این جا آباد است و مالکش لیاقت دارد که خودش نگه دارد. از قطع اشجار شمیرانات ممانعت می‌کردند و اگر آفت در سعدآباد پیدا می‌شد، تمام شمیران و باغات آن را دفع آفات می‌کردند نه فقط باغ سعدآباد را.

برای شمیران برنامه این بود که اگر مالک باغی می‌خواست ساختمان کند و لازم بود درختی را قطع کند، باید به کلانتری محل گزارش بدهد. کلانتری وظیفه داشت محل را معاینه کند، اگر ممکن بود محل ساختمان را تغییر دهند که درخت قطع نشود، تغییر می‌دادند والا به بنده اطلاع می‌دادند. روز جمعه که اعلیحضرت همایونی به سعدآباد تشریف می‌آوردند به عرض می‌رساندم و موافقت ایشان را جلب کرده، اطلاع می‌دادم، والا ممکن نبود که درختی قطع شود و همیشه می‌فرمودند:

تصفیهٔ هوا و خوبی هوا به جهت بودنِ اشجار است.

به خاطر دارم متولی امامزاده صالح که باغات وقفی متعلق به امامزاده را هم در تصرف داشت، بدون اجازه و شبانه چندین اصله درخت چنار را مخفیانه بریده و جمع‌آوری کرده بود. باغبانها اطلاع پیدا کردند و به بنده گزارش دادند. بنده هم اجباراً درختهای قطع شده را توقیف کردم تا متولی بیاید و توضیح دهد، متولی آمد و اظهار داشت که این باغ و زمینها را می‌خواستم به نام موقوفه تقاضای ثبت کنم، چون عایدی نداشت و من هم از خود نمی‌توانستم مخارج ثبت را بدهم این کار را کردم. بنده به عرض اعلیحضرت همایونی که رساندم مقرر فرمودند به وسیلهٔ کلانتری از ثبت اسناد شمیران سؤال شود چه میزان مخارج ثبت است و بهای چوبها چقدر است و زیر نظر رئیس کلانتری عمل شود، بعداً هم اگر باز مخارجی از این قبیل بود، درخت برای مخارج قطع نکند، به شما بگوید و شما پرداخت کن. به متولی امرشان ابلاغ شد تا این دستور را رعایت کند. البته دخالت کلانتری به این دلیل بود که در آن موقع در شمیران بلدیه نبود.

اعلیحضرت همایونی عقیده داشتند که به رؤسا و مدیران باید استقلال داد تا بتوانند انجام وظیفه کنند و بی‌اندازه از مداخلات اشخاص به کار دیگران ناراحت و خشمگین می‌شدند، هرکس باید کار خودش را انجام بدهد و در کار دیگری مداخله نداشته باشد و در این موضوع خیلی سختگیر بودند، حتی در مورد نزدیکترین اشخاص. موقعی که سرتیپ جان‌محمدخان در خراسان فرماندهی داشت، عده‌ای برعلیه او همداستان شدند و چون می‌دانستند آقای حاج وزیروظایف که سید معممی از صاحب‌منصبان قدیمی آستانه بود، مورد احترام اعلیحضرت رضاشاه است او را به تهران فرستادند. وقتی ایشان وارد شدند تابستان بود و اعلیحضرت شمیران بودند. به محض اطلاع به بنده دستور فرمودند در کاخ که محل مخصوص برای مهمانان بود، به ایشان منزل بدهم و از ایشان محترمانه پذیرایی کنم. آقا مدتی در تهران ماندند و روزی که قصد عزیمت

کرده بودند قرار شد وسیلهٔ عزیمت را هم فراهم کنم و ایشان به شمیران رفتند که تحصیل مرخصی کنند و پس از بیست و چهار ساعت حرکت نمایند. آقا تصادفاً در سعدآباد شرفیابی حاصل کردند و منظور خود را که تغییر سرتیپ جان‌محمدخان بود، به عرض رساندند. به محض اظهار مطلب اعلیحضرت چنان متغیر شدند که با پرخاش از آقا جدا شدند و بلافاصله از سعدآباد با تلفن به بنده فرمودند: دیگر این شخص را راه ندهید و هر جا می‌خواهد برود. و بنده هم به نام این که عمارت تعمیر لازم دارد فوراً اثاثیهٔ عمارت را خالی کرده و نقاش مشغول نقاشی شد و آقا دست خالی به مشهد مراجعت کرد.

مطلب دیگر هم برای فرماندهٔ لشکر، آقای امیرلشکرحسین‌آقا خزاعی پیش آمد که قابل شنیدن است.

اولین فرمانده بعد از کودتا در خراسان آقای امیرلشکر خزاعی بود که مورد علاقه بود و مأموریتش هم طولانی شد. چون به کار آن روز می‌خورد، در موقع مأموریتش اعلیحضرت همایونی به خراسان تشریف‌فرما شدند. چند روز که از توقف ایشان گذشت، چون آقای امیرلشکر برای خودش آرامگاه در آستانه تهیه کرده بود به فکر می‌افتد که با کسب اجازه، برای اعلیحضرت همایونی هم جای مناسبی تهیه کند. روز آخر که می‌خواستند به تهران مراجعت کنند آقای امیرلشکر این موضوع را به عرض می‌رساند و به محض این که به عرض می‌رساند ناراحت می‌شوند و می‌فرمایند: فرماندهی که به جای فرماندهی فکر مردن است و برای خود قبر تهیه می‌کند، دیگر به درد فرماندهی نمی‌خورد. و به تهران که تشریف‌فرما شدند مشارٌالیه را تغییر سمت دادند.

در یکی از سلامها در کاخ گلستان، که جغهٔ برلیان دریای نور را که به کلاه پهلوی بود ملاحظه می‌فرمودند، آقای وزیر دربار تیمورتاش و دبیراعظم بهرامی و فروغی ذکاءالملک حضور داشتند، تعریف دریای نور را می‌کردند و متأسف بودند از این که زیر برلیان حکاکی شده "السلطان

فتحعلی‌شاه قاجار". آقای توفیقی صدیق‌همایون و بنده هم بودیم. ضمن فرمایشات و تأسف از این عمل، صحبت از این شد که اگر حکاکی نمی‌شد خیلی بهتر بود و بد کردند چنین عملی کردند. به محض این که اعلیحضرت فرمودند "بد کردند" آقای صدیق‌همایون بلافاصله عرض کرد: قربان خیلی کار خوبی کردند. از این گفتهٔ مشارٌالیه، حاضرین سخت تعجب کردند ولی اعلیحضرت همایونی پرسیدند: چطور کار خوبی کردند؟ عرض کرد: اگر این کار نکرده بودند این را هم برده بودند، که همین اظهار باعث خندهٔ اعلیحضرت و آقایان حضار شد و از این حاضرجوابی مدتی می‌خندیدند.

یکی از روزها پس از خاتمهٔ سلام و تعویض لباس سلام، از اتاق محل توقف به سالن بزرگ آیینهٔ برلیان تشریف آوردند. اتفاقاً وزیر دربار و رؤسای تشریفات و رئیس دفتر مخصوص و بنده در همان سالن به انتظار بودیم. در آن موقع لباسهای رسمی جبهٔ ترمه بود و هنوز تغییر نکرده بود. کلیهٔ حاضرین هر یک به جبهٔ خود یک مدال یادگاری تاجگذاری داشتند، فقط آقای غفاری معاون‌الدوله که سابقاً رئیس تشریفات وزارت خارجه بود، مدال و نشانهای خارجی زیاد به سینهٔ خود نصب کرده بود. اعلیحضرت همایونی جلوِ ایشان که رسیدند مدتی نشانهای مشارٌالیه را ورانداز و با آنها بازی کردند، پس از فرمایشاتی به عنوان مزاح رو کردند به آقای وزیر دربار و فرمودند: این همه نشان، آن هم خارجی چه لزومی دارد؟ شما ها که یک مدال، آن هم ایرانی دارید، چه عیب دارد. برای این کار نظامنامه تهیه کنید و اینها را در جای خودش استفاده نمایید. لذا بعد از مدتی نظامنامه‌ای آماده شد که هنوز هم به همان طرز رفتار می‌شود.

اتفاقاً باز هم در یکی از مانورهای نظامی سوم اسفند که افراد نظامی دفیله می‌رفتند، ملاحظه کردند که بیرق رسمی را وقتی عبور می‌دهند، تنها نظامیها احترام می‌گذارند و غیرنظامیها بی‌اعتنا ایستاده‌اند. باز هم به آقای وزیر دربار فرمودند: در تمام دنیا مرسوم است بیرق رسمی که می‌رسد همه احترام می‌گذارند، غیرنظامیها کلاه برمی‌دارند و نظامیها

سلام نظامی می‌دهند، ما هم باید فکری در این باب بکنیم؛ اتفاقاً سلام بزرگ ما تعظیم است، ولی نمی‌شود به بیرق تعظیم کرد. بعد فرمودند: خودم فکر این کار را کرده‌ام و درست می‌شود. بعدها معلوم شد تغییر لباس و کلاه منظور نظرشان بود.

یکی از روزهای مانور سوم اسفند که مدعوین در چادر جای داشتند و اعلیحضرت همایونی هم در چادر مخصوص بودند، در موقعی که دفیله شروع شد غفلتاً فرمانفرما از چادر رجال خارج شد و آهسته به چادر اعلیحضرت نزدیک شد. در این موقع اعلیحضرت به ایشان توجه کردند و به صدای بلند فرمودند: حضرت والا حال شما چطور است؟ و بعد فرمودند: اگر این عده و این تشکیلات را به شما بسپارم چه خواهید کرد؟ می‌توانید اداره کنید؟ فوراً عرض کرد: اگر می‌توانستیم اداره کنیم قبل از اعلیحضرت همایونی می‌کردیم، پس نمی‌توانیم و از عهده برنمی‌آییم.

فرمانفرما با اعلیحضرت همایونی از زمانی که حاکم کرمانشاه بود سابقه داشت. طبق معمول آن زمان عده‌ای نظامی همراه دستگاه حکومتی می‌بردند. در میان افراد قزاق که همراه بودند اعلیحضرت همایونی فرماندهی قسمتی را به عهده داشتند بنام "ماکسیم" که همان شبه مسلسل بود، و رئیس قسمت "پالکونیک اوشاکوف" بود و خیلی تندخو بود. به مناسبت بدرفتاری مشارٌالیه اعلیحضرت تمارض کرده و از کرمانشاه با عدهٔ خود حرکت کردند که پالکونیک ناراحت شده و خودش از عقب حرکت کرد و با خواهش اعلیحضرت همایونی را مراجعت می‌دهد. در آن موقع برای امنیت کرمانشاه زحماتی کشیده بودند که مورد توجه فرمانفرما بود.

سپهبد امیراحمدی در سال ۱۳۱۷ یا ۱۳۱۶ که کار نداشت و اغلب عصرها با چند نفر از آقایان دیگر مثل آقای رفیع و سرلشکر خدایارخان و ادیب‌السلطنه سمیعی و سرلشکر نقدی شرفیاب می‌شدند و هر یک به مناسبتی برای سرگرمی مطالبی می‌گفتند، حکایت می‌کرد: در کرمانشاه

مأموریت داشتم و تازه نایب سوم شده بودم و فرمانفرما دفعهٔ دوم حکومتش بود، یک روز مرا احضار و دستور داد که عوارض چهارپایان و مال‌التجاره را از اسماعیل‌خان (منظور سرلشکر امیرفضلی بود) تحویل بگیرید و همان عوارض را از فردا شما جمع‌آوری کنید، و بنده هم این کار را کردم. اسماعیل آقا که در آن موقع نایب اول بود، پس از تحویل به چاکر نصیحت کرد که: فلانی خیلی مراقبت کن چون در سرحد که زنجیر نکشیدند، مبادا از پایین یا بالا مقداری مال قاچاقی عبور دهند و مُفَتِّش دولت محرمانه به تهران راپورت بدهد و اسباب زحمت شما شده و درجه‌ات از بین برود. با این حرف من ترسیدم و خیلی ناراحت شدم. شب که عوارض را در دارالحکومه به فرمانفرما تحویل دادم از ایشان استدعا کردم که بنده از عهدهٔ این کار برنمی‌آیم و تمنا کردم به دیگری واگذار شود. به محض شنیدن این حرف فرمانفرما مفصل و بلند خنده سرداد و گفت: حتماً اسماعیل آقا شما را ترسانده تا خودش دو مرتبه مأمور شود، چون این پولی را که شما تحویل دادید او هر شب نصف آن را تحویل می‌داد، آقا این پولها سهم من است، دولت کیست؟ این جا دولت و رئیس و شاه من هستم، این حرفها چیست برو کارت را انجام بده.

اوایل تشکیل دربار، عده‌ای از جوانهای خانواده‌های محترم که اغلب آنها را می‌شناختم مدتها در دربار رفت و آمد می‌کردند و اغلب دور هم جمع می‌شدند و به گفتگو می‌پرداختند. روزی از یکی از آنها که ایام تحصیل در مدرسهٔ آلیانس با هم همدرس بودیم سؤال کردم که: شما برای چه همه روزه این جا می‌آیید و می‌روید؟ اظهار داشت: آقای وزیر دربار ما چند نفر را برای پیشخدمت افتخاری اعلیحضرت همایونی انتخاب کرده است، ولی بلاتکلیف هستیم و نمی‌دانیم چه باید بکنیم. بنده به مشارٌالیه اظهار کردم: شاید تعداد شما کامل نیست و هنوز انتظار عده‌ای دیگر را دارند. تصادفاً چند روز از گفتگو گذشت، روزی اعلیحضرت همایونی هم که آقایان را بارها در حال عبور در باغ دیده بودند، از بنده پرسیدند فلانی

اینها که هستند و بنده قضیه را عرض کردم. به محض شنیدن این موضوع شروع کردند بلند بلند خندیدن و فرمودند: برو به تیمورتاش بگو من سربازم، پیشخدمت افتخاری می‌خواهم چه کنم؟ اینها تحصیل کرده‌اند بروند در وزارتخانه‌ها برای مملکت کار کنند و مفید واقع شوند، من هر وقت پیشخدمت خواستم از سربازخانه یک نفر سرباز بیاورید کار مرا انجام دهد. وقتی امر مبارکشان را به آقای تیمورتاش ابلاغ کردم گفت: ای وای، این که کار نشد! و بلافاصله آقایان را به وزارتخانه‌ها فرستادند و به کار گماردند.

از نظر وظیفه‌ای که داشتم (همیشه می‌فرمودند رئیس در خانه) سعی می‌کردم مستخدمین با انضباط و مرتب باشند. روزی برای غفلتی که پیشخدمت مخصوص کرده بود، مرخصش کردم. پیشخدمت تصور می‌کرد چون مورد احتیاج است، از بنده بازخواست خواهند کرد، ولی اعتنایی نشد و پیشخدمت پشیمان شد، با عذرخواهی مجدداً به کار خود برگشت داده شد. اعلیحضرت همایونی اطلاع پیدا کردند، از بنده بازخواست کردند که چرا مجدداً این شخص را آوردید؟ اینها تصور می‌کنند من بهشان احتیاج دارم، بعد از این هر وقت چای خواستم به این رفتگر خیابان بگو برود از قهوه‌خانهٔ سرچهارراه چای بیاورد بگذارد روی این نیمکت، من چای را برمی‌دارم، اینها خیال می‌کنند من سربازی خود را فراموش کرده‌ام، نه من در زندگی همان سرباز هستم.

اعلیحضرت همایونی موقعی که وزیر جنگ بودند و همچنین بعد که رئیس‌الوزرا شدند برای پذیرایی و رسیدگی به کارهای اشخاص، روزهای یک‌شنبه را برای وکلای مجلس و روزهای سه‌شنبه را برای عموم افراد و بعدازظهر چهارشنبه‌ها را برای خارجیها، یعنی نمایندگان سیاسی، معین کرده بودند و گاهی آقایان روحانیون را در غیر موقع می‌پذیرفتند، ولی موقعی که به سلطنت رسیدند پذیراییها موقوف شد و به دولت دستور دادند برای رسیدگی به کار مردم توجه مخصوص بنمایند، ولی برای

وکـلای مـجلس دوشنبه‌هـا را تـعیین فـرمودند کـه سـاعت ۱۱ بـطور دسته‌جمعی در عمارت دربار، که سالن بزرگ مخصوصی به طول و عرض ده متر داشت و بسیار زیبا بنا شده بود، شرفیاب شوند. پس از آماده شدن آقایان، رئیس تشریفات به کـاخ اختصـاصی و مـحل کـار اعـلیحضرت همایونی می‌رفت و اطلاع می‌داد و در خدمت اعلیحضرت همایونی به سالن پذیرایی مراجعت می‌کرد و قبلاً وکلا را مطلع می‌کردند و پس از گفتگوی مختصر مراجعت می‌فرمودند.

آن زمان چون حزب نبود، وکلا در مجلس دو فراکسیون اقلیت و اکثریت تشکیل داده بودند و در خارج محلی داشتند که دولت لوایح خود را قبلاً در خارج مجلس به این دو فراکسیون می‌داد و پس از جرح و تعدیل و اصلاح به مجلس می‌برد و به تصویب می‌رساند. نظرم هست در یکی از دوشنبه‌ها که وکلا شرفیاب بودند به آنها فرمودند: تصور نکنید که شما حزب ندارید، همین دو فراکسیون و خود من حزب شما هستیم، حزب چه می‌کند جز انتقاد و راهنمایی دولت؟ که این کـار را مـن و فـراکسـیونها می‌کنیم.

اوایل سلطنت، روزهایی که هوا مناسب بود، از صبح تا ظهر دفتر کار اعلیحضرت همایونی در باغ بود. وزرا و رئیس دفتر مخصوص در محوطهٔ باغ، جلوِ نیمکت باغ شرفیابی حاصل می‌کردند و بعد هم کـه کارشان تمام می‌شد در محوطهٔ باغ پیاده روی می‌کردند. گاهی هم آقایان رفیع و وزیر دربار و سرلشکرخدایار و سرلشکر نقدی شرفیابی حاصل می‌کردند. یکی از همین روزها، قبل‌ازظهر آقای سرتیپ مرتضی‌خان هم به این جمع اضافه شده بود، ولی دستکش نازک و تعلیمی داشت. لنگـه دستکش، دست راست و تعلیمی را به دست چپ داده بود و ایستاده بود که غفلتاً اعلیحضرت چشمشان به تعلیمی افتاد، بی‌اندازه ناراحت شدند و به جلو احضار فرموده و سؤال کردند اینها چیست و تعلیمی و دستکش را گرفته قطعه قطعه کرده و به دور انداختند. از این عمل، بی‌اندازه یزدان‌پناه

ناراحت و خجل شد. بلافاصله برای این که جلوِ این جمع بیشتر ناراحت و خجل نشود، بنده را احضار و فرمودند برو تعلیمی طلا را بیاور. تعلیمی که نصف آن از طلا و به دستهٔ آن زنجیر طلا داشت در صندوقخانه داشتم، آوردم. بعد فرمودند بده به یزدان‌پناه و برای آن که ایشان را از ناراحتی خارج کنند مجدداً فرمودند: ژنرال من این تعلیمی را باید داشته باشد. و از آقایان جدا شده به عمارت مخصوص محل کارشان تشریف بردند و همین عمل باعث خوشحالی یزدان‌پناه شد. سایرین از این محبت به ایشان تبریک گفتند.

پرنس ارفع[1] از اروپا آمده بود و به وسیلهٔ آقای وزیر دربار عصر روزی را معین فرمودند که شرفیاب شود. در شرفیابی که در محوطهٔ باغ به عمل آمد بی‌اندازه ایشان را مورد عنایت قرار دادند و اجازهٔ جلوس روی نیمکت باغ دادند، در موقع مرخصی هم مجدداً محبت فرمودند و مخصوصاً از طرز و انضباط پسرهایش تعریف کردند، ولی به محض این که به خاطرشان آمد که مادر آنها خارجی است، نتوانستند خودداری کنند و با ناراحتی فرمودند: گرچه مادر فلان فلان شدهٔ آنها خارجی است! و فوراً هم جدا شدند.

شیخ خزعل مدتها بود استدعای شرفیابی داشت، به وسیلهٔ وزیر دربار اجازه فرمودند و عصر روزی شرفیابی حاصل کرد و روی نیمکت در باغ پذیرایی شد. شرفیابی مشارٌالیه طولانی شد. در موقع مرخصی غفلتاً بنده را احضار و فرمودند: بگو تیمورتاش بیاید. و به خزعل هم فرمودند: خوب شد که گفتید. بنده به سرعت تیمورتاش را خبر کردم و فوراً شرفیاب شد. بعد معلوم شد در موقع مرخصی استدعا کرده بود که چون چشمش بینایی خود را از دست می‌دهد، می‌خواست برای مسافرت به خارج جهت معالجه تحصیلِ اجازه نماید. به محض اظهار، تیمورتاش را خواستند و فرمودند: مدتها است که چشم من ناراحت است و دید آن کم

---

۱. پدر سرلشکر ارفع.

شده، سردار هم مثل من اظهار ناراحتی می‌کند، خوب است فوراً بهترین طبیب چشم را از خارج بخواهید تا چشم هر دومان را معالجه نماید. و خیلی هم تأکید فرمودند و از خزعل جدا شدند (اعلیحضرت همایون به خزعل سردار خطاب می‌کردند چون سابق لقب سردار اقدس داشت).

مدتی بود دستور فرموده بودند در زمینهای جنوبِ قصر قاجار برای زندانیان نظمیه محلی متناسب زمان بسازند، چون زندان از نظر بهداشت و زندگی وضع بدی داشت. پس از مدتی که از هر جهت آماده شد، روزی را برای افتتاح معین فرمودند و رئیس نظمیه از عده‌ای از رجال و وکلای مجلس دعوت کرده بود. شنیده شد که آن جا رئیس نظمیه با اغلب مدعوین مزاح می‌کرد و می‌گفت: جای مناسب و خوبی تهیه کردم. در موقع بازدید اعلیحضرت همایونی ایراداتی از طرز ساخت و تهیهٔ لوازم گرفته بودند که سرتیپ در گاهی انتظار نداشت در چنین موقعیتی مورد بازخواست واقع شود. این موضوع را اعلیحضرت همایونی استنباط کردند و روز بعد به بنده فرمودند: تحقیق کن درگاهی به نظمیه آمده یا نه. معلوم شد آن روز رئیس نظمیه نه در منزل بود و نه ادارهٔ نظمیه. گویا چون از موضوع بازخواست ناراضی بوده تقریباً تمارض کرده است. وقتی به عرض رساندم، فوراً آقای سرلشکر ابوالحسن پورزند را احضار فرمودند ولی هر چه تجسس کردم ایشان را نیافتم، بعد قرعهٔ فال به نام سرلشکر کوپال افتاد و ایشان را احضار کردم. فوراً شرفیاب و مأمور تحویل شهربانی شد و خود درگاهی هم نزدیک بود اولین زندانی زندان خودش بشود و مدتها در منزل بیکار ماند، تا آن‌که مقرر فرمودند ادارهٔ آمار و ثبت احوال را تحویل گرفت.

یکی از روزها، عصر که در باغ گردش می‌کردند اتفاقاً آقای تیمورتاش برای عرض مطالبی شرفیاب شده بود و مدتی قدم زنان مشغول گفتگو بودند و به در شرقی کاخ که به خیابان پهلوی باز می‌شد رسیدند، تصادفاً به در که رسیدند به مرد دلقکی که معروف محل بود، به نام

"هردم‌بیل"، برخورد کردند. چون اعلیحضرت همایونی مشارٌالیه را می‌شناختند به آقای تیمورتاش وزیر دربار فرمودند: صدتومان به او بده. آقای تیمورتاش به محض این که وجه را می‌دهد، هردم‌بیل به صدای بلند می‌گوید: قربان وزیر دربار از من سهم می‌خواهد. اعلیحضرت همایونی خنده کنان و به مزاح به تیمورتاش می‌فرمایند: از این هم؟.

روزی دستور فرمودند نمونهٔ پارچهٔ لباس آوردم و خیاط هم خبر کردم و دو دست لباس غیرنظامی کت و شلوار و کلاه سادهٔ پهلوی برای اعلیحضرت فراهم شد. حالا مدتی است لباسها عوض شده، لباسهای مختلف تبدیل به کت و شلوار و کلاه پهلوی شده است. بعدازظهر یکی از روزها لباسهای غیرنظامی را پوشیدند و به بنده فرمودند همراه من بیا. نزدیک غروب از کاخ خارج شدند و به بنده فرمودند: چند متر از من فاصله داشته باش. از پیاده رو سمت شرقی خیابان پهلوی به راه افتادند و بنده هم از عقب ایشان می‌رفتم، تا رسیدند به خیابان شاه و منزل سرلشکر نقدی (سردار رفعت). به درِ خانهٔ ایشان که رسیدند زنگِ درِ خانه را فشار دادند، در را باز کردند و اعلیحضرت همایونی وارد شدند، در این بین سرلشکر با لباس منزل ظاهر شد و پرسید: شما که هستید؟ اعلیحضرت همایونی فرمودند: امیر منتظم هستم. سرلشکر در جواب گفت: امیرِ منتظم که تهران نیست. ولی بلافاصله اعلیحضرت را شناختند. فوراً سرلشکر به داخل اتاق رفت و لباس پوشیده مجدداً مراجعت کرد و در هشتی خانه شرفیاب شد. اعلیحضرت همایونی فرمودند: بیا برویم خیابان، ولی شانه به شانهٔ من بیا و مراقب باش موقعی که با شما صحبت می‌کنم دست بلند نکن، مبادا شناخته شویم. از خانه خارج شدند و پیاده‌روی را ادامه دادند. اوایل کسی اعلیحضرت را نشناخت، از خیابان نادری به اسلامبول و لاله‌زار رسیدند و موقعی که به گراند هتل رسیدند، مردم اعلیحضرت را شناختند، به محض این که شناخته شدند درشکهٔ خالی رسید سوار درشکه شدند و بنده هم پهلوی درشکه‌چی نشستم،

جمعیت برای دیدن اعلیحضرت همایونی هجوم آورده و اظهار مسرت از زیارت اعلیحضرت می‌کردند که ما از دید مردم دور شدیم و به کاخ مراجعت کردیم.

عصر روزی احضار فرمودند و از کاخ، از خیابان پهلوی، پیاده به راه افتادند. بنده در خدمتشان بودم، تا آن‌که به انتهای خیابان پهلوی، به خندق برخورد کردیم. در آن موقع در اطراف تهران خندق بود و چهار دروازه به خارج شهر داشت که از قرار، سابق درها را در موقع شب می‌بستند. دروازه‌ها هم خیلی مرتفع و زیبا ساخته شده بودند، تمام کاشیکاری و هر طرف اتاقهایی داشت که مأمورین عوارض سکونت داشتند. به خاکریز خندق که رسیدیم مدتی روی بلندی خندق توقف فرمودند، به سمت شمال توجه فرمودند و فرمودند: به کریم‌آقا بگو فردا ۴ بعدازظهر این جا باشد من کار دارم. و مراجعت فرمودند. بنده در مراجعت به آقای سرتیپ کریم‌آقاخان که شهردار هم بود اطلاع دادم و فردای آن روز در خدمت اعلیحضرت همایونی به همان محل رفتیم و آقای شهردار هم حاضر بود. پس از گفتگوی مختصر دستور باز کردن آن قسمت از خندق را به خارج شهر صادر فرمودند و فرمودند: این جا را آباد و گردشگاه خواهیم کرد. ولی ذکری از امتداد خیابان پهلوی آن روز نشد و از فردا کارگران مشغول پر کردن خندق شدند. پس از آن‌که خندق را در آن قسمت پر کردند، دستور ایجاد خیابان جدید را تا شمیران و کاخ سعدآباد صادر فرمودند. اول قصدشان خیابان برای سعدآباد بود که جادهٔ اختصاصی باشد، ولی رفته رفته آباد شده و به این صورت درآمد و باغ سعدآباد هم وسعت پیدا کرد، تا بعدها که به مرور چند محله و مزرعه به نام حسین‌آباد و تمام سعدآباد که باغات زیادی داشت و همین طور قسمت زیادی از جعفرآباد و قسمتی از دربند و شاه محله، که بین سعدآباد و دربند بود، خریداری و ضمیمه شد و نیز تپه‌علیخان که امروز شهوند می‌گویند. در مورد شاه‌محله هم معروف بود که از قرار، روزی ناصرالدین‌شاه به گردش شمیرانات که آمده بود در

آن قسمت ناهار خورده و استراحت کرده بود، لذا آن جا معروف به شاه محله شده بود. کلیهٔ قسمتهایی را که شرح دادم در سال ۱۳۱۶ از دایرهٔ جغرافیایی ارتش نقشه‌برداری کردند و مساحت آن روز آن ۱۶ میلیون و نیم متر مساحی شده بود.

روزهایی که خیابان را از شهر به شمیران امتداد می‌دادند، در هر هفته سوار بر اسب برای بازدید تشریف می‌بردند و اغلب از اصطبل برای آقای رفیع و سرلشکر خدایار و کریم آقاخان هم اسب می‌آوردند که در التزام باشند. اغلب با همان اسبها مراجعت می‌فرمودند ولی بعد که کار خیابان کشی به شمیران نزدیک شده بود، با اسب تا سعدآباد تشریف می‌بردند و از سعدآباد با اتومبیلی که قبلاً می‌بردند، به شهر مراجعت می‌کردند و بنده هم در خدمت بودم و چون عصرها چند مرتبه آب میل می‌فرمودند، بنده همراه که می‌رفتم آب خوردن می‌بردم. به خاطر دارم یکی از روزها، قدری بالاتر از یوسف‌آباد، در موقع خراب کردن تپهٔ مرتفعی، از بین تپه اسکلت ماهی بزرگی پیدا شد. آقای محتشمی سرپرست کارگران و رئیس مباشرت شهرداری که به عرض رساند خیلی باعث تعجب شد. این جاده چون در امتداد خیابان پهلوی بود به نام خیابان پهلوی نامیده شد. بیمارستان یوسف‌آباد که قبل از کودتای ۱۲۹۹ سربازخانه و محل رژیمان اول ژاندارمری بود (فوج اول) بعد از کودتا به بیمارستان تبدیل شد و راه مالرو داشت، همین خیابان برای بیمارستان هم ایجاد راه کرد.

اولین خیابانی که آسفالت شد قسمتی از خیابان کاخ، از ابتدا تا چهارراه پاستور، که حالا در سنگی می‌گویند، بود. آسفالت این قسمت به نصفه که رسید بنده را احضار و فرمودند: مملکتی که قیر و تمام لوازم آسفالت را دارد دلیل ندارد خودش آسفالت نکند و با خارجی قرارداد ببندد، هر طور شده باید سعی کرد طرز پختن آسفالت را یاد بگیریم که اگر لازم شد خودمان آسفالت کنیم. از آن پس همه روزه مدتی با مأمورین

"شرکت شرق" که مال روسها بود و مشغول آسفالت بودند برخورد می‌کردم. و در حین تماشای کار آنها اغلب مذاکراتی می‌کردیم. یک نفر بناً راکه با هوش بود و با بنده سابقهٔ آشنایی داشت خواستم و راهنمایی کردم که فردا عصر در موقع آسفالت خیابان که بنده در حال تماشا و صحبت با کارگران و مسؤولین آسفالت هستم بیاید و اظهار بیکاری کند، شاید مأمورین آسفالت وادار شوند مشارٌالیه راکه بنده معرفی می‌کنم قبول کرده و به کار آسفالت وادارند. اتفاقاً همین طور هم شد و بناً را بردند و در محل آسفالت مشغول شد. بعد از دو روز که مشغول بود شب آمد به منزل و اطلاع داد: طرز پخت آسفالت را یادگرفتم، هر موقع و در هر جا بخواهید اقدام کنم. روز بعد به اعلیحضرت همایونی عرض کردم، فرمودند، حتماً خودمان خواهیم کرد و به اضافه مملکتی که این همه کوههای سنگ دارد چرا سنگفرش نکنیم، چون شنیدم اغلب ممالک در اروپا خیابانها را سنگفرش می‌کنند، ما که به حد و فور سنگ داریم.

پس از مدتی آسفالت خیابان آن قسمت که بطور نمونه بود خیلی خوب تمام شد. بلدیه می‌خواست خیابان به خیابان آسفالت شود و قرارداد برای هر خیابان تنظیم شود، ولی شرکت شرق تمام تهران را می‌خواست و بلدیه قبول نکرد.

اتفاقاً عصر همان روز اعلیحضرت احضار فرمودند: بگویید به آقای شاه‌بختی به لرستان تلگراف نمایند که سال قبل که آمده بودم به غرب، سمت دزفول یا شوشتر از دور که می‌آمدم دریایی دیدم که برق می‌زد و شما گفتید اینها قیر است و از شکاف کوهها بیرون می‌آید، آیا می‌شود آن قیرها را جمع‌آوری کرد و در تهران برای آسفالت خیابانها به کار برد؟ فوراً تلگراف شد و جواب رسید: به مناسبت این که خیلی شُل می‌باشد نمی‌توان جمع‌آوری کرد، مگر به طرز عملی که در محل فراهم نیست. وقتی به عرض رسید فرمودند: لازم نیست، سنگفرش خواهیم کرد. و به بنده ابعادی را فرمودند که یادداشت کردم و فرمودند: به شهرداری بگویید

به این ابعاد در ظرف سه روز از کوه دوشان‌تپه سنگ تهیه نمایند، اگر شده صد یا دویست متر که یک روی آن صاف باشد و کارگر و آهک و ماسه هم آماده کنند، روز شنبه ۷ صبح در ابتدای چهارراه پهلوی خودم خواهم آمد که اولین سنگ را بنا کنم و شروع به سنگفرش نمایند. روزی که دستور می‌دادند سه‌شنبه بود و امرشان اجرا شد و روز جمعه شب سنگها را با لوازم نصب آوردند و صبح رئیس شهرداری با کارگران آماده بودند که اعلیحضرت همایونی تشریف آوردند و مثل یک بنّا مشغول سنگفرش کردن شدند، قریب دو متر فرش کردند. چون درختها کنار نهر سابق نامرتب کشت شده بود و بی‌رویه و مختلف بود دستور قطع درختها را دادند که بعد از خاتمهٔ کار، یکنواخت درخت چنار کشت شود و بعد تشریف بردند و کارگران مشغول کار شدند و بعدازظهر همان روز فرمودند: ابعاد سنگها زیاد است و کارگر به مناسبت سنگینی، در موقع بلند کردن به زحمت کار می‌کند و برای سرعت عمل، سنگها قدری کوچک باشد. به این ترتیب سنگفرش خیابان شروع شد. به مرور روی سنگها صاف شد و چون در تهران وسیلهٔ نقلیه درشکه بود، اغلب اسبها زمین می‌خوردند، تا روزی ملاحظه کردند اسب درشکه‌ای زمین خورد و نمی‌تواند بلند شود، مجدداً دستور آسفالت دادند و چون در این موقع قیر هم در تهران یافت می‌شد، همان کارگر که آموخته بود شروع به کار کرد و عده‌ای را زیردست خود مشغول کرد و آنها هم به سرعت یاد گرفته و تعداد زیادی آسفالت کار شروع به آسفالت تمام شهر تهران کردند.

قبل از ترقی قیمت زمین در تهران، مخصوصاً اطراف کاخ و خیابان کاخ، قطعه‌زمین محصوری را برای یکی از مستخدمین قدیمی به نام حسین، که اعلیحضرت همایونی همیشه به او حسین سیاه می‌فرمودند، متری یک ریال خریداری کردم و بعد از مصالح کهنه و درهای کهنه که داشتیم، برای او برحسب دستور سه اتاق با لوازم آن ساخته و پس از سالها صاحب منزل شد. حسین سیاه از زمانی که اعلیحضرت همایونی یاور

بودند خدمت می‌کرد و محرم بود و اغلب با وی مزاح می‌کردند. روزی بنده را در اتاق خواب احضار فرمودند، موقعی که شرفیاب شدم با حسین که مشغول شستن پاهای اعلیحضرت بود، مشغول گفتگوی خودمانی بودند. (اعلیحضرت همایونی شستشوی دست و صورت و پا را به طرز قدیم، روی زمین داخل لگنی که دیگری با پارچ آب می‌ریخت انجام می‌دادند و جلوِ روشویی نمی‌رفتند). فرمایشات اعلیحضرت همایونی با حسین موضوع قیمت خانه‌اش بود که از مشارٌالیه پرسیده بودند: حسین خانه‌ات چند متر است؟ حسین جواب داده بود: چیزی نیست قربان پانصدمتر است. در این جا بود که بنده رسیدم و فرمودند: آیا گذشته را فراموش کرده‌ای، می‌دانی خانهٔ پانصد ذرعی خیابان کاخ چه ارزشی دارد؟ مگر می‌خواهند از تو بگیرند که می‌گویی چیزی نیست قربان!

یکی از روزها که وزیر خارجه شرفیاب بود، تصور می‌کنم آقای کاظمی وزیر بود، بنده را احضار فرمودند: وزیرخارجه را ببر قالیهای خراسانی بعضی اتاقها را نشان بده. وزیر خارجه را همراه بردم و اغلب اتاقها که قالیهای نفیس فرش شده بود نشان دادم، ولی در حین نشان دادن اعلیحضرت همایونی هم تشریف آوردند. ضمن بازدید قالیها فرمودند: در تمام ممالکی که سفارتخانه داریم باید محل سفارت ملکی خودمان باشد، در موقع خرید باید توجه داشته باشید که مثلاً در تهران خودمان مرغوبترین خیابان اسلامبول و یا لاله‌زار است، باید در هر مملکتی و هر پایتختی در خیابان اسلامبول و یا لاله‌زار آن جا که بهترین نقطه باشد و به هر قیمت که باشد محلی برای سفارتخانه خریداری کنید و به اضافه ما در دنیا به قالی معروفیت و شهرت داریم، هر خارجی که وارد زندگی ما می‌شود به محض ورود، اول زمین اتاق را نگاه می‌کند ببیند چه نوع قالی داریم، بنابراین سعی کنید بهترین و نفیسترین قالی را برای سفارتخانه‌ها خریداری کنید، حالا اگر سایر لوازم را در محل تعیین می‌کنید. عیبی ندارد، ولی فرش اتاقها حتماً قالی ایران باشد. بعد وزیر خارجه را مرخص

فرمودند.

اعلیحضرت همایونی سالی دو مرتبه به مسافرت تشریف می‌بردند و هر مرتبه قریب ۱۲ تا ۱۵ روز طول می‌کشید و در آن مواقع بنده دو روزی استراحت می‌کردم، بقیهٔ ایام شب و روز در کاخ مشغول بودم. در یکی از مسافرتها، روز دوم استراحت در منزل، نیمه‌های شب به مناسبت تلگرافی فوری که از اعلیحضرت همایونی رسیده بود مرا از خواب بیدار کردند. وقتی به در منزل آمدم سه نفر مأمور تلگرافخانه آمده بودند که یکی از آنها عضو دفتر بود که همراه دو نفر دیگر با چراغ آمده بود. آن زمان تازه چهار موتور برق در چهارگوشهٔ تهران نصب کرده بودند که تا ساعت ۱۲ بیشتر برق نداشتیم. در هر حال تلگرافچیها اول رسیدِ تلگراف را با ساعت وصول حتی با دقیقه و ثانیه از بنده گرفتند و همان ساعت هم جواب خواستند که بعد از قرائت تلگراف جواب آن را تهیه و دادم و آقایان تلگرافچیها رفتند. اما موضوع تلگراف:

تلگراف از رضائیه
آقای سلیمان بهبودی

حسب‌الامر مبارک اعلیحضرت همایونی مقداری لاک‌پشت آبی برای سعدآباد فوراً تهیه نمایید.

هرکس این تلگراف را بخواند تصور می‌کند بین بنده و اعلیحضرت همایونی رمز و یا رمزهایی است که با این شرح مطلبی را در مسافرت هم که شده با رمز می‌فهمانند و به همین مناسبت نیمه شب سه مأمور آمد و جواب هم گرفت که مبادا تأخیر شود، در صورتی که موضوع خیلی ساده بود و صرفاً از نظر آشنایی بود که بنده به روحیه و فکر و زندگی اعلیحضرت همایونی داشتم. به همین جهت همیشه می‌فرمودند فلانی برای من خیلی ارزش دارد و بدون او برای من زندگی خیلی مشکل است.

در بـاغ سعدآبـاد، حوضهـا و نهرهـا مـارهای زیـادی داشت، اعلیحضرت همایونی در سفر رضائیه در آبهای آن جا لاک‌پشت دیده بودند و سؤال می‌کنند به چه کار می‌خورد؟ ملتزمین و همراهان توضیح می‌دهند همان طور که لاک‌پشت درخشکی مار صید می‌کند در آب هم می‌کند. همان ساعت می‌فرمایند که به شرحی که گذشت به بنده تلگراف کنند و بنده هم فوراً تعدادی تهیه کردم و تا از مسافرت مراجعت بفرمایند لاک‌پشتها بکلی مارها را از بین بردند. به این ترتیب ملاحظه می‌شود که در تلگراف مزبور رمزی در کار نبود.

والاحضرت ولیعهد در تمام سلامها با لباس رسمی شرکت می‌فرمودند و بنده را در اتاقی که مشرف به اتاق محل توقف اعلیحضرت همایونی بود احضار می‌فرمودند و تا زمانی که افراد برای عرض تبریک حاضر شوند، اغلب صحبت می‌فرمودند و گاهی صندلی را پای دیوار می‌گذاشتند و از صندلی و بنده بالا می‌رفتند. یکی از دفعات نزدیک بود پایین بیفتند که اعلیحضرت همایونی که از اتاق دیگر مراقب بودند، به سرعت رسیدند و ایشان را گرفتند. اتفاق فوق‌العاده خطرناک دیگری که برای والاحضرت ولیعهد روی داد و هنوز هم هر وقت به یاد می‌آورم بی‌اختیار دچار ترس و اضطراب می‌شوم، مربوط به زمان تحصیل ایشان بود.

والاحضرت ولیعهد دورهٔ دبستان را در کلاس مخصوصی که در محوطهٔ کاخ مرمر واقع بود طی می‌کردند. محل کلاس عمارت دو طبقه‌ای بود که اتاقهای متعدد داشت. نزدیک این عمارت اتاقی بود که آن را برای استراحت خود اختصاص داده بودم و همیشه در اتاق قفل بود، فقط ظهرها مستخدم می‌آمد نظافت می‌کرد و غذای مرا می‌آورد و پس از صرف غذا بلافاصله به کاخ مرمر می‌رفتم. در ایام پاییز معمولاً کلاغها در محوطهٔ کاجستان سروصدای زیادی می‌کردند و باغ را کثیف می‌کردند؛ به همین جهت یکی از گروهبانهای قدیمی مأمور شده بود که با تفنگ دولول اوایل

شب تیراندازی کند تا کلاغها متواری شوند و تفنگ مزبور معمولاً در اتاق من نگهداری می‌شد. اول شب مأمور می‌آمد و آن را می‌برد و بعد از مدتی مجدداً تفنگ را می‌آورد و در اتاق می‌گذاشت و می‌رفت و اغلب هم تفنگ پُر بود.

یکی از روزها که مستخدم برای نظافت اتاقها آمده بود، محصلین هم در فضای جلوِ کلاس مشغول بازی بودند، چون تنفس داده بودند. شاگردها در حال بازی به اتفاق والاحضرت ولیعهد در حال دو وارد اتاق می‌شوند و والاحضرت به محض این که تفنگ را می‌بینند آن را برمی‌دارند، غافل از این که تفنگ پُر است و شاگرد دیگری هم شروع به بازی کردن با آن می‌کند، در حالی که سر لولهٔ تفنگ برابر آفتابگردانِ کلاه پهلویِ والاحضرت ولیعهد قرار داشته و دست شاگرد مدرسه بی‌اختیار به ماشه می‌خورد در رفته و با صدای مهیبی کلاه والاحضرت را به هوا پرتاپ می‌کند و سقف اتاق را هم سوراخ کرده و خاک زیادی به سرو روی والاحضرت ولیعهد می‌ریزد. از صدای مهیبی که برخاست فوراً خودم را به اتاق رساندم، رنگ و روی بچه‌ها پریده و دیگر قدرت حرکت برای هیچ کدام از آنها نمانده بود. من بی‌اختیار تفنگ راگرفتم و چون لولهٔ دیگر هم پُر بود فوراً فشنگ را در آوردم و بعد از آن که وضع همه به حال عادی برگشت، سعی کردم که اعلیحضرت رضاشاه اطلاع پیدا نکنند و به همه سفارش کردم که ایشان اطلاع پیدا نکنند. گفتنی است که در اثر اصابت گلوله، کلاه چنان پاره شده بود که قابل استفاده نبود و به این ترتیب به فضل و معجزهٔ خداوندی از بزرگترین حادثهٔ سوء برکنار ماندیم.

والاحضرت ولیعهد در ایام کودکی بی‌اندازه حساسیت داشتند، مِن‌باب مثال در موقع تهیه و خرید اسباب‌بازی قبل از آن که به مقام ولیعهدی برسند چندان به خوب و بد و یا کوچک و بزرگی اسباب‌بازی اعتنا نمی‌کردند، ولی به محض رسیدن به مقام ولیعهدی از هر چیزی ایراد می‌گرفتند و یا اغلب ناراحت می‌شدند. به خاطرم هست اغلب

می‌فرمودند: آن وقتها آن طور حالا هم باز آن طور؟ و می‌خواستند به بنده بفهمانند من حالا ولیعهد هستم و آن وقتها ولیعهد نبودم.

قبل از آن‌که رادیو در مملکت ایجاد و آماده شود، از سفارت روس دو دستگاه رادیو هدیه کردند و استفاده از آن را به بنده یاد داده بودند و محلی در بیرون اندرون، دستگاه را نصب کرده بودند و با یک رشته سیم و میکروفون راه داده بودند به اندرون. شبها بنده از رادیو موزیک قفقاز را می‌گرفتم و به اندرون اتصال می‌دادم و از موزیک آن در موقع شام استفاده می‌کردند.

اعلیحضرت همایونی سوای نظم و انضباطی که داشتند سعی می‌فرمودند مقررات و قوانین هم مو به مو اجرا شود. به خاطرم هست القاب را که طبق قانون ملغا کردند، یک دفعه دو روز بعد از لغو آن اشتباهاً اسم پیشکار را با همان لقب "امیراکرم" عرض کردم. چنان ناراحت شدند که با فریاد فرمودند: دیگر امیراکرم نیست!. حتی عنوان خان و آقا و بیک که ملغا شده بود باز اشتباهاً عرض کردم "چراغعلی‌خان"، باز هم فریاد زدند: دیگر خان نیست و ملغا شده. و در موقع تبدیل پول از تومان به ریال به محض گفتن تومان جداً ناراحت می‌شدند و ایراد می‌فرمودند و در این گونه موارد خیلی سعی می‌کردند که رعایت شود. تصور نمی‌رود کسی بتواند به این اندازه نظم را رعایت نماید، برای آن‌که بهتر و بیشتر بتوان به نظم اعلیحضرت همایونی در هر چیز پی برد مطلبی که برای مصرف سیگار و چای پیشامد کرده بود شرح می‌دهم.

اعلیحضرت همایونی بعد از هر چای یک سیگار می‌کشیدند، ولی مدتها بود که قوطی سیگار همراه نداشتند بلکه از جعبه‌های آبی‌رنگی استفاده می‌کردند که ادارهٔ دخانیات تهیه کرده بود و در هر جعبه صد عدد سیگار جای می‌گرفت. روزی احضار و فرمودند: سه عدد سیگار من کم است چه شد؟. بنده فرمایش ایشان را فوراً تأیید کردم. سؤال فرمودند: چه شده؟ عرض کردم باید تحقیق کنم. فرمودند: شما که نمی‌دانید چطور گفتهٔ

مرا تأیید کردید؟ عرض کردم: به حساب اعلیحضرت همایونی اعتماد دارم. بعد فرمودند: خیلی زود جواب بدهید چه شده. بعد از تحقیق معلوم شد دیروز در جشن سوم اسفند که شام در دانشکدهٔ افسری میل فرمودند، پیشخدمت چون می‌دانست که باید سیگار داشته باشد، از اتاقدار دو سیگار برای بعد از شام گرفته بود و روز سوم اسفند هم عصر در میدان جلالیه که مانور بود، ساعت ۵ بعدازظهر که چای میل می‌فرمودند، یک سیگار کشیده‌اند، این بود که سه عدد سیگار از جعبه کم آمده بود. بعد که گزارش عرض کردم، قبول فرمودند ولی فرمودند: من دو سیگار کشیدم، شما سه سیگار بردید، چرا یک سیگار را برنگرداندید؟ عرض کردم: شب سوم اسفند پس از صرف شام، آقایان افسران اغلب اشیایی از قبیل دستمال سفره، کارد، گیلاس و سیگار از روی میز اعلیحضرت همایونی برای یادبود و یا افتخار این که در خدمت اعلیحضرت همایونی بوده‌اند، می‌برند و در منزل حفظ و نگهداری می‌کنند. بعد از این اظهار سکوت فرمودند. نمونهٔ دیگر در مورد تعداد چای بود.

یک روز عصر در باغ مشغول قدم زدن بودند، بنده را احضار و فرمودند: به حسابداری بگو تلفن کنند به رامسر و به مباشر بگویند در کلارآباد در باغی، زمین مرتفع تپه‌مانندی دیدم که بی‌مصرف مانده بود و می‌گفتند آب سوار نمی‌شود، دستور بدهند آن بلندی را تبدیل به باغ چای کنند. بلافاصله امر مبارکشان را ابلاغ کردم. بعد از دو سال باز از شمال مراجعت فرموده بودند و در باغ قدم می‌زدند، بنده را احضار فرمودند و پرسیدند: به شما گفته بودم در کلارآباد چای کاری کنند؟ عرض کردم: بلی. بعد فرمودند: نمی‌دانی چه چای معطر و خوبی کشت شده، تلفن کن چای مصرفی مرا از آن جا بفرستند و وقتی آوردند خودت بخور ببین چه خوب شده. بنده در موقع حمل چای، دستور دادم به میزانی که برای شش ماه کافی باشد چای بیاورند و حسابش را این طور کردم:

یک قوری کوچک که معروف به تخم‌مرغی بود تهیه شده بود و هر

وقت چای می‌خواستند برای آن که تازه‌دم باشد فوراً آبدار به اندازهٔ سه مثقال چای دم می‌کرد و پس از آن‌که به اعلیحضرت همایونی چای می‌داد یکی یا دو چای دیگر بود که مستخدمین می‌خوردند. بنده برای هر مصرف چای سه مثقال هر دفعه و در روز هشت عدد چای برای شش ماه، به حسابداری صورت داده بودم. بعد از آن که از محل چای را آوردند، برای بهای چای که باید از بودجهٔ آبدارخانه کسر و جزءِ عایدات محل چای به حساب بیاید، ضمن گزارش به عرض اعلیحضرت رسانده بودند که فلانی چای از کلارآباد خواسته بود و به این میزان برای شش ماه و بهای آن را هم داد که به حساب کلارآباد گذاردیم. اعلیحضرت صورت و تقاضای بنده را می‌خواهند، در موقعی که قرائت می‌فرمایند در تعداد چای روز تصور می‌برند اشتباه شده و بنده را احضار و سؤال می‌فرمایند که شما در صورت مصرف چای من اشتباه کردید. عرض کردم اشتباه نشده و شرح دادم چه وقت و چه ساعتی چند عدد چای مصرف می‌شود و قبول فرمودند. همین طور آب خوردن که چند مرتبه و حتی چه میزان آب میل می‌فرمایند و اغلب به قدری مواقع آب خوردن و چای خوردن و سیگار کشیدن مرتب بود که اطرافیان احتیاج به ساعت نداشتند و یا ساعت خود را با صرف چای میزان می‌کردند.

باز به خاطر دارم مباشرین املاک، سیاههٔ املاک و موجودی اجناسی که داشتند هر سه ماه یک بار می‌فرستادند به حسابداری و حسابداری هم می‌فرستاد تا اعلیحضرت همایونی اطلاع داشته باشند و اغلب دستور فروش می‌دادند و قیمت محل را هم در صورت می‌نوشتند. یک دفعه مباشر غرب از کرمانشاه صورت قیمت محل را داده و ضمناً متذکر شده بود که هرگاه اجازهٔ فروش صادر شود ممکن است یک درصد بیشتر به فروش برود. به محض ملاحظهٔ این صورت رئیس دفتر حسابداری که صورت را تقدیم کرده بود احضار و فرمودند: این مباشر دروغ می‌گوید، یا آن که یک درصد ارزانتر صورت داده که اگر بگوییم

بفروش، یک درصد گران بفروشد و بگوید خدمت کردم یا آن که قیمت حقیقی داده ولی وقتی دستور دادیم بفروش به خریداران فشار می‌آورد و باعث زحمت مردم می‌شود، از او استیضاح کنید. به محض استیضاح از مباشر که چرا این طور صورت دادی مباشر شبانه و مخفی به تهران آمد و متوسل به رئیس دفتر شده و چارهٔ خطا را از رئیس دفتر خواست و محرمانه مراجعت کرد. بعد از آن که جواب مباشر رسید، رئیس دفتر برای این که به مباشر کمکی کرده باشد و رفع خطر بنماید، ضمن تقدیم نامه عرض کرد قربان اغلب مواقع قیمتها به دلایلی بالا و پایین می‌رود و مثال می‌زند که بنده‌منزل در خیابان امیریه است، سرکوچه بقالی هست پنیر را می‌دهد یک سیر ده شاهی، پایینتر می‌دهد دو عباسی و همین طور قیمت فرق دارد، که غفلتاً این گفته‌ها باعث ناراحتی اعلیحضرت همایونی می‌شود و فریاد می‌زنند، مگر این طور می‌شود زندگی کرد! یک شهر چند نرخ باید داشته باشد؟ و فوراً شهردار و رئیس شهربانی را احضار و پرخاش فرمودند که امروز من رفتم در خیابان امیریه یک بقال پنیر را می‌فروخت یک سیر ده شاهی یکی دیگر قیمت دیگر و در خیابان اسلامبول گرانتر از همه، برای چه این طور است، مگر می‌شود یک شهروده نرخ؟ باید جنوب، شمال، شرق و غرب قیمت همه‌چیز یکنواخت باشد. بلافاصله شهردار به کمک مأمورین شهربانی اتیکت معمول کردند و برای تمام اجناس قیمت تعیین شد و مأمورین مراقبت می‌کردند که در تمام شهر قیمت یکنواخت باشد.

باز به خاطر دارم حسابداری مخصوص سیاههٔ مخارج را ماهیانه تقدیم می‌داشت. وقتی حسابداری سیاههٔ مخارج را آماده می‌کرد، برای آن که مبادا در موقعی که تقدیم می‌کند اشتباهی داشته باشد، کمیسیونی در حسابداری از سه نفر: سرگرد صفاری معاون حسابداری، سلطان روح‌الله وخشور و حسین‌مقدم تشکیل می‌شد و چندین بار رسیدگی می‌کردند و کریم‌آقاخان هم باید امضا کند. دو روز هم به این خاطر رسیدگی می‌کردند

و بعد از اطمینان آقای بوذرجمهری امضا می‌کرد و به عرض می‌رسید. یکی از دفعات که دوسیه برای ملاحظهٔ اعلیحضرت همایونی تقدیم شده بود، در حاشیهٔ سیاهه مرقوم فرموده بودند: "این حساب غلط است".

از عجایب این بود که سه نفر حسابدار دو روز حساب را شاید بیست یا سی مرتبه جمع زده بودند و با اطمینان به صحت آن امضا و تقدیم کرده بودند ولی یک مرتبه اعلیحضرت همایونی که جمع حافظه کرده بودند به نظرشان غلط آمده بود. حسابداری مجدداً چندین مرتبه محاسبه کردند و معطل مانده بودند که غلط در کجا بود. بعد از دو روز اعلیحضرت بنده را احضار و فرمودند: من از سیاههٔ حسابداری ایراد کردم جواب مرا ندادند، شاید غلط آن را پیدا نکردند، بگویید حسابداری که این حساب را نوشته و جمع کرده حساب سیاههٔ مرا بیاورد. بنده اطلاع دادم و حسابدار با سیاهه شرفیاب شد بنده در آن موقع حاضر بودم، اعلیحضرت همایونی به حسابدار فرمودند: چرا جواب مرا ندادید؟ حالا جمع بزن. به محض آن که در حضور اعلیحضرت همایونی یک دفعه جمع زد غلطش پیدا شد و حسابدار عرض کرد: بلی قربان اشتباه شده و چیزی نیست، فقط بیست دینار است. به محض ادای کلمهٔ "چیزی نیست قربان" فریاد اعلیحضرت همایونی با خشونت بلند شد که چطور چیزی نیست؟ من می‌خواهم حساب منظم و بی‌عیب باشد. و کتف حسابدار را گرفته با ناراحتی تمام او را از دفتر بیرون کردند و حقیقتاً برای نظم حساب بود نه برای بیست دینار.

خاطرم هست در تابستان که سعدآباد تشریف داشتند، عصر روزی در موقعی که مشغول قدم زدن بودند احضار فرمودند. ضمن صحبت برای آبادی باغ غفلتاً سؤال فرمودند: زاهدی را می‌بینی؟ سرتیپ زاهدی موقعی رئیس ژاندارمری فارس بود و صارم‌الدوله والی فارس و سرتیپ محمدحسین میرزا فیروز فرماندهٔ قوای جنوب که امر فرمودند هر سه نفر به مرکز احضار و توقیف شدند، بعد از مدتی مشیرالدوله پیرنیا واسطهٔ زاهدی دامادش شده و هر سه نفر آزاد شدند. وقتی که دربارهٔ زاهدی

سؤال فرمودند، بنده عرض کردم که: شرکتی تشکیل داده‌اند به نام "شرکت کازادما". به محض شنیدن اسم شرکت فرمودند: حتماً "زا" از اسم زاهدی است. عرض کردم: بلی بعد فرمودند: بگویید فردا عصر بیاید. بنده اوایل شب به شهر آمدم. دفتر شرکت در میدان مخبرالدوله بود، آن جا ایشان را ملاقات کردم و جریان را گفتم. بی‌اندازه ناراحت شد و می‌دانم شب تا صبح نخوابید و عصر روز بعد در سعدآباد شرفیاب شد. وقتی رسید با رنگ پریده و زرد شرفیاب شد و وقتی مرخص شد با رنگ سرخ و خوشحال. پس از عرض تبریک به ایشان، به بنده گفت که دستور فرمودند مجدداً لباس نظامی امرا بپوشم و بروم به گیلان.

بعد از مدتی عصرِ روزی بنده را احضار و فرمودند: امشب راننده و یدالله اسلحه‌دارباشی و خودت در کاخ بمانید هر وقت دستور دادم آماده باشید. حتی فرمودند: باک اتومبیل از بنزین پُر باشد. نیمه‌های شب بیدار شدند و بلافاصله دستور آوردن اتومبیل را دادند و بدون آن که بفهمم کجا تشریف می‌برند، بدون توقف به گیلان و به سراغ سرتیپ زاهدی فرمانده تشریف بردند. تصادفاً سرتیپ زاهدی پشت میز فرماندهی نشسته و مشغول کار بود و بعداً به اتفاق تمام قسمتها را تا بندر پهلوی بازدید فرموده و مراجعت می‌فرمایند. بعدها معلوم شد میانهٔ رفیع قائم‌مقام و سرتیپ زاهدی به هم خورده و رفیع هر وقت شرفیاب می‌شده سعایت می‌کرده، در نتیجه اعلیحضرت به این کار دست زدند. بعد از مدتی سرتیپ زاهدی به ریاست شهربانی منصوب شد که اتفاقاً در ریاست شهربانی خیلی بدآورد و با تحریک سیدفرهاد، راهزن معروف، زندانیان از زندان فرار کردند. بلافاصله سرتیپ زاهدی در تعقیب زندانیان رفت. موقعی که موضوع فرار زندانیان به عرض رسید بی‌اندازه اعلیحضرت ناراحت شدند و بنده را احضار و دستور فرمودند به دفتر ستاد ارتش بگویید: چون سرتیپ فضل‌الله زاهدی بارها عدم لیاقت خود را به منصهٔ ظهور رسانیده، به کلی از کسوت نظام خارج می‌شود و بیاورند من امضا کنم. و عجیب آن

که این امریه را وقتی ابلاغ کردم رئیس دفتر التماس می‌کرد که کلمه به کلمه امر مبارکشان را بگویید تا من یادداشت کنم، چون اگر یک "واو" بیفتد ناراحتی فراهم می‌شود. در این موقع بود که بنده هم از این ابلاغ بکلی ناراحت شدم و این ناراحتی ادامه داشت تا حکم را آوردند توشیح فرمودند و بنده خیالم راحت شد و سرتیپ زاهدی مخلوع و دست خالی از دستگیری سیدفرهاد مراجعت کرده و خانه‌نشین شد تا این که پس از مدتی مجدداً مورد عنایت قرار گرفت و رئیس باشگاه افسران شد.

اعلیحضرت همایونی واقعاً افسران قدیمی و کارمندان علاقه‌مند را دوست داشتند و اگر روزی در نتیجهٔ حادثه‌ای مورد ایراد بودند، بعد از مدتی مجدداً مورد عنایت قرار می‌گرفتند. چنان که مدتی سایهٔ عنایت خود را از سربنده گرفتند و دوباره مورد مرحمت قرار دادند، هر وقت مریض می‌شدم اگر در منزل بودم به امیراعلم می‌فرمودند هر روز عیادت کند و حالم راگزارش بدهد و اگر درکاخ بستری می‌شدم، خودشان تشریف فرما می‌شدند و عیادت می‌فرمودند و بارها می‌فرمودند که: سلیمان برای من نوکر نیست، جزءِ خانوادهٔ ماست.

وقتی سرلشکرکریم‌آقا بوذرجمهری و همچنین سرلشکر نقدی (سردار رفعت) مریض شدند به منزل آنها تشریف بردند و عیادت فرمودند و زمانی هم که فروغی ذکاءالملک مریض بود بارها به منزلش تشریف بردند و عیادت فرمودند. مخصوصاً آقای فروغی بی‌اندازه مورد اعتماد و عنایت بود. خاطرم هست موقعی که احمدشاه تهران بود، گاهی اگر مطالبی بود و حضرت اشرف خودشان کسالتی داشتند که نمی‌توانستند شرفیاب شوند، آقای فروغی را می‌فرستادند حضور اعلیحضرت و یا آقای شهاب‌الدوله که ایشان هم مورد احترام و اطمینان بود.

یک روز عصر در باغ مقابل عمارت دربار قدم می‌زدند و آقایان ادیب‌السلطنه سمیعی رئیس دربار، امیرلشکر خدایار، قائم‌مقام، قوام

شیرازی و امیرشوکت‌الملک اعلم شرفیاب بودند. بنده را برای مطلبی احضار فرمودند، در حینی که در حضور ایستاده بودم، مشغول صحبت از گذشته‌ها بودند و می‌فرمودند: "تصور نکنید من همیشه همین طور که حالا می‌بینید بودم، همیشه چنین زندگی نداشته‌ام، سختیها کشیده، پیاده‌رویها کرده و گرسنگیها کشیده‌ام، در سرمایی که سنگ را می‌ترکاند پیاده در بیابانها با عدهٔ خودم به مأموریت می‌رفتم. روزی را به یاد دارم که پیاده با عده‌ای نظامی به همدان می‌رفتم، درست یادم نیست سلطان یا یاور بودم، چکمه‌هایم به قدری کهنه و پاشنه‌هایش کج شده بود که با زحمت راه می‌رفتم. هر چند فرسخ راه چکمه‌هایم را بچه‌ها (اشاره به طرف بنده کردند ـ البته منظور نظامیها بود) از پایم در می‌آوردند، با سنگ میخهای داخل چکمه را می‌کوبیدند و آن را می‌پوشیدم و با پای زخم و ناراحت به راه رفتن ادامه می‌دادم".

چند سالی معمول بود که ایام عید را اعلیحضرت همایونی به قم تشریف می‌بردند و یک شب می‌ماندند. یک دفعه که بنده در خدمت بودم ساعت ۸ صبح با عدهٔ همراهان حرکت کردیم، ظهر به قلعهٔ محمدعلی‌خان رسیدیم و بعدازظهر از قلعهٔ محمدعلی‌خان حرکت و غروب به قم رسیدیم. سابقاً همین راه را با کالسکه سه روز می‌رفتند و اغلب به راهزنان و سارقین هم برخورد می‌کردند. آن روز که یک روزه به قم رسیدیم خوشحالی می‌کردیم. بعد از مراجعتِ اعلیحضرت همایونی به تهران، علیاحضرت ملکه و والاحضرت شمس و والاحضرت اشرف با عده‌ای مستخدم به قم رفتند. هنوز برای خانمها چادر معمول بود. در داخل حرم خانمها داخل سایرین بودند که در این موقع والاحضرت شمس که ایستاده بودند چادر از سرشان افتاد. با این که سن ایشان اقتضا نداشت که چادر داشته باشند، مع‌ذلک با چادر بودند. با مشاهدهٔ این وضع، واعظ بالای منبر سر و صدا راه انداخته و در داخل حرم اخلال کرد. مأمورین سر رسیدند و چون جمعیت زیاد بود سروصدا هم زیاد شد، بیم اخلال

می‌رفت. اتفاقاً این موضوع را بزرگ جلوه دادند و با تلفن به تهران و بعد هم به اعلیحضرت همایونی اطلاع رسید. ناراحتی عجیبی در ایشان ایجاد کرد و با عده‌ای نظامی وزره‌پوش فوراً به قم حرکت فرمودند. چون آن روز روز دوشنبه و روز پذیرایی بود، عده‌ای از آقایان و حتی وزیر دربار هم به قم حرکت کردند و به محض رسیدن به حرم با زحمت مردم را از حرم خارج کردند و چند نفر که فهمیده یا نفهمیده اخلال کرده بودند دستگیر و چند نفر هم که جرمهایی داشتند و از قبل به حرم پناه برده و متحصن شده بودند، دستگیر و به تهران فرستادند و همین باعث شد که بست یا تحصن در حرم قم هم متروک شود.

عصر یکی از روزها، در موقعی که در محوطهٔ باغ قدم می‌زدند، آقای دولتشاهی (مجلل‌الدوله) رئیس تشریفات دربار شرفیاب شد و آهسته مطلبی گفت و مرخص شد. بعد آقای دادگر رئیس مجلس شورای ملی شرفیابی حاصل کرد. معلوم شد رئیس تشریفات شرفیابی رئیس مجلس را معروض داشته بود. به محض شرفیابی با چند متر فاصله به صدای بلند فرمودند: "آقای رئیس مجلس! این است مجلس شما؟ این چه وضعی است؟ کار رضاشاه به جایی رسیده که زوّار[1] در مجلس از او تعریف کند؟ آدم متلونی که هر روز یک چیز می‌گوید، من چه احتیاجی دارم که این یا آن تعریف مرا بکنند. عوض تعریف کارشان را انجام دهند."

یکی از روزها شخص معممی را به دفتر مخصوص آوردند. آن موقع بهرامی رئیس دفتر بود، مدتی با آقای بهرامی مذاکراتی کردند. بعد آقای بهرامی یدالله‌خان اسلحه‌دارباشی را خواست و یکی دو ساعت هر سه نفر در دفتر خلوت کردند. بعد از مدتی شخص معمم و یدالله‌خان اسلحه‌دار باشی رفتند و روز بعد آقای امیرلشکر عبدالله‌خان امیرطهماسب به دفتر مخصوص آمد، مدتی با هم مذاکراتی کردند و بعد آقای بهرامی بنده را خواست و گفت: اتاق خلوتی به آقای امیرلشکر در

۱. نمایندهٔ مشهد در مجلس شورا بود.

همین عمارت بدهید، نامه‌هایی دارند که خواهند نوشت. فوراً بنده هم اتاق خالی با یک میز کوچک تحریر و یک تختخواب یک نفره که متعلق به آجودان کشیک بود، به اختیار گذاشتم و آقای امیرلشکر به آن اتاق منتقل شد و شخص دیگری هم گاهی می‌آمد و مدتها با امیرلشکر خلوت می‌کرد و پس از مدتی مذاکره می‌رفت. آقای امیرلشکر دو شبانه روز آن جا منزل داشت. بعد از دو شبانه روز پیشخدمت با عجله آمد و به بنده اظهار کرد که امیرلشکر مثل این که در حال اغماست. بنده فوراً به اتاق ایشان رفتم، حال وخیمی داشت و بلافاصله در اندرون به عرض رساندم، فرمودند: امیراعلم عیادت کند. آقای امیراعلم عیادت کرد. اتفاقاً از حال اغما بیرون آمد و اظهار کرد: دکتر چرا آمدی من که کسالتی ندارم. بعد اعلیحضرت همایونی بنده را احضار و فرمودند: چرا شبها این جا مانده، فوراً به منزلش انتقال یابد. بنده هر چه کردم نمی‌رفت، تا عاقبت به منزلش خبر دادم و آمدند ایشان را بردند. بعداً معلوم شد به مناسبت ناراحتی، دو روز است غذا نخورده و از گرسنگی به این حال افتاده و بنده از پیشخدمت بازخواست کردم که وقتی غذا نمی‌خورد چرا اطلاع ندادید. پیشخدمت اظهار کرد: غذا می‌آوردم ولی نمی‌خورد و می‌گفت میل ندارم. بعد از چند روز حالشان خوب شد و پس از مدتی که در منزل استراحت کرد معلوم شد یکی از دوستانش شیخی را معرفی می‌کند که آن شیخ ادعا داشت علم جفر دارد و پیشگویی می‌کند. امیرلشکر اشتیاق پیدا می‌کند شیخ را ببیند و آن دوست یکی از روزها شیخ را به منزل امیرلشکر راهنمایی می‌کند. در نتیجهٔ ملاقاتهای مکرر با امیرلشکر دوست می‌شود و در ضمن به ایشان می‌گوید که شما ترقیات زیادی خواهید کرد و من در اصطرلاب دیدم که به مقامات خیلی عالی خواهید رسید و من هم می‌توانم کاری کنم که زودتر به منظور برسید و عشق به مقامات عالی را در فکر امیرلشکر می‌پروراند. در همین ایام شیخ با یدالله‌خان اسلحه‌داریاشی رابطه برقرار می‌کند و محرمانه گزارش خلاف از امیرلشکر به یدالله‌خان می‌دهد که امیرلشکر

مشغول فعالیت است و یدالله‌خان هم از همه جا بی‌خبر گزارش شیخ را به عرض می‌رساند. این بود که آقای بهرامی مأمور رسیدگی می‌شود و امیرلشکر هم به محض اطلاع از جریان تقاضا می‌کند که تا پایان رسیدگی در کاخ مقیم شود. تا آن جا که معلوم شد شیخ از هر دو سربار کرده و منظورش نزدیک شدن به دستگاه بوده تا استفاده‌ای ببرد. امیرلشکر بعد از مدتی استراحت و خانه‌نشینی مجدداً مورد عنایت قرار گرفت و به مقام وزارت رسید و از خانه‌نشینی نجات پیدا کرد.

عصر یکی از روزها، چند نفر از قبیل ادیب‌السلطنه سمیعی رئیس دربار و آقای امیرنظام قره‌گوزلو رئیس تشریفات و خدایارخان امیرلشکر و آقای امیرشوکت‌الملک اعلم و آقای رفیع شرفیاب بودند. صحبت از بنّایی و کارگران و معماران بود. اعلیحضرت همایونی فرمودند: "زمان افسری من خانه نداشتم و کرایه‌نشین بودم، به فکر خانه افتادم. ابتدا قطعه‌زمینی پشت همین عمارت دربار از یک نفر یهودی که مالک همهٔ این زمینها بود خریداری کردم و به مرور از حقوق و مخارج ماهیانه و فوق‌العاده، برای ساختمان صرفه‌جویی کردم. بعد از مدتی هفتصدتومان ذخیره شد و معماری را پیدا کردم که معروف به باقر مشهدی و از لوطیهای محل بود. با این فکر که لوطیها اغلب حق و حسابی دارند، فرستادم آوردندش. مذاکرات مفصل کردیم و پرسیدم یک عمارت دو طبقه که سه زیرزمین داشته باشد که تابستانها راحت باشم و سه اتاق و یک راهرو هم روی زیرزمینها با حوض و آب انبار و آشپزخانه چند تمام می‌شود؟ بعد از مطالعات زیاد و رنگ ریختن روی زمین گفت: چیزی نیست، همهٔ اینها را با دیوارکشی پانصدتومان تمام می‌کنم. ما هم فکر کردیم صدتومان هم ممکن است بالا و پایین باشد. در هرحال با این گفتهٔ معمار ما صاحب خانه خواهیم شد و از اجاره‌نشینی راحت می‌شویم. در همین بین اداره مرا احضار کرد و مأمور همدان شدم و باید فوراً حرکت می‌کردم. هفتصدتومان نزد خانم بود، دویست تومان پیش‌قسط دادم به معمار و رفتم به مأموریت.

بعد از دو ماه خانم نامه نوشت که معمار پول می‌خواهد. دستور دادم یک صد تومان دیگر هم بدهند. بعد از مدتی باز خانم نوشت معمار پول می‌خواهد باز دستور دادم یک‌صد تومان دیگر هم بدهند. خلاصه تمام پانصد تومانی را که معمار تا آخر کار گفته بود، دادم. برای آخرین‌بار پرسیدم برای من بنویسید وضع ساختمان چگونه است. خانم جواب داد تازه نزدیک سقف زیرزمینهاست، که باعث تعجب من شد. معمار با پانصد تومان قرار بود یک خانهٔ تمام شده تحویل دهد، حال به نصف هم نرسیده تمام پول راگرفته و معلوم نیست تا آخر کار چه میزان دیگر هم کلاه خواهد گذاشت! بالاخره هفت صدتومان همه را معمار لوطیِ حق و حسابدان گرفت و یک خانهٔ نیمه‌کاره برای ماگذاشت و رفت. در هرحال و با قرض و قوله هر طور بود بعد از مدتها خانه را تمام‌کردیم و با مبالغی بدهی صاحب خانه شدیم. حالا هر وقت از جلوِ آن اتاقهاکه هنوز هم هست عبور می‌کنم، یاد باقر مشهدی معمار محل هستیم که چه کلاهی با ملایمت سرما گذاشت.

عمارت محل کار اعلیحضرت همایونی جنب خیابان کاخ، جبههٔ شرقی بود که چند پنجره هم از آبدارخانه به خیابان باز می‌شد و در جهت غرب خیابان خانه‌ای بود که مدرسهٔ تربیت در اجاره داشت. زنگهای تنفسِ مدرسه راکه می‌زدند بچه‌ها از کلاس خارج می‌شدند و در محوطهٔ مدرسه بازی و سروصدا می‌کردند. این برای اعلیحضرت همایونی عادت شده بود و واقعاً روزهای تعطیل که سروصدا نبود ناراحت بودند. اتفاقاً روزی سروصدای بچه‌ها نمی‌آمد، بنده را احضار و فرمودند: امروز چه روزی است؟ وقتی بنده عرض کردم چه روزی است، ناراحت شدند که صدای بچه‌ها نمی‌آید، بعد فرمودند: برو مدرسه ببین چرا صدا نمی‌آید. وقتی رفتم دیدم فراش جلوِ در مدرسه روی یک چهارپایه نشسته است. از او سؤال کردم، معلوم شد به مناسبت فوت شخصی مدرسه را تعطیل کرده‌اند. به عرض اعلیحضرت همایونی رساندم. بی‌اندازه ناراحت شدند

و با عصبانیت وزیر فرهنگ آقای علی‌اصغر حکمت را احضار و بازخواست فرمودند که چرا برای مردن شخصی مدرسه را تعطیل می‌کنند و فرمودند: یک مملکت، یک فرهنگ و یک برنامه باید باشد، شاگردان را در مدارس دیگر تقسیم و [بعد] مدرسه را تعطیل کنید، من مدارس خارجی را که محل تبلیغ بود جمع‌آوری کردم حالا پشت گوشم برنامهٔ جداگانه برایم درست کردند! موضوع این بود که مدرسه مربوط به یک فرقهٔ مخصوص و شخص در گذشته هم از سران فرقه بود.

تحریکاتی برعلیه جهانشاه‌خان امیرافشار شده بود. عده‌ای از زارعین دهات زنجان به تهران آمده، طبق معمول آن زمان در اصطبل متحصن شده بودند و شکایات مفصلی هم رسیده بود. وقتی امیرافشار اطلاع پیدا کرد فوراً آمد در کاخ و خودش هم متحصن شد و از زارعین شکایت کرد. همان طور که سابقاً اظهار کردم در کاخ عمارت مخصوص داشتیم که برای مهمانان بود. بنده بعد از آن که به عرض رساندم اجازه فرمودند از ایشان پذیرایی شود تا دستور رسیدگی صادر فرمایند. چون امیرافشار کسالتی داشت که باید در محل خلوت و بی‌سروصدا و تاریکی زندگی کند، جای مناسب حالش را خواست که بنده در محل دیگر کاخ برای ایشان آماده کردم و عده‌ای را برای رسیدگی به شکایات مأمور فرمودند. کمیسیونی زیرنظر آقای فروغی از آقای احتشام‌زاده و مدبرالدوله‌سمیعی و چند نفر دیگر از این قبیل تشکیل شد که در هر هفته دو روز با احضار یکی یکی و پرسش از زارعین به کار و شکایت آنها رسیدگی می‌شد و هر دفعه بعد از رسیدگی که تا اوایل شب ادامه پیدا می‌کرد، پروندهٔ موضوع را کمیسیون به بنده می‌داد و دفعهٔ بعد می‌گرفتند. اتفاقاً چون تابستان بود و اعلیحضرت همایونی شمیران بودند، بهتر می‌توانستند رسیدگی نمایند. بنده هم در شهر مانده بودم و با دو نفر از محارم امیرافشار که شبها و روزها می‌ماندند، هم غذا و هم صحبت بودم و بعد از مدتی که اطلاع پیدا کردند پرونده نزد بنده است، شبی یکی از

محارم که سمت پیشکاری داشت، از طرف امیرافشار پیغام آورد که بنده شبها پرونده را بدهم امیر خودش بخواند و مسترد دارد و یا این که برایش بخوانم، البته بی‌اجر نخواهم بود و اجرم هم مزرعه‌ای بود بین قزوین و زنجان. البته بنده اهل این حرفها نبودم و به همین دلیل هم جواب مأیوس کننده دادم. تا آن که شب بعد همین آقای پیشکار که تنها بود دو لیست به بنده نشان داد، یکی وجه حقوق ماهیانه و یکی هم لیست روغن بود، حقوق هم از پنجاه تا دویست تومان بود و اظهار کرد: آخر هر ماه وجه از بانک گرفته و به این آقایان می‌پردازم و امضا می‌گیرم، مثل همین لیست که امضا شده و در هر سال هم درگاری چهار چرخه روغن حمل کرده، از شمال شهر طبق این صورت تقسیم می‌کنیم. (آن وقتها روغن حیوانی را داخل جلد یا خیک می‌ریختند) در صورت از ده جلد بود تا دو جلد که واقعاً شرم دارم اسم اشخاصی که در لیست بودند متذکر شوم. اتفاقاً چند نفر از اعضای همان کمیسیون هم که اسمشان را نیاوردم، اسمشان در صورت بود. پیشکار می‌گفت تمام کارهای مملکت دست این اشخاصی است که در لیست هستند. واقعاً هم از وزیر و معاون گرفته، همه قِسم افرادی در صورت بودند، و می‌گفت آیا با این وضع برای امیر ناراحتی پیش خواهد آمد؟ من به شما قول می‌دهم شاکیها که در اصطبل هستند به مرور از فردا خواهند رفت و خود امیر هم یک هفتهٔ دیگر از شما خداحافظی خواهد کرد. همین طور هم شد، بعد از چند روز آخرین کمیسیون در منزل آقای فروغی تشکیل شد و فرستادند پرونده را هم از بنده گرفتند و بردند و چند روز بعد هم آقای امیرافشار به منزلشان انتقال پیدا کردند و معلوم نشد پرونده نزد چه کس ماند.

اعلیحضرت همایونی برای ایجاد و حمایت از بانک ملی اهمیت خاص قایل بودند. تمام جمعه‌ها ساعت ۹ صبح رئیس بانک ملی وقت شرفیابی داشت و بطوری منظم بود که دیگر احتیاج نبود پیشخدمت اطلاع دهد، هم اعلیحضرت همایونی آماده بودند و هم رئیس بانک راه را

می‌دانست، مستقیم می‌آمد و شرفیاب می‌شد و اغلب شرفیابی تا ظهر طول می‌کشید و به اندازه‌ای به امور بانک علاقه داشتند که همیشه می‌فرمودند "بانکم"، کمتر اتفاق می‌افتاد که "بانک ملی" اسم ببرند.

سابقاً بنده در داخل کاخ صندوقخانه‌ای ایجاد کرده بودم که هر چه تقدیم شده بود، از اشیای طلا و نقره در آن صندوقخانه نگاهداری می‌شد، مثل نقشهٔ آذربایجان روی صفحه‌ای از طلا که روی آن مراکز شهرها با تخمه برلیان یا زمرد مشخص شده بود، یا جعبه سیگار رومیزی بزرگ از طلا که روی آن با برلیان و یا زمرد نوشته شده تقدیمی فلان، یا صندلی طلا و یا نخل طلا، گلدان و میز طلا و نقره، ساعتهای طلای قدیمی جیبی، قوطی سیگارهای جیبی که با برلیان روی آنها نوشتهٔ قدیمی داشت و از نظر تاریخی بودن نیز ارزشمند بود و به مرور به صورت موزهٔ خیلی نفیسی در آمده بود. در یکی از روزها دستور فرمودند در را باز کنم برای تماشا تشریف فرما خواهند شد. بعد از ساعتی تشریف آوردند و شروع به تماشا کردند و بعد فرمودند: فایدهٔ این اشیای گرانبها چیست، این همه طلا و جواهر که سرمایهٔ بزرگی است بدون استفاده در انبارِ در بسته مانده، فوراً تمام این طلاها را پیاده کنید و تحویل بانک بدهید، این همه طلا این جا هست و ما برای بانک طلا می‌خریم، همه را تحویل بانک بدهید. بنده فکر کردم که کمیسیونی از چند نفر مورد اعتماد و نمایندهٔ بانک تشکیل دهم تا از روی قاعده و اصول همهٔ اشیا را پیاده کنند، طلا از نقره و جواهر جدا شده و هر کدام علی‌حده توزین و با صورت مجلس زیر نظر عده‌ای تحویل بانک بشود که مبادا بعدها ناراحتی ایجاد شود، و به آقای شکوه رئیس دفتر مخصوص عرض کردم که فرمودند این کار زیر نظر جنابعالی باشد. آقای شکوه هم رئیس شهربانی را مداخله دادند و رئیس بانک و رئیس خزانهٔ بانک هم شرکت کردند و بازرگر و خبرهٔ جواهر که از بانک آمده بود با حضور شش نفر شروع و خاتمه پیدا کرد.

در تمام مدت کار این کمیسیون، غالباً عصرها اعلیحضرت همایونی

هم تشریف می‌آوردند و مدتی می‌ماندند. قبلاً رئیس بانک ملی گفته بود که ساعتها از نظر داشتن طلا مهم نیست، عمده نوشتهٔ روی قاب ساعت است که تقریباً جنبهٔ تاریخی دارد و خواهش کرده بود کاری کنیم که ساعتها و قوطی سیگارهای جیبی را پیاده نکنیم و بانک به مناسبت نوشته‌ها که به نام سردار سپه و اغلب تقدیمی است، جعبه آیینهٔ مخصوصی تهیه خواهد کرد و آنها را برای بازدید مردم خواهد گذاشت. بنده هم آنها را جدا گذاشته بودم که به موقع عرض کنم و اجازه بگیرم، ولی بعد از چند مرتبه که تشریف آوردند و ملاحظه فرمودند دست نخورده مانده، سؤال فرمودند: ساعتها را چرا پیاده نمی‌کنید؟ و ابزار کار را از زرگر گرفتند و خودشان تمام ساعتها و قوطیها را اوراق کرده و جزءِ طلاهای خُرد شده ریختند، بعد فرمودند: من عقلم می‌رسد که اینها کارخانه و نوشته‌اش مهمتر از طلاست ولی من می‌خواهم طلای بانکم زیاد شود، به اضافه مردم هم تقلید نمایند اگر در خانه‌ها طلا هست به بانک بسپارند و در خانه طلا نگهداری نکنند. پس از خاتمه کار معلوم شد هیجده من طلا (پنجاه و چهارکیلو) و بیست و دو من نقره (شصت و شش کیلو) آماده شده است که تحویل بانک شد و در موقع جشن عروسی که برای عروس و خاندان سلطنت نیم‌تاج و اشیای دیگر می‌ساختند، وقتی برلیان و زمرد از جواهرات خزانهٔ سلطنتی کسر آمد، بیشتر برلیان و زمردهای شخصی از همین هدایا و تقدیمیها به مصرف رسید، مخصوصاً علیاحضرت ملکه پهلوی مقداری برلیانهای درشت شخصی خودشان را بلاعوض به مصرف رسانیدند که حالا تمام آنها جزءِ پشتوانهٔ بانک ملی منظور شده است.

در سال ۱۳۱۳ می‌خواستند بنا به دعوتی که شده بود برای ملاقات مصطفی کمال رئیس جمهور به ترکیه تشریف ببرند. دستور فرمودند مقداری قالی و قالیچه تهیه کنم. تهیه کردم و به اندازهٔ ضروری انتخاب فرمودند ولی فرمودند: ما در دنیا به داشتن قالی معروفیت داریم، ما قالی داریم ترکها هم دارند پس در چنین موقعی باید سعی کنیم بهترین قالی را

هدیه کنیم. بعد فرمودند: مخصوصاً خارجیها وقتی وارد اتاقهای ما می‌شوند به محض ورود چشم آنها به زمین می‌افتد تا ملاحظه کنند چه قالی روی زمین است، بارها گفته‌ام اگر در اتاق خواب من زیلو باشد عیبی نیست، چون اتاق خواب مرا کسی نمی‌بیند ولی اتاقهای دفتر و یا اتاقهای مهمانخانه‌ها را باید سعی کنیم بهترین قالی را داشته باشیم، با این که بهترین قالی را انتخاب کرده و می‌بریم نگرانم مبادا قالیهای آنها بهتر از مال ما باشد. بالاخره برای شخص رئیس جمهور یک تخته قالی کرمان پرده‌ای که در اتاق خواب خودشان بود، و بی‌اندازه نازک و خوش رنگ و گرانبها بود، همراه بردند که در ترکیه بی‌اندازه مورد توجه قرار گرفت و گویا اکنون در آرامگاه مرحوم رئیس جمهور ترکیه مصطفی کمال می‌باشد. بعدها آقای عصمت اینونو که به مقام ریاست جمهوری رسید میل کرد شبیه آن را داشته باشد و به وسیلهٔ سفیر ترکیه عکس قالی را فرستاد ولی قالیبافهای کرمان از عهده برنیامدند و آقای اینونو منصرف شد.

روزی که کارخانهٔ دخانیات آمادهٔ بهره‌برداری شده بود و بایستی اعلیحضرت همایونی افتتاح فرمایند، به وسیلهٔ آقای محمود بدر وزیر دارایی مراسمی برقرار شده بود و همه انتظار ورود موکب اعلیحضرت همایونی را داشتند. پس از ورود، افتتاح و بازدید از کلیهٔ قسمتها به اتاقی که برای استراحت تعیین شده بود تشریف بردند و پس از صرف چای ملاحظه فرمودند که در اتاق محل توقف یک قالی نفیس به طول چهارمتر و عرض سه متر پهن شده است. سؤال می‌فرمایند که: این قالی خریداری شده یا برای مراسم امانت گرفته شده است و اگر امانت است سؤال کنید صاحبش فروشنده است یا خیر. دیگر فرمایشی نفرمودند و به کاخ اختصاصی مراجعت فرمودند. تصادفاً برای عماراتی که در شمال ساخته می‌شد، بنده مشغول خرید و تهیهٔ قالی بودم. وقتی اعلیحضرت همایونی به کاخ تشریف آوردند، چند تخته قالی که بنده تهیه کرده بودم، در باغ باز کرده بودم که از نظر مبارکشان بگذرد. بلافاصله تشریف‌فرما شدند و قالیها

را ملاحظه فرمودند، چند تخته انتخاب کردند و فرمودند: در اداره دخانیات بهترین قالی را دیدم و دستور دادم اگر فروشی است برای من خریداری نمایند، حالا وقتی آوردند آن وقت معنی قالی را می‌فهمی. تصادفاً فردای آن روز قالی را با صورت حساب خرید آوردند، وقتی دیدم قالی متری یک صدو چهل تومان آن روز را متری سی تومان نوشته‌اند تعجب کردم ولی در هرحال مجبور بودم قالی و صورتحساب هر دو را به عرض برسانم. وقتی به عرض رساندم فرمودند: حالا معنی قالی را فهمیدی؟ چاره‌ای نبود جز حق‌گویی و مخصوصاً قیمت آن. به محض آن که قیمت را به عرض رساندم تعجب فرمودند، چون حقاً اعلیحضرت همایونی بهترین خبرهٔ قالی بودند و اطلاعات وسیعی داشتند و در اثر تشویقات ایشان قالی ایران به اوج رونق رسیده بود. پس از قدری تأمل فرمودند: به نظر تو چند می‌ارزد؟ عرض کردم: متری یک صد و چهل تومان. بعد فرمودند: یا تو مال مرا دور می‌ریزی و کلاه سرت می‌رود یا اینها دروغ می‌گویند. چون بنده مأموریت داشتم برای کاخها و عمارات شمال و شمیران اگر اشیای مناسبی مثل تابلو و مبلهای نفیس و روی بخاری دیدم خریداری کنم، اغلب به امانت‌فروشیها سرکشی می‌کردم. شب بعد در خیابان لاله‌زار در امانت‌فروشی، به یک نفر فرش فروش برخوردم که آشنا بود، پس از تعارف و سلام علیک، گفت: دیدی فلانی قالی من در دخانیات چگونه مورد توجه قرار گرفت. گفتم: بلی اما از این قالیها وقتی داری چرا به من نمی‌دهی؟ قالی‌فروش گفت: اتفاقاً چهار تخته یک رنگ و یک نقش می‌باشد که سه تختهٔ دیگرش هم امروز از دستگاه پیاده شده و آماده است. گفتم: قیمتش چیست؟ گفت: متری یک صدو چهل تومان، ولی با شما هم مثل قیمتی که به آنها دادم متری یک صدو سی و هشت تومان حساب خواهم کرد. بنده باز هم تخفیف خواستم گفت: چک خرید آن یک تخته را هنوز وصول نکردم، و از جیبش در آورد و نشان داد. بنده قبول کردم و خواهش کردم که فردا قالیها را با صورت حساب

بیاورند و برای اطمینان این چک را هم موقتاً بدهید. قبول کرد، چک را همان ساعت داد و فردا هم قالیها را فرستاد. به عرض اعلیحضرت که رساندم وقتی چک را ملاحظه فرمودند تعجب کردند و معلوم شد قالی را شرکت توتون چیق خریده و در افتتاح دخانیات هدیه کرده و ادارهٔ دخانیات و یا وزیر دارایی هم نمی‌دانم به چه مناسبت حقیقت‌گویی نکرده و چنین عمل نامناسبی انجام داده‌اند که باعث ناراحتی اعلیحضرت همایونی شده است و در حالی که از این عمل به شدت ناراحت شده بودند مقرر فرمودند آن یک تخته را هم که دخانیات فرستاده بود مثل این سه تخته از قرار متری یک صدو سی و هشت تومان بدهیم و از وزیردارایی هم توضیح بخواهند که چرا چنین عملی انجام دادند.

یکی از روزها سفیر جدیدی وارد شده بود و برای تقدیم اعتبارنامه در کاخ گلستان مراسمی بود. اعلیحضرت همایونی سفرا را برای این قبیل کارها در کاخ گلستان با تشریفات خاص می‌پذیرفتند، ولی برای ملاقاتهای معمولی در دفتری که در کاخ شخصی بود می‌پذیرفتند. پس از مرخص شدن سفیر، اعلیحضرت همایونی با وزیر دربار، در عمارت برلیان، مشغول مذاکره و صحبت بودند که آقای تقی‌زاده با نامه‌ای در دست وارد شد و اجازهٔ شرفیابی تحصیل کرد. آقای تقی‌زاده وزیر دارایی بود، نامه را تقدیم کرد، اعلیحضرت همایونی پس از قرائت فوراً برای توشیح قلم خواستند و آقای تقی‌زاده تقدیم کرد. اعلیحضرت همایونی فرمودند: با امیدواری امضا می‌کنم، و امضا فرمودند. پس از آن که تشریف بردند معلوم شد لغو قرارداد نفت بود که بعداً شرکت نفت جنوب شکایت کرد و آقایان داور و حسین علا با هیأتی مأمور رد شکایت شدند.

یکی از روزها که در خدمت بودم "سر ریدر بولارد" وزیرمختار انگلیس بنا به قرار قبلی وارد محل کار اعلیحضرت شد و پس از گفتگوی مختصر و گذاشتن یک برگ روی میز کار اعلیحضرت گفت: اصرار شما برای دریافت سهم ایران از درآمد نفت، در این زمان که دولت من با

مشکلات مالی شدید دست به گریبان است، بسیار غیردوستانه بود و دولت من این موضوع را هرگز فراموش نخواهد کرد.

در ایام مُحرم در تکیهٔ دولت روضه‌خوانی می‌کردند که خیلی مجلل و مفصل بود. برای اعلیحضرت همایونی غرفهٔ مخصوصی طبق شؤون سلطنت آماده می‌کردند و بنده مراقب اعلیحضرت همایونی بودم. بعدازظهرها از در الماسیه، از خیابان باب همایون، اتومبیل وارد و در جلوِ عمارت برلیان توقف می‌کرد. بنده در محل توقف اتومبیل انتظار ورودشان را داشتم و آقای رئیس‌الوزرا و وزیر دربار و سایر وزرا در کاخ گلستان، نزدیک در ورودی تکیهٔ دولت، منتظر بودند. به محض آن که اتومبیل می‌رسید و توقف می‌کرد بنده در را باز می‌کردم و اعلیحضرت همایونی پیاده شده و به طرف داخل کاخ گلستان راه می‌افتادند و از در ورودی تکیه تشریف می‌آوردند و پس از مختصر توقف و اغلب جزئی مذاکره با اغلب وزرا داخل تکیه و غرفهٔ خودشان روی تشک مخصوص روی زمین می‌نشستند. روضه‌خوانها هم مشغول بودند و چون معمولاً چای میل می‌کردند، بنده هم داخل غرفه کنار در می‌ایستادم که چای بدهم. پس از خاتمهٔ روضه از همین راه تشریف می‌بردند.

موقعی که اعلیحضرت همایونی ناراحت و عصبانی بودند، بنده از نظر سابقهٔ ممتد که داشتم از طرز راه رفتن و نگاه کردن فوراً می‌فهمیدم که آن روز بی‌اندازه ناراحت هستند. مثل یکی از روزهای عزاداری که وقتی به در ورودی تکیه رسیدند، با ناراحتی از آقای صوراسرافیل وزیرپست و تلگراف سؤالی کردند و چای هم خواستند. بنده وقتی چای آوردم فکر کردم چای بی‌موقع خواستن یکی از علائم ناراحتی باید باشد. مدتی چای را از سینی بر نداشتند و رو کردند به آقای مخبرالسلطنه رئیس‌الوزرا و فرمودند: شما چای خواسته بودید، و این هم علامت دیگری بر ناراحتی شدید بود و بلافاصله به صدای بلند فرمودند: هر وقت سؤالی از صور کردم از سیر تا پیاز خانه‌اش را هم می‌خواهد برای من تعریف کند. آقای

صوراسرافیل ساکت شد و وزرا همه به بنده توجه کردند. از نظر سابقه‌ای که داشتم می‌خواستند بفهمند اوضاع از چه قرار است. بنده هم با دیدن آقای سرتیپ محمد درگاهی رئیس شهربانی، نگاهی به آقایان وزرا کرده و به قول معروف لب‌گز کردم و فهماندم که اوضاع خراب و منفجر کننده است. بلافاصله اعلیحضرت همایونی چند قدم سریع در محوطهٔ کاخ گلستان برداشته و رو کردند به مخبرالسلطنه و به صدای بلند فرمودند: آقای رئیس‌الوزرا دیگر نصرت‌الدوله مورد اعتماد ما نیست. بعد به رئیس نظمیه فرمودند: ببریدش. رئیس نظمیه به سراغ نصرت‌الدوله رفت دست او را گرفت به جلو برد. در این هنگام نصرت‌الدوله چون دور بود به صدای کمی بلند گفت: قربان عرض دارم. ولی اعلیحضرت همایونی باز با صدای بلند رو به رئیس نظمیه فرمودند: چرا معطلی ببرش. و بلافاصله تشریف‌فرمای تکیه شدند و در محل مخصوص جلوس فرمودند و چای خواستند و نصرت‌الدوله به زندان رفت.

اوایل خرداد بود که بنده را احضار و فرمودند: آقامیر را می‌شناسی؟ عرض کردم: بلی. فرمودند: عصر مراقب باش وقتی از درسنگی آمد خودت در باغ جای خلوتی نگه‌دارش و مرا خبر کن.

آقامیر قفقازی که لقب امیرمنظم داشت، در زمان وزارت و رئیس‌الوزرایی روابط نزدیک داشت، اغلب شبها که برای سرگرمی با قائم‌مقام و سردار رفعت و خدایارخان دور هم بازی می‌کردند حضور داشت و مرد خوبی هم بود. ساعت ۲ بعدازظهر آمد و به دستوری که داده بود عمل کردم و اعلیحضرت همایونی تشریف فرما شدند و در نقطه‌ای از باغ که خلوت بود، نزدیک نیم ساعت ملاقات طول کشید و مرخص شد. روز بعد مجدداً احضار و فرمودند: دکتر امیرخان[1] را می‌شناسی؟ عرض کردم: طبیب نظمیه اگر باشد می‌شناسم. فرمودند: همان است، امروز عصر مراقب باشید وقتی آمد مرا خبرکن. او را هم ساعت ۴ بعدازظهر در

۱. امیریان طبیب شهربانی که افسر بهداری بود.

همان نقطهٔ خلوت نگه داشتم. اعلیحضرت تشریف آوردند، همان طور نزدیک نیم ساعت ملاقات طول کشید و مرخص شد. معلوم شد هم آقامیر قفقازی و هم دکتر امیرخان را هر چه بود برای موضوع فوق‌العاده‌ای احضار فرموده بودند.

معمولاً همه ساله ۱۵ خرداد به شمیران تشریف می‌بردند و ۱۵ شهریور مراجعت می‌فرمودند و این ییلاق رفتن بطوری منظم بود که همه می‌دانستند. بنده بدون دستور، چون دستور کلی بود، در روز معین ترتیب این نقل مکان را می‌دادم. در مراجعت از ییلاق طبق معمول طوری مراجعت می‌کردند که ظهر ۱۵ شهریور ناهار را در شهر میل کنند. این دفعه به محض ورود به شهر احضار و فرمودند: امروز آجودانهای کشیک کی‌ها هستند؟ عرض کردم: سرهنگ پولادین[1] و سلطان مزینی[2]. بلافاصله جویای یک قبضه اسلحهٔ صد تیر که از آلمان برای ایشان اختصاصاً آورده بودند شدند. (اسلحه صد تیر را یکی از افسران از آلمان آورد و طرز کار آن را به بنده و اسلحه‌دار باشی و یکی دیگر از مستخدمین به نام حمدالله یاد داد تا بتوانیم تیراندازی کنیم که اتفاقاً هر سه نفر هم سابقهٔ نظامی داشتیم. اسلحهٔ مزبور دو قسم فشنگ می‌خورد: یکی شانه بشقابی بود و یکی نوار، که نوار، یک تیر فشنگ می‌خورد، بشقاب بیست تیر) بنده عرض کردم: اسلحه‌دارباشی مرخصی رفته است. فرمودند: ببین شهر یا شمیران هر جا هست حاضر کن. و اتفاقاً شمیران بود آوردم و گزارش دادم.

اعلیحضرت معمولاً بعد از غذای ظهر استراحت می‌فرمودند و دو ساعت بعدازظهر از عمارت به محوطهٔ باغ و نیم ساعت بعد هم به حسابداری تشریف می‌بردند ولی آن روز غفلتاً پیشخدمت آمد که احضار فرمودند. وقتی شرفیاب شدم یک ساعت بعدازظهر بود و ایشان جلوِ کاخ مرمر ایستاده بودند، مجدداً سراغ صد تیر را گرفتند و تقدیم کردم. بعد

---

۱. افسر ارتش، فرماندهٔ هنگ پهلوی و از افسران قدیم ژاندارمری زمان سوئدیها و یکی از عاملین کودتایی بود که عقیم ماند.

۲. (سرلشکر مزین فعلی) فرزند مزین الدوله نقاش باشی.

اعلیحضرت همایونی از کاخ مرمر به عمارت دربار که خلوت بود تشریف آوردند، روی نیمکت باغ که میز آهنی به عنوان پیشدستی داشت نشستند و فرمودند اسلحهٔ صد تیر را فشنگ زده و آماده روی میز بگذارم. بعد سؤال فرمودند: نظامیهای نگهبان از کدام قسمت هستند و گروهبان آنها از قدیمیها هستند یا نه؟ عرض کردم: از فوج پهلوی نگهبانی می‌کنند و گروهبانها از قدیمیها هستند. چون تمام قدیمیها را می‌شناختند گروهبان نگهبان را احضار و فرمودند شش نفر نظامی با تفنگ آماده بیاورد. امرشان فوراً اجرا شده بعد به گروهبان فرمودند، هر وقت و هر چه فلانی (یعنی بنده) دستور داد فوراً انجام بده و محل معینی را تعیین فرمودند که دست به تفنگ بایستند، بعد فرمودند: برو سرهنگ پولادین و سلطان مزینی هر دو را بیاور. بنده فوراً هر دو را خبر کردم و شرفیاب شدند. به محض آن که به حضور آمدند رو به سرهنگ پولادین کرده و با تشدد و پرخاش فرمودند: می‌خواستی بر علیه من کودتا کنی؟ به محض این فرمایش که دست هم روی اسلحهٔ صد تیر بود سرهنگ پولادین در حال سلام نظامی با ترس و لرز به التماس افتاد و عرض کرد: قربان به بچه‌های من رحم کنید. در واقع با این بیان فوراً اعتراف کرد و باز هم التماس می‌کرد. در این موقع اعلیحضرت همایونی با فریاد رو به بنده و سلطان مزینی فرمودند: بردارید پاگونهایش را. بنده شروع کردم و سلطان مزینی هم به کمک بنده آمده هر دو سردوشیها و نشان کلاه، هر چه داشت برداشتیم. مجدداً به صدای بلند فرمودند: ببریدش. سلطان مزینی سرهنگ را برد و به بنده فرمودند: ببر در اتاقی که با کسی ملاقات ننماید و اتاق هم بکلی خالی باشد و هرچه همراه دارد از او بگیرید و یک نفر نگهبان در اتاق بگذارید و به غیر از خودت هم کسی داخل اتاقش نشود. بنده با کمک سلطان مزینی اوامر مبارک را اجرا کردیم و بعد مراجعت کرده به عرض رساندم. فرمودند: یاور احمد همایون[1] فرمانده هنگ را احضار کن. و بلافاصله فرمودند: وقتی آمد، پیش

۱. افسر ارتش و فرماندهٔ هنگ بهادر و شریک در توطئهٔ کودتا بود.

من نیاور، به اتاق خلوت دیگر ببر و فقط شمشیرش را بگیر، درجاتش باشد. بلافاصله به منزل یاور احمدهمایون تلفن کردم، مهمان بود قرار شد خانمش اطلاع دهد که اعلیحضرت همایونی احضار فرمودند. پس از ربع ساعت حاضر شد و همان طور که دستور فرموده بودند اجرا کردم و یک نفر نگهبان هم در اتاقش گذاردم و به عرض رساندم. بعد فرمودند: سرهنگ روح‌الله‌خان[1] را احضار کن و او را در اتاق دیگری که خلوت باشد ببر و فوراً حاضر شد وقتی خواستم علامتش را بردارم ناراحت شد و گفت: فلانی روح‌الله در قشون دو تاست من نیستم، خانم من از محارم علیا حضرت ملکه و هفته‌ای دو روز در خدمت ایشان است. عرض کردم: روح‌الله‌خان ناظر شما هستید. وقتی کلمهٔ ناظر شنید خودش هم در برداشتن علایم نظامی کمک کرد و خیلی ناراحت بود و همان‌طور یک نفر نگهبان برایش گذاشتم و به عرض مبارک رساندم. دستور فرمودند: هوا تاریک شد از نظمیه بگویید یک اتومبیل با دو افسر بیایند و طوری که از هم اطلاع نداشته باشند جدا جدا آنها را ببرند. امر مبارکشان اجرا شد و بعد از بردن هر سه نفر گزارش به عرض رساندم و سوءِقصد و کودتا خاتمه یافت و پس از محاکمهٔ آنها عده‌ای دیگر هم که مداخله داشتند محاکمه و هایم کلیمی و سرهنگ پولادین محکوم به اعدام شده، حکم اجرا شد و سایرین به حبسهای متفاوت و طولانی محکوم گردیدند.

چندی بعد از مرگ عزیز خان خواجه (نصرت الممالک) که از متمولین بود، اطلاع پیدا کردم که قبل از مرگش در محضر سید علی‌آقای یزدی پدر سید ضیاءالدین طباطبائی رئیس الوزرا وصیت‌نامه‌ای نوشته و کلیهٔ اموالش را وقف پادشاه کرده. البته گوینده در حال تردید گفته بود و بنده به عرض نرساندم، فقط از گویندهٔ موضوع سؤال کردم چرا تا به حال سیدعلی‌آقای یزدی گزارش نداده تا بهره‌ای هم داشته باشد.

موضوع این بود که چون سهراب‌زاده در حیات عزیزخان کارهایش

۱. معروف به ناظر، آجودان نظامی رضاشاه و جزو عاملین کودتای نافرجام بود.

را انجام می‌داد، با دستیاری خواهر عزیزخان که تنها وارث و خانم امیر معزز بود تبانی کرده بود که اموال را از بین ببرد و حاضر شده بود نسخهٔ دیگر وصیت‌نامه را که در نزد سیدعلی‌آقا بود خریداری کند. در قیمت خرید وصیت‌نامه اختلاف داشتند که قضیه کشف شد. چون یک نسخه از وصیت نامه در نزد عمهٔ عزیزخان که عیال ترجمان الدوله بود پیدا شد، از آن استفاده کردند و آنچه از اموال که باقی مانده بود جمع‌آوری کردند. مأموریت این کار به امیرلشکر خزاعی و بنده واگذار شد و اعلیحضرت همایونی دستور فرمودند تمام آنها به صورت وقف در آمده و زیر نظر هیأتی اداره شود. در همان منزل مسکونی عزیزخان پرورشگاهی برای یتیمان تأسیس شد که بنده سرپرستی می‌کردم به نام "پرورشگاه ایتام شاهپور" و بعداً از بلدیه مدیری که اطلاع از امور پرورشگاه داشت به مدیریت انتخاب و نظارت و مخارج اداری هم با بنده بود و شاگردان خوبی بیرون داد که اغلب مدیرکل و یکی دو نفر هم به مقام ریاست رسیدند و دخترهایی هم بودند که بعداً به زندگی خوب رسیدند و هنوز هم اموال و مستغلات موقوفهٔ عزیزخان که تمام تجدید بنا شده و با وضع خوبی اداره می‌شود وجود دارد. از جمله محل فعلی هنرستان دختران در خیابان سوم اسفند و مستغلات جدیدالبنا واقع در چهارراه عزیزخان، عمارات ابتدای خیابان استخر که مدتی به اجارهٔ سازمان برنامه بود و هست و چهار قریه ملک مزروعی در ورامین و باغ بزرگ در نیاوران. این موقوفات بعداً به دستور محمدرضاشاه به آقای امیرحکمت سپرده شده که واقعاً خوب اداره می‌کردند و اغلب برای ازدیاد عواید موقوفه تجدید بنا کردند و باز هم می‌کنند.

بعد از مرگ حاج معین‌التجار بوشهری وضع زندگی اولادان آن مرحوم مثل زمان پدرشان چندان رضایتبخش نبود. در حیات پدر آیند و روند زیاد داشتند، حتی حاج معین‌التجار اغلب حضور اعلیحضرت همایونی شرفیابی حاصل می‌کرد و در سلامها و اعیاد جزو معمرین و

صدرنشینها بود. ولی بعد از مرگش وضع بکلی عوض شد. اولادان به فکر افتادند همان وضع زمان پدر را داشته باشند و به تصور آن که پدر مقام و نزدیکی به اعلیحضرت را با پول خریداری کرده بود، آنها هم در صدد برآمدند مخارجی کرده و در این راه پول به مصرف برسانند. غافل از آن که پدر پس از سالها تجارت و کسب شهرت برای خود ایجاد شخصیت کرده بود. به هرحال دو نفر از اولادان آن مرحوم با این فکر با یدالله‌خان اسلحه‌دارباشی که از نزدیکان و محارم اعلیحضرت همایونی و جزو نوکران قدیم بود، تماس گرفته و با او آشنایی و رفت و آمد پیداکردند. بعد از طرح دوستی موضوع نزدیکی با مقامات مخصوصاً اعلیحضرت همایونی را در میان می‌گذارند و قرار می‌گذارند یک صدهزارتومان برای اعلیحضرت همایونی و ده هزار تومان هم به خودشان بدهند تا واسطهٔ نزدیکی فرزندان بوشهری بشود. اتفاقاً یکی از همین روزها بنده در سرسرای عمارت با پیشخدمت مخصوص به نام حمدالله که از محارم و قدیمیها بود ایستاده و مشغول صحبت بودم که یدالله‌خان اسلحه‌دار باشی آمد و در این مورد با حمدالله و بنده هر دو مشورت کرد. بنده مشارٌالیه را منع کردم که کار بسیار زننده‌ای است و ممکن است مورد بازخواست واقع شوید، ولی برعکس حمدالله پذیرفت و او را وادار کرد که حتماً مذاکره کند و اطمینان داشته باشد که مورد قبول قرار می‌گیرد. در نتیجهٔ اصرار و ابرام حمدالله، اسلحه‌دارباشی شرفیاب شد. چون چند نفر بودیم که از محرمیت در هر موقع می‌توانستیم شرفیابی حاصل کنیم. پس از شرفیابی، شاید دو یا سه ثانیه طول نکشید که فریاد اعلیحضرت همایونی بلند شد و در دفتر را باز کردند و کتف یدالله‌خان را گرفته از دفتر بیرون انداختند. در همان موقع بنده را دیدند و رو به بنده فرمودند: چرا از این دیوانه‌بازیها جلوگیری نمی‌کنید! بگویید تحقیق کرده و این را فوراً زندانی کنند! منظور یدالله‌خان بود. بعد از چند دقیقه بنده را احضار و فرمودند: این احمق را این جا نگه دارید و رئیس نظمیه بیاید تا دستور بدهم. در اجرای امرشان

رئیس نظمیه شرفیاب شد و چنین دستور فرمودند: من تصور نمی‌کنم فرزندان بوشهری آنقدر احمق باشند، در ضمن هم فکر نمی‌کنم چنین مذاکره‌ای را یدالله‌خان از خودش ساخته باشد و تعجب من بیشتر از این است که مستخدم من چطور جرأت نموده و چنین پیشنهادی را قبول کرده است. بعد قرار می‌گذارند که یدالله‌خان آنها را برای گرفتن پول و مذاکره به خانهٔ خود دعوت کند و در حین مذاکره دو نفر از مأمورین آگاهی در اتاق مجاور استراق سمع کنند و در صورت صحت موضوع هرچند نفر را توقیف نمایند تا محکمه رسیدگی کرده و پس از تعیین جرم، آنها را تنبیه نمایند، یدالله‌خان هم بکلی از خدمت معاف شده و تنبیه شود. همین کار راکردند و معلوم شد قضیه صحت داشته است و بعد از رسیدگی به وسیلهٔ مأمورین قضایی در آخرین مرحله اعلیحضرت همایونی به وسیلهٔ وزیر عدلیه و دادستان آنها را احضار می‌فرمایند و پس از سرزنش و نصیحت مورد عفو قرار داده و پرونده را خاتمه‌یافته تلقی می‌کنند.

در یکی از اعیاد، در کاخ گلستان مراسم سلام تمام شده بود و لباس رسمی را عوض کرده و با آقای تیمورتاش وزیر دربار مشغول مذاکره بودند که بنده را احضار فرمودند. بنده شرفیاب که شدم مذاکره با وزیر دربار دربارهٔ کسالت و ناتوانی چراغعلی‌خان امیراکرم پیشکار والاحضرت ولیعهد بود و منظورشان انتخاب شخصی به جای امیراکرم و یا کسی بود که بتواند به ایشان در کارها کمک کند. وقتی مذاکره تمام شد، اعلیحضرت همایونی به آقای تیمورتاش فرمودند: این خوب است برای این کار، و بنده را نشان دادند، و بعد فرمودند: فلانی چراغعلی چون علیل و مسن است، از عهدهٔ تمام کارهای ولیعهد بر نمی‌آید. شما هم واردید و هم علاقه‌مند، شما نصف روز در کارهای ولیعهد مداخله و مراقبت کنید و از وضع فعلی، دستگاه پیشکاری را بیرون بیاورید و اصلاحات لازم به انجام برسانید، طوری که ولیعهد از همه حیث در رفاه باشند و اگر مسؤولیت پیش بیاید من از شما می‌خواهم. بلافاصله بنده به اضافهٔ کارهایی که داشتم کارهای دفتر

والاحضرت ولیعهد را ـ البته با نظر آقای چراغعلی‌خان امیراکرم ـ شروع به اصلاح کرده و رضایت خاطر والاحضرت را جلب کردم. پس از چندی آقای چراغعلی‌خان به مرض سرطان فوت کرد و مدتی تنها کارهای والاحضرت را انجام می‌دادم تا قبل از عزیمت سوئیس برای تحصیل که آقای دکتر مؤدب نفیسی که طبیب مخصوص هم بود به پیشکاری منصوب و عازم اروپا شدند.

موقعی که والاحضرت ولیعهد برای تحصیل به اتفاق دکتر مؤدب نفیسی به سوئیس تشریف بردند، بعد از مستقر شدن در محل، قرار شد هر سه‌شنبه عریضه‌ای به تهران به پیشگاه اعلیحضرت همایونی عرضه بدارند و از وضع تحصیلی و حال خودشان و برادرانشان کتباً گزارش بدهند. تمام سه‌شنبه‌ها وقتی رئیس دفتر مخصوص (شکوه) شرفیاب می‌شد انتظار اعلیحضرت همایونی عریضهٔ والاحضرت ولیعهد بود. هرگاه نمی‌رسید، که خیلی کم اتفاق می‌افتاد، سایر نامه‌ها را کنار می‌گذاشتند و مطالبهٔ عریضه می‌کردند. آقای شکوه مجبور می‌شد مراجعت کند به دفتر و با تلفن به پستخانه که آنها هم انتظار می‌کشیدند، مطالبهٔ عریضه بنماید. عریضه معمولاً تا قبل‌ازظهر می‌رسید و تقدیم می‌کردند و خیال اعلیحضرت همایونی راحت می‌شد. اتفاقاً یک سه‌شنبه تا سه بعدازظهر عریضه نرسید. معمول اعلیحضرت همایونی بعدازظهرها پیاده روی در باغ بود و گاهی هم آقایان رفیع و سرلشکر خدایار و ادیب‌السلطنه سمیعی و امیرنظام قره‌گوزلو که در همان موقع جلوِ عمارت دربار انتظار می‌کشیدند تشریف می‌آوردند جلوِ دربار و با آقایان مدتی صحبت می‌کردند و بعد تشریف می‌بردند. هر موقع که اعلیحضرت همایونی از نرسیدن نامهٔ والاحضرت ولیعهد دلتنگ می‌شدند و این آقایان اطلاع پیدا می‌کردند که عریضهٔ والاحضرت ولیعهد نرسیده و خیال اعلیحضرت ناراحت است از خدا می‌خواستند که زودتر عریضه برسد. اتفاقاً سه بعدازظهر عریضه رسید و اعلیحضرت همایونی با خوشحالی

نزد آقایان جلوِ دربار تشریف‌فرما شدند. و آقایان با خرسندی تعریف از وضع تحصیل والاحضرت ولیعهد و خدمات رضاشاه کردند و این که والاحضرت ولیعهد به سلامتی زودتر مراجعت کنند و برای اعلیحضرت همایونی کمکی باشند. به مناسبت ذکر خدمات گذشته، اعلیحضرت همایونی فرمایشاتی به این شرح فرمودند:

"بله من به مملکت زیاد خدمت کردم، ولی بالاترین خدمتم به مملکت انتخاب ولیعهد است. حالا معلوم نیست، وقتی ولیعهد مشغول کار شدند آن وقت معلوم می‌شود ولیعهد کیست. حالا معلوم نیست."

آقایان فرمایشات اعلیحضرت همایونی را تأیید کردند.

معمولاً هفته‌ای یک روز آن هم دوشنبه‌ها جلسات وزرا در کاخ تشکیل می‌شد و اعلیحضرت همایونی هم مدتی در جلسه شرکت می‌کردند و اغلب بعد از تشریف بردن ایشان جلسه مدتها طول می‌کشید. در یکی از جلسات به مناسبتی بنده را احضار فرمودند. وقتی وارد جلسه شدم موقعی بود که می‌خواستند جلسه را ترک فرمایند و فرمایشاتی به این شرح فرمودند:

"من می‌دانم در خیابان یا شهری که می‌خواهند آسفالت کنند اول باید کابل برق و کابل تلفن، حتی مجرای فاضلاب بسازند و بعد خیابان را آسفالت کنند، ولی چه باید کرد که ما پول نداریم و از عهدهٔ این قبیل کارها فعلاً بر نمی‌آییم؛ ولی به دلیل این که از عهده بر نمی‌آییم نباید خیابانها را در زمستان با گل ولای و تابستانها با خاک باقی بگذاریم، آخر دنیا به ما چه می‌گوید! ما نباید منتظر شویم تا پول کابل‌کشی پیدا کنیم، خیر، خیابانها را امروز که می‌توانیم آسفالت کنیم آسفالت می‌کنیم، وقتی پیدا کردیم آسفالت را می‌کَنیم، کابل تلفن می‌کشیم باز آسفالت می‌کُنیم، بعد وقتی پول پیدا کردیم آسفالت را می‌کَنیم و کابل برق می‌کشیم و باز آسفالت می‌کنیم، باز هم خراب می‌کنیم مجرای فاضلاب می‌کشیم. من می‌خواهم همه بدانند ما هم می‌توانیم آسفالت کنیم، چیزی که هست جوانها دور هم

جمع می‌شوند می‌گویند فلانی اروپا را ندیده که بداند وقتی می‌خواهند خیابانی را آسفالت کنند قبلاً باید چه کارهایی را انجام دهند و بعد آسفالت کنند، بگذارید این حرفها را به من بگویند من همهٔ این حرفها را به خود قبول می‌کنم، به شرط آن که شما آسفالت خیابانها را شروع کنید، عیبی ندارد به من بد می‌گویند نه به شماها". سپس از جلسه خارج شدند.

به خاطر دارم باز هم دفعهٔ دیگر در موقع تشکیل جلسهٔ هیأت وزرا احضار فرمودند. موقعی شرفیاب شدم که روی سخن با وزیر دارایی بود و فرمایشاتی به این شرح می‌فرمودند:

"شخصی از خسروی ـ مرز ایران و عراق ـ به من تلگراف کرد ـ توجه می‌کنید آقای وزیر دارایی! (البته با ناراحتی و عصبانیت)ـ که قربان بنده با دست خالی سالها قبل به عراق آمده‌ام و زحمت کشیده سرمایه تهیه کردم، حالا به فکر افتادم این سرمایه را به میهن عزیز انتقال دهم، یک اتومبیل کهنه برای انتقال خانواده‌ام خریداری کرده و حرکت کرده‌ام، حالا قریب یک ماه است گمرک خسروی مانع حرکت من شده و می‌گوید حق نداری اتومبیل به ایران ببری، پس قربان من خانواده‌ام را با چه وسیله به میهنم ببرم؟ آخر آقای وزیر دارایی به کار این شخص کی باید رسیدگی کند؟ من شاه هستم رئیس نواقل که نیستم! اگر شماها به وظیفهٔ خود عمل کنید و هر کسی کار خودش را انجام دهد دیگر امثال این شخص به شاهِ مملکت تلگراف نمی‌کنند."

بعد از اتمام محوطه و فضای کاخ مرمر که پس از خریدن کلیهٔ خانه‌های اطراف صورت گرفت، محدودهٔ کاخ شرقاً به خیابان پهلوی و جنوباً به خیابان سپه و از غرب به خیابان کاخ و شمالاً به خیابان پاستور رسید. در این موقع به فکر افتادند سه طرف دیگر محدودهٔ خیابان پاستور که خانه‌های فرزندان فرمانفرما و نظام‌السلطنه و قسمتی از خانه‌های استاد علیمحمدمعمارباشی واقع بود خریداری نمایند و والاحضرتها از عمارات محوطهٔ کاخ مرمر به خارج منتقل شوند، ضمناً مایل بودند که والاحضرتها

از جمله والاحضرت ولیعهد و والاحضرت شاهدخت اشرف و والاحضرت شاهدخت شمس به فکر و سلیقهٔ خودشان عمارت بسازند. اول والاحضرت اشرف در جبههٔ جنوب غربی چهارراه در سنگی که از عباس‌میرزاسالارلشکر خریداری شده بود، شروع به ساختمان کردند. بقیهٔ قطعات هنوز خریداری نشده بود و در ضمن ساختمان سایر قطعات را مشغول مذاکره برای خرید شدند. قسمت شمال غربی میدان در سنگی یعنی منزل نظام‌السلطنه را پس از مذاکره و خرید، بنده تحویل گرفته و تصرف کردم. اعلیحضرت همایونی پس از معامله به بنده فرمودند: هروقت عمارت نظام‌السلطنه را تحویل گرفتید اطلاع دهید که من هم ببینم. یکی از روزها پس از تحویل به عرض مبارک رسانیدم و فرمودند بعدازظهر باشید با هم برویم. دو بعدازظهر که از عمارت بیرون تشریف‌فرما شدند در خدمتشان بودم. پس از ملاحظهٔ تمام باغ فرمودند: مهندس یا معمار بیاورید و این باغ را از وسط دو قسمت نمایند، یک قسمت برای والاحضرت شمس و قسمت دیگر برای ولیعهد. در موقع فرمایش و دستور، بنده در خدمت بودم ولی چیزی عرض نکردم. به تصور این که گوشم نشنیده است فرمایش خودشان را تکرار فرمودند. دفعهٔ دوم هم جواب ندادم و تصور فرمودند بنده نشنیدم، در صورتی که شنیده بودم. بعد به صدای کمی بلند فرمودند: مگر کری؟ عرض کردم: کر نیستم منتها چطور ممکن است باغ یکی از رعایای اعلیحضرت همایونی را برای ولیعهد مملکت خریداری کنیم، آن وقت همان باغ را دو قسمت کنیم، یک قسمت برای ولیعهد مملکت، یک قسمت برای خواهر ولیعهد؟ به محض شنیدن عرایض بنده بی‌اختیار خندیدند و بعد فرمودند: پسرجان آن روزهایی که نصف تهران را دیوار می‌کشیدند و اسمش را می‌گذاشتند بنده‌منزل، باغبان حقوقش ماهیانه ۸ ریال بود و امروز ۱۲ تومان است، چند سال دیگر ۱۵ تومان می‌شود، آن وقت معلوم می‌شود که آیا می‌شود این باغ را یک خانوار اداره کنند و نگه دارند یا خیر؛ نه همانطور که گفتم دو

قسمت کنید، قسمت بالا را برای والاحضرت شمس و قسمت پایین را برای ولیعهد، طوری که قسمت ولیعهد نزدیک چهارراه باشد. همین طور اجرا شد.

بعدها که والاحضرت شاهدخت شمس به سلیقهٔ خود عمارتی ساختند، مایل بودند گلکاری و تزیینات باغ هم خیلی مجلل و زیبا باشد، حتی گلها و اغلب وسایل تزیینات راکه در ایران نیست از خارج وارد کنند. اعلیحضرت همایونی هم اجازه فرمودند، ولی برای این کار هرچند نقشه‌ای که مهندسین و معماران ساختمانی تهیه کردند ایشان قبول نفرمودند. عاقبت از آقای جم برای نقشه مأموری خواستند و آقای جم هم از آقای گدار فرانسوی که متخصص آثار باستانی و در موزه مأموریت داشت و سالهای متمادی در ایران بود نقشه خواستند. آقای گدار نقشهٔ بسیار زیبایی تهیه و خدمت آقای جم فرستاد و پس از آن که والاحضرت شمس تصویب فرمودند لازم بود به شرف عرض هم برسد که آقای جم این کار راکرد و به شرف عرض رسانید و مورد پسند اعلیحضرت همایونی قرار گرفت ولی بعد از ملاحظهٔ نقشه، وقتی آن را لوله و جمع‌آوری می‌کردند، غفلتاً امضای نقشه که لاتین بود نظر اعلیحضرت همایونی را جلب کرد و سؤال فرمودند که چرا امضا لاتین است؟ آقای جم به عرض رسانید که نقشه راگدار تهیه کرده. در این موقع با تنفر زیاد فریاد برآوردند: بعد از این همه مخارج که برای اعزام محصل به خارج می‌کنیم، هنوز نتوانستیم که نقشهٔ گلکاری تهیه کنیم، پس مهندسین ایرانی چه می‌کنند؟ و نقشه راگرفتند پاره پاره کردند و فرمودند: حتماً باید نقشه را ایرانی تهیه کند نه خارجی. و از آقای جم که چنین کاری کرده بازخواست فرمودند و جم جواب داد: آقای گدار سالهاست در ایران است و تقریباً ایرانی است. فریاد زدند: خیر اینها ایرانی نخواهند شد و باید کارها به دست ایرانی انجام شود.

اعلیحضرت همایونی با همهٔ گرفتاریهایی که داشتند اختیار ارز و

چوب جنگل را هم به دست خود داشتند. هرگاه برای دستگاه دولتی ارز لازم بود، باید گزارش به وسیلهٔ دفتر مخصوص به شرف عرض برسد و حتی اگر لازم بود ده اصله درخت از جنگل بریده شود باید با اجازه باشد و به عرض برسد. به همین مناسبت ایامی که پیشکاری والاحضرت اشرف با بنده بود لازم شد مقداری کتاب که در ایران نبود از انگلستان وارد کنیم. احتیاج به هفتاد پوند برای خرید بود. طبق معمول گزارش با صورت کتابها فرستادم به دفتر مخصوص. بعد از دو روز رئیس دفتر مخصوص جواب داد که به شرف عرض رسید فرمودند: این چند پوند را از بازار آزاد خریداری کنید از بانک نگیرید. و بنده همین کار را کردم.

برای انحصار چوب جنگل هم دو موضوع و خاطره در نظرم هست. یکی آن که در سفر شمال که معمولاً تشریف می‌بردند، در چالوس محلی کنار جاده برای صرف چای تهیه کرده بودند، به آن محل که می‌رسیدند توقف می‌کردند که چای میل کنند. در ضمن مذاکره با مباشر محل، شخصی بین درختهای جنگل نظرشان را از دور جلب می‌کند، بدون مقدمه در همان حال صحبت با مباشر با عصا محکم به سرش می‌زنند که باعث تعجب اطرافیان می‌شود. بعد از زدن می‌فرمایند: بارها دستور دادم کسی حق ندارد داخل جنگل بشود، آن شخص آن جا بین درختها چه می‌کند؟ مباشر به محض ملاحظه عرض می‌کند: قربان مأمورمراقب است. خنده‌کنان می‌فرمایند: در هر حال فراموش نکن اگر کسی را در جنگل دیدید فوراً تحقیق کنید برای چه داخل جنگل شده است. خاطرهٔ دیگر این است که نمایندهٔ یک کمپانی خارجی برای تهیه چوب گردوی جنگلی به ایران آمده بود. به هر جا رفته و مراجعه کرده بود جواب گرفته بود که اختیار چوب جنگل با اعلیحضرت است و باید به یکی از نزدیکان و یا دفتر اعلیحضرت مراجعه کنید. اتفاقاً بنده را معرفی می‌کنند و به وسیلهٔ یکی از آشنایان به بنده مراجعه و عریضه تقدیم کرد که اجازهٔ یک صد اصله درخت صادر شود. بنده عریضهٔ مشارٌالیه را گرفتم و به آقای شکوه

دادم و از ایشان خواستم که وقتی به شرف عرض می‌رساند عرض کند که به وسیلهٔ بنده تقدیم شده است. موقعی که آقای شکوه از طرف بنده عریضه را به عرض می‌رساند عریضه را نگه می‌دارند و می‌فرمایند: خودم به سلیمان جواب می‌دهم. بعد از چند روز هنگامی که از باغ عبور می‌کردم، بنده را احضار فرمودند. وقتی شرفیاب شدم فرمودند: سلیمان این شخص خارجی که از جنگل چوب می‌خواهد، می‌دانید برای چه می‌خواهد؟ عرض کردم: نمی‌دانم. فرمودند: پیش‌بینی می‌کنند که عنقریب جنگ شروع می‌شود و هریک از دول اروپا مشغول تهیهٔ کشتی و اسلحه و جمع‌آوری مهمات هستند و چوبهای جنگل ما برای ساخت کشتی و قنداق تفنگ مناسب است، به این دلیل می‌خواهند چوبهای ما را از ایران خارج کنند، شما تاریخ خوانده‌ای و از گذشتهٔ پرافتخار ما خبر داری، مگر نباید دو مرتبه ما به عظمت گذشتهٔ خود برگردیم و دارای بحریهٔ قوی شویم؟ در آن روز که می‌خواهیم کشتی و اسلحه تهیه کنیم باید برویم از آفریقا به قیمت زیاد چوب بخریم و اسلحه تهیه کنیم، آیا بهتر نیست دور جنگلهای خودمان سیم‌خاردار بکشیم و اگر کسی نگاه به چوبهای ما کرد چشمش را در آوریم و نگذاریم سرمایهٔ ما را به خارج ببرند، بهتر نیست؟ عرض کردم: البته بهتر است. بعد فرمودند: پس سعی کن حتی یک شاخهٔ کوچک و یک ترکه از جنگلهای ما خارج نشود، ما خودمان لازم داریم و به آن خارجی هم بگو.

اعلیحضرت رضاشاه بی‌اندازه به نظافت پای‌بند بودند، چه از نظر عمارت و باغ و چه در مورد لباس و بدن. هر دو روز یک مرتبه حمام می‌رفتند و کیسه‌کش و کارگر مخصوص داشتند و به استحمام در خزینه خیلی راغب بودند. اتاقهای عمارت را هم اگر هر روز بازدید نمی‌کردند یک روز در میان بازدید می‌کردند. مخصوصاً روی میزهای جلوِ مبل و یا تحریر را دستمال سفید جیبی می‌کشیدند، اگر دستمال گرد می‌گرفت بی‌اندازه ناراحت می‌شدند و این کار و همچنین بازدید را بدون حضور

اتاقدار و یا سرایدار می‌کردند و برای این که بدانند زیر و اطراف فرشهای داخل اتاقها را نظافت می‌کنند اغلب ته سیگاری را اقلاً نیم متر زیر فرش می‌انداختند و پس از چند روز دیگر فرش را بلند می‌کردند. اگر ته سیگار بود که با ناراحتی از مسؤولین بازخواست می‌کردند که چرا نظافت نمی‌کنند و اگر ته سیگاری که دفعهٔ پیش انداخته بودند نبود، قبول می‌کردند که نظافت شده است. حتی شیشه‌های در و پنجره را بازدید می‌کردند که کثیف نباشد. وقتی که در باغ سعدآباد گردش و بازدید می‌کردند از خیابانها عبور نمی‌کردند، بلکه بیشتر از بیراهه و از سنگ‌چینهابالا و پایین می‌رفتند که همه جا را ببینند و هرگاه بارندگی می‌شد و اغلب خیابانهای سعدآباد دست انداز پیدا می‌کرد و ناهمواری می‌دیدند از مسؤولین بازخواست می‌کردند. این سرکشی و توجه نه تنها در خانه و باغ شخصی بود، بلکه در مسافرتها اگر در جاده‌ها کوچکترین نقصی پیدا می‌شد رئیس راه و وزیر راه مورد بازخواست قرار می‌گرفتند. خاطرم هست از سفر شمال مراجعت می‌فرمودند، در راه چالوس تا گچسر دست‌انداز زیاد بود، وقتی پیاده شدند به آقای منصور وزیر راه فرمودند، برو دعا کن پادشاه مشروطه هستم و الا همین جا دستور می‌دادم سرت را جدا کنند و با پرخاش و فریاد اضافه کردند که این راه، راه است یا کوهستان؟ و دفعهٔ دیگر که سرلشکرفیروزناصرالدوله وزیر راه بود و راه خراب شده و توجه نشده بود، به قدری با عصبانیت و ناراحتی از ایشان بازخواست می‌کردند و فریاد می‌زدند که نزدیک بود قبض روح بشود. ولی هرگاه راه خوب و تمیز بود بی‌اندازه تشویق و محبت می‌کردند و اغلب دیده شد که با مدال‌نشان تقدیر می‌کردند.

به خاطرم هست در یکی از روزهای تابستان، کارگران در میدان دربند شمیران مشغول ساختمان مغازه‌های میدان دربند بودند، بنده را احضار و فرمودند: سلیمان معمول است در ایام تابستان اشخاصی که به شمیران مخصوصاً دربند می‌آیند بیشتر به سراغ کله‌پاچه و کباب دربند

می‌روند؛ چند باب از مغازه‌ها را کبابی و کله‌پزی و نانوایی بسازند و سعی کنید خیلی تمیز و نظیف باشد که روزهای جمعه که مردم به شمیران می‌آیند بتوانند استفاده ببرند، وقتی هم که حاضر شد اطلاع بده خودم ببینم. بعد از آن که آماده شد، به کمک شهرداری طباخان با سلیقه‌ای که خوب از عهده برآیند انتخاب و مشغول شدند. یکی از جمعه‌ها اعلیحضرت همایونی به بازدید تشریف بردند و سفارش زیادی به کباب‌پز و کله‌پز کردند که سعی کنید خیلی تمیز باشید که اگر خارجیها هم مایل شدند بتوانند استفاده ببرند. مخصوصاً یکی از مغازه‌های میدان که آجیل‌فروشی بود خیلی با سلیقه مغازهٔ خود را به طرز مخصوصی تزیین کرده و چند قفس قناری هم نگه داشته بود که بی‌اندازه مورد توجه مردم بود. وقتی اعلیحضرت نظافت و سلیقهٔ آجیل‌فروش را دیدند دستور فرمودند از نظر نظافت، سرپرستی کلیهٔ مغازه‌های میدان با این آجیل‌فروش باشد و اجارهٔ مغازه را هم برای سرپرستی ندهد، چون واقعاً به نظافت و نظم علاقه داشتند.

خاطره‌ای از جادهٔ شمیران (خیابان پهلوی) دارم. روزی از شهر به سعدآباد و بالعکس عبور فرمودند، در جاده برگهای خشک چنار افتاده بود. به راننده دستور توقف می‌دهند و دستور می‌فرمایند از این برگهای خشک یکی بیاورد و راننده برگ خشک را می‌آورد. وقتی پیاده می‌شوند به راننده دستور می‌فرمایند که این برگ را ببر شهرداری بده به شهردار و اگر نبود بگذار روی میز کارش و راننده امر را اجرا می‌کند. شهردار نبود و موقعی که آمده بود به اطلاع او رساندند. بی‌اندازه ناراحت شد و مأمور سوار مخصوص و عده‌ای کارگر گذارد که مراقبت شود تا بعداً یک برگ خشک هم دیده نشود و آبیاری جاده را زودتر انجام دادند که مبادا کم آبی باعث ریزش برگ درختها شود.

اعلیحضرت همایونی خیلی سعی داشتند کلیهٔ کارها طبق قانون عملی شود و از این نظر اصرار داشتند مجلس همیشه دایر باشد. حتی

موقعی که رئیس‌الوزرا بودند سعی داشتند انتخابات به سرعت عملی شده و فترت ایجاد نشود. به همین مناسبت در ادوار چهارم و پنجم دستور فرمودند هر محلی که انتخاباتش تمام شده وکلا زودتر به مرکز بیایند. حتی عده‌ای که راه آنها دور بود و کم بضاعت بودند دستور می‌فرمودند وسیلهٔ نقلیه برای آنها تهیه کنند و مأمورین محل در راندن آنها به مرکز کمک می‌کردند که زودتر مجلس افتتاح شود.

اعلیحضرت رضاشاه نسبت به وضع خدمتگزاران صدیق خیلی مراقب بودند و از احوالات آنها همیشه استفسار می‌فرمودند و اغلب در موقع بستری شدن آنها به عیادتشان تشریف می‌بردند. همان‌طور که قبلاً در مورد سرلشکر بوذرجمهری و سرلشکر نقدی گفتم، سرگرد محمدعلی صفاری هم موقعی که در غیبت سرلشکر بوذرجمهری ریاست املاک اختصاصی را داشت به حصبه مبتلا شد و حالش بی‌اندازه وخیم بود. دستور فرموده بودند مأمورین شهربانی اطراف منزلش که خیابان البرز بود مراقبت کنند که سروصدایی باعث ناراحتی نشود و اطراف خیابانها را بسته بودند که اتومبیل، درشکه حتی طواف که در کوچه‌ها برای فروش جنس صدا می‌زدند بکلی عبور آنها ممنوع شود و همه روزه بنده به منزلش می‌رفتم و وضع مزاجی ایشان را جویا شده و به عرض می‌رساندم. همچنین در مورد سرگرد افشار طوس مباشر املاک مازندران که مریض و بستری بود و بایستی عمَل جراحی می‌شد مقرر فرمودند واگن مخصوص برود و وی را برای این که حرکتش خطرناک بود حرکت دهند و به قدری آهسته واگن حرکت کند که ابداً متوجه حرکت واگن نشود و تا بیمارستان راه‌آهن برای عمل جراحی برسانند. بعد از معالجه دستور فرمودند به کارها و حسابهایش رسیدگی کردند و نزدیک چهل هزار تومان کسر حساب داشت و از آن مبلغ هم صرف نظر فرمودند و فرمودند: چون افسر درستی است ممکن است در غیبتش که مریض بوده کسر آمده باشد. بنده اغلب مریض می‌شدم، یک دفعه به دیفتری مبتلا شدم یک بار هم از

نردبان افتاده و سینه‌ام عیب کرده بود. در کاخ که بستری بودم همه روزه به اتاق بنده تشریف می‌آوردند و عنایت می‌فرمودند.

به خاطر دارم یکی از مستخدمین قدیمی به نام حسین که قبل از تشکیل خانواده، خدمتگزار و در سفر و حضر در خدمت بود، بی‌اندازه مورد عنایت بود و او را حسین سیاه صدا می‌زدند. زمانی که والاحضرت ولایتعهد تازه از تحصیل برگشته و در سعدآباد بودند، روزی اعلیحضرت همایونی از حسین احوالپرسی فرموده و مورد عنایت قرار داده فرمودند: بچه‌هایش را بیاورد تا افتخار شرفیابی حاصل کنند. روز بعد در موقع عصر که والاحضرت ولایتعهد در باغ حضور اعلیحضرت همایونی بودند، حسین دو فرزندش را برای معرفی به حضور برد. اعلیحضرت همایونی بلافاصله باکمال محبت و عنایت هر دو فرزند راکه پسر بودند طرفین خود قرار دادند و دست عنایت به سر و روی آنها کشیدند و به والاحضرت ولایتعهد فرمودند: موقعی که در همدان مأموریت داشتم چون حسین تنها نمی‌توانست کارهای مرا انجام دهد، خدمتکاری به نام فاطمه به او کمک می‌کرد و هر دو جزو محارم و به هم انس گرفته بودند، دستور ازدواج آنها را دادم و حتی خودم آنها را دست به دست دادم و این دو طفل از نان من متولد و بزرگ شدند، در واقع خانه زاد حقیقی هستند و باید از آنها نگهداری کرد. به همین مناسبت اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر آنها را به بنده سپرده بودند و بنده متوجهٔ حال آنها بودم. همان دو اولاد فعلاً یکی در دفتر پیشکاری علیاحضرت شهبانو مشغول است، دومی هم که خوب تحصیل کرد در دانشگاه تهران استادیار است.

اعلیحضرت رضاشاه به کار و فعالیت علاقهٔ زیاد داشتند، مخصوصاً سعی کردند اشخاصی را وادار به ایجاد کار برای افراد و بالا بردن سرمایه کنند. در سلامها اغلب اتاق بازرگانی را مدتی نگه می‌داشتند و با آنها برای ایجاد کارخانه و شرکتهای سهامی مذاکرات سودمندی می‌کردند. یک روز با ناراحتی می‌فرمودند: "سرمایه‌داران ما فکر می‌کنند

امروز که یک هزار تومانی سرمایه برای کاری می‌گذارند باید همان شب تومان فلان مبلغ بهره بدهد ـ برعکس خارجیها که امروز سرمایه‌گذاری می‌کنند و ده سال بعد شروع به بهره‌بردای می‌کنند ـ مدتهاست برای ایجاد کارخانه متذکر می‌شوم ولی نتیجه نگرفته‌ام، فقط در اصفهان یکی دو کارخانه دایر شده. حالا مجبورم خودم کارخانه تهیه کنم و به شماها نشان بدهم کارخانه چه سودی دارد و در نتیجه اول سرمایه‌دار خواهم بود، چاره‌ای ندارم جز این که خودم این کارها را بکنم". بعد آقایان را مرخص فرمودند. تعقیب همین فرمایش، بعدها دیدیم که کارخانهٔ پارچه‌بافی شاهی و کارخانهٔ بهشهر و کارخانهٔ حریر چالوس و کارخانهٔ چوب‌بری و کارخانهٔ تخته‌سه‌لایی‌سازی در شمال و خراسان را با سرمایهٔ شخصی ایجاد کردند.

روزی که پارچه از کارخانهٔ شاهی و حریر از چالوس رسیده بود، رئیس حسابداری مخصوص سه توپ پارچه به حضور آورد، پس از ملاحظه به قدری خوشحال بودند که حتی بنده را احضار فرمودند و پارچه‌ها را به بنده نشان داده و اظهار خوشحالی می‌کردند و بعدازظهر همان روز سه توپ پارچه را همراه خود از دفتر به باغ آورده و روی میز آهنی باغ گذارده بودند تا دو روز هر کس شرفیاب می‌شد پارچه‌ها را نشان می‌دادند و با خرسندی می‌فرمودند: عنقریب ورود پارچه را از خارج ممنوع خواهم کرد که آن قدر ارز مملکت به خارج نرود.

روزی برای تعویض رویهٔ مبل باغ نمونهٔ پارچه از پارچه چیت خارجی آورده بودند. بنده را احضار فرمودند: این پارچه شبیه پارچه‌های قلمکار خودمان است، چرا از پارچهٔ قلمکار مبل و پرده تهیه نکنیم؟ دستور دهید از اصفهان یک توپ پارچهٔ قلمکار با نقش زیبا و نمونه بفرستند. به وسیلهٔ فرماندار اصفهان دستور داده شد، و شخصی به نام "براسور" که در این زمینه اطلاعاتی داشت، مأمور شد بهترین نقش و کرباس را تهیه کند که مبل و پرده‌های عمارت دفتر و پذیرایی از آن پارچه

تهیه شود، بطوری که جلوِ دید اشخاص باشد؛ البته بیشتر به منظور ترویج پارچهٔ وطنی که در نتیجه همان باعث شد عده‌ای در اصفهان از راه تهیهٔ پارچه مشغول به کار شوند و استفادهٔ خوبی ببرند.

یکی از روزها که سفیری برای تقدیم اعتبارنامه در کاخ گلستان شرفیاب شده بود پس از آن که سفیر مرخص شد، در داخل اتاقها به گردش پرداختند؛ در این ضمن به مبلهایی برخوردند که رویهٔ آنها لازم بود عوض شود، به آقای توفیقی سرپرست عمارات دستور تعویض فرمودند. قریب دو ماه دیگر که مجدداً به کاخ گلستان تشریف بردند ملاحظه فرمودند مبلها با بهترین مخمل خوشرنگ رویه شده است. سؤال فرمودند: این پارچهٔ مخمل را از کجا آوردید؟ آقای توفیقی به عرض رسانید که این مخملها مدتی نزدیک به بیست سال در همین اتاق پرده بود، چون رنگ بعضی قسمتها را آفتاب برده بود جمع‌آوری شد و مدتی هم در انبار مانده بود، تا این که این مخمل که سابقاً از کاشان آورده بودند برای این کار اختصاص داده شد. این مطلب باعث تعجب و تحسین اعلیحضرت شد و چند روز بعد به بنده فرمودند: به دفتر بگویید به حاکم کاشان بنویسند که آیا در آن جا مخمل و یا زری هنوز می‌بافند یا متروک شده و آیا کارگر بافنده هست، گزارش بدهند. بنده به دفتر مخصوص ابلاغ کردم و از دفتر نوشتند. پس از چند روز حاکم کاشان جواب داد که فقط دو نفر کارگر هستند که یکی مخمل و دیگری زری می‌بافند ولی مدتی است بافت آنها متروک شده است. به عرض که رسید فرمودند حیف است این هنر از بین برود هر دوِ آنها را با وسایل کارشان روانهٔ تهران نمایند و بعد هم دستور فرمودند آنها را در کاخ گلستان منزل بدهند و تمام وسایل بافت را هم برای آنها تهیه نمایند و مقداری نمونه از مخمل و زری ببافند تا دستور بدهم. امر مبارکشان به مورد اجرا در آمد و پس از مدتی که به اندازهٔ نیم متر از هر کدام بافتند تصادفاً باز هم تشریف‌فرمای کاخ گلستان شدند و پارچه و دو نفر کارگر را ملاحظه فرمودند و از این که می‌شد از تلف شدن این صنعت

جلوگیری کرد خوشحال شده فرمودند: با این دو نفر نمی‌شود کاری انجام داد، به وزیر صناعت بگویید در محل مدرسهٔ کمال‌الملک کارگاهی به شکل مدرسه ایجاد کنند و عده‌ای شاگرد بگیرند و هر کدام از این دو نفر را سرپرست عدهٔ جدید بنمایند و دستگاههای زیاد تهیه و آماده کرده پس از تکمیل و اشتغال گزارش کنند تا خودم به بازدید بروم. بلافاصله امر مبارکشان اجرا شد و پس از مدتی عدهٔ نفرات مخملباف و زری‌باف افزایش یافت، بطوری که مقرر فرمودند در موقع ساختمان کاخ مرمر کلیهٔ پرده‌ها از زریهایی به رنگهای مختلف و مبلها از مخملهای زردار ولی ساده تهیه شود که واقعاً بسیار زیبا و کاخ با داشتن پردهٔ زری و مبل مخمل ایران بسیار مجلل شده بود و افراد دیگر هم از مخمل و زری استفاده می‌کردند و اغلب در نمایشگاهها جلوهٔ خاصی داشت. همین طور تشویق صنعت خاتم، که نظرم هست تازه به مقام وزارت جنگ رسیده بودند که شخص خاتم‌سازی با دو قاب خاتم کوچک و یک جعبهٔ سیگار رومیزی شرفیاب شد و آنها را به عرض رسانید، بی‌اندازه مورد توجه قرار گرفت. این شخص صنیع خاتم شیرازی بود که از شیراز آمده بود. قابها و جعبه را به قیمت خوب خریداری کردند و برای تشویق ده عدد قاب خاتم بزرگ برای عکس و فرامین به مشارٌالیه سفارش دادند. مدتی که گذشت مجدداً دستور فرمودند، در همان کارگاهِ مخمل و زری کارگاهی هم برای صنعت خاتم آماده نمایند و از وجود این استاد خاتم استفاده نمایند و برای آن که صنعت خاتم رونقی پیدا کند پس از ساختمان قصرسنگی در سعدآباد مقرر فرمودند اِزارهٔ دفتر کارشان و همچنین میز تحریر و لوازم روی میز از خاتم تهیه شود و پس از آن که کاخ مرمر نزدیک به اتمام بود دستور فرمودند دفتر کارشان که اضلاع آن به طول هشت و عرض شش متر بود و حتی سقف اتاق و مبلها و میز تحریر و پشت و روی درها و چوب پرده‌ها از خاتم بسیار عالی تهیه شود، که به خاطر آن مجبور شدیم دو خانه از خانه‌های مجاور و نزدیک کاخ را به صورت کارگاه و مدرسه در آوریم و

اغلب روزها تا پاسی از شب نزدیک یک‌صد و پنجاه نفر خاتم‌ساز، یعنی کلیهٔ خاتم‌سازان شیراز و اصفهان که در آن کارگاه جمع شده بودند و عده‌ای شاگرد هم برای آنها انتخاب شده بودند، زیر نظر سه استادکار شیرازی مشغول کار بودند و حقیقتاً خاتمها و اثاثیهٔ دفتر با چنان ظرافتی آماده شد که تماشاگر مبهوت می‌شد و برای منبت‌کاری و مشبک‌کاری هم به همین طرز. در آن موقع فقط دو نفر منبت‌کار در تهران بودند و بعداً عده‌ای از گلپایگان و رضائیه برای درهای قصر سنگی و کاخ مرمر به تهران آورده شدند و کارگاه بزرگی برای آنها تهیه شده بود و کارگران هم سعی می‌کردند به طرز بدیع و ظریفی منبت‌کاری کنند. دو نفر استاد منبت‌کار تهرانی به نامهای سیدعلی و استاد نوروز در ساختن مجسمه‌ها و گلهای روی درها هنرنمایی کردند و آقای مختاری که از گلپایگان آمده بود شبکه‌بندی روی آیینه و اطراف اُرُسیها را به عهده گرفت که واقعاً بی‌نظیر بود. در حقیقت کاخ مرمر و قصر سنگی سعدآباد نمایشگاهی از صنایع مستظرفهٔ ایران بود.

خاطرم هست برای رنگ متن کاشیهای روی گنبد، اعلیحضرت همایونی علاقه داشتند که متن رنگ گنبدِ کاخ مرمر کرم رنگ باشد، در حالی که بیشتر گنبدها بطور معمول از کاشیهایی با متن آبی فیروزه‌ای بود. عده‌ای از شیمیستهای وزارت صناعت هرچه کوشش کردند نتوانستند کاشی کرم رنگ تهیه کنند، تا آن که استاد کاشی‌ساز معمری که در آن موقع وقتی شرفیاب شد در جواب این که سن شما چیست، گفت یک‌صد و ده سال و در موقع راه رفتن خمیده راه می‌رفت به نام آقای ایزدی که سالها در هندوستان زندگی کرده بود، حاضر شد رنگ کرم تهیه کند و با طلا تهیه کرد. در حال حاضر متن کاشیهای روی گنبد کاخ مرمر کرم می‌باشد و تذهیب دیوارهای گنبد را مرحوم طاهرزادهٔ بهزاد تهیه کرده و دیوارهای اتاقهای دفتر و سفره‌خانهٔ قصرسنگی به بهترین تذهیبها آراسته شد، به حدی که بیشتر شبیه نقاشی روی قلمدان و بسیار زیبا به نظر می‌رسید.

اعلیحضرت همایونی بقدری به صنایع ظریفه و کارهای دستی علاقه‌مند بودند که تصور نمیرود که در هیچ عصری در مدتی به این کمی این اندازه صنایع دستی پیشرفت کرده باشد و می‌توان گفت تفریح اعلیحضرت رضاشاه دیدن محصول تولیدی صنعتگران بود. در زمانی که مشغول ساختن کاخ مرمر بودند دستور فرمودند به سرعت سه اتاق، که یکی دفتر و یکی اتاق خواب و یکی پذیرایی باشد، آماده کردند و با این که در اتاقهای دیگر و سرسرا و پله‌ها همه گونه کارگر مشغول کار بودند، تشریف‌فرما شدند و سکونت اختیار کردند و به محض آن که وزرا و رئیس دفتر مخصوص شرفیاب شده و مرخص می‌شدند بلافاصله تشریف می‌آوردند بالای سر کارگرها نظارت دقیق می‌فرمودند.

اعلیحضرت همایونی هنر و صنعت قالی‌بافی را بی‌اندازه ارج می‌نهادند و اغلب به بنده می‌فرمودند: فکر و تحقیق کن که سابقاً در کدام شهرستان قالیبافی معمول بود و متروک شده به آن‌جاها سفارش قالی بده. و می‌فرمودند: من عمارت را برای قالی می‌سازم، هرچه قالی نفیس بود خریداری کن، به‌خصوص برای مهمانخانه‌ها. به همین دلیل برای عمارتی که فعلاً متعلق به والاحضرت شاهپور عبدالرضا می‌باشد، چون مدتی در آن عمارت منزل داشتند، نفیس‌ترین قالیها تهیه شده بود که واقعاً آن عمارت موزهٔ قالی است. نظرم هست لرد کدمن رئیس شرکت نفت در آن عمارت شرفیابی حاصل کرد و آقای بدر وزیر دارایی وقت در انتظار بود که کدمن وارد اتاق شود تا به اتفاق شرفیابی حاصل کنند. به محض آن که پیشخدمت در اتاق را باز کرد رنگ متن قالی چنان ایشان را خیره کرد که متوجه نشد وزیر دارایی انتظار می‌کشد. بعد از چند ثانیه تماشا از آقای وزیر دارایی عذر خواست و اظهار کرد چنان این قالی مرا گرفت که بی‌اختیار شدم.

اعلیحضرت همایونی هر روز دو بعدازظهر از کاخ مرمر خارج می‌شدند و قریب یک ساعت به حسابداری تشریف می‌بردند، بقیهٔ وقت

را در باغ به پیاده‌روی می‌گذراندند. پس از اتمام پیاده‌روی به کاخ مرمر مراجعت می‌فرمودند و بنده باید قبل از ساعت دو در سرسرا انتظار داشته باشم که اوامری اگر هست اجرا کنم. یکی از روزها از اتاق خواب خارج شده و در محوطهٔ سرسرا، زیرگنبد بنده را احضار فرمودند. هر چه جلو می‌رفتم باز می‌فرمودند جلوتر، تا آن که بازوی بنده را گرفتند و نشاندند روی پلهٔ اول و فرمودند: بنشین. بنده نشستم، بعد فرمودند: بازوی خود را روی صراحیها بگذار و دستت را زیر چانه، بطوری که سر بالا باشد و زیر گنبد و کاشیها خوب دیده شود. بنده همین کار را کردم و فرمودند: خوب تماشا کن. بعد از دقیقه‌ای فرمودند: خوشا به حالت، اگر من جای تو بودم صبح از منزلم می‌آمدم این جا می‌نشستم گنبد و کاشیها را تماشا می‌کردم و شب از این جا یکسر می‌رفتم منزل. این بود علاقهٔ ایشان به صنایع بدیع و ایرانی.

ساختمان کاخ مرمر را در ۱۳۱۳ شروع کردند و باعث آن هم بیشتر تقدیم سرپوشی از طلا بود که اهالی اصفهان در زمان استانداری آقارضاافشار به مناسبتی تقدیم کردند و شبیه گنبد مسجد شیخ لطف‌الله ساخته بودند. اعلیحضرت همایونی بی‌اندازه تحت‌تأثیر قرار گرفتند و گو این که سابقاً هم می‌فرمودند میل دارم عمارتی از مرمر بسازم، ولی همین گنبد باعث شد که این فکر عملی شود و ساختمانی به مساحت یک هزار متر به جای عمارتی که نمای آجر معمولی و کوچک داشت و از سالار لشکر فرزند فرمانفرما خریداری شده بود، شروع و خاتمه یافت.

قبل از شروع ساختمان و تهیهٔ نقشه، روزی در موقع پیاده‌روی در باغ که بنده شرفیاب بودم فرمودند: سلیمان خیال دارم به جای این عمارت کاخی از مرمر بسازم، چطور است؟ اتفاقاً فکر می‌کردم که ممکن است چنین فکری را روزی عملی کنند، چون واقعاً جا و مکان درستی مطابق زندگی و شؤونات سلطنت نداشتند. فکر کردم بهتر خواهد بود محلی را در شمال و یا غرب تهران انتخاب فرمایند که قدری از جمعیت دور باشد و

محیط خلوتی باشد که هم با فراغت کار کنند و هم از سروصدا راحت باشند. به فکر میدان جلالیه افتادم و به محض آن که این مطلب را عرض کردم و توضیح دادم آب کرج را هم که به تهران آوردند می‌توان به شکل آب نما از شمال وارد کاخ کرد که از جنوب خارج و به شهر برسد و برای مستخدمین و اعضای دربار هم چون زمین و بیابان زیاد است جا ساخته شود که همه دور هم در یک محل باشند. به محض اظهار این مطلب به فکر فرو رفتند و پس از تفکر و مطالعه فرمودند: فکرت خوب است اما من علاقه دارم توی مردم و داخل مردم باشم، به این مناسبت بهتر می‌دانم در همین جا این ساختمان را بسازم.

موضوعی که اواسط کار ساختمان اتفاق افتاد و قابل شرح است این بود که در زمستانها معمولاً در تهران ساختمانها را تعطیل می‌کردند، به همین مناسبت برف و یخبندان که شروع شد کارگران تعطیل کردند. طبق معمول بعدازظهر که تشریف آوردند و ملاحظه فرمودند کارگران تعطیل کرده‌اند بازخواست فرمودند و فرمودند تا یکی دو ساعت دیگر باید کارگران مشغول شوند و برای اجرای امر، مأمورین هرطور بود چند نفر از بنّایان را آمادهٔ کار کردند و برای جلوگیری از سرما برای آنها چند منقل آهنی آتش ذغال درست کردند و مشمع از بالای چوب‌بست به پایین کشیدند که برف ایجاد ناراحتی نکند و پس از ساعتی مجدداً تشریف‌فرما شدند و ملاحظه کردند کارگران مشغول هستند، آن وقت فرمودند: می‌گویند سیبری تمام سال یخبندان و زمستان است و عمارات مجلل دارد، می‌خواهم بدانم آن ساختمانها را چه وقت ساخته‌اند؟ آنها گِل کار نمی‌کنند، شما هم مثل آنها تمام کارتان را با سیمان بکنید و بعد فرمودند: بروید دعا کنید که قدرت ندارم شب را مثل روز روشن کنم و الا شب هم از شماها استفاده می‌کردم، هنوز نمی‌دانید ما چقدر عقب هستیم.

یکی از شبها قبل از صرف شام بنده را احضار و فرمودند: سلیمان مدتی است شبها از اول شب، دیگر در خیابانهای اطراف کاخ سرو صدای

آمد و رفت به نظر نمی‌آید. و بعد از مدتی تأمل فرمودند: توجه کن مثل این که پرنده پر نمی‌زند، چرا این طور شده؟ به عرض مبارکشان رساندم مدتی است شهربانی دستور داده از اول شب عبور وسایط نقلیه اطراف کاخ مخصوصاً خیابان پهلوی ممنوع باشد، این است که بکلی خلوت شده و سرو صدا نیست. از شنیدن عرایض بنده بی‌اندازه ناراحت شدند و با پرخاش و ناراحتی فرمودند: پس همسایه‌ها و ساکنین این خیابان اگر اتومبیل دارند چه بکنند و چرا آن قدر مردم را به زحمت می‌اندازند، این همه اشکالتراشی برای چیست؟ فوراً به رئیس شهربانی تلفن کنید رفع اشکال و زحمت از مردم بنمایند، من این خیابانها را برای گردش و حتی استراحت مردم تهیه کردم و خودم هم علاقه دارم بین مردم زندگی کنم؛ فردا صبح رئیس شهربانی بیاید تا خودم حضوراً دستور دهم و بازخواست کنم. امر مبارکشان را فوراً اجرا کردم، اما رئیس شهربانی هم دلایلی داشت.

رئیس شهربانی اظهار می‌کرد که اعلیحضرت همایونی از صبح زود تا پاسی از شب کار می‌کنند و مشغول فعالیت هستند، لازمه‌اش این است که شب را استراحت کنند و ما موظف هستیم تا آن جا که مقدور است وسیله فراهم کنیم. اتفاقاً روزی بعدازظهر که برای سرکشی ساختمانها و همچنین درختکاری خیابان پاستور و خیابان کاخ، از کاخ خارج شدند. در حال عبور در خیابان پاستور مأمورین ساختمانی و رئیس کلانتری هم مراقب و همراه بودند، از پشت سر مسافری با اتومبیل می‌خواست عبور کند که رئیس کلانتری با اشارهٔ دست مانع شد. راننده اجباراً اتومبیل را به سرعت متوقف کرد، صدای شدیدی که از ترمز اتومبیل به گوش رسید اعلیحضرت همایونی و اطرافیان را متوجه کرد. اعلیحضرت همایونی از این ممانعت سخت ناراحت شدند و به رئیس کلانتری پرخاش کردند و اجازه فرمودند مجدداً اتومبیل به حرکت خود ادامه دهد و به بنده فرمودند: به رئیس شهربانی بگویید دستور دهند مردم را در موقع عبور من

آزاد بگذارند. وقتی به رئیس شهربانی امر مبارکشان را ابلاغ کردم رئیس شهربانی اظهار کرد: فلانی اغلب این اوامر برای شهربانی قابل اجرا نیست، ما مسؤولیت داریم تا آن جا که ممکن است مراقبت کنیم، اگر خدای ناکرده کسی خیال سوءِقصدی داشته باشد در چنین موقعی انجام می‌دهد و اگر چنین حادثه‌ای پیش آمد و از من بازخواست شد چه مقامی از من قبول خواهد کرد که بگویم خودشان فرمودند مردم را در حرکت آزاد بگذارید، بنابراین، این قبیل اوامر تا آن جا که ممکن است مورد قبول شهربانی نیست.

مدتها بود برای جمع‌آوری واگن اسبی مذاکراتی در جریان بود که شاید کمپانی صاحب امتیاز تغییراتی در واگن بدهد، یا برقی کند (البته برق نداشتیم) و یا آن که جادهٔ سومی بین خیابان پهلوی و جادهٔ قدیم شمیران ایجاد و از شهر به شمیران واگن برقی ایجاد کند، ولی کمپانی همه را به دفع‌الوقت می‌گذرانید. واگن اسبی هم چنان که توضیح خواهم داد واقعاً در خیابانها چیز مسخره‌ای بود. قبل از هر چیز خطوط واگن اسبی را بگویم که به شرح زیر بود:

واگن خانه در خیابان اکباتان قرار داشت که تمام تأسیسات و دفاتر هم آن جا بود و امتیاز آن با بلژیکیها بود. از واگن‌خانه یک خط آهن مستقیم به میدان سپه که آن وقت به توپخانه معروف بود می‌رسید و از آن جا تقسیم می‌شد: یک خط به خیابانی که امروز شاهپور و آن روز فرمانفرما نام داشت می‌رفت و تا آخر خیابان که به میدانی خاتمه می‌یافت امتداد داشت و خط دیگر از میدان توپخانه به آخر لاله‌زار می‌رسید. بعد از کودتا که باغشاه سربازخانه شد، از چهارراه حسن‌آباد یک خط دیگر هم برای عبور نظامیان به باغشاه امتداد پیدا کرده بود.

چون نام میدان توپخانه برده شد حاشیه می‌روم و این مطلب را هم در مورد توپخانه بیان می‌کنم. دلیل نامگذاری میدان به این مناسبت بود که در قسمت شمال و جنوب آن ساختمانهایی شبیه جایگاه اتومبیل ساخته

شده بود و در داخل آنها توپهای قشون آن روز را می‌گذاشتند و بالای آنها هم اتاقهایی برای توپچیها ساخته بودند که بعدها در موقع ساختمان بلدیه و پست و تلگراف تغییر شکل داده شد. در گذشته گاهی اتفاق می‌افتاد کابینه که تغییر می‌کرد بعضی از وزرای جنگ روزی را برای سان توپخانه تعیین می‌کردند، آن وقت توپها را از توقفگاهها خارج کرده و جلوِ درها قرار می‌دادند. یکی از دفعات که عبوراً به سان برخوردم و برای تماشا ایستادم، نکتهٔ جالب این بود که بیشتر چرخ توپها را موریانه خورده بود و لولهٔ توپها مملو از گرد و خاک چند ساله بود و با همان وضع آقای وزیرجنگ پیاده چند دقیقه برای سان دیدن صرف وقت کرد و بعد به وزارت جنگ رفت و توپچیها مجدداً توپها را به جای خود بردند. اغلب توپچیها با لباس غیرنظامی آمده بودند که پس از سان به کار و کاسبی خود مراجعت کردند. در هرحال صاحب امتیاز واگن اسبی به هیچ قیمت حاضر نمی‌شد تغییراتی بدهد و یا این که دستگاه خود را برچیند. به همین مناسبت بلدیهٔ (شهرداری) آن روز در صدد مقابله برآمد. در آن ایام بلدیه برای حمل نخاله و زباله دوچرخه‌های یک اسبه با سورچی داشت. در همان موقع خیابانهای شمالی و میدان بهارستان احتیاج به مرمت پیدا کرد و آن موقع هنوز آسفالت نداشتیم، خیابانها همه شنی بودند. بلدیه دستور داده بود خیابانها را شن‌ریزی کنند، از غرب تهران شن تهیه کرده بودند که باید با دوچرخهٔ تک اسب حمل شود. محل عبور آن را هم درست روی خط آهن قرار داده بودند و مخصوصاً برای آن که شن ریزش کند تخته‌هایی که برای جلوگیری از ریختن شن و زباله در آخر دوچرخه بود یا اغلب برداشته بودند یا آن که تخته را قدری بالاتر قرارداده بودند و اغلب دیده می‌شد که بیشتر چرخها تا میدان سپه یا وسط لاله‌زار که می‌رسیدند دیگر شن باقی نمانده بود. چند روزی کمپانی عده‌ای را با جارو مأمور کرد شنها را روی خط آهن رد می‌کردند، ولی حریف نشد و در مقابله با بلدیه به زانو در آمد. در دنبالهٔ این کار بلدیه فکر دیگری پیدا کرد و دستور داد تردد وسایل نقلیه

در خیابان لاله‌زار و همچنین به سمت بازار و شمال به جنوب آزاد و از جنوب به شمال ممنوع می‌باشد و با این دستور تعدادی واگن در آخر لاله‌زار و تعدادی هم در بازار باقی ماندند که نتوانستند حرکت کنند. بالاخره کمپانی تعطیل کرد ولی واگنها مدتها در خیابانها متوقف بودند تا پس از مدتی در یکی از اعیاد که برای مراسم سلام اعلیحضرت همایونی از کاخ اختصاصی صبح اول وقت به کاخ گلستان تشریف‌فرما می‌شدند، چرخ اتومبیل به خط آهن گیر کرد و نزدیک بود حادثه‌ای ایجاد کند. به محض ورود به کاخ گلستان به بنده فرمودند: به رئیس بلدیه بگویید در مراجعت به منزل دیگر خط آهن نباید ببینم. امر مبارکشان را فوراً به سرهنگ کریم آقاخان ابلاغ کردم و خط آهن خیابان سپه تا ظهر جمع‌آوری شد، بطوری که موقع مراجعت اثری از آن نبود.

برای آن‌که افتضاح خط آهن را بهتر بدانید توضیح دیگری بدهم. از آخر خیابان فرمانفرما که مسافر می‌خواست به بازار برود، با بلیط پنج شاهی سوار می‌شد و مدتها طول می‌کشید تا به دوراهی چهار راه حسن‌آباد می‌رسید. چون توقف طولانی بود قهوه‌خانهٔ بزرگ با صفایی در همان جا برای نوشیدن چای و رفع خستگی مسافرین دایر شده بود. بعد از مدتی واگن به نزدیک شمس‌العماره می‌رسید. در آن جا هم چند درخت نارون چتری بود و مسافرین مدتی هم در آن جا در قهوه‌خانه‌ای به نام "قهوه‌خانهٔ پنجه‌باشی" استراحت کرده و چای می‌خوردند و بعد توقفگاه دیگری هم سر بازار بود معروف به "قهوه‌خانه قنبر" که آن هم با صفا بود. شاید دو ساعت مسافر در واگن بود تا به بازار برود، در صورتی که پیاده در حدود نیم ساعت از کوچه‌های گلوبندک می‌شد خود را به بازار برسانند، ولی البته وقت برای مردم آن روز قیمتی نداشت و به آن توجه نداشتند.

در ایام تابستان که سعدآباد تشریف داشتند، بعدازظهر برای بازدید و پیاده‌روی گیوه پا می‌کردند. یکی از روزها در حین پیاده‌روی صدای والاحضرتها شاهپور حمیدرضا و شاهپور احمدرضا را از دور شنیدند که با

للهٔ مراقب، مشغول بازی هستند. صدا کردند و والاحضرتها با لله آمدند خدمت اعلیحضرت همایونی. چند دقیقه با آنها گفتگو کردند، در این اثنا ملاحظه کردند که لله هم گیوه به پا دارد ولی نه گیوهٔ معمولی مثل گیوه‌های اعلیحضرت همایونی، بلکه از بهترین و زیباترین گیوهٔ اصفهان که معروف به "شهری" بود و مبلغی هم گرانتر بود. به محض رؤیت ایراد کردند که: من شاهم این گیوهٔ دوازده قرانی را دارم، شما چقدر عایدی دارید که گیوهٔ گرانبها به پا دارید؟ و مشارٌالیه را توبیخ کردند که: حتماً بیست و پنج تومان حقوق می‌گیری و چهار یا سه تومان آن را به بهای گیوه داده‌ای؛ مگر شما خانواده و عائله و خرج دیگر ندارید؟ پس از ملامت و توبیخ شروع به نصیحت کردند که: من شاهم این گیوه را خریدم، شما نوکر شاهی باید گیوهٔ ارزانتر خریداری کنید، همیشه در زندگی صرفه‌جو باشید. حتی به خاطر دارم که کفش و پوتینها که اغلب تعمیر لازم داشت حتماً تعمیر می‌کردیم و حق تعویض نداشتیم، چون بازخواست می‌فرمودند.

خاطرم هست که در ایام عید به مستخدمین از قبیل فراش و پیشخدمت به وسیلهٔ بنده عیدی مرحمت می‌کردند. رسم بود که شب قبل از عید بنده را احضار می‌فرمودند و سؤال می‌کردند که سرایدارها کلاً چند نفر هستند. بنده تعداد آنها را عرض می‌کردم و به تعداد هر نفر پانصدریال مرحمت می‌کردند، بعد تعداد پیشخدمتها را سؤال می‌کردند. به عرض می‌رساندم و برای هر نفر یک صد تومان (یک هزار ریال) مرحمت می‌فرمودند، بعد همین طور فراشها، باغبانها و کارگران اصطبل که تمام می‌شد به خودم هم یک پهلوی طلا مرحمت می‌کردند و مرخص می‌فرمودند، روز بعد هم بنده به آنها پرداخت می‌کردم.

در ۲۴ اسفند که مولود مسعود اعلیحضرت همایونی بود جشن نمی‌گرفتند، فقط هیأت دولت و وزیر یا رئیس دربار، رئیس دفتر مخصوص و حاکم تهران با ژاکت بطور دسته جمعی برای عرض تبریک شرفیاب می‌شدند. در یکی از سالها که آقای سمیعی ادیب‌السلطنه رئیس دربار بود،

چون چند سال بود به درباریها اضافه حقوق مرحمت نشده بود، در فکر بود که اگر موقع مناسبی یافت استدعا کند که به درباریها اضافه حقوق مرحمت فرمایند. در آن روز ملاحظه کرد که سرحال هستند و موقعیت مناسب است، پس از مرخص شدن وزرا وقت پیدا کرد و عرض کرد: قربان چاکر استدعا دارد امسال به درباریها عیدی مرحمت فرمایند. اعلیحضرت همایونی قبول کردند و فرمودند: بدهید. آقای سمیعی خوشحال و خرسند به دفتر آمد و رئیس دفتر را احضار کرد و گفت: تصویب فرمودند؛ فوراً صورت تهیه کنید که به شرف عرض برسد. قبلاً هم با رئیس دفتر مذاکره شده بود و رئیس دفتر در جریان بود و از حسابداریِ دربار صورت کلیهٔ مستخدمین را خواستند و مبلغی حدود سه تا بیست تومان در مقابل اسم هر یک نوشتند و یک روز قبل از عید برای تصویب و توشیح به پیشگاه مبارک تقدیم شد. این قبیل کارها را که باید تصویب و توشیح شود در کارتن مخصوصی که با رویهٔ مخمل آبی و خیلی زیبا تهیه شده بود می‌گذاشتند و به بنده می‌دادند و موقعی که اعلیحضرت همایونی دفتر تشریف نداشتند می‌بردم و روی میز تحریر می‌گذاشتم و موقع دیگر می‌رفتم؛ اگر کارتن محل دیگری غیر از میز تحریر بود متوجه می‌شدم که به شرف عرض رسیده، برمی‌داشتم و برای رئیس دربار می‌فرستادم. شبی که رئیس دربار کارتن را به بنده داد گفت: فلانی منتظرم، آخر شب که کارتن را دیدی تصویب فرمودند، به من تلفن کن. آخر شب که اعلیحضرت همایونی از دفتر خارج شدند وقتی کارتن را باز کردم دیدم کارتن خالی است، موقع خارج شدن از دفتر دیدم که گزارش رئیس دربار مچاله و در آتش بخاری سوخته است. فکر کردم اگر امشب به آقای رئیس دربار بگویم که چنین شده حتماً تا صبح نخواهد خوابید، بهتر دیدم عرض کنم که اعلیحضرت همایونی دفتر تشریف نبردند که خیال رئیس دربار امشب راحت باشد. روز بعد کارتن را اول وقت بردم خدمت آقای رئیس دربار، وقتی باز کرد دید گزارش نیست. بی‌اندازه ناراحت شد از بنده پرسید: چه

شده؟ عرض کردم: همان دیشب ملاحظه و رد کردند، منتها نخواستم شما شب را تا صبح ناراحت بگذرانید. و بعد سؤال کردم: چگونه تقاضا کردید، شاید اشتباه شده، چون بنده به رویه آشنا هستم، بفرمایید چه موقع و چگونه استدعا کردید؟ وقتی طرز گفتار و تقاضا را تعریف کرد، بنده فوراً متوجه شدم که از عهدهٔ ادای مطالب بر نیامده است. چون وقتی عرض کرده‌اند که عیدی مرحمت کنید، اعلیحضرت فکر کردند من که همه ساله به وسیلهٔ سلیمان عیدی می‌دادم، لابد آقای رئیس دربار مایل است به وسیلهٔ ایشان داده شود. ولی غفلتاً به لیست اضافه حقوق برخوردند و داخل بخاری پر از آتش انداختند. بعد آقای رئیس دربار با ناراحتی از بنده سؤال کردند: حالا چه می‌شود؟ عرض کردم: هیچ ولی، در موقع عیدی دادن ممکن است مطلبی به بنده بفرمایند و بنده می‌دانم چه عرض کنم، ولی دیگر در این خصوص با جنابعالی مذاکره و یا حرفی نخواهند زد.

اتفاقاً شب عید موقع معین در دفتر احضار فرمودند و تعداد مستخدمین را مثل سالهای قبل پرسیدند. تعداد هر قسمت را به شرف عرض رساندم. پس از آن که آنچه باید، مرحمت فرمودند، طبق معمول یک عدد پهلوی طلا هم به خودم مرحمت فرمودند و در حالی که بسیار سرخوش بودند فرمودند: فلانی اطلاع داری که اربابت می‌خواست سر ما کلاه بگذارد. بنده منظورشان را می‌دانستم. ولی عمداً خود را بی‌اطلاع نشان داده و عرض کردم: منظور اعلیحضرت همایونی را نفهمیدم. بعد شروع به صحبت در مورد لیست تقدیمی رئیس دربار فرمودند. بلافاصله اظهار اطلاع کرده عرض کردم: تصور نمی‌کنم نظر خاصی داشتند و کسی چنین جرأتی نمی‌کند. بعد فرمودند: پس چرا این طور کرد؟ عرض کردم: در اظهار و بیان اشتباه کرده، می‌خواستند عرض کنند چند سال است اضافه حقوق به دربار داده نشده، امسال به نام عیدی اضافه حقوق به دربار مرحمت شود و نظری جز این نبوده بلافاصله قانع شدند و فرمودند: حالا که من بیش از مبلغ پیشنهادی دادم. عرض کردم: قربان اضافه حقوق برای

مستخدم لذت دیگری دارد. فرمودند: چرا؟ عرض کردم: سابقاً خودتان اضافه می‌گرفتید بهتر می‌دانید، برای مستخدم هر چه اضافه حقوق کم باشد لذت دیگری دارد. بعد وقتی دیدم خیلی سرحال هستند عرض کردم: چه می‌شد اگر اعلیحضرت همایونی هم اضافه حقوق مرحمت می‌کردند و هم عیدی را. در جواب بنده خنده کردند و فرمودند: خیلی طمع داری. ولی بنده به عرایضم ادامه داده، عرض کردم: قربان بین ما ایرانیان مثالهایی هست. فرمودند: مثلاً ؟ عرض کردم: می‌گویند از دریاچه یک جام آب برداری و چه یک جام آب بریزی فرقی نمی‌کند، خداوند به اعلیحضرت همایونی همه چیز داده و به اندازهٔ یک مملکت بلژیک شاید بیشتر ملک و نقدینه داده است. به محض اظهار این مطلب چنان تغییر حال دادند که واقعاً رنگ صورت بر افروخته شد و سفیدی چشم به کلی تغییر کرد و از پشت میز تحریر بلند شدند و آمدند وسط اتاق و چند مرتبه نفس عمیق کشیدند، دستهای خود را به هم مالیدند و طوری تغییر حال دادند که حال سکته به بنده دست داد و می‌خواستم از دفتر فرار کنم، ولی پاهایم قدرت نداشت و ساکت بی‌حرکت ایستادم. بعد از این که چند مرتبه طول اتاق را قدم زدند و آههای سرد کشیدند با رنگ پریده به این شرح فرمودند: من خیال می‌کردم کارهایی که می‌کنم شماها که مثل پیراهن تن من می‌مانید می‌دانید و به دیگران که نمی‌دانند می‌گویید؛ امشب فهمیدم متأسفانه شما هم نمی‌دانید و خیلی باعث تأسف من شد. آن وقت به بنده نزدیکتر شدند تا حدی که نفس اعلیحضرت همایونی به بنده می‌خورد و سؤال فرمودند: پدر شما مرده یا هست؟ خواستم جواب بدهم خودشان فرمودند: می‌دانم مرده. باز فرمودند: ثروتی داشت؟ باز تا خواستم بگویم فرمودند: "می‌دانم چه داشت، می‌خواستم به تو بگویم من هم مثل پدر تو خواهم مرد؛ در وقت مردن، پدر تو دو ذرع کرباس همراه برد و من چون قدم بلندتر است دو ذرع و نیم چلوار خواهم برد، آنچه هست و من دارم همین جا می‌ماند، اینها که من دارم مال مملکت و برای آبروی مملکت است. اگر

منظور املاک است تمامشان می‌ماند. من می‌بینم صاحبان املاک مزروعی به این خوبی اصلاً به آنها توجه ندارند و بکلی ویرانه شده است، سرتاسر شمال بهترین املاک مزروعی است که می‌توان از عایدات آن بودجهٔ مملکت را تأمین کرد. تو که جغرافیا و تاریخ خواندی می‌دانی سوئیس کجاست و چه دارد، آیا سوئیس مثل ما نفت دارد؟ معدن دارد؟ جز چند کارخانهٔ ساعت‌سازی چیز دیگری دارد؟ هیچ می‌دانی مملکت به این کوچکی بودجه‌اش از بیشتر ممالک بزرگ بیشتر است؟ از کجا این عایدات را می‌آورد؟ فقط منظره‌های زیبا دارد، ولی آن منظره‌ها را تمیز نگه داشته و زینت کرده و وسیلهٔ آسایش برای جهانگردان تهیه کرده، این است که از بیشتر نقاط دنیا جهانگردان در موقع معین پولهای خود را می‌برند و در آن جا خرج می‌کنند و برمی‌گردند. ما که هر گوشه از مملکتمان سوئیس است چرا وسیله تهیه نکنیم که از این پولها در مملکت ما هم خرج شود و استفاده ببریم. مگر فراموش کردید که من دستور دادم در مازندران به متمولین اطلاع دهند و اعلان کنند هرکس بهترین عمارت را که دارای تمام وسایل زندگی باشد بسازد من جایزه می‌دهم، ولی کسی اقدام نکرد. منظورم این بود اگر خارجیها در ایران به شمال خواستند بروند اقلاً جای خواب راحتی داشته باشند، به همین مناسبت دستور دادم کنار راه‌آهن نزدیک شهرها و قصبات عمارتهای کوچک بسازند، آن هم از پول خودم. شنیده‌ام در سوئیس اگر کسی بخواهد جنگل ببیند باید برود جنگل و اگر دریا بخواهد باید برود جای دیگر و اگر جلگه و دشت بخواهد ببیند باید برود جای دیگر. اما رامسر ما در یک نقطه که بایستد با حرکت دادن سر، هم جنگل و هم جلگه و هم دریا خواهد دید. خداوند محلِ به این خوبی به ما داده آن وقت به آن کثافت افتاده بود، عاقبت مجبور شدم خودم این کار را بکنم. آب معدنی رامسر کجا پیدا می‌شود؟ چرا نتوانستیم استفاده ببریم؟ به تجار و سرمایه‌داران سفارش و تأکید کردم کارخانه بیاورید نیاوردند، خودم آوردم؛ باز تأکید و سفارش کردم مهمانخانه بسازید و

تشکیل شرکت بدهید، نکردند. حتی شنیده بودم نزدیک دریا حمام‌دریا تهیه می‌کنند، سفارش کردم نکردند، باز هم خودم کردم. می‌گویند من از آب کره می‌گیرم! این چه کره‌ای است که من می‌گیرم؟ در بابلسر، رامسر و چالوس مهمانخانه ساختم، از سوئیس متخصص مهمانخانه استخدام کردم و عده‌ای مستخدم در این مهمانخانه‌ها از اول تا آخر سال می‌خورند و می‌خوابند فقط دو ماه فصل شمال و دریاست، در این دو ماه چه عایدی می‌دهد که مخارج ده ماه دیگر را تأمین کند؟ جز خرج کار دیگری هست؟ اینها را برای چه می‌کنم؟ تمام اینها برای آبروی مملکت است. من می‌بینم بهترین آب و هوا و بهترین منظرهٔ طبیعی را داریم چرا استفاده نبریم؟ من امروز پادشاهی هستم مالک و زارع، مهمانخانه‌چی، کارخانه‌چی و حمامی. مگر من نمی‌دانم پادشاه مملکت نباید این کارها را بکند؟ اما ملاحظه می‌کنم که فرد ایرانی امروز که صد تومان خرج می‌کند می‌خواهد فردا صدتومان از خرجی که کرده عایدی بردارد، در صورتی که خارجیها میلیونها تومان خرج می‌کنند و سالها فعالیت می‌کنند و بعد از سالها زحمت بهره‌برداری می‌کنند، منهم مملکتم را دوست دارم، بنابراین شخصاً اقدام می‌کنم. فردا هم که رفتم تمام آنچه که کردم می‌ماند برای مملکت". بعد از یک ساعت فرمایش، در حالی که واقعاً به گریه افتاده بودم، بنده را با کمال تأثر و ناراحتی مرخص فرمودند.

به خاطر دارم اوایل شبی احضارم فرمودند. وقتی شرفیاب شدم، چون از پیاده‌روی مراجعت کرده بودند به اتاق خواب رفته با لباس روی رختخواب استراحت کرده و مثل دیگران که در تنهایی اغلب آواز می‌خوانند معظم‌له هم مشغول آواز خواندن بودند. بعد از مدت کوتاهی به بنده فرمودند: حالا تو بخوان. عرض کردم: بلد نیستم بخوانم. بعد فرمودند خوب حالا بگو من بهتر می‌خوانم یا تو؟ عرض کردم: اعلیحضرت همایونی بهتر می‌خوانند. بعد فرمودند: چون شاه هستم خوب می‌خوانم! بلافاصله اضافه کردند: سلیمان من بداخلاق هستم؟ عرض کردم: خیر

قربان. بعد نشستند روی تخت و با تشدد فرمودند: "فلانی چهل سال است من برای پیشرفت کار مملکت سگرمه‌هایم را در هم کشیده‌ام. این مردم به محض این که لبخند به آنها بزنم فوراً می‌آیند روی دوشم، و الا دلیل ندارد دایم خودم را زحمت بدهم و این طور وانمود کنم. اگر افراد و کارکنان دستگاه کارشان را روی حساب و قاعده انجام دهند چرا من خودم را این طور نشان بدهم، من بداخلاق نیستم مرا وادار به این طرز می‌کنند."

اتفاقاً همین طور هم بود. به خاطر دارم عصر یکی از روزهای اواخر پاییز که در باغ پیاده‌روی می‌کردند بنده هم داخل کاخ مرمر بودم، صدای بلندی شنیدم، وقتی از شکاف درِ یکی از اتاقها نگاه کردم دیدم یکی از وزرا که برای شرفیابی می‌آمد رعایت ادب را چندان که باید نکرده بود. اعلیحضرت همایونی که خیلی ناراحت بودند کمی دولا شدند و به آن شخص به صدای بلند فرمودند: بیا بیا روی دوش من! و با دست شانه‌های خودشان را نشان می‌دادند. ولی باید بگویم که خودشان علی‌رغم مقامی که داشتند در مورد دیگران بسیار ملاحظه کار بودند. به یاد دارم یک روز عصر هوا بی‌اندازه سرد بود، بطوری که همه پالتو می‌پوشیدند. در موقع پیاده‌روی ملاحظه می‌فرمایند یکی از وزرا پالتو و کلاه خود را در عمارت دربار گذارده و بی‌پالتو و سربرهنه برای شرفیابی در حرکت است. فوراً اعلیحضرت همایونی پیشخدمت را صدا می‌زنند و می‌فرمایند: برو پالتو و کلاه آقا را بیاور. و پیشخدمت به سرعت رفت و آورد. در موقعی که پیشخدمت می‌خواست پالتوی وزیر را بپوشاند کلاه هم دستش بود و اعلیحضرت همایونی کلاه را از دست پیشخدمت گرفته نگه داشتند. بعد از آن که وزیر پالتو را پوشید اعلیحضرت همایونی کلاه را خودشان دادند به وزیر و فرمودند: آقا هوا سرد است، کلاه را سر بگذارید ممکن است سرما بخورید. اصولاً اعلیحضرت همایونی نسبت به رجال معمر خیلی احترام می‌کردند، گرچه از دو نفر بی‌اندازه نفرت داشتند: یکی قوام‌السلطنه، به مناسبت کمیتهٔ ترور که با کمک والاحضرت

محمدحسن‌میرزا ایجاد کرده بود؛ و دیگری دکتر مصدق که حتی مدتی هم وزیر خارجهٔ ایشان بود و بی‌اندازه به او محبت کردند، عاقبت معلوم شد هیچ وقت راست نمی‌گوید و تا می‌توانست با حرکات زیرزمینی فعالیت مخرب داشت. آقای دهستانی نمایندهٔ ساوجبلاغ نقل می‌کرد: روزی که راه‌آهن از شهریار و ساوجبلاغ به حرکت آمده بود، من ده بودم و در این بین دیدم آقای مصدق‌السلطنه با خوشحالی به سراغ من آمد و می‌گفت آقای دهستانی می‌بینی راه‌آهن از ده ما عبور می‌کند، واقعاً باعثش را خدا عمر بدهد، الحمدالله زنده ماندیم و دیدیم در مملکت خودمان راه‌آهن داریم. من فکر کردم اگر بشود در موقع شرفیابی بهانه کنم و حرفی از مصدق‌السلطنه بزنم شاید رفع ناراحتی بشود. تصادفاً یک ماه بعد در شرفیابی که از وضع محصول کشاورزی پرسش فرمودند موضوع راه‌آهن نظرم آمد فکر کردم موقع خوبی است، به محض شروع به صحبت، فریاد زدند: این شخص مخالف راه‌آهن است به تو دروغ گفته، مگر ممکن است این شخص حرف راست بزند! و مرا مجبور به سکوت کردند.

به مرحوم مستوفی‌الممالک خیلی احترام می‌کردند. همیشه به ایشان مثل همه، "آقا" می‌فرمودند. به خاطرم هست که دودانگ از بهجت‌آباد که سابقاً مزروعی بود متعلق به مرحوم مستوفی‌الممالک بود که در سال ۱۳۰۱ یا ۱۳۰۲ نزد سردار سپه وزیر جنگ گرو گذارده بود ولی نتوانست از گرو در آورد و سالها در اجارهٔ یک نفر زردشتی بود که در این دو دانگ یک یخچال و مقدار زیاد زمینهای زراعتی داشت و در آن کشت می‌کرد و یک سال مال‌الاجاره را هم بنده گرفتم. بعدها که بهجت‌آباد صورت شهر پیدا کرد، زمینها از متری دویست ریال تا پانصدریال قیمت پیدا کرد. این اراضی از خیابان شاهرضای امروز تا نزدیک یوسف‌آباد امتداد داشت و دودانگ اعلیحضرت همایونی چند میلیون متر بود. اعلیحضرت همایونی اطلاع پیدا کرد که وضع زندگی مستوفی‌الممالک خوب نیست. یکی از روزها که به او اجازهٔ شرفیابی داده بودند، در بین

مذاکرات بنده را احضار و فرمودند: برو به ادارهٔ حسابداری و سند دو دانگ بهجت‌آباد را بگیر و بیاور. بنده بلافاصله از حسابداری سند راگرفته و تقدیم کردم. در موقع مرخص شدنِ مستوفی‌الممالک سند را عیناً به او مرحمت کردند و فرمودند: این مال شما است. و به بنده فرمودند: بگویید این سند را به آقا انتقال بدهند. پس از آن که اعلیحضرت همایونی از سالن پذیرایی خارج شدند، آقای تیمورتاش وزیر دربار و آقای مجلل‌الدوله رئیس تشریفات وارد سالن شدند و دیدند مستوفی‌الممالک مات و مبهوت با سندی که در دست دارد ایستاده است. پس از سلام و تعارفات تیمورتاش دلیل بُهت آقا را پرسید. ایشان اظهار داشتند: زبانم از شکرگزاری در مقابل محبت و عنایتی که امروز اعلیحضرت همایونی نسبت به من ایراد داشتند قاصر است. بعد چنین شرح داد که درست نمی‌دانم ولی این زمینها امروز بیست و یا پنجاه میلیون تومان ارزش دارد و من جز دعای خیر دربارهٔ اعلیحضرت همایونی کار دیگری نمی‌توانم بکنم و بعد مرخص شد.

دو دانگ بهجت‌آباد از قرار متعلق به مرحوم آشتیانی و دو دانگ دیگر به آقای سهرابی و دو دانگ هم متعلق به اعلیحضرت رضاشاه بود که واگذار کردند.

در موقعی که کاخ مرمر را می‌ساختند در و پنجره‌ها راکه تمام منبت و پُرکار بود به دو نفر استادکار به مقاطعه داده بودند: قسمت تحتانی به یک نفر و قسمت فوقانی را به یک نفر دیگر ـ البته دومی مبلغی ارزانتر از اولی قبول کرده بود. یکی از روزها هر دو نجار به هم رسیدند و به همین مناسبت بین آنها نزاع درگرفت. هر دو یکدیگر را به عنوان بی‌اطلاع از فن نجاری رد می‌کردند. در این ضمن نجار دومی اظهار داشت: من در این معامله مبلغی ضرر و زیان دادم ولی جای دیگر جبران می‌کنم و از روزی که کار کاخ مرمر را قبول کردم مشتریهایم زیاد شده و منفعت می‌برم. روز بعد که اعلیحضرت همایونی از دیر رسیدن کارهای نجاری ایراد داشتند، بنده

موضوع نزاع آنها را برای اعلیحضرت همایونی شرح دادم. بلافاصله با ناراحتی فرمودند: این کار خوبی نیست، شاید این نجار تقلب می‌کند و به خاطر کاری که به نام دربار قبول کرده، از موقعیت سوءاستفاده می‌کند و نجار دیگر از این قبیل کارها بلند نیست و کارگر ساده‌ایست و بی‌جهت ضرر می‌کند؛ شما خودت ساخت یک زوج را تحت نظر داشته باش و معلوم کن چند تمام می‌شود، هر چه تمام شد با منافع عادلانه به آنها بدهید که ضرر متوجهٔ نجار اولی نشود و بعداً به نجار دوم پس از تحویل کار، دیگر کار مراجعه نکنید، همین کار انجام شد و معلوم شد هر دو زیان دیده‌اند و به شرف عرض که رسید مقرر فرمودند زیان آنها را جبران کنند و جبران شد.

همین طور کار خاتم‌سازی اتاق دفتر کاخ مرمر، چون کار زیاد بود عده‌ای در حدود یک صدوپنجاه نفر کارگر خاتم‌ساز مشغول کار بودند و از نظر علاقه‌ای که اعلیحضرت همایونی به این صنعت ظریف داشتند تعدادی کارگر از شیراز و اصفهان جمع‌آوری شده بودند و عده‌ای کارگر جدید هم زیر دست آنها بودند. در حقیقت کاخ مرمر به صورت مدرسهٔ خاتم‌سازی در آمده بود و برای این کار دو خانهٔ مجاور کاخ را خریداری و به صورت کارگاه بزرگی در آورده بودند و سه استادکار ماهر سرپرست آنها بودند که قرارداد مقاطعه با آنها بسته شده بود، به این شکل که اجرت مقاطعه در سه قسط پرداخت شود: برای تهیهٔ وسایل اولیه قسط اول در شروع کار و قسط دوم و سط کار و قسط سوم پس از خاتمه و تحویل کار.

استادکاران هم برای خودشان مثل کارگران اجرت تعیین کرده بودند: اگر هر کدام سی تومان اجرت داشتند، روزمره ده تومان در لیست می‌نوشتند که بقیهٔ سی تومان را آخر کار دریافت نمایند و لیست کارگران هم همین طور نوشته می‌شد که اگر کارگری در لیست نُه تومان اجرت داشت، یومیه سه تومان به آنها می‌دادند بقیه را آخر کار می‌دادند.

با این لیست‌نویسی برای اغلب کارگران سوءظن شده بود و خیال

می‌کردند که استادکاران از حسابداری نُه تومان به حساب آنها اجرت می‌گیرند ولی سه تومان پرداخت می‌کنند و در عریضه می‌نویسند: از نُه تومان شش تومان به نفع استادکار و سه تومان رابه کارگر می‌دهند. موقعی که اعلیحضرت همایونی برای بازدید به کارگاه خاتم‌سازی تشریف برده بودند کارگری عریضه را تقدیم می‌کند. به محض ملاحظهٔ عریضه ناراحت می‌شوند که در خانهٔ من و جلوِ چشم من دزدی می‌کنند و بلافاصله دستور جلب استادکاران را می‌دهند و به دادگستری دستور رسیدگی می‌دهند. دادگستری و شهربانی اول استادکاران را توقیف می‌کنند و بعد شروع به رسیدگی می‌نمایند روز بعد فرمایشی داشتند که بنده را در دفتر احضار فرمودند، به محض شرفیابی با تغیر و تشدد نسبت بی‌علاقگی به بنده دادند و بنده هم با ناراحتی استدعا کردم که چه بی‌علاقگی از بنده مشاهده فرمودند. بعد فرمودند: چرا با بودن شما در زندگی من دزدی می‌شود. عرض کردم: ابداً دزدی نشده و کسی جرأت ندارد که دزدی کند. فرمودند: پس جریان خاتم‌ساز چه بود، دزدی واضح و روشن! بنده در جواب عرض کردم: مگر اعلیحضرت همایونی بهای خاتمها را تا آخر کار مرحمت فرمودند؟ فرمودند: نه، باید در سه قسط بدهیم. عرض کردم: استادکاران هم خودشان و هم کارگرانشان سه قسط اجرت می‌گیرند، کارگری که نُه تومان می‌گیرد، امروز سه تومان می‌گیرد و آخر کار که حسابداری دربارِ پول آنها را داد بقیهٔ اجرت را یکجا برداشت می‌کنند، در واقع کارگران کلاً دو قسط اجرت خود را پس‌انداز می‌کنند. به محض شنیدن عرایض بنده با ناراحتی رئیس حسابداری را احضار و موضوع را سؤال کردند و بعد از این که رئیس حسابداری عرایض بنده را تأیید کرد از او بازخواست فرمودند که چرا قبل از توقیف استادکاران شرح قضیه را ندادید و بعد به بنده دستور فرمودند: به رئیس شهربانی بگویید فوراً استادکاران را مرخص نمایند. پس از مرخصی آنها را احضار و مورد عنایت قرار دادند و موقعی که کار خاتم کاری دفتر تمام شد پس از تحویل به هر یک از کارگران جایزه‌ای مرحمت

فرمودند و مبلغی هم به نام انعام به هر یک از استادکاران مرحمت شد و در واقع اگر حقیقت قضیه و یا حقیقت هر موضوعی را به عرض می‌رساندند قانع می‌شدند و برای کسی زحمتی تولید نمی‌شد و بیشتر این مأمورین و مسؤولین بودند که ایجاد زحمت می‌کردند.

اعلیحضرت همایونی اعتقادات مذهبی محکمی داشتند و به مشیت الهی و اصولی مانند عفو و انتقام مقید بودند. در این زمینه دو مطلب خاطرم هست که شرح می‌دهم.

یکی مربوط به موقعی است که جمعیت انبوهی داخل و خارج مجلس اجتماع کرده بودند و بیم خرابی عمارت مجلس می‌رفت. آقای رئیس مجلس و عده‌ای از وکلا به عنوان این که جان ما در خطر است از مجلس تلفن کردند؛ حتی رئیس گارد مجلس هم استمداد کرد. در چنین محیط رعب‌آوری، برای رفتن به مجلس درشکه خواستند. در آن موقع نزدیک غروب، نه درشکه‌چی و نه آردل و نه هیچ یک از افراد اسکورت نظامی آماده نبودند. عاقبت شاگرد و کمک درشکه‌چی، درشکه را حاضر کرد و موقعی که خواستند سوار بشوند چند نفر که حاضر بودند جلو رفتند و استدعا کردند که تشریف نبرند. اعلیحضرت همایونی توجه نکرده فقط فرمودند خدا را چه دیدید و حرکت فرمودند و غائله را خاموش کرده مراجعت فرمودند.

مورد دوم دستگیری دوست محمد بلوچ بود. مراسم روز سلام در کاخ گلستان نزدیک به خاتمه بود که به بنده فرمودند: چای بیاورید. بعد از صرف چای، بنده موقع ورود به اتاق واقع در عمارت برلیان، دیدم مرحوم تیمورتاش عکسی را نشان می‌داد و قسم می‌خورد خودش است و اعلیحضرت همایونی قبول نمی‌کردند و بعد به بنده فرمودند این مرد کجاست؟ در این موقع به یاد آوردم موقعی که بنده می‌رفتم دستور چای بدهم، در اتاق انتظار در ردیف مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و چند نفر دیگر شخص ژنده‌پوشی را دیدم که با کفشهای کثیف و پاره و پای

بی‌جوراب به قول معروف مثل ترب سیاه، با پالتو بارانی مشمعی پاره و ریش سفید و سبیل بلند ایستاده بود. در همین موقع پیشخدمت خدمت مرحوم مستوفی‌الممالک چای آورد و آن مرحوم به پیشخدمت فرمودند: چای را ببر خدمت آقا. از دیدن وضع این شخص تعجب کردم که این آقا کیست. در مراجعت که شرفیاب شده و مذاکره اعلیحضرت همایونی را با مرحوم تیمورتاش شنیدم متوجه شدم که منظور از فرمایش همین شخص باید باشد، لذا به عرض رساندم که در اتاق انتظار است. بعد با تیمورتاش تشریف‌فرما شدند و مشاهده فرمودند که آن شخص پهلوی مرحوم مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله ایستاده است. جلو رفتند نگاه کردند و صدا زدند: دوست محمد تویی؟ گفت: بله قربان. بلند فرمودند: اتاق تاریک است بیا در خارج عمارت در باغ. چند ثانیه خیره نگاه کردند و فرمودند: تو چهل روز است که فراری هستی، قبل از چهل روز یک موی سفید نداشتی و حالا یک موی سیاه نداری. دوست‌محمد عرض کرد: خوفِ اعلیحضرت. بعد اعلیحضرت همایونی فرمودند: نه، خوف اعلیحضرت نیست، دست انتقام است؛ وقتی شخص جنایتکاری که صدها نفر راکشته پشه و آدم در نظرش یکی باشد با آن همه جنایت بیاورند ژاکت و فراک بپوشانند، مثل این است که خدا نیست. بعد اعلیحضرت همایونی رو کردند به مرحوم مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و فرمودند: بنابراین خدایی که ناظر و حاضر بود، جنایاتی راکه مرتکب شده و همین طور قتل مأمور بدبخت و بی‌گناه دولت را دیده و اسباب دستگیری او را فراهم کرده است که در نتیجه بیارندش سینهٔ دیوار و جلوِ جوخهٔ آتش و یا چوبهٔ دار، این دست انتقام است. سپس رو کردند به مأمورین و فرمودند ببریدش و بردند. پس از چند روز دوست محمدبلوچ محاکمه و محکوم به اعدام شد.

زمانی سرلشکر بوذرجمهری مریض و بستری شد. پس از چندی اجازه فرمودند که برای معالجه به خارج برود. در غیاب مشارٌالیه سرلشکر آیرم رئیس شهربانی که مردی فعال بود دست و پا می‌کرد شاید به کارهای

سرلشکر بوذرجمهری رخنه کند و اتفاقاً همین طور هم شد و تمام ساختمانهای شمال را به عهده گرفت و برای مهمانخانه‌ها اشیا و لوازم وارد می‌کرد و خوب از عهده برآمده بود. بعد که در این کار پیشرفتی حاصل کرد برای دست‌اندازی به شهرداری مشغول فعالیت شد و ضمناً از بدی اوضاع شهرداری و این که سرپرستی ندارد، شکایاتی می‌رسید.

عاقبت با سرلشکر آیرم مذاکره و تکلیف کردند که یک نفر را پیدا کند و سرلشکر هم چون قبلاً تمام وسایل را حاضر کرده بود، بلافاصله سرهنگ فضل‌الله بهرامی را به عنوان سرپرست موقت انتخاب کرد، ولی محرمانه مشغول پرونده‌سازی برای سرلشکر بوذرجمهری بود. بعد از مدتی کاوش گاه و بیگاه در شرفیابیها از گذشتهٔ شهرداری تنقید به میان می‌آورد، ولی سرلشکر آیرم غافل بود که اعلیحضرت همایونی مراقب وضع هستند. پس از انتقادات زیاد و این که در شهرداری خرابکاری زیاد شده، مقرر فرمودند که اگر حقیقتاً چیزهایی دیده می‌شود و پرونده‌هایی هست بفرستند به دادگستری. بلافاصله پرونده برعلیه سرلشکر بوذرجمهری آماده شد و عنقریب بود که به محکمه بفرستند. در این ضمن خیابان فعلی بوذرجمهری تمام شده و بدون اسم بود. آقای سرهنگ بهرامی به عرض سرلشکر آیرم می‌رساند که نامگذاری کنند. آقای سرلشکر هم دستور می‌دهند تعدادی اسم یادداشت کنند تا در شرفیابی حضور اعلیحضرت همایونی، با کسب اجازه نامگذاری شود و همین کار را کردند و روزی که سرلشکر شرفیاب شد صورت را به شرف عرض می‌رساند. صورت اسامی را که به عرض می‌رساند، اعلیحضرت همایونی عیناً مسترد می‌دارند و بهترین موقع را برای عدم تعقیب و پرونده‌سازی پیدا می‌کنند. اعلیحضرت همایونی می‌فرمایند: کریم‌آقا به تهران خدمت کرده و از تهران حقی دارد و به شهرداری تهران آبرویی داده، بهتر است در مقابل زحماتی که کشیده این خیابان را به نام بوذرجمهری بگذارید که تلافی خدماتش بشود. سرلشکر آیرم جز تأیید فرمایشات ملوکانه و از بین

بردن پرونده چاره‌ای نداشت و با گفتن "بله قربان بسیار مناسب است" خیابان به نام بوذرجمهری نامیده شد و آبروی سرلشکر بوذرجمهری محفوظ ماند.

به خاطر دارم که اواخر هر سال، وزیر دارایی بودجهٔ مملکت را که تهیه شده بود می‌آورد و به شرف عرض می‌رسانید. این قبیل کارها را سپرده بودند عصرها بیاورند که وقت کافی برای رسیدگی داشتند و همچنین درجات نظامی را رئیس ستاد و یا رئیس دفتر ستاد به شرف عرض می‌رسانید. در موقعی که سرتیپ امیرخسروی وزیر دارایی بود، بودجهٔ مملکت را به اتفاق معاونش اللهیار صالح به حضور آورده در موقعی که مواد مختلف را به عرض می‌رسانید، اعلیحضرت قلم به قلم و جزء به جزء را با کمال دقت ملاحظه می‌فرمودند، تا آن که به مخارج و هزینه‌های اضافی برخوردند که باعث ناراحتی خاطر مبارکشان شد و غفلتاً فریادشان بلند شد و به صدای بلند سلیمان را صدا زدند که بنده فوراً وارد دفتر شدم (در این قبیل مواقع طبق دستور بنده ملزم بودم که خیلی نزدیک باشم) دیدم تمام پرونده‌ها را به زمین ریخته و رو به وزیر دارایی می‌فرمودند: من صد دینار صد دینار از پیر زنهای نخ‌ریس دهات پول جمع می‌کنم و شما برای دربان درِ اتاقت چکمهٔ برقی می‌خری! و هر دو را بیرون کردند و بنده مشغول جمع‌آوری پرونده‌ها شدم، بلافاصله فرمودند: برو معاونش را بگو بیاید توضیح بدهد. که بنده با عجله رفتم و اللهیار صالح معاون را آوردم و مجدداً شروع به رسیدگی کردند. اتفاقاً چند روز که از این موضوع گذشت روز عید و سلام بود و روی قاعده و اخلاق در فکر این بودند که به نحوی امیرخسروی وزیر دارایی را از ناراحتی برهانند. در آن روز ملاحظه کردند آقای صالح معاون در سلام حضور ندارد. از امیر خسروی سؤال کردند: معاونت کجاست؟ به عرض رسانید: نیامده. همین نیامدن باعث شد که از معاونت وزارت دارایی معاف شود. اتفاقاً این معافیت بی‌اندازه باعث خشنودی امیرخسروی وزیر دارایی شد.

اعلیحضرت همایونی تابستانها که شمیران تشریف داشتند اغلب در هفته دو یا سه دفعه عصرها برای سرکشی به لشکرها به شهر تشریف‌فرما می‌شدند. بعد از سرکشی به لشکر ساعتی هم به کاخ برای بازدید بنّایی و ساختمان تشریف‌فرما می‌شدند و بعد به سعدآباد مراجعت می‌فرمودند. یکی از دفعات به خاطرم هست پس از آن که از کاخ تشریف بردند، ربع ساعتی گذشته بود که صدای زنگ تلفن بلند شد. بنده فوراً پای تلفن رفتم. صدای اعلیحضرت همایونی را شنیدم که می‌فرمایند: بگو اتومبیل دیگر بیاید دم در سفارت فرانسه. با تعجب اتومبیل را که حاضر بود فرستادم و در فکر بودم که اتومبیل اول چه شده که دومی را خواستند. معلوم شد وقتی از خیابان سفارت فرانسه از غرب به شرق می‌رفتند، از جنوب به شمال قطاری از شتر می‌رسد و اتومبیل اجباراً توقف می‌کند. چون تعداد شترها زیاد و انتظار طولانی و خسته کننده بود اعلیحضرت همایونی بدون آن که راننده متوجه شود از اتومبیل پیاده می‌شوند. پس از آن که عبور شترها خاتمه می‌یابد، راننده بدون نگاه کردن به عقب، به رفتن ادامه می‌دهد. اعلیحضرت همایونی به این فکر می‌افتند که از سفارت فرانسه که نزدیک بود تلفن کنند و همین کار را کردند و با رسیدن اتومبیل دوم به حرکت خود ادامه دادند و موقعی رسیدند که راننده اولی متحیر مانده و در فکر بود که مسافرش چه شده! اعلیحضرت فقط فرمودند: در آیینه نگاه نمی‌کنی؟ و با خنده و شوخی به خیر گذشت.

در یکی از مسافرتها که به کردستان تشریف می‌بردند، شب در همدان توقف فرمودند و روز بعد پس از شرفیابیها و اوامری که به مأمورین، مخصوصاً برای اصلاح شهر و عمران جاده‌ها صادر کردند، حرکت فرمودند. طبق معمول برای حفظ راه، از همدان تا مقداری از خارج شهر، مأمورین مراقب گمارده بودند که حادثه‌ای پیش نیاید. درویش بیچاره‌ای برای این که سر راه را بگیرد تا شاید دشتی کند چند فرسنگ از شهر دور رفته بود که از دید مأمورین دور باشد. درویش که خود را پشت

برآمدگی زمین پنهان کرده بود به محض آن که از دور گرد و خاک اتومبیل را می‌بیند به وسط جاده آمده و "حق دوست" می‌کشد. درویش قد و قوارهٔ بلند و هیکل تنومند و ریش انبوهی داشت و جوان بود. اعلیحضرت همایونی دستور توقف اتومبیل را دادند و پیاده شده درویش را به حضور طلبیدند و فرمودند: گردن کلفت اول بگو ببینم نظام وظیفه دیده‌ای یا نه؟ عرض کرد: خیر قربان. بعد به سرپرست اسکورت که از استواران قدیمی بود (محمدحسین) و فوراً خود را رسانده بود فرمودند: این گل مولا هنوز نظام ندیده، همراه خود می‌آوری در مرکز لشکر سنندج تحویل می‌دهی تا پس از طی دورهٔ وظیفه بتواند با کار مشروع نان حلال تهیه و امرار معاش کند، و حرکت فرمودند. استوار محمدحسین مجال نداد که به سنندج برسند و در راه به هر قهوه‌خانه و ده می‌رسید درویش را آماده می‌کرد: اول دستور داد سر و ریش را تراشیدند و یک دست لباس سربازی پیدا کرده و به او پوشانید. بعد از دو روز که به سنندج رسیدند حرکات انفرادی را به درویش آموخت و اعلیحضرت همایونی به محض رسیدن به سنندج و ورود به سربازخانه به خاطرشان آمد و محمدحسین را احضار فرمودند که با درویش شرفیاب شود و ملاحظه فرمودند محمدحسین با یک سرباز رسیدند و خبردار ایستادند. اعلیحضرت همایونی فرمودند: درویش را بیاور. عرض کرد: این سرباز همان درویش است. چون بکلی تغییر قیافه داده بود و منظم حرکات نظامی را یاد گرفته بود به خنده افتادند، پس از مدتی خنده رو کردند به درویش و فرمودند: گل مولا حالا بهتر است یا آن روز، به شرطی که راست بگویی. و درویش تحویل سربازخانه شد.

خاطرم هست روزی اعلیحضرت همایونی درد دندان داشتند که باعث ناراحتی شده بود، تصمیم گرفتند به رودهن تشریف ببرند و دندانساز هم همراه باشد. بعد به فکر افتادند عده‌ای از آقایان هم برای سرگرمی و یا شکار همراه باشند. به این منظور تیمورتاش، سردار اسعد، صارم‌الدوله، سرلشکر خدایارخان، سرلشکر سردار رفعت نقدی،

سرلشکر دکتر آتابای، رفیع قائم‌مقام و دکتر امیراعلم هم در التزام بودند. قبلاً چادرهای زیادی زده شده بود و همه در چادر بودند. یک شب اعلیحضرت همایونی در عمارت اربابی که سه اتاق ساده داشت ماندند. داخل حوض جلوِ عمارت قورباغه زیاد بود، ساعت نُه یا ده شب یک مرتبه به صدا در آمدند و بقدری صدا زیاد بود که ممکن نبود کسی بتواند بخوابد. استوار خانزاد که از قدیمیها و مرد بی‌سوادی بود (عده‌ای عقیده داشتند که فهم ندارد ولی این طور نبود، بی‌سواد بود ولی خیلی باهوش و زیرک بود و معروف بود درسش را خوب بلد است) مباشر رودهن بود. اعلیحضرت همایونی به بنده فرمودند: به خانزاد بگو امشب اگر صدایی از قورباغه‌ها درآید، می‌دانم با تو چه معامله‌ای کنم. بنده در فکر بودم که این بیچاره چه خواهد کرد. اتفاقاً بعد از نیم ساعت صدای قورباغه‌ها خاموش شد و همه تا صبح راحت خوابیدیم. اعلیحضرت همایونی صبح که بیدار شدند متحیر بودند که خانزاد چه کرده که قورباغه‌ها بی‌صدا ماندند. در موقعی که می‌خواستند به آبعلی تشریف ببرند، خانزاد را صدا زده و فرمودند: خانزاد دعا خواندی قورباغه‌ها ساکت شدند!؟ عرض کرد: خیر. فرمودند: چه کردی؟ شرح داد: قربان دو نفر مأمور کردم از همان موقع که فرمودید، هر دو ساعت به دو ساعت کشیک بدهند و سرحوض بنشینند، با چوب بلند آب حوض را به حرکت در آورند و دایم به هم بزنند، این بود که قورباغه‌ها از صدا افتادند. این موضوع بی‌اندازه باعث خنده شد و فرمودند: می‌گویند خانزاد نمی‌فهمد! بعداً به آبعلی که رسیدند و همهٔ ملتزمین هم شرفیاب شدند، اعلیحضرت همایونی از همهٔ آنها سؤال فرمودند: اگر چنین اتفاقی بیفتد چه خواهید کرد؟ همه بی‌جواب ماندند و خودشان فرمودند خانزاد چنین کرد و همه به خنده افتادند.

قبل از ساختمان کاخ مرمر، در همین محل عمارت دیگری از کاخ مرمر کوچکتر، ولی تقریباً با همین نقشه بود که به جای گنبد از چوب و شیشهٔ سقفی برای روشنایی سرسرا داشت و سابقاً به "کلاه فرنگی"

معروف بود. عمارت بسیار زیبایی بود که مرحوم سعدالملک مافی ساخته بود، بعد سالارلشکر فرزند فرمانفرما از سعدالملک خریداری کرد و بعد هم در اواخر ۱۳۰۳ اعلیحضرت همایونی خریداری فرمودند. فرشها و قالیهای بی‌اندازه نفیس و تابلوهای عالی داشت، مخصوصاً در سرسرا عکسها و مناظر زیادی از شهرستانها بود که جلوهٔ خاصی داشت. یکی از روزها غفلتاً آقای رئیس شهربانی همراه دو سرهنگ، علی‌اصغر بروجردی معروف را آوردند، معلوم شد روز قبل که رئیس شهربانی شرفیاب بوده فرموده بودند او را بیاورند. علی اصغر بروجردی مثل عکسهایش در روزنامه‌ها، با لباسی مندرس و کفشهای مستعمل، به نظر خیلی ژنده و بیچاره می‌آمد، ولی چشمهای عجیبی داشت. به محض آن‌که وارد سرسرا شد با کمال خونسردی، در حالی که دور سرسرا می‌گشت، شروع به تماشای عکسها کرد. این که عرض می‌کنم "خونسرد" به دلیل این است که به هنگام تماشای عکسها در قیافه‌اش آثار خوشی و بی‌قیدی دیده می‌شد. رئیس شهربانی تنها شرفیاب شد و دو افسر شهربانی در سرسرا مراقب علی‌اصغر بودند که غفلتاً اعلیحضرت همایونی در را قدری باز کردند و به صدای بلند فرمودند: دستهایش را ببندید و بیاورید داخل اتاق. به محض شنیدن صدا، علی‌اصغر تغییر قیافه پیدا کرد و اندامش به لرزه افتاد، بلافاصله طناب آورده و دستهایش را بستند و وارد اتاق کردند. بنده هم برای شنیدن حرفها وارد اتاق شدم. اعلیحضرت همایونی شروع به صحبت کردند و می‌فرمودند که: بله آدمهای بد را باید از بین برد. علی‌اصغر به محض شنیدن این حرف حالش به خوشی برگشت و گفت: بله قربان همه‌شان را از بین بردم! بعد فرمودند: باز هم هستند؟ گفت: بله قربان. و اعلیحضرت همایونی پرسیدند: چند نفر را کشتی؟ بدون معطلی جواب داد و بعد پرسیدند: چرا خارجیها را نکشتی مگر داخل آنها بد نبود؟ جواب داد: چرا قربان از آنها هم که سالها در بغداد بودند کشتم. بعد اعلیحضرت همایونی با نفرت و خشونت فرمودند: ببریدش جانی بالفطره

را. به محض شنیدن این حرف باز علی‌اصغر به لرزه افتاد و رنگش تغییر کرد و از اتاق خارجش کردند.

کوچه صد تومانیها: بعد از ورود والاحضرت ولیعهد پس از خاتمهٔ تحصیل، همه روزه قبل‌ازظهر شرفیابی حاصل می‌کردند و مدتی قبل از آن که برای غذا به سفره‌خانه تشریف ببرند راجع به امور مملکتی با والاحضرت ولیعهد مذاکراتی می‌فرمودند که در موقع غذا هم ادامه داشت. یک روز عصر که والاحضرت ولیعهد تشریف آوردند، هوا قدری زننده بود و اعلیحضرت همایونی در سرسرای عمارت قدم می‌زدند. چند روز بود بنده جزئی کسالت داشتم و تب می‌کردم، ولی تعطیل نکرده و مشغول بودم، چون موظف بودم همیشه نزدیک باشم. سرم به شدت درد می‌کرد و به دیوار گذاشته و فشار می‌دادم. در همین موقع اعلیحضرت همایونی که از راه دیگری عبور می‌کردند وضع بنده را دیدند و صدا کردند: سلیمان برو از اتاق خواب قرص آسپیرین هست بردار و بخور. بنده جواب دادم: شب خواهم خورد، چون معرق است ممکن است ناراحتم کند. بعد از این جواب احضارم فرمودند و در شرفیابی رو به والاحضرت ولیعهد کردند و فرمودند: سه روز است سلیمان تب می‌کند و هر وقت من احضارش می‌کنم و نزدیک می‌شود من از بو می‌فهمم تب دارد، چون مدت کمی طب قدیم خوانده‌ام می‌دانم که تب بوی مخصوصی می‌دهد. بعد فرمودند: چرا نمی‌روی استراحت کنی؟ به محض این که خواستم جواب بدهم فرمودند: می‌دانم کارت زیاد است نمی‌توانی. بعد به والاحضرت ولیعهد فرمودند:

"آقا نه تصور کنید این نوکر من است که کار زیاد دارد و در حال تب هم تعطیل نمی‌کند و کار می‌کند، من خیلی خوشحالم که بیشتر افراد مملکتم اخیراً این طور هستند، برای آن که سرمایهٔ آنها بالا برود زیاد کار می‌کنند و با این کسالتهای جزئی برعکس سابق دیگر استراحت نمی‌کنند مخصوصاً آنها که در صنایع وارد هستند ـ در این چند ساله تحول

ساختمانی و شهرسازی بکلی وضع مردم را عوض کرده است و افرادی که در کارهای ساختمانی و مصالح ساختمانی مداخله دارند، بیش از دیگران فعالیت دارند. اینها باشگاه که ندارند، مرکز اجتماع آنها در قهوه‌خانه‌هاست، بنّاها قهوه‌خانهٔ مخصوصی دارند و مصالح فروشها هم قهوه‌خانهٔ دیگری دارند، خبازها و قصابها هر کدام جدا جدا عوض باشگاه در قهوه‌خانه‌ها جمع می‌شوند. ان‌شاءالله خیال دارم در آتیه برای تمام صنوف وادارم باشگاه بسازند. اول برای معلمین، وقتی معلمی بخواهد روزی رفیقش را با خانواده میهمان کند جا ندارد و اگر جا داشته باشد تازه اثاثیهٔ غذا و چای ندارد، اما اگر باشگاه داشته باشد، مثل باشگاه افسران، هر میهمانی یا عروسی داشته باشد، دیگر ناراحتی ظرفیت اتاق ندارد، به باشگاه خودش مراجعه می‌کند و یا برای مطالعه و وقت گذرانی به کتابخانهٔ باشگاه مراجعه می‌کند. در قهوه‌خانه‌های صنفی، اغلب دور قهوه‌خانه برای نشستن سکو هست و آنها چمباتمه روی سکو می‌نشینند و چای می‌خورند و قلیان می‌کشند و ضمناً کار معاملهٔ روزانه را هم برای هم تعریف می‌کنند". بعد بنده را نشان دادند که: "سلیمان برای تهیهٔ بنّا و آهنگر و سنگتراش اغلب به این جاها می‌رود، چون مسؤول ساختمانهاست. در این جور جاها مثلاً یکی به دیگری می‌گوید حاجی امروز ما سیصدتومان چوب خریدیم، ای بدک نیست. دیگری در جواب می‌گوید ما هم امروز ششصدتومان آهن خریدیم نونی داره". سپس به والاحضرت ولیعهد فرمودند: "آقاجان می‌دانید سیصدتومان و ششصدتومان یعنی چه؟ حالا همان چوب فروش و آهنگر که سالی دویست تومان معامله نمی‌کرد کارش به جایی رسید که عار و ننگ دارد از این پولها اسم ببرد، سیصدهزارتومان را می‌گوید سیصدتومان و ششصدهزارتومان را می‌گوید ششصدتومان، از این وضع من خیلی خوشحالم، برعکس گذشته که یکی دو نفر که هر کدام صد تومان پول داشتند معروف می‌شدند. هنوز کوچهٔ صدتومانیها در تهران هست و

سلیمان می‌داند". بعد به بنده فرمودند: "تعریف کن و نشانی کوچهٔ صدتومانیها را بده تا ولیعهد بداند". و بنده دقیق همه را عرض کردم که باعث تعجب والاحضرت شد.

از موقعی که والاحضرت ولیعهد به ایران تشریف‌فرما شدند، وضع روحی اعلیحضرت همایونی بی‌اندازه تغییر پیدا کرد، هم ملایم شده بودند و هم حالِ بشاش و خرسندی داشتند. خاطرم هست روزهای دوشنبه که معمولاً وکلا شرفیاب می‌شدند، پس از آن که رئیس مجلس عرایضی کرد اعلیحضرت همایونی فرمودند: می‌خواستم بگویم در رژیمهای مشروطه معمولاً احزابی در مملکت هست و حزب هم برای انتقاد از کار دولتها و مراقبت در اعمال دولت است و این کار را من به جای حزب می‌کنم و ایراد و انتقاد را من می‌گیرم، مخصوصاً حالا که ولیعهد از خارج مراجعت کرده‌اند دو نفر شده‌ایم و دیگر من تنها نیستم.

خاطرم هست موقعی یکی دو روزنامهٔ فرانسه راجع به ایران مطالب زننده‌ای می‌نوشتند که باعث قطع رابطهٔ ایران و فرانسه شده بود. اعلیحضرت همایونی هر تصمیمی که می‌خواستند بگیرند با والاحضرت ولیعهد مشورت می‌کردند. در موقع ابلاغ اوامر به وزارت خارجه، بنده اغلب واسطه بودم. روزی بنده را احضار و فرمودند: برو به وزیرخارجه بگو این طور که ولیعهد می‌گوید چندی قبل قانونی از مجلس فرانسه گذشته که اگر یکی از جراید به رئیس مملکتی اهانت کند، روزنامه‌اش توقیف و خودش هم محاکمه خواهد شد، هنوز مرکب امضای این قانون خشک نشده روزنامهٔ شما این طور اهانت می‌کند، دولت فرانسه قانون خودش را هم ندیده می‌گیرد. از این قبیل موضوعات و حتی بیشتر کارهای وزارت خارجه و فرهنگ را با نظر ولیعهد و مشورت با معظم‌له انجام می‌دادند و اغلب وزیر فرهنگ و خارجه مستقیماً حضور والاحضرت ولیعهد شرفیاب می‌شدند و همچنین کارهایی که در سال ۱۳۲۰ پیش آمد بیشتر مذاکرات با متفقین با حضور والاحضرت ولیعهد بود و آنی جدا

نمی‌شدند تا روزی که از تهران و بعد از ایران خارج شدند. به خاطر دارم روزی در تهران شایع شد که اعلیحضرت همایونی از تهران خارج شدند و خاندان سلطنت را جلو فرستادند به اصفهان، همان روز بود که بدون اجازه سربازها را بی‌دلیل مرخص کردند، در صورتی که این طور نبود و تا آخرین روزی که از مقام سلطنت استعفا دادند در تهران بودند.

به خاطرم هست ایامی که سعدآباد تشریف داشتند، از سعدآباد که حرکت می‌فرمودند فوراً تلفنچی به بنده اطلاع می‌داد که در کاخ حاضر باشم و اقلاً نیم ساعت یا چهل دقیقه تا شهر به طول می‌انجامید. روز ۲۵ شهریور، صبح ساعت ۷ به بنده تلفن کردند و اطلاع دادند که اعلیحضرت همایونی از شمیران حرکت فرمودند. بنده تا از منزل خود را به کاخ رساندم، دیدم اعلیحضرت همایونی جلوِ کاخ مرمر قدم می‌زنند. به محض آن که بنده را دیدند صدا زدند و فرمودند: برو تلفنخانه ببین ولیعهد چه شد. آن وقت فکر کردم حتماً خبر مهمی است که این طور از سعدآباد به سرعت و آن هم با والاحضرت ولیعهد تشریف آوردند. به سمت تلفنخانه که رفتم والاحضرت ولیعهد را دیدم که می‌آمدند. بنده هم در خدمتشان برگشتم. بعد والاحضرت به اعلیحضرت همایونی عرض کردند: خبری نیست. اعلیحضرت همایونی به بنده فرمودند: با کرج تماس بگیر ببین از قوای روسها خبری دارند یا نه. چون نزدیک درِ غربی کاخ مرمر بودند و آن جا هم تلفن بود، بنده به طرف تلفن رفتم و با کرج تماس گرفتم. از تلفنچی کرج سؤال کردم: آیا قوای روسها از قزوین به طرف کرج می‌آیند یا نه؟ تلفنچی کرج گفت: این طور شایع است ولی هنوز خبری نیست. سؤال کردم: از کرج به تهران یا جای دیگر خواهند رفت، شایعات چیست؟ تلفنچی اظهار کرد: اغلب روزها عده‌ای از قزوین می‌آیند و به طرف چالوس می‌روند، معلوم نیست چه خواهند کرد. این موضوع را که به اعلیحضرت همایونی عرض کردم فرمودند: همین طور است اطلاع دارم که اغلب می‌خواهند از قزوین به کرج و بعد از کرج به چالوس بروند، حالا

صبر می‌کنم تا چه پیش بیاید. بعد به بنده فرمودند: فروغی را بگویید بیاید. فوراً اطلاع دادم و فروغی هم حاضر شد و متفقاً به سرسرای کاخ مرمر رفتند و مشغول مذاکره شدند. بعد از مدتی مذاکره آقای فروغی تنها و با عجله از کاخ خارج شد و رفت. بعد از مدتی اعلیحضرت همایونی فرمودند: سؤال کن مجلس آماده شده و وکلا آمده‌اند؟ از مجلس سؤال کردم، جواب دادند: عدهٔ زیادی حاضر شده‌اند و آقای فروغی نخست‌وزیر هم انتظار دارند. به عرض که رساندم فرمودند: از کرج بپرس خبر تازه دارند یا نه. تلفنخانهٔ کرج هنوز اطلاعی نداشت، بنده به تلفنچی سپردم هر خبری شد فوراً به بنده بدهند. در این موقع آقای فروغی مجدداً برگشتند و به محض ورود به کاخ مرمر اعلیحضرت همایونی بنده را احضار و فرمودند: چند برگ از کاغذ خودم با قلم و دوات بیاور. در بالای کاغذ مخصوص خودشان و همچنین روی پاکت مارک طلایی "پهلوی شاهنشاه ایران" منقوش بود. کاغذها را که آوردم خودم از سرسرا خارج شدم. پس از مدت کمی که گذشت آقای فروغی با همان کاغذ و پاکت از سرسرا خارج شده و به مجلس رفت. پس از مدتی آقای شکوه رئیس دفتر مخصوص هم آمد. به عرض رساندم و چیزی نفرمودند، ولی بعد معلوم شد کاغذ را برای نوشتن استعفا خواسته بودند و استعفا را آقای فروغی نوشت و اعلیحضرت همایونی توشیح فرمودند. قلم خاتمی که استعفا را توشیح فرمودند موجود است. استعفا از مقام سلطنت به این شرح بود که آن هم جزو اسناد مملکتی موجود است:

نظر به این که همهٔ قوای خود را در این چند ساله مصروف امور کشور کرده و ناتوان شده‌ام، حس می‌کنم که اینک وقت آن رسیده است که قوه و بنیهٔ جوانتری به کار کشور که مراقبت دایم لازم دارد بپردازد که اسباب سعادت و رفاه ملت را فراهم آورد. بنابراین امور سلطنت را به ولیعهد و جانشین خود تفویض و از کار کناره نمودم. از امروز که روز بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ است عموم ملت از کشوری و لشکری ولیعهد و

جانشین قانونی مرا باید به سلطنت بشناسند و آنچه از پیروی مصالح کشور نسبت به من می‌کردند نسبت به ایشان منظور دارند.

کاخ مرمر، تهران ۲۵ شهریور ۱۳۲۰
رضا پهلوی

بعد با والاحضرت ولیعهد آمدند نزدیک تلفن و به بنده فرمودند: بگو اتومبیل را بیاورند و یک اتومبیل هم با یک نفر آبدار با لوازم فوراً آماده کنید و به سرلشکر بوذرجمهری هم دستور بدهید چهار اتومبیل سواری اسکورت فوراً بفرستند. همهٔ اینها که فرمودند قبلاً آماده شده بود. در این موقع والاحضرت ولیعهد به اعلیحضرت همایونی عرض کردند: حالا که شما می‌روید ممکن است قوای روس وارد تهران بشود و در تهران هم انقلاب شود. اعلیحضرت همایونی به صدای بلند قاه قاه خندیدند و فرمودند: خیر آقا تمام این اوضاع برای لحاف مُلاست، منظور من هستم، من که رفتم دیگر خبری نیست و شما هم در کمال راحتی سلطنت خواهید کرد و انقلاب هم نخواهد شد. حالا همهٔ وسایل آماده شده و آقای فروغی هم از مجلس مراجعت کرد. در همین حین زنگ تلفن به صدا در آمد، بنده رفتم به طرف تلفن، اعلیحضرت همایونی و والاحضرت ولیعهد هم آمدند. گوشی را که برداشتم تلفنچی کرج بود که اطلاع داد قوای شوروی به تهران آمدند. به عرض که رساندم اعلیحضرت همایونی کمی فکر کردند، بعد به والاحضرت فرمودند: دیگر خداحافظی می‌کنم. صورت والاحضرت ولیعهد را بوسیدند و از آقای فروغی و شکوهی خداحافظی کردند، خواستند سوار اتومبیل بشوند بنده جلو رفتم استدعا کردم که در رکابشان بروم. فرمودند: خیر شما باش، برای شاه لازمی، و بعد بدون همراه و مستخدم به طرف اصفهان حرکت فرمودند. بعد از حرکت آن قدر طولی نکشید آقای محمد نخجوان وزیر جنگ (امیر موثق) برای شرفیابی

آمد. بنده از ایشان سؤال کردم، گفتند: استعفا را مجلس تصویب و سلطنت اعلیحضرت محمدرضاشاه اعلام شد. بنده بلافاصله به دفتر رفتم و قبل از آن که عرض کنم وزیرجنگ شرفیاب شده، اولین نفری بودم که مفتخر به عرض تبریک مقام سلطنت شدم. من در واقع اولین فردی بودم که هم به اعلیحضرت رضاشاه و هم به اعلیحضرت محمدرضاشاه تبریک مقام سلطنت را عرض کردم. بعد از حرکت اعلیحضرت همایونی رضاشاه به سمت اصفهان، اعلیحضرت همایونی وزیرجنگ را پذیرفتند و برای اولین دفعه کارهای وزارت جنگ به عرض رسید. بعد از آن که وزیرجنگ مرخص شد آقای فروغی نخست‌وزیر شرفیاب شد. مدتی که گذشت بنده را احضار و فرمودند: از قم سؤال کن که اعلیحضرت همایونی رسیدند به قم و یا از قم گذشتند. نگران بودند که چرا طولانی شده و از طرفی اطلاع رسیده بود که قوای انگلیس هم از راه اراک به قم و به سمت تهران خواهند آمد. اعلیحضرت رضاشاه ساعت ۸/۵ صبح از کاخ مرمر حرکت فرموده بودند و دیر کردن معظم‌له باعث ناراحتی اعلیحضرت همایونی شده بود، تا آن که تقریباً یک ساعت از ظهر گذشته رئیس شهربانی قم اطلاع داد اعلیحضرت همایونی از قم به اصفهان حرکت فرمودند. طول مدت برای این بود که برخلاف همیشه دو مرتبه لاستیک پنجر شده و راننده تنها و به زحمت لاستیکها را عوض کرده بود. وقتی به شرف عرض رساندم که اعلیحضرت همایونی از قم به اصفهان تشریف بردند، تا اندازه‌ای راحت شدند و در همین زمان هم قوای انگلیس وارد قم شد. در هر حال اعلیحضرت همایونی مشغول کار و فعالیت شدند و مرحوم محمدعلی فرزین که ریاست بانک ملی را داشت به وزارت دربار منصوب و مشغول کار شد و چون اعضای دفتر پیشکاری ولیعهد به وزارت دربار انتقال یافتند، آقای دکتر مؤدب نفیسی که در واقع طبیب مخصوص بود شرفیابی حاصل می‌کرد.

پایان

خاطرات شمس پهلوی

تبعید پدرم

واقعه شهریور ۱۳۲۰ اگر برای همهٔ هم‌میهنان عزیز من حادثه‌ای غیر مترقبه و غم‌انگیز بود برای من و اعضای خانواده‌ام یک صاعقهٔ ناگهانی بود.

من نمی‌دانم چگونه پریشانی و آشفتگی روح خود را در این ایام تشریح کنم و با چه قلمی آنچه در آن روزها برما گذشت بیان نمایم؟

همان بهتر که از این گفتگوی ملال انگیز بگذرم و فقط مجملی از آنچه اکنون از آن روزگاران به خاطر دارم و شاید از لحاظ روشن شدن تاریخ مفید باشد در آغاز این یادداشتها بنویسم، سپس به تشریح آخرین روزهای حیات پدر تاجدار خود اعلیحضرت همایون شاهنشاه فقید که دور از وطن و دور از یار و دیار در غربت بسر رسید بپردازم و این موضوع را که هنوز برای اغلب هم‌میهنان من مجهول است روشن نمایم.

سعی من این است که در این مورد احساسات فرزندی خود را دخالت نداده و حتی‌الامکان آنچه را با چشم خود دیده و با گوش خود شنیده‌ام و یا بر آنها علم و یقین قطعی دارم به رشته تحریر درآورم و ارمغان هم‌میهنان عزیز خود سازم.

* * *

به یاد دارم آن روزها که یادداشتهایی از طرف دو دولت بزرگ همسایه به دولت ایران داده می‌شد، مکرر از زبان پدر خود اعلیحضرت

شاهنشاه فقید شنیدم که به من فرمودند: «در این کشور امنیت موجود است و دولت کاملاً بر اوضاع مسلط است، من هیچ وقت اجازه نمی‌دهم و نخواهم گذاشت که ایران مرکز فتنه و فساد برعلیه متفقین شود». و مکرر به وزیران خود دستور می‌دادند: «این حقیقت را خاطرنشانِ نمایندگان روس و انگلیس نمایید و به آنها بفهمانید در ایران خطری که منافع آنها را تهدید کند وجود ندارد و نمی‌تواند هم وجود پیدا کند».

من چون دور از جریانات سیاسی بودم نمی‌توانم و قصد آن هم ندارم که تاریخ تمام وقایعی را که منجر به حادثه شهریور ۱۳۲۰ گردید به تفصیل بنویسم، ولی آنچه آن ایام از قصد و نیت پدر بزرگوار خود اطلاع داشتم و بعداً هم مکرر از زبان خود ایشان شنیدم، هدف اعلیحضرت فقط حفظ بی‌طرفی ایران و دور نگاهداشتن این کشور از هرگونه تحریکات اجانب بود و این طور تصور می‌کردند که متفقین هم به این سیاست بی‌طرفی دولت ایران احترام خواهند گذاشت و هرگز باور نمی‌کردند وجود چندتن کارشناس آلمانی در ایران، که بر اثر یادداشتهای متفقین دستور محدود کردن عدهٔ آنها را هم داده بودند، موجب نقض بی‌طرفی ایران و تجاوز نیروهای شوروی و انگلستان به مرزهای کشور گردد و در حقیقت از نقشه‌های واقعی آنها، که بعداً معلوم شد استفاده از راهها و راه‌آهن و وسایل ارتباطی ایران بود، بی‌خبر بودند. حالا چرا آنها مقصود باطنی خود را از ابتدا مکتوم داشته بودند و چرا چنان شد و چنان کردند که همه از آن آگاهیم، این رازی است که هنوز اسرار آن بر من پوشیده است، ولی بالأخره روزی آشکار خواهد شد و نسلهای آینده کشور از آن آگاه می‌شود.

در هرصورت تجاوز نیروهای شوروی و انگلستان به مرزهای ایران کاملاً برای اعلیحضرت پدرم غیر منتظره و ناگهانی بوده و بامداد روز چهارم شهریور ۱۳۲۰ وقتی از این ماجرا آگاه شدند تنها متأثر نبودند، بلکه کاملاً متعجّب هم بودند. شنیدم همان روز به هیأت دولت گفته بودند: «ما

سر جنگ با همسایگان خود نداریم» و دستور عدم مقاومت به سربازان ایران دادند و فرمودند: «بروید و ببینید مقصود باطنی آنها از این حملهٔ ناگهانی چیست و چه می‌خواهند».

با این که ارتش ایران دست از مقاومت کشیده بود، معهذا خبرهای غم‌انگیزی از بمباران شهرهای بی‌دفاع می‌رسید. اوضاع آن به آن رو به وخامت می‌رفت و بیم و هراس مردم و نگرانی خاطر شاه بیشتر می‌شد. در این موقع جناب آقای جم را احضار فرمودند و امر کردند که به اتفاق خانوادهٔ سلطنتی به سوی اصفهان عزیمت نمایند و همان لحظه به ما هم اطلاع داده شد که آماده سفر شویم. ما که هنوز غرق بهت و حیرت بودیم، وقتی از فرمان ایشان آگاه شدیم، همه دچار تأثر و اندوه عجیبی شدیم. فکر می‌کردیم لابد خطر بزرگی پیشامد کرده که عزیمت فوری ما را از تهران ایجاب نموده است. با این همه هیچ یک مایل نبودیم شاه را در آن هنگامه تنها گذاریم و با کمال اکراه خود را برای سفری که از غایت و نتیجهٔ آن آگاه نبودیم آماده کردیم و به سوی اصفهان رهسپار شدیم.

* * *

هنگام شب بود که وارد اصفهان شدیم و در منزل فرماندهٔ پادگان اصفهان آقای سرتیپ شعری فرود آمدیم. آن شب را در بیم و اندوه به سر بردیم در حالیکه تا صبح هیچ یک دیده بر هم نگذاشتیم و بر سرنوشت نامعلوم و عاقبت وطن خویش می‌اندیشیدیم. فردای آن روز به منزل آقای کازرونی نقل مکان نمودیم.

ساعات و دقایق به کندی و تلخی می‌گذشت و هر آن با کمال بی‌صبری منتظر دریافت خبری از تهران بودیم. متأسفانه خبرهای راست ودروغی هم که به ما می‌رسید همه بد بود و بر اضطراب و تزلزل خاطر ما می‌افزود.

* * *

روز ۲۵ شهریور هنگامی که پیچ رادیوی تهران را باز کردیم ناگهان

خبر استعفای شاه را شنیدیم.

هنوز نمی‌توانستیم باور کنیم که آنچه شنیدیم حقیقت داشته باشد. از آقای جم خواهش نمودیم که به وسیلهٔ تلگراف از تهران کسب خبر نمایند و آقای جم به تلگرافخانه رفته و پس از بازگشت به ما اطلاع دادند که شاه به طرف اصفهان حرکت کرده‌اند.

بعد از ظهر والاحضرتهای شاهپور و آقای جم به اتفاق آقای امیر نصرت اسکندری که آن زمان استاندار اصفهان بود و آقای سرتیپ شعری فرماندهٔ پادگان اصفهان برای استقبال به خارج شهر عزیمت نمودند و ما همچنان در انتظار زیارت شاه دقیقه شماری می‌کردیم.

ساعت پنج بعد از ظهر بود. من در ایوان ایستاده و از انتظار سخت ملول بودم ناگهان دیدم اتومبیل ناشناسی وارد عمارت شد و جلو پله‌ها ایستاد و اعلیحضرت پدرم از آن پیاده شد. چون اتومبیل ایشان در بین راه خراب شده بود با اتومبیل استاندار اصفهان وارد شدند. من فوراً از پله‌ها پائین دویده و به استقبال شتافتم. آثار خستگی و غم از چهرهٔ ایشان کاملاً نمایان بود و بقدری خسته و افسرده بودند که هنگام بالا آمدن از پله‌ها بکلی به من تکیه کردند و من ایشان را در حقیقت از پله‌ها بالا بردم. از روز چهارم شهریور تا آن روز اعلیحضرت فقید دقیقه‌ای استراحت نکرده و بیست ویک شب تمام بود که دیده به هم نگذاشته بودند.

اعلیحضرت را به اتاقی که برای پذیرایی و استراحت ایشان تخصیص داده شده بود راهنمایی کردم. همهٔ افراد خانواده گرد شاه جمع شدند، هیچ کس سخنی نمی‌گفت و غم و اندوه از همهٔ دیده‌ها می‌بارید.

اعلیحضرت همایونی بالحنی ملاطفت آمیز به همه ابزار تفقد فرمودند و سپس اظهار داشت: «غصه نخورید، غصه آدم را خُرد می‌کند، صبور و بردبار باشید».

با وجود بیست و یک شب بی‌خوابی در اصفهان هم اعلیحضرت به هیچ وجه به فکر استراحت نبودند و بیشتر اوقات در ایوان قدم می‌زدند و

اغلب به مأمورین و اشخاص که شرفیاب می‌شدند دربارهٔ ادامهٔ اصلاحات گفتگو می‌کردند و به آقای جم دستور داده بودند که گوش به خبرهای رادیوهای جهان داده و خلاصه خبرها را به اطلاع ایشان برسانند.

آن روزها رادیوهای خارجی دربارهٔ پولهای ایشان در بانکهای بیگانه گفتگو می‌کردند و رادیو تهران هم اطلاع می‌داد که در مجلس گفتگو از جواهرات سلطنتی به میان آمده است.

اعلیحضرت فقید پس از اطلاع از این خبرها خندهٔ تلخی نموده فرمودند: «من فقط سه لیره و کسری در بانک سوئیس دارم و آن هم باقیماندهٔ پولی است که برای خرج تحصیل والاحضرت همایون ولایتعهد در بانک سوئیس گذارده بودم». ولی هیاهو دربارهٔ جواهرات سلطنتی ایشان را متأثر ساخته بود و می‌فرمودند: «شاید تنها در زمان من بوده که حتی یک سنجاق از جواهرات سلطنتی عیب نکرده باشد»، و متأسف بودند چرا آنهایی که از جریان تحویل و تحول جواهرات سلطنتی به بانک ملی آگاهند قفل خاموشی برلب زده‌اند و افکار عمومی را روشن نمی‌کنند.

در روز چهارم شهریور که خبر حمله نیروهای متفقین به ایران رسیده بود یکی از اقداماتی که به دستور اعلیحضرت شاه فقید صورت گرفت تحویل جواهرات سلطنتی به خزانه بانک ملی بود. در آن روز کلیه جواهرات سلطنتی که الماس معروف دریای نور و تاج مکلل پهلوی هم درشمار آنها بود و در عمارت موزه سلطنتی نگاه‌داری می‌شد با حضور آقای جم وزیر دربار و آقای عضدی معاون وزارت دارایی و آقای وارسته وزیر کنونی پست وتلگراف و مرحوم مؤیداحمدی نمایندهٔ مجلس شورای ملی و رؤسای بیوتات و موزه سلطنتی صورت برداری شده بود و پس از تطبیق دقیق با صورتهای موجود و ثبت شدهٔ سابق تحویل بانک ملی شده بود.

معهذا اعلیحضرت فقید پس از اطلاع از گفتگوی راجع به جواهرات سلطنتی در تهران به آقای جم مأموریت دادند که به مرحوم

فروغی نخست وزیر وقت تلگراف نمایند که مجدداً رسیدگی با حضور نمایندگان مجلس به عمل آید و پس از تلگراف، آقای جم برای انجام این کار به تهران رفتند و پس از رسیدگی دقیقی که با حضور نمایندگان منتخب مجلس شورای ملی به عمل آمد و معلوم شد همان‌طور که اعلیحضرت فقید فرموده بودند یک سنجاق هم از جواهرات کم وکسر نشده، باردیگر به اصفهان مراجعت کردند.

موضوع قابل تذکر دیگری که در اصفهان روی داد واگذار کردن املاک و دارایی بود که آقای دکتر سجادی وزیر کنونی اقتصاد ملی و آقای قوام شیرازی برای انجام یافتن این مقصود به اصفهان آمده بودند. خوب به یاد دارم که اعلیحضرت فقید پس از امضا کردن سندهای مربوط اظهار کردند: «واگذار کردن دارایی و اموال بر من بقدر پشیزی اهمیت ندارد تأسف من این است که اجانب بر این کشور مسلط شدند، سازمان مملکت را برهم زدند، اصلاحاتی را که برای سعادت ملّت و مملکت شروع شده بود متوقف کردند».

* * *

من در تمام این مدت دچار احساسات غریبی بودم. می‌دانستم به زودی اعلیحضرت فقید مجبور به ترک وطن خواهند شد و به سوی یک سرنوشت مبهم و نامعلومی که هیچ کس جز خدا از راز آن آگاه نیست رهسپارند و درضمن اقداماتی که برای تهیه وسایل این سفر نامعلوم می‌شد متوجه شدم که اعلیحضرت میل دارند که من و والاحضرت شاهدخت اشرف خواهرم در تهران باقی بمانیم.

اندیشهٔ دوری پدر و تنها گذاشتن او در غربت آتش به جانم می‌زد. چند شب تا صبح خواب از چشم من فراری بود و هر وقت فکر می‌کردم که به زودی از دیدار پدر محروم می‌گردم بغض گلویم را فشار می‌داد. پیش خود می‌گفتم شاید من بتوانم در این سفر عجیب و در غربت مونسی برای پدر خود بوده و از غم و رنج او تا حدی بکاهم. بالأخره تصمیم گرفتم در

این سفر شرکت کنم.

مترصد فرصتی بودم که این اجازه را حاصل نمایم. بالأخره این فرصت به دست آمد و خواهش دل خود را با ایشان در میان نهادم و استدعا کردم اجازه دهند من هم در این سفر همراه باشم. فرمودند: «به تو خوش نمی‌گذرد، همین‌جا بمان». ولی پس از پافشاری و اصرار من بالأخره موافقت نمودند که من هم جزو مسافرین باشم.

زاد وتوشهٔ سفر فراهم شده بود و از جمله شش دست لباس شخصی در اصفهان برای اعلیحضرت خریده بودند که هیچ یک از آنها قابل پوشیدن نبود؛ و روز سی‌ام شهریور از اصفهان به طرف یزد حرکت کردیم. از ماجرای غم‌انگیز لحظات وداع سخنی نمی‌گویم، ولی از تذکر یک لحظه غم‌انگیزی که خاطرهٔ آن هیچ‌گاه از ذهن من محو نخواهدشدنمی‌توانم گذشت و آن لحظه‌ای بود که شاه برای آخرین بار وارد اتاق والاحضرت شهناز شد و او را در آغوش گرفت. در این جا بود که همه برای نخستین بار دیدیم شاه گریه می‌کند. هنگامی که از اتاق والاحضرت شهناز بیرون می‌آمدند چنان آثار غم و غصه در چشمان شاه نمایان بود که من از مشاهدهٔ آن بی‌اختیار لرزیدم.

* * *

مقارن ظهر بود که در شهر نائین وارد شدیم و در بالاخانهٔ محقری که محل پاسگاه ژاندارمری بود برای صرف غذا جمع شدیم. در آن‌جا اعلیحضرت نگاهی به والاحضرتهای شاهپور نموده فرمودند: «این بچه‌ها بچه شیر یا بَبرند که باید از وطن خود خارج شوند.» آقای جم گفت: «قربان شیر و بَبر نیستند ولی بچهٔ شیرند.» پس از صرف نهار به طرف یزد به راه افتادیم.

* * *

آغاز شب بود که وارد یزد شدیم و در منزل آقای هراتی که بنای نوسازی مشتمل بر بیرونی و اندرونی بود و همچنین خانهٔ فرماندار آن روز

یزد، آقای سرهنگ پاشا خان مبشر، فرود آمدیم.اعلیحضرت اشتیاق فراوانی به کسب خبرهای تهران داشتند. متأسفانه از رادیو خبری شنیده نمی‌شد و صدای تهران به یزد نمی‌رسید و این بی‌خبری از اوضاع مرکز بر ملالت خاطر شاه افزوده بود.

در یزد نیز مانند اصفهان جمعی از محترمین شهر به دیدن اعلیحضرت آمدند، خیلی اظهار نگرانی می‌کردند و در ملاقاتی که با آقای جم نمودند به ایشان گفته بودند: «می‌ترسیم با رفتن شاه از ایران نظم و امنیت هم از این کشور برود».

پیشخدمتها و مستخدمین که شنیده بودند سفر دور و درازی در پیش داریم، در یزد عدم تمایل خود را برای خروج از ایران آشکار کرده بودند.

اعلیحضرت همین که اطلاع حاصل کردند فرمودند هر کس مایل به بازگشت است به تهران برگردد و چندین بار هم به من فرمودند: «من اطمینان ندارم در این سفر به تو خوش بگذرد، عقیده دارم به تهران مراجعت کنی.» ولی هر دفعه که این فرمایشات را می‌کردند اشتیاق من به سفر و بودن در خدمت پدر بزرگوارم بیشتر می‌شد و با نگاه ملتمسی از ایشان درخواست می‌کردم مرا از حضور خود محروم نکنند و مکرر به ایشان عرض کردم که خود را برای تحمّل هرگونه رنج و زحمتی در این سفر آماده کرده‌ام.

واقعه‌ای که در یزد سربار تمام غمها و آلام ما بود بیماری شاه بود. گوش درد شدیدی با تب به ایشان عارض شده بود. معهذا اعلیحضرت به روی خود نمی‌آوردند و مخصوصاً هنگامی که با ما بودند کوشش داشتند خود را مسرور و خندان جلوه دهند و ما را سرگرم نمایند.

هنگامی که می‌خواستیم شهر یزد را ترک نموده و به سوی کرمان عزیمت نماییم، به یاد دارم به آقای جم می‌فرمودند: «از قول من به اعلیحضرت شاه بگو شهر یزد دچار کم‌آبی است فکری و اقدامی کنید که

آب این شهر زیاد شود، حیف است این همه دشتهای حاصلخیز به واسطهٔ بی‌آبی بایر بماند.

ظهر در رفسنجان در بنای محقری ناهار خوردیم و اعلیحضرت که دچار کسالت بودند طبق معمول پس از صرف غذا اندکی استراحت کردند و سپس به طرف کرمان حرکت کردیم.

غروب آفتاب روز دوشنبه سی‌ویکم شهریور بود که وارد کرمان شدیم.برای محل سکونت ما در کرمان باغ آقای ابوالقاسم هرندی را تخصیص داده بودند که بناهای آن دارای اتاقهای متعدد بود.

در کرمان بیماری وگوش درد اعلیحضرت رو به شدت نهاد و دکتر سرهنگ جلوه رئیس بهداری لشکر که از ایشان عیادت نمودند چند روز استراحت را تجویز کرده بودند، ولی نماینده کنسول انگلیس که به ملاقات اعلیحضرت آمده بود خبر ورود کشتی را به بندرعباس داد و به عنوان این که کشتی بیش از سه روز در بندرعباس توقف نخواهد کرد اصرار داشت که اعلیحضرت فوراً به طرف بندرعباس عزیمت نمایند و این اصرار و تأکید چه به وسیلهٔ کنسول و چه به وسیلهٔ مأمورین کنسولخانه تکرار شد بطوری که یک بار موجب برآشفتگی خاطر شاه شد و به شدت فرمودند: «کجا بروم پنج ریال پول توی جیب من نیست، اقلاً باید فرصت داشته باشم که وسایل سفر من فراهم شود، از تهران از اعلیحضرت همایونی پول خواسته‌ام و منتظرم که حواله یا پولی برسد که هزینه سفر نمایم.» در جواب این سخن شاه گفته بودند برای پول نگران نباشید دولت انگلستان مخارج سفر را خواهد پرداخت و بعداً وصول خواهند کرد. ولی قبول این امر برای شاه خیلی نامطبوع و دشوار بود و از این کار امتناع داشتند و چون هنوز نمی‌دانستند که در انتخاب مقصد و محل اقامت خود در خارج از ایران آزادی ندارند فکر می‌کردند که به هزینهٔ خود و بطور آزاد و عادی به یکی از کشورهای بی‌طرف آمریکای جنوبی از قبیل شیلی یا آرژانتین عزیمت نموده و بقیه عمر را دور از غوغای سیاست و ماجراها بگذرانند و

یکی از نکاتی که فکر ایشان را در کرمان به خود مشغول داشته بود انتخاب محل اقامت بود که ابتدا شیلی را در نظر گرفته بودند زیرا می‌گفتند آب و هوای آن مثل ایران است و بعداً آرژانتین را انتخاب کردند. در هرحال نظر ایشان این بود که پس از ورود به بمبئی ده پانزده روزی در هندوستان به سربرده و سپس به یکی از این دو کشور که نام برده شد مسافرت نمایند. ما همه خود را مسافر آرژانتین یا شیلی می‌دانستیم. کسالت شاه کماکان باقی بود و یک درجه و نیم تب داشتند.

پس از چهار روز اقامت در کرمان عصر روز چهارم دستور جمع‌آوری اسباب و اثاثیه را دادند و در همان هنگام صورت ریز کلیه اسباب و اثاثیه و آنچه همراه ما بود نیز برداشته شد و تسلیم مأمورین دولت گردید.

در چند روزی که در کرمان اقامت داشتیم، چون هیچ فرش همراه نداشتیم، سه قطعه قالی خریدیم که یکی از آن سه قالی بعدها فرش منحصر به فرد اتاق اعلیحضرت پدر بزرگوارم شد و دوفرش دیگر هم مخصوص ما بود.

در روزهایی که در کرمان بودیم گذرنامه اعلیحضرت و ما توسط آقای جم تهیه شد و تشریفات گذرنامه چند نفر از همراهان ما هم در بندرعباس انجام گردید.

هنگامی که وسایل عزیمت به طرف بندرعباس فراهم آمد و آماده حرکت شدیم اعلیحضرت آقای جم را احضار فرمودند و پس از ابراز ملاطفت و خداحافظی، به ایشان اجازهٔ بازگشت به تهران دادند. ما وقتی به طرف بندرعباس حرکت کردیم آقای جم در کرمان ماندند، ولی همان شب از تهران تلگرافی از اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به آقای جم رسید و در آن تلگراف اعلیحضرت همایونی به آقای جم تأکید کرده بودند که تا بندرعباس همراه اعلیحضرت فقید باشید و به همین جهت پس از عزیمت ما از کرمان شبانه آقای جم هم به اتفاق آقای سرهنگ موسوی رئیس ستاد

لشکر کرمان به طرف بندر عباس حرکت نمودند و در سیرجان که ما شب را در آن جا فرود آمده بودیم به ما ملحق شدند.

حادثه‌ای که در سیرجان موجب ملالت خاطر شاه و همهٔ ما شد برگشتن یکی از کامیونهای حامل اثاثیه و مستخدمین بود که باعث شکستن دست یکی از آشپزها و مجروح شدن یکی دو نفر دیگر شده بود و موجب تأثر و تأسف همه ما را فراهم ساخت.

ساعت هفت بامداد از سیرجان به طرف بندرعباس حرکت کردیم. با این که ماه مهر و فصل پاییز بود گرما در منتهای شدت بود. هرچه اتومبیل پیش می‌رفت شدیدتر می‌شد.

هنگام ظهر در دهکده‌ای به نام حاجی‌آباد که از آبادی فقط چند درخت خرما و دوسه اتاق گلی روستایی در آن دیده می‌شد فرود آمدیم و در زیر سایهٔ درختان و در آن گرمای نیم روز ناهار خوردیم و پس از ساعتی استراحت که در حقیقت استراحتی در کار نبود به طرف بندر حرکت کردیم. هرچه به طرف بندر نزدیک می‌شدیم گرما بیشتر شدت می‌کرد.

عرق از سر و روی ما روان بود و عطش شدیدی به ما دست داده بود. ساعت هشت بعد از ظهر وارد بندر عباس شدیم. هوا بی‌نهایت خفه و ساکت بود و کوچکترین وزشی در فضا دیده نمی‌شد. یکی از ساختمانهای ارتش و چند خانه دیگر برای پذیرایی ما معین شده بود و مقدار زیادی شربت لیمو مهیا کرده بودند. شربتها در همان بدو ورود تمام شد و تا حدی تشنگی ما تخفیف یافت، معهذا از شدت گرما و خفگی هوا یارای زیستن نداشتیم و نفسها در سینه تنگی می‌نمود.

اعلیحضرت برای این که پس از آن همه خستگی و رنج راه شب را آسوده به سر ببریم و از وزش نسیم روح بخش دریا استفاده کنیم اجازه فرمودند که با والاحضرتهای شاهپور برای خفتن به کشتی برویم و با این که خودشان به واسطهٔ بیماری و نقاهت بیش از همهٔ ما احتیاج به استراحت داشتند، چون می‌دانستند آن شب آخرین شبی است که در خاک وطن

می‌گذرانند، فرمودند: «من شب را همین جا خواهم ماند». من و برادران و چندتن از همراهان شبانه وارد کشتی شدیم.

آن شب از فرط خستگی کشتی را درست تماشا نکردیم و پس از ورود بلافاصله روی تختخوابهای سفری خود دراز کشیده و آمادهٔ خفتن شدیم. نسیم خنک دریا و خستگی راه موجب شد که زود به خواب رویم.

اعلیحضرت آن شب را هم مانند شبهای پیش نخفته بودند. صبح خیلی زود چنان که عادت ایشان بود قبل از همه از جا برخاسته و مشغول قدم زدن شدند. به مأمورین دولت که شرفیاب شدند فرمودند: «تمام تشریفات و مقررات قانونی را اجرا نمایید.»

پس از انجام تشریفات گمرکی و تنظیم گذرنامه بعضی از همراهان که در کرمان گذرنامه آنها صادر نشده بود و مرخص کردن مستخدمین و خدمتگزاران، اونیفورم نظامی را از تن خود خارج نموده و لباس شخصی پوشیدند و ساعت هفت بامداد بود که آماده حرکت شدند.

من و والاحضرتهای شاهپور در این موقع روی عرشه کشتی ایستاده و از دور نگران ساحل بودیم. صدای موزیک سلام بلند شد و پس از چند لحظه قایق موتوری گمرک از طرف ساحل نمودار گردید و اعلیحضرت را برای نخستین بار با لباس شخصی در میان قایق مشاهده نمودیم. نمی‌دانم با چه زبان منظرهٔ این لحظهٔ غم‌انگیز تاریخی را توصیف کنم و چگونه تأثیری را که در این هنگام به من دست داده بود بیان نمایم. بغض به سختی گلویم را فشار می‌داد سعی می‌کردم که از ریزش اشک خود جلوگیری کنم ولی قادر نبودم.

شاه وارد کشتی شد، ولی همچنان دیده به ساحل دوخته و نگاه حسرت‌بار او متوجه خاک وطن بود. گوئیا سعی می‌کردند هر چیز را یک بار دیگر ببینند و با همه چیز با نگاه وداع کنند. ناگهان متوجه شدند که آقای جم که برای بدرقه تا کشتی آمده‌اند منتظر اجازه بازگشت می‌باشند. اعلیحضرت پس از اجازه بازگشت و ابراز قدردانی و خداحافظی به آقای

جم فرمودند: «از طرف من به اعلیحضرت شاه بگویید بندر عباس محل بسیار مهمی است، توجهی به این‌جا نشده. این جا را مورد توجه قرار دهید. در اصلاح وضع بندری آن دقّت بیشتری کنید.»

آقای جم و سایرین با موتور گمرک بازگشتند و پس از لحظه‌ای صدای سوت کشتی بلند شد و امواج دریا را شکافته به راه افتاد، ولی اعلیحضرت همچنان چشم از ساحل برنمی‌داشتند و در این هنگام بود که من می‌دیدم قطرات اشک در چشمهای ایشان می‌درخشد. چون بیش از این تحمل نگریستن این منظرهٔ غم‌بار را نداشتم به گوشهٔ اتاق خود در کشتی پناه بردم و ساعتی چند از آن جا بیرون نیامدم، ولی شاه مدّتها در همان نقطه ایستاده و تا خاک ایران نمایان بود چشم از آن برنمی‌داشت.

کشتی که برای مسافرت ما تخصیص داده بودند یک کشتی محقر پستی کوچک بود ظاهراً به ظرفیت چهار پنج هزارتن به نام «بندرا» متعلق به کمپانی «بریتیش ایندیا اسمیر نویگشن کمپنی». کاپیتان کشتی یک نفر ایرلندی یا انگلیسی خشک بود. یک پزشک هندی هم در کشتی بود که بسیار مؤدب و مهربان بود.

کشتی یک سالن کوچک غذاخوری داشت که ما همه برای صرف غذا در آن جمع می‌شدیم و با میزبانان یعنی کاپیتان کشتی و پزشک هندی غذا صرف می‌کردیم. فقط اعلیحضرت در اتاق خودشان که اتاق کوچکی وصل به همین تالار غذاخوری بود تنها غذا می‌خوردند.

در کشتی بکلی از همه جا بی‌خبر بودم. رابطه ما با وطن عزیز و همه‌جا بکلی مقطوع بود و این بی‌خبری برای اعلیحضرت بیش از همه ملالت‌آور بود.

دریا کاملاً آرام بود و کشتی به آهستگی پیش می‌رفت. آب و هوای دریا به وجود هیچیک از ما سازگار نبود و کم و بیش همه ناراحت بودیم و بعضی از پیشخدمتها و همراهان بکلی از پا افتاده بودند، ولی اعلیحضرت

آب و هوای دریا را به خوبی تحمل می‌کردند و حال مزاجی ایشان تا حدی خوب بود. در کشتی هم برنامه زندگانی اعلیحضرت تغییر نکرده بود و مانند همیشه در گوشهٔ کشتی ساعتها تنها قدم می‌زدند. ما هیچوقت ایشان را تنها نمی‌گذاشتیم و در تمام ساعات یکی از ما در خدمت ایشان بود.
چون به تدریج به مناطق آبهای گرم استوایی نزدیک می‌شدیم از گرما در رنج بودیم و خیلی اشتیاق داشتیم که زودتر به بمبئی برسیم.

پس از چهار روز ساحل بمبئی از دور نمایان شد و مسرت خاطری به ما دست داد. همه لباس پوشیده و خود را برای پیاده شدن آماده کرده بودیم، ولی ناگهان ملاحظه کردیم کشتی به‌جای این‌که به ساحل نزدیک شود راه وسط دریا را پیش گرفته و از ساحل دور می‌شود.

معنی این کار را نفهمیدیم و همه دچار تعجب و حیرت بودیم که چرا کشتی از ساحل دور شد. دل من گواهی می‌داد که باز پیشامد شومی در انتظار ماست. در همین موقع ملاحظه کردیم که از طرف ساحل یک قایق موتوری که در آن جمعی سرباز مسلح هندی دیده می‌شدند به طرف کشتی ما پیش می‌آید.

ابتدا خشنود شدیم و تصور کردیم طبق معمول این قایق برای هدایت کشتی به ساحل پیش می‌آید و شاید از لحاظ تشریفات اداری و گمرکی بوده که کشتی از ساحل دور شده است، ولی وقتی قایق نزدیک شد و دیدیم سربازان هندی همراه خود خواربار و بار و بنه دارند باز دچار تردید شدیم و پیش خود گفتیم اگر اینها برای هدایت کشتی آمده بودند پس این بار و بنه چیست که با خود حمل کرده‌اند.

دقایق اضطراب آمیزی با کندی می‌گذشت. قایق به کشتی نزدیک شد. سربازان از قایق بیرون آمده مشغول حمل بار و بنه خود شدند و سه نفر انگلیسی که یکی از آنها که بعداً با ایشان آشنایی پیدا کردیم آقای اسکرین بود وارد کشتی شدند و به حضور شاه رفتند.

آقای اسکرین خود را نمایندهٔ لرد لین لیتگو نایب‌السلطنه آن روز

هند معرفی کرد و اعتبارنامه خود را به اعلیحضرت ارائه داد و گفت: «من در سیملا بودم، نایب‌السلطنه هند به من مأموریت مهمانداری جنابعالی (به اعلیحضرت جنابعالی خطاب می‌کرد) را داده.» و سپس راجع به مأموریت خود اظهار کرد: «شما نمی‌توانید در بمبئی پیاده شوید و باید پنج روز در همین کشتی وسط دریا در انتظار کشتی اقیانوس پیما بمانید. وقتی کشتی رسید با آن کشتی به جزیرهٔ موریس که برای اقامت شما در نظر گرفته شده عزیمت نمایید».

اعلیحضرت ازشنیدن این سخنان سخت برآشفتند و فرمودند: «مگر من زندانی‌ام؟ من آزادانه ازکشور خود مهاجرت کردم و به من گفته بودند که در خارج از کشورم به هرکجاکه می‌خواهم می‌توانم بروم. جزیره موریس کجاست؟ چرا اجازه نمی‌دهند که من به آمریکای جنوبی بروم؟ چرا مانع می‌شوید که ما در بمبئی پیاده شویم و تا رسیدن کشتی اقلاً در شهر بمانیم؟».

آقای اسکرین در پاسخ همه این حرفها فقط یک چیز می‌گفتند: «من اظهارات شما را تلگراف می‌کنم و شخصاً جز آنچه گفتم کاری نمی‌توانم کرد».

سربازان هندی در کشتی مشغول پاس دادن شدند و چند قایق موتوری مسلح هم به آنها پیوستند که در دریا پاس می‌دادند و به زودی بر ما معلوم شد که چاره‌ای نداریم جز این که در برابر پیشامد صبور باشیم و تن به آنچه مقدر شده بدهیم. بنابراین قبل از هر چیز در صدد برآمدیم بفهمیم جزیره موریس که برای اقامت ما در نظر گرفته‌اند چگونه جایی است. من تنها خاطره‌ای که از جزیره موریس داشتم خاطرهٔ رمان «پُل و ویرژینی» اثر نویسندهٔ معروف فرانسوی «برناردن دوسن پیر» بود. به یاد می‌آوردم که صحنه‌های حزن انگیز آن داستان دلگداز جزیره موریس بوده و برای نخستین بار نام آن جزیره را در آن کتاب خوانده بودم، ولی هیچوقت فکر نمی‌کردم که سرنوشت روزی ما را به آن جزیره خواهد

کشانید.

والاحضرت شاهپورها مخصوصاً والاحضرت شاهپور علیرضا نیز سعی داشتند از روی اطلس و دیکسیونر موقعیت جزیره موریس را برای ما تشریح کنند.

آقای اسکرین که دید ما همه اشتیاق فراوانی داریم که از وضع جغرافیایی و آب و هوا و چگونگی جزیره موریس آگاه گردیم یک بانوی انگلیسی را که مدتی در جزیره موریس اقامت کرده بود از بمبئی نزد من آورد و من توانستم در طی یک ساعت و نیم صحبت با آن بانو اطلاعات کافی راجع به آن جزیره کسب کنم و خود آقای اسکرین هم در این باره اطلاعاتی به اعلیحضرت می‌دادند.

وقتی دانستیم که موریس جزیره‌ای است که تقریباً در منطقه استوایی قرار گرفته و هوای آن گرم است، گفتیم: پس اقلاً به ما اجازه دهند که چند نفر به شهر بفرستیم و حوائجی که برای زندگی در موریس ضرورت دارد تهیه و خریداری کنیم، ولی این اجازه را هم ندادند و جواب دادند: هرچه می‌خواهید صورت بدهید ما برای شما خریداری کنیم.

به وسیله آنها مقداری پشه‌بند و بادبزن و یخچال برقی و از این قبیل اشیاء مورد احتیاج خریداری کردیم و خیاط به کشتی خواستیم تا برای اعلیحضرت و والاحضرتهای شاهپور لباسهای تابستانی بدوزند.

چهار نفر مستخدم ما که همراه آورده بودیم وقتی شنیدند که مقصد مسافرت تغییر کرده و به جزیره موریس خواهیم رفت خیلی ناراضی شدند و بهانه‌ها آوردند که به ما اجازه بدهید که به تهران برگردیم ما به موریس نمی‌آییم.

اجازه بازگشت حتی به مستخدمین هم داده نشد و در این موقع بود که کاملاً بر ما روشن شد در حکم محبوسین سیاسی می‌باشیم و راه بازگشت حتی بر روی مستخدمین ما هم مسدود است.

آن روز که مانع ورود ما به بمبئی شدند علت آن را نمی‌دانستیم بعداً

شنیدم از بیم ابراز احساسات مسلمانان هند و مردم هندوستان بر له شاه فقید بوده است.

* * *

پنج روز توقف روی دریا بر ما خیلی سخت و طولانی گذشت، چون کشتی ایستاده بود، گرما و رطوبت دریا ما را بی‌نهایت عذاب می‌داد. با این همه، رنجهای جسمانی، در برابر آلام روحانی ما هیچ بود.

از روزی که از وطن عزیز دور شده بودیم خبری از یار و دیار نداشتیم.

در طول مسافرت از بندرعباس تا بمبئی اقلاً بدین دلخوش بودیم که پس از رسیدن به بمبئی می‌توانیم خبری از تهران کسب کنیم. نامه و تلگرافی ازاعلیحضرت همایونی زیارت کنیم و به آزادی و میل خود راه یکی از کشورهای آمریکای جنوبی را در پیش گیریم. ناگهان همه این نقشه‌ها و اندیشه‌ها نقش برآب و باطل شد و فهمیدیم که آزادی و اختیاری نداریم و باید دنبال سرنوشتی برویم که هیچ از آغاز و انجام آن آگاه نیستیم. برای اقامت ما جزیره دور افتاده و ناشناسی را در نظر گرفته‌اند که نمی‌دانیم در آن جزیره چگونه به سر خواهیم برد. آیا تا پایان عمر در آن‌جا مجبور به زیستن خواهیم بود، آیا در آن‌جا خواهیم توانست رابطه‌ای با خویشاوندان و یاران و با تهران عزیز داشته باشیم. متأسفانه هرچه از این سؤالات به ذهن ما می‌گذشت جواب آن مجهول بود و کوچکترین فروغ امیدی در قلب ما نمی‌درخشید. همه پریشان خاطر و نگران بودیم و این نگرانی و اضطراب خاطر بقدری بود که حتی سربازان هندی را که در کشتی پاس می‌دادند متوجه خود ساخت و من به خوبی حس می‌کردم که سربازان را کاملاً متأثر ساخته بود.

اعلیحضرت که در بدو امر عصبانی و آشفته خاطر شده بودند، وقتی متوجه رنج و اندوه همراهان شدند زبان به تسلیت خاطر ما گشودند و همهٔ ما را تحریص و ترغیب می‌کردند که استقامت و صبر وبردباری پیشه

سازیم.

یاد دارم در همان روزها یکی از همراهان پیانو می‌نواخت و قطعه‌ای که برای نواختن انتخاب کرده بود متناسب با روحیه همگی و تا حدی حزن انگیز بود. اعلیحضرت وقتی صدای پیانو را شنیدند، فرمودند: «این چیست! مارش بزنید، یک آهنگ زنده بنوازید».

با این همه من احساس می‌کردم که در زیر آن قیافه آرام و متین طوفانی نهفته است و اعلیحضرت پدرم بیش از همه ما رنج می‌برند و غمهایی بر دل دارند که هزار یک آن را ابراز و آشکار نمی‌کنند.

این اندیشه غم افزا که توأم بانداشتن هیچ گونه خبری از تهران بود بزرگترین رنج و الم روحی را برای اعلیحضرت فراهم کرده بود، همان رنجی که بالاخره طومار زندگی و حیات ایشان را در هم نوردید.

* * *

هرروز شامگاهان از فراز کشتی ناظر صحنه طوفان و رعد و برق عظیمی در شهر بمبئی بودیم. در میان غرش تندر و پرتو خیره کننده برق در آسمان، بمبئی درخشندگی خاصی داشت. با خود می‌گفتم آیا روزی فرا خواهد رسید که نور امیدی هم در دلهای ما بدرخشد.

پنج روز توقف روی دریا که هر ساعت آن برای ما سالی می‌نمود با کندی و سختی سپری گردید و کشتی اقیانوس پیمایی که برای ادامهٔ مسافرت ما تا جزیره موریس خواسته بودند رسید.

خواه ناخواه کشتی پستی «بندرا» که ما را از بندرعباس تا آبهای بمبئی آورده بود ترک گفته و به وسیله قایق به کشتی جدید نقل مکان نمودیم. این کشتی هم یک کشتی سربازبر کوچکی بود به ظرفیت یازده‌تن موسوم به «برمه» متعلق به خط کشتیرانی هندوستان که رویهمرفته وضع آن از کشتی «بندرا» بهتر بود.

پس از آن که امر نقل و انتقال به انجام رسید، صدای صفیر کشتی خبر حرکت آن را اعلام نمود و طولی نکشید که «برمه» سینه بی‌کران

اقیانوس را شکافته و به طرف آبها و مناطق گرم استوایی به راه افتاد. در آن لحظه تاریک و هول‌انگیز که نمی‌دانم آن را چگونه وصف نمایم با خود فکر می‌کردم آیا پایان این سفر مجهول چه خواهد بود. در دنبال این اسارت روز آزادی و نجاتی هم فرا خواهد رسید؟ و آیا بالأخره این سفر بازگشتی هم در پی دارد؟ و بار دیگر به زیارت وطن عزیز و برادر تا جدار و یار و دیار خود نایل خواهم شد؟

متأسفانه در ذهن خود هیچ جواب امید بخشی برای این سؤالات پیدا نمی‌کردم و فقط لطف ایزدی بود که پرتو امیدی در قلب افسرده‌ام می‌دمید و به من نوید حیات می‌داد.

در این کشتی هم جریان احوال و وضع زندگی ما مانند کشتی «بندرا» بود. اعلیحضرت پدرم اغلب ساعات روز را در حالی که در افکار دور و دراز خود غوطه‌ور بودند در ساحت کشتی قدم می‌زدند و هر ساعت و هر لحظه که ما را می‌دیدند می‌فرمودند: «سعی کنید زنده باشید، قوی باشید، غصه به خود راه ندهید.» و بیشتر سعی و کوشش ایشان مصروف این بود که ما روحیه خود را در برابر مصایب نبازیم و رنج و اندوهی به خود راه ندهیم. غذا را همچنان در اتاق خود تنها میل می‌فرمودند، ولی چون هر چه بیشتر می‌رفتیم و به مناطق استوایی نزدیکتر می‌شدیم هوا گرم‌تر می‌شد، شبها را در عرشه کشتی استراحت می‌فرمودند. آب و هوای دریا همچنان به مزاج اغلب ما ناسازگار بود و بیشتر ساعات روز و شب را ناراحت و دچار کسالت بودیم.

پس از این که در بندرعباس سوار کشتی شدیم چند قبضه اسلحه کمری که والاحضرت شاهپورها همراه داشتند از ما خواستند که تحویل مأمورین کشتی دادیم. هنگامی که کشتی ما در مجاورت بمبئی توقف کرده بود جزو اشیایی که از بمبئی خریداری کردیم دوربین و وسایل عکاسی بود، ولی از لحاظ اجرای مقررات زمان جنگ اجازه برداشتن عکس در

طول راه نداشتیم. در کشتی «برمه» هم مانند «بندرا» از تهران و بطور کلی از همه جهان بی‌خبر بودیم. چندین بار خواستیم تلگرافی ازکشتی به تهران مخابره نماییم؛ تلگراف ما را قبول می‌کردند، ولی به ما می‌فهماندند که منتظر جواب نباشید.

همسفر و راهنمای ما در این کشتی آقای اسکرین بود که تا موریس با ما بودند و در آن‌جا هم یکی دو هفته سمت مهمانداری ما را داشتند. ده روز سفر ما از آبهای بمبئی تا جزیره موریس به طول انجامید و در این مدت خستگی و ملالت ما به نهایت رسیده بود و همه آرزو داشتیم که هرچه زودتر به خشکی برسیم و از رنج سفر پر مشقت و دریا خلاص شویم.

بامداد روز بیست وسوم مهرماه ۱۳۲۰ جزیره موریس نمایان گردید. از دور محوطه بهشت آسای جزیره مانند خرمنی از گل و گیاه دیده می‌شد و منظرهٔ خرّم و سرسبز آن مایه سرور و شادی همه ما شد.

آن روز پس از بیست روز رنج و تعب جان‌فرسا در قلب خود احساس اندکی خرّمی و نشاط می‌نمودیم. کشتی در نزدیکی جزیره توقف نمود و با نورافکنها مشغول دادن علامتی به ساحل شدند و از آن‌جا نیز جواب داده شد.

یکی از کارکنان هندی کشتی مردی سهراب نام بود که مادر او ایرانی و اهل کرمان بود. از او که زبان فارسی را هم خوب می‌دانست سؤال شد چه موقع در جزیره پیاده خواهیم شد. جواب داد: چهار ساعت بعد از ظهر. البته از این که تا ساعت چهار بعد از ظهر باید در کشتی بمانیم ناراضی و ملول شدیم، ولی تحمل این چند ساعت را برخود هموارنمودیم.

درساعت چهار بعد از ظهر فرماندار انگلیسی جزیره آقای سربید کلیفرد و جمعی از رجال شهر با لباس رسمی به وسیله قایق تا کشتی به استقبال آمدند و به اعلیحضرت خیر مقدم گفتند و مراجعت نمودند و

سپس ما را در بندر پیاده کردند. چند تاکسی از تاکسیهای کرایه‌ای شهر که از اتومبیلهای تاکسی تهران بزرگتر بود منتظر ما بود. من و اعلیحضرت پدرم در تاکسی نخستین نشستیم و سایرین هم در تاکسیهای دیگر سوار شدند و یکسر به عمارت و باغی که در یکی از محلات خوب شهر برای اقامت ما در نظر گرفته بودند رهسپار شدیم.

روزنامه‌های موریس خبر ورود اعلیحضرت شاه و ما را در خبرهای روزانه خود، آن روز بطور اختصار نوشتند.

اینک تصور می‌کنم سزاوار است قبل از این که به شرح جریان زندگی و چگونگی محل اقامت خودمان در موریس بپردازم مختصری از وضع جغرافیایی و اوضاع و احوال سکنه و مردم موریس را که برای بیشتر هم‌میهنان عزیز من مجهول است در این جا تشریح کنم.

البته چون ما ارتباطی با مردم و سکنه موریس نداشتیم و در گوشهٔ عزلت و انزوای مطلق در آن جزیره به سرمی‌بردیم این اطلاعات من خیلی کلی و مختصر است و اصولاً حاجتی به این که وارد جزئیات بیشتری شویم نمی‌بینم.

موریس جزیره‌ای است که در مغرب اقیانوس‌هند واقع شده و مساحت آن در حدود ۱۸۶۵ کیلومتر مربع است و چند جزیره کوچک هم در اطراف آن واقع شده که همه از ملحقات جزیره موریس است. این جزیره در سال ۱۵۱۰ به وسیلهٔ پرتقالیها کشف شد و ۹۰ سال در دست پرتقالیها بود و پس از آن به دست هلندیها افتاد که یک صد و دوازده سال در آن فرمانروایی نمودند. در سال ۱۷۲۱ جزیره موریس به تملک فرانسویها درآمد و «ایل دوفرانس» نامیده شد. بالأخره در سال ۱۸۱۰ (پنج سال قبل از سقوط ناپلئون و تشکیل کنگره وین) به تصرف انگلستان در آمد.

موریس جزیره سرسبز و خرّمی است که تمام سطح آن مستور از

گل و سبزه است و حتی دیوار خانه‌های آن هم سراسر سبز است و ما در تمام مدّتی که در موریس بودیم یک دیوار خشک گلی ندیدیم. و در بدو ورود به موریس چیزی که بیش از همه نظر ما را جلب کرده بود خرمن گلهای کاغذی بود که شکوه و جلوهٔ خیره کننده‌ای داشت.

موریس در شمار مناطق حارّه و استوایی است و بطور کلی دارای دو فصل است. فصل معتدل که مرتباً از اردیبهشت تا آبان ماه زمان آن است و فصل گرم که بقیه سال است و آن هنگام که ما وارد موریس شدیم فصل اعتدال هوا در موریس سپری شده بود و آغاز گرمای موریس بود و اعلیحضرت پدرم از این گرما بی‌نهایت ناراحت بودند، بطوری که درشبهای موریس ایشان خواب و آسایش نداشتند.

بارانهای موریس سیل‌آسا و طوفانی است و اغلب بارش هفت تا هشت ساعت طول می‌کشد. موریس در سابق یکی از نقاط مالاریاخیز بوده، ولی بطوری که می‌گفتند در نتیجه اهتمام حکومت مالاریا تقریباً از موریس ریشه‌کن شده است.

محصولات موریس نباتات و گیاهان استوایی از قبیل نیشکر، وانیل و قهوه است، ولی زراعت نیشکر آن اهمیت شایان دارد و بطوری که شنیدم فن زراعت نیشکر به قدری در موریس تکمیل شده و توسعه یافته است که هیچ کجای دنیا بدان پایه نمی‌رسد.

جمعیت موریس متجاوز از ۳۸۰ هزار نفر است و از سه طبقه تشکیل شده‌اند. یکی سفیدپوستان که اصلاً فرانسوی و انگلیسی هستند و جمعّیت آنها نسبت به سایرین محدود است. دوّم سیاه پوستان که از اعقاب غلامان آفریقایی یا هندوهایی هستند که به عنوان کارگر به موریس آمده‌اند و در آن‌جا اقامت گزیده‌اند و اکثریت سکنه موریس را تشکیل می‌دهند و دسته سوّم شصت هزار نفر از مسلمانان و عده قلیلی هم چینی در موریس به سرمی‌برند.

مسلمانان موریس فینه قرمز به‌سر می‌گذارند و به واسطه این فینه از

سایر مردم شناخته می‌شوند و سه روز پس از آن که ما وارد موریس شدیم جمعی از نمایندگان مسلمانان موریس به دیدار اعلیحضرت آمدند، ولی فردای آن روز روزنامه‌های موریس شرح اهانت‌آمیزی راجع به اعلیحضرت نوشتند که بی‌نهایت موجب تأثر خاطر اعلیحضرت گردید.

ظاهراً این اقدام مسلمانان موریس مورد پسند حکومت یا زعمای موریس واقع نشده بود. سفیدپوستان طبقه حاکمه موریس را تشکیل می‌دهند و قسمت عمده اراضی و کارخانجات و تجارت در دست آنهاست. از سیاه پوستان نیز افرادی در قوه مقننه و مجریه حکومت موریس عضویت دارند.

زبان اداری مردم موریس زبان فرانسوی و انگلیسی است و قوانینی که در آن جزیره اجرا می‌شود ظاهراً اقتباس از قوانین قدیم فرانسه می‌باشد. شنیدم در جزیره موریس تعصب بی‌اساس نژادی فرمانفرماست و سفید پوستان نسبت به سیاه پوستان تحقیر می‌نمایند.

مرکز موریس و مقر حکومت آن شهر «پورت‌لوئی» است که جمعیّت آن در حدود ۵۵ هزار نفر می‌باشد. این شهر مرکز تجارتی جزیره است. عمارات و ابنیه عمده این شهر عمارات دولتی و کلیساها و عمارات شهرداری است و گرداگرد آن را کوههای بلندی احاطه کرده‌است. علاوه بر این در موریس ویلاهای با شکوه و چمنها و ورزشگاهها و چشمه‌ها و باغهای مصفا بسیار است و دارای ۲۳۰ کیلومتر راه‌آهن می‌باشد. منبع آب آشامیدنی جزیره خیلی جالب توجه و دیدنی بود و رویهمرفته موریس یک شهر کوچک نیمه اروپایی بود.

موریس چنان‌که اشاره کردم از کلنی‌های انگلستان است و دارای یک شورای اجرایی است که به حاکم انگلیسی جزیره کمک می‌کند. یک شورای حکومتی هم دارد که ۲۷ نفر اعضاء آن است.

اقامتگاه ما در موریس باغ وسیع سرسبز و خرّمی بود که سراسر آن از انواع و اقسام درختان مناطق حارّه و گلها و گیاهان استوایی پوشیده شده

بود. چیزی که بیش از همه در این باغ جلب نظر می‌کرد درختان گل کاغذی بود که جلوه و شکوه خاصی داشت و بسیار زیبا و فریبنده بود.

در گوشه‌ای از باغ زیر درختان انبوه و تناور، استخر بزرگی که در حکم دریاچه کوچکی بود، واقع شده بود و دو لاک‌پشت بزرگ که پنج برابر لاک‌پشتهای معمولی ایران بودند در کنار استخر زندگی می‌کردند. این باغ دارای دو ساختمان بود. یکی عمارت دو طبقه بالنسبه بزرگی که دارای اتاقهای متعدد و سالن و اتاق نهارخوری بود و تخصیص به محل اقامت اعلیحضرت فقید و من و والاحضرت شاهپورها داده بودند. یکی هم ساختمان کوچک‌تری که مخصوص همراهان و مستخدمین بود. مبل و اثاثیه اتاقها ساده و متوسط، ولی رویهمرفته کافی و پاکیزه بود و احتیاجات ما را تکافو می‌کرد، بخصوص که می‌توانستیم آنچه را هم که کم داشتیم و یا برای مصارف شخصی ما لازم بود از شهر خریداری کنیم.

عدهٔ کافی از مستخدمین بومی برای خدمت ما گمارده بودند. رئیس غذا و آشپزخانه یک نفر فرانسوی بود به نام «مسیو لومو» که هتل بزرگی را درشهر پورت لوئی مرکز موریس اداره می‌کرد، و رئیس مستخدمین هم شخصی بود به نام «مسیو لارشه» که نژاد او مخلوطی از فرانسوی و سیاهان بومی موریس بود و هر دوی آنها با جدّیت و حسن نیت به ما خدمت می‌کردند.

آقای اسکرین که از بمبئی تا موریس همراه ما آمده بود، تا مدّت دو سه هفته در موریس ماند و سمت مهمانداری ما را داشت و پس از سه هفته ایشان موریس را ترک گفتند و شخصی به نام «مستر پیکوت» که مردی مؤدب و مهربان بود جانشین ایشان شد و مستر پیکوت دفتری در مجاورت محل اقامت ما داشت و کلیه مراجعات ما با ایشان بود. در موریس هم مانند کشتی ما مهمان دولت انگلیس بودیم و با کمال سخاوت از ما پذیرایی می‌کردند و این موضوع باعث ناراحتی و تکدر خاطر اعلیحضرت فقید بود، زیرا ایشان از روزی که از تهران حرکت کردند

میلشان این بود که در یک گوشهٔ دور افتاده‌ای از دنیا مانند یک فرد عادی به خرج خودشان آزاد زندگی کنند و هرگز مایل نبودند مهمان شخص یا دولتی باشند و در موریس هم این موضوع را به کرّات تذکر می‌دادند که به ایشان اجازه دهند به کانادا یا نقطهٔ دور دیگری عزیمت کنند و آزادانه به میل خود زندگی نمایند، ولی جواب مساعدی به ایشان داده نمی‌شد.

در قسمت بهداشت از طرف مهمانداران ما مراقبتهای لازم دربارهٔ ما می‌شد. پس از ورود به موریس به همهٔ ما واکسن تیفوئید تلقیح کردند و به ما یادآوری نمودند که بدون پشه‌بند نخوابیم، زیرا علاوه براین که بیم گزیدن پشه مالاریا می‌رفت، در موریس همیشه قبل از بارندگی مقدار زیادی مورچه پردار در فضا به پرواز در می‌آمد، بطوری که اغلب صبحها که از خواب برمی‌خاستیم تمام روشویی و وان حمام انباشته از این حشره بود. مورچه‌های پردار و شبنم سنگین موریس از آن چیزهائیست که خاطرهٔ آن را من هرگز فراموش نخواهم کرد. همچنین هر وقت احتیاج به پزشک پیدا می‌کردیم بلادرنگ مسیو لارشه رئیس مستخدمین، طبیبی برای ما حاضر می‌کرد.

با وجود این که وسایل راحتی و آسایش ما را از لحاظ مادی از هر حیث فراهم کرده بودند، همه بدون استثنا روحاً ناراحت و دلتنگ بودیم و غربت و رنج دوری از وطن ما را عذاب می‌داد، بخصوص که در موریس هم تا مدتها، یعنی تا وقتی که پیمان سه‌گانه بین ایران و انگلیس و شوروی امضا گردید، از داشتن هرگونه ارتباط با وطن و دیار محروم بودیم. نه نامه یا تلگرافی از ایران به ما می‌رسید و نه تلگراف و نامه‌های ما را به مقصد تهران قبول می‌کردند. بکلی از اوضاع کشور خود بی‌خبر بودیم و این بی‌خبری همان طور که قبلاً هم نوشته بودم بیش از همه خاطر اعلیحضرت فقید را رنجه می‌کرد.

تنها از رادیو لندن و برلین خبرهای وطن را می‌شنیدیم. متأسفانه اغلب اتفّاق می‌افتاد که هر دو طرف، یعنی هم لندن و هم برلین به

اعلیحضرت فقید دشنام می‌دادند و این جا بود که اعلیحضرت فقید می‌فرمودند: «جرم من جرمی است که باید هر دو طرف به من ناسزا بگویند». با این که از رادیو هم خبر خوشی نمی‌شنیدیم، معهذا بدان دلخوش بودیم که نام ایران را می‌شنویم و همین که ساعت خبرهای رادیو فرا می‌رسید، همه گرد رادیو جمع بودیم یا رادیویی را در بغل گرفته به اتاق خود می‌بردیم. مکرر کوشیدیم و امتحان کردیم شاید بتوانیم صدای رادیو تهران را بشنویم و همیشه مأیوس شدیم. معهذا همه روز بی‌اختیار این آزمایش را تکرار می‌کردیم.

برنامه زندگی اعلیحضرت فقید در موریس

نظم یکی از اصول تغییر ناپذیر زندگانی اعلیحضرت پدرم بود و تا آن‌جا که من به یاد دارم هیچوقت ندیدیم در نظم و برنامهٔ زندگی ایشان کوچکترین انحراف یا تغییری روی دهد. آنان که از نزدیک شاهد زندگی اعلیحضرت فقید بوده‌اند، می‌دانند که حتی سیگار کشیدن و چای خوردن و آب آشامیدن اعلیحضرت فقید هم هر روز در یک لحظه معین بود و در سفر و حضر تغییری نمی‌کرد.

اعلیحضرت فقید همان طور که از زمان سربازی عادت ایشان بود، همه روزه صبح بسیار زود قبل از برآمدن آفتاب از خواب برمی‌خاستند. در موریس هم این عادت را به هیچ وجه ترک نگفتند و همه روزه قبل از طلوع آفتاب از خواب برمی‌خاستند و مقارن ساعت ده وارد باغ می‌شدند و تا ساعت یازده ونیم در باغ کنار استخر قدم می‌زدند و در این موقع یکی از ما در خدمتشان بودیم. ساعت یازده و نیم سرمیز غذا حاضر می‌شدند، پس از صرف ناهار به اتاق خودشان می‌رفتند و تا ساعت دو ونیم استراحت می‌کردند. در ساعت دو و نیم مجدداً به باغ و کنار استخر می‌آمدند. در ساعت چهار چای صرف می‌کردند و آغاز شب هنگام شروع برنامهٔ رادیو در سالن برای شنیدن خبرهای رادیو می‌آمدند. در ساعت هشت و نیم شام

میل می‌کردند و ساعت ده برای استراحت به اتاق خود می‌رفتند.

این بود بطور کلی برنامهٔ زندگی عادی ایشان که ثابت بود و تغییر نمی‌کرد، ولی خواب همچنان از دیدهٔ ایشان فراری بود و تقریباً اغلب شبها در موریس دچار رنج بی‌خوابی بودند و پیوسته از این بی‌خوابی و ناراحتی شکوه می‌کردند و می‌فرمودند: «شب اگر یک ملافه یا پتوی نازک روی خود بکشم قلبم در سینه تنگی می‌کند». از شنیدن کوچکترین صدایی در شب ناراحت و عصبانی می‌شدند. اتفاقاً غوکها هم در تمام ساعات شب در باغ با صدای گوش خراش خود غوغا می‌کردند، بطوری که عاقبت ناگزیر شدند چندتن از مستخدمین را مأمور جمع‌آوری غوکها نمایند. معهذا این تدابیر سودمند نبود و رنج و اندوه شاه پایانی نداشت و خواب همچنان از دیده ایشان فراری بود و ما هروقت به چهرهٔ ایشان نگاه می‌کردیم، آثار یک رنج عمیق، یک اندوه بزرگ را در چشمان ایشان می‌دیدیم و چه بسا که پنهان از نظر ایشان اشک تأثر از دیده می‌باریدیم.

اعلیحضرت به هیچ وجه مایل نبودند از باغ بیرون روند و از ملاقات و دیدار اشخاص گریزان بودند. پس از آن که چندتن از نمایندگان مسلمانان موریس به دیدن ایشان آمدند و روزنامه‌های موریس خبر ملاقات آنها را با اعلیحضرت فقید با گوشه و کنایه‌هایی نقل کردند، اعلیحضرت در این تصمیم راسختر شدند و حتی باطناً مایل نبودند که ما هم از باغ خارج شویم و بامردم تماس حاصل کنیم.

چندین بار برای این که ایشان را قدری سرگرم نماییم، اصرار کردیم که به اتفاق به سینما برویم. چون اصرار و ابرام ما زیاد می‌شد، ظاهراً قبول می‌کردند، معذلک پا به سینما نگذاشتند. فقط یک بار مجبور شدند سراسیمه و با یک دنیا اضطراب از باغ خارج شوند و آن هنگامی بود که به ایشان اطلاع دادند حادثه اتومبیلی برای والاحضرت شاهپور محمودرضا روی داده است و اعلیحضرت سوار تاکسی شده و به عجله به محل وقوع حادثه شتافتند. در این واقعه که بی‌نهایت موجب نگرانی ما را فراهم

ساخت خوشبختانه به والاحضرت شاهپور محمودرضا آسیبی نرسیده بود، امّا متأسفانه آقای ایزدی که با والاحضرت شاهپور در اتومبیل بود سخت مجروح شد، بطوری که ناگزیر مدّتی در بیمارستان بستری گردید.

اعلیحضرت همه روزه ضمن فرمایشاتی که برای دلداری و تسلیت خاطر ما می‌فرمودند، تأکید می‌کردند که: «از درس و بحث و ورزش غافل نشوید.» مخصوصاً مراقبت می‌فرمودند که ورزش روزانه والاحضرت شاهپورها ترک نشود و به وسیله آقای پیکوت یک معلم ورزش برای انجام همین منظور استخدام کرده بودند و ضمناً معلّمین دیگری هم برای من و والاحضرتهای شاهپور معین فرموده بودند که نزد آنها زبانهای خارجی را تکمیل می‌کردیم. اعلیحضرت برای والاحضرت شاهپور حمیدرضا و والاحضرت شاهدخت فاطمه نگران بودند که مبادا ادبیات و زبان فارسی را فراموش کنند و از این رو تأکید می‌فرمودند که از مراجعه به کتابهای فارسی خود غفلت نکنند.

من در موریس برای رفع دلتنگی خود تصمیم گرفتم در تکمیل فن موسیقی که بدان آشنایی داشتم بکوشم و چون اتاق من در مجاورت اتاق اعلیحضرت بود و نمی‌خواستم با تمرین پیانو موجب ناراحتی ایشان را فراهم آورم در صدد تهیه منزل جداگانه‌ای برآمدم. اعلیحضرت ابتدا با این منظور موافق نبودند و می‌فرمودند: «نمی‌توانم جدایی تو را تحمل کنم»، ولی بعداً چون درمجاورت همان باغ خانه‌ای پیدا شد با منظور من موافقت فرمودند و من بدان خانه که دارای هفت اتاق و برای زندگی من کافی بود منتقل شدم.

اتفاقاً یک کشتی به موریس آمده بود که به مناسبت مقتضیات جنگی اجازه نداده بودند مسافرین آن به مسافرت خود ادامه دهند و در میان مسافرین کشتی دو نفر معلم موسیقی برای من پیدا شد که پیش آنها مشغول تکمیل این فن شدم و ضمناً در همین موقع بود که آموختن زبان و ادبیات ایتالیایی را هم شروع کردم.

بین خانه‌ای که من برای سکونت اختیار کرده بودم با اقامتگاه اعلیحضرت پدرم باغچه‌ای فاصله داشت که من همه روزه از آن جا نزد اعلیحضرت پدرم می‌آمدم و مدّتی از زیارت ایشان بهره‌مند می‌شدم.

زندگی اعلیحضرت شاهنشاه فقید و ما تقریباً بدین منوال که گفته شد می‌گذشت و از هرگونه ارتباط با وطن و اعلیحضرت همایون شاهنشاه برادر تاجدارم محروم بودیم تا این که پیمان سه‌گانه بین ایران و متفقین به امضا رسید و دولت ایران هم در سلسلهٔ دول متفق درآمد.

ما از موضوع پیمان و وقایعی که منجر به انعقاد آن شده بود آگاه نبودیم فقط پس از چندی که در موریس به سر بردیم ناگهان دیدیم که طرز رفتار مأمورین نسبت به ما تغییر کرد و برای نخستین بار نامه‌های متعددی از اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و علیاحضرت‌ملکه و والاحضرت اشرف از تهران برای ما رسید و قبول کردند که نامه‌ها و تلگرافهای ما را به تهران برسانند.

آن روزها ما از علت این تغییر رفتار آگاه نبودیم، ولی پس از چند روز که به مناسبت انعقاد پیمان سه‌گانه ضیافتی از طرف فرماندار موریس به افتخار اعلیحضرت پدرم داده شد و ما را به آن ضیافت دعوت کردند، از علت این امر آگاه شدیم و به آزادی و نجات خود امیدوار گردیدیم.

خوب به یاد دارم برای شرکت در آن ضیافت پوشیدن لباس شب برای پدرم بسیار دشوار بود و می‌فرمودند: «من عادت به پوشیدن این لباسها ندارم و در تمام عمرم جز لباس سربازی نپوشیده‌ام».

معهذا هر طوری بود لباس شب را پوشیده و به اتفاق در ضیافت فرماندار موریس که تمام رجال و بزرگان شهر و اولیای حکومت موریس در آن شرکت داشتند، حضور یافتیم. اعلیحضرت پس از صرف شام زود مراجعت کردند و ما دو ساعت بعد از مراجعت ایشان مجلس ضیافت را ترک گفتیم.

چند روز بعد هم مجدداً اعلیحضرت و ما را به چای دعوت کردند، ولی آن روز من به واسطه کسالتی که عارضم شده بود به آن مهمانی نرفتم و اعلیحضرت هم چون برای من نگران بودند، زود مراجعت کردند.

* * *

بعد از این که به ما اجازه دادند نامه و تلگراف به تهران بنویسیم و دیدهٔ انتظار ما به زیارت دستخط مبارک برادر تاجدارم اعلیحضرت همایون شاهنشاهی روشن گردید، برای نخستین بار پس از چند ماه زندگی اسارت‌آمیز آمیخته با غم و حرمان، احساس فرح و انبساطی در قلب خود می‌نمودیم و رنجها و آلام ما تا حدی تخفیف یافت.

از آن پس هرروز در انتظار دریافت نامه و خبری از تهران بودیم. هروقت نامه‌ای ازتهران می‌رسید مانند پیک خرّمی و سرور، قلوب ما را لبریز از شادی و مسرت می‌ساخت. همه گرد هم جمع شده برای خواندن آن بر یکدیگر سبقت می‌گرفتیم و تا مدتی آن نامه در میان ما دست به دست می‌گشت و راضی به جداکردن آن از خود نبودیم.بهترین اشتغالات روزانه ما این بود که نامه به دست گرفته و شرح اشتیاق خود را نسبت به وطن عزیز و زیارت اعلیحضرت همایونی برای تهران بنویسیم.

قبل از آن که نامه‌های تهران به ما برسد و به ما اجازه دهند که با تهران مکاتبه کنیم، چنان‌که پیش از این نوشته بودم، اعلیحضرت پدرم بی‌نهایت نگران و ناراحت بودند و این نگرانی و اضطراب خاطر که ما نیز هیچیک از آن بی‌نصیب نبودیم، در روحیهٔ اعلیحضرت فقید فوق‌العاده مؤثر واقع شده بود. مکرر اظهار می‌کردند: «چه شده است که اعلیحضرت شاه از من یادی نمی‌کنند. چرا مرا بکلی فراموش کرده‌اند.» و هرقدر زمان می‌گذشت و مدت انتظار طولانی‌تر می‌گردید، رنج خاطرشان افزوده‌تر می‌شد تا آن جایی که ناراحتی خاطر ایشان جلب توجه مهمانداران ما را کرد.

در این هنگام «کاپیتن پیکوت» مهماندار ما روزی تلگرافی که تصور

می‌کنم به اسم من و به امضای علیاحضرت ملکه مادرم بود به دست ما داد و گفت: «این تلگراف را از تهران برای شما فرستاده‌اند و در جواب تلگراف است که از کشتی برای اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به تهران مخابره کرده بودید.»

مضمون آن تلگراف برای ما غرابت داشت، زیرا نه تنها جواب تلگراف ما نبود، بلکه کلمات و جملات آن به نظر ما خشک و بی‌روح و ساختگی بود. این تلگراف بجای این که موجب تسکین آلام ما گردد و از رنج خاطر شاه بکاهد بیشتر موجب ملالت خاطر ایشان و ما را فراهم ساخت. درهر صورت این تلگراف که شاید عمداً آن را برای تسکین اضطراب شاه ساخته بودند، در روحیه اعلیحضرت پدرم اثر معکوس بخشید و موجب پیدایش هزار گونه فکر و خیال تازه برای ایشان شد.

با این مقدمه خواننده عزیز می‌تواند حدس بزند که وقتی برای نخستین بار نامهٔ پر از محبت اعلیحضرت همایون برادر تاجدارم که با خط خود خطاب به اعلیحضرت فقید نوشته بودند به دست ایشان رسید چه تأثیری در روحیهٔ ایشان بخشید. برای من تشریح حالات و روحیه اعلیحضرت پدرم پس از دریافت آن نامه به غایت دشوار است.

همین که چشم ایشان برای نخستین بار به خط اعلیحضرت همایون برادرم افتاد برقی از نگاه ایشان جستن کرد که قلب ما را که ناظر آن صحنهٔ دلگداز بودیم آتش زد. با دستی لرزان و حالتی که هرگز به وصف در نمی‌آید نامه را گرفتند و مدتی بدان می‌نگریستند. من نمی‌دانم چندین بار آن روز و روزهای بعد آن نامه را خوانده بودند، همین قدر می‌دانم که چند روز بعد تمام کلمات و جملات آن نامه ملکهٔ ایشان شده بود و برای ما از حفظ می‌خواندند.

در آن نامه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ضمن بیان شرح اشتیاق و ابراز محبت بی‌حد و حصر خود آن جا که از وطن عزیز یاد کرده بودند با لحن مؤثری خطاب به اعلیحضرت پدرم نوشته بودند: «آن عظمت

و شوکتی که وجود اعلیحضرت به ایران بخشیده بود از این کشور رخت بربست» و این قسمت نامه مخصوصاً برای اعلیحضرت پدرم که هیچ چیز را به اندازهٔ وطن خود عزیز و گرامی نداشتند موجب تأثر و اندوه شده بود، بطوری که چندین بار زبان به دریغ گویی و افسوس گشودند.

رسیدن نامه‌ها از تهران از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و علیاحضرت ملکه مادرم و والاحضرت شاهدخت اشرف و سایر بستگان و دوستان همانطور که قبلاً نوشته بودم موجب مسرت خاطر ما بود و نوشتن پاسخ نامه‌ها نیز برای ما بهترین وسیله تسلی خاطر شمرده می‌شد، ولی معهذا مجاز نبودیم که هرچه در دل داشتیم بنویسیم و به تشریح حالات و گرفتاریهای خود چنان که دلخواه ما بود بپردازیم. مقتضیات جنگی ایجاب می‌کرد که نامه‌های ما را سانسور کنند و از آن طرف احساس می‌کردیم که مایل نیستند روحیه و طرز فکر و ناراحتیهای خاطر اعلیحضرت در تهران در میان خانواده‌های سلطنتی یا مردم انتشار یابد. از این جهت نامه‌ها مختصر و کوتاه بود و جز خبر سلامتی خبر دیگری مجاز نبودیم در آن بنویسیم. با این همه پس از سختیهای نخستین که حتی از نوشتن و دریافت هرگونه نامه‌ای محروم بودیم همین خود بهترین وسیله تسلی خاطر مابود.

امّا در تهران هنگامی که از جریان زندگی چند ماهه ما آگاه گردیدند، اجازه دادند یکی از مستخدمین و همچنین یکی از بانوانی که همراه ما به موریس آمده بودند و بیش از سایرین برای بازگشت به تهران بی‌تاب بودند، به تهران باز گردند.

زندگی در جزیرهٔ موریس، مخصوصاً اسم جزیره، اعلیحضرت پدرم را سخت ناراحت کرده بود. محدودیتها، محرومیتها، گرمای فوق‌العاده هوا، بی‌خوابی تمام شبها، همهٔ اینها موجب ملالت خاطر اعلیحضرت پدرم بود. قسمت عمده، بلکه همه ملالت خاطر ایشان برای ما بود. با این که خود ایشان بیش از همهٔ ما ناراحت بودند، ولی دایماً فکر ما

بودند و هر روز و هر ساعت که فرصتی به دست می‌آمد می‌فرمودند: «اگر من خودم هم مجبور باشم این‌جا بمانم باید شماها از این جا بروید؛ شماها نباید اینطور ناراحت باشید. تحمل ناراحتیهای شما در این‌جا از تحمل دوری شما برای من دشوارتر است».

به همین جهت پس از این که نسیم ملاطفتی از جانب آنها پس از انعقاد پیمان وزیدن گرفت و تا حدی از محدودیتهای ما کاسته شد، اعلیحضرت پدرم فرماندار جزیره موریس «سربید کلیفرد» را نزد خود خوانده منظور خود را با ایشان در میان گذاردند و گفتند که از دولت انگلستان اجازه تحصیل نماید که اعلیحضرت به یکی از مملکتهای دور که آب و هوای آن معتدل‌تر باشد عزیمت کنند و چون فکر می‌کردند که جز در آمریکا در جای دیگر اجازه اقامت به ایشان داده نخواهد شد، کانادا را انتخاب کرده بودند و تأکید می‌کردند که فرماندار موریس وسایل سفر ایشان را فراهم آورد.

چندین بار اعلیحضرت در این موضوع با فرماندار موریس مذاکره کرده و در تمام موارد از ایشان خواستند که به وسایل مقتضی اقدام نماید تا از موریس عزیمت نمایند و ترتیبی برای مسافرت ایشان به کانادا داده شود، ولی با این که گاهی وعده موافقت و اظهار امیدواری می‌شد، نتیجه از این گفتگوها حاصل نمی‌گردید و همین ندادن جواب مثبت تصورات و خیالات تازه‌ای برای اعلیحضرت پدرم ایجاد کرده بود.

اعلیحضرت پدرم اصولاً نسبت به حیوانات مانند سگ و گربه رؤوف بودند و در کشتی سگ کوچکی من داشتم که روزها گاهی باعث سرگرمی ایشان می‌شد، ولی آن حیوان با وفا که در کشتی گاهی اعلیحضرت و ما را می‌خندانید مُرد و همه را متأسف ساخت.

در موریس یکی از بانوان گربه‌ای برای من آورده بود و من گربه را تقدیم اعلیحضرت پدرم کردم. اعلیحضرت در تمام مدتی که در موریس بودند با این گربه که هیچوقت از ایشان جدا نمی‌شد و در ساعات و دقایق تنهایی

هم نزد ایشان بود، انس غریبی پیدا کرده بودند و شخصاً مراقبت می‌کردند که آب و غذای این حیوان به موقع داده شود. اعلیحضرت پدرم که قریحه مخصوصی در تشبیه و نامگذاری داشتند، این گربه را که بی‌شباهت به پوتین نبود «پوتین» نام نهاده بودند و تنها سرگرمی و وسیلهٔ تفریح ایشان بازی با پوتین گربه کوچک من بود.

با این که من منزل خود را تغییر داده بودم، معهذا اغلب اوقات خود را نزد اعلیحضرت پدرم می‌گذراندم. ایشان با این که به واسطهٔ ناراحتی اعصاب از شنیدن هرگونه سروصدایی متألم میشدند می‌فرمودند: «وقتی سروصدای بچه‌ها را می‌شنوم احساس آرامشی در خود می‌کنم» و علاقه داشتند که همه ما در اطراف و نزدیک ایشان باشیم و به همین جهت من هم همه روز در حدود ساعت ده از منزل خود به نزد ایشان می‌آمدم و پس از آن که مدتی در باغ با ایشان بسر می‌بردم صرف نهار در خدمت ایشان می‌کردم و مجدداً به منزل خود می‌رفتم و عصر دوباره به نزد ایشان باز می‌گشتم و در ساعت شش به اتفاق ایشان برای شنیدن خبرهای رادیو در اتاق والاحضرت شاهپورعبدالرضا جمع می‌شدیم. سپس به سالن می‌رفتیم و اعلیحضرت مختصر غذایی میل می‌کردند و در این موقع بود که برای ما از خاطرات گذشته خود، از خاطرات زمان سربازی و جنگهایی که کرده بودند، حکایتها می‌کردند که من امروز افسوس دارم چرا آنها را یادداشت نکردم. پس از صرف شام اعلیحضرت به اتاق خود می‌رفتند و ما هم برای استراحت متفرق می‌شدیم و من به جای خود باز می‌گشتم.

یک روز در خدمت اعلیحضرت در باغ گردش می‌کردیم ، ناگهان خرمایی مانند سنگ ریزه سختی از فراز درخت روی سر ایشان افتاد، بطوری که سر ایشان درد گرفت. اعلیحضرت با لبخندی که حاکی از تأثر بود، گفتند: «خرماهای این‌جا هم مرا آزار می‌دهند، تصور نمی‌کنم تا حالا کسی از خرما این جور صدمه دیده باشد».

اعلیحضرت پدرم مانند بعضی از برادرانم و همچنین اعلیحضرت

همایون شاهنشاهی قبل از عمل لوزه و بینی اغلب دچار سرماخوردگی می‌شدند و شاید این سرماخوردگیهای پی در پی به واسطهٔ عارضه‌ای بود که در بینی داشتند، ولی هیچوقت فکر معالجه نبودند. در موریس هم این سرماخوردگی ایشان را ترک نمی‌گفت و علاوه بر این همانطور که قبلاً هم نوشته بودم شبها خواب نداشتند و اظهار می‌کردند که اگر ملافه کوچکی به روی خود بکشم ناراحت می‌شوم. خودایشان تصور می‌کردند ناراحتیهای ایشان از معده است، ولی من حالا تصور می‌کنم که کسالت قلبی ایشان از همان هنگام شروع شده بود و منتها چون خود ایشان مایل به مراجعه طبیب نبودند نه خودشان و نه ما هیچیک از آن آگاه نشدیم.

در آخرین روزهایی که من در موریس بودم سرگرمی و ورزش ما همه دوچرخه سواری بود و ما ده ساعت روز را صرف دوچرخه سواری می‌کردیم و بقیه اوقات فراغت را صرف تکمیل موسیقی و زبان ایتالیایی می‌کردیم و گاهی هم به سینما می‌رفتیم. اعلیحضرت فقط به ما توصیه می‌کردند که از آمیزش با بیگانگان اجتناب کنید.

اعلیحضرت چنان که قبلاً نوشتم اصرار داشتند که برای هر یک از ما که وسایل فراهم شود، به تهران بازگردیم و برای انجام این مقصود با تهران مکاتبه می‌کردند. بالاخره پس از چندی موافقت شد که من به اتفاق والاحضرت شاهدخت فاطمه و والاحضرت شاهپور حمید رضا و چندتن دیگر از خانمها به تهران بازگردیم.

ماه اسفند بود که موجبات سفر ما از هر حیث فراهم گردید، و روز حرکت ما از موریس معین شد. با این که از صمیم قلب آرزوی بازگشت به تهران و زیارت اعلیحضرت همایون‌شاهنشاهی و علیاحضرت ملکه مادرم و والاحضرت شاهدخت اشرف و یار و دیار داشتم و با این که از روزی که از تهران سفر کرده بودم تا آن روز هیچگاه روی آسایش و آرامش ندیده بودم، معهذا هروقت تصور می‌کردم که باید اعلیحضرت پدرم را در میان آن همه رنجها و بدبختیها تنها گذارم و به تهران بازگردم قلبم فشرده می‌شد.

یک‌جا علاقه بازگشت به وطن و فرار از غربت، یک‌جا رنج مفارقت و دوری پدر، هردو حس به شدت در من قوی بود. هروقت یاد وطن می‌افتادم و سیمای محبوب اعلیحضرت همایون برادر تاجدار و علیاحضرت ملکه مادرم و والاحضرت شاهدخت خواهرم در نظرم مجسم می‌گردید شوق من برای عزیمت از موریس افزون می‌شد. در همان حال چون نظرم به قیافه پر از رنج و حرمان اعلیحضرت پدرم می‌افتاد فکر می‌کردم از کجا که اگر من از موریس رفتم زیارت ایشان بار دیگر نصیبم شود، خیال ماندن در موریس در مغزم تقویت می‌شد. مخصوصاً که گاهی متوجه نگاههای زیر چشمی اعلیحضرت پدرم می‌شدم که با یک دنیا حسرت، طوری که من متوجه نشوم، به من نگاه می‌کنند.

مثل این بود که ایشان حس کرده بودند در نهاد من اکنون چه غوغایی برپاست. از این رو پیوسته مرا تشویق می‌کردند که: «حتماً باید به تهران بروی» و مکرر اظهار می‌کردند که: «خاطر من وقتی آسوده می‌شود که تو به تهران رسیده باشی». بالأخره آمدن کشتی به این تردیدها خاتمه داد و بار سفر بسته شد.

من همانطور که تاکنون نتوانسته‌ام ساعات و دقایق بحرانی راکه تا این زمان ناظر و شاهد آن بوده‌ام توصیف کنم، از بیان وضع غمبار ساعات وداع هم عاجزم. آن روز ساعتها با اعلیحضرت پدرم در باغ قدم می‌زدیم. اعلیحضرت آنچه در دل داشتند، آخرین حرفها، آخرین آروزها، همه‌چیز را به من گفتند. چندین بار با صدای بلند گریستند و اشک از دیدهٔ ایشان روان بود.

اعلیحضرت پدرم چندین بار مرا در آغوش کشیده نوازش کردند و سپس اجازه حرکت دادند. من از شدت تأثر پای رفتن نداشتم و نمی‌خواستم خودرا از آغوش پر از مهر پدر جدا سازم و وقتی به قیافه پر از رنج و اندوه ایشان که به خوبی می‌دیدم خطوط ملالت‌بار آن آشکارتر شده نگاه می‌کردم قلبم از فشار غصه می‌تپید.

چه اندیشه و چه افکار جانگزایی که مخصوص لحظات غم‌انگیز وداع است در آن هنگام به خاطر می‌گذشت: آیا بار دیگر نعمت دیدار پدر نصیبم خواهد شد؟ پس از رفتن من در این غربت و جزیرهٔ دور افتاده با این آب و هوای طاقت‌فرسا بر پدرم چه خواهد گذشت؟ بار رنج هجران وطن و فراق فرزندان یعنی همان دو چیزی را که مایهٔ دلبستگی او در این جهان است چگونه تحمل می‌نماید؟

نمی‌دانم در آن موقع اعلیحضرت پدرم چه فکر می‌کرد، ولی یقین دارم برای ایشان هم این ساعت، ساعت تلخ و غم‌انگیزی بود. بالاخره پس از چند لحظه سکوت با لحنی قاطع ولی مهرآمیز فرمودند: «چرا ایستاده‌ای؟ زود باش حرکت کن، وقت می‌گذرد» و درحالیکه دست مرا در دست گرفته بودند با من تا نزدیک اتومبیل آمدند. پس از این که سوار شدم، اشاره به شوفر نمودند و اتومبیل به طرف کرانه دریا به راه افتاد.

برادرانم والاحضرت شاهپورها، من و خواهرم والاحضرت شاهدخت فاطمه و برادرم والاحضرت شاهپورحمیدرضا و سایر مسافرین وطن را که مجموعاً دوازده نفر می‌شدیم تا کشتی مشایعت کردند و معاون فرماندار موریس و خانم ایشان هم که برای بدرقه تا کشتی آمده بودند دسته‌گلی از گلهای بسیار زیبا و پررنگ و بوی موریس به من دادند.

کشتی مسافری که از موریس ما با آن عزیمت نمودیم یک کشتی هلندی بسیار مجلل و لوکس بود که از جزایر هند هلند به موریس آمده بود. مسافرین این کشتی عموماً زن و بچه و پیرمردان و پیرزنان هلندی بودند که آنها را از منطقه جنگ در هند هلند خارج نموده بودند تا با خود کشتی که از هر جهت گرانبها بود به جای امنی برسانند و در این کشتی با وجود تنگی جا، به ما کمال مساعدت و مهربانی را نمودند و به هریک از ما اتاق مناسبی دادند. ضمناً چون کشتی از مناطق خطرناکی عبور می‌کرد که ممکن بود هر لحظه هدف حمله زیردریاییهای ژاپنی قرار گیرد، به هریک از ما کمربند نجاتی دادند و طریقهٔ به کار بردن آن و سوار شدن در قایق

نجات را آموختند و چندین بار سوت خطر را زدند و ما و سایر مسافرین این عمل را تمرین کردیم.

تصور می‌کنم تاریخ حرکت ما از موریس ۱۷ یا ۱۸ اسفند بود. در هر صورت مدت مسافرت ما با کشتی هلندی که می‌توان گفت تنها مدتی بود که ما در این سفر آسودگی داشتیم چهار روز بود و بعد از چهار روز کشتی در ساحل «دوربان» که بندری در کرانه «ناتال» از کشورهای متحد افریقای جنوبی است لنگر انداخت و ما از کشتی پیاده شدیم و در شهر در هتلی منزل نمودیم تا کشتی دیگری که قرار بود بقیه مسافرت را با آن ادامه دهیم برسد.

دوربان هم مانند سایر نواحی آفریقا پر از درخت و سرسبز بود. در کوچه‌ها و خیابانها درختان زیادی دیده می‌شد و می‌گفتند این‌جا یکی از مهم‌ترین نقاط ییلاقی جنوب آفریقاست، در صورتی که هوای آن به نظر من خیلی گرم و مرطوب بود.

چون یکی دو روز فرصت داشتیم تا کشتی برسد من تصمیم گرفتم از این یکی دو روز فرصت استفاده نموده و شهر ژوهانسبورک را که بزرگترین شهرهای اتحادیه آفریقای جنوبی بشمار می‌رود و با دوربان ۴۸۲ میل فاصله داشت تماشا کنم.

البته آن روز فکر نمی‌کردم این شهری که قصد دیدن آن را کرده‌ام شهری خواهد بود که سرنوشت، اعلیحضرت پدرم را بدان‌جا خواهد کشانید و بقیه روزهای ملالت‌بار عمر خودرا در آن خواهد گذرانید، زیرا تا آن روز چنین گفتگویی نشده بود که پس از موریس ژوهانسبورک را برای اقامت ایشان در نظر خواهند گرفت و به خاطر من هم هرگز چنین چیزی نمی‌گذشت. غرض من از رفتن به ژوهانسبورک فقط دیدن این شهر بود که از زیبایی و صفا و اهمیت آن در آفریقا بسیار شنیده بودم و خواستم از این مدتی که اجباراً باید در دوربان توقف نمایم یک روز آن را صرف دیدن این شهر نمایم و شاید مشیت الهی و تقدیر چنین بود که قبل از رسیدن به وطن

این شهر را که می‌رفت شاهد آخرین روزهای زندگی پدرم گردد ببینم.

در هرحال اشتیاق فراوانی برای دیدن این شهر در قلب خود حس می‌کردم و با وجود آن که از سفر کردن و رنجها و آلام آن تقریباً بیزار بودم عزم خود را جزم کردم و با یکی از همراهان به سوی ژوهانسبورک رهسپار شدم.

ژوهانسبورک که بر اثر کشف معادن طلای ترانسوال به وجود آمده و به نام «جاهانس ریسیک» مهندس کل «ترانسوال» معروف شده است همانطور که قبلاً وصف آن را شنیده بودم شهری زیبا و تماشایی بود. خیابانهای شهر اغلب شمالی و جنوبی یا شرقی و غربی و مستقیم و وسیع بود و بناهای زیبا و با شکوهی که بیشتر از سنگ بود در اطراف خیابانها دیده می‌شد.

تمام آنچه در شهرهای درجه اول اروپایی مشاهده می‌شود در این شهر دیده می‌شد و یک تراموای برقی نیز در شهر مشغول رفت و آمد بوده در مدت کوتاهی که در این شهر بودم توانستم بسیاری از گردشگاههای پر از گل وسنبل و باغ‌وحش بزرگ آن را که تمام جانوران آفریقایی را از همه نوع در آن گردآورده بودند تماشا کنم. هوای ژوهانسبورک نسبتاً معتدل و خنک بود و پس از مدتی که از نعمت هوای خنک بی‌بهره بودم برای نخستین بار در این شهر بود که توانستم هوای فرحبخش و خنکی را تنفس کنم.

هنوز جاهای تماشایی و دیدنی بسیاری در ژوهانسبورک بود که مایل بودم آنها را نیز ببینم، ولی چون وقت و فرصت تنگ بود به همین مختصر تماشا در این شهر اکتفا کرده و با راه‌آهن به طرف دوربان بازگشتم. پس از رسیدن به دوربان اطلاع دادند کشتی به بندر رسیده و ما می‌توانیم به مسافرت خود ادامه دهیم.

کشتی که برای عزیمت ما از دوربان آماده شده بود برخلاف کشتی هلندی که از موریس با آن حرکت کردیم یک کشتی کهنه و قدیمی و از هر

حیث فرسوده بود که پر از سرباز بود. این کشتی اصلاً متعلق به فرانسویها بود و ملوانان آن نیز اغلب فرانسوی بودند، ولی نمی‌دانم چه شده بود شاید بر اثر مبارزه‌ای که آن ایام بین طرفداران حکومت ویشی و انگلیسیها درگرفته بود این کشتی به دست انگلیسیها افتاده بود و چون بکلی فرسوده شده بود انگلیسیها در نظر داشتند آن را به بمبئی برده و تبدیل به بیمارستان نمایند. ملوانان فرانسوی با این نظر انگلیسیها مخالف بودند و از این رو هر روز به نحوی با انگلیسیها درکشتی منازعه داشتند و احیاناً اگر فرصتی به دست می‌آوردند از خرابکاری درکشتی دریغ نمی‌کردند. اتفاقاً این کشتی فرسوده و قدیمی با این وضع آشفته باید مناطق خطرناکی را طی کند که غالباً محل رفت و آمد زیردریاییهای ژاپنی بود. در همان هنگام زیردریاییهای ژاپنی یک کشتی تجارتی را در آن حدود غرق کرده بودند، با این وصف معلوم است که روحیه ما از چه قرار بود. متأسفانه این اضطراب و رنج روحی ما را نیز کندی حرکت کشتی که در ساعت کمتر از ده کیلومتر سرعت داشت و غالباً هم برای تعمیر از حرکت باز می‌ایستاد دو چندان ساخته بود و روزهای بسیار تلخ و پر اضطرابی می‌گذراندیم.

واقعهٔ تأسف آور دیگری هم این ملال خاطر ما را افزون ساخت و آن واقعه غم‌انگیز این بود که یکی از ملوانان فرانسوی که مانند سایر ملوانان فرانسوی کشتی از جریان حوادث ناراضی بود روزی خود را در آب انداخته و غرق شد. می‌گفتند این شخص چندین بار خودرا به دریا انداخته بود و او را نجات داده بودند، ولی این بار دیگر موفق به نجات او نشدند.

ده روز به‌این ترتیب در روی آب نگران و سرگردان و دچار رنج و آلام روحی فراوان بودیم تا پس از ده روز کشتی به کرانه‌های «مومباسا» بندر عمده «کنیا» از بنادر آفریقای شرقی واقع در ۱۵۰ میلی زنگبار رسید. پس از این که کشتی به «مومباسا» رسید سربازان را پیاده کردند، ولی به ما اجازه ندادند که از کشتی خارج شویم و علت آن موقعیت فوق‌العاده «مومباسا» از لحاظ جنگی و نظامی بود. «مومباسا» در آن هنگام بزرگترین

مرکز و پایگاه نظامی نیروی دریایی انگلیس برای مبارزه برعلیه زیردریاییهای ژاپنی و حفظ اقیانوس هند بشمار می‌رفت. در حقیقت سه منطقه از این لحاظ مهم بود. یکی «سیلان» که در آن موقع عملاً از طرف ژاپنیها تهدید شده و اهمیت خودرا از دست داده بود و دیگری «ماداگاسکار» که در دست فرانسویها بود و در آن‌جا بیم انقلاب می‌رفت. بنابراین در آن موقع تنها پایگاه مهم دریایی و نظامی انگلیس «مومباسا» بود که مرکز مبارزه برعلیه زیردریاییهای ژاپنی بشمار می‌رفت. هوای گرم و طاقت‌فرسای دریا آن هم در آن هنگام که کشتی ایستاده و جریان هوا ساکت بود موجب بیماری من شد و تب شدیدی مرا از پا درآورد. بطوری که سبب نگرانی عموم همراهان شد و حتی پزشک انگلیسی کشتی اظهارنظر کرده بود که اگر مرا برای استراحت به ساحل نبرند در مخاطره هستم، ولی مقررات سخت جنگی اجازه نمی‌داد که ارفاقی درباره من شود. عاقبت پس از چند روز که بیماری من ادامه یافت در اثر پافشاری و کوشش طبیب کشتی موافقت کردند و اجازه دادند که فقط من و یکی از همراهان از کشتی پیاده شویم و تا هنگامی که کشتی مرمت شود و برای حرکت آماده گردد در یکی از هتلهای شهر اقامت نمایم. اتفاقاً در این موقع کشتی «برمه» یعنی همان کشتی که ما را به موریس برد نیز در مومباسا لنگر انداخته بود و دیدن آن کشتی تمام خاطرات گذشته را در ذهن من بیدار کرد و یاد مصائبی افتادم که از روزی که در آن کشتی سوار شدیم تا آن روز به ما گذشته است.

کاپیتان و کارکنان کشتی «برمه» که ما را در آن حال دیدند مهربانی زیادی با ما کردند و همین کاپیتان برای ما در «مومباسا» هتلی برای اقامت چند روزه پیدا کرد.

در طول راه از کشتی تا هتل فقط برای مدت کوتاهی مجال پیدا کردم بندر مومباسا را که مردم آن اغلب سیاه پوست و در این موقع پر از سربازان انگلیسی بود تماشا کنم. بعداً شنیدم در قرن یازدهم میلادی

اجداد ایرانی ما و اعراب نیز به «مومباسا» آمده بودند و ابن‌بطوطه در سفرنامه خود از آن نام برده است.

روز اوّل را ما در هتل بسر بردیم و فردای آن روز می‌خواستیم برویم ساعتی در شهر گردش کنیم، در این موقع از دفتر هتل خبر دادند یک افسر انگلیسی اطلاع داده: «پرنسس از هتل بیرون نرود و در ساعت چهار بعد از ظهر منتظر ایشان باشد». ناگزیر از خارج شدن از هتل صرفنظر کردم و به انتظار چهار بعد از ظهر نشستم، درحالی که نمی‌دانستم در آن ساعت کسی که به ملاقات من می‌آید حامل خبر خوش یا ناخوش برای من می‌باشد. سرساعت چهار افسر مزبور وارد شد و با آهنگی رسمی و خشک اظهار کرد: «من مأموریت دارم به شما بگویم حق ندارید از هتل بیرون بروید». و از آن پس یک افسر برای مراقبت ما گذاشتند که دو ساعت به دو ساعت عوض می‌شد و این افسران مراقب، پُشت در اتاق من می‌نشستند. از این پیشامد با آن حال بیماری و کسالت بی‌نهایت متأسف شدم و گفتم حالا که اجازه نمی‌دهید از اتاق هتل خارج شوم پس اجازه دهید به کشتی بازگردم؛ اقلاً در کشتی آزادی بیشتری دارم و هنگام شب بر اثر وزش نسیم دریا گرمای هوا تخفیف پیدا می‌کند، ولی اجازهٔ بازگشت به کشتی هم ندادند و گفتند باید در همین هتل فعلاً بمانید. چون قبلاً اقدام کرده بودم که به سایر همراهان من که در کشتی مانده بودند اجازه دهند به شهر بیایند، برای این که آنها دچار سرنوشت من نشوند در صدد برآمدم که وسیله‌ای پیدا کرده و به آنها پیغام دهم که در کشتی بمانند و به شهر نیایند، ولی قبل از این که اقدامی نمایم آنها هم به هتل آمدند و در سرنوشت تلخ من شریک شدند. آخرین راه چاره‌ای که به نظرم رسید این بود که به وسیلهٔ اعلیحضرت ملک فاروق پادشاه مصر تلگرافی به آقای جم سفیر کبیر ایران در قاهره مخابره کنم و از ایشان استمدادی برای نجات خود نمایم. متن تلگراف را فوراً تهیه کردم و به افسر مراقب تسلیم نمودم به مصر مخابره نماید.

آن شب شبِ عید نوروز بود و من تنها و بی‌کس در آن اتاق غرق در افکار پریشان خود و به درجه‌ای متأثر بودم که بهیچوجه نمی‌توانستم از ریزش اشک خود جلوگیری کنم. فکر می‌کردم شب عید است، همه افراد خانواده من گرد یکدیگر جمعند، ولی من نه پیش پدر خود هستم و نه نزد مادر و برادرم. با خود می‌گفتم آیا در این ساعت تحویل سال کسی از من یاد می‌کند و آیا جز خداوند متعال تواناکسی در فکر من هست. آن شب تا بامداد خواب از دیدهٔ من فراری بود و شبی بر من گذشت که تا عمر دارم تلخی آن را فراموش نمی‌کنم.

بامداد نوروز هنوز اندیشه‌های جانگزای آنشب مرا ترک نگفته بود که افسر مراقب انگلیسی به در اتاق کوفت و اطلاع داد که در ساعت یازده فرمانده نیروهای انگلیسی به دیدن من می‌آید.

چون به تدریج عادت کرده بودم که هرروز منتظر سانحه تازه‌ای باشم از این خبر هم باطناً ناراحت شدم و همچنان در انتظار بودم که ببینم منظور فرمانده نظامی «مومباسا» از ملاقات با من چیست. بالأخره ساعت یازده فرا رسید و فرمانده نیروهای انگلیس که افسری سالخورده و دارای قیافه نجیب و جنتلمن بود از در درآمد و ابتدا از پیشامدی که برای من شده بود اظهار تأسف کرد و توضیح داد که مقررات سخت جنگی ایجاب می‌کند که زحماتی برای والاحضرت فراهم شود و سپس گفت: «از قاهره به ما دستور داده‌اند که در اوّلین هواپیمایی که از این جا به طرف قاهره پرواز می‌کند دوجا برای والاحضرت و یکی از همراهان تهیه کنیم و چون هواپیما دو روز دیگر حرکت می‌کند خودرا برای مسافرت آماده نمایید». سؤال کردم: «پس تکلیف سایرین چه می‌شود؟» جواب داد: «سایرین ناگزیر باید با کشتی که همین چند روزه مرمت آن خاتمه پیدا می‌کند تا بمبئی بروند واز آن‌جا یا به وسیلهٔ ترن یاکشتی دیگر به سوی ایران عزیمت نمایند».

با این که این خبر به رنج و مشقت من پایان می‌داد، ولی برای

سایرین و برادر و خواهرم نگران بودم و آرزویم این بود که اگر وسیله نجاتی فراهم شود برای همه ما باشد و نمی‌خواستم از آنها جدا شوم. اما چون چاره نبود رضا به پیشامد دادم و از فرمانده تقاضا کردم اجازه دهند برای انجام کار شخصی از هتل خارج شوم و ایشان هم به شرط این که هرجا می‌روم زیر نظر افسر مراقب باشد موافقت کردند. دو روز بعد به طرف قاهره پرواز کردم و پس از آن که روزی چند در قاهره در سفارت ایران بسر بردم، از آن‌جا به طرف ایران حرکت کردم و پس از مدتها رنج هجران و مهجوری از یار و دیار نعمت زیارت وطن عزیز و اعلیحضرت برادر تاجدار و علیاحضرت مادر بزرگوارم نصیبم گردید.

والاحضرت شاهپور حمیدرضا، والاحضرت شاهدخت فاطمه و سایر همراهان پس از آن که کشتی مرمت شد با همان کشتی درحالی که مسافرین آن فقط منحصر به آنها بود به طرف بمبئی حرکت کردند. مدت دو هفته زمان مسافرت آنها از مومباسا تا بمبئی بطول انجامید و در این دو هفته دچار انواع و اقسام شکنجه‌های روحی و جسمی بودند. کشتی در هر بیست و چهار ساعت اقلاً بیست ساعت برای اصلاح و رفع خرابی ماشینهای فرسوده خود توقف می‌کرد و چهار ساعت راه می‌رفت و چندین بار ملوانان فرانسوی که در کشتی بودند تصمیم به غرق کردن آن گرفتند. یک بار آن را آتش زدند که به زحمت افسران انگلیسی موفق به خاموش کردن شدند و باردیگر کشتی را سوراخ کردند که منجر به نفوذ آب در کشتی گردید و با تلمبه آب آن را تخلیه کردند وبالأخره پس از دو هفته به بمبئی رسید و چون همه از مسافرت دریا خسته شده بودند از بمبئی تا مرز ایران را با ترن آمدند و از آن‌جا به وسیله اتومبیل عزیمت به تهران نمودند.

* * *

مشاهدات شخصی من در موریس تا این‌جا خاتمه یافت. بقیهٔ این تاریخ حزن‌انگیز را از این پس از زبان آقای علی ایزدی که در تمام مدت

اقامت اعلیحضرت پدرم در غربت رئیس دفتر و محرم ایشان بود و یادداشتهای بسیار نفیسی که از لحاظ تاریخی بسیار گرانبهاست در این موضوع گردآورده است ملاحظه خواهید کرد.

خاطرات علی ایزدی

مرگ رضاشاه

پس از عزیمت والاحضرت شاهدخت شمس نگرانی و تشویش خاطر اعلیحضرت بیش از پیش شد. وجود زن اصولاً در هنگام مصائب بزرگترین وسیله تسلیتی برای مرد می‌باشد. تا زمانی که والاحضرت شاهدخت شمس در موریس بودند برای اعلیحضرت فقید بزرگترین وسیلهٔ تسلی خاطر بودند، ولی همین که ایشان از موریس عزیمت کردند بطور محسوس آشکار گردید که اعلیحضرت بزرگترین وسیله آرامش خاطر خود را از دست داده‌اند. از همان روز نخست آثار قلق و اضطراب و دلتنگی در قیافه شاهنشاه فقید نمایان شد. من آن روز احساس کردم که تا چه حد اعلیحضرت فقید به والاحضرت شمس علاقه‌مندند، زیرا مکرر از دوری ایشان اظهار دلتنگی می‌نمودند و با همه قدرتی که در تملک نفس داشتند نمی‌توانستند مراتب تأسف و تأثر خود را پنهان سازند.

فردای روزی که والاحضرت عزیمت کرده بودند ساعت پنج صبح بود. من تازه از خواب بیدار شده، ولی هنوز از تختخواب خود بر نخاسته بودم که ناگهان صدای در اتاق را شنیدم. تصور کردم «مسیو لارشه» رئیس مستخدمین است به زبان فرانسه گفتم: «داخل شوید»، ولی ناگهان اعلیحضرت را دیدم که وارد اتاق من شدند. چون هنوز پیژاما در برداشتم خواستم به شتاب لباس خودرا بپوشم، ولی اعلیحضرت مانع شده درحالی که روی یکی از صندلیها نشستند فرمودند: «بنشین، لازم نیست.» و چند لحظه‌ای به فکر فرو رفتند. من از ورود ناگهانی اعلیحضرت، آن هم

در آن صبح زود به اتاق خود، فوق‌العاده متعجب بودم در آن چند لحظه هزار فکر پیش خود کردم.بالأخره اعلیحضرت مثل این که در این مدت دنبال پیدا کردن بهانه‌ای برای بیان علت ورود خود به اتاق من می‌کردند فرمودند: «پس نوکرهایی که بنا بود از تهران برای ما بفرستند چه شد؟ فوراً کاغذ بردار و یک تلگراف با حضور من برای وزیر دربار تهیه کن و بنویس: اوّلاً والاحضرتها به طرف تهران عزیمت کردند و ترتیب لازم برای مراجعت آنها بدهید». سپس اندکی به فکر فرو رفته مجدداًبا آهنگی تأثر انگیز که مرا سخت منقلب نمود فرمودند: «تلگرافی هم از طرف من برای خود اعلیحضرت همایونی تهیه کن و بنویس: اینها که آمدند تنهایی و تأثر من زیاد شده، نوکرهایی که بنا بود از تهران به موریس بفرستید هنوز نیامده‌اند».

من اطاعت کردم و فوراً تلگرافها را تهیه کردم. بعداً فهمیدم آن شب را اعلیحضرت دیده برهم نگذاشته‌اند و تا صبح غرق در تأثر و اندوه بوده‌اند و شاید علت این که آن روز صبح زود به اتاق من آمدند برای گریز از تنهایی و رفع خلق‌تنگی بوده است.

چون در این‌جا چند بار صحبت از نوکرها به میان آمد بی‌مناسبت نیست که خوانندگان را از این موضوع که بلیه بزرگی برای ما در موریس شده بود آگاه کنم. از تهران چند نفر نوکر و آشپز که از بردن نام آنها شرم دارم همراه ما حرکت کرده بودند. اینها از همان لحظه‌ای که در کشتی معلوم شد ما باید به جزیره موریس برویم بنای ناسازگاری را گذاشته و از همان جا می‌خواستند به تهران برگردند و چون اجازه بازگشت به تهران به احدی داده نمی‌شد با ما تا موریس آمدند و این ناسازگاری را در موریس به نهایت رسانیدند و مکرر موجب اوقات تلخی اعلیحضرت را فراهم ساختند. وقتی اجازه بازگشت آنها به تهران داده شد، با این که می‌دانستند به جای آنها از تهران مستخدمین دیگری خواسته‌ایم، تأمل نکردند تا آن مستخدمین برسند و کار خودرا رها کرده به تهران حرکت کردند و به جای

آنها موقتاً از مستخدمین بومی موریس به خدمت گماردیم.

آثار ضعف و کسالت در اعلیحضرت روز به روز نمایان‌تر می‌شد. قیافهٔ ایشان هرروز از روز پیش افسرده‌تر و شکسته‌تر می‌نمود. خوب به یاد دارم یکی از روزها بعد از ظهر که ایشان طبق معمول و عادت دیرین خود مشغول قدم زدن در باغ بودند و من در خدمت ایشان بودم، همینطور که نگاهم متوجه ایشان بود، یکباره در برابر خود شبح ضعیف و نحیفی از اعلیحضرت مشاهده نمودم. پس از این که مدتی قدم زدند ناگهان به درختی تکیه کردند و صدا زدند یک صندلی برای ایشان بیاورند و پس از این که روی صندلی نشستند فرمودند: «چه ضرر دارد یک چائی بخورم». فردای آن روز اعلیحضرت برای نخستین بار راه رفتن صبح را ترک کردند و جلوی ایوان روی صندلی نشسته بودند. وقتی حضور ایشان شرفیاب شدم از دل‌درد شکایت داشتند. استدعا کردم اجازه فرمایند طبیب مخصوصی که معین شده بود، یعنی دکتر شارل خدمت ایشان برسد. اعلیحضرت جداً امتناع کردند و فرمودند: «مقصود تورا نمی‌فهمم، اگر تو تصور کنی عمری که در خدمت کشور صرف نشود به درد می‌خورد اشتباه کرده‌ای. من ملامحمد جعفر نیستم که بخورم و بخوابم. من در تمام عمر از بیکاری و آسایش گریزان بودم و هروقت که نمی‌توانستم کار مفیدی انجام دهم آن وقت بود که احساس ناراحتی و درد و الم در خودم حس می‌کردم. اشخاصی که از نزدیک مرا می‌شناختند شاهدند، قبل از کودتا جز انزوا و گوشه‌گیری و تأسف به وضع مملکت هیچگونه آمیزش و مشغولیاتی نداشتم. نه، تو ابداً خیال نکنی که من بیماری جسمی داشته باشم. من در نهایت سلامتی هستم». و سپس درحالی که دست خودرا به قلب و کبد خود زدند فرمودند: «کوچک‌ترین عیب و اختلالی در اعضاء بدن من وجود ندارد» اما در همان حال که این سخنان را بر زبان می‌راندند من به خوبی حس می‌کردم که اعلیحضرت به سختی تنفس می‌کنند و رنگ ایشان کاملاً پریده و ارتعاش خفیفی در دست‌های ایشان نمایان است. به این

جهت من اصرار کردم که: معهذا اجازه فرمایند به دکتر شارل بگویم برای تقویت مزاج اعلیحضرت دارویی تجویز نماید؛ و پس از این که از حضور اعلیحضرت مرخص شدم فوراً به دکتر شارل تلفن کردم و از او خواهش نمودم که چند دقیقه نزد من بیاید.

پس از آن که دکتر شارل وارد شد وضع مزاجی اعلیحضرت را چنان که دیده بودم برای او بیان کردم و تقاضای دارویی برای تقویت مزاج ایشان نمودم.

اعلیحضرت از فراز ایوان که مشرف بر در ورودی بود متوجه آمدن دکتر شارل شدند و از من سؤال فرمودند: «کی ناخوش است؟ دکتر برای چه آمده؟». چون در آن هنگام پای والاحضرت شاهپور علیرضا مجروح بود و بستری بودند جواب دادم:«برای عیادت والاحضرت آمده‌اند». همین که دکتر شارل نزدیک اعلیحضرت رسید فرمودند: «از دکتر سؤال کن پای والاحضرت شاهپور چطور است». من در آن هنگام از فرصت استفاده کرده عرض‌کردم: «اجازه فرمایید از دکتر خواهش کنم دارویی هم برای رفع دل‌درد اعلیحضرت تجویز کند». فرمودند: «من برای این که دکتر کسل نشود موافقت می‌کنم والاّ من اهل خوردن دوا نیستم».

بعد از ظهر آن روز بیماری اعلیحضرت رو به اشتداد گذاشت و آثار تورم در پای اعلیحضرت نمایان گردید، بطوری که پوشیدن کفش برای ایشان مشکل شده بود. با وجود این اعلیحضرت مایل به مراجعه طبیب نبودند و می‌فرمودند: «این تورم بر اثر فشار کفش پیدا شده، تصور نکن کسالت مهمی باشد».

فردای آن روز تورم در هردو پا بروز کرد. من از اعلیحضرت مصراً تقاضا کردم اجازه فرمایند دکتر از ایشان عیادتی بنماید. اعلیحضرت فرمودند: «ضرری ندارد بیاید، اگر معالجه‌ای به عقلش می‌رسد بکند» و همان لحظه به دکتر اطلاع دادم. دکتر شارل چند داروی مدّر و مسکن تجویز کرد که از تورم پا کاست، ولی درد دل باقی بود، منتها اعلیحضرت

سعی داشتند که به روی خود نیاورند و در هرحال از ناراحتی قلب خود بی‌خبر بودند. در ساعت یازده که اعلیحضرت برای صرف ناهار تشریف بردند، من احساس کردم کسالت اعلیحضرت رو به اشتداد است. به دکتر شارل تلفن کردم که چند نفر از بهترین پزشکان موریس را برای کنسولتاسیون و معاینه دقیق حال مزاجی اعلیحضرت دعوت کند و قرار بر این شد که در ساعت چهار بعد از ظهر این کار را انجام دهد.

در ساعت دو و نیم بعد از ظهر که اعلیحضرت برای رفتن به باغ از عمارت پایین آمدند. به عرض ایشان رسانیدم که: «برای معاینه دقیق از اعلیحضرت چهار بعد از ظهر دکتر شارل به اتفاق سه طبیب دیگر شرفیاب خواهند شد». با این که فکر می‌کردم ممکن است اعلیحضرت امتناع فرمایند، ولی این بار اعلیحضرت فرمودند: «بسیار کار خوبی کردی».

چهار بعد از ظهر پزشکان مزبور به اتفاق دکتر شارل اجازه شرفیابی حاصل کردند و پس از معاینه دقیقی که از اعلیحضرت نمودند و پس از بحث و مشورت طبی گفتند: «لازم است اعلیحضرت به یکی از بیمارستانها که دارای دستگاه رادیوگرافی است تشریف ببرند تا از قلب و جهاز هاضمه ایشان عکس برداری شود».

اعلیحضرت از رفتن به بیمارستان و برداشتن عکس امتناع داشتند و می‌فرمودند: «این دل دردی که من دارم محتاج این چیزها نیست»، ولی پس از اصرار زیاد قبول کردند که به بیمارستان برای عکس‌برداری مراجعه کنند و قرار شد دو روز بعد این کار صورت گیرد.

فردای آن روز صبح زود دکتر شارل به اتاق من آمد و گفت: «از قرار معلوم اعلیحضرت مبتلا به بیماری قلبی شدیدی می‌باشند. دستگاه رادیوگرافی که در بیمارستان موریس هست آنقدر دقیق نیست که بتواند خوب عکس‌برداری کند، معهذا فردا عکس‌برداری خواهد شد اما اگر تصادفاً موضوع مسافرت اعلیحضرت به کانادا عملی شود (چون آن ایام پیوسته مشغول گفتگو بودیم که اجازه مسافرت اعلیحضرت را به کانادا

تحصیل کنیم) واجب و لازم است که در ژوهانسبورک پایتخت آفریقای جنوبی که بیمارستانهای آن دارای وسایل رادیوگرافی است قبل از حرکت به طرف کانادا از قلب اعلیحضرت عکس‌برداری دقیقی به عمل آید».

معمولاً در آغاز شب اعلیحضرت ساعتی از وقت خود را صرف شنیدن رادیو می‌فرمودند. شب بعد از روزی که معاینه از اعلیحضرت به عمل آمد، اعلیحضرت طبق معمول برای شنیدن رادیو تشریف آورده بودند و من افتخار حضور داشتم. همین که پیچ رادیو را گشودیم سخنگوی رادیو لندن ضمن خبرهای خود اطلاع داد که حال مزاجی اعلیحضرت شاه سابق ایران در موریس خطرناک است.

خبر رادیو لندن در اقطار و اکناف دنیا به سرعت انتشار یافت اعلیحضرت همایون شاهنشاهی هم در تهران این خبر را شنیده و دچار نگرانی شده بودند و به همین جهت فردای آن روز تلگرافهای متعددی از اعلیحضرت همایونی و دربار به ما رسید که از وضع مزاجی اعلیحضرت فقید پرسش کرده بودند. چون ما طبیب نبودیم و درست از بیماری اعلیحضرت آگاه نبودیم فوراً سلامتی اعلیحضرت را به تهران اطلاع دادیم، ولی بعداً دکتر شارل وخامت وضع مزاجی اعلیحضرت را به من گوشزد کرد، ولی ما همچنان موضوع کسالت قلبی را از اعلیحضرت مکتوم داشتیم و ایشان هم تصور می‌فرمودند که جهاز هاضمه ایشان خوب کار نمی‌کند و از این رو به جای قلب پیوسته از معده شکایت داشتند.

بیماری اعلیحضرت موجب شده بود که ایشان برای عزیمت به کانادا و ترک موریس بیشتر اصرار نمایند. مجدداً به من امر فرمودند که راجع به این موضوع با مأمورین مربوطه وارد مذاکره شوم و من هم از آن روز همه روز مرتباً مشغول این مذاکره بودم و پس از چند روزی بالأخره اظهار امیداواری کردند که شاید بتوانید به وسیلهٔ کشتی که قریباً از موریس به طرف آفریقا حرکت خواهد کرد و فرماندار موریس سربید کلیفرد و خانم ایشان هم با آن قصد مسافرت دارند وسایل مسافرت اعلیحضرت را

نیز فراهم آورند. این خبر موجب خشنودی خاطر اعلیحضرت و والاحضرت شاهپورها که از اقامت در جزیره موریس ملول شده بودند گردید، ولی چون زمان جنگ بود و تاریخ حرکت کشتیها مکتوم و جزو رازهای نظامی بود نمی‌دانستیم آن روز که کشتی معهود وارد جزیره موریس می‌شود چه روزی است و چه روزی ما موفق به ترک موریس خواهیم شد.

ملالت خاطر اعلیحضرت از اقامت در جزیره موریس روز به روز زیادتر می‌شد. اعلیحضرت که حتی شنیدن نام جزیره برایشان غیر قابل تحمل بود، پس از رفتن والاحضرت شاهدخت شمس و والاحضرت شاهدخت فاطمه از موریس و بخصوص از وقتی که آثار بیماری ایشان آشکار شده بود، بهیچوجه میل نداشتند در موریس بمانند و روزی نبود که اشتیاق خودرا برای ترک خاک موریس ابراز نکنند.

علاوه بر مذاکراتی که همه روزه من می‌کردم، اعلیحضرت شخصاً به فاصله کوتاهی دوبار فرماندار موریس «سربید کلیفرد» را احضار کردند و به او فرمودند به هر نحو ممکن است با مقاماتی که خود او صلاح و مقتضی می‌داند وارد مذاکره شود تا وسایل عزیمت ایشان از موریس فراهم شود.

دریکی از ملاقاتها با کنایه فرمودند: «خوب، در رادیوهاتان که خوب از حال من صحبت می‌کنید. حال منهم که بد است. شما هم که بدتان نمی‌آید من معالجه شوم، چه بهتر که به قول خودتان وسیله‌ای پیدا کنید که من به جایی بروم که آن جا وسیله معالجه فراهم باشد.» سربید کلیفرد در پاسخ وعده مساعد می‌داد و اظهار کرد: «بزودی یک کشتی به این حدود خواهد آمد، سعی خواهم کرد در آن کشتی جا برای اعلیحضرت تهیه کنم» و ضمناً اظهار کرد: «چون هنگام جنگ است نمی‌توان یک کشتی فراهم کرد که اعلیحضرت را تا کانادا مستقیماً ببرد. فعلاً با این کشتی که خواهد آمد وسایل مسافرت اعلیحضرت را تا «دوربان» فراهم می‌کنیم تا این که

کشتی دیگری در دوربان برای این منظور پیدا شود.»

عید نوروز فرارسیده بود، ولی نه در اعلیحضرت و نه در هیچیک از ما اثری از نشاط و انبساط عید دیده نمی‌شد. شب عید طبق معمول اعلیحضرت مشغول شنیدن رادیو بودند. از یکی از رادیوهای خارجی به مناسبت عید نطقی شنیده می‌شد که در آن گوشه و کنایه‌هایی نسبت به اعلیحضرت داشت.

روز عید صبح خیلی زود برای تبریک عید حضور اعلیحضرت شرفیاب شدم. با آهنگی تأثر آمیز فرمودند: «امسال عید ما دور از وطن و دور از فرزندان گذشت. آرزوی من این است و از خداوند در خواست می‌کنم که امسال وسایلی فراهم آورد که تحت توجهات شاه موجبات آسایش و سعادت ملت و مردم ایران فراهم شود.» سپس فرمودند: «گمان نمی‌کنم در این روز عید و اوّل سال نه من و نه هیچ ایرانی وطن‌پرستی بتواند آرزویی بهتر از این داشته باشد». آن روز اعلیحضرت از سایر روزها افسرده‌تر بودند و پیوسته به یاد وطن و خاطرات آن خود را مشغول می‌کردند.

روز دوّم یا سوّم فروردین بود که به ما اطلاع دادند تا چند روز دیگر یک کشتی نظامی از موریس به دوربان خواهد رفت و در این کشتی برای اعلیحضرت و همراهانش جا تدارک شده است. این خبر تا حدی موجب مسرت خاطر اعلیحضرت گردید و ما بلافاصله مشغول جمع‌آوری اسبابها و فراهم کردن وسایل سفر شدیم.

روز ششم فروردین هنگام عصر اعلیحضرت موریس را ترک گفتند و در «پورت لوئی» به کشتی سوار شدند. تشریفات قابل ذکری به عمل نیامد. دستهٔ کوچکی از سربازان موریس هنگام سوار شدن به کشتی مراسم احترامات را به عمل آورد و «سربید کلیفرد» فرماندار موریس و خانم او که خودشان هم به واسطهٔ تغییر مأموریت موریس را ترک می‌گفتند، اعلیحضرت را تا کشتی هدایت کردند. جانشین «کاپیتان

پیکوت» «دکتر تنکین» را معین کرده بودند که همراه اعلیحضرت باشد.

مسیو «لارشه» هم که در موریس مأمور سرپرستی مستخدمین بود با ما حرکت کرد، درحالی که اعلیحضرت به شدّت از این مرد متنفر بودند، زیرا تصور می‌کردند اورا مخصوصاً گمارده‌اند که مراقب حالات ایشان باشد. اتفاقاً خود مسیو «لارشه» هم احساس کرده بود که اعلیحضرت به او خوشبین نیستند، به همین جهت جرأت این که با اعلیحضرت روبرو شود نداشت و همیشه سعی می‌کرد خود را از نظر اعلیحضرت پنهان نماید و در مواردی که اعلیحضرت در چمنی که در نزدیک باغ بود قدم می‌زدند، مسیو لارشه اگر می‌خواست از در باغ خارج شود از دیوار باغ می‌رفت. با این وصف مسیو «لارشه» با اصرار و ابرام زیاد همراه ما حرکت کرد. غیر از مسیو «لارشه» یک آشپز از بومیان موریس که هندی بود و تا حدی پختن غذاهای ایرانی را آموخته بود، استخدام کردیم که برای اعلیحضرت که جز برنج و جوجه هیچ غذایی میل نمی‌کردند غذا طبخ کند. «سربید کلیفرد» فرماندار موریس با خانمش و دو بچه خودشان نیز با این کشتی حرکت کردند.

کشتی که اعلیحضرت با آن از موریس به دوربان حرکت کردند یک کشتی کهنه و مندرس باری بود که آن را برای حمل و نقل سربازان آماده کرده بودند، در حدود ۳۰۰ نفر از سربازان نقاط مختلف امپراطوری بریتانیا که قسمت عمده‌ای از آنها یهودی بودند مسافرین این کشتی را تشکیل می‌دادند که هر دسته به جایی می‌رفتند. چند اتاق از این کشتی را به اعلیحضرت و همراهان تخصیص داده بودند و در گوشه‌ای از صحنه کشتی آشپز هندی آشپزخانه کوچکی درست کرده بود که در آن‌جا غذا برای اعلیحضرت طبخ می‌کرد. دایماً سروصدای سربازان در کشتی بلند بود. صدای ساز و آواز و قهقهه خندهٔ آنها آنی قطع نمی‌شد. یک پیانوزن جوان غالب اوقات با نواختن پیانو سربازان را سرگرم می‌کرد. گاهگاهی هم کنسرتهای بزرگ تشکیل می‌دادند. معلوم است در این کشتی محقر جای

اعلیحضرت و والاحضرتهای شاهپور ناراحت بود.

از لحاظ مقتضیات جنگی و برای اجتناب از برخورد با زیردریاییهای دشمن فاصله موریس تا دوربان را کشتی در مدت هشت روز طی کرد و بالأخره پس از هشت شبانه روز کشتی به ساحل دوربان نزدیک گردید.

دوربان یکی از بنادر مهم جنوب شرقی آفریقا محسوب می‌شود و از لحاظ موقعیت ممتاز طبیعی و جغرافیایی آن در زمان جنگ لنگرگاه مهمی برای کشتی‌های متفقین بود و غالب کشتیهایی که از آمریکا به طرف شرق عزیمت می‌کرد در این بندر لنگر می‌انداخت و از حوضچه‌های طبیعی آن که پناهگاه بسیار خوبی برای کشتیها بود استفاده می‌بردند و روزی نبود که کشتیهای مهم حمل و نقل و نظامی به این بندر وارد نشود. قبل از رسیدن ما به دوربان «کاپیتن پیکوت» که به اتفاق والاحضرت شاهدخت شمس به دوربان عزیمت کرده بود خانهٔ محقری در دوربان اجاره کرده بود و این خانه را که در حومه شهر واقع شده بود برای اقامت اعلیحضرت در دوربان تخصیص داده بودند. وقتی کشتی به ساحل رسید قبل از این که اعلیحضرت پیاده شوند «دکتر تنکین» که همراه ما از موریس آمده بود از کشتی پیاده شد و به شهر رفت تا اتومبیل برای اعلیحضرت و شاهپورها و کامیون برای اسبابها تهیه نماید و یک ساعت پس از آن اعلیحضرت به اتفاق والاحضرتهای شاهپور از کشتی پیاده شده و خیلی ساده و عادی و بدون هیچگونه تشریفات به سوی خانه‌ای که برای اقامت موقتی تهیه شده بود عزیمت کردند.

شهر دوربان از لحاظ زیبایی و شکوه حتی بی اغراق می‌توان گفت بر شهرهای اروپایی رجحان و برتری دارد. دیدن این شهر زیبا و نفوذ تمدن عالی مغرب زمین در آن تأثیر فوق‌العاده‌ای در روحیه اعلیحضرت بخشید و از دیدن چنین شهری در آفریقا تعجب می‌کردند. خیابانهای این شهر

بسیار مجلل و عمارتها و ساختمانهای آن عموماً چندین طبقه و عالی و دارای گلکاریهای قشنگ و مخصوصاً بسیار پاکیزه و تمیز بود.

جمعیت این شهر که اختلاط نژادهای آفریقایی مخصوصاً بوئرها با ملل اروپایی به وجود آمده است از هر حیث جلب نظر می‌کرد. موضوعی که از همان لحظه ورود به دوربان توجه اعلیحضرت را به خود معطوف کرده بود شرکت زنان در کارهای اجتماعی بود. علاوه بر این که عدهٔ کثیری از بانوان در لباس سربازی و افسری دیده می‌شدند، عموماً رانندگان تاکسیها و حتی کامیونها زن بودند که لباس مردانه در برداشتند.

متأسفانه در این شهر زیبا حتی خانه‌ای که برای اقامت اعلیحضرت فراهم شده بود بسیار کوچک بود، بطوری که بهیچوجه کافی برای احتیاجات اعلیحضرت و والاحضرتهای شاهپور و همراهان نبود و علت آن این بود که در آن هنگام در دوربان به واسطهٔ سیل مهاجرینی که در نتیجه هجوم ژاپنیها از خاور دور مخصوصاً جزایر اقیانوسیه به دوربان آمده بودند مسأله مسکن را در شهر بغایت دشوار کرده بود. در آن موقع که اعلیحضرت وارد دوربان شدند حتی یک اتاق خالی هم در هتلهای شهر پیدا نمی‌شد و خانه‌ای را هم که برای اقامت اعلیحضرت تخصیص داده بودند به زحمت و در نتیجه کوشش فراوان مأمورین حکومت پیدا شده بود. در آن هنگام که ماه فروردین ۱۳۲۱ و در ایران فصل بهار آغاز شده بود پاییز دوربان هم تازه شروع شده بود و هوای دوربان گرم و مرطوب و سنگین بود. این گرما بخصوص با بیماری قلبی که اعلیحضرت داشتند و تنگی جا و فضای محل سکونت همه موجب ناراحتی شدید اعلیحضرت بود و از همان روز اوّل به من امر کردند که کوشش کنم یک خانهٔ بهتری پیدا نمایم. من هم به اتفاق «دکتر تنکین» و مأمورین دولت آفریقا سعی بسیار برای پیدا کردن خانه بهتری کردیم، ولی متأسفانه سعی ما به جایی نرسید و ابداً جای بهتری پیدا نشد.

در دوربان نخستین اقدام من این بود که پزشکی که متخصص در

امراض قلب باشد پیدا کنم تا اعلیحضرت را معاینه نموده و دارویی برای بیماری ایشان تجویز نماید. گو این که اعلیحضرت از خوردن هر دارویی جداً اجتناب داشتند و اصولاً معتقد بودند که ایشان هیچ کسالت جسمی ندارند و کسالت ایشان کسالت روحی است. با کمک «دکتر تنکین» که خود او پزشک و در موریس رئیس انستیتو پاستور بود موفق شدیم که طبیبی را به نام «دکتر مه» که متخصص امراض قلبی بود در دوربان پیدا کنیم.

تصادفاً خود «دکتر مه» نیز مبتلا به بیماری قلبی بود و برای استراحت به آفریقا و دوربان آمده بود. پس از مذاکره با «دکتر مه» ایشان اظهار کردند برای معاینه اعلیحضرت باید در کلینیک من حاضر شوند تا با اسبابها و وسایل دقیقی که در کلینیک دارم از قلب ایشان عکسبرداری کنم. با این که اعلیحضرت حاضر نمی‌شدند از خانه برای این مقصود خارج شوند هرطور بود جلب رضایت ایشان را کردیم و قرار بر این شد که چهار ساعت بعد از ظهر روز بعد به اتفاق اعلیحضرت به کلینیک «دکتر مه» برویم.

فردای آن روز در ساعت چهار بعد از ظهر چون مجبور بودم به تلگرافخانه بروم، اعلیحضرت تنها به اتفاق «دکتر مه» از خانه خارج شده و به مطب دکتر رفتند. من پس از بازگشت از تلگرافخانه دنبال ایشان رفتم، ولی متأسفانه نتوانستم در آن شهر پر جنجال و در میان آن همه عمارتهای ده پانزده طبقه مطب «دکتر مه» را پیدا کنم و ناگزیر به منزل برگشتم. ساعت هفت اعلیحضرت به اتفاق «دکتر مه» به منزل مراجعت کردند و همین که مرا دیدند به شوخی فرمودند: «چطور جرأت کردی من را تنها در اختیار دکتر بگذاری» من این شوخی را برای «دکتر مه» ترجمه کردم و مدتی خندید. از «دکتر مه» راجع به کسالت اعلیحضرت سؤال کردم. دکتر با خونسردی و گشاده رویی جواب داد: «قلب من از قلب اعلیحضرت مریض‌تر است. به واسطه همین کسالت قلبی مدّتی است جلای وطن کرده و به این‌جا پناهنده شده‌ام تا شاید آب و هوای آفریقا قدری بیشتر به من

اجازه زندگی بدهد. اما تعجب خواهید کرد اگر به شما بگویم زندگانی من طولانی نخواهد بود. اعلیحضرت را هم با کمال دقت و با تمام وسایلی که در دست داشتم معاینه کردم. خیال نمی‌کنم قلب سالمی داشته باشند، اما چون هنوز عکسهایی که از قلب ایشان برداشته‌ام حاضر و چاپ نشده نمی‌توانم بطور قطع راجع به چگونگی بیماری ایشان چیزی بگویم. لازم است عکسها را ببینم. فردا عصر نتیجه آن را به شما اطلاع خواهم داد. عجالتاً اعلیحضرت احتیاج به دوایی هم ندارند، فقط باید سعی کنید وسایل آسایش ایشان را فراهم کنید که اعصاب اعلیحضرت آرام باشد. عصبانیت و ناراحتی خیال بزرگترین وسیله تشدید بیماری قلب می‌باشد».
اعلیحضرت از من سؤال کردند: دکتر چه می‌گفت؟ عرض کردم: «هنوز کسالتی تشخیص نداده و دوایی هم فعلاً برای اعلیحضرت تجویز نکرده است.» اعلیحضرت فرمودند: «من اطمینان دارم که به هیچ مرضی مبتلا نیستم. اگر این دکتر دوایی هم می‌داد نه دوای او را می‌خوردم و نه گفته او را قبول می‌کردم. کار مهم برای من این است که خانه‌ای برای بچه‌ها پیدا شود، از ناراحتی بچه‌ها بکلی ناراحت شده‌ام».

و واقعاً این مسأله بی‌نهایت موجب نگرانی و ناراحتی خاطر اعلیحضرت بود.

پس از ورود اعلیحضرت به دوربان روزنامه‌های دوربان ضمن چاپ عکس اعلیحضرت خبری تقریباً به مضمون زیر انتشار داده بودند که:

«اعلیحضرت شاه سابق ایران را که بیمارند و به دوربان وارد شده‌اند با برانکار مخصوص از کشتی پیاده کردند و چون مبتلا به بیماری شدید بودند بلافاصله ایشان را به بیمارستان انتقال دادند».

ما نفهمیدیم این خبر دروغ را از کجا تحصیل کرده بودند و آیا در نوشتن این خبر تعمدی بود یا نه.

اعلیحضرت طبق معمول، روزها بعد از ظهر مدتی در باغچه

کوچک حیاط و گاهی در خارج از منزل قدم می‌زدند. در یکی از روزهای نخستین که وارد دوربان شده بودیم، هنگام بعد از ظهر که مشغول راه رفتن در باغچه بودند، ناگهان ملاحظه کردند چند اتومبیل با سیستمهای مختلف وارد منزل شدند.

این موضوع سبب تعجب اعلیحضرت گردید و فرمودند: «چه خبر شده که این همه اتومبیل به این خانه آمده؟» و چون در آن روزها والا حضرت شاهپور علیرضا و والاحضرت شاهپور عبدالرضا هر دو مبتلا به کسالت بودند تصور کردند شاید پزشکانی برای معالجه آنها فرستاده‌اند. ولی پس از تحقیق، عرض کردم اینها که ملاحظه کردید با اتومبیل آمدند یکی قصاب، یکی رختشوی و دیگری سبزی فروش بود. اعلیحضرت تعجب کردند و فرمودند: «شوخی می‌کنی، رختشوی و سبزی فروش که اتومبیل ندارند.» عرض کردم: «برای اینها اتومبیل وسیله تفنن و تفریح نیست، بلکه وسیله تسریع و پیشرفت کار آنهاست.»

* * *

اعلیحضرت پس از عزیمت والاحضرت شاهدخت شمس بی‌نهایت برای ایشان و والاحضرت شاهدخت فاطمه و والاحضرت شاهپور حمیدرضا نگران بودند.

والاحضرت شمس پس از این که از «مومباسا» به قاهره پرواز کردند خبر سلامتی و حرکت خود را به طرف قاهره به وسیلهٔ تلگراف اطلاع داده بودند، ولی از والاحضرت شاهدخت فاطمه و والاحضرت شاهپور حمیدرضا اعلیحضرت بی‌خبر بودند و این بی‌خبری موجب تأثر و اضطراب خاطر ایشان بود تا این که تلگرافی از مشهد رسید و خبر سلامتی و ورود والاحضرت شاهدخت فاطمه و والاحضرت شاهپور حمیدرضا را به مشهد داد و تا حدی خیال اعلیحضرت از این رهگذر آسوده شد.

اعلیحضرت از اقامت در دوربان هم راضی نبودند. پس از این که مدتی جستجو کردیم و جای مناسبی که دارای وسعت باشد در دوربان

پیدا نکردیم، اعلیحضرت فرمودند: «حالا که در دوربان جای مناسبی یافت نمی‌شود و برای مسافرت به کانادا هم می‌گویند چهار پنج ماه وقت لازم است، پس خوب است یکی دیگر از شهرهای آفریقا را برای اقامت پیدا کنیم که در این چند ماه وسیله آسایش و خانه مناسب فراهم شود.» و چون شهر ژوهانسبورک پایتخت آفریقای جنوبی از سایر شهرها بهتر بود فرمودند که: والاحضرت شاهپور علیرضا و من و «دکتر تنکین» به ژوهانسبورک عزیمت نموده و در آن‌جا خانهٔ مناسبی برای اعلیحضرت پیدا کنیم.

والاحضرت شاهپور، درحالی که ما افتخار ملازمت ایشان را داشتیم، با راه‌آهن به طرف ژوهانسبورک که تا دوربان راه یک شبانه روز طول کشید، حرکت کردیم. اعلیحضرت شخصاً تا گار راه‌آهن تشریف آورده بودند و هنگامی که می‌خواستیم سوار قطار شویم فرمودند: «بروید سعی کنید جای خوبی پیدا کنید». پس از ورود به ژوهانسبورک در «لنگهام هتل» که برای والاحضرت آماده کرده بودند فرود آمدیم و مدت دو روز به اتفاق «دکتر تنکین» هر قدر جستجو کردیم تا خانه و باغی در ژوهانسبورک برای اقامت اعلیحضرت پیدا کنیم موفق نشدیم و ناگزیر بدون این که موفقیتی پیدا کرده باشیم به دوربان بازگشتیم و به اعلیحضرت اطلاع دادیم که جز هتل جای دیگری فعلاً در ژوهانسبورک وجود ندارد که اعلیحضرت بتوانند در آن‌جا اقامت نمایند و اعلیحضرت هم بهیچوجه مایل به اقامت و زندگی در هتل نبودند.

اعلیحضرت، چنانچه قبلاً هم نوشته بودم، راه رفتن خودرا هیچگاه ترک نمی‌کردند و با این که برای ایشان استراحت لازم بود پیوسته در حرکت و جنبش بودند. یکی از روزها بعد از ظهر درحالی که من در خدمت ایشان بودم از منزل خارج شدند. فاصله بین خانه تا مرکز شهر در حدود ده کیلومتر بود. چون راه سرازیر بود اعلیحضرت فرمودند: «پیاده برویم». عرض کردم: «برای استراحت و رفع خستگی یک چای در یکی از

کافه‌ها میل فرمایید.» و بالأخره برای اوّلین بار و آخرین بار به اتفاق اعلیحضرت به یک کافهٔ کوچکی رفتیم و اعلیحضرت در آن‌جا یک استکان چای نوشیدند و اندکی رفع خستگی کردند.

پیاده روی این روز در مزاج اعلیحضرت خیلی مؤثر واقع شد تا چند روزی آثار فرسودگی این راه دراز در ایشان نمایان بود. اعلیحضرت پس از این که از پیدا شدن جا در ژوهانسبورک مأیوس شدند چند روزی تحمل کردند، ولی باردیگر به «دکتر تنکین» فشار آوردند که سعی کند در ژوهانسبورک محل اقامت مناسبی برای اعلیحضرت تهیه کند و عاقبت چون جایی فراهم نشد حتی رضایت دادند که موقتاً در هتل اقامت نمایند تا این که در ژوهانسبورک جای مناسبی پیدا شود.

پس از چند روز معطلی بالاخره موفق شدیم در همان «لنگهام هتل» چند اتاقی تهیه نماییم و وسایل عزیمت به ژوهانسبورک را مهیا سازیم.

اعلیحضرت چنانکه گفتیم از «مسیو لارشه» رئیس مستخدمین که فرماندار موریس معین کرده‌بود متنفر بودند. پس از این که معلوم شد در ژوهانسبورک در هتل اقامت خواهند فرمود، فرمودند: «حالا که به ژوهانسبورک می‌رویم بهیچوجه این آدم حق ندارد با ما بیاید. من میل ندارم دیگر او را ببینم.»

بالأخره اعلیحضرت مصمم شدند که دوربان را ترک گفته و به ژوهانسبورک عزیمت نمایند و راضی شدند در ژوهانسبورک تا پیدا شدن خانه مناسبی در هتل لنگهام یکی از بهترین و عالی‌ترین مهمانخانه‌های ژوهانسبورک اقامت نمایند. بنابه خواهش اعلیحضرت «دکتر تنکین» (رابط ما با دولت انگلستان) با اولیای دولت آفریقای جنوبی مذاکره کرد و اولیای آن دولت موافقت نمودند که یک قطار مخصوص که دارای سه واگن (یک واگن مسافری درجه اوّل و دو واگن باری برای حمل اسباب) برای مسافرت اعلیحضرت تا ژوهانسبورک تخصیص دهند.

پس از نزدیک دو ماه اقامت در دوربان بعد از ظهر یکی از روزهای

پاییز دوربان و بهار ایران بود که اعلیحضرت دوربان را ترک گفتند و به قصد ژوهانسبورک به اتفاق والاحضرت شاهپورها و همراهان سوار ترن شدند و آشپز مخصوص هم طبق معمول در گوشهٔ یکی از واگنهای باری مشغول تدارک غذای اعلیحضرت گردید.

اعلیحضرت با همان دقتی که مخصوص ایشان بود در بین راه همه چیز را مورد توجه قرار می‌دادند. مناظر و شهرهای بین راه، ایستگاهها، طرز ساختمان، نظم و انضباط فوق‌العاده مردم هنگام سوار و پیاده شدن قطار، هر یک به جای خود اعلیحضرت را به خود مشغول می‌ساخت و کوشش داشتند از هر لحظه و فرصت کوتاهی استفاده نموده، همه چیز را خوب ببینند.

اعلیحضرت در این موقع کمتر صحبت می‌کردند و بیشتر فکر می‌نمودند. در ساعت هشت شب طبق معمول شام خود را در ترن صرف کردند و در ساعت معین به بستر خود رفتند و مثل همه شبهای غربت آن شب را هم کم خوابیدند.

بامداد روز بعد اعلیحضرت چنانکه عادت دیرین ایشان بود قبل از همه و صبح روز از خواب برخاستند وبه تماشای مناظر راه مشغول شدند. طولی نکشید که منظرهٔ زیبای شهر ژوهانسبورک و عمارتهای عظیم و مجلل آن از دور نمایان گردید. ساعت نه ونیم صبح بود که ترن وارد ایستگاه شد و پس از لحظه‌ای اعلیحضرت پیاده شده و به اتفاق والاحضرتهای شاهپور با تاکسی به طرف هتل عزیمت نمودند. در تمام این مدت چه در دوربان و چه در ژوهانسبورک هنگام ورود هیچیک از مأمورین حکومت و دولت آفریقا، به استثنای «دکتر تنکین» که قبلاً او را معرفی کرده‌ام، با اعلیحضرت تماس نداشتند. اعلیحضرت و والاحضرتهای شاهپور مانند مسافری عادی و ناشناس وارد ژوهانسبورک شدند و همچنان عادی و ناشناس در «لنگهام هتل» منزل گزیدند و اسامی خود و والاحضرتها را در دفتر هتل ثبت کردند. روزنامه‌های ژوهانسبورک

هم خیلی به اختصار خبر ورود اعلیحضرت را نوشته بودند.

بنای «لنگهام هتل» یک عمارت شش طبقه و بسیار بزرگ و وضع آن از هر حیث رضایتبخش و خوب بود. در یک قسمت از ساختمان هتل یک اتاق بزرگ که دارای سالن و وسایل کافی زندگی بود، برای اعلیحضرت آماده کرده بودند و برای هر یک از والاحضرتهای شاهپور و همراهان هم هر یک اتاقی تخصیص داده بودن. چون اعلیحضرت فقط غذای ایرانی، آن هم غذاهای مخصوص، از قبیل جوجه و پلو میل می‌کردند در گوشه‌ای از آشپزخانه جایی به آشپز اعلیحضرت داده بودند که برای ایشان غذا طبخ کند. اعلیحضرت غذای خود را تنها در اتاق خویش میل می‌فرمودند، ولی والاحضرتها مانند سایر مسافرین مهمانخانه در تالار رستوران مهمانخانه غذا صرف می‌کردند.

اعلیحضرت که اصولاً از جمعیت گریزان و به تنهایی و عزلت خو گرفته بودند، پیش از ظهر کمتر از اتاق خارج می‌شدند، ولی بعد از ظهرها همه روزه برای راه رفتن در حالی که اغلب من در خدمتشان بودم از مهمانخانه خارج می‌شدند و مدتی در خیابانهای شهر مخصوصاً نقاط کم جمعیت قدم می‌زدند.

ژوهانسبورک مرکز حکومت آفریقای جنوبی مانند یک شهر به تمام معنی اروپایی و مجلل می‌باشد. عمارتهای ده پانزده طبقه، خیابانهای وسیع، ساختمانهای عالی و بالاخره آنچه یک شهر اروپایی درجه اوّل دارد ژوهانسبورک هم دارد و چیزی که این شهر را در میان شهرهای آفریقا ممتاز نموده است آب و هوای معتدل و روح پرور آن است. تابستان آن گرم و سوزان نیست و در زمستانِ آن هم سرمای فوق‌العاده دیده نمی‌شود. دو چیز در این شهر قبل از همه جلب نظر اعلیحضرت را کرده بود: یکی نظافت و پاکیزگی فوق‌العاده کوچه‌ها و خیابانها که ابداً خاک و خاشاک و زباله‌ای در آن دیده نمی‌شد و اهتمام فوق‌العاده‌ای برای نظافت می‌نمودند؛ یکی هم نظم شهر که آن هم به نوبه خود دیدنی بود.

در یکی از روزها که اعلیحضرت مشغول تفرج در یکی از خیابانها بودند و من هم در خدمتشان بودم به یکی از چهارراه‌ها رسیدیم. در ژوهانسبورک مرسوم است که وقتی پاسبان مأمور عبور مرور سرچهارراه‌ها ایست می‌دهد علاوه بر وسائط نقلیه، پیاده‌ها هم باید توقف نمایند. اعلیحضرت متوجه این معنی نبودند و همچنان پیش می‌رفتند تا این که پاسبان ایشان را آگاه کرد و من برای اعلیحضرت توضیح دادم که مقررات عبور و مرور این شهر از چه قرار است. در آن روز اعلیحضرت مدتی از انتظام شهر و انضباط مردم تمجید می‌کردند.

بزرگترین گردشگاه و جای تماشایی شهر ژوهانسبورک باغ‌وحش این شهر است که نه تنها در آفریقا بی‌نظیر است بلکه در میان باغ‌وحشهای مهم دنیا هم اهمیت شایان دارد. همه نوع حیوانات از ببرهای عظیم آفریقا و شیرهای آسیا تا خرسهای قطبی در این باغ بزرگ دیده می‌شود. در کنار باغ‌وحش یک دریاچهٔ بزرگ مصنوعی ساخته‌اند به نام «زولک» که فواره‌های رنگین الکتریکی وسط آن هنگام شب منظرهٔ فوق‌العاده بدیعی دارد و رستوران بسیار مجللی هم در کنار این دریاچه قرار دارد. اعلیحضرت چندین بار برای دیدن باغ‌وحش رفتند و هر بار مدتی وقت خودرا صرف تماشای انواع و اقسام حیوانات می‌کردند و این گردش برای ایشان خیلی مشغول کننده بود.

اقامت در هتل چنانکه قبلاً نوشته بودیم برای اعلیحضرت بهیچوجه مطبوع نبود، به همین جهت از همان روز آغازی که وارد مهمانخانه شدیم فرمودند: «حالا که خودمان این‌جا آمدیم باید سعی کنیم هرطور شده خانهٔ مناسبی پیدا کنیم که دور از مردم و آسوده باشیم.» و به من فرمودند که از «دکتر تنکین» خواهش کنم برای پیدا کردن خانه از مأمورین محلی ژوهانسبورک هم استمداد کنند، ولی در آن‌جا هم مانند دوربان خانه خالی پیدا نمی‌شد و از طرف دیگر اصولاً اولیای دولت آفریقای جنوبی از بیم آن که مبادا در آن کشور حادثه‌ای برای اعلیحضرت

روی دهد، باطناً مایل به توقف اعلیحضرت در آفریقای جنوبی نبودند، معهذا از مساعدت خود دریغ نکردند و پس از چندی دو خانهٔ تازه‌ساز و نیمه‌تمام در قسمت شرقی شهر ژوهانسبورک که ۵۰۰ قدم با یکدیگر فاصله داشتند، پیدا شد.

این دو خانه نیمه‌تمام متعلق به یک نفر کلیمی بود، ولی چون چاره‌ای نبود، اعلیحضرت پس از بازدید آنها موافقت کردند که خانه‌های مزبور اجاره شود و ضمن عقد اجاره شرط شد که کلیمی صاحبخانه ۵۰۰ لیره دریافت دارد و در مدت معینی که در قرار داد قید شده بود ساختمان خانه را پایان رساند و در اختیار ما بگذارد و الا از عهدهٔ خسارت وارده برآید. موجر یهودی پول را گرفت، ولی در تکمیل بنا و نقایصی که شرط شده بود تعلل نمود و با وجود مراقبت اعلیحضرت و کوشش «دکتر تنکین» مدتی که معین شده بود به پایان رسید، ولی نقایص ساختمان رفع نشد و موجر باز هم تقاضای مساعده و پول کرد. اعلیحضرت چون از اقامت در مهمانخانه راضی نبودند موافقت کردند که مال‌الاجاره یک سال هم قبلاً به موجر داده شود به شرط این که دیگر تعلل نکند و ساختمان را همانطور که شرط شده بود آماده و مهیا نماید. ضمناً فرمودند وسایل و لوازمی را که برای خانه ضروری است تهیه کنیم و هرچه زودتر از مهمانخانه به آن‌جا نقل مکان نماییم و صبر نکنیم تا بکلی بنا حاضر و آماده گردد.

از فردای آن روز به اتفاق اعلیحضرت وقت ما صرف خرید اسباب و اثاثیه برای منزل گردید. چند روزی هم به این ترتیب مشغولیت خاطری برای اعلیحضرت فراهم شده بود تا مایحتاج لازم خریداری شد و از مهمانخانه به خانه‌های مزبور منتقل شدیم.

در یکی از خانه‌ها که دارای یک سالن و یک اتاق غذاخوری و شش اتاق کوچک و بزرگ دیگر بود، اعلیحضرت و والاحضرتهای شاهپور محمودرضا و حمید رضا سکونت اختیار کردند و در عمارتهای دیگر والاحضرتهای شاهپور علیرضا و شاهپور غلامرضا و شاهپور عبدالرضا

اقامت نمودند و در این موقع بود که کم‌کم مردم ژوهانسبورک کم و بیش اعلیحضرت و والاحضرتها را شناخته بودند و در بعضی مواقع که اعلیحضرت از خانه خارج می‌شدند برای دیدن ایشان جمع می‌شدند.

پس از پانزده روز اقامت اعلیحضرت در ژوهانسبورک، هنگامی که هنوز در هتل بسر می‌بردند، آقای مقدم که به سمت منشی‌گری برای اعلیحضرت تعیین شده بود به اتفاق یک آشپز و سه نفر مستخدم که برای خدمت اعلیحضرت همایون شاهنشاهی از مستخدمین دربار انتخاب فرموده بودند، وارد ژوهانسبورک شدند و مقداری کتاب و از جمله کتابهای مختلف تاریخ ایران که مورد علاقهٔ اعلیحضرت فقید بود با خود همراه آورده بودند. ورود این مستخدمین باعث مسرت خاطر اعلیحضرت گردید و کتابهای تاریخ نیز از آن پس یکی از بهترین وسیله مشغولیت خاطر اعلیحضرت بود که غالباً وقت خود را صرف مطالعه آن می‌نمودند.

چند روز پس از رسیدن مستخدمین از تهران، تلگرافی از قاهره رسید که اطلاع داد آقای «ارنست پرون» که حامل نامه‌ای از اعلیحضرت همایون شاهنشاهی برای اعلیحضرت شاه فقید می‌باشد بزودی وارد ژوهانسبورک خواهد شد.

آقای پرون علاوه برنامهٔ اعلیحضرت همایون شاهنشاهی برای اعلیحضرت فقید حامل نامه‌های متعددی از تهران برای عموم والاحضرتها بود، ولی از همه بالاتر ارمغان گرانبهایی از ایران برای اعلیحضرت فقید آورده بود و آن مشتی از خاک مقدس ایران و پرچم سه‌رنگ ملی بود.

* * *

نامه‌های تهران تا مدتی اسباب سرور خاطر اعلیحضرت و والاحضرتها بود. جواب نامه‌ها نوشته شد و ضمناً چون در این هنگام والاحضرت شاهپور عبدالرضا دستگاه پرکردن صفحه گرامافون تهیه کرده

بودند، اعلیحضرت پیامی به وسیلهٔ صفحه گرامافون برای اعلیحضرت همایون شاهنشاهی فرستادند و این صفحه را آقای پرون با جواب نامه‌ها از ژوهانسبورک به تهران آوردند.

یهودی موجر خانه علاوه بر پانصد لیره یک سال اجاره خانه را پیش گرفت، ولی باز هم حاضر نشد که طبق تعهد خود بنای خانه را به اتمام رساند و چون مذاکره با او نتیجه نداد، اعلیحضرت به یکی از وکلای عدلیه ژوهانسبورک وکالت دادند که به دادگاه شکایت نماید شاید دادگاه وی را مجبور کند که تعهدات خودرا انجام دهد، ولی چون جریان محاکمه طولانی بود و از آن طرف فصل زمستان نزدیک شده بود و بنای خانه مرطوب و از نظر بهداشت صلاحیت زندگی نداشت، اعلیحضرت به من فرمودند: «نباید منتظر ختم محاکمه شویم. جستجو کنید خانه دیگری پیدا کرده و این جا را تخلیه نماییم، بعداً دادگاه شاید او را وادار کند که خسارت ما را جبران نماید». ولی تا اعلیحضرت حیات داشتند این مسأله هنوز در پیچ وخم جریان دادرسی بود و شاید هنوز هم ادامه داشته باشد[1].

گویا طبیعت مقدر کرده بود که اعلیحضرت فقید آنی در غربت از نعمت آسایش برخوردار نباشد و حتی برای عادی‌ترین مسائل زندگی در رنج و تعب باشد.

ماجرای خانه و بدرفتاری موجر یهودی بجای خود، هنوز زمان کوتاهی از آمدن مستخدمین جدید ازتهران نگذشته بود که آنها هم به نوبهٔ خود بنای بدرفتاری راگذاشتند و یک روز دو نفر از آنها با یکدیگر منازعه سختی کرده یکدیگر را به سختی مجروح کردند، بطوری که ناگزیر به وسیله پلیس آنها را به ایران بازگردانیدیم و این قضیهٔ ساده هم به نوبهٔ خود اعلیحضرت را فوق‌العاده متأثر ساخت.

در همین ایام یکی از روزنامه‌های ژوهانسبورک خبری انتشار داد که «پرفسور مه»، همان طبیب متخصص امراض قلب که در دوربان

---

۱. مقصود سال ۱۳۲۶ است.

اعلیحضرت فقید را معاینه کرده بود فوت کرده است. خود «دکتر مه» چنان که قبلاً نوشته بودم مرگ قریب‌الوقوع خود را پیش‌بینی کرده بود. این خبر هم موجب تأسف اعلیحضرت را فراهم ساخت و به من دستور دادند که همان روز ضمن نامه‌ای از طرف اعلیحضرت به خانم «دکتر مه» تسلیت بگویم.

واقعهٔ دیگری هم که به نوبهٔ خود اعلیحضرت را متأثر و اندوهناک ساخت این بود که در همان تاریخ یکی از جراید کوچک و گمنام ژوهانسبورک مقالهٔ مفصلِ سراپا فحش و اهانت‌آمیزی در بارهٔ اعلیحضرت فقید نوشته بود.

اعلیحضرت خیلی میل داشتند که نویسنده مقاله و منشأ آن را بشناسند، زیرا در ژوهانسبورک کمتر کسی ایران را می‌شناخت و نام اعلیحضرت را شنیده بود و مندرجات آن مقاله حاکی از این بود که دستهای نامرئی در نگارش آن دخیل بوده. در هر صورت این موضوع ایجاد سوءظن و ناراحتی فراوانی در اعلیحضرت کرده بود و با این که بعداً معلوم شد روزنامهٔ مزبور هیچگونه اهمیتی در میان مطبوعات ژوهانسبورک ندارد و برای کسب شهرت و ایجاد خواننده مبادرت به این کار کرده است، اعلیحضرت همچنان متأثر و متأسف بودند.

در بحبوحهٔ این گرفتاریها و ناراحتیها که توأم با افزایش کسالت اعلیحضرت بود و نوروز سال ۱۳۲۲ فرارسید.

نوروز برای عموم ایرانیان طلیعهٔ وجد و سرور است. برای پادشاهی که از وطن خود دور و مهجور مانده و از دیدار یاران و فرزندان و دلبندان خود محروم است فقط خاطره‌ای دردناک دارد، بخصوص که نوروز مصادف بود با آغاز خزان ژوهانسبورک و افسردگی طبیعت خود نیز بیش از پیش بر افسردگی خاطر اعلیحضرت می‌افزود.

در آن روز والاحضرتهای شاهپور و همهٔ ما برای عرض تبریک شرفیاب شدیم، ولی حتی یک لبخند مسرت انگیز در آن میان دیده

نمی‌شد و همه باطناً غرق ماتم و اندوه بودیم.

چون نتوانستیم با موجر کلیمی در مورد اتمام ساختمان خانه‌ها کنار بیاییم و کار به دعوی در عدلیه کشید، اعلیحضرت فرمودند جستجو کنم خانه‌ای متناسب و راحت‌تر پیدا نمایم. بالأخره پس از چند ماه جستجو و انتظار در یکی از محلات مصفای ژوهانسبورک خانهٔ بالنسبه بزرگی که دارای باغچه و وسایل کافی بود پیدا کردیم.

اعلیحضرت عمارت و باغچهٔ مزبور را بازدید کردند و چون پسندیدند فوراً اقدام برای اجاره آن نمودیم و پس از خاتمه کار بلادرنگ به خانهٔ جدید نقل مکان نمودیم. انتقال به این خانه تا حدی موجب آرامش خاطر اعلیحضرت گردید، زیرا این خانه برای همه والاحضرتها هم جای داشت و همه در گرد اعلیحضرت جمع شده بودند و مزیت دیگر این خانه این بود که چون در جایی واقع شده بود که اطراف آن را خیابانهای وسیع و مشجر و خلوت احاطه کرده بود، اعلیحضرت می‌توانستند به آسانی همه‌روزه بعد از ظهرها در آن خیابانها گردش نمایند.

آب ژوهانسبورک دارای مواد معدنی است که زود دندانها را خراب می‌کند و به این جهت چون اغلب مردم ژوهانسبورک در آغاز شباب و عنفوان جوانی از نعمتِ داشتن دندانهای سالم محرومند، دندانهای خودرا می‌کشند و بجای آن دندان مصنوعی می‌گذارند. این موضوع سبب شده که دندانسازهای بسیار ماهر در ژوهانسبورک جمع شده‌اند که در ساختن دندانهای مصنوعی شهرت و معروفیت بسزائی دارند. چون دندانهایی که «دکتر ملچارسکی» در تهران برای اعلیحضرت فقید درست کرده بود، فرسوده و کهنه شده بود و از آن طرف شهرت و مهارت دندانسازان ژوهانسبورک به گوش اعلیحضرت رسید، بدین فکر افتادند که به پزشک دندانساز برای ساختن دندان مراجعه نمایند. درحالی که من در خدمتشان بودم، به یکی از دندانسازان معروف مراجعه کردیم و دندان مصنوعی جدیدی برای اعلیحضرت ساخته شد.

در اواسط بهار سال ۱۳۲۲ بود که تلگرافی از والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی از قاهره رسید و در آن تلگراف اطلاع داده بودند که بزودی وارد ژوهانسبورک خواهند شد. خبر ورود والاحضرت اشرف مایهٔ مسرت خاطر اعلیحضرت گردید. خوشبختانه دوران انتظار هم طولانی نشد و پس از چند روز والاحضرت شاهدخت اشرف که حامل نامه‌های متعددی از اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و علیا حضرت ملکه و سایر اقوام و بستگان خاندان جلیل سلطنت بودند، وارد ژوهانسبورک شد و مسرت خاطر اعلیحضرت فقید را تکمیل کردند.

در میان هدایائی که والاحضرت اشرف برای اعلیحضرت آورده بودند چیزی که بیش از همه سرور آمیخته به حزنی به اعلیحضرت بخشید، تمثال والاحضرت شهناز بود. اعلیحضرت مدتها با دیده‌ای که فروغ مهر پدری از آن می‌درخشید عکس والاحضرت شهناز را تماشا می‌کردند و دیدن این تمثال موجب شد که اشتیاق اعلیحضرت به دیدار والاحضرت شهناز افزون گردید، بطوری که از آن پس روزی نبود که مدتی دربارهٔ والاحضرت شهناز صحبت نکنند و خاطرات دوران کودکی والاحضرت را برای ما نقل ننمایند. این عشق و مهر پدری بقدری در اعلیحضرت زیاد شده بود که از آن به بعد هر وقت در کوچه و خیابان عبور می‌کردند، هر دختر بچه‌ای را به سن و سال والاحضرت بود، می‌دیدند شخصاً اورا مورد نوازش قرار می‌دادند.

والاحضرت شاهدخت اشرف بالغ بر یک ماه ونیم در ژوهانسبورک توقف کردند. در این مدت آنی از تفقد حال اعلیحضرت غافل نبودند و همواره سعی می‌کردند موجبات تسلی و آرامش خاطر اعلیحضرت پدر خود را فراهم سازند و چون فکر می‌کردند وجود ایشان برای پرستاری از اعلیحضرت لازم است، مایل به ترک اعلیحضرت و بازگشت به تهران نبودند؛ ولی اعلیحضرت به ایشان اصرار کردند که به تهران بازگردد و حتی فرمودند که والاحضرتهای شاهپور احمدرضا و

محمود رضا هم به اتفاق ایشان به تهران بازگردند و مکرر می‌فرمودند: «من بهیچوجه میل ندارم شما با من در رنج غربت و دوری از وطن شریک باشید.» در نتیجهٔ اصرار اعلیحضرت، والاحضرت آمادهٔ مراجعت شده و چون هواپیما بواسطهٔ مشکلات جنگ فراهم نشد، ناگزیر پس از وداع مؤثری که با اعلیحضرت نمودند به دوربان عزیمت کردند که از آنجا با کشتی حرکت نمایند.

در دوربان والاحضرت به انتظار آمدن کشتی در حدود ده پانزده روز توقف کردند تا بالأخره کشتی رسید. بعداً در بین راه از کشتی پیاده شده و با هواپیما به قاهره و از آنجا به تهران بازگشتند.

پس از رفتن والاحضرت شاهدخت اشرف و والاحضرتهای شاهپور احمدرضا و محمودرضا، اعلیحضرت تقریباً تنها شده بودند و جز والاحضرتهای شاهپور علیرضا و غلامرضا و عبدالرضا هیچیک از فرزندان و بستگان نزد ایشان نبود. در این موقع بود که علاقه و اشتیاق اعلیحضرت به شنیدن خبرهای ایران افزون شده بود و هر شب مدتی کوشش می‌کردند که شاید خبری از رادیو تهران بشنوند. متأسفانه گاهی فقط صدای ضعیفی از رادیو تهران شنیده می‌شد، ولی همان صدای ضعیف تهران هم موجب خرسندی و مسرت خاطر اعلیحضرت بود.

در یکی از شبها خبر قحطی و سختی و بدی وضع نان در تهران به گوش اعلیحضرت رسید. می‌ترسم حمل بر اغراق کنید اگر بگویم که آن شب از شنیدن این خبر بیش از تمام اوقات اعلیحضرت متأثر و اندوهناک شدند و حتی برتیره بختی تهران اشک ریختند. خوب به یاددارم اعلیحضرت بقدری از شنیدن این خبر ناراحت و عصبانی شده بودند که حد و حصر نداشت. مدتی در طول اتاق با خشم و عصبانیت قدم می‌زدند و پیوسته می‌گفتند: «قحطی چیه... قحطی یعنی چه؟ مگر نان خارجی‌ها را باید ایرانیها بدهند؟ خارجیها که ادعا می‌کردند نان برای مردم ایران می‌آورند؛ آمده‌اند وضعشان را درست کنند؟ عجب درست کردند...

می‌خواستند مرا مفتضح کنند...».

آن روز تا شام این خشم و عصبانیت اعلیحضرت را ترک نگفت و پیوسته نظیر این سخنان را بر زبان می‌راندند.

تألمات روحی و عدم اعتنا به طبیب و دوا باعث اشتداد بیماری اعلیحضرت بود. کم‌کم اغلب روزها احساس دل دردهای شدیدی می‌کردند و چشم ایشان روز به روز ضعیف‌تر می‌شد.

از آغاز بیماری اعلیحضرت صبح را فقط در اتاق قدم می‌زدند. در یکی از این روزها که من در خدمت ایشان بودم دیدم که اعلیحضرت حتی در اتاق قادر به راه رفتن نیستند و به سختی طول اتاق را می‌پیمایند. متأسفانه این بیماری که اعلیحضرت هرگز نمی‌خواستند وجود آن را هم باور نمایند و آن را مورد اعتنا قرار دهند روز به روز زیادتر می‌شد و رفته‌رفته از قوای جسمی ایشان می‌کاست.

هروقت بیماری قلبی اعلیحضرت رو به شدت می‌نهاد، بیش از همه جهاز هاضمه ایشان را ناراحت می‌کرد. از این رو این بار هم از دل درد اظهار تألم می‌کردند، ولی چون از بیماری خود آگاه نبودند و نمی‌خواستند قبول هم کنند که کسالتی دارند، این دل دردهای پی‌درپی را ناشی از بدی غذا می‌دانستند و از غذا و طبخ آن ایراد بسیار می‌گرفتند و روزی نبود که چندین بار به آشپزخانه سرکشی نکنند و از آشپز ایراد نگیرند.

در یکی ازشبها در ساعت هشت که برای استراحت به اتاق خود رفته بودند و من هم در حضورشان بودم، فرمودند: «ایزدی، این دل درد دست از سر من بر نمی‌دارد». عرض کردم: «اجازه فرمایید پزشکی که متخصص امراض جهاز هاضمه باشد دعوت کنیم تا از اعلیحضرت عیادت نماید». با این که هرگز معتقد به طبیب و دوا نبودند بالأخره در نتیجه اصرار من موافقت کردند و روز بعد یک طبیب عالیمقام و دانشمند سوئیسی به نام «دکتر بروسی» را برای معالجه اعلیحضرت دعوت کردیم.

«دکتر بروسی» پس از معاینه اعلیحضرت تأکید کردند که بیشتر اوقات باید اعلیحضرت استراحت نمایند و حتی‌الامکان راه رفتن را کم کنند.

چند روز پس از این واقعه آغاز شب دچار دل درد شدند. در همان شب و در ساعت چهار و نیم بعد از نیمه شب، هنگامی که برای رفتن به محل «توالت» از تختخواب پایین آمده بودند، دچار حملهٔ قلبی شدیدی شدند و به زحمت خود را تا نزدیک تختخواب می‌رسانند و در آن‌جا به سختی زمین می‌خورند، بطوری که یک دست و صورت ایشان مجروح می‌شود و از هوش می‌روند. فوراً به «دکتر بروسی» و یکی از پرفسورهای متخصص در امراض قلب اطلاع دادیم و بلافاصله هر دو حاضر شدند و پس از معاینه اعلیحضرت خیلی اظهار نگرانی کردند و گفتند: «این حملهٔ قلبی بسیار شدید بود و حتی امید نداریم که تا ده ساعت دیگر اعلیحضرت حیات داشته باشند». معهذا بلادرنگ معالجات آغاز شد و چون اعلیحضرت به سختی و به زحمت تنفس می‌کردند، دستور تنفس مصنوعی دادند و آمپولهایی تزریق کردند.

در نتیجهٔ این حملهٔ قلبی، هشت روز تمام اعلیحضرت گرفتار بستر بودند و چند روز نخستین آن درحال اغماء و بیهوشی بسر بردند. در این مدت خود من شخصاً نسخه پزشکان را به داروخانه برده و پس از تحقیق کامل در نوع داروهایی که تجویز کرده بودند، آن را می‌خریدم و بطور کلی داروهایی که تجویز می‌کردند اغلب مسکن و برای تقویت قلب بود.

همین که اعلیحضرت دچار حملهٔ قلبی شدند و احتیاج به مراقبت دایمی و پرستار پیدا کردند، بانوی صاحبخانه «میس آکین» تعهد پرستاری اعلیحضرت را کرد و با کمال جدیت و دلسوزی این وظیفهٔ دشوار را انجام می‌داد و در تمام ساعات و لحظات مراقبت بسیاری از حال مزاجی اعلیحضرت می‌نمود. در این هشت روز «دکتر تنکین» همه روز برای عیادت و اطلاع از احوال مزاجی اعلیحضرت بدان‌جا می‌آمد.

در همان اوانی که اعلیحضرت مجدداً دچار کسالت گردیدند، والاحضرت شاهدخت شمس که در تهران اطلاع یافته بودند، مصمم شدند باردیگر به نزد اعلیحضرت پدر خود بیایند.

با وجودی که اعلیحضرت فقید بسیار شایق و مایل به دیدار والاحضرت بودند، برای این که والاحضرت دچار زحمت و رنج مسافرت نشوند، راضی به مسافرت ایشان نبودند، ولی والاحضرت را شوق دیدار پدر وادار کرد تصمیم خود را اجرا کنند و به طرف ژوهانسبورک حرکت نمایند.

وقتی تلگراف ورود والاحضرت شمس به قاهره رسید، این هشت روز بیماری شدید اعلیحضرت به پایان رسیده و حال مزاجی ایشان تا حدی رو به بهبودی نهاده بود، بطوری که حتی از تختخواب برخاسته و چند بار هم از اتاق خود بیرون آمده و در باغ قدم زده بودند. خبر ورود والاحضرت شاهدخت شمس در این هنگام فوق العاده باعث خوشوقتی و مسرت اعلیحضرت فقید گردید و وقتی والاحضرت شاهدخت با هواپیما وارد ژوهانسبورک شدند و به دیدار اعلیحضرت نایل آمدند این خوشوقتی و مسرت به کمال رسید.

والاحضرت شاهدخت شمس بهیچوجه از چگونگی وضع مزاجی اعلیحضرت و خطری که از ایشان گذشته بود، آگاه نبودند و پس از اطلاع ابراز تأسف و تأثر بسیار نمودند.

احوال مزاجی اعلیحضرت، مخصوصاً پس از آمدن والاحضرت شاهدخت شمس، رو به بهبودی نهاده بود. همه فکر می‌کردیم خطر به خواست خداوند رفع شده و جای نگرانی نیست. آغاز شب والاحضرت شاهدخت در خدمت اعلیحضرت بودند و من هم افتخار حضور داشتم.

اعلیحضرت آن شب اتفاقاً بیش از سایر شبها خندان و مسرور بودند و همانطور که عادت ایشان بود، گاهگاهی لطیفه‌های نغز و سخنان

شیرین بر زبان می‌راندند و چیزی که به فکر ما و هیچکس نمی‌رسید این بود که این شب آخرین شب زندگانی اعلیحضرت رضا شاه پهلوی است.

ساعت شش صبح روز چهارشنبه چهارم مرداد ۱۳۲۳ بود. من هنوز از خواب بیدار نشده بودم که صدای در را شنیدم. وقتی در را گشودم سید محمود پیشخدمت مخصوص اعلیحضرت را دیدم که سراپا غرق در تشویش و اضطراب است. پرسیدم: «سید محمود چه شده؟» جواب داد: «اعلیحضرت از خواب بیدار نمی‌شوند!» گفتم: «شاید شب را بی‌خوابی کشیده‌اند و حالا خوابشان برده». سید محمود که معلوم بود قبلاً وارد اتاق شده و خطر را احساس نموده، جواب داد: «شما خوب است همین حالا اعلیحضرت را ببینید.» فوراً لباس پوشیده و خود را به خوابگاه اعلیحضرت رسانیدم. چهرهٔ اعلیحضرت خیلی آرام بود و اصلاً اثری از مرگ در آن دیده نمی‌شد. دست اعلیحضرت را که هنوز گرم بود، به دست گرفته و با آرامی گفتم: «حال مبارک چطور است؟» جوابی نشنیدم. چند بار دیگر سؤال خود را بلندتر تکرار کردم و باز هم جوابی نشنیدم. در این موقع بود که احساس خطر را نموده و فوراً خود را به تلفن رسانیدم و به «دکتر بروسی» اطلاع دادم که فوراً خود را برساند.

پس از چند دقیقه «دکتر بروسی» و پروفسور متخصص امراض قلب و «دکتر تنکین» در بالین اعلیحضرت حضور یافتند و در همین موقع بود که والاحضرت شاهدخت شمس و والاحضرتهای شاهپور نیز سراسیمه در گرد اعلیحضرت جمع شده و منتظر اعلام نظر پزشکان شدند.

پس از چند لحظه‌ای «دکتر بروسی» اطلاع داد که در ساعت پنج صبح حملهٔ قلبی شدیدی باردیگر عارض اعلیحضرت گردیده و در نتیجه این حمله اعلیحضرت فوت کرده‌اند.

چنین به پایان رسید دوران زندگی اعلیحضرت شاهنشاه رضاشاه پهلوی که بدون تردید و به عقیدهٔ من بزرگترین پادشاهان ایران پس از اسلام بود و تا آخر روز حیات که حاضر و ناظر بودم جز عظمت ایران و

سعادت ملت خود آرزویی نداشت.

پس از این که فوت اعلیحضرت محقق گردید و پزشکان رسماً اعلام کردند، بلادرنگ با حضور «دکتر تنکین» اتاقها مهر و موم شد. آنگاه با حضور دادستان شهر و وکیل اعلیحضرت از کلیه اسباب و اثاثیه شخصی اعلیحضرت که اشیاء قیمتی در آن فقط یک قوطی سیگار و چند سکه و ساعت طلا بود، صورت برداری شد و به تحویل مدعی‌العموم در آمد، تا بعداً قرار نقل و انتقال آن داده شود.

چون در آن هنگام به واسطه مشکلات جنگ و فقدان کشتی و معین نبودن تاریخ ورود و خروج ناچار جنازهٔ مدتی در ژوهانسبورک می‌ماند، قرار بر این شد که پس از انجام تشریفات مذهبی برای حفظ جنازه آن را مومیائی نمایند.

مراسم مذهبی با سادگی انجام یافت و سپس جنازه را به محلی که در آن جا مومیائی می‌نمودند بدون هیچگونه تشریفاتی انتقال دادند و پس از مومیائی جنازه را در تابوتی نهادند.

شب هفت، والاحضرت شاهدخت شمس، به اتفاق والاحضرتهای شاهپور درحالی که هر یک دسته‌گلی در دست داشتند، برای خواندن فاتحه و زیارت پدر خود، به محلی که جنازه را در آن قرار داده بودند رفتند و در این‌جا والاحضرت با چشمی اشکبار گلی به سینهٔ پدر خود زدند.

چون روزهای غم‌انگیز ماتم و سوگواری سپری شد، والاحضرت مصمم بازگشت به تهران شدند و درحالی که من در خدمتشان بودم به «دوربان» عزیمت نمودند و از آن‌جا به وسیلهٔ هواپیما بسوی قاهره پرواز و سپس به تهران مراجعت کردند و من نیز بار دیگر به ژوهانسبورک برگشتم.

پس از آن که به ژوهانسبورک برگشتم راجع به تاریخ حمل جنازه با «دکتر تنکین» مذاکره کردم، ولی چون تاریخ ورود و خروج کشتی‌ها کاملاً محرمانه بود، «دکتر تنکین» هم اظهار بی اطلاعی کرد و همینقدر اطمینان داد که با نخستین کشتی که برسد جنازه به قاهره حمل می‌شود و پس از

چند روز حسب‌الامراعلیحضرت همایون شاهنشاهی، والاحضرتهای شاهپور درحالی که من هم در خدمتشان بودم به طرف قاهره حرکت کردند و تا هنگامی که جنازه به مصر رسید در قاهره بودند و در مراسم با شکوه تشییع جنازه در قاهره شرکت کردند، ولی من روز قبل از رسیدن جنازه به مصر حسب‌الامر به تهران حرکت کردم و پس از مدت سه سال اقامت در غربت، به دیدار وطن عزیز خود نایل گردیدم.

اسناد

۲۶ امرداد ماه باستانی ۱۲۹۴

مقام منیع حضرت مستطاب اشرف ارفع اعظم عالی آقای سردار سپه رئیس‌الوزراء و فرماندهٔ کل قوا و ناجی ایران دامت عظمته.

هنایش فیروزی پیدایش مظفریتهایی که در اثر نیت پاک، عزم ثابت و فداکاری ذات مقدس، پرچم افتخار را بر قلوب ایرانیان برافراشته و ایران افسرده را باردیگر به میدان زندگانی حقیقی دعوت و وارد نموده است وقتی می‌توان با بیان و بنان حدی بر آن گمان برد که تاریخ این کشور و آرزوهای دیرینهٔ گذشتگان این مرز وبوم ارواح نیاکان با فر و شوکت و خسروان با برز و توان این مملکت راکه امروز با نهایت مسرت برجو هوای ایران حاضر و ناظر زبان درآورده کرانه بر آن مسلم سازد.

قدرت و عظمت آن فرزند پاک ایران لیاقت ایرانی را در تاریخ روزگار به عمل ثابت فرمود و روان افسردهٔ ایرانیت را در سایهٔ نظام منظم بـه شـاهراه رستگاری و شرافتمندی سوق و به ذلت و خودپرستی و غوغاطلبی خاتمه داد.

در این موقع که نور ذات مقدس حضرت اشرف، یعنی آن مایهٔ امید و پایهٔ کامکاری که موجب استقرار و استقلال حقیقی کشور و موجد ابهت و عظمت آمیغی لشکر و رستگاری ایران و ایرانیان است از افق جنوب و باختر باقدوم ظفرمندانه به تابش خود عموم اهالی مملکت را سر به سجود نهاده و باردیگر

دیدهٔ انتظار ساکنین پایتخت ورود مقدم فیروزی نمود حضرت اشرف را موجب سپاس معبود حقیقی قرار داده زردشتیان نیز که همواره پرستندهٔ این آب و خاک و ستایندهٔ ذات پاک آن ناجی با برز و نیرو بوده و هستند و از پرتو آفتاب امنیت و معدلت و توجهات وجود نصرت آمود مانند همهٔ ایرانیان برخوردار بوده و می‌باشند به تقدیم مراتب فدویت و تبریک و تشکر این نعمت عظمی پرداخته برای عظمت و استقلال دایمی مملکت و سعادت و امنیت و آسایش عمومی از آفریدگار توانا جاودانی فرو فیروزی ذات مقدس را ملتمس شده متفق‌البیان همسرایانیم:

برومند باد آن همایون درخت که در سایهٔ آن توان بردرخت

از سوی سراسر زردشتیان فدویان اعضای انجمن مرکزی زردشتیان در تهران

کیخسرو شاهرخ اسفندیار رستم بهرام اردشیر فارسی پولاد تیرانداز

۱۲۹۹

۱۹ برج اسد [مرداد]

رفیق محترم ناچارنیک لوت نانیزه و برادر عزیزم کریم خان بزرگ دام اقبالهما

متمنی است به ورود عریضه اسبهای آقای غلام‌خان زنجانی را هر که گرفته دریافت کرده با تفنگ، قطار و غیره به ایشان مسترد نمایید زیراکه ایشان یکی از همراهان مخصوص و دوستان همیشهٔ ما می‌باشند. بنا به این باشدکه هر یک از همراهان ما بخواهند از اطراف به کمک ما بیایند و عدهٔ خودتان آنها را غارت کنند دیگر وقر و شرافتی برای این جمعیت باقی نخواهد ماند و بی سبب مردم از ما ظنین خواهند شد. لازمه‌اش این‌است وجدان خود را پاک نماییم تا مردم از ما رنجیده نشوند و به سوی ما مشتاقانه بیایند. زیاده چه سفارش است.

خالو قربان

قانون استقراض یک میلیون دلار مساعده

مادهٔ اول:

دولت مجاز است که به وزیر مختار ایران در واشنگتن و وکیل مالیه دولت علیه در آمریکا اجازه دهد که به نام دولت یک مساعدهٔ موقتی به مبلغ یک میلیون دلار دریافت دارند، که مبلغ مزبور تماماً تا دسامبر ۱۹۲۲ از عایدات دولت علیه نزد کمپانی انگلیس و ایران که به تاریخ مذکور وعدهٔ آن می‌رسد ادا شود؛ و همچنین مجاز هستند به نام دولت علیه ایران عایدات مزبور را به قرض دهنده انتقال دهند. میزان فرع صدی هفت خواهد بود و دولت ایران حق دارد اصل مبلغ مزبور را هر وقت قبل از رأس موعد با فرع نسبی تا آن تاریخ بدون علاوه بپردازد.

مادهٔ دوم:

نهصد هزار تومان از مساعدهٔ مزبوره برای مصارف معوقهٔ نظامی و بقیهٔ آن برای سایر مخارج ضروری معوقه مملکتی تخصیص داده می‌شود.

این قانون در جلسهٔ ۱۴ برج جدی سنهٔ ۱۳۰۰ به تصویب مجلس شورای ملی رسید.

رئیس مجلس شورای ملی

نامهٔ سردار سپه در مورد غضنفرالسلطنه

برازجان

توسط جناب آقای غضنفر السلطنه

رئیس قسمت قشونی بنادر

چون مراتب زحمات و خدمات غضنفرالسلطنه کاملاً منظور نظر و مشارٌالیه جزو اجزاء و بستگان شخصی این‌جانب است، به مأمورین نظامی آن حدود قدغن نمایید با مشارٌالیه کمال مساعدت را به عمل آورده، احترامات او را از هر حیث رعایت نمایند. بعلاوه در این موقع که موکب بندگان اعلیحضرت همایونی[1] ارواحنا فداه عنقریب به بوشهر و من هم به عزم بوشهر از این خط عبور خواهم نمود، به و نظر به این که غضنفرالسلطنه باید در تسطیح راه و انتظامات آن از هر جهت شخصاً مراقبت داشته باشند، به تمام مأمورین عرض راه دستور بدهید نظریات مشارٌالیه را صائب بدانند تا خود این‌جانب به آن حدود وارد و با مراسم خدمتگزاری و لیاقت و کفایتی که از مشارٌالیه مشهود داشته‌ام یقیناً در این مأموریت تکمیل خواهد کرد رضامندی و مسرت خود را حضوراً به مشارٌالیه اظهار دارم.

رضا

وزیر جنگ

---

۱. اصل: همیونی.

خدمت ذی شرافت حضرات مستطاب آقایان حجج اسلام و علمای اعلام مجتمعین مسجد جامع دامت تأییداتهم.

مطابق اطلاعاتی که متواتراً به وزارت جنگ می‌رسد، از طرف آقایان محترم برای بستن دکاکین و تعطیل عمومی تلگرافاتی به ولایات مخابره شده که ممکن است ایجاد انقلاب عظیمی را در مملکت تهیه نماید و به اضافه به اطراف وحوالی تهران هم امر فرموده‌اید جمعیتی به جانب تهران حرکت نمایند.

اگر چه معلوم نیست مدلول این اطلاعات تا چه درجه صورت وقوع و صحت داشته باشد، ولی چون متواتراً عین این بیانات را به وزارت جنگ راپورت می‌دهند، لازم گردید محترماً خاطر آقایان محترم را مستحضر نمایم که وقوع این اقدامات در صورت صحت بکلی برخلاف مصالح مملکت و یقین دارم مقام مقدس روحانیت هرگز تصویب نخواهند فرمود که یک مملکتی در سر امورات جزئیِ قابل تسویه منجر به انقلاب و اغتشاش غیر قابل جبران گردد.

با مسؤولیتی که از نقطه نظر امنیت مملکت متوجهٔ وزارت جنگ ـ و طبعاً باید انتظامات را عهده دار باشد ـ ظهور این عناوین کارکنان این وزارتخانه را دچار زحمت و مشکلات خواهد نمود، زیرا مأمورین وزارت جنگ ناچار در مقابل هرگونه اغتشاشی مجبور از مقاومت هستند و بنده امیدوارم که رفع این اشکال در همین مرکز با توجه حضرات آقایان علمای اعلام بشود که دنباله پیدا نکرده و از هرگونه پیشامدی مقدمتاً جلوگیری شده باشد.

قربان وجود مبارک شوم

از مراحم عالی کمال تشکر حاصل است اظهارش باعث ریا است. عریضه جوف از حضرت مستطاب حجت الاسلام بهبهانی است که عرض شده است از لحاظ مبارک بگذرد، بنده هم عصر دوشنبه شرفیاب می‌شوم. ایام شوکت برقرار باد.

العبد عبدالله واعظ تهرانی

بسمه تعالی

به عرض اشرف عالی می‌رساند

حضرت حق عالی ان شاء الله تعالی به حسن کفایت عالی اسلام و مملکت اسلام و اسلامیان را مؤید و همواره مظفر و منصور بدارد. واضح است که در این مواقع نظریات شخصی برای داعیان نیست و وضع و رفع که پیش آید متوجه اسلامیت است از این نقطه نظر بنده از طرف عامهٔ اهل علم و عموم مسلمین از شخص حضرت اشرف عالی تقاضا و درخواست می‌کنم که محض تعظیم کلمه اسلام و تعجیل مقدسات دینیه از والاحضرت اقدس ولیعهد گردون مهد استدعا شود که برای ختام امر این نهضت اسلامی و تفقد علمای اعلام و عموم مسلمین تحمل زحمت فرموده و در مجمع مسلمین داعیان را متشکل و عامه را قرین افتخار فرمایند. زیاده عرضی نیست.

الاحقر محمد الموسوی‌البهبهانی است

مجدداً تصدیع می‌دهد چون عموم مسلمین نظر خاص به محفل حضرت اشرف دارند مقتضی است که شخصاً مقدم والاحضرت را پذیرائی فرمایند.

الاحقر محمد الموسوی البهبهانی است

بسم اللّه الرحمن الرحیم

به عرض عالی می‌رساند

مرقومهٔ شریفه که به جناب مستطاب ملاذ الاسلام آقای حاجی ظهیرالاسلام دام عزه مرقوم شده بود زیارت و عقاید ثابته داعیان را به حسن نیت و ثبات قدم حضرت اشرف عالی به آثار اسلامیت تأیید تام نمود ادعیه‌خالصانه تقدیم و مزید شوکت و ابهت و عظمت عالی را از درگاه حضرت احدیت مسئلت داریم. به موجب مرقومهٔ شریفه منتظر هستیم که به فوریت اطمینان کتبی به اقدام و انجام مقاصد مرحمت فرمایند که در محضر و مجمع مسلمین قرائت و موجب دعاگوئی همگی گردد. زیاده ایام شوکت مستدام‌باد.

از طرف عموم علما

محمد بن زین‌العابدین الحسنی الحسینی

[سجع مهر]: عبده سید محمد بن زین العابدین الحسنی الحسینی ۱۳۰۳

یک‌شنبه ۳ حمل [فروردین] - ۱۰ صبح

در بازار از طرف علما جار می‌زنند که برای امروز دو بعد از ظهر در مسجد شاه حاضر شوید؛ مذاکراتی که شده به مردم بگویند، اگر هم در ضمن تقاضایی از حضرت اشرف دارند به علما بگویند که به حضرت اشرف عرض کنند.

از طرف ادیب السلطنه

به شرف عرض حضرت اشرف عالی می‌رساند؛

پس از عرض ارادتمندی صمیمانه مصارعت می‌نماید،

راجع به جناب آقا شیخ سعید نجفی که عبای متبرک را تقدیم داشته چون این دو روزه عازم مشهد مقدس است چنانچه مرحمتی در حق مشارٌالیه بفرمایید خیلی به موقع است. آقایان نجف توصیه‌هایی فرموده‌اند که حضوراً عرض نکردم. در موضوع آقای شیخ‌محمدتقی زنجانی که از علمای محترم است آقای بهبهانی عریضه [ای] عرض کرده‌اند جوابی نفرموده‌اند، از من گله می‌نمودند. چنانچه مرحمتی در آن موضوع می‌فرمایند هر دو را مرحمت کنید که بنده برسانم. البته لازم است. موجب امتنان و دعاگویی همه خواهد بود.

ایام شوکت مستدام باد

العبد عبدالله واعظ تهرانی

بنده منزل خیابان خانی‌آباد، کوچهٔ مسجد قندی است.

[متن پاسخ سردار سپه]

قربانت شوم

مبلغ پنجاه تومان برای آقا شیخ سعید و بیست تومان برای شیخ محمدتقی‌زنجانی ارسال شد، خواهش[1]مندم قبول زحمت فرموده به ایشان برسانید. کمال تشکر را خواهم[2] داشت.

---

۱. اصل: خاهش.
۲. اصل: خاهم.

نامهٔ کلنل ساندرز به سردار سپه

سفارت انگلیس قلهک

۲۵ سپتامبر ۱۹۲۶

۲ میزان ۱۳۰۱

جناب اشرف را محترماً تصدیع می‌دهد.با استعلام از سلامتی مزاج محترمهٔ جناب اشرف زحمت می‌دهد: سلطان اقل رحیم‌خان که در پیاده نظام ادارهٔ قشون جنوب پنج سال به لیاقت و کاردانی خدمت نموده است از دوستدار تقاضا نموده است که امر را به جناب اشرف توصیه نمایم که در قشون ایران داخل خدمت گردد، بنابراین شرف دارم مشارٌالیه را به نظر جناب اشرف به لیاقت و کاردانی معرفی نمایم. ایام شوکت مستدام باد.

کلنل ساندرز

وابستهٔ نظامی سفارت انگلیس

راپورت خدایارخان به سردار سپه

مقام منیع حضرت اشرف آقای وزیر جنگ و رئیس دیویزیون قزاق دامت عظمتة

دیروز قونسول روس که برای رشت از تهران مأمور شده بود، به اتفاق استاروف منشی سفارت روس به قزوین آمده چون در دو ماه قبل که استاروف از روسیه آمده بود در قزوین با چاکر آشنایی و در همان موقع با او مذاکراتی کرده بودم و به حضور مبارک هم راپورت آن را تقدیم داشته این مرتبه که ملاقات کردم اولاً مثل دفعهٔ اول ساده نبوده و تقریباً دیپلمات شده در جواب سؤالات خودداری می‌کرد، ولی آنچه بیان نمود این است:

اولاً میرزاکوچک خان به هیچ وجه راضی به اصلاح نمی‌شود و می‌گوید من از محمدتقی‌خان خراسان کمتر نیستم.در موقعی که این مطلب را ادا می‌کرد از سیمای او معلوم بود که با یک شعفی می‌گوید، مثل این که این عبارت حقیقت ارادهٔ رئیس آنهاست.

ثانیاً می‌گفت که کردستان را انگلیسها امروز به واسطهٔ تحریک به این صورت در آورده‌اند و ضمناً دست انگلیسها در خراسان است. در این‌جا هم از لحن بیانات استاروف کاملاً استنباط می‌شد که انگلیسها همچه می‌کنند ما چرا در گیلان نکنیم.

ثالثاً ضمن صحبت بنا بر سابقه [ای] که با هم داشتیم از حضرت اشرف، مذاکراتی بین چاکر و او پیش آمده بود،مخصوصاً چاکر اسم حضرت اشرف را بردم و اشاره به اصلاحات نمودم. در جواب چاکر دوسه کلمه شروع به صحبت نمود که مفهوم آن اظهار عدم رضایت بود، فوراً صحبت را قطع کرد و متعذر بر این شد که: کلمات فارسی را فراموش کرده‌ام. در این زمینهٔ صحبت هم به خوبی فهمیدم که نسبت به حضرت اشرف خوشبین نیستند.

خلاصه این که جنگ گیلان را مشتاق و آتش آن را دامن می‌زنند.

خدایارخان

مقام مقدس حضرت اشرف آقای سردار سپه
رئیس الوزراء و فرماندهٔ کل قوا دامت عظمة

در این موقع که شنیده شده به واسطهٔ پاره [ای] مقتضیات حضرت اشرف از کار کناره‌گیری فرموده‌اند، نظر به این که فرقهٔ دمکرات مستقل ایران خدمات صادقانهٔ آن حضرت اشرف را نسبت به جامعهٔ ایران در ترقی و تعالی مملکت و حفظ امنیت و اقتدار قشون همه وقت تقدیر نموده و همواره از بدو زمامداریِ آن یگانه قائد وطن‌خواه احساسات خود را قدم به قدم متعاقب خدمات صادقانهٔ حضرت اشرف سوق داده و با الغای شبههٔ مغرضین داخلی و تحریک اجانب، که علناً مشهود است از آن ناجی ایران صرف‌نظر کرده و اجانب را به آمال دیرینهٔ خود ـ که اغتشاش و ناامنی و انحطاط مملکت است ـ موفق ببینند، از این جهت به آقایان ذیل:

احتشام زاده	نوربخش
روستا	رجائی
سیدعبدالحسین‌خان سلطانی	مدیر حلاج
فطن السلطنه	میرزا علی‌اکبر خان‌رضی
ادیب السادات	دکترمسنن همیون
شیخ جعفر	میرزاحبیب الله برزین

دکتر ابوالقاسم خان کیا، نوادهٔ مرحوم حاج شیخ فضل‌الله

میرزا علی اصغرخان تمدن	میرزا احمدخان مقبل

میرزا ابوالحسن خان معدنچی، مدیر زبان ایران

مأموریت می‌دهد که در حضور مقدس شرفیاب شده احساسات واقعی و حقیقی افراد فرقه را تقدیم و جداً تقاضا کنند که آن حضرت اشرف مجدداً زمام امور مملکت را در کف باکفایت خود گرفته و خدمت به این آب و خاک را ادامه دهند.

و در خاتمه چون این احساسات ناشی از یک عقاید پاک و خالص تودهٔ ملت است، البته مقبول آن حضرت واقع شده و به اجابت این استدعا روح نیاکان

پاک وطن را علی‌رغم مخالفین تعالی ایران شاد و اهالی مملکت و اولاد آتیهٔ وطن را سپاسگزار[1] فرمایند.

هیأت مدیرهٔ فرقهٔ دمکرات مستقل ایران

تهران

۴ شهر رمضان مبارک ۱۳۲۳

۱. اصل: سپاسگذار.

انتباه نامه فرقهٔ دمکرات ایران
به توای تهران! ای مجلس! و به تو ای سردار سپه!

تهرانیان!

دستهای به هم بسته خود را با شجاعت بیرون آورده گوشهٔ پردهٔ ضخیمی را که در اثر فداکاری یک قائد لایق ایرانی برروی روزگاران سه سال قبل ایران کشیده شده بود گرفته، اندکی حرکتش دهید و یک صحنهٔ قابل تأثر، یک فضای جانسوز را که نتیجهٔ اعمال و سستیهای زمامداران سابق شما بود بنگرید. از آن کاروان پراز اضطرابی که دروازهٔ تهران را به قصد نقطهٔ دیگر ترک می‌کرده بپرسید: هر فرسخ شومی را که سه سال قبل طی می‌کرده چه می‌کشیده! چشمهای نورانیش که تا اعماق شکافهای کوهها و اعماق گودالهای بیابانهایی که کمین دزدان بودند مضطربانه خیره می‌شده چه می‌دیده و قلبهای پراز طپش و اضطرابشان در چه حالت بوده است؟ از آن نظامی بیچاره که جان را در دستهای خود تقدیم ملت می‌کرده بپرسید رؤسای امور مملکتی و زمامداران سابق چه پاداشی به آنها می‌داده و چرا در مقابل این فداکاری حقوق آنها نیز سالیانه معوق می‌ماند؟... بپرسید چرا علاقهٔ حقیقی در اثر سوءرفتار رؤسای نالایق از آنان سلب می‌شد و چرا عدهٔ آنان هر روز در تناقض بوده است؟... از آن تاجر بیچاره بپرسید چرا نگاهش به آخرین مال التجاره و سرمایهٔ حیاتی خود خیره شده و به حسرت این که دیگر وضعیات بد اقتصادی و عدم امنیت مملکتی به آنها اجازهٔ تجارت نخواهد داد آه می‌کشیده؟...

از آن زارع و از آن رنجبر بپرسید چرا نتیجهٔ دسترنج آنها زیر سم ستوران اشرار و یاغیگران، قطاع الطریقها و غیره و غیره ـ آری زیر چنگالهای حکام ظالم و مأمورین خائن ادارات دولتی لگدمال می‌شده و خود با گرسنگی جان می‌داده‌اند؟

از آن عشایر وایلات یاغی و آن اشرار و قطاع الطریق هم بپرسید از ظلم کدام کسان تمرد از اوامر حکومت مرکزی را پیشه می‌کرده و چرا غارت و یاغیگری را علی‌رغم تمام اعمال آنها ادامه می‌دادند؟

از عبور کنندگان کوچه‌های تهران وسایر ولایات بپرسید در نتیجهٔ بی‌عرضگی کدام حکومتها سلب امنیت جانی و مالی برای شما می‌شده و چه بود که از خطر مقتول شدن زیر گذرها وطاقیها به دست عربده‌کشان رجالهٔ سابق و دیگران ایمن نمی‌بودید؟

از آنهایی که در سنهٔ مجاعت به حسرت آخرین لقمهٔ نان چشمهای بی‌حالت را به هم بسته و برای ابد خوابیدند، کاش می‌توانستید بپرسید کی مسبب این فجایع شده و آیا که می‌بود که می‌توانست شما را از این مرگهای جانسوز نجات دهد؟

از دروازه‌های ایران و از بازار پریشان و کساد این مملکت سؤال کنید: چرا صادرات و واردات مملکت سه سال قبل از این آن وضعیت خجلت‌آور را داشت؟ به ادارات فعلی ایران نظر افکنده، وضعیات امروزش را با سه سال قبل مقایسه کنید و بالاخره به همهٔ این قسمتها دقت کرده، فکر را آرام نموده، منفعت پرستی را از خود دور کرده، انصاف را نزد خود حکم قرارداده و ببینید که بود که یکباره هیولای مرگی راکه شهپر مشگینش به روی فضای ایران گسترده شده بود با پنجهٔ قدرت خود خفه کرده، ایران را از چنگال طیور وحشی نجات داده و می‌رفت که از دست تحریکات حیوانات بحری نیز خلاصش کند؟

ای تهران! ای مردم! ای مردم بی وفا که گذشته‌های ننگین زمامداران سابق ایران را به این زودی فراموش کردید! آیا همین که روز سعادت را در اثر فداکاری یک فرد لایق ایران به خود دیدید زیر آسمان فراموشکاری خدمات اورا هم فراموش نمودید؟ هنوز آن بی‌خانمانهایی که در اثر حملهٔ متجاسرین (بالشویک) از رشت و قزوین به تهران فرار نموده، در این شهر به فلاکت باقی هستند. آیا آن اضطراب و وحشت عمومی که در آن موقع همه را فراگرفته بود، هرکس هرچه داشت به گوشه [ای] پنهان نموده و یا با عیال و اطفال خود به طرفی فرار می‌نمودند فراموش کرده‌اید؟

ای مردم فراموشکار! این فرزند شجاع ایران، این دلاور فدایی مملکت، این سردار سپه بود. این سردار سپه بود که یکباره در اثر سه سال خدمت خود به شما

وضعیات شوم سابق را دگرگون کرده و شماراکه می‌رفتید در پرتگاههای هولناک و پرخطری پرتاب گردید از مصائب و بدبختیها نجات داد. این سردار سپه بود که امنیت را در مملکت مستقر کرده جان شما، مال شما و نوامیس شما را حفظ کرده. عدهٔ معدود نظامیهای مفلوک سابق را به یک عدهٔ چهل و دوهزارنفری از جوانان رشید ایران بالغ نموده و آن اساس پوسیدهٔ قزاق‌خانهٔ سابق را به این وزارت جنگ امروزه تبدیل کرده. وضعیات فلاحت و زراعت، صناعت و تجارت مملکت را در اثر امنیت رو به بهبودی برده. آن ایلات و عشایر یاغی را خاموش کرده، آنان راکه همیشه مورد خطر بودند خلع سلاح نموده و از وصول مالیاتهای معوقهٔ آنها و سردار اقدسها، قوام الملکها برای شما توپ و انواع اسلحه، اتومبیلهای زره پوش و آیروپلن خریده. آری این سردار سپه بود که وضعیات ادارات شما را تغییر داده و مردم را از فلاکت نجات داد. این سردار سپه بود که می‌خواست یک قسمت مهم معادن ایران را به دست کمپانیهای بی‌طرف مورد استفادهٔ شما گذارده و برای شما تهیهٔ کشیدن راه آهن سرتاسر ایران را می‌نمود. این سردار سپه بود که تمام قوای خود را صرف ترقی و تعالی شما و دلسوزی مملکت کرده و حتی کار را بر خواب و خوراک خود ترجیح می‌داد. این سردار سپه بود که غائلهٔ گیلان را خاتمه داده. این سردار سپه بود که صفحهٔ شمال و غرب ایران را از تاخت و تاز اسماعیل آقای سمیتقو و سید طه‌ها، اقبال السلطنه‌ها، شیخیه و مردان‌های لر غارتگر و غیره نجات داده و آن آتش ایران سوزشان را خاموش نمود. این سردار سپه بود که برای اولین دفعه بیرق ایران را به دست افراد دلیر نظامی خود به خوزستان فرستاده و در آن‌جا تشکیلات نظامی داد.

ای مردم! بالاخره این سردار سپه بود که ایران از دست رفته را ترقی داده قد خمیدهٔ مام وطن راکه از غصهٔ خیانت بعضی از فرزندان نا یکارش دو تا شده بود با جدیت و عمل راست نمود و این سردار سپه بود که بالاخره خدمات درخشانش به این مملکت مورد غبطهٔ همسایه‌های ایران واقع گشته و به آنها فهماند که ایران، ایران باستانی، قابل ترقی و مستعد برای همه گونه اصلاحات است. او بود که به آنها فهماند ایرانی زیر بار اجانب نخواهد رفت.

ولی ای مردم بی‌وفا! در نتیجهٔ اعمال اغراض و سیاست اجنبی که از شما مردمان ساده لوح استفاده نمودند، ببینید شما در مقابل فداکاری این قائد توانای ایران، این خدمتگزار حقیقی ملت چه گونه قدردانی نموده و خواهید کرد؟ سردار سپه می‌خواست برای این مملکت بیچاره یک مرکز استقلال فکری و قدرت پیدا کند، می‌خواست حکومتهای مظنون را که تزلزلشان به دست تحریکات اجنبی همیشه برای ایران مضر واقع می‌گشت ثابت نماید و شما در عوض در آغوش گرفتن او و تعقیب این فکر مقدس، با ابراز هیجاناتی که خود نمی‌دانستید از کجا ناشی شده او را از خود می‌خواهید مأیوس نمایید. چقدر باید با تأثر و سوز و گدازی این عبارت را نوشت که: سردار سپه یعنی نجات دهندهٔ ایران امروز از اوضاع متأثر شده، کناره گیری اختیار نموده و می‌خواهد به خدمات خود خاتمه بدهد.

وای برکسانی که مسبب این تأثرات او گشتند و وای برملتی که بگذارد فرزند دلاورش مأیوس گردد.

ای تهران! رفتاری که منجر به تأثر سردار سپه شود علائم بدبختی ایران است! ای ملت! سیاسیون همسایه‌های شمالی و جنوبی تمام قوای خودرا برای از بین بردن این قائد توانا، یعنی ربودن مملکت مصرف می‌کنند.

ای تهران! برخیز! باپای پیاده برو خودرا به پاهای فداکار سردار سپه بیفکن! و به او بگو تا آخرین دقیقه با هم برای سعادت این مملکت جانفشانی خواهیم کرد.

ای مجلس! همه منتظر عملیات تو و اقدامات هستند. همه سردار سپه را ناجی ایران دانسته و سعادت را هم به دست او از تو مطالبه می‌کنند.

ای سردار سپه! تو وظیفه داری که به خدمات خود ادامه داده و یکباره این مملکت بیچاره را از فلاکت نجات دهی.

ای سردار سپه! بر خیز! پیشرو! پیشترا که ایرانی حقیقی تا آخرین قطرهٔ خون برای سعادت مملکت در عقبت خواهندآمد.

اتباه نامهٔ فوق دو ساعت و نیم بعد از ظهر جلسهٔ مورخهٔ سوم رمضان تصویب و به نمرهٔ ۱۰۶ منتشر می‌گردد

هیأت مدیره فرقه دمکرات مستقل ایران

پیشنهاد

در این موقع که فریاد قحطی زدگان روسیه عالم بشریت را متزلزل نموده است و سرمایه داران دنیا از این جریمه که به قلب جامعهٔ انسانیت وارد آمده اظهار مسرت می‌نمایند، ما به نام عضویت در جامعهٔ بشر و حفظ وظیفهٔ نوع‌پرستی و انسانیت از هیأت معظم دولت خود تقاضا می‌نماییم که به هر وسیله از وسایل ممکنه میسر است در رهایی اهالی قحطی زدهٔ روسیه از چنگال عفریت مهیب قحط و ابوالهول مجاعه که با اطفال صغیر و فقرای بی‌خانمان دست به گریبان است با دولت دوست و همجوار ما روسیه کمک و اعانت نموده ما را در جامعه بشریت مفتخر دارد.

طوفان

انقلاب سه سالهٔ روس به تمام عالم نمایانده و ثابت کرده است که قوت قشون سرخ در تمدن و حس انسانیت و دیسیپلین آزاد و مخصوصاً توجهات عموم رنجبران و در آن چیز که این قشون سرخ دفاع برای آزادی و فابریک و مزرعه‌های عمومی می‌کنند عبارت می‌باشد. ملت ایرانی شما راست که از توجهات کاملهٔ خود به قشون سرخی که ولایت شما را آزاد می‌کنند مضایقه ننمایید.

ادارهٔ سیاسی جمهوری شوروی انقلابی ایران
کمیتهٔ مرکزی فرقهٔ کومونیست ایران

حضور مبارک حضرت مستطاب اشرف عالی
آقای سردار سپه رئیس معظم کمیته مرکزی جمع آوری
اعانه برای قحطی زدگان روسیه دامت شوکته

در هفتم برج ثور هذه السنه در پارک اتابک گاردن پارتی به منفعت قحطی زدگان نواحی رود ولگا تشکیل و نظر به شکوه و زینت بی‌نظیر آن طرف توجه کامل جماعتی که حضور بهم رسانده بودند گردید. هیأت همکاران دوایر روسیه تصدیق دارند که پیشرفت این عمل فقط و فقط به حسن نیت و فعالیت حضرت اشرف عالی در ترتیب آن بوده است. هیأت همکاران این بذل مساعدت و مکرمت حضرت اشرف عالی را نسبت به قحطی زدگان نواحی رود ولگا همواره با نهایت مسرت و احترام فوق العاده در نظر داشته و متذکر خواهند بود و تشکرات صمیمانه و سپاسگزاری خالصانهٔ خود را با کمال توقیر حضور مبارک تقدیم و اطمینان کامل دارند که در آتیه نیز با فعالیت خستگی ناپذیر و احساسات برادرانه نسبت به قحطی زدگان روسیه از بذل مساعدت و همراهی گرانبهای خود دریغ و مضایقه نخواهند فرمود. موقع را مغتنم شمرده احترامات فایقه را تقدیم و تجدید می‌نماییم.

از طرف هیأت همکاران
گلبراس
رئیس هیأت همکاران

تلگرافی است که پس از تشریف فرمایی بندگان حضرت اشرف
توسط ارکان حرب کل قشون به امرای لشکر مخابره شد

امیر محترم لشکر شرق، غرب، شمال غرب، جنوب
ریاست محترم تیپ فارس
ریاست محترم تیپ شمال

بندگان حضرت اشرف پس از صدور حکم عمومی نمرهٔ ۱۹۶ از تهران حرکت و به رودهن[1] تشریف فرما شدند ولی رجاء واثق دارم که ملت ایران قدر و منزلت آن وجود مقدس راکه در اندک مدتی با عزم راسخ و توانای خود قشون را از حضیض ذلت به اوج ترقی رسانید و به استعانت آن مملکت را از چنگال ملوک الطوایفی نجات و عظمت و ابهت تاریخی آن را مجدداً ابقا فرمود بزودی تمیز و تشخیص داده و خاطر معظم له را از کناره جویی منصرف و دوباره زمام امور مملکت را به کف با کفایت آن یگانه ناجی ایران بسپارند. فعلاً منتظر تصمیم و عزم تودهٔ ملت خواهیم بود. البته در آتیه هر ترتیبی پیش آید به اطلاع آن امیر محترم خواهد رسانید.

ریاست محترم ارکان حرب کل قشون
کپیهٔ ریاست محترم تیپ گارد پیاده. کپیهٔ ریاست محترم تیپ عراق. کپیهٔ ریاست محترم تیپ سوار. کپیهٔ ریاست محترم توپخانه.

البته از متحد المآل اخیر بندگان حضرت اشرف اعظم دامت عظمته اطلاع حاصل فرموده‌اید. فراموش نباید کرد که تا پریروز قشون ایران آلت اجرای مقاصد چند نفر اروپایی بوده و حیثیت و شرافت ما در راه حوایج سیاسی آنها ریخته شده با نهایت فلاکت امرار حیات نموده و همین نفراتی که امروز بزرگترین موانع را در نتیجهٔ سرپرستی نابغه و ناجی مملکت از طریق سعادت مملکت

۱. اصل: رودهند.

برداشته‌اند قربانی افکار خائنانهٔ همان اشخاص نالایق کرده و رجال مملکت تجملات و تماشای آن منظرهٔ رقت آور را بر افتخارات تاریخ ترجیح می‌دادند. ما نباید فراموش کنیم که در مملکت اجدادی خود پست‌ترین سربازان اروپایی نسبت به ما فرمانفرمایی کرده به عزت مملکت و وطن خون هموطنان ما در دره و هامون و جنگلهای آذربایجان، لرستان، گیلان ریخته می‌شد بدون این که کوچکترین منافعی عاید مملکت گردد. بازوان توانای بندگان حضرت اشرف اعظم سردار سپه فرماندهٔ کل قوا دامت عظمته تنها وسیلهٔ بردباری آن همه تیره‌روزی و بدبختی بوده و فکر با شهامت او بود که یک‌باره پرده‌های ضخیم عجز و فروتنی را بر هم دریده و ما را مانند بهترین سربازان قرن بیستم به معرض معرفی ملل دنیا گذارد. لشکر غرب سپاس کسب این همه افتخارات دقیقه [ای] نمی‌تواند پدر روحانی و وسیلهٔ سعادت خودرا فرسوده نگریسته و در مقابل موانع کوچکی که می‌خواهد در مقابل تصمیمات عالیه‌اش عرض وجود نماید، تأمل و بردباری نماید. لشکر غرب موجودیت خودرا برای بسط عظمت و اقتدار نابغه و فرماندهٔ کل نیرومند خود خواسته و تردید ندارد که تکمیل افتخارات مملکت و قشون بسته بر اجرای همین مقصود است و بس. لشکر غرب فکر وقوای خودرا برای قربانی کردن در راه انجام این مقصد و تجهیز و اینک سایر لشکرها را برای توحید مساعی و شرکت در این امر دعوت می‌نماید. برای رفع شبهه زحمت می‌دهد که این دعوت از راه ناتوانی و عظمت موقعیت مفسدین نیست بلکه برای این است که یک صدا و متحد راه انجام این تکلیف مسلم را پیموده و همه درکسب این شرافت و افتخار شریک وسهیم باشیم. لشکر غرب در این میدان مبارزه صفوف اولی را اشغال کرده و مفتخر است که تمام نفرات خود را برای بقای سعادتی که در پرتو توجه و سرپرستی بندگان حضرت‌اشرف‌اعظم تحصیل نموده قربانی نماید. لشکر غرب به پیشگاه مبارکش معروض داشته است که اگر علی الفور نوید زمامداری و رفع تکدر خاطر مبارکش نرسد به اجرا و انجام وظیفه که رفع مفسدین است قیام خواهد نمود. این جانب و کارکنان لشکر غرب بعد از آن همه بدبختیها این قسم تشخیص داده‌ایم که در هر جامعه نفراتی

حق حیات دارند که نکبت را از نیک‌بختی و سعادت را از تیره روزی تمیز دهند.
۱۹ حمل [فروردین] نمرهٔ ۴۵۴
امیر لشکر غرب احمد [امیراحمدی]

مقام منیع بندگان حضرت اشرف اعظم وزیر جنگ و فرماندهٔ کل قوا دامت عظمته ـ تهران

وصول دستخط تلگرافی نمره ۱۹۶ که متضمن خبر وحشت آمیز کناره‌جویی بندگان حضرت اشرف اعظم دامت عظمته بود هیجان و اضطراب فوق العاده در قلوب نظامیان ایجاد مخصوصاً عموم صاحب منصبان این لشکر را که با یک حرارت و جدیت خستگی ناپذیری مشغول انجام وظایف و مترصد هر گونه جانبازی و فداکاری بودند بکلی از خدمت دلسرد نموده، مسلم است اجنبی‌پرستانی که آبادی و تأمین منافی خویش را در خرابی وطن عزیز تصور می‌نمایند منظوری جز اعاده و تجدید اغتشاش و ناامنی در سراسر مملکت نداشته بعلاوه چون پیشرفت و موفقیتهای مشعشع قشون فقط در پرتو وجود آن یگانه فرمانده محبوب معظم و در صورت عدم اعتماد و اتکاء به آن وجود مقدس محققاً هیچ یک قادر به عملیات درخشانی نخواهیم بود از آن مقام منیع عاجزانه استدعا می‌نماید قبل از این که رشتهٔ انتظامات گسیخته اغتشاش و بی‌ترتیبیهای سابقه اعادهٔ دوسیهٔ خدمات و فداکاریهای سه‌سالهٔ فدویان را لکه‌دار سازد اجازه فرمایند چاکر نیز مقدرات تیپ را به خود آنها واگذار و معجلاً به مرکز حرکت نمایم.

۱۹ حمل [فروردین] نمره ۹۵
امیرلشکر جنوب محمودایرم

مقام منیع مقدس فرماندهٔ کل قوا دامت عظمة

بیست ماه متوالی است که در راه خدمتگزاری به مملکت و اجرای اوامر مقدسه خواب و خوراک را بر خود حرام و آنی نیاسوده‌ام، مگر اوامر مقدس را در تکمیل استراحت و اعادهٔ امنیت این ناحیهٔ پرشر و شور به موقع اجراگذارده قلب مملکت را با صرف قوای مادی و معنوی بیست و چهار ساعته از غرقاب شقاوت کاری و تطاول داخلی و خارجی به ساحل امن و آسایش کشانیده‌ام، که امروزه از توجهات آن وجود مقدس بیوه زنان دست در گریبان و خانواده‌های محو و نابود شده به اتکای بیچاره‌پروری آن ذات مقدس روح تازه گرفته می‌رفتند از حلول این امنیت و آسایش نادیده قوتی گرفته به خود آیند. در این موقع که به واسطهٔ کناره جویی آن یگانه مُحیی مملکت و ملت که جز استحکام دین مبین اسلام و تعالی مملکت و سعادت ملت نظریهٔ دیگری ندارد باید خاک بدبختی به سرریزند.

فدوی نیز جسارت می‌ورزد: حضرت اشرف در صورتی که خدمات اظهرمن‌الشمس ذات مقدس که منکری ندارد این نوع جبران شود قطعاً امید خدمتی به فدوی برای خدمت به این آب و خاک که وطن مألوف است نخواهدماند. اگر اجرای وظیفه را با دادن امثال پدر و عمو در ماضی از فرایض حتمی خود می‌دانستم چون حضرت اشرف پدری را برای خود و افراد قشون سراغ داشتم که حیات و بقای وجودت همان احساسات پدر و فرزندی را در فدوی تولید می‌نمود اکنون که مملکت ظل چون تو خداوندگاری را از سرفدوی و افراد قشون این آب و خاک ستم دیده مضایقه می‌کند فدوی نیز چنین خدمت [را] شایسته ندانسته به واسطهٔ اختلال علاقه و زندگی و خستگی دماغی که در نتیجهٔ خدمات و بیابان نوردیهای بیست و چهار ساعتهٔ مدت ماموریت آذربایجان عارض شده و محتاج تصفیه و استراحت است مستدعی است فدوی را به تهران احضار و اجازه فرمایید چندی با استراحت خیال مشغول تصفیهٔ امورات گسیختهٔ خود بشوم.

فرماندهٔ قوای آذربایجان

امیر لشکر عبدالله طهماسبی

مقام منیع بندگان حضرت اشرف اعظم فرماندهٔ کل قوا دامت عظمته

با کمال احترام معروض می‌دارد متحدالمآل مبارک که به واسطهٔ خبر بدبختی و تیره روزی آتیهٔ مملکت و قشون قلوب سربازان فداکار را در دریای تأثر و تأسف غوطه ورمی‌نمود زیارت گردید، جسارتاً به عرض مبارک می‌رساند ملت بی‌عاطفه و محکوم به زوالی که از فهم خدمات و فداکاریهای بی‌نظیر نابغهٔ عصر محروم و احساس ننماید که در پرتو شهامت و توانایی ذات اشرف عالی لیاقت دخول در جرگهٔ ملل حیه راداشته قطعاً تشخیص خدمت فدویان که ذرات کوچکی بوده و بازوان توانای بندگان حضرت اشرف اعظم قدرت خدمت به ما اعطا می‌نمود از فکر جامعه که فاقد قوهٔ دراکه و تمیز سعادت از ذلت هستند دور خواهد بود. حضرت اشرف نفرات لشکر غرب اگر خونهای پاک خود را علاقمنداند و بی باکانه در تنگ زاهد شیر و اقصی نقاط سرحدی و نواحی شرر بار این خطه ریخته و سدهایی که در جلو سعادت همین ملت راگرفته بود از بیخ برکنند به عشق علاقمندی به ذات اشرف بوده و این آرزو را داشته اند که بجای موطن و مأمن اشرار و طاغیان از خون خود نام مبارک سرپرست توانای خویش را در قلل شامخه نقش نمایند. حضرت اشرف! هیچ علل و جهتی موجود نخواهد بود که فدوی و قوای تحت فرمانم برای تماشای این منظرهٔ رقت‌آور تن در داده و حاضر شویم قائد خود را در مقابل موانع غیر قابل توجهی فرسوده، می‌گوییم ای پدر روحانی و ای کسی که ما را از قشر خاکسترهای ذلت و بدبختی بیرون کشیده و در مقابل دنیا مانند بهترین سربازان فداکار معرفی فرمودید ما زندگانی را برای این می‌خواهیم که ببینیم افکار عالیهٔ بندگان حضرت اشرف اعظم در راه تعالی مملکت به معرض عمل گذارده شود بدون این که عظیمترین مانع قدرت عرض وجود داشته باشد. ما زندگانی را می‌خواهیم که در ظل توجهات مبارک قدمهای سریعتری به سوی تعالی و ترقی برداشته و وسیلهٔ اعادهٔ عظمت تاریخی ایران گردیم. ما موجودیت خویش را برای تفرج و تعیش جماعتی نالایق که فکر موقعیت یک نفر سرباز در دورترین نقاط شرربار مملکت خارج از فهم آنهاست، نمی‌خواهیم. حضرت اشرف! افتخاراتی که در پرتو توانایی و فداکاریهای بی‌نظیر

ذات اشرف اعظم در این قلیل مدت تحصیل نموده‌ایم فدوی را محکوم نموده است که برای هر پیشامد ناگوار حاضر بوده و احدی را جز بندگان حضرت اشرف اعظم آمر و فرماندهٔ خود نشناسد. فدوی برای اجرای این نیت مقدس امرای لشکرهای سایره را دعوت نموده است که با فدوی و لشکر غرب هم‌عقیده شده موانعی که با دستیاری اجنبی افکار عالیه حضرت اشرف و ملت حائل گردیده و می‌رود بدبختیهایی برای مملکت ایجاد نماید متفقاً از بین برداریم. اگر این اتفاق هم به سرعت انجام نگردد لشکر غرب به تنهایی آخرین نفرات خودرا قربانی و فدای این مقصود نموده و این راه پر افتخار و سعادت را به تنهایی می‌پیماید. حضرت اشرف همان خونهایی که خوزستان را به لرستان و لرستان را به مرکز ارتباط داده و طوایف سرحدات غربی را به شناختن مرکز و قلب مملکت تذکر داد برای فنای مسببین تیره‌روزی مملکت و برای این که موطن و آشیانه مفسدین را در مرکز و سایر نقاط مملکت خراب نماید بیشتر غلیان دارد. حضرت اشرف در صورتی که نوید زمامداری و رفع تکدر خاطر مبارک علی الفور به فدوی نرسد سر از پا نشناخته با قوای خود به سوی انجام مقصود خواهم شتافت.

۱۹ حمل [فروردین] نمره ۱۲۵۷

امیر لشکر غرب احمد [امیر احمدی]

تلگرافی است که به امضای رؤسای تپه‌های لشکر مرکز در جواب تلگرافات لشکرها مخابره شد

متحدالمآل

امیر محترم لشکر غرب

علت سکوت و آرامی لشکر مرکز پس از کناره‌جویی بندگان حضرت اشرف فقط برای اطاعت اوامر موکد یگانه پدر بزرگوار قشون بوده، ولی مسلم است که سکونت ما تا حدی مداومت خواهد داشت که خود وضعیت و سرنوشت خویش را تمیز و تشخیص داده و مستقیماً در تنبیه و مجازات مشتی مفسد و خائن اقدام نماید والا مقدرات تمام ماها قویاً به یکدیگر متصل و با اطلاع یکدیگر به اقدامات لازمه مبادرت خواهیم نمود.

قربان حضور مبارکت گردم

غرض از تصدیع خاطر انور این بود که راجع به اطلاع دادن بـه والد حضرت اقدس پس از مذاکرات و مشورت قرار بر این شد که امشب فقط دکتر صحت السلطنه حضور مبارکشان عرض کند که به موجب نگرانی که به حضرت اشرف رسیده اعلیحضرت محمد علی شاه سخت ناخوش‌اند، ولی فردا قریب به ظهر اگر برای وجود مبارک حضرت اشرف زحمت و شاق نباشد به دربار تشریف بیاورید و حضوراً عرض کنید که به موجب تلگراف اخیر کار گذشته. اگر انجام این امر برای حضرت اشرف به تنهایی سخت باشد ممکن است هر کسی را خودشان صلاح می‌دانند از قبیل آقای مستوفی الممالک یا دیگری اخبار فرمایند که متفقاً به والاحضرت اطلاع بدهند. خاطر مبارک مسبوق باشد اگر اتفاقاً تلفونی امشب فرمودند و استفسار فرمودند همین قدر در جواب وعده بدهید که فردا حضوراً اطلاع خواهند داد.

چاکر
شهاب الدوله

[متن پاسخ سردار سپه]:
سلیمان اگر از طرف ولیعهد تلفون شد راجع به احوال محمد علی شاه لازم نیست به من بگوئید[1]؛ جواب بدهید فردا خودم شرفیاب می‌شوم و عرض می‌کنم
رضا

۱. اصل: بگواید

کاغذ میرزا کوچک خان به لنین
اول اوت ۱۹۲۰

به رفیق خودم لنین رئیس کمیسرهای سویت روسیه و غیره.
درحالی که قشون فاتح روس در پولونا[۱] پیش می‌رود، قشون انگلیس سرمایه دار بنای جنگ با روسیه و ایران متحد نموده است. از وقتی که قشون سرخ وارد انزلی شده من و رفقای خودم از جنگل که پس از حملهٔ قشون انگلیسیها و دولت بورژوازی ایران به آن پناهنده شده بودیم بیرون آمدیم، به اسم آزادی و با اطمینان پیش رفتم که بیرق سرخ انقلاب را برافرازم و زنجیر سرمایه‌داران را بگسلم و منتظر مساعدت آرژندکتیس[۲] رفتیم، فرمانده جهازات جنگی دریای خزر که جزو کمیتهٔ مرکزی می‌باشد بودم. من اطمینان خود را به قشون سرخ روسیه ابراز نموده و خواهش نمودم که در ایران بمانند و به قشون سرخ جوان ایران کمک کنند. می‌خواستم یک قراردارد جدیدی فی‌مابین اهالی ایران و تمام اهالی آسیا برای جنگ آزادی منعقد سازم که این قرارداد مبتنی باشد بر کاغذ چیچرین رفیقم مورخه ژوئیه ۱۹۱۸ که رفیقم برادین نمایندهٔ سویت در تهران آن را تصدیق نموده بود. رفیقم راسکل نیکف[۳] به محض این که وارد انزلی شد یک قرارداد جدیدی پیشنهاد نمود. من به او گفتم که هنوز ایران حاضر نیست که پروگرام اشتراکی فوق العاده عالی را قبول نماید و اگر در صدد برآییم که جبراً آن را بر مردم تحمیل کنیم ممکن است آنها به طرف دشمنان ما بروند. نماینده مزبور با من موافقت نمود و عقاید پلیتیکی مرا در مشرق زمین برای تمام کردن تفوق انگلیس در ایران و خلع شاه تصدیق نمود. با این عقاید داخل رشت شدم و مادامی که رفیقم راسکل‌نیکف آن‌جا بود تمام کارها به خوبی صورت می‌گرفت، ولی از وقتی که برای مسکو حرکت کرده است کارها تغییر یافته و نتیجهٔ آن از قرار ذیل است:
۱ـ دولت آذربایجان با وجود تمام اعتراضاتی که از طرف جمهوریت ایران شده است، بر خلاف تمام وعده‌های خود تمام مال‌التجارهٔ ایرانیها را ضبط نموده است. از من نیز خواسته که در بادکوبه قراردادی را امضا نمایم که برخلاف مصالح

۱. لهستان .
۲. ارژونیکیدزه .
۳. راسکو لنیکف .

سویت ایران می‌بود.
۲ـ دولت آذربایجان ایرانیان را از آمدن به ایران ممانعت می‌کند.
۳ـ به موجب مراسلهٔ برادین که راسکل نیکف تثبیت نموده است تمام امتیازاتی که در ایران به خارجه داده شده بایستی منسوخ گردد، ولی دولت آذربایجان با این مسأله ضدیت می‌نماید.
۴ـ اگر چه وعده کرده‌اند که عقاید اشتراکی (در ایران) انتشار ندهند، رفیقم ابوکف ـ که گاهی می‌گوید نمایندهٔ روس است و گاهی جزو حزب اشتراکیون عدالت می‌باشد و با اشتراکیون ایرانی است ـ مشغول افساد می‌باشد و از این جهت خیلی صدمه به سویت ایران می‌رساند. اموال سرمایه داران و بورژواها را می‌برند و مرا به حال ناگواری نسبت به مردم قرار می‌دهند. مردم به ترتیبات اشتراکیون اعتراض دارند و می‌گویند انقلاب نمی‌خواهند و حاضرند ضد انقلاب را استقبال کنند.
۵ـ اگر این وضع امتداد یابد ضد انقلاب پیدا خواهد شد.
۶ـ کاجانف فرمانده قشون روس که از طرف ترتسکی جزو کمیته انقلابی ایران شده بود به روسیه احضار شده است و همچنین پیروانی در هیچ جهتی برای این کار نیست. نمی‌توانم این کار را قبول کنم، زیرا که اهالی ایران که می‌خواهند از تحت اقتدار یک دسته فرار کنند در تحت اقتدار یک دسته دیگر می‌افتند.
به این ملاحظات از رشت حرکت کرده‌ام و در جنگل منتظر تصفیهٔ مطالب دیگر می‌باشم:
۱ـ وعده‌ای که از طرف سویت روسیه به ایران شده که دولت آذربایجان مداخله در امور ایران ننماید واقعیت پیدا کند.
۲ـ حدود و حقوق جمهوری ایران را بدانم.
۳ـ اگر روسیه تصور می‌کند که مسلک اشراکی برای ایران واجب است یک نظامنامه که مناسب مملکت باشد باید نوشته شود.
۴ـ دولت جمهوری آذربایجان حقوق جان و مال ایرانیان را محترم شمارد.
۵ـ ابوکف احضار شود و کاجانف به ایران فرستاده شود.

به اندازه‌ای به ایرانیان از حکومت شاه صدمه وارد آمده است که فتح ایران آسان

است، ولی ایرانیان به این کار عادت کرده‌اند و بنابراین ما باید به تدریج کار کنیم. به‌شما متوسلم که عام امتیازاتی که به طرفداران امپراطور داده شده‌است باطل نمایید و نگذارید که ما در قید رقیت دولت خارجهٔ دیگری درآییم. به رشت مراجعت نخواهم کرد تا این که این مسائل انجام یابد.

میرزا کوچک

مجدداً زحمت می‌دهد:

محض ایجاد روابط فی‌مابین رفیق میرصالح و مظفرزاده و هوشنگ را به مسکو فرستادم.

مبلغ ۲۵ قران از بابت مخارج از فومن تا رشت عدهٔ سلاح[1] شدهٔ میرزا کوچک توسط آقای خالو کریم‌خان به این‌جانبان علی‌اکبر، عبدالله، مراد، محمدغلام رسیده است.

عبد الله

۱. اصل: صلاح.

اطلاعات و راپورتهای مهمه راجع به وضعیت ایلات جنوب خاصه ایل بختیاری به ضمیمهٔ موقعیت جنگی و استراتاژی آن حدود و پیشنهادات مفیده برای قلع و قمع متمردین و تبدیل ایلات به تخت‌قاپو و سهلترین طرق برای پیشرفت کار

۱

مقدمه

قطعهٔ جنوب ایران تحقیقاً از هر حیث بیست سال از سایر قطعات مرکزی و شمالی مملکت عقبتر مانده است. سبب عمدهٔ این انحطاط و پستی فقط وجود ایلات و عشایر شریر و یاغی است که مانع پیشرفت اقتدار دولت و تعمیم امنیت وایجاد وسایل ترقی و تمدن می‌باشد.

علاوه بر ایلات و عشایر کوچک از قبیل ایل باصری، عرب، مهابادی و غیره. جنوب ایران دارای پنج ایل بزرگ است: بختیاری، قشقایی، عرب بهارلو، بلوچ و اعراب خوزستان که تحت ریاست سردار اقدس می‌باشند.

این ایلات حتماً بایستی خلع‌سلاح و تخت‌قاپو شوند و برای انجام این مقصود بیشتر از ده هزار نفر قوهٔ نظامی لازم نیست؛ ولی قبل از آن‌که ایل بختیاری را تحت اطاعت کامل دولت نیاورند با صد هزار نفر قوهٔ مسلح ممکن نیست این مقصود انجام پذیرد. به عبارت اخری بزرگترین مانع پیشرفت کار و خطرناکترین آنها بختیاری است. سایر ایلات فقط دارای یک نفر رئیس و سرکرده می‌باشند که از دور مرکز را شناخته و کاملاً مرعوب دولت بوده و جز در حدود قلمرو و ایل خود هیچگونه نفوذی ندارند. ولی بختیاریها[1] دارای دویست نفر سردار، خان و خان‌زاده هستند که هر یک ادعای ریاست می‌نمایند. بعلاوه نفود خود را در مرکز و کلیهٔ خطهٔ جنوب بسط داده و بزرگترین قوه[ای] که از آن استفاده می‌نمایند همان قوای دولتی است.

درد بی درمان این است که دو نفر آنها در مجلس وکیل است، یک نفر همیشه منتظر الوزاره یا وزیر است، یک نفر والی ایالت است، یک نفر حاکم فلان

---

۱ - اصل: بختیاریهای

شهر است، یک نفر ایلخان است، یک نفر ایل بیگی است، یکی دیگر در لباس نظام است و یک عدهٔ آنها هم درمیان راه و سرگردنه مشغول دزدی و چپاول مال مردم می‌باشند.

مقصود آن که از یک طرف خود را نوکر و مستخدم دولت معرفی می‌نمایند و از یک طرف از تمام اشرار مملکت بیشتر شرارت می‌کنند و این رول را بقدری خوب بازی می‌کنند و به حدی ماهرانه انجام می‌دهند که فوق آن متصور نیست. در ضمن این اوراق مهارت آنها را در پیشرفت کارهایشان مستحضر خواهید شد.

۲

سیاست بختیاری در داخلهٔ خودشان

رؤسای بختیاری مرکب از دو دسته‌اند: اولاد ایلخانی ـ اولاد حاجی ایلخانی.

بزرگترین و برجسته‌ترین اولاد ایلخانی: صمصام السلطنه، سردار ظفر، سردار اسعد، امیر مجاهد، مرتضی قلی‌خان امیر جنگ.

بزرگترین و برجسته‌ترین اولاد حاجی ایلخانی: امیر مفخم، سردار محتشم، سردار جنگ، سردار اشجع و سردار فاتح.

سردار اسعد در میان اولاد ایلخانی و سردار جنگ در میان اولاد حاجی ایلخانی منفعت خودشان را در اطاعت و انقیاد دولت تشخیص داده‌اند، ولی سایرین هیچ وقت به تصمیمات دولت وقعی ننهاده، پیوسته اصول ملوک‌الطوایفی را تعقیب می‌نمایند و میل دارند پیوسته دولت مطیع اراده آنها باشد.

این دو دسته، یعنی اولاد ایلخانی و حاجی ایلخانی، در داخلهٔ خودشان با همدیگر دشمن هستند و همه ساله کار آنها به زدوخورد رسیده، حتی از طرفین مقتول و مجروح هم می‌شود ولی هر وقت مورد غیر می‌شود با همدیگر متحد و یکجا می‌شوند.

مناط بزرگی و اولویت کبر سن است. هر کس یک روز سناً بزرگتر باشد،

دیگران به او تعظیم نموده، احترام می‌گذارند.

ریاست ایل همیشه بین اولاد ایلخانی و حاجی ایلخانی مشترک است. یک نفر از اولاد ایلخانی و یک نفر هم از طرف اولاد حاجی ایلخانی به ریاست ایل منصوب شده، ولی عایدات و مالیات مأخوذه بین تمام خوانین تقسیم می‌شود.

شاید مردم تصور کنند که بختیاریها یزد و کرمان و عراق و اصفهان و تهران را غارت نموده و می‌برند در بختیاری خرج کرده و انتفاع آنها به رعیت بیچاره و افراد ایل می‌رسد، ولی متأسفانه برعکس است، یعنی ظلمی که خوانین بختیاری به رعیت بدبخت چهارمحال وپیشکوه و پسکوه و گرمسیر و سایر رعایای خودشان می‌کنند یقیناً چنگیز نکرده است. تاکسی در خاک بختیاری نرود و به چشم خود نبیند باور نخواهد کرد. اصول فراعنهٔ مصر فعلاً در بختیاری معمول است و به غیر از یک عده بستگان و نزدیکان خودشان که به اصطلاح ایلیاتی «کدخدازاده» می‌نامند، عامهٔ اهالی از ظلم آنها آه و ناله دارند.

علاقه‌جات آنها از عراق شروع می‌شود: عراق، کمره، خمین، بربرود، چاپلق، فریدن، چهار محال، لنجان اصفهان، خطهٔ بختیاری تا رامهرمز و شوشتر و دزفول. کلیهٔ این قطعهٔ مملکت متعلق به خوانین بختیاری است. و این املاک را در عرض همین ده پانزده سال اخیر، چه ضبط نموده و چه به زور نیمه‌بها از خرده مالک خریده‌اند. در میان یک گروه رعیتی که دارند شاید صد نفر متمول یافت نمی‌شود. رعیت بیچاره، مجبور است از اول سال تا آخر سال زحمت بکشد آن وقت چند نفر سوار می‌رود تمام محصول را به عناوین مختلفه ضبط نموده ومی‌برد و این فلکزده [ها] بایستی تا سال دیگر در نهایت سختی زندگی کنند.

آن عمارات و قصرهای باشکوهی راکه در قلل جبال بختیاری بنا کرده‌اند اغلب چوب و تیرهای آنها را همین رعایا پنج فرسخ و ده فرسخ به دوش کشیده و شلاق به فرق آنها خورده شده و می‌برند. دادرسی هم ندارند، هر یک از آن خوانین چند نفر خالو و خالوزاده‌های خود را توجه و نگهداری می‌کنند. این کدخدازاده‌ها هر کدام یک عده سوار دور خود جمع نموده‌اند که خوانین باید مواجب آنها را

بدهند. خوانین هم خون آن رعیت بیچاره را مکیده و از مأموریتهای دولتی هم آنچه تحصیل می‌نمایند می‌دهند به این خالوها و سواران آنها که در مواقع لازمه قوا و قشون آنها محسوب می‌شوند.

بنا بر مقدمات فوق، ایل بختیاری و رعیت بختیاری قوه و قدرت این خوانین محسوب نمی‌شوند، بلکه نهایت دشمنی و عدم رضایت را هم دارند. فقط قوای بختیاری منحصر است به همان خالوها و خالوزاده‌ها و سواران آنها که بر روی هم سه هزار نفر می‌شود. به عبارت اخری هیچ وقت قوای بختیاری از سه هزار نفر تجاوز نخواهد نمود، آن هم در مدت شش ماه جمع‌آوری خواهد شد.

پس سیاست داخلی خود خوانین بختیاری فوق‌العاده خراب، نفاق دایمی در میان آنها حکمفرما، رعیت ناراضی و اگر مورد غیری پیش نیاید همیشه با یکدیگر مشغول زدوخورد هستند.

۳

حالت اقتصادی و ثروت بختیاری

افراد ایل و رعایای بختیاری به واسطهٔ ظلم و فشار خوانین شاید فقیرترین افراد ایرانی باشند. اگرچه به واسطهٔ نگاهداری از همان عدهٔ سوارها خرج خوانین زیاد است، ولی می‌توان گفت که ثروتمندترین اشراف ایرانی خوانین و سردارهای بختیاری هستند.

خوانین بختیاری از چهار رشتهٔ مهم تحصیل ثروت می‌نمایند: اول از حکومتها و مأموریت دولت که هم مانند زمان استبداد، به اقسام مختلف از اهالی و ایالات جریمه و تعارف می‌گیرند و هم حقوقات گزاف به عناوین مختلفه از دولت دریافت می‌دارند؛ دوم مالیات و عوارضات هنگفت از ایل بختیاری؛ سوم باج راه اهواز و صد سه از نفت جنوب؛ قسمت چهارم که از همه مهمتر است وجوهات مخفی می‌باشد که از خارجیها، یک روز از روس، یک روز از آلمان و یک روز از انگلیس مأخوذ می‌نمایند.

تجمل و زندگانی با شکوه منحصر است به خوانین بختیاری. هرکس از

آنها دارای چندین دهات بزرگ، ییلاق و قشلاقی هستند و در هر یک از این دهات یک قصر باشکوه ساخته‌اند که نظیر آن در تهران هم یافت نمی‌شود و این قصرها بامبلها و فرشهای قیمتی زینت شده است، بعلاوه هر کدام یک پارک عالی درشهر اصفهان بنا نموده و همانطور پر از مبلهای گرانبها است و بزرگان آنها در تهران نیز بهترین عمارات و تجملات عالیه را دارا می‌باشند. کوچکترین آنها یک کرور و بزرگترین پنج کرور خانه اثاثیه، مبل ابریشم و درشکه و اتومبیل و سایر تجملات را دارا هستند ـ سوای ملک و آب و پول نقد!

پول طلا و نقره منحصر است به خوانین بختیاری. در طبقهٔ اول کمتر از پنج کرور ثروت ندارند. راجع به ثروت سردار محتشم، مرتضی قلی‌خان، سردار اشجع که متمولترین آنها هستند ـ افسانه‌ها می‌گویند، ولی ثروت هر یک از آنها بطور حتم بیشتر از بیست کرور می‌باشد. روز به روز هم این ثروت در تزاید است.

این است مختصری از حالت اقتصادی و ثروت آنها.

۴

قوای بختیاری

همان طور که ذکر گردید بختیاریها هیچوقت بیشتر از سه هزار نفر قوهٔ سواره دارا نیستند. اگر به اسم خدمت به دولت و عناوین عادی باشد ممکن است از میان ایل و دهات فریدن و چهارمحال هم دو سه هزار تفنگچی پیاده جمع‌آوری نمایند، ولی هرگاه به عنوان مخالفت با دولت باشد ممکن نیست یک نفر از آن تفنگچیها اطراف آنها جمع گردند، بلکه تفنگچیهای فریدنی و خوانین چهار لنگ با دولت موافقت نموده به مخالفت آنها قیام خواهند کرد، چه این که از ظلم آنها به تنگ آمده‌اند.

پس قوای کل خوانین بختیاری بطور مسلم بیشتر از سه هزار نفر نخواهد بود.

۵

سیاست بختیاری نسبت به دولت

نظر به این که بختیاریها از انقلاب مشروطیت استفاده نموده، موفق به فتح پایتخت شده و مدتی زمام امور را به کف گرفته‌اند، فوق العاده مغرور شده و با نظر حقارت به دولت می‌نگرند. جبال مرتفع و قلاع معتبره[ای] که در بختیاری دارند اتکای خود قرار داده و تصور می‌کنند که هر وقت دولت دست آنها را از کارها قطع نمود در سایهٔ آن کوهها و قلاع معتبره با دولت طرف خواهند شد.

تا قبل از کودتا، معمول بختیاریها این بود که سالی یک مرتبه در اصفهان انجمنی از رؤسا و خوانین تشکیل داده حکومتها و امنیه‌های جنوب را به استثنای فارس در میان خودشان تقسیم نموده و هر یک به طرفی رهسپار شده، بعد اگر میل داشتند به مرکز تلگراف می‌کردند که حکم حکومت فلان شهر را به اسم فلان سردار صادر نمایند، دولتهای نالایق هم مطیع محض بودند و اطاعت می‌کردند. در حقیقت اصول ملوک‌الطوایفی کاملاً در جنوب ایران دوام داشت. ولی بعد از کودتا به این طرف که دولت دارای قشون و قدرت شده است بالطبیعة از عظمت آنها کاسته شده و بعضی حکومتها از آنها انتزاع گردیده و کم‌کم حالت انقیاد پیدا کرده‌اند. بدیهی است که بختیاری هیچ وقت مایل به قدرت دولت نیست و این تشکیلات قشونی و مخصوصاً اقتدار شخص وزیر جنگ آنها را نگران ساخته است، بنابراین کاملاً داخل در عملیات شده‌اند.

تشبثات بختیاری بطور خلاصه از این قرار است:

۱ـ صمصام السلطنه و سایرین که در مرکز هستند مشغول یک عملیات سری شده و با رژیم امروزی بست و بندهایی می‌نمایند که زمینه‌های مخالفی ترتیب بدهند.

۲ـ در شهر اصفهان بعضی از علما مثل حاجی آقا نورالله و تجار از قبیل اعتماد التجار برادر امین التجار و حاجی‌محمدحسین‌کازرونی، و شاهزاده‌ها مانند امیرارفع و فیروزمیرزا پسرهای ظل‌السلطان، و دو روزنامهٔ محلی (کاشف اسرار و صدای اصفهان) و یک عده هوچی را برانگیخته‌اند که به ضد قشون اقدامات

نمایند و برای آنها کار کنند و شاید یک وقتی هم شهر را انقلاب نمایند.

۳ـ کلنل حیدرقلی خان رئیس ارکان حزب جنوب نیز مورد سوءظن است و باطناً با آنها دوستی دارد.

۴ـ ایل زلقی را که رعیت خود خوانین هستند در تحت ریاست چراغعلی‌خان‌سردار اشرف و یکی از پسرهای امیرمفخم مأمور شرارت نموده‌اند ـ سردار اشرف پسر صمصام السلطنه است.

۵ـ دهنهٔ عبور و مرور کهگیلویه[1] را مخصوصاً باز گذاشته و به آنها اشاره کرده‌اند مشغول تاخت و تاز شوند.

۶ـ یک عده از نوکرها و بستگان شخص آنها در راه فارس و یزد مشغول دزدی شده‌[اند].

خلاصه آن که خوف آنها از اقتدار دولت سبب شده است که متوسل بدین‌گونه تشبثات شده و حتی‌الامکان مشغول اقدامات هستند.

اخیراً با (خزعل) سردار اقدس هم اتحاد نموده که مانع تشکیلات قشونی در خوزستان بشوند و نیز به توسط معین الاسلام بهبهانی با قوام‌الملک شیرازی و یکی از برادرهای صولت الدوله معاهداتی بسته‌اند.

اگرچه از مرکز تا سرحد جنوبی ایران کاملاً نفوذ آنها منبسط شده است، ولی همین علاقه‌مندی آنها در تهران و اصفهان و شهوت حکومت و ریاست در اخلاق آنان سوء تأثیری نموده است. امروز کوچکترین طایفه از طوایف قشقایی یا سایر ایلات بهتر از بختیاری می‌تواند با دولت مخالفت نماید، چه این که آنها هنوز به حال ایلیاتی باقی مانده و علاقهٔ شهری پیدا نکرده‌اند.

خوانین بختیاری که هر یک از آنها در تهران و اصفهان دارای خانه و زن و علاقه شده‌اند، خوانین بختیاری که طعم حکومت و ریاست را چشیده‌اند، خوانین بختیاری که از کیف افیون و الکل لذت برده‌اند، خوانین بختیاری که به عیش و عشرت در تهران و سایر ولایات عادت نموده‌اند و همین‌طور غلامان و سواران آنها نیز هر یک در خور قدرت خود از این لذایذ کیف برده‌اند، دیگر دل

---

۱. اصل: که گلبریه

نخواهند کند و ممکن نیست که قوهٔ مخالفت با دولت را در خود ببینند و هرگاه به چنین فکری هم افتادند مغلوب خواهند شد. فقط تا ممکن است به دسیسه کاری و تشبثات خواهند پرداخت و بطور غیرمستقیم با قوای دولت مخالفت نموده و مانند واقعهٔ اخیر به اسم کهگیلویه[1] بر نظامیان دولت حمله‌ور می‌گردند.

توضیح آن که در میان خوانین بزرگ امیر مفخم، امیر مجاهد و مرتضی‌قلی‌خان در مخالفت و جنگ با دولت کاملاً ساعی هستند و عقیدهٔ آنها جنگ با دولت و طغیان با قوای مرکزی است، سایرین خاصه سردار اسعد و سردار جنگ به مسالمت راغبتر هستند.

۶

سیاست خارجی بختیاری

بزرگترین خطری که امروز متوجهٔ این مملکت گردیده است فرنگی‌مآب شدن ایلات و معاشرت آنها با اروپاییان اعم از مأمورین سیاسی و غیر سیاسی است. از وقتی که فرنگی با ایلات سرحدی ایران آشنا شده است، این حلقهٔ آهنی که دور مملکت از قوای ایلیاتی تصور می‌نمودیم تبدیل به یک حلقه آتش سوزان یا یک مار زهرناک شده است. این که می‌گویند اخیراً انگلیسها محرک آنها شده‌اند بکلی سطحی و اشتباه است، بنده که از اخلاق و عادات بختیاری خبر دارم قضیه را بهتر می‌دانم. همین مرتضی‌قلی‌خان پسر صمصام السلطنه در زمان مهاجرت در طی سه روز هم از روسها پول گرفت و هم از آلمانیها و هم از انگلیسها. اینها فقط پول می‌خواهند و در مقابل پول از ناموس خودشان صرف‌نظر می‌نمایند. ولی بطور کلی سیاست خارجی بختیاریها خیلی ماهرانه است. همیشه در سیاست خارجی دو دسته می‌شوند و هر یک دسته با یک طرف بست و بند می‌نمایند. این اوقات هم بر طبق اطلاعات بلکه اسنادی که در دست دارم در سیاست خارجی دو دسته شده‌اند. یک دسته جوانهای آنها هستند که جمعیتی به نام «ستارهٔ بختیار» تشکیل داده‌اند و با روسها کار می‌کنند و دستهٔ دیگر توسط امیرمجاهد با انگلیسها داخل

---

۱. اصل: که گلویه

معاهدات سرّی گردیده[اند].

برخلاف شهرتی که می‌دهند انگلیسها با مخالفت دولت همراه نیستند، ولی روسها شبانه‌روز مشغول اقدامات هستند که آنها را بر علیه دولت بازداشته، تولید انقلابی در اصفهان بنمایند.

اما باز تکرار می‌کنم که آنها در سیاست خارجی ابداً ثباتی ندارند و ممکن است هر روز عقیدهٔ خودشان را عوض کنند.

۷

موقعیت بختیاری از نقطه نظر استراتاژی

بختیاری از طرف شمال محدود است به خاک اصفهان، از طرف مغرب به فریدن، ولایات ثلاث و خاک عراق، از طرف جنوب به عربستان ایران و از طرف مشرق و جنوب[1] شرقی به بهبهان و خاک فارس.

امروز تشکیلات نظامی دولت از سه طرف بختیاری را می‌تواند محاصره نماید و فقط خاک گرمسیر و عربستان از قوای دولتی خالی است. ولی البته بایستی اعتراف نمود که هنوز قوای دولتی به قدر کفایت تکمیل نشده است که قلمرو خود را تأمین نماید، چه رسد که به خاک بختیاری حمله‌ور شود. بعلاوه همان طوری که لشکر جنوب در نظر گرفته بدواً بایستی در خوزستان قوای نظامی تمرکز یافته سپس در فکر حمله به بختیاری بیفتد.

بختیاری دارای کوههای سخت و قلاع معتبر می‌باشد که فقط بایستی از اهالی همان خطه که بلد هستند برای حمله به آن جا استخدام و تهیه نمود. موقعیت جنگی بختیاری خیلی سخت است، ولی موقعیتهای خصوصی ایلی طوری است که در تحت نقشهٔ صحیح وفکر ممکن است با یک قوای کم ولی ماهر و رشید آن جا را قبضه نمود.

چهارمحال که خطهٔ ییلاقی بختیاری است در نهایت آسانی قبضه می‌شود، ولی پسکوه دارای کوهها و دره‌های سختی می‌باشد که بایستی به تدابیر

---

۱. اصل: جنوبی

عملی و اقدامات داخلی آن جا را تصرف نمود.

ولیکن خطهٔ قشلاقی بختیاری که عبارت از صحرای بی آب و علف خوزستان باشد به هیچ وجه قوای مهاجم لازم ندارد، فقط یک سال از آمدن ایل به ییلاق جلوگیری شود خود ایل خوانین را دستگیر و تسلیم می‌نمایند. اما شهرهای قشلاقی عربستان از قبیل ناصریه، دزفول، شوشتر و رامهرمز بایستی در تحت تصرف قشون دولتی باشد. برای نیل بدین مقصود هم هیچ لازم نبود از راه بختیاری عده عبور نماید که این طور در خطر بیفتد. اگر ممکن باشد یک عدهٔ هزار و پانصد نفری در فارس تجهیز نموده، از راه بهبهان عبور داده، هم صفحهٔ بهبهان راخلع سلاح نمایند و تحت امنیت بیاورند و هم بدون هیچ خطری وارد خاک خوزستان و بختیاری جنوبی بشوند. شهرهای خوزستان راکه زیر تسلط قشون آوردند نه تنها بختیاری محاصره می‌شود، بلکه خزعل هم مرعوب خواهد شد. و هرگاه ممکن نیست که قوای دو هزار و هزار و پانصد [نفری] اعزام شود یک عدهٔ پانصد یا سیصد نفری از بوشهر با کشتی دولتی حرکت نموده از راه محمره می‌روند به ناصریه و از آن جا به شوشتر و دزفول و در آن جا مشغول تشکیلات می‌شود. ولی به عقیدهٔ بنده فعلاً که این حادثه پیش آمده عده[ای]کمتر از دو هزار نفر نباید به سمت عربستان فرستاد.

۸

علاج شرّ بختیاری

در این زمینه لازم است حضوراً و شفاهاً توضیحات مفصلتری داده شود، ولی بطور خلاصه رؤوس مسائل و اصول پیشنهادات تذکر داده می‌شود. و بنده با نهایت جرأت به موجب همین ورقه متعهد می‌شوم که هرگاه مطابق نقشه و ترتیبی که پیشنهاد می‌شود رفتار نمایند با اندک پافشاری موفقیت حاصل نموده، کلیهٔ بختیاری را خلع سلاح کرده و از وسط خاک بختیاری پشت قشون دولتی را تا بندر ناصری امتداد دهند و چنانچه موفق نشدند مرا به دار بیاویزند.

در این قبیل مواقع نبایستی عصبانی شد و شتاب نمود، بلکه در این موارد

بایستی به نیروی فکر و تدبیر مشکلات را حل کرد تا به مقصود نایل شده، آن وقت انتقام کشید.

از مفهوم این یادداشتها البتّه مستحضر خواهید شد که سه چیز مهم برای پیشرفت دولت و اضمحلال بختیاری موجود است: اول عدم رضایت اهالی و رعایای خود آنها؛ دوم نفاق داخلی خودشان؛ سوم علاقه مفرط آنها به ریاست و زندگانی لوکس و عیاشی در تهران.

این سه مسأله بهتر از کردارمه[1] قشون برای پیشرفت دولت قیمتی خواهد بود و بایستی قبل از هر اقدامی از این سه پیشامد طبیعی استفاده نمود. عدم رضایت رعیت و اهالی آن حدود را به وسیلهٔ تبلیغات و سایر عملیات بایستی دامن زد و شدیدتر و مؤثرتر نمود. این خدمت را بنده کاملاً به عهده می‌گیرم. اختلافات داخلی آنها را لازم است به وسیلهٔ گرم گرفتن با دو سه نفر و بی مهری با دو سه نفر دیگر تزیید نمود، نیز تبلیغاتی در این موضوع لازم است که آن هم باز به عهدهٔ اشخاصی است که مانند بنده در داخلهٔ آنها رسوخ داشته باشد. و اما علاقهٔ آنها به زندگانی شهری چیزی است جزو طبیعت آنها شده و علاج ناپذیر است. بایستی آنها را در این زمینه نیز تشویق کرد.

اینها عملیاتی است که هیچ وقت و زمان زیاد لازم ندارد، با اندک توجهی ممکن است با جزئی مخارج انجام داد و نتیجه‌های بزرگ گرفت.

---

۱. Corps d'armée سپاه و گروه نظامی.

۱۳۴۰ [هـ.ق]

۱۳ برج جدی [دی]

از قراری که شنیده شد وزیر مختار جدیدالورود دولت انگلیس تصمیم نموده است که یک عده از اتباع ایران را برای تابینی و صاحب‌منصبی جزء مستخدم نموده به حدود عراق عرب روانه نمایند و مأموریت این کار را به عهدهٔ مستر اسمارت واگذار نموده‌اند. اشخاصی که برای این کار مستخدم می‌شوند اسامی آنها را در دفتر سفارت ثبت و وسایل حرکت آنها را فراهم سازد.

۱۳۴۰

۱۳ برج جدی [دی]

پریروز میرزا بدیع‌الله خان کفیل انبار غلهٔ دولتی ـ که بهاییِ معروف است ـ با اعظام الوزاره عضو انبار غله در اتاق[1] خودش مشغول صحبت بوده. اعظام الوزاره در ضمن صحبت به اسم مبارک محمدبن عبدالله(ص) قسم یاد می‌کند. میرزا بدیع‌الله خان می‌گوید: برو این حرفها کهنه شد، یک نفر عرب برهنه آمد یک حرفی زد این‌قدر حرفش را دنبال می‌کند اعظام‌الوزاره به محض شنیدن این لفظ فوراً کشیده به صورت و دهن میرزابدیع‌الله خان زده و او را به زمین می‌زند. میرزا بدیع‌الله خان فریاد می‌کند پیشخدمت و ژاندارمری وارد اتاق شده و او را از دست اعظام‌الوزاره خلاص می‌کند. میرزا بدیع‌الله خان فوراً سوار درشکه شد، برای شکایت به نزد مسیو موریتور رفته و تقاضا می‌نماید که باید اعظام الوزاره منفصل بشود. و یک عده از اجزاء هم حاضر شده‌اند که هرگاه اعظام الوزاره را منفصل نمایند دست از کار کشیده و گرو نمایند فعلاً قسمت عمدهٔ اجزای انبار و ادارهٔ ارزاق از بهاییها تشکیل شده و علناً از مذهب اسلام بدگویی می‌نمایند.

---

۱. اصل: اوطاق

۱۳۴۰

۱۳ برج جدی [دی]

امیر حشمت یک صمیمیت وارادت حقیقی نسبت به آقای وزیر جنگ رسانیده و در مجالس و محافل تعریف و تمجید از حسن عملیات و جدیت معظم‌الیه به رونق و قدرت قشون مملکت نموده و اظهار قدردانی می‌نماید و می‌گوید: آنچه آرزو و آمال من است راجع به ترقی ایران، عن‌قریب به دست این بزرگوار انجام خواهد گرفت.

۱۳۴۰

۱۳ برج جدی [دی]

دیروز در نقطه[ای] صحبت بود دیویزیون قزاقی که برای جنوب ایران تهیه می‌شود و قرار است اصل مرکز آن قوه در اصفهان باشند از قرار معلوم مقصود دولت این است که در مقابل ایل بختیاری یک قوهٔ مکفی داشته باشند که آنها را از بعضی حالات خودسرانه منصرف و جلوگیری نمایند و اگر مقتضی دانستند تا یک اندازه[ای] آنها را خلع سلاح نمایند.

۱۳۴۰

۱۳ برج جدی [دی]

شایع است به واسطهٔ مقضیات وقت دولت در نظر گرفته است که مدتی در آذربایجان و گیلان حکومت نظامی برقرار نموده و حکومت آن محل را به آقای وزیر جنگ واگذار نمایند که حاکم نظامی از صاحب منصبان قزاقخانه تعیین و اعزام نمایند.

۱۳۴۰

۱۳ برج جدی [دی]

در جلسهٔ معلمین مدارس صحبت بود که انگلیسها عمداً پول نمی‌دهند

که دولت را دچار مشکلات و مضیقه انداخته بالاخره به مقصودشان نایل بشوند. مثلاً قسط هذه‌السنهٔ نفت [۱] جنوب را از بابت قرض خودشان گرفته و به دولت نمی‌دهند، آن وقت پیشنهاد می‌نمایند که هرگاه دولت امتیاز نفت [۱] شمال را لغو نمایند حاضر هستیم که قسط سنهٔ آتیه را هم به عنوان مساعده به دولت بدهیم و می‌گفتند نظر به این که وزیر مختار جدید انگلیس آدم عاقل و تا یک اندازه ایران دوست است راضی نخواهد شد که ایرانیها به کلی از انگلیسها مأیوس و متنفر باشند. به هر نحو است دربار لندن را وادار خواهد نمود که مساعدتی به ایران بنمایند و امتیاز نفت [۱] شمال را بیشتر از این تعقیب ننمایند.

۱۳۴۰

۱۴ برج جدی [دی]

اجزای منفصلین ادارات مالیه جدیت کامل در انفصال آقای مصدق‌السلطنه وزیر مالیه به خرج می‌دهند و اتصالاً با مخالفین ایشان ملاقات و مذاکراتی می‌نمایند و نیز در بین اجزای ادارات مشغول تحریکات هستند که آنها را برعلیه دولت حاضره به پاره[ای]کارها وادار نمایندو وسایل تعطیل عمومی را فراهم سازند. و می‌گویند مادامی که این هیأت دولت هستند دیناری از بابت حقوق به اجزای ادارات نخواهد رسید و انگلیسها هم در ضدیت خودشان استقامت خواهند کرد که حتی‌المقدور نگذارند وجهی در دورهٔ این زمامداران به ایران برسد.

۱۳۴۰

۲۷ برج جدی [دی]

از قراری که یکی از اجزای سفارت انگلیس اظهار می‌نمود و می‌گفت از طرف خانوادهٔ آقای وثوق‌الدوله مبلغ پانزده‌هزار تومان به امام جمعه داده شده که در بین مردم تقسیم کرده، زمینهٔ آمدن ایشان را حاضر نموده و نیز صحبت وکالت

۱. اصل: نفط

ایشان را به تصویب وکلای مجلس برساند.

۱۳۴۰

۲۷ برج جدی [دی]

راجع به بودجهٔ معارف گفتگوهای زیاد جریان دارد. مخالفین تقلیل آن را مدرک قرار داده و جلسات برضد دولت منعقد نموده و مذاکراتی می‌نمایند.

۱۳۴۰

۲۷ برج جدی [دی]

روز دوشنبه در منزل شیخ‌حسن‌خان چند نفر از قبیل آقا سیدکاظم یزدی و حائری زاده و شریف الدوله و دیوان بیگی و نجات برای ناهار دعوت داشتند. شریف الدوله شرحی از اوضاع حاضر تنقید نموده و از سیاست هیأت دولت اظهار یأس و دلتنگی می‌نمود. سید کاظم یزدی هم راجع به حاکم جدید یزد از آقای رئیس الوزرا اظهار دلتنگی می‌کرد. می‌گفت می‌خواهم چند نفر از وکلای مجلس را با خود همراه نموده درمجلس از آقای رئیس الوزرا استیضاح بخواهم. نجات گفت خوب است قبلاً با خود رئیس الوزرا ملاقات و مذاکره نمایید بعد هرگاه لازم شد در صدد استیضاح برآیید و در مجلس دادو بیداد بکنید. بعد راجع به مسافرت اعلیحضرت همایونی مذاکراتی نموده متفقاً اظهار کردند اگر اعلیحضرت همایونی از ایران خارج بشوند حتماً در اوضاع مملکت تغییراتی حاصل خواهد شد و برخی انقلابات خطرناک ظاهر خواهدشد.

۱۳۴۰

۲۷ برج جدی [دی]

از قراری که شنیده شد از طرف سلیمان‌میرزا و مخالفین یک عده مأمور شده‌اند که اعضای وزارتخانه‌ها را به اسم این که «مالیه که حقوق به ما نمی‌دهد و می‌خواهند به نام تعدیل بودجه مارا از کار خارج کنند» برضد دولت حاضره

تحریک نمایند. مخصوصاً این اشخاص دارند در اجزای جزء آنتریک می‌کنند و از قراری که خود سلیمان میرزا اظهار می‌کرد بیشتر مخالفت ایشان با آقای مصدق‌السلطنه وزیر مالیه است.

۱۳۴۰

۲۷ برج جدی [دی]

به واسطهٔ حرکت اعلیحضرت همایونی در شهر، یک هیجانی حادث و یک عده مشغولند که به واسطهٔ نوشتن عریضه و فرستادن نماینده به حضور ملوکانه یحتمل ذات مقدس ملوکانه را فعلاً از این مسافرت منصرف نمایند. چنانچه دیروز جمعی از علماء و تجار و متفرقه در منزل لسان‌الواعظین اجتماع کرده و در این موضوع مذاکراتی می‌نمودند، عدهٔ آنها تقریباً سیصد نفر بوده.

۱۳۴۰

۲۷ برج جدی [دی]

دوسه روز است شهرت داده‌اند که آقای وثوق‌الدوله به عنوان وکالت پارلمان از اروپا به سمت ایران حرکت نموده و عن قریب وارد و رئیس الوزراء خواهد شد و میرزا احمدخان معاون سابق وزارت عدلیه هم در بعضی مجالس این مذاکره را نموده و حرکت معظم الیه را به طرف ایران بطور قطعی مذاکره می‌نمایند.

۱۳۴۰

۲۷ برج جدی [دی]

افکار مردم نسبت به اکثریت وکلای مجلس بدبین است، خصوص به سردار معظم و نصرت‌الدوله و مدرس؛ و توجهی به طرف سلیمان میرزا و طباطبائی دارند، اگرچه عده[ای] هم این دو نفر را تنقید می‌نمایند.

۱۳۴۰

۲۷ برج جدی [دی]

درباب مسافرت اعلیحضرت همایونی مذاکراتی در بین مردم جریان دارد و افکار عمومی راجع به این مسأله فوق‌العاده مکدر می‌باشد و اشخاصی که به کابینهٔ حاضره سوءنظری دارند می‌گویند پس از حرکت اعلیحضرت همایونی کابینه طرز سیاست خود را تغییر داده و بطور دیکتاتوری عملیات خواهند نمود و مردم را از اوضاع آتیهٔ مملکت متوحش می‌نمایند.

۱۳۰۱ [هـ.ش]

۱ برج عقرب [آبان]

افکار عمومی از این غوغای مسجد جامع فوق‌العاده متزلزل است و نسبت این غائله عموماً به انگلیسها می‌دهند و می‌گویند پول زیادی در بین رؤسای اصناف برای برپا نمودن این غائله تقسیم شده است، حتی مبلغ سیصد تومان به حاجی کرمعلی سهم رسیده است و عاقبتِ این کار را خیلی وخیم تلقی می‌نمایند.

و از طرف دیگر تمام دموکراتهای موافق و مخالف با هم متحد شده و تصمیم نموده‌اند که برعلیه اکثریت مجلس کنفرانس بدهند و در بقای آقای وزیر جنگ همه‌قِسم کوشش بکنند و کارکنان سفارت روس هم با آنها همراه می‌باشند.

۱۳۰۱

۲ برج عقرب [آبان]

شب گذشته کلیهٔ نمایندگان احزاب سیاسی و آزادیخواهان در منزل مساوات جمع بودند. پس از مذاکرات زیاد راجع به اوضاع حاضره اقدامات مؤسسین مسجد جامع قرار بر این شد آنها هم افراد خودشان را برای ایستادگی در مقابل افراد مسجد جامع حاضر و مستعد نمایند.

۱۳۰۱

۲ برج عقرب [آبان]

شایع است که به موجب خبر رسمی جراید اروپا، انگلیسها تصمیم نموده‌اند که پول زیادی در شرق مصرف نموده و انقلاب شرق را به وسیلهٔ پول برپا نمایند و این غائله هم در نتیجهٔ همان تصمیمات است. و بعضی اشخاص از آقایان علما ظنین، و تنقید می‌نمایند.

۱۳۰۱

۳ برج عقرب [آبان]

حاج اسماعیل‌خان رشتی چند نفر قفقازی را به دور خود جمع نموده به منزل نصرت‌الدوله رفته متوقع وجهی شده‌اند ولی موفق نشده، به توسط جهان‌بخش‌میرزا ایشان را تهدید کرده است. و نیز شنیده شد مشارٌالیه به منزل صمصام‌السلطنه هم برای مقصود فوق رفته ولی موفق شده یا نشده معلوم نیست.

۱۳۰۱

۳ برج عقرب [آبان]

دیروز صبح صنف زرگر بسته بودند. آقای حاج جمال‌الدین در مسجد به منبر رفته و گفت:

«مردم اگر ببندید بازار را زود خسته می‌شوید، اما من می‌گویم بروید سرکارهای خودتان. فقط نماینده‌های شما بیایند مسجد؛ هر وقت لازم شد من درویش را می‌فرستم می‌گویم بیایید. آن وقت من جلو می‌افتم با هم می‌رویم پدر آنها را در می‌آوریم.» ضمناً فرموده بودند: «دوسه کاغذ به توسط پست شهری برای من فرستادند و مرا تهدید نمودند، اما من نمی‌ترسم» و گفتند: «مردم شما هم باید این بدخیالیها را نسبت به همدیگر دور نمایید، بعضی حرفها پشت‌سر همدیگر نزنید. ما حاضریم در همین مسجد تا کارها اصلاح شود؛ و اگر حرف مرا نشنیدید من

سوار الاغم می‌شوم، از این دروازه تهران بیرون می‌روم.»

دیروز از طرف صنف کارگران بزازخانه و سراج و حمامی و زرگر و ارسی‌دوز هر یک علیحده علیحده اعلانی منتشر نمودند مبنی بر موافقت مقاصد علما و جدیت برای مقصود شش‌گانه. به هر جهت دیروز جمعیت مسجد جامع خیلی قوی شده و افکار عمومی خیلی شدت پیدا کرده و یک عدهٔ قلیلی هم که دیروز عصر در مسجد سپهسالار جمع شده بودند و از ترس خودشان اظهار زنده باد علما و مساعدت علما می‌نمودند. ضمناً شایع است که آقایان علما می‌خواهند به قم بروند، از قراری که تحقیق شد اگر تقاضا انجام نگیرد به قم خواهند رفت.

۱۳۰۱

۳ برج عقرب [آبان]

چهار روز قبل مسیوحاوار[1] قونسول انگلیس به منزل کردستانی وکیل مجلس رفته و چند نفر از وکلا را هم به توسط تلیفون به آن‌جا آورده راجع به اوضاع حاضره مذاکره نموده میرزا محمد نجات هم بوده است.

وکلای دمکرات و چند نفر دیگر از قبیل دولت آبادی و ناظم‌التجار و ملک‌زاده و کاشانی و خلخالی و غیره با آقای مستوفی‌الممالک مذاکراتی نموده برله سلیمان میرزا و زمامداری مستوفی‌الممالک مشغول پروپاگاند هستند.

شیخ حسن خان و کمالی و برهان‌المتکلمین هم با اشخاص فوق هم عقیده هستند و مشغول جمع‌آوری دموکراتها از قبیل میرزا کریم خان و غیره می‌باشند.

برهان‌المتکلمین اظهار می‌داشت که از قرار معلوم آقای قوام‌السلطنه و نصرت الدوله به دستور انگلیسها این غائله را برپا نموده‌اند و مخارج این غائله را هم انگلیسها داده‌اند، مقصود این است که دخالت مستشاران آمریکا و عمل نفت شمال خنثی مانده حتی‌الامکان به عهدهٔ تأخیر بیفتد.

---

۱. گودفری تامس هاوارد (Godfrey Thomas Havard).

وکلای دست چپ درصدد تهیه پول هستند که اجتماع مسجد سپهسالار را در مقابل اجتماع مسجدجامع محکم نمایند.

۱۳۰۱

۳ برج عقرب [آبان]

دیروز سید نصرالله سقا که همه روزه در مسجد سپهسالار نطق می‌کند به مسجد جامع آمده خواست نطق نماید، مانع شده و بردند پیش حاجی آقا جمال. از او پرسید: این‌جا برای چه آمده‌اید؟ اگر برای نطق کردن است این‌جا محل نطق شماها نیست. ماها که به این‌جا جمع شده‌ایم یک مقاصد حقه داریم و به هیأت دولت پیشنهاد کرده‌ایم و منتظر جواب هستیم.

سید نصرالله گفت: من آمدم بگویم ماها هم که در مسجد سپهسالار جمع شده‌ایم با پنج ماده مقاصد حقهٔ شماها موافقت داریم.

حاجی آقا جمال می‌گوید: شما هم در همان جا همین مقاصد را پیشنهاد بکنید، در این‌جا بعضی نطقها نمی‌شود کرد که نسبت به هیأت محترم دولت و وکلا اسائهٔ ادب نمایید. و او را از مسجد خارج کردند.

۱۳۰۱

۳ برج عقرب [آبان]

دیروز عصری اشخاص مفصلهٔ ذیل جلسهٔ محرمانه تشکیل داده و راجع به اوضاع حاضره، یعنی پیشرفت مقاصد اجتماع مسجد سپهسالار، مذاکره و تبادل افکار می‌کردند و خارج را راه نمی‌دادند:

میرزا ماشاالله مرآت الموتی میرزاعلی‌خان سیاسی موسی‌زاده

[متن ذیل نامه به خط رضاخان]: این اشخاص بالشویک هستند.

۱۳۰۱

۳ برج عقرب [آبان]

دیروز عصری میرزا عبدالله واعظ در مسجد جامع منبر رفته و تلگرافی که از طرف علمای اصفهان به توسط حاج آقا جمال رسیده بود قرائت نموده و مضمون تلگراف این بود که: اهالی اصفهان هم به واسطهٔ مقاصد حقهٔ آقایان علما تعطیل کرده و منتظر دستور آقایان مرکز هستیم که هرچه امر نمایند مجری بکنیم. و ضمناً ذکر کرد که کاشان و خراسان و قم و بعضی نقاط دیگر هم تعطیل نموده است.

۱۳۰۱

۳ برج عقرب [آبان]

از قرار مذکور سیداسدالله‌خرقانی از شاهزاده سلیمان میرزا طرفداری کرده و اظهار داشته است که همهٔ این تحریکات از ناحیهٔ دولت است، می‌خواهند سلیمان میرزا نباشد. مسعود خان نامی اسم، از دولت دفاع و طرفداری کرده و با سیداسدالله طرف شده و فحش زیادی به همدیگر داده‌اند.

۱۳۰۱

۳ برج عقرب [آبان]

مخالفین اجتماع مسجد جامع انتشار می‌دهند که حاجی محمد تقی و شیخ عبدالحسین‌خرازی و حاجی‌محمدحسین رزاز به دستور آقایان علما در بازار و محلات مردم را به آمدن مسجد جامع و موافقت با علما دعوت می‌نمایند و نمی‌گذارند غوغا خاتمه نماید و روز به روز اوضاع را وخیمتر می‌کنند.

۱۳۰۱

۳ برج عقرب [آبان]

روز سه‌شنبه ساعت هفت بعدازظهر موسی زاده در مسجد سپهسالار به

منبر رفته مرام بالشویکی را با مرام مذهب اسلام تطبیق نمود و اظهار داشت که: ما این قانون را هزار و سیصدسال است در دست داریم، افسوس که به موقع اجرا گذارده نمی‌شود و اگر کسی به این دستور اسلام رفتار کند ممکن نیست که یک نفر متمول و ملیونر پیدا بشود. و مَثَل از آیات الهی آورد و اظهار داشت: کسانی که صاحب پارک[و] اتومبیل هستند اشخاص محترمی نیستند و نباید آنها را محترم شمرد، زیرا اینها دو خلاف را مرتکب می‌شوند: یکی برخلاف تناسب رفتار کرده‌اند و دیگری خیانت به ملت کرده و بالاخره این تمول عبارت است از خون ما ملت که در شیشه ریخته‌اند. و در ضمن اظهارات خود قضیهٔ علما را پیش آورد و گفت: خوب است آقایان علما وخامت اوضاع را به نظر گرفته، گوش به حرف چند نفر هوچی خائن ندهند. بعد از اتمام نطق او مشکوة و پسر سیدحسین روضه‌خوان و چند نفر دیگر بنای داد و فریاد را گذاشتند که موسی‌زاده اهانت به آقایان علما کرد و کفر گفت و نزدیک بود که منجر بـه فسـاد بشـود. رئـیس کمیساریای دولت آمد جمعیت را متفرق نمود و مردم را از مسجد خارج کرد.

۱۳۰۱

۳ برج عقرب [آبان]

دو نفر از وکلای بی طرف اظهار می‌داشتند که مدیران جراید «اتحاد» و «اقتصاد ایران» با آقای وزیر جنگ ملاقات کرده و تقاضا نموده‌اند که معظم‌الیه با اجتماع مسجد ناصری موافقت کرده و غائله را اصلاح نموده و خاتمه بدهند و معظم‌الیه اظهار مساعدت کرده‌اند.

۱۳۰۳ [هـ ش]

۱۷ برج حمل [فروردین]

دو روز قبل با میرزا آقاخان داماد عضدالسطان ملاقات نمودم. مشارٌالیه در ضمن صحبت اظهار داشت که یک روز بعد از قضیهٔ مجلس شورا از طرف سفارت انگلیس به ولیعهد گفته شد که: والاحضرت می توانید قضایارا تلگرافاً به

شاه بگویید. ولیعهد هم از آن روز تاکنون چندین تلگراف رمزی و غیررمزی به شاه کرده و قضایا را مرتباً اطلاع می‌دهد.

و نیز مشارٌالیه گفت: دکتر لقمان یکی از کارکنان عمدهٔ ولیعهد است؛ اگر میل دارید شما را به دکتر مزبور معرفی کرده که او شما را به ولیعهد معرفی نموده و برای او کار بکنید و استفاده‌های خوبی هم خواهید نمود. گفتم: بسیار خوب، خیلی ممنون می‌شوم. قرار شد که دکتر لقمان را ملاقات و مذاکره کرده به من اطلاع دهد.

۱۳۰۳

۱۸ برج حمل [فروردین]

آقایان علما از قبیل حاجی امام جمعه خوئی و حاجی آقا جمال و آقا سید محمد بهبهانی و حاجی شیخ عبدالنبی و امام جمعهٔ تهران و شیخ بهاءالدین و شیخ محمدامین‌خوئی این اوقات جلساتی تشکیل داده و هرشب در منزل یکی از علما جمع می‌شوند. اساساً مذاکره در باب موافقت و مخالفت با حضرت اشرف بود. چون مخالفت را مقتضی ندیدند رأی به موافقت داده و قرار شد که یک پیشنهاداتی به مقام ریاست وزراء عظام تقدیم و به مجلس نیز اطلاع بدهند و مواد آن به قرار ذیل است:

۱ـ عدم تغییر قانون اساسی.

۲ـ الغای حکومتهای نظامی که در هر نقطه موجود است.

۳ـ ارائهٔ بودجهٔ جزء وزارت جنگ به کمیسیون بودجهٔ مجلس؛ دادن صورتحساب وزارت جنگ سه ماه به سه ماه به وزارت مالیه.

۴ـ عدم مداخلهٔ رؤسای نظام در دوایر کشوری مالیه، عدلیه، نظمیه و غیره.

پیشنهاد فوق فعلاً تحت مذاکره است و ضمناً انتخاب طراز اول را هم برای دورهٔ پنجم به فوریت تقاضا دارند. و در این خصوص توسط میرزا هاشم و سیدحسن‌اجاق ـ وکیل کرمانشاه ـ با مجلس هم مشغول مذاکره هستند که اگر

حضرت اشرف شرایط فوق را پذیرفت رأی اعتماد به کابینه داده شود والا رأی ندهند.

۱۳۰۳

۱۸ برج حمل [فروردین]

در منزل نظام السلطنه که مجلس ختم بوده حاجی ناظم التجار و مدیر وطن برای جمعی بر له حضرت اشرف و جمهوریت تبلیغات می‌کردند و می‌گفتند: بایستی حضرت اشرف بعضی اطرافیان خود را که بی‌تناسب هستند دور فرمایند و یک دسته از اشخاص فعال و امتحان داده و با صداقت را با خودشان نزدیک کرده و به دستیاری آنها مشغول اقدامات نموده و چند ماه دیگر نتایج خوبی بردارند. و بعد شرحی از درستکاری و صداقت آقای محمود آقاخان انصاری تعریف و تمجید نموده و نسبت به ایشان خیلی خوش‌بین بودند.

۱۳۰۳

۱۸ برج حمل [فروردین]

خالصی زاده خانه[ای] که در خیابان ناصریه اجاره و به آن‌جا نقل‌ومکان کرده بود دیروز آن‌جا را تخلیه نموده و رفت در جلو خوان مسجد شاه منزل میرزا علی اکبر ساعت‌ساز منزل نموده و یک عده از مریدها و نمایندگان آمده بودند. خالصی زاده گفت: به سایرین هم خبر کنید، شب عموماً بیایید.

۱۳۰۳

۱۸ برج حمل [فروردین]

مقاله ستارهٔ ایران که نوشته است خالصی‌زاده با روسها ملاقات می‌نماید، مشارٌالیه را فوق العاده عصبانی نموده و بر مخالفت خود افزوده است.

و نیز یک نفر ترک به مدرس راپورت داده است که در منزل سهراب‌زاده کمیته تشکیل شده است و به امر حضرت اشرف می‌خواهند شما و خالصی‌زاده

را بکشند. گفته است: بگویید من همیشه در منزل خود هستم بیایند بکشند.

۱۳۰۳

۱۸ برج حمل [فروردین]

مدرس راجع به خلع شاه گفته است: باید شاه بیاید محاکمه شود و من خودم اقامهٔ دعوا می‌کنم، اگر محکوم شدم مجازات شوم، اگر محکوم نمودم یا خلع شود و یا این که حقوقش کسر شود که لااقل قضیه صورت قانونی پیدا نماید، والا با این ترتیب خارجه‌ها به ما می‌خندند.

۱۳۰۳

۱۸ برج حمل [فروردین]

از موقعی که قضیهٔ مجلس و حرکات آن عدهٔ مهار گسیخته برپا شد و مخالفین، به عقیدهٔ خود، خودرا فاتح تصور کردند و از اثر همان قضایا بیانیهٔ حضرت اشرف انتشار یافت و حرارت عده[ای] که در این قضیه فقط به نام اسلام‌خواهی قیام کرده بودند خوابیده و بلکه بکلی تمام وقایع اتفاقیه را نیز فوراً فراموش نمودند، ولی مغرضین دامن به آتش زده و محض این که این سردی را در مردم مشاهده نمودند ترسیدند که بکلی مردم فراموش کنند. به این ملاحظه هرروز به وسیلهٔ اشخاص انتشاراتی داده و اخیراً به مردم حالی کرده‌اند که قضیهٔ جمهوریت از بین نرفته و عماً قریب مجدداً تازه خواهد شد و اگر این دفعه مسامحه شد بطور قطع [این‌بار] موفقیت با جمهوری طلب خواهد شد.

و نیز اخیراً انتشار داده‌اند که جلسه[ای] مرکب از وکلای مجلس تشکیل، چون تدین دیگر نمی‌تواند در مجلس کار بکند لذا شاهزاده سلیمان میرزا این دفعه انتخاب شده که برای جمهوریت و پیشرفت آن کار بکند و می‌خواهند به وسیلهٔ این قبیل شایعات مشارٌالیه را هم ضایع نموده و جمعی را بر علیه ایشان حاضر نمایند.

و نیز یک عدهٔ زیادی از در باریان به دستور ولیعهد و عدهٔ کثیری از کسان

امام جمعهٔ تهران همه روزه در نماز جماعت خالصی‌زاده و پای موعظهٔ او حاضرمی‌شوند.

۱۳۰۳

۱۸ برج حمل [فروردین]

شب‌گذشته یک عدهٔ شصت نفری از روسا و کدخدایان محلات به اتفاق خالصی‌زاده در منزل حاجی سید رضای فیروزآبادی بودند. قرار بوده که آقا سید حسن مدرس هم بیاید. تا ساعت ده منتظر شدند، مدرس نیامد. یک نفر را فرستادند منزل مشارٌالیه و در مراجعت گفت مدرس گفتند که چون چند نفر از وکلا در منزل من مهمان هستند نمی‌توانم بیایم و برای خالصی‌زاده پیغام دادند که ایشان اقدام نموده و [از] تمام اعتبارنامه‌های حاضره صورت بردارد. علی‌هذا مشارٌالیه نیز اقدام و اغلب که اعتبارنامهٔ آنها حاضر بود ارائه داده و ثبت نمودند و برخی هم برای مجلس شورا نوشته بودند. راجع به شخصی که نسبت به خالصی‌زاده لیلهٔ جمعهٔ گذشته سوء قصد داشته و ادارهٔ نظمیه ابداً تحقیقات مقدماتی ننموده است، استیضاح خواسته بودند و عریضه را حاضرین مهر و امضا نموده و جلسه را خاتمه دادند.

۱۳۰۳

۱۸ برج حمل [فروردین]

روز گذشته خالصی‌زاده در مسجد شاه پس از ادای نماز جماعت به منبر رفته و مذاکرات مشارٌالیه تماماً راجع به توحید بوده، چیزی از سیاست اظهار ننمود که قابل عرض باشد.

۱۳۰۳

۱۸ برج حمل [فروردین]

از قراری که خود مدرس بطور محرمانه اظهار نموده است که چند روز

قبل ملاقاتی با آقایان مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله نموده و بعضی قرار و مداری داده شده است.

۱۳۰۳

۱۸ برج حمل [فروردین]

از قرار اطلاع واصله، در منزل حاج معین‌التجار جلسه[ای] مرکب از اشخاص ذیل برعلیه جمهوریت تشکیل می‌شود:

والدین

خالصی‌زاده

دهخدا

شیخ بهاءالدین پسر شیخ عبدالنبی

پسر شیخ حسن سنگلجی

فارس نام ترک ، پروپاگاندچی روسها که برعلیه جمهوریت در بین مردم رفت و آمد و تبلیغات می‌نماید.

۱۳۰۳

۱۸ برج حمل [فروردین]

در تعقیب راپورتهای گذشته که به عرض رسانیده که پیروز خالصی‌زاده با یک عدهٔ پنجاه شصت نفری از نمایندگان اصناف و محلات به منزل سید حسن مدرس رفته و مشارٌالیه بطور محرمانه بعضی آنها را از مقصود باطنی خودآگاه ساخته و دستور داده است که برای سقوط کابینه در بین دستجات خود تبلیغات نمایید و تا یک اندازه[ای] آنها را با مقصود همراه کرده است. و نیز خود مدرس به اتفاق خالصی زاده و سایر رفقای خود شروع به تشکیلات صنفی و حزبی نموده و در هرمحله چندین رشته تشکیلات می‌دهند و عمده مرام آنها ضدیت با شخص بندگان حضرت اشرف اعظم و سقوط کابینه می‌باشد و امام جمعهٔ تهران هم کاملاً با مقاصد حضرات همراه است و بعضی اقدامات هم می‌کند. و نیز

حضرات با بعضی از وکلای مجلس در این موضوع داخل مذاکره شده و یک عده از آنها را هم به طرف خود جلب نموده‌اند و جدیت تامه دارند که به هر وسیله است اکثریت مجلس را بر علیه حضرت اشرف تهیه و حاضر نمایند که شاید به وسیلهٔ اکثریت مجلس مقاصد خودرا پیش برند.

و نیز مدرس و همدستان او اخیراً به بعضی خیالات دیگری افتاده‌اند. من‌جمله جدیت می‌نمایندکه به وسایل ممکنه در بین صاحب‌منصبان ارشد و غیر ارشد و نظامیان رسوخ و دست پیداکرده و در میان آنها برضد حضرت اشرف شروع به تبلیغات و تحریکات نمایند که شاید بتوانند یک عده از آنها را با خود همراه نمایند، چنانچه مدرس در یک مجلس که چند نفر حضور داشته اظهارکرده بود: ما صاحب منصبان لایقی داریم که در موقع لزوم بتوانند از عهدهٔ نظم و نگاهداری این قوا برآیند.

به مفتشین مخفی دستور داده شده که مواظب حضرات بوده و عملیات آنها راکاملاً راپورت دهند.

۱۳۰۳

۱۹ برج حمل [فروردین]

این ایام درشکه و اتومبیلهای سفارت روس اغلب خالی از سفارت خارج شده و در مراجعت بعضی اشخاص را وارد سفارت می‌کنند و همین‌طور گاهی با سرعت از سفارت خارج شده و اشخاص را خارج می‌نمایند. به مفتشین دستور داده شد اشخاصی که به آن‌جا داخل و خارج می‌شوند معلوم نمایند.

۱۳۰۳

۱۹ برج حمل [فروردین]

شب گذشته که قرار بوده جلسهٔ مجلس شورا منعقد شود علنی نشد و در جلسهٔ خصوصی راجع به کناره‌گیری بندگان حضرت اشرف اعظم مشغول مذاکره و تبادل افکار بودند و پس از مذاکرات طولانی بالاخره قرار بر این می‌شود که

شش نفر از وکلا را انتخاب نموده و برای بعضی مذاکرات به خدمت حضرت اشرف بفرستند. در این بین تلگرافی که اخیراً شاه در موضوع ریاست‌وزرا مخابره کرده است و بعضی مطالب دیگر مطرح می‌شود و عین تلگراف را قرائت می‌نمایند. دور ثانی قرار می‌گذارند که شب چهارشنبه، امشب، جلسهٔ مجلس را علنی نموده و در این موضوع مذاکراتی نمایند و بعد آن شش نفر را تعیین و برای خدمت حضرت اشرف روانه بکنند.

و نیز افکار عمومی در قضیهٔ کناره‌گیری بندگان حضرت اشرف اعظم فوق‌العاده پریشان و کمال وحشت و اضطراب دارند.

۱۳۰۳

۲۸ برج حمل [فروردین]

از قرار اطلاع واصله در منزل معتضدالملک یک جلسه به اسم کمیسیون مطبوعات و یک جلسه به عنوان کمیته برعلیه جمهوریت تشکیل می‌شود.

اعضا و اجزای کمیسیون

معتضدالملک حسنعلی مدیر بدر فلسفی مدیر روزنامهٔ اصلاح
مدیر روزنامهٔ شهاب مدیر روزنامهٔ قانون رحمت‌الله‌خان لنج
یک نفر شیخ با عمامهٔ شیر وشکر

اعضا و اجزای کمیته

معتضدالملک حسنعلی بدر فلسفی مدیر «اصلاح» رحمت‌الله‌خان‌لنج

روز ۱۶ حمل هم جلسه داشتند. در بعضی از جلسات هم ممتازالدوله حضور بهم می‌رساند.

صورت تصفیه حساب بندگان حضرت اشرف
در برج تیر و امرداد ماه

[عایدات]

بابت حقوق تیرماه ۱۳۰۴	۲۰۰۰ تومان
بابت مخارج سرّی ۱۳۰۴	۳۰۰۰ تومان
بابت حقوق امرداد ۱۳۰۴	۲۰۰۰ تومان
بابت مخارج سرّی ۱۳۰۴	۳۰۰۰ تومان
جمع عایدات:	۱۰۰۰۰ تومان

[مخارج]

در وجه حکومت نظامی		
به موجب قبض نمره ۱	پرداخته شده	۱۰۰۰ تومان
در وجه سرهنگ کریم آقا بوذرجمهری		
به‌موجب قبض نمره ۲	پرداخته شده	۵۰۰۰ تومان
در وجه آقا سید آقا قریشی		
به موجب قبض نمره ۳	پرداخته شده	۱۰ تومان
در وجه محمد حسین خان		
به موجب قبض نمره ۴	پرداخته شده	۲۰ تومان
بابت ۵٪ حقوق تیرماه	پرداخته شده	۳۲/۵ تومان
بابت ۵٪ حقوق امرداد	پرداخته شده	۳۲/۵ تومان
جمع مخارج:		۶۰۹۵/۰ تومان

طلب بندگان حضرت اشرف: ۳۹۰۵ تومان

تأیید شده است ۱۳۰۴/۶/۱۰

نامهٔ معاضد السلطنه پیرنیا وزیر عدلیه به سردار سپه

راپورت

قربانت گردم

آقایان رؤسا و اعضاء و اجزای وزارت عدلیه به هیأت اجتماع کرده‌اند به اتاق ارادتمند و به واسطهٔ سختی حال و گرفتاری خود که در نتیجهٔ بی‌مبالاتی سابقین نه ماه حقوقشان را به تأخیر انداخته شکایت دارند. مراحمی را که حضرت اشرف نسبت به عدلیه مبذول فرموده‌اند خاطرنشان و آقایان را به مراحم کامله امیدوار کنم. اقداماتی هم شد که مجلس رأی مقتضی را صادر کند. فعلاً آقایان ـ اگرچه نخواسته‌اند تعطیل کنند و جز این که فدوی را واسطهٔ شکایت و تظلمات خود قرار دهند مقصدی ندارند نظر مبارک را به تبعیضی که در وزارتخانه‌ها می‌شود جلب و مستدعی تکمیل مراحم کامله می‌باشند.

اکثر وزارتخانه‌ها تا آخر حوت [۱] حقوق خود راگرفته‌اند و عدلیه شش ماه از پارسال و سه‌ماه از امسال طلب‌کار است. امر امر مبارک است.

---

۱. اسفند

راپورت

مقام منیع بندگان حضرت اشرف دامت عظمته

تلگرافات و مراسلاتی که به عنوان بندگان حضرت اشرف رسیده تلواً تقدیم و راپورتاً به استحضار خاطر مبارک می‌رساند:

بطوری که ملاحظه می‌فرمایند آغاز انقلاب و هیجان و بی‌طاقتی روساء قشون که خود را بی‌صاحب و سرپرست می‌دانند از همه طرف شروع گردیده و وصول این خبر سرتاسر مملکت را منقلب و متشنج نموده، در آتیه چه پیشامدهایی رخ نماید چه عرض کنم. ولی احساسات و تمایلات ملت نسبت به وجود مقدس کاملاً صمیمی و عاشقانه بود و یک سکوت و حیرت عمیقی مردم را فراگرفته است. چون سرتیپ جان محمدخان شرفیاب حضور مبارک می‌شود جریانات داخلی را شفاهاً به عرض خواهد رسانید، ولی وقایع خارجی را راپورتاً معروض می‌دارد:

سفیر آمریکا به دولت خود اطلاع می‌دهد که روس و انگلیس با دولت فعلی ایران مخالفت و ضدیت خود را علناً ابراز داشته، از قرار معلوم شاه به مجمع ملل مراجعه کرده‌اند که باعث انقلاب اخیر ایران حکومت فعلی ایران بوده و دول نبایستی آن را به رسمیت بشناسند. گرچه این خبر قطعی نیست، ولی چون معلمین زبردست اطراف شاه را گرفته است ممکن است چنین اقدامی نموده باشند.

تلگراف مشروحی از رشت به شومیاتسکی مخابره شده و می‌توان حدس سازد که راجع به انقلابات رشت و شاید ذکر این مطلب می‌باشد که زمینهٔ انقلاب در ایران مهیا گردیده و نفوذ بالشویکها امکان پذیر است. ابلاغیهٔ مسکو اشعار می‌دارد: اولاً چند تیر برای خالصی زاده انداخته‌اند، ولی اصابت ننموده و ثانیاً روزنامهٔ ستارهٔ ایران مقالاتی نوشته که مفاد آنها علیه اشخاصی است که با جمهوری‌طلبان مخالفت نموده‌اند. ضمناً اشاره می‌کند که دولت روسیه هم ضد جمهوری‌طلبان است و حتی مخالفت خود را عملاً ابراز می‌دارد درصورتی که چنین چیزی نیست.

[در] خاتمه مستدعی است تعیین فرمایند آیا راپورتها را منبعد به توسط تقدیم دارد یا خود فدوی در مواقع معینی شرفیاب شود. مستدعی است تلگرافات را عودت فرمایند که در مجلات درج شود.

رئیس ارکان حرب کل قشون

نطق رضاخان پهلوی رئیس دولت موقت به هنگام افتتاح مجلس مؤسسان

بسم تعالی

البته آقایان محترم از علل و پیشامدهایی که باعث انعقاد مجلس موسسان گردیده است اطلاع کامل دارند و می‌دانند که مجلس شورای ملی که به موجب قانون اساسی نمایندهٔ قاطبهٔ اهالی مملکت ایران است برحسب ضرورت و برای متابعت از میل و افکار ملت که در تمام مملکت ابراز و اظهار شده بود برای نیل استقرار حکومتی که مرام ملی را بهتر تامین نماید سلطنت را از سلسلهٔ قاجاریه منتزع نموده ریاست حکومت مملکت را موقتاً به عهدهٔ این‌جانب محول ساخته و انعقاد مجلس مؤسسان را برای تعیین تکلیف قطعی امر لازم و مقتضی دانست، این بود که این‌جانب حسب التکلیف و بنا بر تصمیم و تصویب مجلس شورای ملی ملت را به تعیین و انتخاب امنای خود به جهت این مقصود مهم دعوت کردم و ملت نیز شمارا منتخب نمود. اینک به عون‌الله و توفیقه ادای آن وظیفه راکه معظم‌ترین و مهمترین وظایف ملی و مملکتی است بر حسب رأی ملت به شما واگذار نموده و شمارا دعوت می‌کنم که صلاح و خیر مملکت را در نظر گرفته و در هرحال خداوند را شاهد و ناظر اعمال خود دانسته، آن چه وجدان شما بر آن حکم می‌کند به موقع عمل بگذارید و چون در این امر خاص طول مدت بی‌تکلیفی برای مملکت ممکن است تولید مضرات و مفاسد نماید مقتضی است حتی الامکان در انجام وظیفه تسریع نمایید. در خاتمه امیدوارم خداوند تبارک و تعالی شمارا موفق و مؤید بدارد.

حسب‌الامر مقام منیع حضرت امیر لشکر شمال غربی و فرماندهٔ قوای آذربایجان [1] دامت شوکة تحت متحدالمآل نمره ۱۶۵۳ کمیسیونی با عضویت نایب سرهنگ رضاقلی‌خان کفیل مالیه کل قشون، یاور معین‌السلطنه، یاور زمان‌خان، سلطان‌حسن‌خان‌جلیوند، نایب‌سوم یحیی‌خان، عباس پاشاخان و میرزا سلیمان تشکیل در تاریخ چهاردهم، پانزدهم و شانزدهم برج قوس ۱۳۰۲ وجوه نقد و جواهر و اشیاء موزه به شرح ذیل:

وجه نقد

۱ـ لیرهٔ طلای عثمانی	۱۷۴۲۷ عدد
۲ـ مناط طلای روس	۹۲۸۳۵ مناط
۳ـ سکهٔ مختلف قدیم	۲۷۰۰ عدد
۴ـ امپریال قدیم روس طلا	۱۴۱۱ عدد
۵ـ پول سفید قران	۵۷۰۰۰ تومان
۶ـ پول سفید نقرهٔ عثمانی و روس	۳۴۷۵۰ تومان

پول سفید نقره روس [و] عثمانی مخلوط بود و همه نوع پول از پنج کوپکی [2] و یک مناطی به بالا و بیست غروشی و مجیدیه [3] نقره و غیره بوده، تفکیک آن مشکل و قیمت آنها معین نبوده است، لذا معادل دویست وپنجاه تومان پول قران رایج مملکتی وجوهات فوق‌الذکر را وزن نموده معادل تومان به مبلغ فوق تخمین نمودیم [یعنی] ۳۴۷۵۰ تومان. ممکن است در تقویم بازار کسر و یا اضافه قیمت شود.

۷ـ بند ساعت	۳ رشته
۸ـ ساعت طلا	۴ دستگاه
۹ـ انگشتر برلیان یک قیراطی	۱ حلقه
۱۰ـ نشان برلیان	۱ عدد
۱۱ـ باز و بند مروارید [4]	۱ عدد

۱. مقصد عبدالله‌خان طهماسبی است. ۲. اصل قوبکی
۳. اصل: مرجوری ۴. اصل: مرواری

۱۲ـ النگوی[1] الماس	۱ زوج
۱۳ـ کولیه[2] الماس	۲ عدد
۱۴ـ انگشتر الماس	۳ حلقه
۱۵ـ شمشیر مرصع	۳ قبضه (بعضی از دانه‌ها افتاده است)
۱۶ـ قمه مرصع	۱ تیغه
۱۷ـ سرسیگار[3] مرصع	۱ عدد
۱۸ـ قلمدان طلا با لوازمات است	۲ عدد
۱۹ـ مدالیان[4]	۲ عدد
۲۰ـ سنجاق الماس	۱ عدد
۲۱ـ دکمه[5] سردست الماس نشان	۲ زوج
۲۲ـ تسبیح کهربا	۱ رشته
۲۳ـ لوازمات ناخن‌گیری	۱ عدد
۲۴ـ کمر طلا	۴ دست
۲۵ـ سریراق طلای اسب	۱ دست
۲۶ـ انفیه‌دان طلا	۱ عدد
۲۷ـ تسبیح مروارید[6]	۱ رشته

۳۶ دانه به اندازهٔ یک نخود، دارای دو سر تسبیح دارای ۲۰ عدد مروارید، هر یک به اندازهٔ نیم نخود.

۲۸ـ سینه‌ریز زمرد	۱ رشته

دارای ۱۳ دانه زمرد به اندازهٔ توت و شش دانه کوچکتر به اندازه نصف توت و یک دانه زمرد به اندازهٔ لپه و ۱۱ زمرد قرمز بزرگ و کوچک به شرح فوق و هفتاد و چهار دانه مروارید[6] به اندازهٔ نیم نخود که مابین زمردهای مزبور تقسیم شده.

۲۹ـ تسبیح مروارید[6]	۱ رشته

به اندازهٔ نیم نخودی ۵۶ دانه و سر تسبیح که دارای هیجده تا مروارید[6] به اندازهٔ ماش و دو دانه

---

۱. اصل: علنگوی ۲. Collier گردنبند ۳. اصل: صیغار
۴. Medallion مدال بزرگ ۵ اصل: دوکمه ۶. اصل: مرواری

مرواربد[1] به اندازهٔ نخود.

۳۰ـ مدالیان طلا	۱ عدد

اشیای موزه

۳۱ـ تفنگ سیستم قدیم	۶ قبضه
۳۲ـ شمشیر قدیم	۱قبضه
۳۳ـ دوشاخه تفنگ	۲ عدد
۳۴ـ رکاب قدیم	۲ زوج
۳۵ـ خلال دندان قدیم	۱ عدد
۳۶ـ جام نقره	۱ عدد
۳۷ـ کوزه قلیان پولاد مینا	۱ عدد
۳۸ـ سرقلیان مینا	۱ عدد
۳۹ـ گلدان قدیم	۱عدد
۴۰ـ کوزه قلیان برنج	۱ عدد
۴۱ـ سرقلیان وسط طلا	۱ عدد
۴۲ـ سرقلیان کار تخت جمشید قدیم	۱ عدد
۴۳ـ تبر قدیم	۱ عدد
۴۴ـ کاسه با زیر مس قدیم	۱ عدد
۴۵ـ پارچه ملیله[2] دوز آیه کلام‌الله	۱ عدد
۴۶ـ جای استکان طلا کار روسیهٔ قدیم	۱ عدد
۴۷ـ بشقاب[3] کوچک و بزرگ کار قدیم	۱۲ عدد
۴۸ـ مجسمهٔ گلی اسب کار قدیم	۱ عدد
۴۹ـ سنجاق الماس	۱ عدد
۵۰ـ کاسه کوچک با زیر کاشی	۱ زوج
۵۱ـ کاسه بزرگ چینی قدیم	۱ زوج

۱. اصل: مرواری ۲. اصل: ملیه ۳. اصل: برشقاب

۵۲ـ قدح گود قدیم	۱ عدد
۵۳ـ نعلبکی کوچک قدیم	۱ عدد
۵۴ـ کتاب قدیم خطی	۳ جلد
۵۵ـ کوزه کار قدیم گلی	۱ عدد
۵۶ـ کاشی کوچک قدیم	۵ عدد
۵۷ـ عکس نقاشی کار قدیم	۸ عدد
۵۸ـ زیر قلیان پارچه ملیله	۱ عدد
۵۹ـ کاسهٔ کار قدیم گلی	۲ عدد
۶۰ـ کاسهٔ کوچک مس‌کار قدیم	۲عدد
۶۱ـ کوزهٔ گلی قدیم	۲ عدد
۶۲ـ پارچهٔ قلاب دوز قدیم	۱ عدد
۶۳ـ میز جای‌سیگار[1] سه‌پایه‌دار[2] کوچک	۲ زوج
۶۴ـ شمعدان[3] برنج	۲ زوج
۶۵ـ کلکسیون سنگ سیبری	۱ دستگاه
۶۶ـ قلتاق زین	۱ عدد
۶۷ـ کلاه‌خود قدیم	۲ عدد
۶۸ـ زنجیر پشت کلاه‌خود[4]	۳ عدد
۶۹ـ شمخال	۱ قبضه
۷۰ـ رکاب قدیم	۱ زوج
۷۱ـ بوق قدیم	۱ عدد
۷۲ـ شیپور قدیم	۱ عدد
۷۳ـ مقراض و کارد قدیم	۲ عدد
۷۴ـ کشکول کوچک قدیم	۱ عدد
۷۵ـ قلمدان بزرگ و کوچک	۳ عدد

۱. اصل: صیغار ۲. اصل: پایدار ۳. اصل: شمدان
۴. مقصود رف‌رف است

۷۶ـ لوازم تحریر و چوب‌سیگار[1] دلربا	۳ عدد
۷۷ـ قاب عکس میناکاری	۲ عدد
۷۸ـ جای‌سیگار[2] برنز[3]	
۷۹ـ چوب‌سیگار[2]	
۸۰ـ جام نقره کوچک و بزرگ	۳ عدد
۸۱ـ قالیچهٔ ابریشمی کار قدیم	۱۰ تخته
۸۲ـ بشقاب[4] قدیم به خط ارمنی	۱ عدد
۸۳ـ قاشق[5] چینی	۱ عدد
۸۴ـ زیرسیگار[2] چینی قدیم	۱ عدد
۸۵ـ چوب‌سیگار[2] نقره	۱ عدد
۸۶ـ قلم نقره	۴ عدد
۸۷ـ دوات و لوازم تحریر روی میز	۱ دست
۸۸ـ بادبزن پارچه	۲ عدد
۸۹ـ سنگ معدن	۲۵ تخته
۹۰ـ لیوان نقره کوچک	۲ عدد
۹۱ـ کیسه پول ملیله‌دار	۱ عدد
۹۲ـ تسبیح کهربا	۱ رشته
۹۳ـ خنجر فولاد قدیم	۱ قبضه
۹۴ـ کارد دسته[6] سرماهی	۱ عدد
۹۵ـ کیسه توتون ملیله‌دوز	۲ عدد
۹۶ـ شمخال	۳ قبضه
۹۷ـ خنجر قدیم	۱ قبضه
۹۸ـ تسبیح شیشه	۱ رشته
۹۹ـ دبهٔ جای باروت قدیم	۴ عدد

۱. اصل: ضبگار ۲. اصل: ضیگار ۳. اصل: بورنزور
۴. اصل: بوشقاب ۵. اصل: قاشوق ۶. اصل: دست

۱۰۰ـ شمشیر دسته طلا	۱ قبضه
۱۰۱ـ قمهٔ قدیم دسته سرماهی	۲ قبضه
۱۰۲ـ بازوبند فولاد قدیم	۱ عدد
۱۰۳ـ زومیزی[1] کانوا دوزی قدیم	۱ عدد
۱۰۴ـ چوب سیگار[2] کهربا	۱ عدد
۱۰۵ـ قهوه خوری با زیرکار قدیم چینی	۶ عدد
۱۰۶ـ کارد کوچک میزان حراره‌دار	۱ عدد
۱۰۷ـ قالیچهٔ ابریشمی کاشی قدیم	۱ عدد
۱۰۸ـ کوزهٔ گلی سیاه بزرگ کار قدیم	۱ عدد
۱۰۹ـ آبخوری سنگی با زیر	۱ عدد
۱۱۰ـ جای‌چراغ دیوار کوب	۲ عدد
۱۱۱ـ استکان کوچک بلور	۱ عدد
۱۱۲ـ شمعدان[3] استخوانی	۱ عدد
۱۱۳ـ شمعدان[3] چینی	۲ عدد
۱۱۴ـ کاشی کوچک	۱ عدد
۱۱۵ـ نمکدان سنگی	۱ عدد
۱۱۶ـ بشقاب[5] گلی گلدار	۲ عدد
۱۱۷ـ سماور نقره	۱ دستگاه
۱۱۸ـ ظرف کشکول نقره	۱ عدد
۱۱۹ـ دوات نقره، دو دواتی	۱ دستگاه
۱۲۰ـ جای اسباب سیگار[2] سرماهی	۱ دستگاه
۱۲۱ـ سینی نقره بزرگ و کوچک	۴ عدد
۱۲۲ـ سینی بلورکارقدیم	۱ عدد

۱. اصل: روی‌میز ۲. اصل: صیغار ۳. اصل: شمدان
۴. اصل: شمدان ۵. اصل: بوشقاب

یکصدو بیست و دو نمره اشیاء و صورت فوق با اطلاع ما امضا کنندگان ذیل صحیح است.

رضاقلی معین‌السلطنه زمان‌خان حسن‌خان یحیی‌خان عباس‌پاشا سلیمان

پارچه های[1] جواهرات سفارش داده شده که در التزام والا حضرت همایونی[2] به مصر برده شده است و غیره

اسم پارچه جواهر	جمع قطعات	بها ـ ریال
۱ـ برلیانت[3] درشت تخمه:	۱	۶۴۰۰۰
برلیانت‌های دو قیراط و نیمی و دو قیراطی و یک قیراط و نیمی و سه ربعی.	۲۰	۶۶۰۰۰
۲ـ سینه‌ریز برلیانت: برلیانت درشت سه‌رشته و گره جنبین و قفل پشت گردن.	۱۲۹	۱۰۷۱۷۱۰
برلیانت ریزه تراش نو و کهنه منصوب روی گره‌ها و قفل پشت گردن.	۲۰۰	۱۰۹۹۲۱۱۰
۳ـ گوشواره:		
تخمه برلیانت	۲	۳۶۰۰۰
برلیانت ریزه	۱۱۸	۱۴۴۳۰
۴ـ انگشترهای تخمه برلیانت درشت:		
تخمه برلیانت	۱	۲۲۷۵۰
تخمه برلیانت	۱	۲۲۴۵۰
تخمه برلیانت	۱	۳۱۵۰۰
تخمه برلیانت	۱	۲۲۱۰۰
تخمه برلیانت به انضمام برلیانت‌های ریزه که در بازوی انگشتری منصوب شده	۱۶	۱۸۰۰۰

۱. اصل: پارچهای ۲. اصل: همیونی ۳. Brilliant برلیان

تخمه برلیانت	۱	۱۴۷۰۰
تخمه برلیانت	۱	۴۹۲۵

۵ـ نیم تاج برلیانت و زمرد که اخیراً دستور ساخت داده شده به عنوان چشم روشنی:

برلیانت ریزه	۲۰۰	۶۰۰۰
زمرد	۸	۲۷۵۶
زمرد	۱۲	۱۵۹۸۷۵

۶ـ دستبند برلیانت و زمرد که اخیراً دستور ساخت داده شده:

برلیانت	۷۴۵	ـ
زمرد	۳	۱۳۱۴۶۸۷
صرف مرمت گوشواره با اطلاع منشی مصری و مهماندار	۲/۵	ـ

پارچه‌های[1] جواهرات علیاحضرت ملکه پهلوی

اسم پارچه جواهر	جمع قطعات	بها ـ ریال
۱ـ تاج:		
تخمه برلیانت وسط تاج	۱	۱۹۲۵۰۰
تخمه برلیانت کوچک		
برلیانت‌های ریزه و قهرمانیه و سایلو		
ملاحظات: زمینهٔ تاج از پلاتین و از لندن تهیه شده است.		
۲ـ گوشواره:		
سوای دو تخمهٔ درشت وسط و ۱۴ قطعه برلیانت به وزن یک آنه که از گوشوارهٔ سابق خودشان بوده است، از بابت آنچه از تحویلی		

۱. اصل: پارچهای

کمیسیون به مصرف رسیده است.	—	۴۷۶۸۷
۳ـ دستبند:		
تخمه برلیانت درشت	۳	—
برلیانت ریزه و تراش‌نو	۶۱۹	—
۴ـ گوشواره:		
تخمه درشت برلیانت	۲	۱۲۴۰۰۰
تخمه کوچکتر برلیانت	۴	۲۴۵۰۹
برلیانت‌های ریزه	۱۰	۱۵۰۹۵۹
۵ـ سینه‌ریز اونر برلیانت نیش سوراخ هندی تراش:		
تخمه‌های برلیانت درشت و بادامی	۲۹	
تخمه‌های آویز برلیانت	۹	
برلیانت‌های کوچک و ریزه تراش نو	۴۳۱	۸۱۸۴۳۷
۶ـ انگشتر برلیانت:		
تخمه درشت	۱	۶۸۲۵۰
برلیانت ریزه شکوفه دور تخمه		
تراش نو	۳۴	۷۱۶۶۲
۷ـ انگشتر:		
دو تخمه برلیانت که دو تخمهٔ آن		
از گوشوارهٔ سابق خودشان بوده،		
از بابت برلیانت ریزه مصرفی		
در انگشتر نامبرده.	۲۸	۱۹۲۵
۸ـ انگشتر:		
تخمه زمرد درشت که تخمه متعلق به		
خودشان بوده و برلیانت‌های شکوفه		
دو تخمه توسط کمیسیون مصرف شد.	—	—
۹ـ برلیانت ریزه مصرف شده در سینه‌ریز تخمه		

برلیانت که تغییر ساخت داده شده است.

پارچه‌های[1] جواهرات والاحضرت شمس پهلوی

اسم پارچه جواهر	جمع قطعات	بها ـ ریال
۱ـ نیمتاج برلیانت:		
تخمه درشت برلیانت	۱	۹۵۳۷۵
تخمه کوچک برلیانت	۳۹	ـ
تخمه‌های کوچکتر و ریزه و چند قطعه سایلو	۵۳۸	ـ
ملاحظات: زمینهٔ نیمتاج از پلاتین در پاریس ساخته شده.		
۲ـ سینه‌ریز برلیانت:		
تخمه‌های برلیانت درشت	۳	۱۹۴۲۵۰
بادامچه کوچک	۱۳	۱۳۱۰۰۰
برلیانت‌های کوچکتر	۶	ـ
برلیانت‌های ریزه و قهرمانیه و سایلو	۵۱۹	۸۰۰۹۳
ملاحظات: زمینهٔ سینه‌ریز در پاریس ساخته شده.		
۳ـ گوشواره:		
تخمه برلیانت	۲	۳۳۳۷۵
تخمه برلیانت	۴	۲۰۸۱۲
برلیانت شکوفه دور تخمه‌ها[2]	۲۶	۱۰۰۰۰
برلیانت‌های ریزه	۱۴۶	۱۸۶۱۲
برلیانت‌های ریزه صرف در بازوی		

۱. اصل: پارچهای ۲. اصل: تخمها

انگشتر اختصاصی	۸	–
تفاوت وزن یک قطعه برلیانت گوشواره که تعویض شده است	۱۱/۵ قیراط	

پارچه‌های[1] جواهرات والاحضرت اشرف پهلوی

اسم پارچه جواهر	جمع قطعات	بها ـ ریال
۱ـ نیمتاج:		
تخمه برلیانت درشت	۱	۹۹۰۰۰
تخمه‌های کوچکتر[2]	۱۴	۱۵۷۰۰۰
برلیانت ریزه و قهرمانیه و سایلو	۷۷۳	۴۴۸۳۷۵
ملاحظات: زمینهٔ نیمتاج از پلاتین در پاریس ساخته شده.		
۲ـ سینه‌ریز:		
تخمه برلیانت درشت	۱	۵۹۴۳۷
تخمه برلیانت کوچک	۱۰	۱۳۶۷۱۸
تخمه برلیانت کوچکتر	۲۹	۹۵۴۶۸
برلیانت‌های ریزه و قهرمانیه	۵۰۰	۳۶۹۳۱۲
ملاحظات: زمینهٔ سینه‌ریز از پلاتین در پاریس ساخته شده.		
۳ـ گوشواره:		
تخمه برلیانت درشت	۲	۲۸۲۸۱
تخمه برلیانت کوچک	۴	۲۴۰۰۰
تخمه برلیانت کوچکتر	۲	–
برلیانت‌های ریزه و قهرمانیه	۲۰۴	۶۰۱۵
۴ـ انگشتر:		
برلیانت دو تخمه	۲	۳۵۰۰

۱. اصل: پارچهای ۲. اصل: تخمها

ارکان حرب کل قشون

مرموزات

خیلی فوری است ـ ۱۳۰۶/۷/۱۷

مقام ریاست محترم ارکان حرب کل قشون.

با عطف به امریهٔ نمره ۲۵۴۸ در تعقیب جشنهای با شکوهی که این چند روزه از طرف هیأت تجار رشت و پهلوی با حضور رؤسای دوایر دولتی و نمایندگان سیاسی و تجارتی شوروی با یک ابراز احساسات صمیمت و وداد دایر و از طرف نمایندگان شوروی و تجار نطقهای مهیجی در تقدیم سپاسگزاری از توجهات ذات اقدس شهریاری ارواحنا فداه که در حسن بر روابط دولتین ایران و شوروی مبذول فرموده‌اند ایراد گشته در نتیجه روسها نیز در صدد معاملهٔ متقابله افتاده و گویا از امشب شروع به مهمانی و جشنهایی خواهند نمود. قویاً احتمال می‌رود در این جشن و مهمانیها از فدوی و سایر رؤسای ادارات دولتی دعوت و موزیک را هم تقاضا خواهند کرد.

مستدعی است امر فرمایند امروز ابلاغ دارند که آیا دعوت مهمانی و تقاضای آنها راجع به موزیک اجابت شود یا خیر.

ساعت ۹ ۱/۲ صبح ۷/۱۷ نمره ۱۳۶۱

متصدی ارکان حرب تیپ مستقل شمال

نایب سرهنگ سالار

[متن دستور رضا شاه در ذیل نامه]: اجازه داده شود ـ شاه

نطق رضاشاه در نخستین ضیافت رسمی در ترکیه

دوست بزرگ و برادر عزیزم حضرت رئیس جمهور معظم ترکیه! بیانات مؤدت‌آمیز آن بردار عزیز و پذیرایی و احساسات صمیمانه که از طرف دولت و ملت ترکیه از بدو ورود من به این مملکت به عمل آمده تأثیر بزرگی در من نموده است. با کمال خوشوقتی ترقیات عظیم ملت دوست و همجوار خود را که در تحت راهنمایی وطن‌پرستانه قائد بزرگوار خود در مدت قلیل با سرعت تمام انجام شده است مشاهده نمودم.

حضرت رئیس جمهورا من از روز اول زمامداری خود لزوم دوستی با ترکیه را احساس کردم و به همین مناسبت خوشبختانه امروز مشاهده می‌کنم که صمیمانه‌ترین روابط بین ترکیه و ایران موجود است و اساس بطوری استوار شده که این دوستی در آتیه از هر تزلزلی مصون خواهد بود و دو ملت همسایه و برادر می‌توانند با کمال اعتماد و اطمینان به یکدیگر متکی بوده، وظیفهٔ مقدس خود را که ادامهٔ ترقیات و توسعهٔ تمدن و خدمت به صلح عمومی عالم است ایفا نمایند.

چون اشتیاق کامل دارم که مسرت دیدار آن بردار عزیز تجدید شود امیدوارم در موقع امکان ایران را از تشریف فرمایی خود مسرور فرمایند.

از صمیم قلب دوام سعادت و سلامت آن برادر عزیز و ترقی و عظمت ملت دوست همجوار ایران را آرزومند بوده و به سلامتی آن دوست معظم جام خود را بلند می‌کنم.

وزارت داخله ۱۳۱۴/۹/۲۷

متحد المعال

در تعقیب متحدالمال نمره ۱۴۴۲ لزوماً تذکر می‌دهد اصلاح وضع نسوان و تربیت آنها یکی از مهمترین اصلاحات اجتماعی به شمار می‌رود. مادامی که نصف جامعه مستور و از برکت علم و تربیت و زندگی اجتماعی خارج و دور باشند، به اصطلاح عوام «ضعیفه» ناقص العقل بیش نبوده، مانع ترقیات و تمدن مملکت خواهد بود. بنابراین در درجه اول حکام و مأمورین دولتی که عهده‌دار اداره کردن حوزه مأموریت خود می‌باشند باید به تمام معنی به اهمیت این معنی پی برده خود را آماده و وظیفه دار اجرای این منظور بدانند و با یک عزم راسخی در پیشرفت آن کوشش نمایند. زن جاهل و پرده‌نشین قادر به حفظ حیثیت و شرافت خود نبوده، همیشه دستخوش چاپلوسی مردها بوده و نمی‌تواند کمکی برای عائله و شوهر خود باشد، دائماً محتاج به یک قیم و (صاحبی) خواهد بود. اگر زن تربیت شده و داخل اجتماع باشد بهتر می‌تواند امور خانوادگی و منافع خود را اداره کند و پشتیبان حقیقی برای مرد خود باشد. برای حصول نتیجهٔ مطلوبه اقدام به این منظور، باید بدواً از محیط معارف، یعنی ابتداً از مدیره‌های دبستانها و محصلات شروع شده و به سایر طبقات بسط پیدا نماید. در این باب دستور جامعی به رؤسای معارف هر محل از طرف وزارت معارف داده شده است. طرز عمل باید طوری باشد که پیشرفت مقصود دائماً تأمین شده باشد. در مرتبهٔ اول باید دبستانها و مدارس دخترانه شروع و مأمورین دولتی اقدام و مجامعی با خانواده‌های محترم و تربیت شده تشکیل داده با نهایت متانت با دادن کنفرانسها و مذاکرات مفیدهٔ اخلاقی راجع به عفت و پاکیزگی و صحت عمل و سادگی در لباس مقصود خود را پیش ببرند. مخصوصاً توصیه و تأکید می‌شود که باید از تولید رقابت بین خانمها در موضوع لباس و مُد احتراز شده و مزایای سادگی لباس و تجمل را با دادن سرمشق و بیانات مقتضی گوشزد نمایند، زیرا بروز رقابت و تعقیب کردن مدهای خارجه جز تولید خرج زیاد در خانه خرابی خانواده‌ها نتیجه نخواهد داشت. مخصوصاً باید مأمورین گوشزد نمایند که

مقصود از این اقدامات تقلید صرف اجانب نیست، بلکه منفعت عائله‌های ایرانی و مملکت آن را ایجاب می‌نماید که خانواده ایرانی هم روی پایه محکم علم و دانش و ملکات اخلاقی و دولت خواهی گذارده شود. از دخول بعضی عناصر بد و زنهای بدسابقه در این قبیل مجامع باید ممانعت شود. حتی اگر خواهش به کشف حجاب اقدام نمایند باید قویاً جلوگیری شود که صدمه به این مقصود مقدس نزنند. از طرف دولت برای همکاری و تقویت پیشرفت این منظور به شهربانیهای ولایات دستور داده شده است. جریان امر را مرتباً راپورت دهید.

وزیر داخله و رئیس الوزراء

محمود جم

از واشنگتن به تاریخ ۱۳۲۰/۴/۲۵

روزنامه اخبار واشنگتن به نقل از لندن می‌نویسد: متخصصین انگلیسی می‌گویند دولت انگلیس پس از خاتمه جنگ سوریه ممکن است فوراً اقدام به فرستادن قوا از شمال ایران به روسیه بکند. فقط ۱۵۰ میل از خاک ایران قوای متفقین را در سوریه از قفقاز جدا می‌کند. پاره‌ای مقامات پیشنهادمی‌کنند که چون یقین است عمال نازی بطور سیار در ایران هستند انگلستان و روسیه تواماً اجازه عبور قوا و لوازم از ایران بخواهند. سرتیپ واوِل[1] گفته که اگر ایران امتناع بکند عهدنامه ۱۹۲۱[2] به روسیه حق می‌دهد که از خاک ایران جبراً به عراق برود. گفته شده که پس از انتقال سرتیپ نامبرده از سوریه به هندوستان باز هم عراق جزو مأموریت او باقی و از آن‌جا ممکن است اعزام قوا بشود. اینها ضمن مذاکره و صحبت مقامات این‌جا امکان چنین منظور را از طرف انگلیس تأیید می‌نمایند.

محمد شایسته

---

1. General Wavell

۲. اصل: ۱۹۲۲

متن پاسخ رضاشاه (ضبط شده برروی صفحهٔ گرامافون در ژوهانسبورگ) به پیام محمدرضا پهلوی (ضبط شده برروی صفحهٔ گرامافون در تهران) که توسط ارنست پرون از قاهره به تهران آورده شد.

فرزند عزیز. من نیز از وسیله‌ای که شما به کار برده و مکنونات ضمیر خودتان را با ضبط کردن در صفحه به من رسانیده‌اید استفاده می‌نمایم و خوشوقتم که می‌توانم لحظه‌ای چند به صحبت کردن با آن نور چشم عزیز خود را مشغول ساخته خاطرِ افسرده را تسلی بخشم.

ندای قلبی آن نور چشم مهربان که به امواجی نامریی تبدیل شده بود و با منتهای وضوح قلبِ من آن را تشخیص می‌داد، چنان در من تاثیرِ روح بخش نمود که با گریهٔ شوق یکایک کلماتِ آن را در بهترین زوایای قلبم جادادم. هرچند بُعد مسافت ظاهراً ما را از هم دور ساخته است، ولی من با چشمِ دل هر دقیقه آن فرزندِ گرامی را در مقابلِ نظر مجسم می‌بینم و هیچ منظرهٔ دیگری نمی‌تواند آن شبح را جایگزین شود.

اگر این فکر و امید که آرزوی دیدار شما و تمام فامیل باشد هر لحظه مرا به خود مشغول نمی‌ساخت دیگر به هیچ وجه قدر و قیمتی برای زندگی قایل نبودم؛ و امیدوارم با تائیدات الهی تیرِ آمالِ من به هدفِ مقصود رسیده، بتوانم شما و تمام فامیل را روزی در آغوشِ محبت بفشارم.

فرزند گرامی. من از موقعی که به نفع شما تصمیم به استعفا از مقامِ سلطنت گرفتم و برای پیشرفت کارهای شما مصلحت دیدم کشور را ترک نمایم تمام امیدواری من این بود که از دور خدماتِ صادقانهٔ شما را به کشور شاهد باشم. اطمینان داشتم که شما با قوهٔ جوانی و عشقِ به میهن در مقابلِ شداید و سختی‌ها پایداری کرده و همه گونه ناملایمات را بر خود هموار خواهید ساخت تا در میدانِ اجتماع‌گوی افتخار و نیک نامی را بربائید. من در عین این که یک آن و دقیقه‌ای از فکرِ شما فارغ و غافل نیستم معهذا خدا را به این اندیشه که شما اوقات را به خدمتِ کشور مصروف می‌نمائید خوشحال و خوشوقت نگاه می‌دارم. شما باید نسبت به جریانات همیشه بیدار و آگاه باشید. هیچ وقت دستخوش نصایح

فریبنده‌ای که بوی غرض از آن استشمام می‌شود نشده، ثابت و پا برجا باشید. حال که این بار مسئولیت عظیم را در دورهٔ تاریکی به دوش کشیده‌اید نباید از هیچ پیشامدی بهراسید، چون موقعیت شما طوریست که کوچکترین اشتباه از طرف شما ممکن است به قیمت از بین رفتن خدمات بیست ساله و نامِ فامیل تمام شود. باید به هیچ وجه تسلیم اضطراب نشده، چنان برجای خود محکم و استوار باشید که هیچ قوه‌ای نتواند کمترین حرکتی در ارادهٔ ثابت شما ایجاد نماید.

این بود آنچه به طور مختصر می‌توانستم در این صفحه بگنجانم تا به موقع خود چراغِ راه شما باشد.

در خاتمه قطع و یقین دارم نسبت به وظیفهٔ مقدس دیگری هم که عبارت از حفظ خانواده باشد ، با ملکات و سجایای اخلاقی که در شما سراغ دارم کوتاهی نکرده و زنجیر مودّت و یگانگی تمام افراد فامیل را با توجه شخصی خود محکم و تزلزل ناپذیر خواهید ساخت تا از این راه نیز من همیشه و برای همه وقت از آن فرزند دلبند خشنود و دلشاد باشم.

آ
آئینه افکار (روزنامه) ـ ۱۰۴
آبعلی ـ ۳۹۱
آب‌کرج ـ ۳۶۹
آبیک ـ ۱۱
آتابای، سرلشکر، دکتر ـ نگاه کنید به: هادی‌خان
آتاتورک نگاه کنید به: مصطفی کمال
آترسن ـ ۱۸۵
آذربایجان ـ ۴۹ـ ۱۰۱ـ ۱۳۳ـ ۱۳۵ـ ۱۹۲ـ ۱۹۶ـ ۲۲۷ـ ۲۴۱ـ ۲۵۰ـ ۲۶۰ـ ۲۶۳ـ ۲۶۴ـ ۲۶۹ـ ۲۸۹ـ ۳۳۹
آذربایجان شوروی ـ ۴۷
آرژانتین ـ ۴۱۱ـ ۴۱۲
آستانه ـ ۲۰۶
آسیای وسطی (روزنامه) ـ ۲۴ـ ۴۸ـ ۷۹
آشتیانی ـ ۲۳۳ـ ۲۴۱ـ ۲۵۷ـ ۲۵۸ـ ۲۶۰ـ ۲۶۳ـ ۳۸۲
آشتیانی، میرزا علی‌اکبر ـ ۲۱۰
آشتیانی، میرزا مهدی ـ ۲۲۴
آشتیانی، میرزا هاشم ـ ۱۱۲ـ ۱۳۵ـ ۱۶۷ـ ۱۶۸ـ ۱۸۲ـ ۱۹۷
آصف دولو، محمد ولی‌خان ـ
آصف‌السلطنه ـ ۲۸۶ـ ۲۹۳
آغا محمدخان قاجار ـ ۲۷۴
آفریقا ـ ۳۵۸ـ ۴۴۰ـ ۴۵۶ـ ۴۶۰ـ ۴۶۱ـ ۴۶۲ـ ۴۶۵ـ ۴۶۷ـ ۴۶۸ـ ۴۶۹
آفریقای جنوبی ـ ۴۴۰ـ ۴۵۶ـ ۴۶۵ـ ۴۶۶ـ ۴۶۸ـ ۴۶۹ـ ۴۷۰
آفریقای شرقی ـ ۴۴۲
آقاخان، یاور ـ ۶۳
آقازاده ـ ۱۴۰
آقا میرقفقازی ـ نگاه کنید به: امیر منظم
آق‌اولی، فضل‌الله‌خان ـ ۳
آقایان، دکتر ـ ۲۶۳
آکین، میس ـ ۴۷۸

آلتارف ـ ۲۷
آلمان ـ ۵۹ـ ۱۱۷ـ ۱۱۸ـ ۱۲۳ـ ۱۴۵ـ ۱۵۰ـ ۱۷۲ـ ۱۷۶ـ ۱۸۳ـ ۱۸۶ـ ۲۲۰ـ ۲۵۰ـ ۲۵۷ـ ۳۴۶ـ ۴۰۴
آلیانس (مدرسه) ـ ۳۱۱
آمریکا ـ نگاه کنید به: امریکا
آمریکای جنوبی نگاه کنید به: امریکای جنوبی
آنکارا ـ ۲۰۹
آهنگ (روزنامه) ـ ۱۰۳
آیت‌الله زاده، حاجی میرزا احمد ۵۸ـ ۶۰
آیرم، نصرالله‌خان ـ امیرلشکر، سرلشکر ـ ۲۸۲ـ ۳۸۶ـ ۳۸۷
آیرملو، تیمورخان ـ ۲۸

الف

ابراهیم، میرزا ـ ۲۱۳
ابن‌الشیخ، حاجی شیخ محمد ـ ۱۲۹ـ ۱۴۳ـ ۱۵۰ـ ۱۵۲ـ ۱۵۷ـ ۱۵۸ـ ۱۵۹
ابن‌بطوطه ـ ۴۴۴
ابن‌زیاد ـ ۱۳
ابن‌سعد ـ ۱۳
ابوالحسن، شیخ ـ ۱۷۲
ابوالقاسم خان ـ ۱۱۶
ابوطالب، آسید ـ ۱۱۴
ابیض (عمارت) ـ ۲۶۸
اتحادیه ـ ۲۵۰
اجاق، آسیدحسن ـ ۱۲۳ـ ۱۸۵ـ ۱۴۶ـ ۲۶۱ـ ۲۶۹
احتشام، دکتر ـ ۲۶۱ـ ۲۶۵
احتشام‌الحکما ـ ۲۶۹
احتشام‌زاده ـ ۳۳۷
احمد آقاخان ـ نگاه کنید به: امیراحمدی
احمدخان، امیرلشکر ـ ۲۶۹
احمدشاه ـ ۱۱ـ ۱۲ـ ۱۳ـ ۲۱ـ ۴۰ـ ۴۵ـ ۸۰ـ ۱۳۸ـ ۲۱۱ـ ۲۲۴ـ ۲۴۶ـ ۲۵۲ـ ۲۵۴ـ ۳۳۱
اخگر، ابوالقاسم ـ ۲۶۳
اخگر، احمد ـ ۱۱۲ـ ۱۱۴ـ ۲۶۲ـ ۲۶۳
اخوی، سید نصرالله، حاجی ـ ۲۰۲ـ ۲۶۸
ادیب‌الدوله خطیب ـ ۲۷۹ـ ۲۸۴
ادیب‌السلطنه سمیعی ـ ۱۰۸ـ ۱۵۱ـ ۱۵۲ـ ۱۵۵ـ ۱۵۷ـ ۱۶۷ـ ۱۷۰ـ ۱۸۱ـ ۱۸۷ـ ۲۱۳ـ ۲۵۶ـ ۲۸۳ـ ۲۸۶ـ ۳۱۰ـ ۳۳۱ـ ۳۳۵ـ ۳۵۲ـ ۳۷۴ـ ۳۷۵

اراک (عراق) ـ ۶۲ـ ۶۳ـ ۱۳۶ـ ۳۹۹
ارباب کیخسرو ـ ۴۶ـ ۱۱۹ـ ۱۲۳ـ ۱۲۸ـ ۲۰۳ـ ۲۰۶ـ ۲۰۸ـ ۲۲۶ـ ۲۶۱
ارزروم ـ ۲۳۰
ارض اقدس ـ ۱۶۷
ارفع، پرنس ـ ۳۱۴
ارفع، سرلشکر ـ ۳۱۴
ارگ (خیابان) ـ ۳۸ـ ۲۹۹
اروپا ـ ۸۷ـ ۱۳۱ـ ۲۲۴ـ ۳۱۴ـ ۳۱۹ـ ۳۵۲ـ ۳۵۴ـ ۳۵۸
ارومیه ـ ۱۸۳ـ ۲۶۴
ارومیه افشار، پرویزخان ـ ۲۵۹
استاد نوروز ـ ۳۶۶
استخر (خیابان) ـ ۳۴۹
استوار ـ ۲۸۰
اسدآباد ـ ۳۰۱
اسدالله، شیخ ـ ۴۳
اسدالله‌خان، سرهنگ ـ ۱۷۲
اسدالله‌خان، میرزا ـ ۹۳
اسعد ـ ۲۸۲
اسعدالدوله (ذوالفقاری) ـ ۴۸
اسفندیاری ـ ۲۶۴
اسفندیاری، حاج محتشم‌السلطنه ـ نگاه کنید به: محتشم‌السلطنه
اسکرین ـ ۴۱۶ـ ۴۱۷ـ ۴۱۸ـ ۴۲۲ـ ۴۲۶
اسکندری، امیرنصرت ـ ۴۰۶
اسلامبول (خیابان) ـ ۳۱۶ـ ۳۲۱ـ ۳۲۸
اسلامبولچی، حاجی سیدمحمد ـ ۷۲ـ ۱۶۷
اسماعیل‌خان، امیرلشکر ـ ۲۸۲
اشتوداخ ـ نگاه کنید به: مجلل
اشتوداخ، تیمسار ـ ۲۱۶
اشمود، کاپیتن ـ ۱۸۰
اصفهان ـ ۴۳ـ ۵۳ـ ۶۰ـ ۸۰ـ ۹۹ـ ۱۰۹ـ ۱۹۵ـ ۲۰۱ـ ۲۰۲ـ ۲۲۱ـ ۳۶۳ـ ۳۶۴ـ ۳۶۶ـ ۳۶۸ـ ۳۷۴ـ ۳۸۳ـ ۳۹۶ـ ۳۹۸ـ ۳۹۹ـ ۴۰۵ـ ۴۰۶ـ ۴۰۸ـ ۴۰۹ـ ۴۱۰
اصفهانی، آیت‌الله ـ ۲۲۰
اصفهانی، آیت‌الله زاده، سید ابوطالب ـ ۱۱۴ـ ۱۶۷ـ ۱۷۸ـ ۱۸۷ـ ۱۸۸ـ ۱۸۹ـ ۱۹۲ـ ۱۹۷ـ ۲۲۳ـ ۲۶۴
اصلاح (روزنامه) ـ ۱۳۰
اعتبارالدوله ـ ۹۶ـ ۱۵۸ـ ۲۲۱ـ ۲۶۲ـ ۲۶۸
اعتلاءالسلطنه ـ ۵۲ـ ۶۲ـ ۷۶
اعتماد ـ ۱۵
اعظمی ـ ۲۶۲

اعلم، امیر شوکت‌الملک ـ ۳۳۲
اعلم، دکتر ـ ۲۴۹
اعلم‌الملک ـ ۱۳۸ـ ۱۳۹
اعلیحضرت رضاشاه ـ نگاه کنید به: رضاشاه
افجه‌ای، سید مهدی ـ ۱۷۸
افخمی ـ ۲۴۴
افشار، میرزا رضاخان ـ ۳۶ـ۵۳ـ ۶۷ـ ۶۸ـ ۷۲ـ ۷۴ـ ۸۹ـ ۹۹ـ ۱۰۸ـ۱۵۲ـ ۱۶۰ـ ۲۱۰ـ ۲۳۵ـ ۲۵۱ـ ۲۵۹ـ ۲۶۳ـ ۲۶۴ـ ۲۶۹ـ ۳۶۷
افشار طوس، سرگرد ـ ۳۶۱
افغانستان ـ ۱۱۸ـ ۱۸۸ـ ۲۴۴ـ ۲۶۵
اقبال‌السلطنه ماکویی ـ ۲۵
اقبال‌الملک ـ ۲۷۶
اقدام (روزنامه) ـ ۵۷ـ ۶۹ـ ۱۵۰ـ
اقیانوس‌هند ـ ۴۲۳ـ ۴۴۳
اقیانوسیه ـ ۴۶۱
اکباتان (خیابان) ـ ۳۷۱
اکرام‌الملک ـ ۲۷۰
البرز (خیابان) ـ ۳۶۱
اللهیارخان ـ نگاه کنید به: صالح
الموتی ـ ۲۶۰
امام جمعه تهران ـ۶۳ـ ۱۰۴ـ ۱۱۷ـ ۱۹۶ـ ۲۰۶ ۲۰۸ـ ۲۳۴ـ ۲۳۷ـ ۲۶۳ـ ۲۶۵
امام جمعه شیراز ـ ۲۰۴ـ ۲۱۱ـ ۱۶۹
امام جمعه کرمانشاه ـ ۲۶۸
امام رضا ـ ۱۷۶
امامزاده صالح ـ ۳۰۷
امامزاده عباسعلی ـ ۲۷۳
امامزاده هاشم ـ ۳۴
امامزاده یحیی ـ ۲۰۳
امامی ـ ۲۶۲
امامی، جمال ـ ۳۸
امامی، جواد ـ ۳۸
امامی، کاظم‌آقا حاج میرزا ـ ۲۶۵
امامی، نظام‌الدین ـ ۳۸
امامی، نورالدین ـ ۳۸
امامیه ـ ۱۹۶
امان‌الله میرزا، شاهزاده ـ ۳۷ـ ۶۲ـ ۱۳۳ـ ۱۳۴ـ ۱۳۹ـ ۱۵۴ـ ۲۰۴ـ ۲۲۰ـ ۲۲۷ـ ۲۴۱ـ ۲۴۵ـ ۲۴۶ـ ۲۴۸ـ ۲۴۹ـ ۲۷۰
امریکا ـ ۶۷ـ ۷۱ـ ۷۲ـ ۹۷ـ ۱۰۳ـ ۱۰۴ـ ۱۰۵ـ ۱۳۹ـ ۱۴۱ـ ۱۵۲ـ ۱۵۳ـ ۱۶۴ـ ۱۶۹ـ ۱۷۰ـ ۱۷۱ـ ۱۷۴ـ ۱۸۱ـ ۱۸۲ـ ۱۸۳ـ ۱۸۵ـ ۱۸۸ـ ۱۸۹ـ ۲۱۴ـ ۲۲۷ـ ۲۳۴ـ ۲۳۵ـ ۴۳۵ـ ۴۶۰

امریکای جنوبی ـ ۴۱۱ـ ۴۱۷ـ ۴۱۹
امور میرزا احمدخان (اشتری) ـ ۵۱
امیر احمدی، احمدآقاخان ـ ۲۵ ـ
۱۰۱ـ ۲۴۶ـ ۲۸۲ـ ۲۸۶ـ ۳۱۰
امیر اعلم، دکتر ـ ۳۲ـ ۳۵ـ ۳۸ـ
۱۸۴ـ ۱۹۳ـ ۲۱۰ـ ۲۵۹ـ ۲۶۹ـ
۲۸۷ـ ۳۳۱ـ ۳۳۴ـ ۳۹۱
امیر افشار، جهانشاه‌خان ـ ۳۳۷ـ
۳۳۸
امیر اقتدار ـ نگاه کنید به: انصاری،
محمودآقا
امیر اکرم ـ سالار اکرم ـ ۱۱۶ـ ۳۲۵
امیر اکرم، چراغعلی‌خان ـ ۳۵۱ـ
۳۵۲
امیر امنع ـ ۲۹۳
امیرجنگ ـ ۱۴۰ـ ۱۴۲ـ ۱۴۶ـ
۱۴۷
امیرحسین‌خان ـ ۲۶۳
امیر حشمت ـ ۳۸ـ ۲۵۶
امیر حکمت ـ ۳۴۹
امیرخان، دکتر امیریان ـ ۲۶۲ـ ۳۴۵ـ
۳۴۶
امیر خسروی، سرتیپ ـ ۳۸۸
امیر سلیمانی ـ ۲۸۶ـ ۲۹۳
امیر شوکت‌الملک اعلم ـ ۳۰۲ـ
۳۳۵
امیر طهماسب، عبدالله‌خان
(امیرلشکر) ـ ۲۵ـ ۴۹ـ ۲۸۲ـ
۲۸۴ـ ۳۳۳ـ ۳۳۴
امیرفضلی، اسماعیل‌خان ـ ۴۹ـ
۳۱۱
امیرکبیر ـ نگاه کنید به: کامران میرزا
امیرکبیر (باغ) ـ ۵
امیرکبیر، میرزا تقی‌خان ـ ۲۵۲
امیر مخصوص کلهر ـ ۲۲ـ ۴۰ـ
۲۳۲
امیر معزز ـ ۳۴۹
امیر مفخم بختیاری ـ ۴۷ـ ۲۶۱ـ
۲۶۳
امیر منتظم ـ ۳۱۶
امیر منظم آقا میرقفقازی ـ ۷۱ـ
۲۲۳ـ ۲۲۸ـ ۲۳۲ـ ۳۴۵ـ ۳۴۶
امیر موثق، سرتیپ محمدخان ـ
۱۴۶ـ ۳۹۸
امیر مؤید سوادکوهی ـ ۱۶۹
امیر نظام، قره‌گوزلو ـ ۳۳۵ـ ۳۵۲
امیریه (باغ) ـ ۱۹۰ـ ۱۹۱
امیریه (خیابان) ـ ۳۹ـ ۳۲۸
امین، حاجی شیخ محمد ـ ۲۳۲ـ
۲۵۰
امین‌الدوله (خانم) ـ نگاه کنید به:
فخرالدوله

امین‌الشریعه ارومیه ـ ۱۱۴ـ ۲۶۴ـ
امین‌الضرب، حاجی (مهدوی) ـ
۳۹ـ ۵۴ـ ۵۷ـ ۷۷ـ ۷۸
امینی، علی ـ ۱۲۰
انتظام‌الملک ـ ۶۲ـ ۱۱۱ـ ۱۱۷ـ
۱۳۸ـ ۱۷۶ـ ۱۷۸
انزلی (بندر) ـ ۱۱ـ ۱۴۳ـ ۱۵۱ـ
۳۳۰
انصاری، محمودآقا ـ ۲۱ـ ۱۴۴ـ
۱۴۵ـ ۱۵۱ـ ۱۵۲ـ ۲۰۲ـ ۲۸۲
انگلستان ـ بریتانیا ـ ۱۷ـ ۱۸ـ ۱۹ـ
۵۰ـ ۵۱ـ ۵۲ـ ۵۷ـ ۶۱ـ ۶۳ـ
۶۵ـ ۶۶ـ ۶۷ـ ۶۸ـ ۷۳ـ ۸۴ـ
۹۰ـ ۱۰۵ـ ۱۲۳ـ ۱۴۸ـ ۱۷۰ـ
۱۷۶ـ ۱۸۶ـ ۱۸۸ـ ۱۹۳ـ ۱۹۶ـ
۱۹۷ـ ۲۲۰ـ ۲۲۱ـ ۲۵۲ـ ۲۵۳ـ
۲۶۵ـ ۲۸۰ـ ۳۴۳ـ ۳۵۷ـ ۳۹۹ـ
۴۰۴ـ ۴۱۱ـ ۴۲۳ـ ۴۲۵ـ ۴۲۶ـ
۴۲۷ـ ۴۳۵ـ ۴۴۳ـ ۴۴۵ـ ۴۵۹ـ
۴۶۶
انیس‌الدوله ـ ۲۷۲
ایتالیا ـ ۸۷ـ ۹۶ـ ۹۸ـ ۱۹۰ـ ۱۹۱ـ
۱۹۷ـ ۲۰۰ـ ۲۲۴ـ ۲۵۱ـ ۲۵۷ـ
۲۶۲
ایران (روزنامه) ـ ۲۴ـ ۸۵ـ ۱۵۳
ایران (کشور) ـ ۲۴ـ ۳۲ـ ۴۷ـ ۴۹ـ
۷۸ـ ۹۲ـ ۱۱۱ـ ۱۳۱ـ ۱۳۵ـ
۲۵۲ـ ۳۰۵ـ ۳۴۳ـ ۳۵۴ـ ۳۵۶ـ
۳۵۷ـ ۳۵۸ـ ۳۹۵ـ ۳۹۶ـ ۴۰۳ـ
۴۰۴ـ ۴۰۵ـ ۴۰۷ـ ۴۱۰ـ ۴۱۱ـ
۴۱۲ـ ۴۱۵ـ ۴۲۶ـ ۴۲۷ـ ۴۲۸ـ
۴۳۱ـ ۴۳۴ـ ۴۴۴ـ ۴۴۵ـ ۴۴۶ـ
۴۶۱ـ ۴۶۳ـ ۴۶۷ـ ۴۷۱ـ ۴۷۲ـ
۴۷۳ـ ۴۷۶ـ ۴۸۰
ایزدی، علی ـ ۳۶۶ـ ۴۳۰ـ ۴۴۶ـ
۴۴۹ـ ۴۷۷
ایل‌دوفرانس ـ نگاه کنید به: موریس
ایمبری (ماژور) ـ ۱۸۲
ایوب‌خان (دکتر کلیمی) ـ ۸۹

ب

باباخان (یاورخان) ـ ۱۱۹
بابلسر ـ ۳۷۹
باب همایون (خیابان) ـ ۲۷۰ـ ۲۷۱ـ
۲۸۶ـ ۲۸۷ـ ۲۹۹ـ ۳۴۴
بادکوبه ـ ۱۵۱ـ ۲۷۰
باغ‌شاه ـ ۱۴ـ ۲۴ـ ۳۹ـ ۴۱ـ ۵۰ـ ۸۳
۸۶ـ ۱۵۵ـ ۱۵۷
باغ صبا (محله) ـ ۱۸۹
باغ فردوس (محله) ـ ۳۰۱
باغ ملی ـ ۳۰۲
باقر، شیخ ـ ۲۶۲

باقر، مشهدی ـ ۳۳۵ـ ۳۳۶
بامداد، بدرالملوک ـ ۱۸۸
بانک شاهنشاهی ـ ۲۵۶ـ ۲۶۰
بانک شاهی ـ ۱۹۵ـ ۲۱۶
بانک ملی ایران ـ ۲۶۵ـ ۳۳۸ـ ۳۳۹ـ ۳۴۰ـ ۳۹۹ـ ۴۰۷
بجنورد ـ ۲۰۲ـ ۲۶۵
بحرالعلوم، حاج ـ ۱۶۲ـ ۲۲۷ـ ۲۳۴ـ ۲۵۵ـ ۲۶۲ـ
بختیاری (ایل) ـ ۲۳ـ ۳۴ـ ۱۴۰ـ ۱۴۸ـ ۲۵۷
بختیاری، مرتضی قلی‌خان ـ ۲۳۶ـ ۲۵۲
بدر ـ ۳۶۷
بدر (روزنامه) ـ ۱۳۰
بدر، محمود ـ ۳۴۱
براسور ـ ۳۶۳
برج نوش (خیابان) ـ نگاه کنید به: سوم اسفند
برخوردار خان ـ ۱۱۶
برلیان (عمارت) ـ ۲۶۸ـ ۲۷۱ـ ۲۷۳ـ ۲۷۸ـ ۲۸۵ـ ۲۹۰ـ ۲۹۱ـ ۳۰۴ـ ۳۰۹ـ ۳۴۳ـ ۳۴۴ـ ۳۸۵
برلین ـ ۴۲۷
بروجرد ـ ۷۶ـ ۹۶ـ ۱۵۵ـ ۱۵۸ـ ۱۵۹ـ ۲۳۵ـ ۲۳۸
بروجردی، علی‌اصغر ـ ۳۹۲
بروسی، دکتر ـ ۴۷۷ـ ۴۷۸ـ ۴۸۰
بصیرالدوله ـ ۱۷۸ـ ۱۸۴
بغداد ـ ۱۲۰ـ ۳۹۲
بقائی، دکتر ـ ۱۷۴
بلژیک ـ ۱۳۹ـ ۱۵۱ـ ۱۵۲ـ ۲۵۷ـ ۳۷۷
بلوچ (ایل)ـ ۲۳ـ ۲۶۴
بلوچ، حسین ـ ۲۸ـ ۳۲۰ـ ۳۲۱ـ ۳۶۲
بلوچ، دوست محمد ـ ۳۸۵ـ ۳۸۶
بلور (عمارت) ـ ۲۷۵ـ ۲۷۷
بلورچی، حاجی محمداسماعیل ـ ۱۲۵
بلور فروش، حاجی محمدحسین ـ ۶۷
بمبئی ـ ۴۱۲ـ ۴۱۶ـ ۴۱۷ـ ۴۱۸ـ ۴۱۹ـ ۴۲۰ـ ۴۲۱ـ ۴۲۲ـ ۴۲۶ـ ۴۴۲ـ ۴۴۵ـ ۴۴۶
بندرعباس ـ ۴۱۱ـ ۴۱۲ـ ۴۱۳ـ ۴۱۵ـ ۴۱۹ـ ۴۲۰ـ ۴۲۱
بوذرجمهری (خیابان) ـ ۲۶۵ـ ۳۸۷ـ ۳۸۸
بوذرجمهری، کریم‌آقا ـ نگاه کنید به: کریم‌آقا
بوشهر ـ ۷۷ـ ۱۱۲ـ ۱۹۵

بوشهری ـ نگاه کنید به: معین‌التجار بوشهری
بولارد، سرریدر ـ ۳۴۳
بهاءالدین، آقاشیخ ـ نبوی نوری ـ ۱۴۷ـ ۱۹۸ـ ۲۳۴ـ ۲۵۱
بهارستان (میدان) ـ ۱۲۴ـ ۱۵۳ـ ۳۷۲
بهبودی، سلیمان ـ ۱۸ـ ۳۰ـ ۳۱ـ ۲۷۸ـ ۲۹۱ـ ۲۹۲ـ ۳۰۳ـ ۳۲۲ـ ۳۳۱ـ ۳۵۸ـ ۳۵۹ـ ۳۶۸ـ ۳۶۹ـ ۳۷۶ـ ۳۷۹ـ ۳۸۸ـ ۳۹۳ـ ۳۹۴ـ ۳۹۵
بهبهان ـ ۲۶۵
بهبهانی، سید عبدالله ـ ۲۵۵
بهبهانی، سید مصطفی ـ۱۷۴
بهبهانی، میر سید احمد ـ ۶۸ـ ۱۱۱ـ ۱۱۲ـ ۱۳۵ـ ۱۵۴ـ ۱۵۸ـ ۱۶۱ـ ۱۶۲ـ ۱۶۷ـ ۲۰۹ـ ۲۱۰ـ ۲۲۳ـ ۲۲۹ـ ۲۳۱ـ ۲۳۴ـ ۲۴۰ـ ۲۶۳ـ ۲۶۵ـ ۲۶۸
بهبهانی، میر سید محمد ـ ۵۸ـ ۶۰ـ ۷۵ـ ۸۳ـ ۸۹ـ ۹۱ـ ۹۹ـ ۱۱۸ـ ۱۶۲ـ ۱۹۵ـ ۲۰۵ـ ۲۰۶ـ ۲۰۹ـ ۲۱۱ـ ۲۱۲ـ ۲۱۳ـ ۲۱۴ـ ۲۱۷ـ ۲۲۱ـ ۲۲۲ـ ۲۲۶ـ ۲۲۸ـ ۲۳۳ـ ۲۳۴ـ ۲۳۹ـ ۲۴۷
بهجت‌آباد ـ ۲۴۳ـ ۳۸۱ـ ۳۸۲ـ
بهرامی، احیاءالسلطنه ـ ۲۴۳
بهرامی (مدبرالملک)، فرج‌الله‌خان (دبیراعظم) ـ ۲۱ـ ۲۲ـ ۳۸ـ ۴۲ـ ۴۹ـ ۵۶ـ ۶۰ـ ۶۱ـ ۷۴ـ ۹۲ـ ۱۰۱ـ ۱۰۴ـ ۱۰۸ـ ۱۰۹ـ ۱۱۶ـ ۱۲۱ـ ۱۲۹ـ ۱۷۹ـ ۱۹۷ـ ۱۹۸ـ ۲۰۰ـ ۲۰۵ـ ۲۰۷ـ ۲۰۹ـ ۲۱۰ـ ۲۱۸ـ ۲۲۱ـ ۲۲۸ـ۲۳۶ـ ۲۴۳ـ ۲۴۸ـ ۲۴۹ـ ۲۵۷ـ۲۶۸ـ ۲۷۸ـ ۲۸۳ـ ۲۹۲ـ ۳۰۸ـ۳۳۳ـ ۳۳۴
بهرامی، فضل‌الله ـ ۳۸۷
بهشهر ـ ۳۶۳
بیات ـ ۲۸۲
بیرجند ـ ۳۸ـ ۳۰۲
بین‌النهرین ـ ۷۷ـ ۷۸ـ ۹۴

پ

پاستور (خیابان) ـ ۲۹۴ـ ۳۱۸ـ ۳۵۴ـ ۳۷۰
پاشاخان مبشر، سرهنگ ـ ۴۱۰
پالکونیک اوشاکوف ـ ۳۱۰
پامنار ـ ۱۷۷ـ ۱۷۸ـ ۲۴۷
پرون، ارنست ـ ۴۷۱ـ ۴۷۲
پرویزخان ـ ۱۱۸
پشتکوه ـ ۱۹۶ـ ۲۴۴

پورت لوئی (شهر) ـ ۴۲۵ـ ۴۲۷ـ ۴۵۸
پورزند، ابوالحسن‌خان ـ ۴۹ـ ۳۱۵
پولادین، سرهنگ ـ ۳۴۶ـ ۳۴۷ـ ۳۴۸
پهلوی (بندر) ـ نگاه کنید به: انزلی
پهلوی (تاج‌مکلل) ـ ۴۰۷
پهلوی (خیابان) ـ ۱۲ـ ۲۵۳ـ ۲۹۴ـ ۳۰۱ـ ۳۱۵ـ ۳۱۶ـ ۳۱۷ـ ۳۱۸ـ ۳۲۰ـ ۳۵۴ـ ۳۶۰ـ ۳۷۰ـ ۳۷۱
پهلوی، احمدرضا ـ ۳۷۳ـ ۴۷۵ـ ۴۷۶
پهلوی، اشرف ـ ۳۳۲ـ ۳۵۵ـ ۳۵۷ـ ۴۰۸ـ ۴۳۱ـ ۴۳۴ـ ۴۳۷ـ۴۳۸ـ ۴۷۵ـ ۴۷۶
پهلوی، چراغعلی‌خان ـ ۲۸۳ـ ۲۸۷ـ ۲۹۲
پهلوی، حمیدرضا ـ ۳۷۳ـ ۴۳۰ـ ۴۳۹ـ ۴۴۶ـ ۴۶۴ـ ۴۷۰
پهلوی، رضاشاه ـ نگاه کنید به: رضاشاه
پهلوی، شمس ـ ۳۳۲ـ ۳۵۵ـ ۳۵۶ـ ۴۰۱ـ ۴۰۸ـ ۴۵۱ـ ۴۵۷ـ ۴۶۰ـ ۴۶۴ـ ۴۷۹ـ ۴۸۰ـ ۴۸۱
پهلوی، شهناز ـ ۴۰۹ـ ۴۷۵
پهلوی، علیرضا ـ ۴۱۸ـ ۴۵۴ـ ۴۶۴ـ ۴۶۵ـ ۴۷۰ـ ۴۷۶
پهلوی، غلامرضا ـ ۲۷ـ ۱۱۰ـ ۱۵۸ـ ۴۷۰ـ ۴۷۶
پهلوی، فاطمه ـ ۴۳۰ـ ۴۳۷ـ ۴۳۹ـ ۴۴۶ـ ۴۵۷ـ ۴۶۴
پهلوی، محمدرضاشاه ـ نگاه کنید به: محمدرضاشاه
پهلوی، محمودرضا ـ ۴۷ـ ۴۲۹ـ ۴۳۰ـ ۴۷۰ـ ۴۷۶
پیرنیا ـ نگاه کنید به: معاضدالسلطنه
پیکوت، کاپیتان ـ ۴۲۶ـ ۴۳۰ـ ۴۳۲ـ ۴۵۹ـ ۴۶۰

ت

تاج‌الذاکرین ـ ۱۶۳
تاج‌الملوک ـ ۲۸
تبریز ـ ۴۹ـ ۶۷ـ ۱۳۳ـ ۱۴۷ـ ۲۰۳ـ ۲۳۱ـ ۲۳۴ـ ۲۵۱ـ ۲۶۵
تبریزی، حسین‌آقا، حاج کربلایی ـ ۲۵۱
تبریزی، سید محمد باقر ـ ۲۰۵ـ ۲۲۳
تپه علیخان ـ شهوند ـ ۳۰۱ـ ۳۱۷
تجریش ـ ۲۲۹
تدین، سید محمد ـ ۳۸ـ ۶۸ـ ۷۳ـ ۱۱۳ـ ۱۲۰ـ ۲۰۱ـ ۲۴۷ـ ۲۴۹ـ

۲۵۶ـ ۲۶۱ـ۲۶۹ـ ۳۰۴
ترانسوال ـ ۴۴۱
تربیت (مدرسه) ـ ۳۳۶
ترجمان الدوله ـ ۳۴۹
ترکیه ـ ۶۲ـ ۷۲ـ ۸۲ـ ۸۸ـ ۱۰۸ـ
۱۱۸ـ ۱۲۳ـ ۱۲۵ـ ۱۲۷ـ ۱۲۸ـ
۱۴۴ـ ۱۴۵ـ ۱۴۸ـ ۱۴۹ـ ۱۵۰ـ
۱۵۶ـ ۱۷۶ـ ۱۹۴ـ ۱۹۹ـ ۲۰۸ـ
۲۱۰ـ ۲۱۴ـ ۲۲۹ـ ۲۳۰ـ ۲۳۱ـ
۲۵۱ـ ۲۶۲ـ ۳۴۰ـ ۳۴۱
تفرشی، سید محمود ـ ۲۱۳
تقی‌زاده ـ ۱۹۳ـ ۲۰۳ـ ۲۰۵ـ ۲۰۶ـ
۳۴۳
تکیه دولت ـ ۲۶۵ـ ۳۴۴
تکیه رضاقلی‌خان ـ ۱۱۳
تکیه قشون ـ ۲۲۹
تمدن (روزنامه) ـ ۱۳۷
تنکین، دکتر ـ ۴۵۹ـ ۴۶۰ـ ۴۶۱ـ
۴۶۲ـ ۴۶۵ـ ۴۶۶ـ ۴۶۷ـ ۴۶۹ـ
۴۷۰ـ ۴۷۸ـ ۴۸۰ـ ۴۸۱
توپخانه (میدان) ـ ۸ ـ ۳۹ـ ۱۹۵ـ
توران، ملکه ـ ۲۷ـ ۴۷ـ ۱۱۰
توفیقی، محمد ابراهیم ـ صدیق
همایون ـ نگاه کنید به: صدیق
همایون
تویسرکانی، شیخ ابوالقاسم ـ ۱۳۴ـ
۱۳۶ـ ۲۰۱ـ ۲۰۷
تهران ـ ۹ـ ۱۰ـ ۱۱ـ ۱۲ـ ۲۲ـ ۲۸ـ
۳۸ـ ۴۰ـ ۴۱ـ ۵۰ـ ۵۱ـ ۵۳ـ
۵۸ـ ۷۶ـ ۷۸ـ ۸۰ـ ۹۴ـ ۱۰۱ـ
۱۰۸ـ ۱۱۲ـ ۱۱۳ـ ۱۱۶ـ ۱۲۱ـ
۱۳۱ـ ۱۴۶ـ ۱۵۰ـ ۱۸۵ـ ۱۹۴ـ
۱۹۵ـ ۲۰۲ـ ۲۳۶ـ ۲۴۳ـ ۲۴۸ـ
۲۵۴ـ ۲۵۶ـ ۲۵۹ـ ۲۶۶ـ ۲۶۷ـ
۲۷۰ـ ۲۷۸ـ ۲۸۰ـ ۲۸۳ـ ۲۹۵ـ
۳۰۵ـ ۳۰۶ـ ۳۰۷ـ ۳۰۸ـ ۳۱۱ـ
۳۱۶ـ ۳۱۷ـ ۳۱۹ـ ۳۲۰ـ ۳۲۲ـ
۳۲۸ـ ۳۳۲ـ ۳۳۳ـ ۳۳۷ـ ۳۵۲ـ
۳۵۵ـ ۳۶۲ـ ۳۶۴ـ ۳۶۶ـ ۳۶۸ـ
۳۶۹ـ ۳۷۲ـ ۳۷۴ـ ۳۹۴ـ ۳۹۶ـ
۳۹۸ـ ۳۹۹ـ ۴۰۵ـ ۴۰۶ـ ۴۰۷ـ
۴۰۸ـ ۴۱۰ـ ۴۱۱ـ ۴۱۲ـ ۴۱۸ـ
۴۱۹ـ ۴۲۰ـ ۴۲۲ـ ۴۲۳ـ ۴۲۶ـ
۴۲۷ـ ۴۲۸ـ ۴۳۱ـ ۴۳۲ـ ۴۳۳ـ
۴۳۴ـ ۴۳۷ـ ۴۳۸ـ ۴۴۶ـ ۴۵۲ـ
۴۵۶ـ ۴۷۱ـ ۴۷۲ـ ۴۷۴ـ ۴۷۵ـ
۴۷۶ـ ۴۷۹ـ ۴۸۱ـ ۴۸۲
تهرانی، شیخ محمدعلی ـ ۱۴۷
تیمورتاش، سردار معظم خراسانی ـ
۱۱۳ـ ۱۳۹ـ ۱۶۳ـ ۱۷۰ـ ۱۸۳ـ
۱۸۴ـ ۱۸۹ـ ۲۰۵ـ ۲۰۷ـ ۲۰۹ـ
۲۱۰ـ ۲۱۴ـ ۲۱۶ـ ۲۲۰ـ ۲۲۱ـ

۲۲۳ـ ۲۲۸ـ ۲۳۲ـ ۲۴۵ـ ۲۴۶ـ
۲۵۸ـ ۲۶۸ـ ۲۷۴ـ ۲۸۲ـ ۲۹۰ـ
۲۹۱ـ ۲۹۲ـ ۳۰۸ـ ۳۱۲ـ ۳۱۴ـ
۳۱۵ـ ۳۱۶ـ ۳۵۱ـ ۳۸۲ـ ۳۸۵ـ
۳۸۶ـ ۳۹۰

ث
ثقةالاسلام مازندرانی ـ ۲۶۳ـ ۲۶۴

ج
جارچی (روزنامه) ـ ۱۵۳
جان محمدخان، سرتیپ ـ ۴۷ـ ۴۸ـ
۶۱ـ ۱۱۱ـ ۱۳۴ـ ۱۹۳ـ ۲۰۰ـ
۲۰۲ـ ۲۰۶ـ ۳۰۷ـ ۳۰۸
جاهانس ریسیک ـ ۴۴۱
جعفرآباد (محله) ـ ۳۱۷
جعفرخان (معمار) ـ ۱۲ـ ۲۴۲
جلالیه ـ ۳۲۶ـ ۳۶۹
جلایر، امیرلشکر ـ ۲۸۲
جلوه، دکتر سرهنگ ـ ۴۱۱
جلیل‌آباد (خیابان) ـ نگاه کنید به: خیام
جم، محمود ـ نگاه کنید به: مدیرالملک
جمال‌الدین، حاجی‌آقا جمال ـ ۵۳ـ
۵۶ـ ۶۰ـ ۶۱ـ ۶۲ـ ۱۲۱ـ ۱۲۴ـ
۱۲۶ـ ۱۵۱ـ ۱۶۲ـ ۲۰۶ـ ۲۲۵ـ
۲۳۴ـ ۲۳۷ـ ۲۴۷ـ ۲۴۸ـ ۲۵۷ـ
۲۵۸ـ ۲۵۹ـ ۲۶۰
جواد، حاجی‌سید ـ ۲۳۲ـ ۲۶۵
جهانبانی، امان‌الله میرزا، (سرتیپ) ـ ۳۵
جهانبانی، حبیب‌الله میرزا ـ ۲۸۳

چ
چائیکین، مسیو ـ ۵۵ـ ۵۹ـ ۶۸ـ
۷۴ـ ۷۵ـ ۷۶ـ ۷۷ـ ۸۸ـ ۹۱ـ ۹۶ـ
۹۹ـ ۱۰۳ـ ۱۰۵ـ ۱۰۶ـ ۱۰۷ـ
۱۰۸ـ ۱۱۷ـ ۱۲۷ـ ۱۳۹ـ ۱۴۴ـ
۱۴۵ـ ۱۵۴ـ ۱۵۵ـ ۱۶۱ـ ۱۶۲ـ
۱۶۳ـ ۱۶۶ـ ۱۶۹ـ ۱۷۰ـ ۱۷۳ـ
۱۷۵ـ ۱۷۹ـ ۱۸۷ـ ۱۹۳ـ ۱۹۴ـ
۱۹۷ـ ۲۱۰ـ ۲۱۲ـ ۲۱۶ـ ۲۱۹ـ
۲۲۵
چاپلقی، میرزا محمدرضا ـ نگاه کنید به: اعتبارالدوله
چالمیدان (محله) ـ ۱۰ـ ۱۲ـ ۱۳ـ ۱۶
چالوس ـ ۳۵۷ـ ۳۵۹ـ ۳۶۳ـ ۳۷۹ـ ۳۹۶
چراغ برق (خیابان) ـ ۲۴۷

ح
حائری‌زاده یزدی، شیخ عبدالکریم ـ ۵۴ـ ۱۱۲ـ ۲۵۰ـ ۲۶۱
حاجب‌الدوله، حاجب دولو ـ امیرمعظم ـ ۸۳ـ ۲۹۳
حاجی‌آباد (دهکده) ـ ۴۱۳
حجازی، سید مصطفی ـ ۱۵۸
حداد، آقاعلی ـ ۲۴۲
حسام‌السلطنه ـ ۲۹۳
حسن، حاجی ـ ۱۲
حسن‌آباد ـ ۲۵۳
حسن‌خان، میرزا سید ـ ۵۷ـ ۲۵۸ـ ۲۶۱
حسن‌خان یاور، سید ـ ۱۶۶
حسنعلی ـ ۱۳۰
حسین، سید ـ ۲۶۲
حسین‌آباد (محله) ـ ۳۱۷ـ ۳۷۱ـ ۳۷۳
حسین‌خان ـ ۱۲۴ـ ۱۲۵ـ
حسین سیاه ـ نگاه کنید به: بلوچ، حسین
حسینقلی‌خان ـ ۲۵۳
حسین قمی، حاج‌آقا ـ ۲۲۷
حشمت‌الدوله دیبا ـ ۱۲۶ـ ۱۳۹ـ ۱۴۲ـ ۱۴۳ـ ۱۵۱ـ ۱۵۴ـ ۲۴۴ـ ۲۴۹ـ۲۵۱ـ ۲۶۱
حشمت‌السلطنه ـ ۵۸
حص‌الدوله، سرلشکر شقاقی ـ ۵۴
حضرت عبدالعظیم ـ ۱۵ـ ۷۸ـ ۹۶ـ ۹۷ـ۱۳۷ـ ۱۴۹ـ ۱۵۸ـ ۱۷۲ـ ۱۷۳ـ ۲۰۰
حکمت، علی‌اصغر ـ ۳۳۷
حکمت، میرزا رضاخان سردار فاخر ـ ۲۶۰ـ ۲۶۳
حکیم‌الدوله ـ ۸۰
حلاج (روزنامه) ـ ۱۵۳
حمدالله ـ ۱۱ـ ۲۷ـ ۲۸ـ ۲۳۰ـ ۳۴۶ـ ۳۵۰
حیات ایران (روزنامه) ـ ۲۴ـ ۴۸ـ
حیات شاهی، سید محمود، حاجی ـ ۲۲۴
حیدریان، استاد ـ ۳۰۳
حییم ـ ۲۶۴

خ
خادم، جعفرخان ـ ۱۲ـ ۸۲ـ ۲۷۰ـ ۲۷۴
خاک‌نگار مقدم، حسین ـ ۲۴۲
خالصی ـ ۷۷ـ ۷۸ـ ۹۵ـ ۹۶ـ ۹۷ـ ۱۰۸
خالصی‌زاده ـ ۷۷ـ ۷۸ـ ۹۰ـ ۹۱ـ ۹۵ـ ۱۰۲ـ ۱۰۵ـ ۱۰۷ـ ۱۰۹ـ

۱۱۱ـ ۱۱۶ـ ۱۱۷ـ ۱۲۳ـ ۱۲۴ـ
۱۲۵ـ۱۲۷ـ ۱۲۸ـ ۱۳۳ـ ۱۳۵ـ
۲۲۵
خالو قربان ـ ۱۲
خالو مراد ـ ۱۲
خان‌اکبر ـ نگاه کنید به: رشتی،
میرزاکریم
خان باباخان، قلعه بیگی (سرهنگ)
ـ ۱۴۹
خانزاد ـ ۳۹۱
خان نایب ـ نگاه کنید به: علی‌اکبر
خان نایب
خاور دور ـ ۴۶۱
خدایارخان، امیرلشکر ـ ۵ـ ۲۷ـ
۳۰ـ ۴۱ـ ۵۲ـ ۵۵ـ ۵۶ـ ۶۲ـ
۶۹ـ ۷۱ـ ۷۷ـ ۸۱ـ ۹۱ـ ۲۲۳ـ
۲۸۲ـ ۲۸۶ـ ۳۱۰ـ ۳۱۳ـ ۳۱۸ـ
۳۳۱ـ ۳۳۵ـ ۳۹۰
خراسان ـ ۱۸۲ـ ۲۰۰ـ ۲۶۴ـ ۳۰۷ـ
۳۰۸ـ ۳۴۵ـ ۳۵۲ـ ۳۶۳
خراسانی، آقا شیخ محمد ـ ۲۱۰
خراسانی، آیت‌الله‌زاده ـ ۶۵ـ ۶۷ـ
۶۸ـ ۷۵ـ ۷۷ـ ۸۰ـ ۸۷ـ ۸۹ـ
۹۱ـ ۹۴ـ ۹۷ـ ۱۰۳ـ ۱۰۷ـ
۱۱۱ـ ۱۱۷ـ ۱۲۰ـ ۱۲۱ـ ۱۲۲ـ
۱۲۶ـ ۱۳۸ـ ۱۴۰
خراسانی، سیداحمد ـ ۵۷
خراسانی، سید عبدالله ـ ۲۲۶
خراسانی، میرزا ابوالحسن ـ ۲۵۹
خرقانی، سیداسدالله ـ ۱۲۰ـ ۱۲۴ـ
۱۲۸ـ ۱۳۸ـ ۱۴۱ـ ۱۴۷
خرم‌آباد ـ ۹۶ـ ۲۰۱
خزاعی، حسین آقاخان ـ ۲۸۲ـ
۲۸۷ـ ۳۰۸ـ ۳۴۹
خسروی (شهر) ـ ۳۵۴
خلعتبری، محمدولی ـ ۴۵
خلیفه، شیخ ـ ۲۲۰ـ ۲۲۳
خلیلی ـ ۵۷ـ ۶۶ـ ۶۹ـ ۱۵۰
خمسه، سید جلال‌الدین ـ ۲۶۹
خمین ـ ۳۸
خوئی، امام جمعه ـ ۳۸ـ ۵۵ـ ۵۹ـ
۹۰ـ ۹۷ـ ۱۰۱ـ ۱۰۲ـ ۱۴۷ـ
۱۵۰ـ ۱۵۶ـ ۱۹۹ـ ۲۰۵ـ ۲۰۶ـ
۲۱۳ـ ۲۱۴ـ ۲۱۵ـ ۲۲۲ـ ۲۲۶ـ
۲۲۷ـ ۲۳۱ـ ۲۳۲ـ ۲۶۱
خوئی، حاج شیخ محمد امین ـ
۲۰۵ـ ۲۱۱ـ ۲۱۴ـ ۲۴۱
خوئی، میرزا جوادخان ـ ۱۴۷ـ
۱۴۸ـ ۱۵۱ـ ۱۵۶ـ ۱۶۱
خوئی، نورالدین ـ ۲۲۶
خورنق (قصر) ـ ۱۹۲
خوزستان ـ ۵۷ـ ۵۸ـ ۱۸۰ـ ۱۸۱ـ

۱۹۴ـ ۲۵۲
خوشتاریا ـ ۱۰۵ـ ۱۵۱ـ ۲۴۵
خیام (خیابان) ـ ۱۰

د
داداش‌بیک، عبدالله‌خان ـ ۱۱۶
دادگر ـ نگاه کنید به: عدل‌الملک ـ
داراثی، عبدالله ـ سردار حشمت ـ
۲۸۶ـ ۲۹۳
دامغان ـ ۱۴۸ـ ۱۷۱
دامغانی ـ ۲۵۶ـ ۲۶۱
داودیه ـ ۲۴۳
داور، علی‌اکبر ـ ۱۱۳ـ ۱۵۵ـ ۱۸۸ـ
۲۰۹ـ ۲۴۶ـ ۲۸۲ـ ۳۴۳
دبیر اعظم ـ نگاه کنید به: بهرامی.
دبیر الممالک طوسی ـ ۵۱ـ ۵۳
در الماسیه ـ نگاه کنید به: سردر
الماسیه
دربند ـ ۲۱۳ـ ۳۱۷ـ ۳۵۹
دربندی، سید ابوتراب ـ ۲۱۳
درسنگی ـ نگاه کنید به:
سردرسنگی
درگاهی، محمدخان ـ ۲۳ـ ۲۴ـ ۲۵ـ
۲۶ـ ۷۱ـ ۸۲ـ ۲۸۶ـ ۳۱۵ـ ۳۳۵
دروازه دولت ـ ۲۸۷ـ ۲۸۹
دریا بیگی، سروان ـ ۲۵۵
دزفول ـ ۲۶۳ـ ۳۱۹
دستغیب، آیت‌الله ـ ۹۱ـ ۱۶۶ـ
۱۸۵ـ ۲۰۶ـ ۲۵۷ـ ۲۵۹ـ ۲۶۰ـ
۲۶۱ـ ۲۶۲ـ ۲۶۸
دشتستانی، شیخ محمدخان ـ ۲۴۴
دشتی، علی ـ ۵۶ـ ۶۳ـ ۶۵ـ ۶۶ـ
۶۹ـ ۷۳ـ ۷۴ـ ۷۶ـ ۹۱ـ ۹۹ـ
۱۲۹ـ ۱۳۰ـ ۱۴۲ـ ۱۵۰ـ ۱۵۹
دوب، مستر ـ ۱۱
دوربان ـ ۴۴۰ـ ۴۴۱ـ ۴۵۷ـ ۴۵۸ـ
۴۵۹ـ ۴۶۰ـ ۴۶۱ـ ۴۶۳ـ ۴۶۴ـ
۴۶۵ـ ۴۶۶ـ ۴۶۷ـ ۴۷۲ـ ۴۷۶ـ
۴۸۱
دوشان تپه ـ ۳۲۹
دولت‌آبادی، حاجی‌میرزایحیی ـ
۵۳ـ ۱۴۸ـ ۱۷۹ـ ۲۵۹
دولتشاهی ـ نگاه کنید به:
مجلل‌الدوله
دولتشاهی، ابوالفتح ـ ۲۹۳
دولتشاهی، عصمت ـ ۲۷ـ ۴۷
دهخدا ـ ۱۳۰ ـ ۲۵۷
دهستانی ـ ۳۸۱
دیبا ـ نگاه کنید به: حشمت‌الدوله
دیبا ـ نگاه کنید به: سیدالمحققین
دیویزیون قزاق (عمارت) ـ ۶

د

ذکاءالملک، فروغی ـ ۸۰ـ ۸۶ـ ۱۴۱ـ ۱۷۰ـ ۱۹۴ـ ۲۰۲ـ ۲۰۵ـ ۲۰۷ـ ۲۱۲ـ ۲۱۴ـ ۲۳۹ـ ۲۸۲ـ ۳۰۸ـ ۳۳۱ـ ۳۳۷ـ ۳۳۸ـ ۳۹۷ـ ۳۹۸ـ ۳۹۹ـ ۴۰۸

ذوالقدر ـ ۲۶۴

ر

رئیس، حاج ـ ۲۶۰

رئیس‌التجار (مهدوی) ـ ۲۶۰ـ ۲۶۳ـ ۲۶۴ـ ۲۶۹

رئیس العلما شیرازی ـ ۲۶۹

رامسر ـ ۳۰۳ـ ۳۲۶ـ ۳۷۸ـ ۳۷۹

رحیم‌خان ـ ۲۵۳

رحیم‌خان، میرزا ـ نگاه کنید: به هیرداد.

رحیم‌زاده صفوی ـ ۴۸ـ ۷۹

رسا ـ ۲۴۳

رشت ـ ۱۱ـ ۱۴۶ـ ۱۷۰

رشتی، احمد، حاجی شیخ ـ ۲۲۱

رشتی، اسحاق، حاجی شیخ ـ ۷۸ـ ۹۷ـ ۲۱۸ـ ۲۴۲ـ ۲۴۷

رشتی، کریم‌خان ـ ۳۱ ـ ۶۱ ـ ۱۰۶ـ ۱۲۰ـ ۱۵۴ـ ۲۱۹

رضائیه ـ ۳۲۲ـ ۳۲۳ـ ۳۶۶

رضا، شیخ ـ ۹۴

رضا (گیوه‌فروش) ـ ۱۳۶

رضاخان ـ حضرت اشرف ـ رضاشاه ـ سردار سپه ـ والاحضرت اقدس ـ والاحضرت اقدس پهلوی ـ رضاشاه پهلوی ـ اعلیحضرت رضاشاه فقید: تقریباً درهمهٔ صفحات.

رضا قلی‌خان ـ نگاه کنید به: فهیمی.

رضا قلی‌خان قاجار ـ ۷۴ـ ۷۵ـ ۸۹ـ ۱۵۵ـ ۱۷۶ـ ۱۷۸ـ ۱۹۳ـ ۲۵۰

رعد (روزنامه) ـ ۸

رفیع، قائم‌الملک ـ ۳۰

روح‌الله خان‌ناظر، (یاور، سرهنگ) ـ ۹۸ـ ۳۴۸

روحی افشار ـ ۲۶۰

رودهن ـ ۱۳۲ـ ۳۰۲ـ ۳۹۰ـ ۳۹۱

روس ـ روسیه ـ شوروی ـ ۱۷ـ ۵۹ـ ۶۵ـ ۶۶ـ ۶۸ـ ۷۲ـ ۷۳ـ ۷۴ـ ۸۴ـ ۸۸ـ ۹۵ـ ۹۶ـ ۱۰۳ـ ۱۰۵ـ ۱۰۶ـ ۱۰۷ـ ۱۰۹ـ ۱۱۷ـ ۱۱۹ـ ۱۲۷ـ ۱۲۸ـ ۱۳۶ـ ۱۳۷ـ ۱۳۹ـ ۱۴۳ـ ۱۴۴ـ ۱۴۷ـ ۱۴۹ـ ۱۵۲ـ ۱۵۵ـ ۱۵۹ـ ۱۶۰ـ ۱۶۱ـ ۱۶۳ـ ۱۶۸ـ ۱۷۴ـ ۱۸۴ـ ۱۸۷ـ ۱۹۳ـ

۱۹۶ـ ۱۹۷ـ ۱۹۸ـ ۲۰۱ـ ۲۰۷ـ
۲۱۰ـ ۲۱۲ـ ۲۱۶ـ ۲۱۹ـ ۲۲۱ـ
۲۲۵ـ ۲۲۷ـ ۲۳۲ـ ۲۳۵ـ ۲۳۷ـ
۲۳۸ـ ۲۳۹ـ ۲۴۰ـ ۲۴۵ـ ۲۵۵ـ
۲۵۶ـ ۲۵۸ـ ۲۷۰ـ ۲۸۰ـ ۳۱۹ـ
۳۲۵ـ ۳۹۶ـ ۳۹۸ـ ۴۰۴ـ ۴۲۷
رویتر ـ ۲۵۶
رهبر ـ ۱۵۶
رهنما، زین‌العابدین ـ ۴۷ـ ۵۲ـ ۵۳ـ
۶۳ـ ۶۴ـ ۶۶ـ ۷۹ـ ۸۸ـ ۹۰ـ
۹۶ـ ۱۵۳ـ ۲۳۳
ری (خیابان) ـ ۱۶
ریاضی، سلطان میرزاعلی‌خان ـ ۳
ریحان‌الله، آقاسید ـ ۲۲۲

ز

زاویه، احمد ـ ۲۵۴ـ ۲۵۵
زاهدی، فضل‌الله ـ ۳۲۹ـ ۳۳۰ـ ۳۳۱
زرگنده (محله) ـ ۱۷
زعفرانیه (خیابان) ـ ۳۰۱ـ ۳۰۲
زعیم ـ ۱۱۲ـ ۲۴۰ـ ۲۵۱
زکی‌بیگ ـ ۱۲۳ـ ۱۲۷ـ ۱۴۱ـ ۱۴۸ـ
۱۴۹ـ ۱۵۶ـ ۱۷۶ـ ۲۱۰ـ ۲۱۴
زنجان ـ ۴۸ـ ۲۴۴ـ ۲۶۴ـ ۲۶۸ـ
۳۳۷ـ ۳۳۸
زند (طایفه) ـ ۲۷۴
زنگبار ـ ۴۴۲
زوّارزاده ـ ۲۶۳
زیبا ـ ۸۴

ژ

ژاپن ـ ۱۰۶
ژاله، میرزاعلی ـ ۱۷۴
ژوهانسبورک ـ ۴۴۰ـ ۴۴۱ـ ۴۵۶ـ
۴۶۵ـ ۴۶۶ـ ۴۶۷ـ ۴۶۸ـ ۴۶۹ـ
۴۷۰ـ ۴۷۱ـ ۴۷۲ـ ۴۷۳ـ ۴۷۴ـ
۴۷۵ـ ۴۷۹ـ ۴۸۱

س

سادات اخوی، سیدباقر، حاجی ـ
۲۰۲
ساعتساز، میرزاعلی‌اکبر ـ ۱۱۳
ساعدالدوله، سرهنگ ـ ۴۵ـ ۵۶ـ
۲۰۴
ساعدالملک خلعتبری ـ ۱۷۸
سالار اشرف ـ ۲۴۴ـ ۲۶۸
سالار اعتضاد ـ ۴۵ـ ۴۶
سالار اکرم ـ نگاه کنید به امیراکرم.
سالار الدوله ـ ۲۳۶
سالار السلطنه، ابوالفتح خان ـ
۲۵۵ـ۲۵۶ـ ۲۶۸
سالار لشکر، عباس میرزا ـ ۷۳ـ

۱۶۸ـ ۲۴۲ـ ۲۶۵ـ ۲۶۹ـ ۳۵۵ـ
۳۶۸ـ ۳۹۲
سالار نظام، سرهنگ ـ سرلشکر
صادق کوپال ـ ۵۹ـ ۳۱۵ـ
سالاریه (عمارت) ـ ۳۱ـ ۲۴۱ـ
۲۴۲
سامبرک، کلنل ـ ۵۰
ساندرس، کلنل ـ ۵۲ـ ۵۷ـ ۱۰۰ـ
۲۵۳
ساوجبلاغ ـ ۳۸۱
سپه (خیابان) ـ ۲۳ـ ۳۹ـ ۱۰۲ـ
۲۹۴ـ ۳۰۲ـ ۳۵۴ـ ۳۷۳
سپه (میدان) ـ ۲۸۷ـ ۲۸۸ـ ۳۷۱ـ
۳۷۲
سپهدار اعظم ـ ۹۴ـ ۹۵ـ ۱۱۰ـ
۱۷۵ـ ۱۹۵ـ ۱۹۶ـ ۲۰۸
سپهسالار، میرزاحسین‌خان ـ ۲۷۳
سپهسالار اعظم ـ ۱۰۱ـ ۱۲۸ـ ۱۷۵
ستارهٔ ایران (روزنامه) ـ ۲۴ـ ۷۵ـ
۷۷ـ ۱۲۲ـ ۱۵۳ـ ۱۷۷ـ ۱۷۸
سجادی، دکتر ـ ۴۰۸
سراج ـ ۲۸۰
سرتیپ عبدالله‌خان ـ ۱۳۳
سرتیپ مرتضی‌خان ـ نگاه کنید به:
یزدان‌پناه
سرچشمه ـ ۲۴۷
سردار اجل ـ ۲۳۶
سردار اسعد ـ ۱۴۸ـ ۱۵۱ـ ۱۸۱ـ
۲۱۶ـ ۲۳۱ـ ۲۳۲ـ ۳۹۰
سردار اقبال ـ ۴۳
سردار اقدس (شیخ خزعل) ـ ۵۸ـ
۷۷ـ ۸۹ـ ۲۰۳ـ ۲۳۶ـ ۲۴۰ـ
۲۴۸ـ ۲۵۴ـ ۲۵۸ـ ۳۱۴ـ ۳۱۵
سردار اکرم ـ ۲۵۷
سردار انتصار اعلم ـ ۲۶ـ ۵۰ـ ۸۵
سردار جنگ بختیاری ـ ۳۶
سردار حشمت ـ ۸۰ـ ۸۱ـ ۸۶
سردار حشمت ـ نگاه کنید به: دارائی
سردار رشید کردستانی ـ ۹۲
سردار رفعت ـ امیرلشکر نقدی ـ ۵ـ
۱۴ـ ۳۰ـ ۵۲ـ ۸۲ـ ۱۲۷ـ ۱۵۰ـ
۱۵۱ـ ۲۲۳ـ ۲۲۸ـ ۲۸۲ـ ۳۱۰ـ
۳۱۳ـ ۳۱۶ـ ۳۳۱ـ ۳۴۵ـ ۳۶۱ـ
۳۹۰
سردار سپه ـ نگاه کنید به: رضاخان.
سردار شوکت ـ ۴۹ـ ۱۸۲
سردار ظفر بختیاری ـ ۲۶۳ـ ۲۶۹
سردار عشایر، صولت‌الدوله
قشقائی ـ نگاه کنید به:
صولت‌الدوله قشقائی.
سردار عظیم، امیرلشکر ـ ۴۱ـ ۴۲
سردار فاخر حکمت ـ ۱۶۲

سردار فشفشه ـ نگاه کنید به سردار مقتدر
سردار لشکر ـ ۲۰۳ـ ۲۱۹ـ ۲۵۴
سردار محترم ـ ۲۵۹
سردار محتشم بختیاری ـ ۵۰ـ ۲۵۵ـ
سردار مدحت ـ ۱۰۵
سردار معزز بجنوردی ـ ۴۰ـ ۲۰۲
سردار معظم خراسانی ـ نگاه کنید به: تیمورتاش
سردار معظم کردستانی ـ ۲۱ـ ۳۴ـ ۴۷ـ ۱۰۷ـ ۱۶۶ـ ۳۳۸ـ ۲۵۹
سردار مقتدر (اعتماد) ـ ۱۳
سردار منتخب ـ ۸۳ـ ۱۷۵ـ ۱۸۹ـ ۲۲۷ـ ۲۲۸ـ ۲۴۰ـ ۲۴۲ـ ۲۴۳
سردار مؤید ـ ۲۶۱
سردار همایون، سرلشکر والی ـ ۲۲۷
سردرِ الماسیه ـ ۲۷۰ـ ۲۷۱ـ ۲۸۵ـ ۲۹۹ـ ۳۴۴
سردرِ باغ ملی ـ ۳۰۰
سردرِ سنگی (عمارت) ـ ۲۴۲ ـ ۳۱۸ ـ ۳۴۵ ـ ۳۵۵
سردرِ نقارخانه ـ ۳۰۰
سرورخان، حاجی ـ ۸۴ ـ ۸۶
سعدآباد ـ ۴۱ـ ۴۲ـ ۴۵ـ ۵۷ـ ۵۸ـ ۵۹ـ ۶۱ـ ۶۲ـ ۱۲۷ـ ۱۵۷ـ ۱۶۱ـ ۱۶۴ـ ۱۶۶ـ ۱۶۷ـ ۱۶۸ـ ۱۶۹ـ ۱۷۰ـ ۱۷۲ـ ۱۷۵ـ ۱۸۳ـ ۱۸۴ـ ۱۸۶ـ ۲۲۹ـ ۲۳۱ـ ۲۳۳ـ ۲۳۹ـ ۲۴۰ـ ۲۴۱ـ ۲۴۹ـ ۲۵۰ـ ۲۸۵ـ ۲۸۷ـ ۲۸۹ـ ۳۰۱ـ ۳۰۲ـ ۳۰۶ـ ۳۰۸ـ ۳۱۸ـ ۳۲۲ـ ۳۲۳ـ ۳۲۹ـ ۳۳۰ـ ۳۵۹ـ ۳۶۰ـ ۳۶۲ـ ۳۷۳ـ ۳۸۹ـ ۳۹۶
سعدآباد (کاخ) ـ ۳۱۷ـ ۳۶۵ـ ۳۶۶
سعدالدوله ـ ۹۷ـ ۹۸ـ ۱۷۴ـ ۲۵۵
سعدالملک مافی ـ ۳۹۲
سعید، شیخ ـ ۲۳۱
سقاخانه چهارراه شیخ هادی ـ ۱۶۴ ـ۱۸۲
سلطان، سیدباقرخان ـ ۱۵۸
سلطان العلما، جواد، حاجی شیخ ـ ۱۵۸
سلطان المحققین، حاجی ـ ۱۷۰ـ ۱۷۴
سلیمان ـ نگاه کنید به: بهبودی.
سلیمان میرزا، شاهزاده ـ ۳۵ـ ۶۹ـ ۷۱ـ ۸۱ـ ۹۳ـ ۱۱۳ـ ۱۴۳ـ ۱۴۷ـ ۲۰۸ـ ۲۱۸ـ ۲۲۰ـ ۲۲۱ـ ۲۲۲ـ ۲۵۶ـ ۲۶۱ـ ۲۶۲ـ ۲۶۵
سمنان ـ ۱۰۵ـ ۱۰۷ـ
سمیعی ـ نگاه کنید به:

ادیب‌السلطنه
سنجابی (ایل) ـ ۲۳
سنگلج ـ ۱۳
سنندج ـ ۳۹۰
سوئیس ـ ۳۵۲ـ ۳۷۸ـ ۳۷۹ـ ۴۰۷
سوادکوه ـ ۱۱۶
سوم اسفند (خیابان برج نوش) ـ ۵ـ ۶ـ ۸ـ ۳۴۹
سهام‌السلطان عراقی ـ ۱۳۶ـ ۱۴۸ـ ۱۶۸ـ ۲۴۹ـ ۲۵۹ـ ۲۶۳ـ ۲۶۵
سهراب ـ ۴۲۲
سهراب‌زاده، مدبرالملک ـ ۲۱ـ ۲۲ـ ۳۴ـ ۴۸ـ ۱۶۳ـ ۲۱۶ـ ۲۳۴ـ ۲۶۲ـ ۳۴۸
سهرابی ـ ۳۸۲
سه‌راه امین‌حضور ـ ۲۴۷
سهم‌الدوله ـ ۲۲۳
سیاست (روزنامه) ـ ۲۴ـ ۱۳۸
سیاست اسلام (روزنامه) ـ ۱۳۵
سیاسی، میرزاعلی‌اکبرخان ـ ۸۹
سیبری ـ ۳۶۹
سیداسدالله خرقانی ـ نگاه کنید به: خرقانی.
سیداسماعیل (میدان) ـ ۱۲
سیدالمحققین، دیبا ـ ۱۴۱ـ ۲۰۳ـ ۲۵۶ـ ۲۵۷ـ ۲۶۰ـ ۲۶۴
سیدشجاع (حق‌گو) ـ ۳۳ـ ۱۶۱
سیدضیاءالدین ـ نگاه کنید به: طباطبائی
سیدعبدالله خراسانی ـ ۱۴۴ـ ۱۵۷
سیدعلی ـ ۳۶۶
سیدیعقوب ـ ۳۵ـ ۱۸۹
سیرجان ـ ۴۱۳
سیف، ناصر ـ ۴۸ـ ۲۰۷
سیف‌العلا، علی، شیخ ـ ۲۶۴
سیلان ـ ۴۴۳
سیملا ـ ۴۱۷

ش

شارل، دکتر ـ ۴۵۳ـ ۴۵۴ـ ۴۵۵ـ ۴۵۶
شاه (خیابان) ـ ۳۱۶
شاه‌بختی ـ ۳۱۹
شاهپور (خیابان) ـ ۱۲۰ـ ۳۷۱ـ ۳۷۳
شاهپور غلامرضا ـ نگاه کنید به: غلامرضاخان.
شاهرضا (خیابان) ـ ۳۸۱
شاهرود ـ ۱۷۱ـ ۲۶۲
شاهزاده حبیب‌الله میرزا ـ نگاه کنید به: سردار منتخب.
شاهزاده عضدالسلطان ـ ۸۰

شاهزاده عضدالسلطنه ـ ۷۴ـ ۲۰۳
شاهزاده فرمانفرما ـ نگاه کنید به: فرمانفرما
شاهزاده محمدولی‌میرزا ـ ۵۲ـ ۵۴ـ ۵۷ـ ۶۳ـ ۱۴۸
شاهزاده مسعود الدوله ـ ۱۴۰
شاهزاده ناصرالدین میرزا ـ ۵۳
شاهزاده نصرت‌الدوله ـ نگاه کنید به: نصرت‌الدوله
شاهسون (ایل) ـ ۲۳
شاه‌محله ـ ۳۱۷ـ ۳۱۸
شرکر، مسیو ـ ۱۰۹
شریعت‌زاده ـ ۱۲۳ ـ ۲۳۷ ـ ۲۴۴ ـ ۲۵۹
شریعت‌مدار دامغانی ـ ۱۴۸ـ ۲۰۵
شریف‌الدوله بنی‌آدم ـ ۲۳۵ـ ۲۶۸
شریف العلماء خراسانی ـ ۱۸۹ ـ ۲۰۷
شریف‌الملک ـ ۱۵۴
شریف‌الواعظین ـ ۱۶۳
شریف‌زاده (مهندس) ـ ۴۷ـ ۸۸ـ ۲۲۷ـ ۲۷۴
شعاع‌السلطنه ـ ۳۹ـ ۲۶۱
شعری، سرتیپ ـ ۴۰۵ ـ ۴۰۶
شفق سرخ (روزنامه) ـ ۲۴ـ ۵۶ـ ۶۳ـ۶۶ـ ۶۹ـ ۷۳ـ ۷۴ـ ۹۹ـ ۱۲۲ـ ۲۵۷ـ ۲۶۹
شکرائی، سیدیوسف ـ ۲۹۳
شکوه‌الملک ـ ۳۱ـ ۲۲۳ـ ۲۴۹ـ ۲۵۶ـ ۳۳۹ـ ۳۵۲ـ ۳۵۷ـ ۳۵۸ـ ۳۹۷ـ ۳۹۸
شکوهی ـ نگاه کنید به: شکوه‌الملک
شمس‌الافاضل ـ ۹۰ـ ۹۳ـ ۹۴ـ ۹۶ـ ۹۷ـ ۹۸ـ ۱۰۱ـ ۱۰۳ـ ۱۱۱ـ ۱۱۴ـ ۱۲۸ـ ۱۴۲
شمس‌العماره ـ ۱۳ـ ۱۴
شمس‌العماره (میدان) ـ ۴ـ ۱۲ـ ۱۳ـ ۳۸ـ ۶۸ـ ۳۷۳
شمیران ـ ۴۱ـ ۴۵ـ ۵۲ـ ۵۶ ۵۹ـ ۸۴ـ ۱۳۵ـ ۱۶۳ـ ۱۷۴ـ ۱۷۵ـ ۲۱۷ـ ۲۴۲ـ ۳۰۰ـ ۳۰۱ـ ۳۰۶ـ ۳۰۷ـ ۳۰۸ـ ۳۱۷ـ ۳۱۸ـ ۳۴۲ـ ۳۴۶ـ ۳۵۹ـ ۳۶۰ـ ۳۷۱ـ ۳۸۹ـ ۳۹۶
شورروی ـ ۱۱۱
شورین، مسیو ـ ۷۳
شوشتر ـ ۳۱۹
شوشتری، سیدحسین ـ ۲۶۵
شوشتری، سیدمحمدعلی ـ ۳۳
شوشتری، میرسیدعلی، حاجی ـ ۲۱۶ـ ۲۵۰

شهاب (روزنامه) ـ ۱۳۰
شهاب‌الدوله، شمس ملک‌آرا ـ ۲۲۴ـ ۲۲۶ـ ۲۲۷ـ ۲۶۱ـ ۲۷۵ـ ۲۷۷ـ ۳۳۱
شهبانو، ۳۶۲
شهرستانی ـ ۱۵۸ـ ۱۷۱
شهریار ـ ۳۸۱
شهوند ـ نگاه کنید به: تپه علیخان
شیبانی، حبیب‌الله‌خان، سرتیپ ـ ۱۷۵ـ ۲۸۶
شیخ‌الاسلام ملایری ـ ۱۳۵ـ ۲۶۴
شیخ‌الرئیس افسر ـ ۲۶۴
شیخ‌العراقین، حاج ـ ۹۴ـ ۱۱۹ـ ۱۵۱ـ ۲۶۲
شیخ‌العراقین‌زاده ـ ۲۳۷
شیخ خزعل ـ نگاه کنید به: سردار اقدس
شیخ محمد ـ ۱۴۴ـ ۱۴۸
شیخ هادی (چهارراه) ـ ۱۶۴
شیراز ـ ۱۰ـ ۳۵ـ ۴۱ـ ۵۴ـ ۶۷ـ ۹۱ـ ۱۲۹ـ ۲۵۲ـ ۳۶۵ـ ۳۶۶ـ ۳۸۳
شیرازی، آیت‌الله ـ ۵۷ـ ۱۸۲
شیرازی، آیت‌الله‌زاده ـ ۵۴ـ ۸۷ـ ۹۰ـ ۱۰۶ـ ۱۰۷ـ ۱۱۰ـ ۱۴۳ـ ۱۵۲ـ ۱۵۷ـ ۱۶۳ـ ۱۸۶ـ ۲۱۵ـ ۲۲۳ـ ۲۶۴
شیلات ـ ۱۸۳ـ ۱۸۴
شیلی ـ ۴۱۱ـ ۴۱۲

ص

صاحب اختیار ـ ۸۵ـ ۲۰۴
صاحب جمع ـ ۲۴۵ـ ۲۴۸ـ ۳۰۰
صاحبقرانیه ـ ۵۳ـ ۵۵ـ ۵۶ـ ۵۹ـ ۶۰ـ ۶۲ـ ۶۴ـ ۶۸ـ ۷۴ـ ۸۱
صارم‌الدوله مسعود، اکبرمیرزا ـ ۹ـ ۳۱ـ ۱۵۷ـ ۲۲۳ـ ۲۲۴ـ ۲۲۸ـ ۲۳۲ـ ۲۳۸ـ ۲۴۸ـ ۲۶۹ـ ۳۲۹ـ ۳۹۰
صالح، اللهیار ـ ۳۵ـ ۹۷ـ ۱۰۳ـ ۱۱۴ـ ۱۳۸ـ ۱۳۹ـ ۱۴۱ـ ۱۴۶ـ ۱۶۹ـ ۱۷۰ـ ۱۷۱ـ ۱۸۳ـ ۱۸۵ـ ۱۸۹ـ ۲۳۴ـ ۲۳۵ـ ۳۸۸
صانعی، استاد علی‌محمد ـ ۷ـ ۳۲ـ ۴۷
صبا، بدرالملوک ـ نگاه کنید به: بامداد
صبا، میرزاحسین‌خان ـ ۲۴ـ ۷۵ـ ۱۷۷ـ ۱۷۸ـ ۱۸۸
صباغ‌خانه ـ ۲۱۳
صبوحی، حاجی میرزا عبدالله واعظ ـ ۱۸۵
صحت، دکتر، صحت‌السلطنه ـ

۲۲۴
صد تومانیها (کوچه) ـ ۳۹۳ـ ۳۹۴ـ ۳۹۵
صدر، سیدمحمد، حاجی ـ ۱۴۵
صدرائی ـ ۱۰۷ـ ۱۸۲
صدرالاسلام ـ ۱۴۵ـ ۱۷۸
صدری، شکرالله خان ـ نگاه کنید به: قوام‌الدوله
صدیق‌السلطان ـ ۱۸۱
صدیق‌السلطنه ـ ۲۵۹
صدیق همایون ـ ۲۷۱ـ ۲۷۳ـ ۲۷۵ـ ۲۷۶ـ ۲۹۲ـ ۳۰۹ـ ۳۶۴
صراف، حاج‌میرزاعلی ـ ۳۴
صراف، سیدکاظم، حاجی ـ ۱۳۷
صفاری، محمدعلی‌خان ـ ۲۳
صفاری، محمدعلی، سرگرد ـ ۱۴۶ـ ۱۴۷ـ ۱۵۰ـ ۳۲۸ـ ۳۶۱
صفوی ـ ۴۸
صفوی، شاه اسماعیل ـ ۲۸۲
صفوی، شاه عباس ـ ۲۸۲
صمصام‌السلطنه بختیاری، نجفقلی ـ ۱۷ـ ۱۰۱ـ ۱۱۴ـ ۱۴۸ـ ۱۷۸ـ ۲۵۵ـ ۲۶۱ـ ۲۶۳
صنیع حضرت ـ ۱۳
صنیع خاتم شیرازی ـ ۳۶۵
صوراسرافیل، میرزاقاسم ـ ۸۱ـ ۸۵ـ ۸۶ـ ۱۲۶ـ ۱۲۷ـ ۳۴۴ـ ۳۴۵
صولت‌الدوله قشقائی ـ ۲۲ـ ۴۰ـ ۴۱ـ ۱۷۳ـ ۱۹۴

ض

ضرغام‌السلطنه ـ ۲۵۷
ضیاءالادبا ـ ۱۱۴ـ ۱۴۵
ضیاءالسلطان ـ ۲۵۰
ضیاءالملک ـ ۲۶۳
ضیاءالواعظین ـ ۱۲۹ـ ۱۸۰ـ ۲۵۹ـ ۲۶۱ـ ۲۶۲ـ ۲۶۹

ط

طالقانی، سیدابوالحسن ـ ۲۰۱
طاهرزاده، بهزاد ـ ۲۴۲ـ ۳۶۶
طباطبائی ـ ۲۲۶ـ ۲۲۷ـ ۲۳۳
طباطبائی، آسیدعبدالحسین ـ ۲۱۳
طباطبائی، سیدضیاءالدین ـ ۸ـ ۹ـ ۳۲ـ ۵۰ـ ۳۴۸
طباطبائی، سیدمحمدصادق ـ ۳۵ـ ۴۸ـ ۵۳ـ ۶۹ـ ۷۱ـ ۷۲ـ ۷۴ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۹۰ـ ۲۳۰
طباطبائی، میرزا ابوالقاسم ـ ۱۷۵ـ ۲۶۱ـ ۲۶۳
طباطبائی، میرسیدمحمد ـ ۳۵
طلا (کاروانسرادار) ـ ۱۱۳ـ ۱۱۴

طوفان (روزنامه) ـ ۱۴۱ـ ۱۴۴ـ ۱۸۶ـ ۱۸۷

ظ

ظل‌السلطان ـ ۹ـ ۲۲۹
ظل‌السلطان (پارک) ـ ۱۱۹
ظل‌السلطنه ـ ۱۱۷
ظهیرالاسلام ـ ۲۱ـ ۲۶ـ ۳۴ـ ۴۴ـ ۴۵ـ ۶۲ـ ۶۶ـ ۷۲ـ ۷۴ـ ۷۷ـ ۹۶ـ ۹۹ـ ۱۱۷ـ ۱۲۸ـ ۱۵۱ـ ۱۵۵ـ ۱۵۷ـ ۱۵۹ـ ۱۸۷ـ ۱۹۶ـ ۲۰۰ـ ۲۰۴ـ ۲۳۷ـ ۲۵۱ـ ۲۵۸ـ ۲۶۱ـ ۲۶۵

ع

عاج (عمارت) ـ ۲۷۳
عباس ـ ۲۲۹
عباس، آقاسید ـ ۱۳۷
عباسعلی (چنار) ـ ۲۷۳
عبدالباقی، میرزا ـ ۲۶۴
عبدالرحمن، شیخ ـ ۲۰۱ـ ۲۰۳
عبدالرضا، پهلوی (شاهپور) ـ ۴۷ـ ۳۶۷ـ ۴۳۶ـ ۴۶۴ـ ۴۷۰ـ ۴۷۱ـ ۴۷۶
عبدالرضاخان افخمی، سرهنگ ـ سرتیپ ـ ۴۵ـ ۵۴ـ ۵۷ـ ۷۱ـ ۷۲ـ ۸۶ـ ۸۹ـ ۹۱ـ ۹۲ـ ۹۳ـ ۱۰۰ـ ۱۰۱ـ ۱۰۲ـ ۱۰۷ـ ۱۱۶ـ ۱۲۱
عبدالوهاب ـ ۲۸۰
عبدالوهاب، حاجی میرزاسید ـ ۱۱۰ـ ۲۳۱ـ ۲۵۹
عثمانی ـ نگاه کنید به: ترکیه.
عدل‌السلطنه، حاجی ـ ۲۷۰ـ ۲۷۵ـ ۲۷۶ـ ۲۹۳
عدل‌الملک، دادگر ـ ۶۰ـ ۶۱ـ ۹۵ـ ۱۰۷ـ ۱۰۸ـ ۱۱۶ـ ۱۲۱ـ ۱۶۰ـ ۲۳۳ـ ۲۳۶ـ ۲۶۳ـ ۲۸۲ـ ۳۳۳
عدل طباطبائی ـ نگاه کنید به: عدل‌السلطنه
عرب (ایل) ـ ۲۳
عراق ـ نگاه کنید به: اراک.
عراق ـ ۹۲ـ ۱۰۲
عراقی ـ ۲۵۷ـ ۲۶۱
عراقی، اسماعیل، حاجی‌آقا ـ ۲۱۰ـ ۲۱۱ـ ۲۱۲ـ ۲۱۴ـ ۲۱۸ـ ۲۲۰ـ ۲۴۰ـ ۲۴۵ـ ۲۴۶ـ ۲۴۷ـ ۲۴۹ـ ۲۵۱ـ ۲۵۶ـ ۲۵۷ـ ۲۵۸ـ ۲۵۹ـ ۳۵۴
عراقی، جواد ـ ۲۲۷
عراقی، سردار معتمد ـ ۲۶۲
عراقی، شیخ‌العراقین ـ ۵۷ـ ۱۴۳ـ

۱۵۳
عراقی، محمدعلی‌خان، شیخ - ۲۳۴
عربستان - ۱۰۲
عزالممالک اردلان - ۸۰ - ۸۱
عزیزالله‌خان - ۵۳
عزیزخان (چهارراه) - ۳۴۹
عزیزخان خواجه - نگاه کنید به: نصرت‌الممالک
عشرت‌آباد - ۱۴ - ۴۶ - ۲۴۲
عصمت اینونو - ۳۴۱
عضدالسلطان - ۲۱۱ - ۲۲۴ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۳۳ - ۲۳۸ - ۲۵۰ - ۲۵۵ - ۲۶۸
عضدالسلطنه - ۲۵۶ - ۲۶۸
عضدی - ۴۰۷
عطار، محمدصادق، میرزا - ۱۳۳
عظیمی - ۲۶۰
علا، حسین - ۱۳۷ - ۲۰۷ - ۲۲۳ - ۲۴۵ - ۳۴۳
علاءالدوله - ۲۲۳
علاءالدوله (خیابان) - نگاه کنید به: فردوسی
علائی (سرهنگ، سرلشکر) - ۱۴۹ - ۱۷۵ - ۲۰۱ - ۲۰۸ - ۲۲۱
علامه - ۱۶۲
علم‌الهدا - ۲۶۳
علوی - ۱۴۰ - ۲۵۹ - ۲۶۲
علی‌آباد - ۲۳۶ - ۲۶۷
علی‌اصغر، حاج - ۲۶۵
علی‌اصغر، کلاهدوز - ۱۲
علی افندی - ۲۵۴
علی‌اکبرخان‌نایب - ۲۷۷ - ۲۷۸
علی‌پاشاخان (صالح) - ۳۴ - ۷۲
علیرضا، میرزاسید - ۲۵۹
علیقلی‌خان بختیاری - ۱۴۰
علیم‌الدوله - ۲۶۲
علیمحمد معمارباشی - ۳۵۴
عمادالسلطنه - ۱۰۹ - ۱۷۹
عمادالواعظین - ۱۵۷
عمودلاجان (محله) - ۱۱۳ - ۱۱۵
عیسی‌خان خیاط، حاجی - ۱۲
عین‌الدوله، شاهزاده - ۱۹۶ - ۲۲۴ - ۲۳۵ - ۲۵۷ - ۲۶۸
عین‌السلطان - ۶۴

غ

غضنفرالسلطنه - ۲۲ - ۴۰
غفاری - نگاه کنید به: معاون‌الدوله.

ف

فارسی - ۱۱۵ - ۱۲۹ - ۱۴۵ - ۱۵۹ -

۲۶۹ـ ۳۲۹
فاضل کاشانی ـ ۳۵
فاطمه ـ ۳۶۲
فاطمی ـ ۲۴۵ ـ ۲۸۲
فامیلی ـ ۲۶۱
فتحعلی‌شاه قاجار ـ ۳۰۹
فخرالاسلام، حاج ـ ۲۶۲
فخرالدوله، خانم امین‌الدوله ـ ۱۲۰ـ ۱۸۱ـ ۲۰۳
فخرالملک، حاجی ـ ۴۲
فرانسه ـ ۷۷ـ ۸۹ـ ۱۲۳ـ ۱۲۹ـ ۱۸۵ـ ۱۸۶ـ ۱۹۵ـ ۲۴۷ـ ۲۴۸ـ ۲۵۰ـ ۲۶۵ـ ۳۸۹ـ ۳۹۵
فرح‌آباد ـ ۴۲ـ ۴۵ـ ۴۹ـ ۸۳ـ ۲۸۸
فرخی ـ ۱۴۱ـ ۱۴۴ـ ۱۴۷ـ ۱۵۶ـ ۱۸۶ـ ۱۸۷
فردوسی (خیابان علاءالدوله) ـ ۵ ـ ۸ ـ ۱۱۴
فرزین، محمدعلی ـ ۶۷ـ ۷۷ـ ۳۹۹
فرلی ـ ۶۲ـ ۶۹ـ ۷۳ـ ۹۷ـ ۹۸ـ ۱۰۱ـ ۱۴۲ـ ۱۴۷ـ ۲۵۵ـ ۲۶۰
فرمانفرما (خیابان) ـ نگاه کنید به: شاهپور
فرمانفرما، شاهزاده ـ ۷ـ ۹ـ ۱۰ـ ۳۲ـ ۵۲ـ ۶۱ـ ۶۲ـ ۶۴ـ ۷۳ـ ۸۷ـ ۹۰ـ ۱۱۲ـ ۱۱۷ـ ۱۲۰ـ ۱۳۰ـ ۱۴۹ـ ۱۵۷ـ ۱۶۷ـ ۱۸۴ـ ۱۹۸ـ ۲۰۴ـ ۲۰۹ـ ۲۱۱ـ ۲۳۳ـ ۲۴۱ـ ۲۴۲ـ ۲۵۶ـ ۳۱۰ـ ۳۱۱ـ ۳۵۴ـ ۳۶۸ـ ۳۹۲
فروغی ـ نگاهی کنید به: ذکاءالملک
فرهاد، سید ـ ۳۳۰ـ ۳۳۱
فریاد (روزنامه) ـ ۱۵۳ـ
فضل‌الله خان (سرتیپ) ـ ۱۱۶ـ ۱۴۵
فقیه ـ نگاه کنید به: هیرداد.
فقیه‌التجار ـ ۳۰۴ـ ۳۰۵ـ ۳۰۶
فقیهی، علی، حاج‌میرزا ـ ۲۶۱
فلسفی ـ ۱۳۰
فهیم‌الملک (خلیل فهیمی) ـ ۱۳۴ـ ۱۹۳ـ ۲۵۹
فهیمی، خلیل ـ نگاه کنید به: فهیم‌الملک.
فهیمی، رضاقلی‌خان ـ ۴۳ـ ۱۲۳
فیروز، محمدحسین‌میرزا ـ ۳۲۹
فیشر (باغبان) ـ ۹
فیشرآباد (خیابان) ـ ۹

ق

قائم‌مقام الملک رفیع ـ ۳۰ـ ۱۶۲ـ ۱۶۶ـ ۱۸۰ـ ۱۸۳ـ ۱۸۴ـ ۲۱۶ـ ۲۲۳ـ ۲۲۴ـ ۲۶۲ـ ۲۶۸ـ ۳۱۰ـ

۳۱۱ـ ۳۱۸ـ ۳۳۰ـ ۳۳۱ـ ۳۳۵ـ
۳۴۵ـ ۳۵۲ـ ۳۹۱
قائم‌مقام تبریزی ـ ۱۹۶ـ ۲۴۹ـ ۲۵۹
قائم‌مقام رشتی ـ ۱۰۵
قائن ـ ۳۰۲
قاجار = قاجاریه ـ ۴۷ـ ۵۰ـ ۷۹ـ
۸۰ـ ۸۳ـ ۱۱۲ـ ۱۳۴ـ ۲۲۳ـ
۲۲۴ـ ۲۴۳ـ ۲۴۶ـ ۲۵۰ـ ۲۵۲ـ
۲۵۴ـ ۲۵۵ـ ۲۶۶ـ ۲۶۷ـ ۲۶۸ـ
۲۷۵ـ ۲۷۷ـ ۲۸۰ـ ۳۰۰ـ ۳۱۵
قاسم ـ ۲۸
قاسم‌خان ـ ۲۶۷
قاسم‌خان، میرزا ـ ۹۵ـ ۱۰۰ـ ۱۰۶ـ
۱۲۲ـ ۱۲۶
قانون (روزنامه) ـ ۱۱۲ـ ۱۳۰ـ
۱۳۷ـ ۱۷۷ـ ۲۴۳
قاهره ـ ۴۴۴ـ ۴۴۵ـ ۴۴۶ـ ۴۶۴ـ
۴۷۱ـ ۴۷۵ـ ۴۷۶ـ ۴۷۹ـ ۴۸۱ـ
۴۸۲
قزوین ـ ۱۱ـ ۲۷ـ ۱۴۳ـ ۱۵۵ـ ۱۹۴ـ
۲۰۷ـ ۲۱۰ـ ۲۲۴ـ ۲۳۲ـ ۲۳۳ـ
۲۶۰ـ ۲۶۴ـ ۳۳۸ـ ۳۹۶
قزوینی، رحیم‌آقا، حاجی ـ ۱۸۴ـ
۲۵۹
قشقائی (ایل) ـ ۲۳ـ ۱۷۳
قشقائی، اسماعیل‌خان ـ ۲۶۰ـ ۲۶۳
قصر سنگی ـ ۳۶۵ـ ۳۶۶
قفقاز ـ ۳۲۵
قفقازی، آقامیر ـ نگاه کنید به:
امیرمنظم.
قلعه محمدعلی خان ـ ۳۳۲
قلعه‌مرغی ـ ۲۲۷
قلهک ـ ۱۷ـ ۶۱ـ ۶۵ـ ۱۷۱ـ ۱۷۴ـ
۲۴۳
قم ـ ۶۱ـ ۶۵ـ ۶۸ـ ۸۰ـ ۸۲ـ ۸۹ـ
۹۰ـ ۹۱ـ ۹۵ـ ۹۸ـ ۱۲۱ـ ۱۲۵ـ
۱۲۶ـ ۱۲۸ـ ۱۳۵ـ ۲۱۷ـ ۲۱۹ـ
۲۲۸ـ ۲۳۰ـ ۲۳۶ـ ۲۵۹ـ ۲۶۸ـ
۳۰۵ـ ۳۰۶ـ ۳۳۲ـ ۳۳۳ـ ۳۹۹
قمی، حسین ـ ۲۳۰
قوام‌الدوله، شکرالله‌خان صدری ـ
۲۱ـ ۳۴ـ ۱۱۲ـ ۱۳۴ـ ۲۰۹ـ
۲۶۹
قوام‌السلطنه ـ ۹ـ ۲۴ـ ۲۶ـ ۳۲ـ ۵۰ـ
۸۵ـ ۱۳۷ـ ۳۸۰
قوام‌السلطنه (خیابان) ـ ۹
قوام‌الملک ـ ۲۶۹ـ ۳۳۱ـ ۴۰۸
قوام شیرازی ـ نگاه کنید به:
قوام‌الملک.
قویم‌السلطنه ـ ۲۹۲
قویم‌الملک ـ ۱۹۷

ک
کاخ (خیابان) ـ ۶ـ ۱۷۳ـ ۱۹۲ـ ۲۴۳ـ ۲۹۴ـ ۳۱۸ـ ۳۲۰ـ ۳۲۱ـ ۳۳۶ـ ۳۵۴
کار (روزنامه) ـ ۱۲۸
کازرونی ـ ۱۸۰ـ ۲۴۴ـ ۴۰۵
کاشان (شهر) ـ ۷۵ـ ۱۰۶ـ ۱۱۲ـ ۲۴۲ـ ۳۰۵ـ ۳۰۶ـ ۳۶۴
کاشانی، حاجی سیدابوالقاسم ـ آیت‌الله ـ ۴۹ـ ۷۶ـ ۷۸ـ ۸۸ـ ۹۰ـ ۹۵ـ ۹۶ـ ۹۷ـ ۹۸ـ ۱۰۰ـ ۱۰۶ـ ۱۳۰ـ ۱۴۱ـ ۱۴۲ـ ۱۴۴ـ ۱۶۶ـ ۱۷۸ـ ۱۸۳ـ ۱۸۷ـ ۱۹۶ـ ۱۹۸ـ ۲۰۷ـ ۲۰۸ـ ۲۱۴ـ ۲۱۸ـ ۲۳۴ـ ۲۳۵ـ ۲۴۲ـ ۲۴۴ـ ۲۴۷ـ ۲۵۱ـ ۲۵۵ـ ۲۶۴ـ ۲۶۹
کاشانی، سیدعبدالرحیم ـ ۷۷ـ ۱۶۲ـ ۱۶۳ـ ۱۶۶ـ ۱۷۰ـ ۱۷۲ـ ۲۶۲
کاشانی، شیخ‌الاسلام ـ ۲۱۴
کاشانی، غلامرضا ـ ۱۸۳
کاشانی، میرزاعلی‌محمد ـ ۲۶۱
کاشانی، میرسیدحسن ـ ۷۵ـ ۷۹ـ ۱۸۷
کاظم‌آقا، میرزا ـ ۱۴۲
کاظمی ـ ۳۲۱
کانادا ـ ۴۲۷ـ ۴۳۵ـ ۴۵۵ـ ۴۵۶ـ ۴۵۷ـ ۴۶۵
کدمن، لرد ـ ۳۶۷
کربلا ـ ۹۴
کرج ـ ۴۱ـ ۲۳۴ـ ۳۹۶ـ ۳۹۷ـ ۳۹۸
کرد (ایل) ـ ۲۳
کردستان ـ ۴۷ـ ۱۰۷ـ ۱۱۵ـ ۲۵۴ـ ۲۶۴ـ ۲۶۸ـ ۲۷۷ـ ۳۸۹
کردستانی، اسدالله‌خان، میرزا ـ ۲۵۹
کرمان ـ ۱۱۳ـ ۱۷۴ـ ۱۷۵ـ ۱۹۶ـ ۳۴۱ـ ۴۱۰ـ ۴۱۱ـ ۴۱۲ـ ۴۱۴ـ ۴۲۲
کرمانشاه ـ ۹ـ ۲۱ـ ۲۷ـ ۴۶ـ ۷۵ـ ۱۱۵ـ ۱۲۳ـ ۱۸۵ـ ۲۴۶ـ ۳۱۰ـ ۳۲۷
کرمانی، آیت‌الله ـ ۲۶۶
کرمانی، میرزاشهاب ـ ۱۷۴ـ ۱۷۵ـ ۱۹۶
کریم‌آقا، سرهنگ ـ ۷ـ ۱۲ـ ۲۳ـ ۶۰ـ ۶۵ـ ۶۹ـ ۸۱ـ ۸۸ـ ۹۳ـ ۹۶ـ ۹۸ـ ۱۰۶ـ ۱۰۸ـ ۱۳۱ـ ۱۷۵ـ ۱۸۰ـ ۱۸۵ـ ۱۹۰ـ ۱۹۱ـ ۲۱۲ـ ۲۱۵ـ ۲۲۲ـ ۲۲۷ـ ۲۲۹ـ ۲۳۲ـ ۲۳۸ـ ۲۴۰ـ ۲۴۲ـ ۲۴۳ـ ۲۴۸ـ ۲۸۶ـ ۲۹۷ـ ۳۱۷ـ ۳۱۸ـ ۳۲۸ـ ۳۲۹ـ ۳۳۱ـ ۳۶۱ـ ۳۷۳ـ ۳۸۶ـ

۳۸۷ـ ۳۸۸ـ ۳۹۸
کریم‌خان، میرزا ـ ۲۳۳
کریم‌خان‌زند ـ ۲۷۴
کشتکار ـ ۴۱
کشفیان ـ ۷۶
کلارآباد ـ ۳۲۶ـ ۳۲۷
کلاه‌فرنگی (عمارت) ـ ۳۹۱
کلب عاصی ـ ۱۶۲ـ ۱۷۸
کلهر (ایل) ـ ۲۳ـ ۲۳۱
کلیفرد، سربید ـ ۴۲۲ـ ۴۳۵ـ ۴۵۶ـ ۴۵۷ـ ۴۵۸ـ ۴۵۹
کمال‌الملک ـ ۳۰۳
کمال‌الملک (مدرسه) ـ ۳۶۵
کمره ـ ۴۷
کنت ـ ۱۹۰
کنی، حاج ملاعلی ـ ۲۷۲
کنیا ـ ۴۴۲
کوپال، سرلشکر صادق = سرهنگ سالار نظام ـ نگاه کنید به: سالار نظام
کوثریه (قنات) ـ ۳۲
کوچک‌خان، میرزا ـ ۱۱ـ ۱۲ـ ۱۷۸
کوشش (روزنامه) ـ ۲۴ـ ۴۸ـ ۱۲۲ـ ۱۵۳
کوهی، شیخ مهدی، ۲۱۴

گ

گالری (عمارت) ـ ۳
گچسر ـ ۳۵۹
گدار، مهندس ـ ۳۵۶
گراند هتل ـ ۳۱۶
گلپایگان ـ ۳۸ـ ۳۶۶
گلروپ، کلنل ـ ۶۵
گلستان (کاخ) ـ ۱۳ـ ۴۲ـ ۴۴ـ ۴۶ـ ۸۰ـ ۸۳ـ ۲۰۴ـ ۲۱۱ـ ۲۲۴ـ ۲۲۵ـ ۲۴۶ـ ۲۵۴ـ ۲۶۸ـ ۲۷۰ـ ۲۷۱ـ ۲۷۴ـ ۲۷۵ـ ۲۷۶ـ ۲۷۷ـ ۲۸۱ـ ۲۸۵ـ ۲۸۸ـ ۲۸۹ـ ۲۹۸ـ ۳۰۸ـ ۳۴۳ـ ۳۴۴ـ ۳۴۵ـ ۳۵۱ـ ۳۶۴ـ ۳۷۳ـ ۳۸۵
گلشائیان، سرهنگ ـ ۲۵۴ـ ۲۵۵
گلشن (روزنامه) ـ ۲۴ـ ۱۵۳
گلوبندک ـ ۳۷۳
گنبدکاووس ـ ۲۸ـ ۲۷۶
گنجه، ارباب محمدجواد ـ ۱۸۴ـ ۲۱۳
گودرزی ـ ۲۶۲
گیلان ـ ۳۰ـ ۹۴ـ ۱۱۳ـ ۱۶۲ـ ۲۰۸ـ ۲۱۰ـ ۳۳۰

ل

لارشه، مسیو ـ ۴۲۶ـ ۴۲۷ـ ۴۵۱ـ

۴۵۹ـ ۴۶۶
لاله‌زار (خیابان) ـ ۳۰ـ ۱۹۰ـ ۱۹۱ـ ۲۵۴ـ ۲۸۷ـ ۳۱۶ـ ۳۲۱ـ ۳۴۲ـ ۳۷۱ـ ۳۷۲ـ ۳۷۳
لاهیجی، سیدمهدی ـ ۲۲۳
لرستان ـ ۲۱ـ ۱۰۰ـ ۱۰۱ـ ۱۰۷ـ ۱۱۵ـ ۲۰۱ـ ۳۱۹
لسان‌المحققین ـ ۱۴۸ـ ۱۵۴ـ ۱۶۳
لشت‌نشا ـ ۱۲۰
لقمان‌الملک ـ ۶۴ـ ۱۰۳
لله‌آقا ـ نگاه کنید به هاشم.
لنج، رحمت‌الله‌خان ـ ۱۳۰
لندن ـ ۴۲۷ـ ۴۵۶
لنکرانی، شیخ حسین ـ ۱۱۶ـ ۱۱۷ـ ۱۶۱
لنگهام هتل ـ ۴۶۵ـ ۴۶۶ـ ۴۶۷ـ ۴۶۸
لواسانی، آسیدحسین ـ ۱۵۶ـ ۱۸۵
لوتنسکوف، دکتر ـ ۵۳
لومو، مسیو ـ ۴۲۶
لین لیتگو، لرد ـ ۴۱۶

م

ماداگاسکار ـ ۴۴۳
مازندران ـ ۱۶۲ـ ۱۶۹ـ ۲۴۴ـ ۳۶۱ـ ۳۷۸
مازندرانی، سیداسدالله ـ ۷۶
مافی، سعدالملک ـ ۲۴۱
ماک کرماک، کلنل ـ ۲۴۹
مؤتمن الملک: پیرنیا ـ ۱۳۲ـ ۱۳۴ـ ۱۹۵ـ ۲۰۴ـ ۲۵۵
مؤثق‌الملک ـ ۴۷ـ ۴۸ـ ۵۱
مؤدب‌الملک (خیابان) ـ ۲۷
مؤدب نفیسی، دکتر ـ ۳۵۲ـ ۳۹۹
مؤدب همایون ـ ۱۷۰
مؤید احمدی ـ ۴۰۷
مبارک‌خان، حاجی ـ ۸۴
متحدین ـ ۲۶۳
متولی باشی قم ـ ۲۶۸
مجتهد، آقاسیدموسی ـ ۷۶
مجتهد، سیدعبدالجواد ـ ۲۱۰
مجتهد، عبدالنبی، حاجی شیخ ـ ۱۱۳ـ ۱۲۵ـ ۱۴۰ـ ۱۴۲ـ ۱۴۷ـ ۱۵۳ـ ۱۹۸ـ ۲۰۰ـ ۲۲۸
مجتهد تبریزی، میرزاحسن، حاجی ـ ۱۴۲
مجدالدوله، حاجی ـ ۱۱۰ـ ۱۵۸
مجدالسلطنه ـ ۲۷
مجلل ـ ۲۱۵
مجلل الدوله ـ ۲۷ـ ۱۷۲ـ ۲۷۷ـ ۲۷۹ـ ۲۸۲ـ ۲۹۳ـ ۳۳۳ـ ۳۸۲
مجیدالدوله ـ ۷۹ـ ۱۰۵ـ ۱۵۲ـ

۱۸۸ـ ۱۹۴ـ ۲۴۵ـ ۲۴۸
محبعلی‌خان ـ ۱۶۱
محتشم‌السلطنه، حاج ـ ۲۱ـ ۳۴ـ ۷۳ـ ۹۳ـ ۱۰۰ـ ۲۰۰ـ ۲۶۰
محتشمی ـ ۳۱۸
محشر (روزنامه) ـ ۱۴۰ـ ۱۴۲ـ ۱۵۳
محقق‌العلما ـ ۶۷ـ ۹۱ـ ۱۲۹ـ ۱۶۲ـ ۱۶۳ـ ۱۶۶ـ ۲۰۹ـ ۲۶۰
محلات ـ ۴۳
محمد ـ ۲۷ـ ۲۳۱
محمد، آقاسید ـ ۲۲۲
محمدآقا ـ ۱۳۵
محمدباقر، شیخ ـ ۲۴۲ـ ۲۴۸ـ ۲۶۰
محمدتقی، شیخ ـ ۹۹ـ ۲۰۷
محمدحسن‌میرزا (ولیعهد) ـ ۲۵ـ ۲۶ـ ۴۰ـ ۴۳ـ ۷۹ـ ۱۶۵ـ ۲۵۴ـ ۲۵۵ـ ۳۸۱
محمدخان، سرهنگ ـ ۱۱۷ـ ۱۲۱ـ ۱۲۴ـ ۱۲۶ـ ۱۳۹ـ ۱۴۶ـ ۱۶۰ـ ۲۶۰
محمدخان قلعه‌بیگی (سرهنگ) ـ ۷۴ـ ۸۶ـ ۸۹ـ ۹۲ـ ۹۳ـ ۹۶ـ ۱۰۳
محمدرضاخان ـ نگاه کنید به: محمدرضاشاه
محمدرضاشاه ـ ۷ـ ۳۱ـ ۳۲ـ ۴۷ـ ۲۱۰ـ ۲۲۸ـ ۲۳۰ـ ۲۵۳ـ ۲۷۵ـ ۲۷۶ـ ۲۸۱ـ ۲۸۲ـ ۲۸۳ـ ۲۸۵ـ ۲۸۶ـ ۲۹۰ـ ۲۹۱ـ ۲۹۲ـ ۳۰۳ـ ۳۲۳ـ ۳۲۴ـ ۳۲۵ـ ۳۴۹ـ ۳۵۱ـ ۳۵۲ـ ۳۵۳ـ ۳۵۵ـ ۳۵۶ـ ۳۶۲ـ ۳۹۳ـ ۳۹۴ـ ۳۹۵ـ ۳۹۶ـ ۳۹۷ـ ۳۹۸ـ ۳۹۹ـ ۴۱۰ـ ۴۱۱ـ ۴۱۲ـ ۴۳۱ـ ۴۳۲ـ ۴۳۳ـ ۴۳۷ـ ۴۳۸ـ ۴۵۲ـ ۴۵۶ـ ۴۷۱ـ ۴۷۵ـ ۴۸۲
محمدرفیع‌خان ـ ۲۰۶
محمدعلی‌شاه ـ ۲۲۴ـ ۲۲۵ـ ۲۲۶ـ ۲۳۰ـ ۲۳۶
محمدعلی‌میرزا ـ نگاه کنید به: محمدعلی‌شاه
محمدولی‌میرزا ـ ۵۳ـ ۲۶۱
محمره ـ ۲۶۰
محمود، سید ـ ۴۸۰
محمود وزیر (کوچه) ـ ۲۴۷
محی‌الدین، سید ـ ۲۵۸
مخبرالدوله (میدان) ـ ۳۳۰
مخبرالدوله هدایت ـ ۱۷۱
مخبرالسلطنه ـ ۱۹۳ـ ۳۴۴ـ ۳۴۵
مختاری ـ ۳۶۶
مدبرالدوله سمیعی ـ ۳۴ـ ۱۵۷ـ ۱۷۱ـ ۱۸۳ـ ۲۰۹ـ ۲۱۵ـ ۲۴۱ـ

۳۳۷
مدبرالملک بهرامی ـ نگاه کنید به: بهرامی ـ (دبیراعظم)
مدبرالملک، سهراب‌زاده ـ نگاه کنید به: سهراب‌زاده
مدرس، سیدحسن ـ ۱۱۲ـ ۱۳۳ـ ۱۳۴ـ ۱۳۵ـ ۱۳۷ـ ۱۷۰ـ ۱۹۹ـ ۲۰۲ـ ۲۱۰ـ ۲۱۶ـ ۲۱۸ـ ۲۱۹ـ ۲۲۲ـ ۲۳۳ـ ۲۳۴ـ ۲۳۷ـ ۲۴۳ـ ۲۴۷
مدیرالدوله ـ ۲۱ـ ۲۶۲
مدیرالملک محمودجم ـ ۸۰ـ ۱۹۴ـ ۱۹۸ـ ۲۰۳ـ ۲۰۹ـ ۲۱۲ـ ۲۱۳ـ ۲۱۵ـ ۲۱۸ـ ۲۲۰ـ ۲۲۳ـ ۲۲۵ـ ۲۲۷ـ ۲۴۷ـ ۲۴۹ـ ۲۸۰ـ ۲۸۳ـ ۲۸۴ـ ۳۵۶ـ ۴۰۵ـ ۴۰۶ـ ۴۰۷ـ ۴۰۸ـ ۴۰۹ـ ۴۱۰ـ ۴۱۲ـ ۴۱۴ـ ۴۱۵ـ ۴۴۴
مدیر نراقی ـ نگاه کنید به: نراقی، میرزامحمد.
مرآت الذاکرین ـ ۱۲۷
مراغه ـ ۲۱
مراغه‌ای، فتح‌الله‌خان ـ ۲۶۱
مرتضی، حاجی شیخ ـ ۱۸۲
مرتضی‌خان، سرتیپ ـ ۱۰ـ ۴۳ـ ۵۸ـ ۱۲۳ـ ۱۲۴ـ ۱۴۷ـ ۱۶۴ـ ۱۶۵ـ ۱۶۸ـ ۱۷۵ـ ۱۸۰ـ ۱۸۱ـ ۱۸۲ـ ۱۸۴ـ ۱۸۷ـ ۲۱۲ـ ۲۲۶ـ ۲۳۸ـ ۲۴۶ـ ۲۴۷ـ ۲۴۸ـ ۲۵۴ـ ۲۶۹ـ ۲۷۰ـ ۲۸۳ـ ۲۸۴ـ ۲۸۶ـ ۳۱۳ـ ۳۱۴
مرتضی قلی‌خان بختیاری ـ ۲۳۹ـ ۲۶۰ـ ۲۶۳ـ ۲۶۸
مرتضوی‌زاده ـ ۱۶۱
مرمر (تخت) ـ ۲۷۸ـ ۲۷۹ـ ۳۴۶ـ ۳۴۷ـ ۳۵۴ـ ۳۶۵ـ ۳۶۶ـ ۳۶۷ـ ۳۶۸
مرمر (کاخ) ـ ۲۴۱ـ ۲۹۴ـ ۳۰۳ـ ۳۲۳ـ ۳۸۰ـ ۳۸۲ـ ۳۹۱ـ ۳۹۶ـ ۳۹۷ـ ۳۹۸ـ ۳۹۹
مزین الدوله ـ ۳۴۶
مزینی، منصور ـ ۴۷ـ ۴۸ـ ۳۶۴ـ ۳۴۷
مسأله‌گو ـ ۱۳۵
مساوات ـ ۴۲
مستشارالدوله صادق ـ ۲۵۰ـ ۲۵۵
مستوفی، میرزارضا ـ ۲۵۹
مستوفی‌الممالک ـ ۲۳ـ ۲۶ـ ۶۲ـ ۱۳۱ـ ۱۳۲ـ ۱۳۳ـ ۱۳۴ـ ۱۶۱ـ ۱۶۸ـ ۲۲۴ـ ۳۰۵ـ ۳۸۱ـ ۳۸۲ـ ۳۸۵ـ ۳۸۶
مسجد جمعه (تهران) ـ ۲۴

مسجد خرابه ـ ۱۱۶
مسجد شاه (تهران) ـ ۱۶ـ ۵۷ـ ۹۹ـ ۱۲۷ـ ۱۳۵ـ ۱۳۶ـ ۲۱۳ـ ۲۲۶
مسجد شیخ لطف‌الله ـ ۳۶۸
مسجد طالقانی (تهران) ـ ۷۷
مسعودآقا، میرزا ـ ۲۶۹
مسعودخان (ماژور) ـ ۸ـ ۱۰ـ ۲۵
مسکو ـ ۵۴
مسنن، دکتر ـ ۱۲۹
مشاراعظم، یوسف مشار ـ ۱۲۷ـ ۱۲۹ـ ۱۴۱ـ ۱۵۲ـ ۱۵۹ـ ۱۶۰ـ ۲۸۳
مشارالملک ـ ۲۴ـ ۱۰۹ـ ۱۱۱ـ ۱۱۲ـ ۱۲۲ـ ۱۴۴ـ ۱۵۰ـ ۱۷۸ـ ۱۷۹ـ ۱۹۷ـ ۲۰۴ـ ۲۰۵ـ ۲۱۱ـ ۲۲۱ـ ۲۲۲
مشاورالممالک انصاری ـ ۱۱۱
مشهد ـ ۱۴۰ـ ۱۵۸ـ ۱۷۵ـ ۲۰۶ـ ۲۲۵ـ ۲۲۷ـ ۲۳۱ـ ۳۰۸ـ ۳۳۳ـ ۴۶۴
مشهدی، شاهزاده ـ ۲۵۶
مشیر، حاجی ـ ۷۷ـ ۸۹ـ ۲۳۶
مشیرالدوله پیرنیا ـ ۲۳ـ ۲۶ـ ۴۶ـ ۷۶ـ ۱۳۲ـ ۱۳۳ـ ۱۳۴ـ ۱۹۸ـ ۲۰۳ـ ۳۲۹ـ ۳۸۵ـ ۳۸۶
معاضدالسلطنه پیرنیا ـ ۶۱ـ ۶۶ـ ۷۱ـ ۷۴ـ ۱۳۱ـ ۱۳۲ـ ۲۱۹
معاون‌الدوله غفاری ـ ۵۸ـ ۱۰۵ـ ۱۹۸ـ ۲۱۸ـ ۲۷۹ـ ۲۸۲ـ ۲۹۳ـ ۳۰۹
معتضدالملک ـ ۱۳۰
معتمد ـ ۱۵
معزالسلطنه ـ ۸۸
معظم‌السلطان ـ ۲۵۹
معظمی، حسینقلی‌خان ـ ۲۶۲
معین‌التجار بوشهری، حاجی ـ ۴۷ـ ۴۸ـ ۶۵ـ ۸۰ـ ۹۰ـ ۱۴۹ـ ۲۰۰ـ ۲۶۰ـ ۲۶۳ـ ۳۴۹ـ ۳۵۰ـ ۳۵۱
معین‌خلوت دولتشاهی ـ ۲۹۳
مفتاح‌السلطنه ـ ۲۵۶ـ ۲۶۲ـ ۲۸۳
مفتی ـ ۲۶۳ـ ۲۶۸
مقدم ـ ۴۷۱
مقدم، دکتر حسین‌خان ـ ۳۵ـ ۳۲۸
ملاقدیر (تکیه) ـ ۱۱۵
ملجاسکی، دکتر ـ ۲۱ـ ۳۶ـ ۴۷۴
ملک، حاج ـ ۲۶۱
ملک، مهدوی حسن‌آقا، حاج ـ ۲۴۸
ملک، مهدوی، حسین‌آقا، حاج ـ ۲۴۸
ملک‌آبادی، هادی، آقاشیخ ـ ۲۲۴
ملک‌الشعراء بهار ـ ۴۴ـ ۴۵ـ ۴۸ـ ۱۳۷ـ ۱۴۲ـ ۱۸۳

ملک‌زاده، دکتر مهدی‌خان ـ ۴۴
ملک‌زاده اسلامی ـ ۲۶۵
ملک‌المتکلمین ـ ۴۴
ملک فاروق ـ ۴۴۴
ملکه (علیاحضرت) ـ ۲۷۵ـ ۲۷۷ـ ۲۹۴ـ ۳۳۲ـ ۳۴۰ـ ۳۴۸ـ ۴۳۱ـ ۴۳۳ـ ۴۳۴ـ ۴۳۷ـ ۴۳۸ـ ۴۷۵
ممتازالدوله ـ ۱۳۰ـ ۱۷۳
ممتازالملک ـ ۱۲۳ـ ۱۷۹
منجم ـ ۱۶۱
منصور، حسنعلی ـ ۲۵۶
منصورالملک ـ ۱۸۸ـ ۲۳۷ـ ۲۵۶ـ ۲۹۷ـ ۳۵۹
منصوریه ـ ۹۲
منیریه (خیابان) ـ ۳۹
مورخ‌السلطنه ـ ۱۸۸
موریس ـ ۴۱۷ـ ۴۱۸ـ ۴۲۰ـ ۴۲۲ـ ۴۲۳ ـ ۴۲۴ ـ ۴۲۵ـ ۴۲۶ـ ۴۲۷ـ ۴۲۸ـ ۴۲۹ـ ۴۳۰ـ ۴۳۱ـ ۴۳۴ـ ۴۳۵ـ ۴۳۷ـ ۴۳۸ـ ۴۳۹ـ ۴۴۰ـ ۴۴۱ـ ۴۴۳ـ ۴۴۶ـ ۴۵۱ـ ۴۵۲ـ ۴۵۳ـ ۴۵۵ـ ۴۵۶ـ ۴۵۷ـ ۴۵۸ـ ۴۵۹ـ ۴۶۰ـ ۴۶۲ـ ۴۶۶
موسوی، سرهنگ ـ ۴۱۲
موسوی‌زاده ـ ۱۴۷
موقر، میرزاحسین‌خان ـ ۲۶۴
مولیتور، مسیو ـ ۱۰۵ـ ۱۰۹
مومباسا ـ ۴۴۲ـ ۴۴۳ـ ۴۴۴ـ ۴۴۵ـ ۴۶۴
مه، دکتر ـ ۲۶۲ـ ۴۷۲ـ ۴۷۳
مهدوی ـ نگاه کنید به: امین الضرب
مهدی، شیخ ـ ۱۵۳
مهدی سلطان، حاجی شیخ ـ ۱۵۸
مهرآباد ـ ۱۱ـ ۱۵۵
میکده، میرزاسلیمان‌خان ـ ۱۸ـ ۳۴ـ ۴۳ـ ۵۳ـ ۵۴
میلیسپو، دکتر ـ ۳۴ـ ۳۶ـ ۴۰ـ ۵۱ـ ۵۳ـ ۶۸ـ ۶۹ـ ۹۹ـ ۱۲۹ـ ۱۴۸ـ ۱۵۶ـ ۱۵۷ـ ۱۵۹ـ ۱۸۳ـ ۱۸۴ـ ۱۹۳ـ ۱۹۴ـ ۲۰۰ـ ۲۱۱ـ ۲۱۲ـ ۲۱۵ـ ۲۲۵
میهن ـ ۲۶۱

ن

نائین ـ ۴۰۹
نائینی، میرزارضا ـ ۱۶۲
ناپلئون ـ ۲۹۲ـ ۴۲۳
ناتال ـ ۴۴۰
نادری (خیابان) ـ ۳۱۶
ناصرالاسلام ـ ۲۶۲ـ ۲۶۵
ناصرالدوله، فیروز، سرلشکر ـ ۳۵۹
ناصرالدین‌شاه ـ ۵ـ ۱۳ـ ۸۰ـ ۸۷ـ

۲۷۱ـ ۳۱۷
ناصرالدین‌میرزا ـ ۱۳۶ـ ۲۲۷ـ ۲۲۸ـ ۲۵۶ـ ۲۶۸
ناصریه (خیابان) ـ ۱۱ـ ۲۴ـ ۲۵ـ ۳۸ـ ۱۱۲ـ ۱۲۴ـ ۲۴۳
ناظم‌التجار ـ ۱۴۹
ناهید (روزنامه) ـ ۱۰ـ ۲۴ـ ۱۵۳
نایب‌الصدر ـ ۲۶۵
نبیل‌الدوله غفاری ـ ۴۳
نجات ـ ۲۶۱
نجف ـ ۱۷۴ـ ۱۷۵ـ ۱۹۲
نجفی، شیخ محمدرضا ـ ۲۱۴
نجم‌آبادی، آقاعلی ـ ۱۴۳
نجم‌آبادی، حسین ـ ۱۴۳
نجم‌آبادی، شیخ مهدی ـ ۱۳۱
نخجوان، نگاه کنید به: امیر موثق.
نراقی، میرزا ابوالقاسم مجتهد ـ ۱۷۵
نراقی، میرزا احمد ـ ۲۶۱
نراقی، میرزا محمد ـ ۱۵۰
نصرالملک ـ هدایت ـ ۱۱۱
نصرت‌الدوله ـ ۹ـ ۳۸ـ ۴۵ـ ۵۵ـ ۱۴۲ـ ۱۴۳ـ ۱۴۸ـ ۱۵۰ـ ۱۵۴ـ ۱۶۱ـ ۱۶۴ـ ۱۶۵ـ ۱۶۶ـ ۱۷۶ـ ۱۸۱ـ ۱۸۴ـ ۱۸۵ـ ۱۸۷ـ ۱۸۸ـ ۱۹۲ـ ۱۹۵ـ ۱۹۶ـ ۱۹۸ـ ۲۰۰ـ ۲۱۹ـ ۲۲۱ـ ۲۲۳ـ ۲۲۸ـ ۲۳۲ـ ۲۳۳ـ ۲۳۶ـ ۲۳۸ـ ۲۴۱ـ ۲۴۵ـ ۲۵۵ـ ۲۵۶ـ ۲۶۹ـ ۳۴۵
نصرت‌السلطنه، نصرت مظفری ـ ۲۰۳ـ ۲۱۱ـ ۲۲۴ـ ۲۲۷ـ ۲۲۸ـ ۲۳۳ـ ۲۳۸ـ ۲۵۰ـ ۲۵۶ـ ۲۵۷ـ ۲۶۸
نصرت‌الممالک، عزیزخان خواجه‌ـ ۳۴۸ـ ۳۴۹
نصیرالسلطنه اسفندیاری ـ ۲۰۰
نصیر دیوان ـ ۴۶
نظام (مدرسه) ـ ۱۹۱ـ ۲۴۳ـ ۲۴۴ـ ۲۵۳ـ ۲۵۵ـ ۲۸۱
نظام‌الدوله ـ ۵۰ـ ۵۴
نظام‌السلطنه ـ ۶۴ـ ۶۵ـ ۶۸ـ ۳۵۴ـ ۳۵۵
نظام مافی ـ ۲۴۱
نظم‌الملک ـ ۹۲
نظمیه (مریضخانه) ـ ۱۶۴ـ ۱۸۲
نعمان (محل) ـ ۱۹۲
نقدی، سرتیپ ـ ۱۴
نقدی ـ نگاه کنید به: سردار رفعت
نقیب‌زاده ـ ۲۶۳
نوائی ـ ۲۹۳
نوبخت ـ ۲۹۳
نورالله، حاج‌آقا ـ ۶۱
نوری، آقاضیاءالدین ـ ۱۹۶ـ ۲۶۳ـ

۲۶۹
نوری، شیخ فضل‌الله ـ ۲۶۰
نهاوند ـ ۲۶۴
نهاوندی، شیخ جعفر ـ ۲۰۷
نیاوران ـ ۸۶ـ ۳۴۹
نیرالملک ـ ۲۶۴

و
وارسته ـ ۴۰۷
واسموس، مسیو ـ ۱۱۷ـ ۱۱۸
واشنگتن ـ ۱۹۳
واعظ، حاج‌میرزا عبدالله ـ ۲۴۷
واعظ، محمد، حاجی، شیخ ـ ۱۴۰ـ ۱۴۲
واعظ، میرزامحمد ـ ۱۳۶
واعظ صبوحی، میرزا عبدالله ـ ۷۳ـ ۱۴۴
والدین، مسیو ـ ۱۰۶ـ ۱۰۹ـ ۱۱۰ـ ۱۸۱
والی، قاسم‌خان ـ ۲۸۳
وثوق‌الدوله ـ ۳ـ ۲۳ـ ۱۳۰ـ ۱۵۶ـ ۱۵۸
وثوق‌السلطنه ـ نگاه کنید به: وثوق‌الدوله
وحیدالملک ـ ۲۵۹
وخشور، سلطان روح‌الله ـ ۳۲۸
ورامین ـ ۳۴۹
وزارت دارائی (ساختمان) ـ ۲۷۵
وزیرنظام ـ ۱۱۸
وستداهل، ژنرال ـ ۲۳ـ ۷۵
وطن (روزنامه) ـ ۲۴ـ ۱۵۳
وظایف، حاج وزیر ـ ۳۰۷
وکیل‌الملک دیبا ـ ۲۵۹ـ ۲۹۳
ولی‌الله‌خان، میرزا ـ ۷۲ـ ۲۵۱
ولی‌خان، میرزا ـ ۷۲
ویشی ـ ۴۴۱

ه
هادو، مستر ـ ۵۱ـ ۶۱ـ ۱۳۰
هادی، نوری ـ ۲۶۰
هادی‌خان، دکتر ـ ۵۳ـ ۱۷۲ـ ۱۸۶ـ ۳۹۱
هاشم (لله‌آقا) ـ ۲۲۸ـ ۲۵۳
هایم ـ ۳۴۸
هدایت ـ نگاه کنید به: مخبرالدوله
هدایت ـ نگاه کنید به: نصرالملک
هراتی، سیدمحمدتقی ـ ۱۳۴ـ ۴۰۹
هردم‌بیل ـ ۳۱۶
هرمز میرزا ـ ۲۲۹
هرمزی ـ ۲۶۰
هرندی، ابوالقاسم ـ ۴۱۱
هشترودی ـ ۲۰۷ـ ۲۵۵ـ ۲۶۳

هلند ـ ۲۲۳ـ ۴۳۹
همایون، احمد ـ ۳۴۷ـ ۳۴۸
همدان ـ ۶۷ـ ۱۱۰ـ ۱۹۴ـ ۳۳۲ـ ۳۳۵ـ ۳۶۲ـ ۳۸۹
همدم‌السلطنه ـ ۶۲
هندوستان ـ ۳۶۶ـ ۴۱۲ـ ۴۱۷ـ ۴۱۹ـ ۴۲۰ـ ۴۳۹
هنرستان دختران ـ ۳۴۹
هوارد ـ ۱۹ـ ۱۰۰ـ ۱۱۴ـ ۱۲۹ـ ۱۴۸ـ ۱۵۴ـ ۱۶۱ـ ۱۶۸ـ ۱۷۴ـ ۱۷۶ـ ۱۸۰ـ ۱۸۳ـ ۱۸۴ـ ۱۸۶ـ ۱۸۸ـ ۱۹۳ـ ۲۳۲ـ ۲۳۹
هیراد، میرزارحیم‌خان ـ ۳۸ـ ۳۹ـ ۴۲ـ ۱۷۰ـ ۱۷۵ـ ۱۸۶ـ ۲۳۷ـ ۲۹۳

ی

یاسائی ـ ۲۶۴
یدالله‌خان ـ ۲۸ـ ۲۹ـ ۱۱۹ـ ۲۹۳ـ ۳۳۰ـ ۳۳۳ـ ۳۳۴ـ ۳۵۰ـ ۳۵۱
یدالله خان، میرزا ـ ۲۶۱ـ ۲۷۶
یزد ـ ۴۰۹ـ ۴۱۰
یزدان‌پناه ـ نگاه کنید به: مرتضی‌خان
یزدگرداول ساسانی ـ ۱۹۲
یزدی، سیدعلی‌آقا ـ ۸ـ ۲۶۹ـ ۳۴۸ـ ۳۴۹
یزدی، سیدمحمدحسین ـ ۹۰ـ ۹۶ـ ۱۲۲ـ ۱۲۹ـ ۱۴۴ـ ۱۴۸ـ ۱۵۱ـ ۱۵۳ـ ۱۶۱ـ ۱۹۲ـ ۲۱۰ـ ۲۱۵ـ ۲۲۰ـ ۲۲۵ـ ۲۳۵ـ ۲۴۰ـ ۲۴۷ـ ۲۶۱ـ ۲۶۲
یعقوب، سید ـ ۲۶۱
یمین‌الدوله، شاهزاده ـ ۱۰۲ـ ۱۰۴ـ ۱۰۵ـ ۲۵۶
یمین‌السلطنه، شاهزاده ـ ۶۴
یوسف ـ ۲۶ـ ۸۵
یوسف‌آباد ـ ۲۴ـ ۳۱۸ـ ۳۸۱
یوسف‌آقا ـ ۱۲۴
یوسف‌خان ـ ۱۲

نسب‌نامهٔ خاندان پهلوی

شجرهٔ خانوادگی رضاشاه

مرادعلی خان سلطان

افسر هنگ سوادکوه که در زمان محمدشاه در جنگ هرات کشته شد. مراد علی خان که جد رضاشاه است دارای سه پسر و شش دختر بود.

اسامی پسران او به شرح زیر است:

سرهنگ چراغعلی خان

عموی رضاشاه و جد امیر اکرم. به فرمان ناصرالدین شاه قریهٔ گنج افروز واقع در حومهٔ بابل به او و وراثش اعطا گردید.

فضل‌الله خان

صاحب اولاد ذکوری نشد.

عباس‌علی خان

معروف به داداش بیگ. فرماندهی هنگ و حکومت سوادکوه را به عهده

داشت. عباس‌علی خان یاور دارای پنج همسر بود که از آنان صاحب هفت پسر و شش دختر شد.

همسر اول. بانو فاطمه

این زن به هنگام وضع حمل درگذشت و اولادی از او برجای نماند.

همسر دوم. بانو هما

عباس‌علی خان یاور از این همسر خود صاحب چهار پسر و سه دختر شد:

فتح‌الله‌خان سلطان
اسماعیل‌خان
عنایت‌خان
عبدالله‌خان سلطان
بانو بهار
بانو خاور
بانو خورشید

همسر سوم. خانم کوچک

این همسر عباس‌علی خان دو پسر و سه دختر به دنیا آورد:

جوادخان
نامدارخان
بانو نبات
بانو حکیمه
بانو دری جهان

همسر چهارم. بانو فاطمه

عباس‌علی‌خان از این زن صاحب اولادی نشد.

همسر پنجم. بانو نوش‌آفرین

آخرین همسر عباس‌علی خان یاور یک پسر برای او به دنیا آورد که رضا نامیده شده و بعداً به سلطنت رسید. نوش‌آفرین پیش از ازدواج با عباس‌علی‌خان داداش بیگ همسر مرد دیگری بود که از او صاحب یک دختر به نام مریم و یک پسر به نام علی شد. عباس‌علی‌خان پس از ازدواج با نوش‌آفرین او و دو فرزند شوهر اولش را به سوادکوه که بنا به فرمان ناصرالدین‌شاه حکومت آن را به عمده داشت برد و در قریهٔ الاشت منزل داد و خود به نزد خانم کوچک در بابل رفت. عباس‌علی‌خان یک سال بعد (۱۲۹۵ق) از جهان رفت و فرزند ارشدش فتح‌الله خان جنازهٔ او را به تهران آورد و در حضرت عبدالعظیم در آرامگاه مستوفی و لشکر نویس هنگ سواد کوه به خاک سپرد. برروی سنگ قبر او آمده است: «وفات مرحوم مغفور رضوان جایگاه داداش بیگ یاور فرماندهٔ فوج سواد کوه ولد مرحوم مرادعلی سلطان. تاریخ اول ذیحجهٔ ۱۲۹۵»

در زمان فوت عباس‌علی‌خان آخرین فرزند او رضا چهل روزه بود. نوش‌آفرین پس از شش ماه به کمک فتح‌الله‌خان و یکی از اهالی به نام امامقلی و یک گماشته به نام مشهدی حسین در فصل پائیز از راه شلفین و گردنهٔ امام زاده هاشم به تهران نقل مکان کرد و نزد برادرش ابوالقاسم خان اقامت گزید. گفتنی است که این مشهدی حسین گماشتهٔ عباس‌علی‌خان همان نگهبان میرزا رضا کرمانی است که در عکسی معروف زنجیر اسارت قاتل ناصرالدین شاه را به دست دارد.

رضا تا سن دوازده سالگی با مادرش زندگی کرد و سپس در سال ۱۳۰۷ (ق) به یاری اقوامش به هنگ سوادکوه پیوست و یک سال بعد (۱۳۰۸ق) به قزاقخانه منتقل شد.

شجره خاندان پهلوی

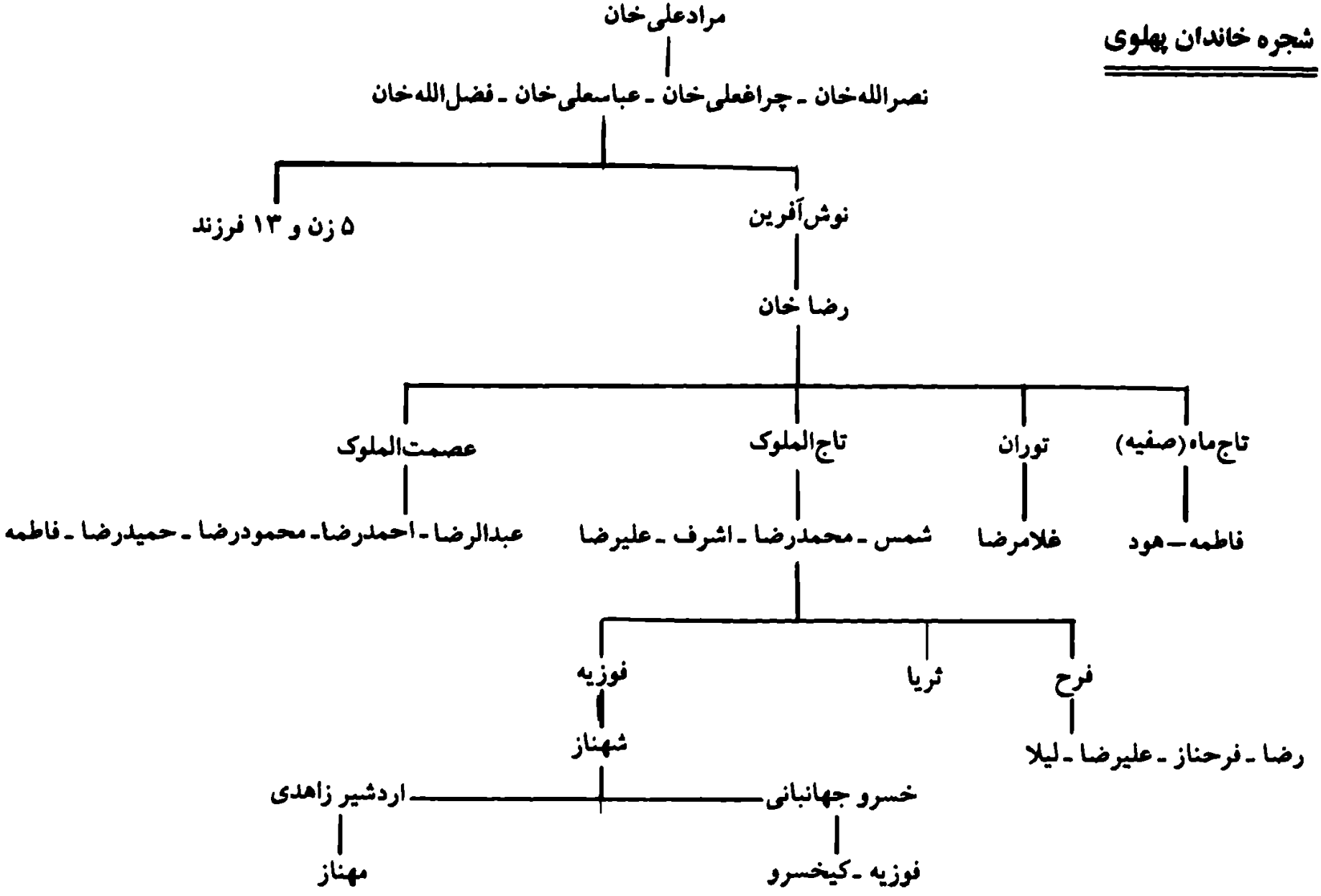

اعضاء خانوادهٔ پهلوی به ترتیب حروف فارسی

نام	نام خانوادگی	نام پدر	نام مادر	شماره شناسنامه	محل تولد
آذردخت (خدیجه)	پهلوی	غلامرضا	منیژه	۲	تهران
آزاده	شفیق‌نیا	احمد	اشرف	۱۷	تهران
آناهیتا	پهلبد	شهباز	بتاتریس	۱	تهران
احمدرضا	پهلوی	رضا	عصمت‌الملوک	۴	تهران
اشرف (زهرا)	پهلوی	رضا	تاج‌الملوک	۱۲۷	تهران
اقدس (سیمین‌دخت)	پهلوی	هادی	فاطمه	۱۵۸۴۹	تهران
امیررضا	آتابای	هادی	فاطمه	۱۵۸۴۸	تهران
بهرام	پهلوی	غلامرضا	منیژه	۳	تهران
بهزادرضا	پهلوی	حمیدرضا	هما	۱۳	تهران
بهمن	پهلوی	غلامرضا	منیژه	۹	تهران
پری‌ناز	پهلوی	احمدرضا	رزا	۱	تهران
تاج‌الملوک	آیرملو	تیمور	ملک‌السلطان	۵۹۶۶	تهران
تاج‌ماه (صفیه)	--	--	--	--	همدان
توران (ملکه)	امیرسلیمانی	عیسی	منزه‌السلطنه	--	تهران
جعفررضا	پهلوی	حمیدرضا	حوریه	۲۶	تهران
حمیدرضا	پهلوی	رضا	عصمت‌الملوک	۷	تهران
دارا	شفیق	شهریار	مریم	۱	تهران
داریوش	پهلوی‌نیا	علی‌هیلر	فاطمه	۲۸	تهران
داوید	پهلوی	علی	سونیاماریا(مریم)	۱۰	تهران

نام	نام خانوادگی	نام پدر	نام مادر	شماره شناسنامه	محل تولد
رامین	خاتمی	محمد	فاطمه	۱	تهران
رضا	پهلوی	عباسعلی	نوش‌آفرین	۵۹۶۳	تهران
رضا	پهلوی	محمدرضا	فرح	۱	تهران
سروناز	پهلوی	عبدالرضا	پری‌سیما	۲	تهران
سیروس	آتابای	هادی	فاطمه	۲۳۱۳۹	تهران
سیروس	پهلوی‌نیا	شهرام	نیلوفر	۲۳	تهران
سونیاماریا	پهلوی	والتر	رزا	۲۴	تهران
شاهرخ	پهلوی	احمدرضا	سیمین‌تاج	۱۴	تهران
شاهین	پهلوی	احمدرضا	رزا	۱	تهران
شمس(خدیجه)	پهلوی	رضا	تاج‌الملوک	۵۹۶۵	تهران
شهباز	پهلبد	مهرداد	شمس	۲۶۶۹۴	تهران
شهرام	پهلوی‌نیا	علی (قوام)	اشرف	۱۹	تهران
شهرناز	پهلوی	احمدرضا	رزا	۱	تهران
شهریار	پهلبد	مهرداد	رزا	۶۰۴۲	تهران
شهریار	شفیق‌نیا	احمد (شفیق)	اشرف	۱۶	تهران
شهلا	پهلوی	احمدرضا	سیمین‌تاج	۱۵	تهران
شهناز	پهلوی	محمدرضا	فوزیه	۱۱	تهران
عبدالرضا	پهلوی	رضا	عصمت‌الملوک	۳	تهران

نام	نام خانوادگی	نام پدر	نام مادر	شماره شناسنامه	محل تولد
عصمت‌الملوک	دولتشاهی	غلامعلی	بانو مبتهج‌الدوله	-	تهران
علی	پهلوی	علیرضا	کریستیانه شولوسکی	-	تهران
علیرضا	پهلوی	رضا	تاج‌الملوک	۱	تهران
علیرضا	پهلوی	محمدرضا	فرح	۳	تهران
غلامرضا	پهلوی	رضا	توران	۲	تهران
فاطمه	پهلوی	رضا	عصمت‌الملک	۶	تهران
فرح	دیبا	سهراب	فریده	۵۰۶	تهران
فرحناز(معصومه)	پهلوی	محمدرضا	فرح	۲	تهران
فوزیه	فواد	ملک‌فواد	نازلی	-	قاهره
فوزیه	جهانبانی	خسرو	شهناز	۱	تهران
کامبیز	خاتمی	محمد	فاطمه	۱	تهران
کامران	عباس وحید	فرشاد	آزاده	۲۷	تهران
کامیار	پهلوی	عبدالرضا	پری‌سیما	۲	تهران
کیخسرو	جهانبانی	خسرو	شهناز	۲۵	تهران
کیوان	پهلوی‌نیا	علی‌هیلر	فاطمه	۲۱	تهران
لیلا (فاطمه)	پهلوی	محمدرضا	فرح	۴	تهران
محمدرضا	پهلوی	رضا	تاج‌الملوک	۲	تهران
محمودرضا	پهلوی	رضا	عصمت‌الملوک	۵	تهران
مریم(زهرا)	پهلوی	غلامرضا	منیژه	۱	تهران

نام	نام خانوادگی	نام پدر	نام مادر	شماره شناسنامه	محل تولد
مهرناز	پهلوی	غلامرضا	هما	۸	تهران
مهناز (زهرا)	زاهدی	اردشیر	شهناز	۲۰	تهران
نازک	پهلوی	حمیدرضا	هما	۱۳	تهران
نیلوفر	پهلوی	حمیدرضا	مینو	۱۸	تهران
هود	پهلوی	رضا	تاج‌ماه (صفیه)	-	تهران
همدم‌السلطنه	پهلوی	رضا	تاج‌ماه (صفیه)	۱	تهران
یونس (محمد)	پهلوی	علی	سونیا ماریا (مریم)	۱	تهران

تصاویر

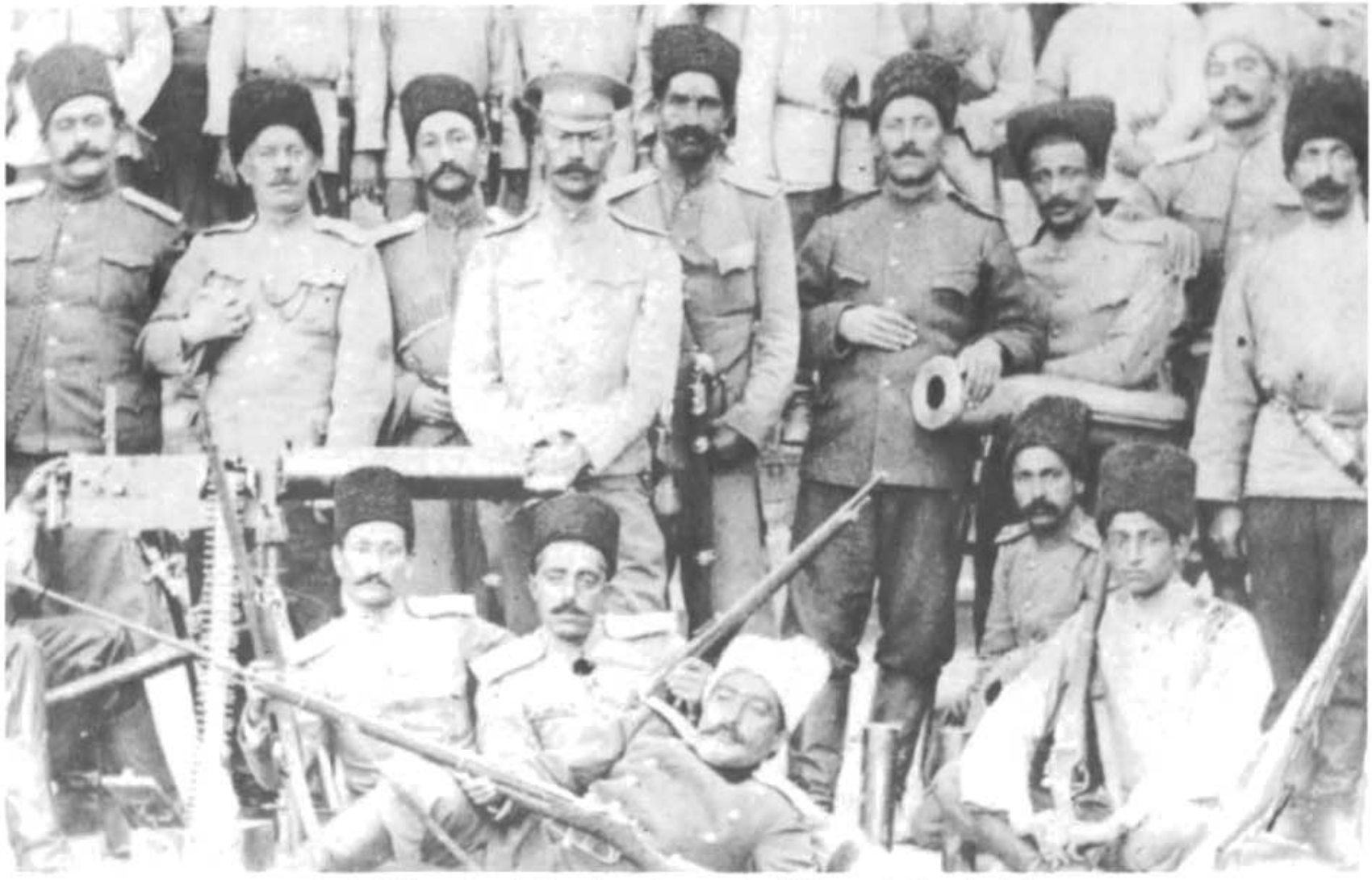

رضاخان با درجهٔ یاوری در کاشان. این عده برای سرکوبی اشرار محلی به کاشان اعزام شدند. جعفرقلی بیگلری، عبدالله امیرطهماسب، ولی‌آقا و گرانمایه در عکس دیده می‌شوند.

رضاخان میرپنج قبل از کودتا در میان عده‌ای از افسران ایرانی و روس

سردار سپه در کنار احمدشاه

سردار سپه با شنل دوتکه در مقابل خانهٔ نوساز خود واقع در روبروی باغ امیرکبیر
(دانشکده افسری)

محمدرضا پهلوی، سردار سپه و اشرف پهلوی

سردار سپه در حال بازدید از فوج پهلوی

مراسم رژه در میدان مشق ـ احمدشاه و ولیعهد برای نخستین بار لباس نظامی پوشیده‌اند.

سردار سپه با شمشیر مُکلل به جواهر اهدایی احمدشاه به‌پاس سرکوب کامل جنبش میرزاکوچک‌خان

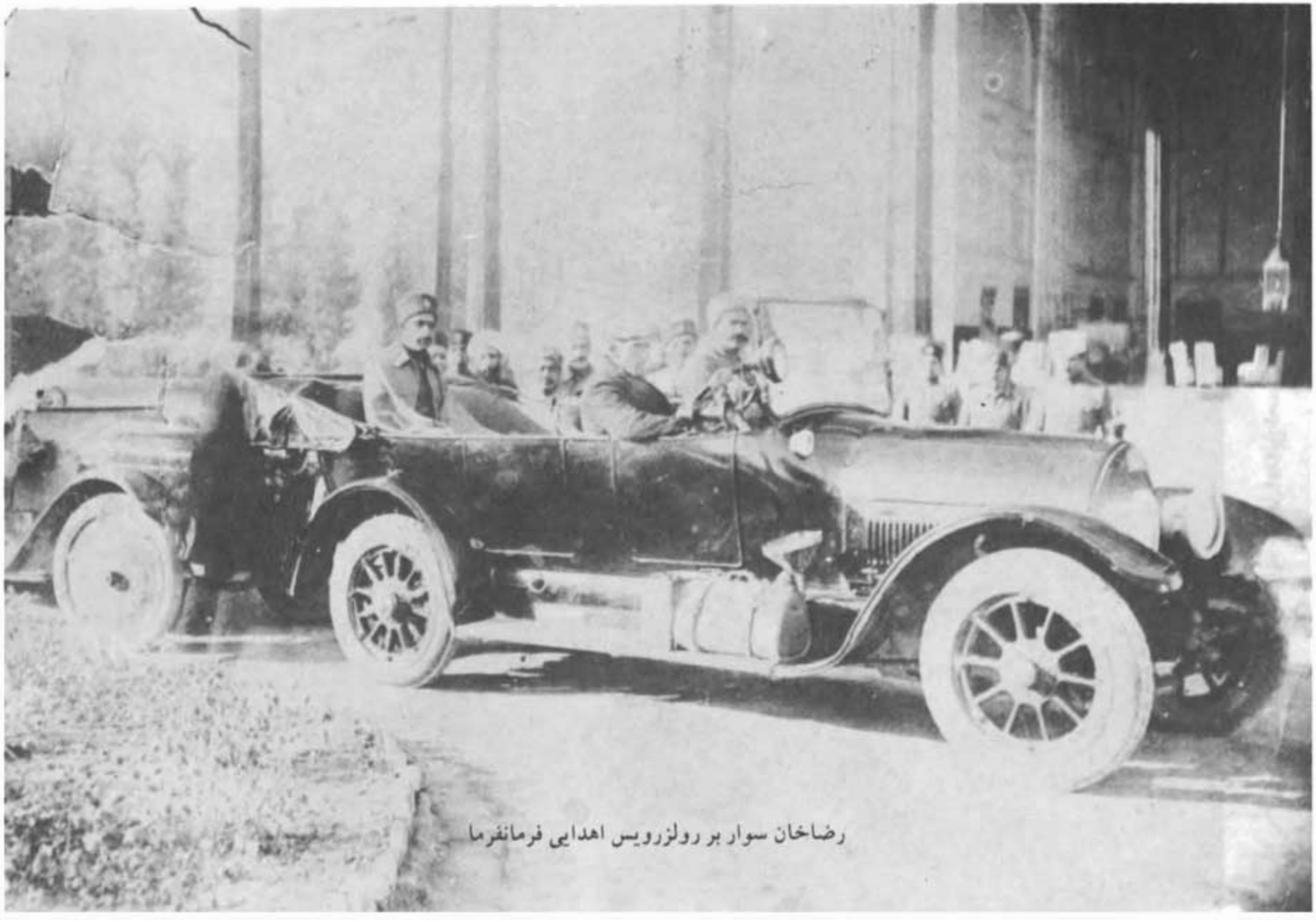

رضاخان سوار بر رولزرویس اهدایی فرمانفرما

سردار سپه در کنار اتومبیلش

سردار سپه و افسرانش در نخستین سلام نوروزی در سال ۱۳۰۱

رضاخان سردار سپه

سردار سپه در میان افسران ژاندارم و قزاق (پس از یکسان‌شدن لباس‌ها) اعزامی به اروپا در مهرآباد

در سال ۱۳۰۰ پس از قطع رابطهٔ سردار سپه (رئیس الوزرا) با دربار و عدم شرکت در سلام، او در محوطهٔ نوج پهلوی (محل باشگاه افسران) از نفرات و صاحب منصبان قشون سان دید.

سردار سپه در مراسم اعطای تصدیق فارغ‌التحصیلان اولین دورهٔ مدرسه نظام در سال ۱۳۰۲

از راست: نفر اول محمد نخجوان (امیر موثق) رئیس مدرسه نظام در حال خواندن گزارش، نفر دوم با کلاه کج سرتیپ کوپال، نفر پنجم سردار رفعت نقدی.

از چپ: نفر سوم (افسر قد کوتاه) سرتیپ جان محمدخان. افسر پشت سردار سپه: سردار همایون‌خان.

از راست: محمدحسین‌خان سرتیپ قسمت شمال، حسین‌خان امیر لشکر شرق، محمودخان امیر لشکر جنوب، سردار سپه، عبدالله‌خان امیرلشکر شمال غربی، محمود آقاخان انصاری وزیر داخله و مرتضی‌خان سرتیپ رئیس پیاده نظام تهران.

سردار سپه رئیس‌الوزراء، موتمن‌الملک رئیس مجلس، عبدالملک دادگر وزیر کشور، دکتر شیخ (احیاء السلطنه) شهردار تهران، شیخ عبدالرحمن نمایندهٔ خرم‌آباد لرستان، مستشار الدوله صادق، امیر مجاهد بختیاری و صولت‌السلطنه هزاره

اجتماع طرفداران تغییر سلطنت در امیریه (محل دانشکده افسری). قائم مقام تبریزی، قائم مقام رفیع و نجات در کنار سردار سپه دیده می‌شوند.

اجتماع طرفداران سردار سپه در خانهٔ او واقع در مقابل دانشکده افسری

محمدحسن میرزا ولیعهد پس از عزل به وسیله سرهنگ گلشائیان، اسدالله‌خان، یاور احمد زاویه و یاور امیرحسین‌خان دریابیگی در مرز عراق تحویل علی افندی مرزبان عراقی می‌شود.

از راست ردیف جلو: امیراحمدی، قائم‌مقام رفیع، رضاقلی‌خان قوانلو، سردار رفعت،
عزیزالله‌خان ضرغامی، رضاخان، عبدالله امیرطهماسب

سپهبد یزدان‌پناه در سال ۱۳۰۳

رضاشاه در حال جلوس روی تخت مرمر و با جغهٔ دریای نور. وزراء با لباس رسمی
جبه ترمه روبروی او به صف ایستاده‌اند.

دیدار نمایندگان مجلس شورای ملی (دورهٔ هفتم) با رضاشاه در سعدآباد در یکی از روزهای دوشنبه

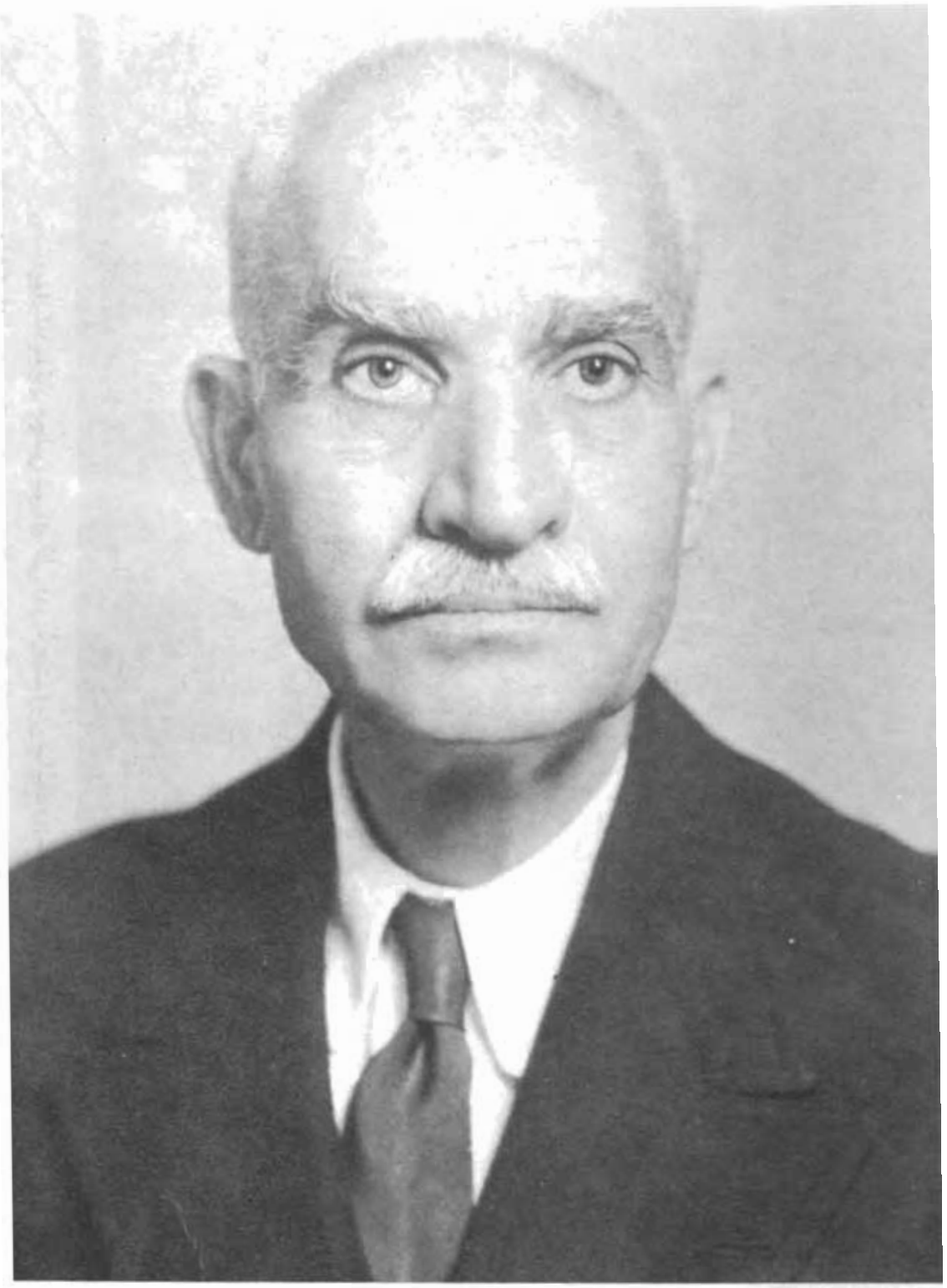

رضاشاه در اواخر عمر

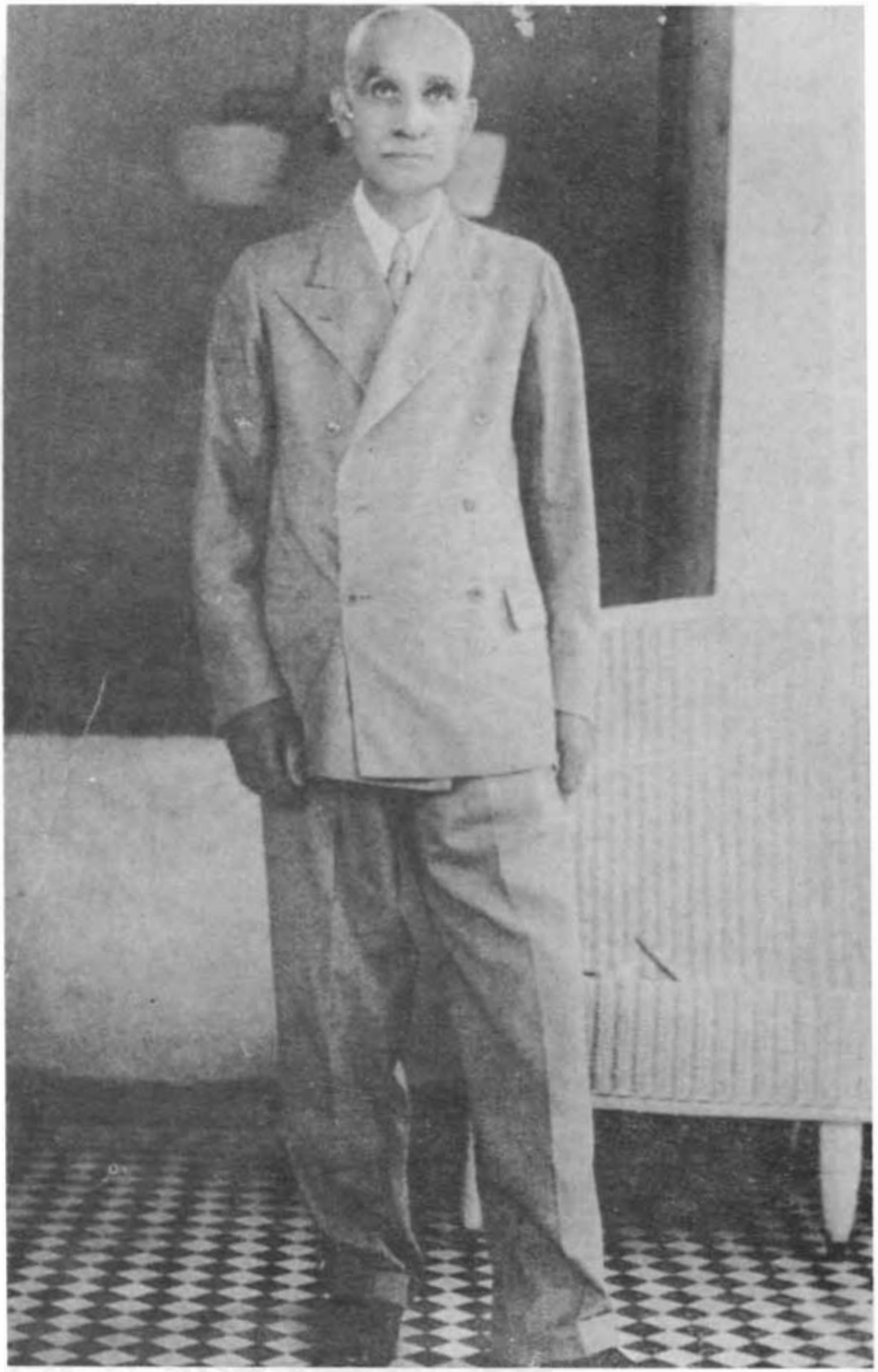

رضاشاه در اواخر عمر

محمدرضا پهلوی در کودکی

مراسم تشییع جنازه رضاشاه
افسران دور تابوت از چپ: سپهبد هدایت، سرلشکر بهارمست، سرلشکر [illegible] جوان، سرتیپ افخمی، سرلشکر زنگنه و سرتیپ سپه‌پور
ردیف پشت‌سر محمدرضا پهلوی از چپ: صدرالاشراف، عبدالرضا، غلامرضا، حمیدرضا، منصورالملک، حشمت‌الدوله والاتبار و سپهبد یزدان‌پناه.

تبریک گفتن محمدرضا پهلوی به پدرش به خاطر دریافت شمشیر مکلل از احمدشاه.
این عکس ساختهٔ مرحوم علی خادم است.

محمدرضا پهلوی در گوشهٔ عکس اهدایی خود به سلیمان بهبودی نوشته است: این عکس خود را به سلیمان‌خان که نوکر صدیقی است دادم

محمدرضا پهلوی در نوجوانی

محمدرضا پهلوی با لیوانی آب در دست در کنار خواهران و برادرش

محمدرضا پهلوی در نوجوانی

محمدرضا پهلوی در سوئیس. سمت چپ ایستاده، حسین فردوست

محمدرضا پهلوی در میان افسران آمریکایی

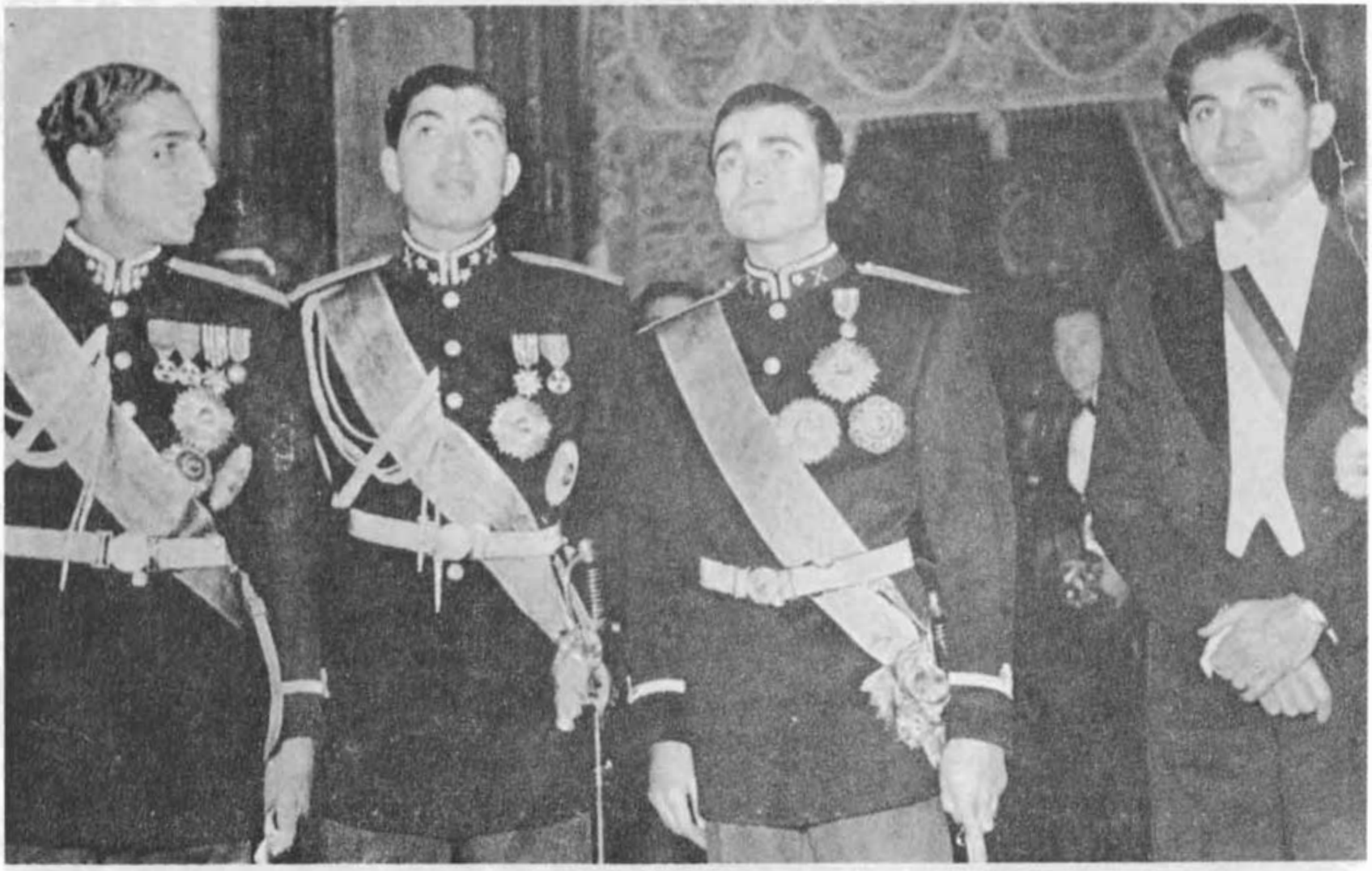

از راست: حمیدرضا، عبدالرضا، غلامرضا و علیرضا پهلوی

فوزیه و محمدرضا پهلوی

ثریا و محمدرضا پهلوی

محمدرضا پهلوی، سلیمان بهبودی و نصرالله زاهدی

محمدرضا پهلوی

محمدرضا پهلوی، سلیمان بهبودی و اشرف پهلوی

سلیمان بهبودی و شهناز پهلوی

از راست: بیات ماکو، سلیمان بهبودی در حال دست دادن با ملک حسین شاه اردن و
مشیر فاطمی و کاشانی

سلیمان بهبودی، محمدرضا پهلوی و زاهدی

از راست: نصیری، بهبودی و تیمور بختیار

سلیمان بهبودی در حال گرفتن عیدی از شاه. نبیل پیشکار مادرشاه و هیراد رئیس دفتر مخصوص در عکس دیده می‌شوند.

سلیمان بهبودی

تصاویر سفر ترکیه

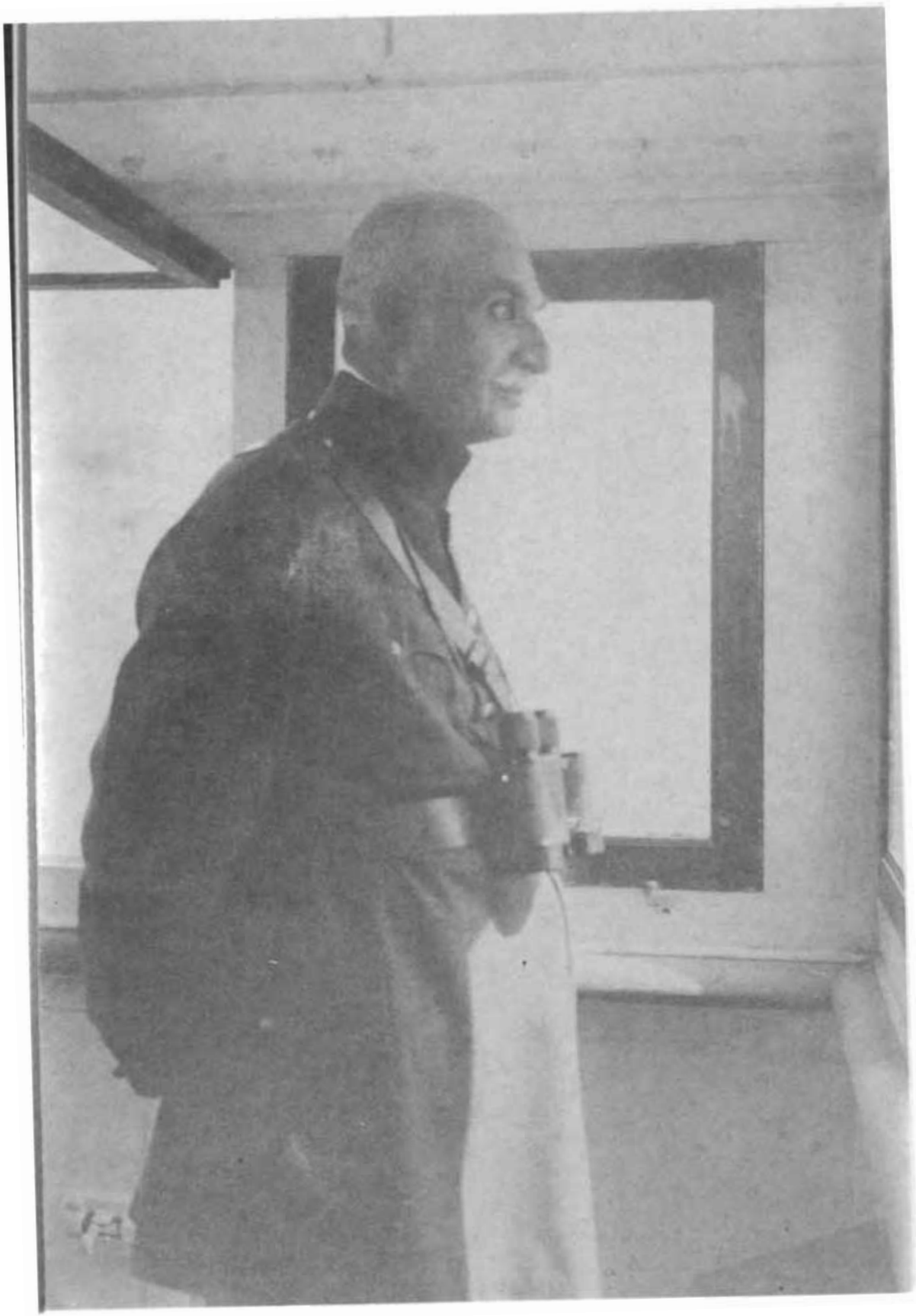

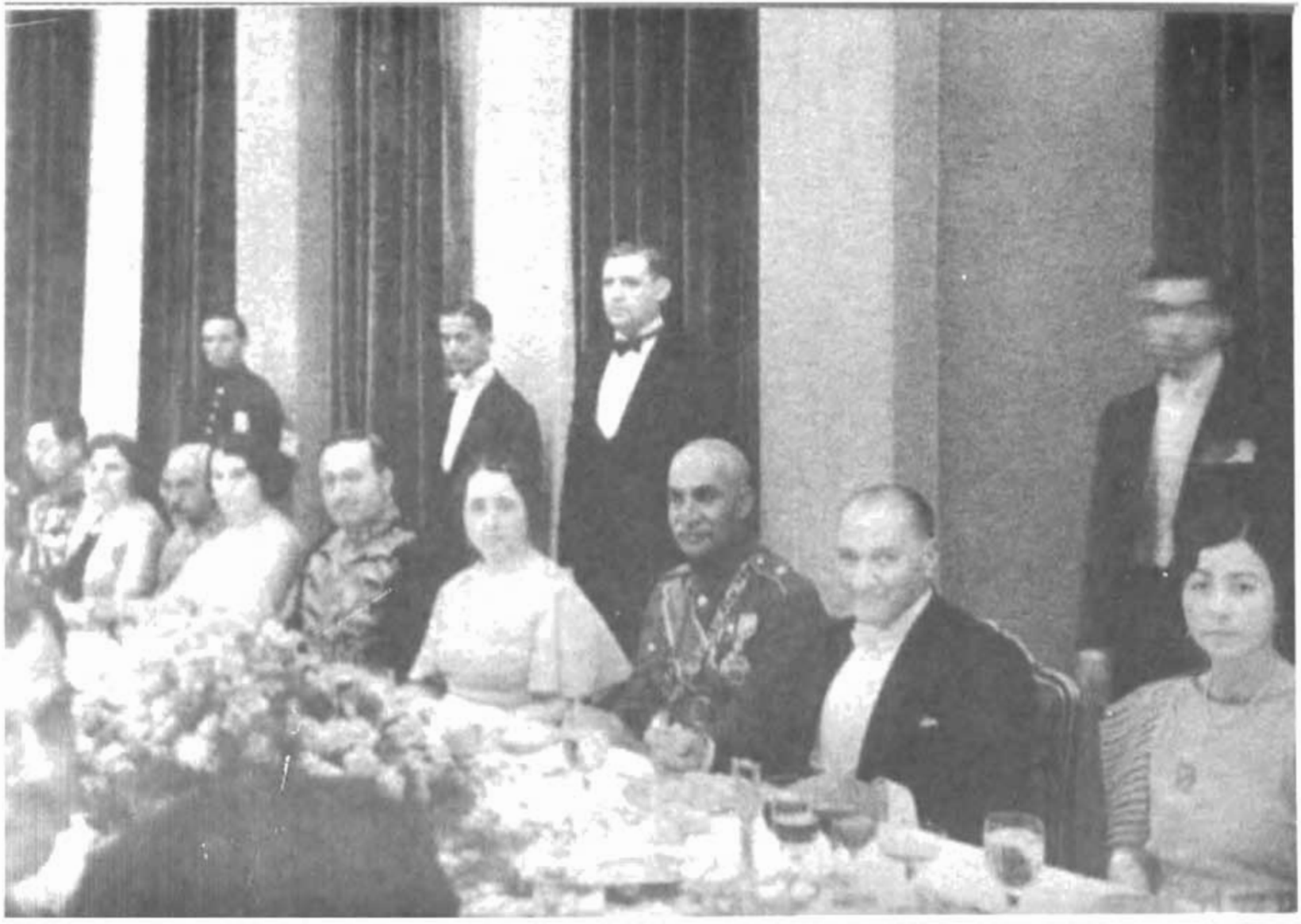

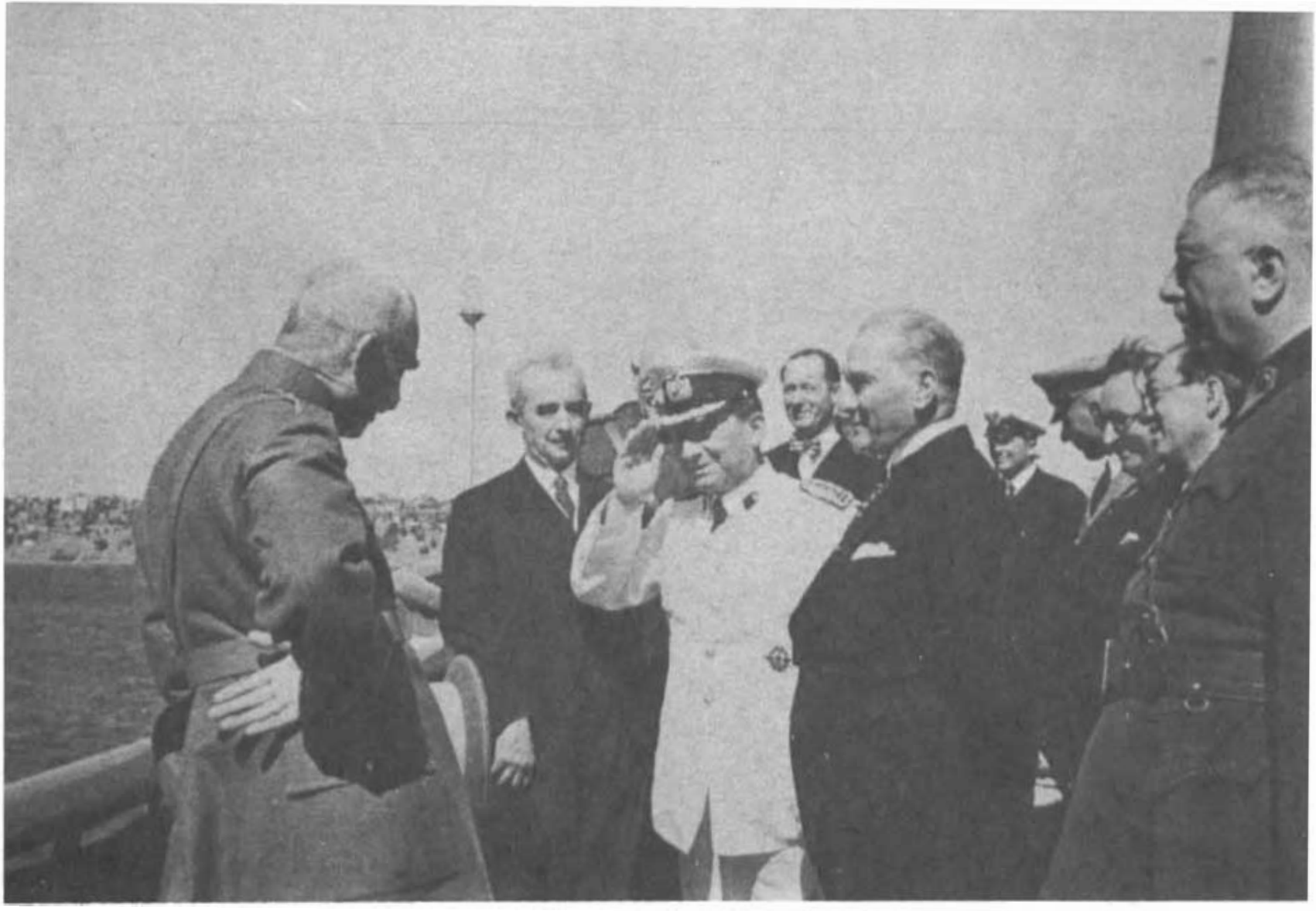

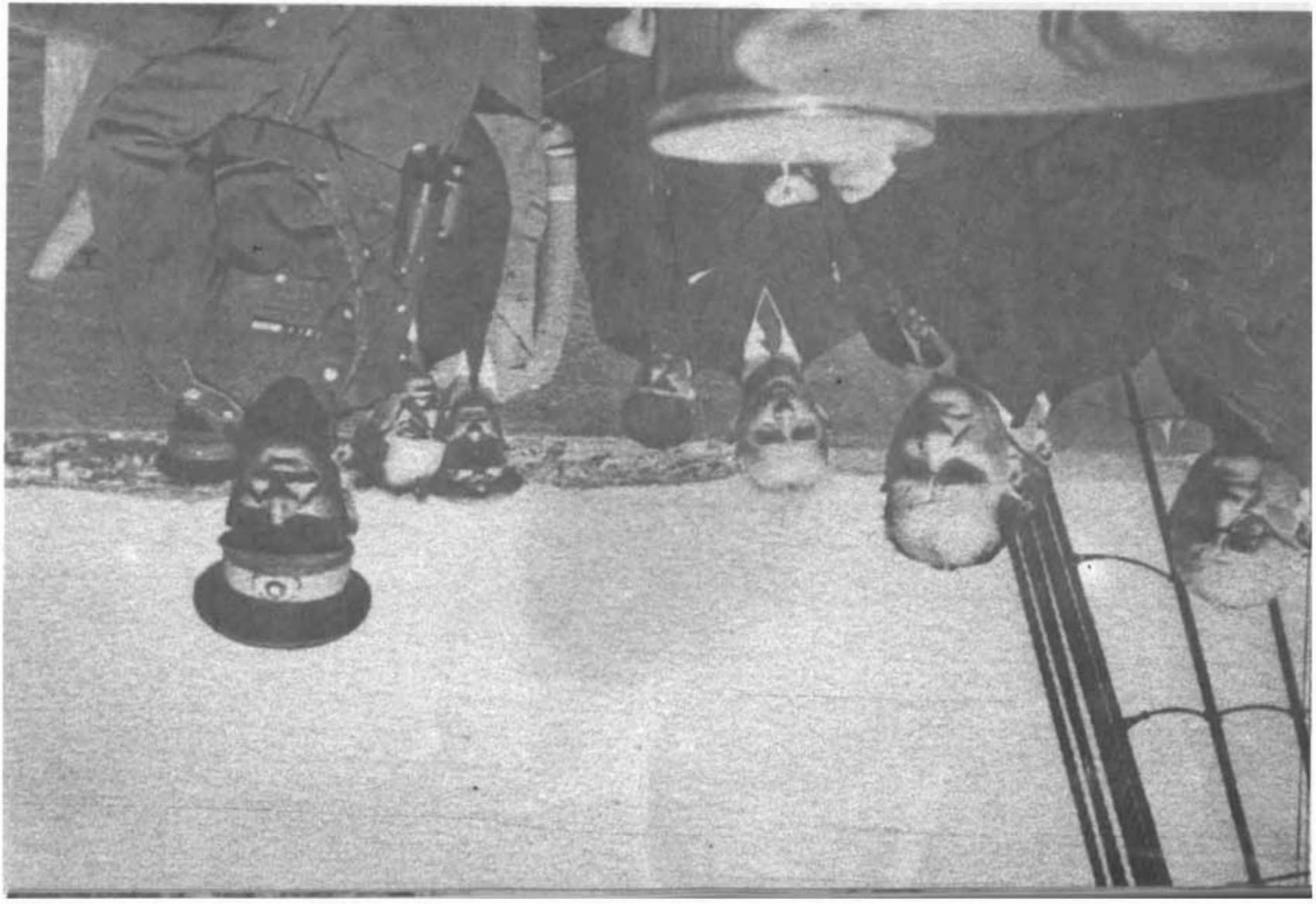

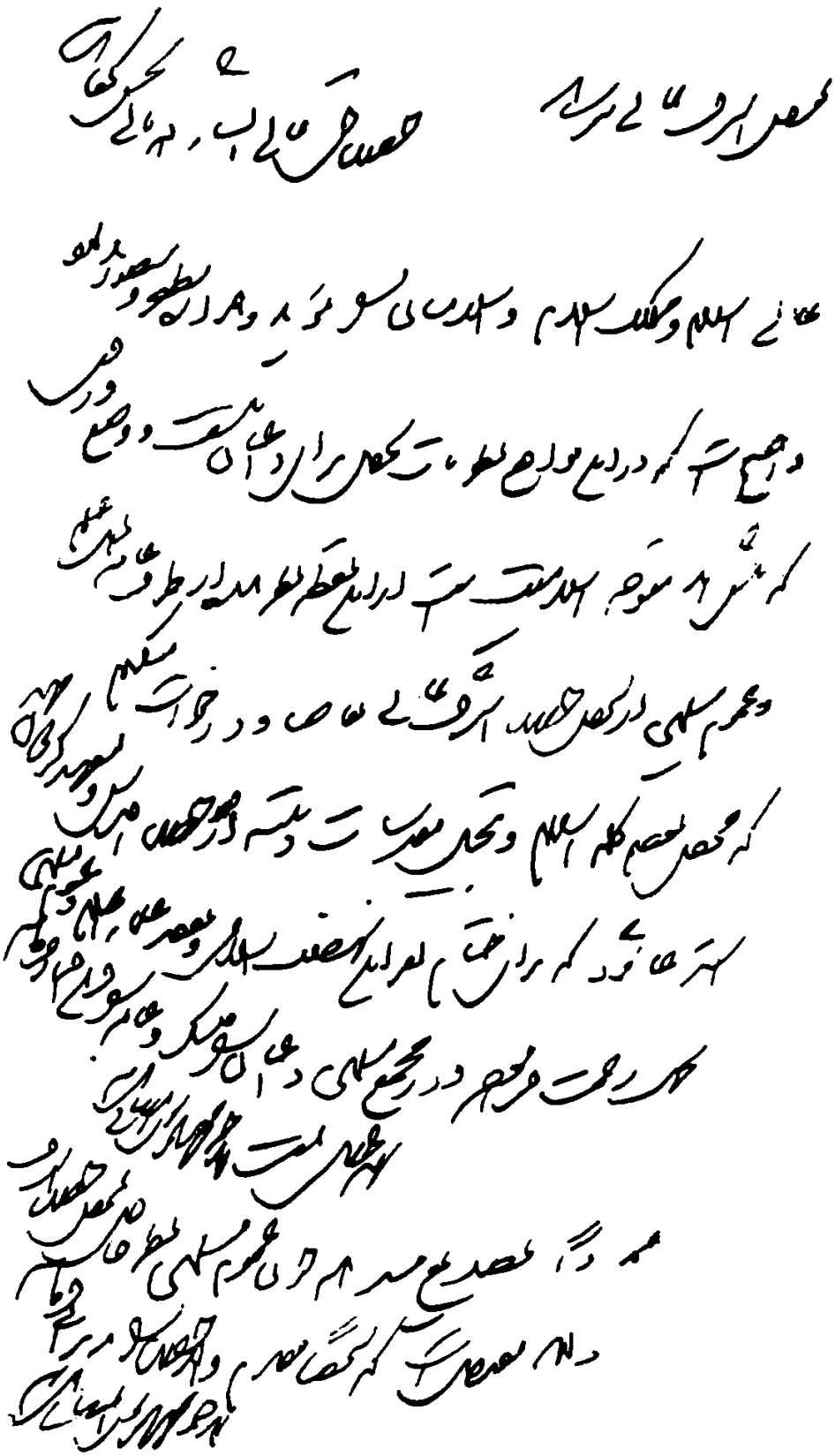

نامهٔ بهبهانی به سردارسپه

مدل (۱) ۲

وزارت عدلیه

اداره ..... دائره .....

نمره .....

ضمیمه .....

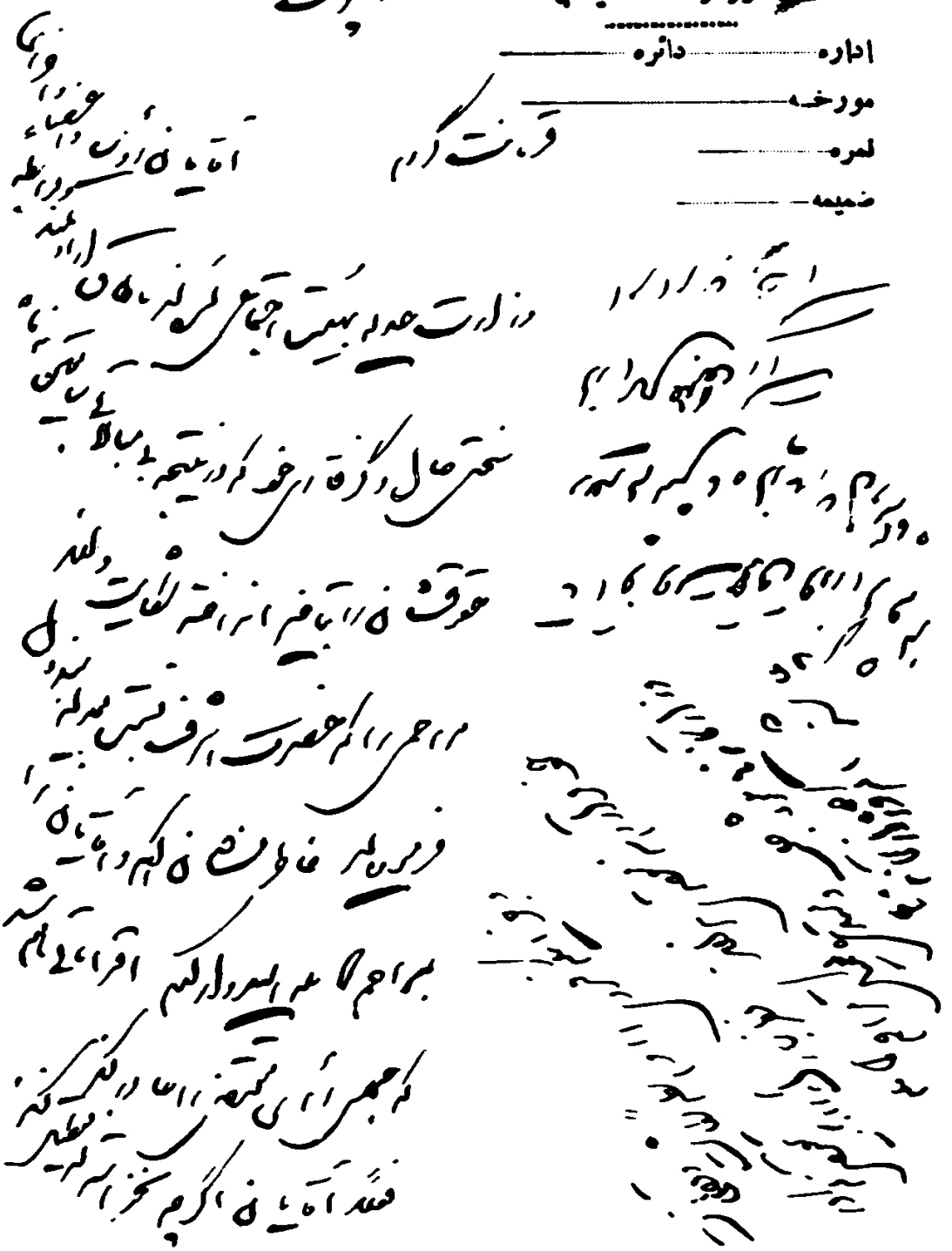

نامهٔ معاضدالسلطنه پیرنیا وزیر عدلیه به سردار سپه

هیئت مدیره فرقه دموکرات مستقل ایران

طهران

نمره [redacted]

تاریخ ... شهر رمضان المبارک ... ۱۳۴۲

ضمیمه .....

مقام مقدس حضرت اشرف آقای سردار سپه رئیس الوزراء و فرمانده کل قوا دامت عظمته

در این موقع که شنیده شد بر اساس ظاهر پاره مقتضیات حضرت اشرف از کار کناره‌گیری فرموده‌اند نظر باینکه فرقه دموکرات مستقل ایران خدمات صادقانه آن حضرت اشرف را نسبت به حاسه ایران در ترقی و تعالی مملکت و حفظ امنیت و اقتدار قشون همه وقت تصدیق نموده و همواره اندوه و زمام داری آن یگانه قائد و طنزل احساسات خود را قدم بقدم متعاقب خدمات صادقانه حضرت اشرف برق داده و بالنتیجه شهر مغرضین و اخلاق و تحریک جانب مقام شهود است ممکن نیست از آن ناجی ایران صرف نظر کرده و جانب ما به آمال دیرینه خود که اغتشاش و ناامنی و انحطاط مملکت است موفق ببینند

این جهت به آقایان ذیل مأموریت میدهد:

احتشام‌زاده روستا سید عبدالحسین خان سلطانی فطن السلطنه دریب السادات شیخ جعفر دکتر ابوالقاسم خان کیانی [illegible]

میرزا احمد خان [illegible] میرزا ابوالحسن خان سرتیپی مدیر زبان ایران نوربخش رجائی مدیر صلاح میرزا علی اکبر خان رضی

دکتر مسنن همایون میرزا حبیب‌الله بوزین میرزا علی اصغر خان تمدن

که در حضور مقدس شرفیاب شده احساسات واقعی و حقیقی افراد فرقه را تقدیم و جداً تقاضا کنند که آن حضرت اشرف مجدداً زمام امور مملکت را در کف با کفایت خود گرفته و خدمت بین آب و خاک را ادامه دهند و در خاتمه چون این احساسات ناشی از یک عقاید پاک و خالص توده ملت است البته مقبول نظر آن حضرت واقع شده و بجانب این استرحام روح نیاکان پاک وطن را علی‌رغم مخالفین تعالی ایران شاد و اهالی مملکت و اولاد آتیه وطن را سپاسگذار فرمایند

نامهٔ هیئت مدیره فرقه دموکرات مستقل ایران به سردار سپه

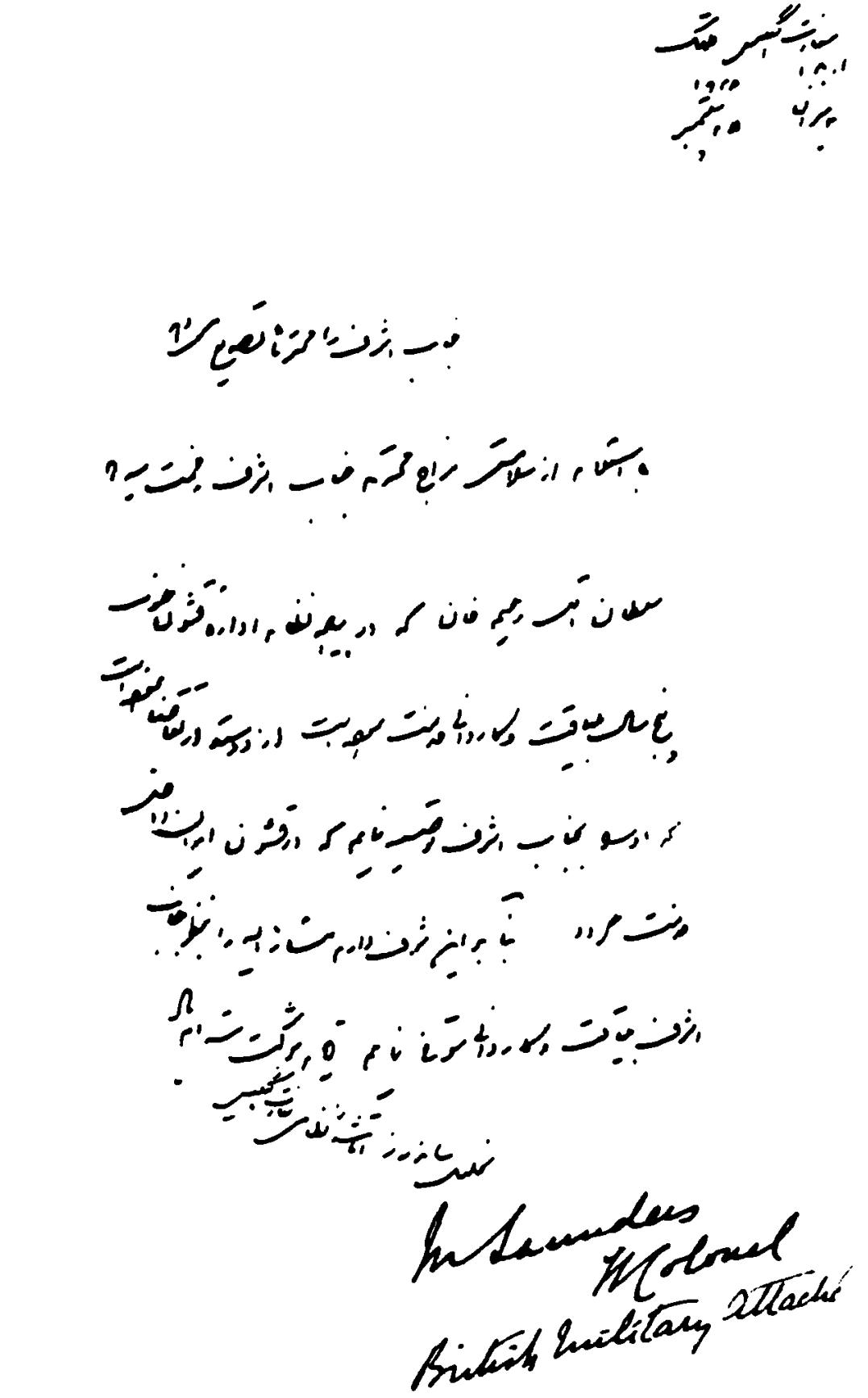

نامهٔ وابستهٔ نظامی سفارت انگلیس به سردار سپه

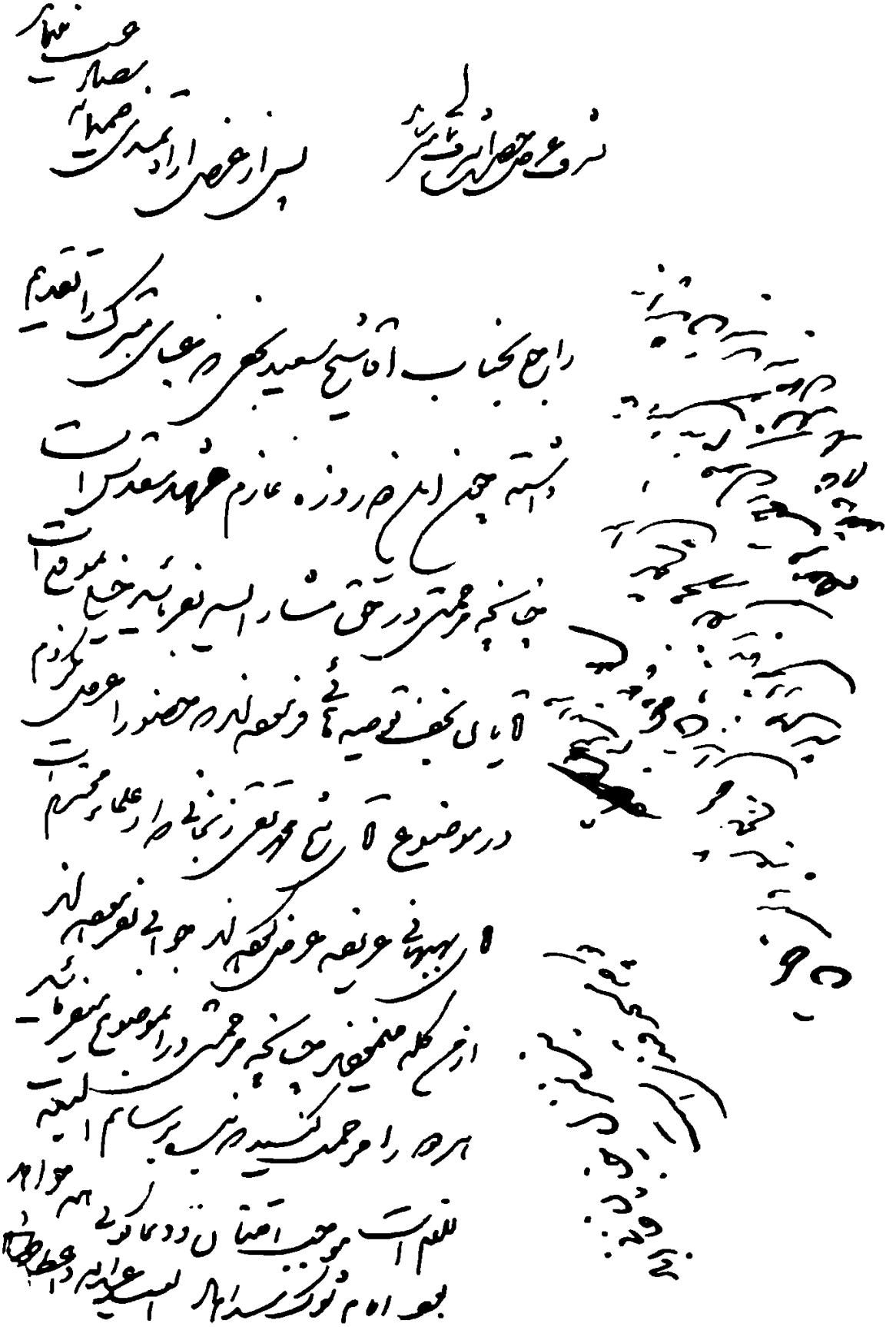

نامهٔ میرزا عبدالله واعظ به سردار سپه

وزارت جنگ

اداره ———— تاریخ ———— برج ———— ذیل ۱۳۰

دائره ———— ضمیمه ————

نمره ———— برازجان

توسط جناب آقای غضنفرالسلطنه رئیس قسمت قشونی بنادر چون مراتب
رضامندی و خدمات غضنفرالسلطنه کاملاً منظور نظر و مشارالیه جزو اجزاء و بستگان
شخصی اینجانب است بمأمورین نظامی آن حدود قدغن نمائید با مشارالیه کمال
مساعدت را بعمل آورده احترامات او را از هر حیث رعایت نمایند
بعلاوه در این موقع که موکب بندگان اعلیحضرت همایونی اروپا خواهد عزیمت
بوشهر و من هم بعزم بوشهر از این خط عبور خواهم نمود و نظر باینکه غضنفرالسلطنه
باید در تسطیح راه و انتظامات آن از هر جهت شخصاً مراقبت داشته باشد تمام
مأمورین عرض راه دستور بدهید نظریات مشارالیه را صائب بدانند
تا خود اینجانب بر آن حدود وارد و با مراسم خدمتگذاری و لیاقت
و کفایتی که از مشارالیه مشهود داشته‌ام و یقیناً در این مأموریت تکمیل
خواهد کرد رضامندی و مسرت خود را حضوراً به مشارالیه اظهار دارم
[illegible] وزیر جنگ

نامهٔ سفارش وزیر جنگ در مورد غضنفرالسلطنه

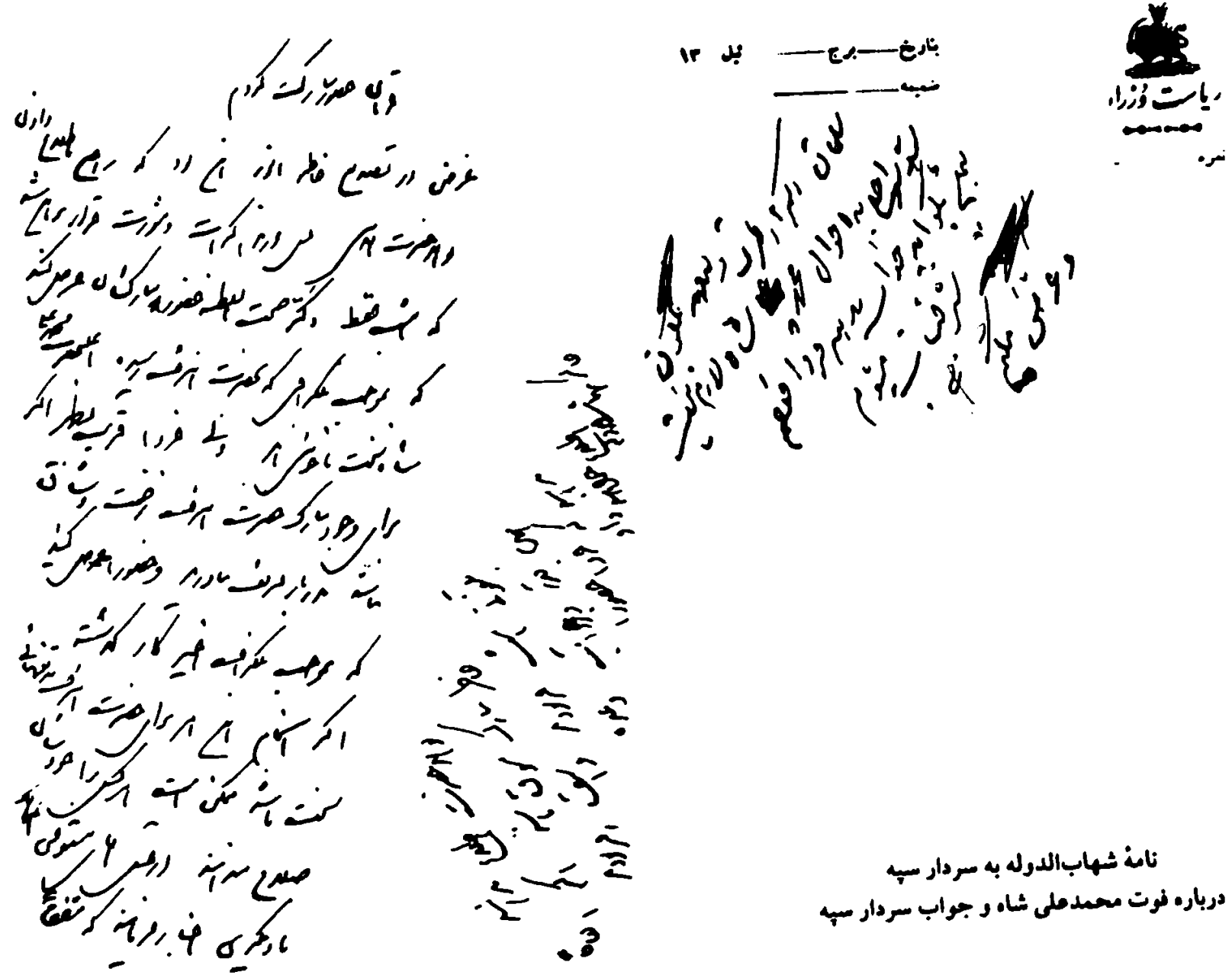

نامهٔ شهاب‌الدوله به سردار سپه
درباره فوت محمدعلی شاه و جواب سردار سپه

وزارت جلیله داخله

حکومت نظامی قزوین

نمره ۴۴۸۶

مورخه ۳ سرطان ۱۳۰

ضمیمه

مقام منیع حضرت اشرف آقای وزیر جنگ و رئیس دیوان فرانسه دامت عظمته

دیروز قونسول روس که برای رشت از طهران مأمور شده بود باتفاق استاروف

منشی سفارت روس بقزوین آمده چون در دو ماه قبل که استاروف از روسیه آمده بود

در قزوین با چاکر آشنائی و در همان موقع با او مذاکراتی کرده بودم و بحضور مبارک هم

راپورت آنرا تقدیم داشته این مرتبه که ملاقات کردم اولاً مثل دخواهول

نبوده و تقریباً دیپلمات شده در جواب سؤالات خودداری میکرد

ولی آنچه بیان نمود این است

اولاً میرزا کوچک خان بهیچوجه راضی باصلاح نمیشود و میگوید من از محمد تقی خان

خراسان کمتر نیستم در موقعی که این مطلب را ادا میکرد از سیمای او

معلوم بود که با یک شغفی میگوید مثل اینکه این عبارت حقیقت اراده

رئیس آنها است

ثانیاً میگفت که کردستان را انگلیسها امروز بواسطه تحریک باین صورت

در آورده اند و ضمناً دست انگلیسها در خراسان است و از اینها

از لحن بیانات استاروف کاملاً استنباط میشد که انگلیسها بچه میکنند

ما چرا در گیلان نکنیم

ثالثاً ضمن صحبت بنا بر سابقه که از حضرت اشرف مذاکراتی بین چاکر و او

پیش آمده بود مخصوصاً چاکر اسم حضرت اشرف را بردم و اشاره باصلاحات

نمودم در جواب چاکر دو سه کلمه شروع بصحبت نمود که مفهوم آن اظهار

عدم رضایت بود فوراً صحبت را قطع کرد و مقتضی بر این شد که کلمات فارسی را

فراموش کرده ام در این زمینه صحبت هم بخوبی فهمیدم که نسبت بحضرت اشرف

خوش بین نیستند

خلاصه اینکه جنگ گیلان را مشتاق و آتش آن را دامن میزنند

[illegible]

وزارت جنگ

اداره:

دائره

نمره: ———

تاریخ برج ذیل ۱۳۰۱

ضمیمه

خدمت پیشرفت حضرات مستطاب آقایان حجج اسلام و علمای اعلام مجتمعین مسجد جامع دامت تأییداتهم

مطابق اطلاعاتی که متواتراً بوزارت جنگ میرسد از طرف آقایان محترم برای بستن دکاکین

و تعطیل عمومی تلگرافاتی و ادعیات مخابره شده که ممکن است ایجاد انقلاب عظیمی را در مملکت

تهیه نماید و باضافه باطراف و حوالی طهران هم امر فرموده‌اید معتقدی بجانب طهران

حرکت نمایند

اگرچه معلوم نیست مدلول این اطلاعات تا چه درجه صورت وقوع و صحت داشته باشد

ولی چون متواتراً عین این بیانات را بوزارت جنگ راپورت میدهند لازم گردید

محترماً خاطر آقایان محترم را مستحضر [illegible] وقوع این اقدامات در صورت صحت کلی

بر خلاف مصالح مملکت و یقین دارم مقام مقدس روحانیت هرگز تصویب

نخواهد فرمود که یک مملکتی در سر امورات جزئی قابل توجه منجر باغتشاش

غیر قابل جبران گردد

با مسئولیتی که از نقطه نظر امنیت مملکت متوجه وزارت جنگ و طبعاً باید استطاعات را

عهده دار شد ظهور این عناوین کارکنان این وزارتخانه را دچار

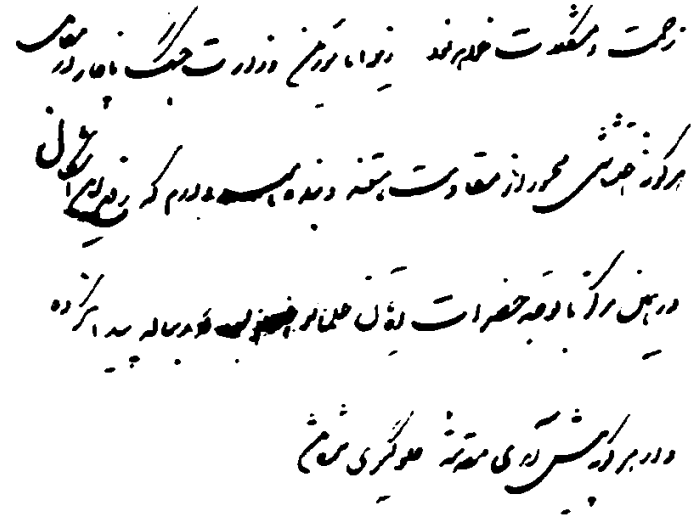

پاسخ وزیر جنگ (سردار سپه) به‌مجتمعین مسجد جامع تهران

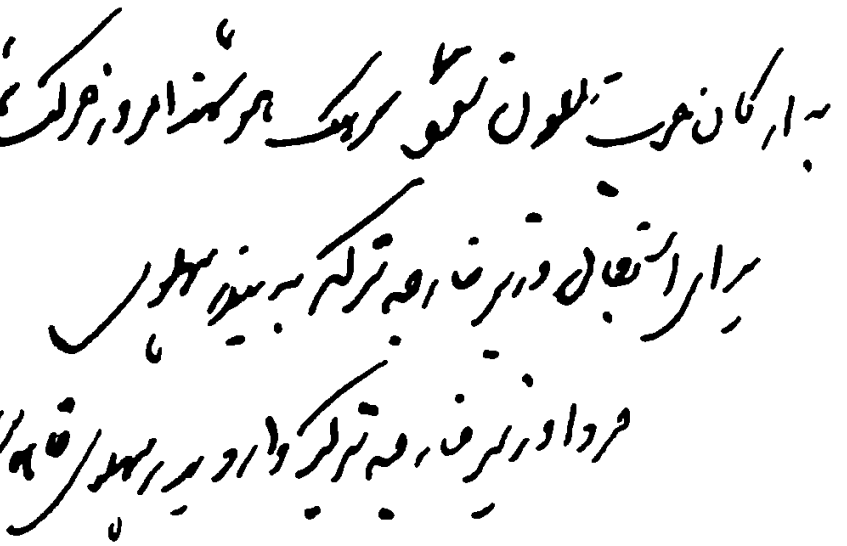

نمونه‌ای از دستخط سردار سپه

تاریخ ـــــ برج ـــــ ئیل ۱۳۰

ضمیمه ـــــ

وزارت جنگ

اداره ـــــ

دائره ـــــ

نمره ـــــ

راپرت

مقام منیع بندگان حضرت اشرف دامت عظمته

تلگرافات و مراسلاتی که به عنوان بندگان حضرت اشرف رسیده توأماً
تقدیم و راپرتا باستحضار خاطر مبارک میرساند بطوری که ملاحظه
می فرمایند آغاز انقلاب و هیجان و بی طاقتی روسای قشون
که خود را بی صاحب و سرپرست میدانند از همه طرف شروع
گردیده و وصول این خبر سرتاسر مملکت را مقلب و متشنج
نموده در آتیه چه پیش آمدهائی رخ نماید چه عرض کنم
ولی احساسات و تمایلات ملت نسبت به وجود مقدس
کاملاً صمیمی و عاشقانه بود و یک سکوت و حیرت عمیقی مردم
را فرا گرفته است.
چون سرتیپ جان محمد خان شرفیاب حضور مبارک میشود
جریانات داخلی را شفاهاً به عرض خواهد رسانید

ولی وقایع خارجی را راپرتاژ معروض میدارد :

سفیر امریکا بدولت خود اطلاع میدهد که روس و انگلیس با دولت
فعلی ایران مخالفت و ضدیت خود را علناً ابراز داشته
از قرار معلوم شاه به مجمع ملل مراجعه کرده‌اند که باعث انقلاب
اخیر ایران حکومت فعلی ایران بوده و دول نبایستی آنرا برسمیت
بشناسند گرچه این خبر قطعی نیست ولی چون معلمین زبردست
اطراف شاه را گرفته است ممکن است چنین اقدامی نموده باشند
تلگراف مشروحی از رشت به شومیاتسکی مخابره شده و میتوان
حدس زد که راجع به انقلابات رشت و شاید ذکر این مطلب
میباشد که زمینه انقلاب ایران مهیا گردیده و نفوذ بالشویکها
امکان پذیر است ابلاغیه مسکو اشعار میدارد اولاً چند
تیر برای خالصی زاده انداخته‌اند ولی اصابت ننموده و ثانیاً
روما مدستاره ایران مقالاتی نوشته که مفاد آنها بر علیه اشخاصی
است که با جمهوری طلبان مخالفت نموده‌اند ضمناً اشاره میکند
که دولت روسیه هم ضد جمهوری طلبان است و حتی مخالفت
خود را عملاً ابراز میدارد در صورتی که چنین چیزی نیست

خاتمه مستدعی است تعیین فرمایند آیا راپرتها را من بعد به توسط تقدیم
دارد یا خود فدوی در مواقع معینی شرفیاب شود مستدعی است
تلگرافات را عودت فرمایند که در مجلات درج بشود

رئیس ارکان حرب کل قشون

نامه رئیس ارکان حرب کل قشون

ریاست وزراء

نمره

بتاریخ ..... برج ..... ئیل ۱۳۰۴

ضمیمه .....

۳ شنبه ۱۷ ثور

تلفون شود به پرتک مطیع‌الله خان

سردار اسلام و ضیاء عدیا را ملاقات نمایند

نمونه‌ای از دستخط سردار سپه

(۷) نمونه ۶

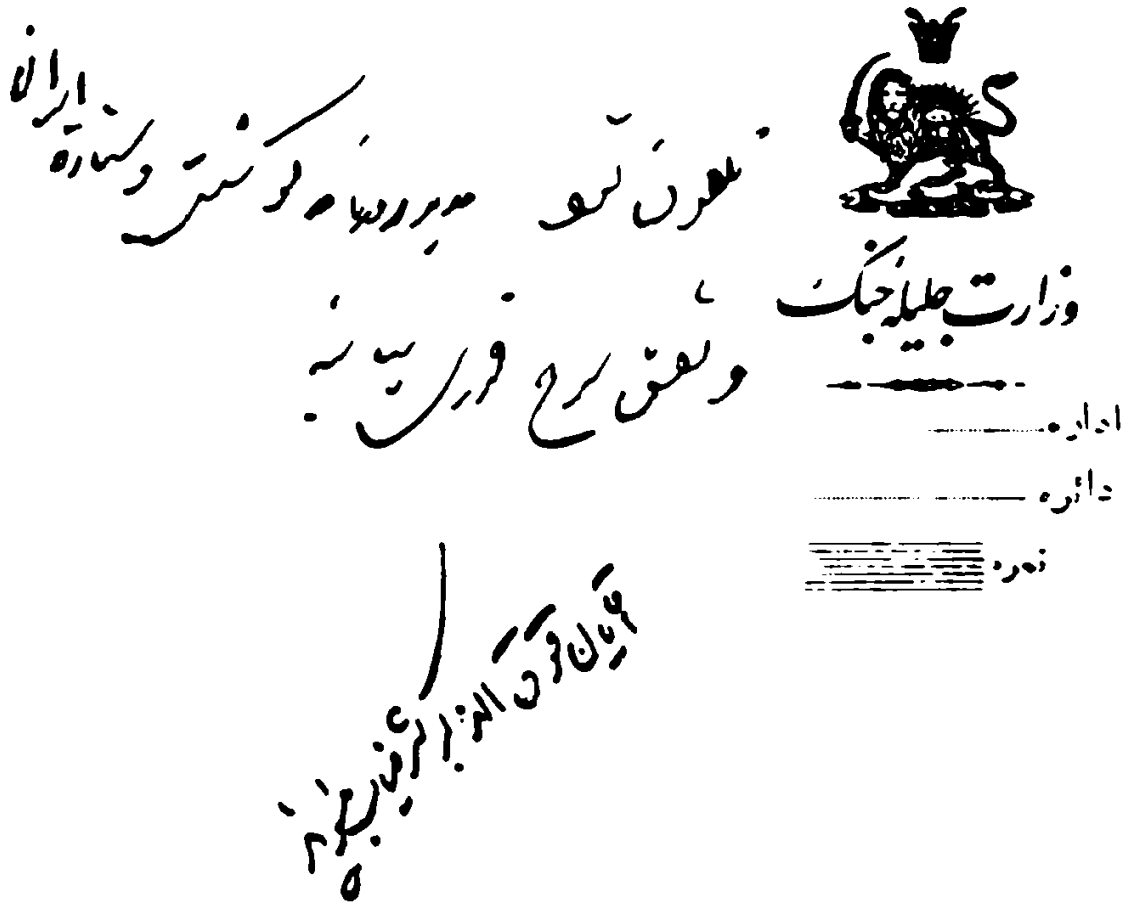

نمونه‌ای از دستخط سردار سپه و سلیمان بهبودی

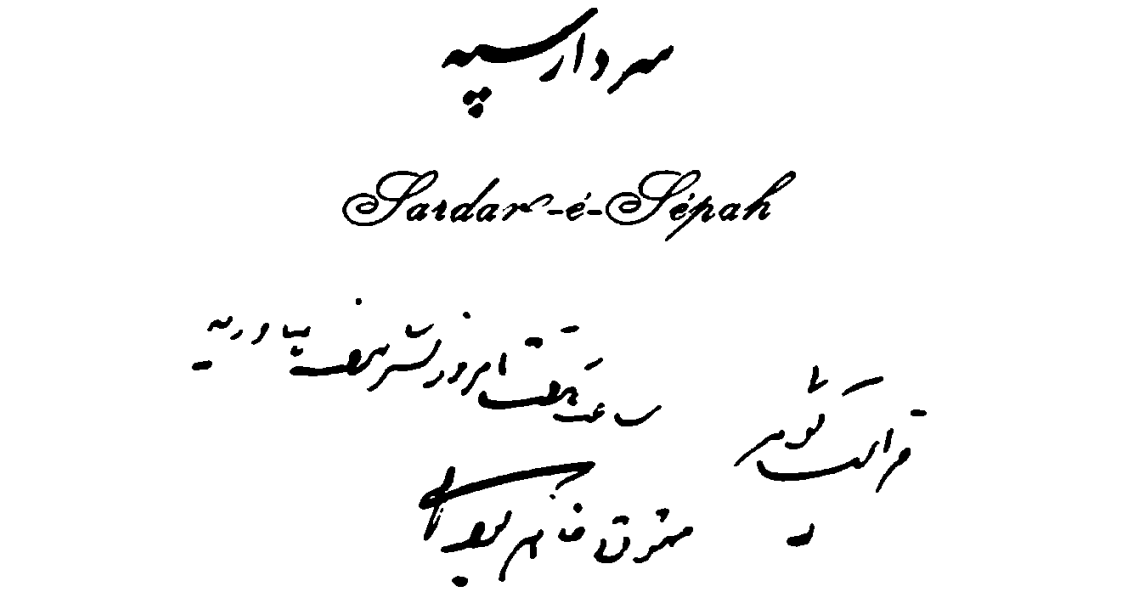

نمونه‌ای از دستخط سردار سپه بر روی کارت ویزیت او

متن قسم‌نامهٔ رضاخان با سلیمان محسن، طباطبائی، خدایار و عبدالکریم

بسم الله الرحمن الرحیم

~~[illegible]~~

[illegible]

۱- [illegible]

۲- [illegible]

۳- [illegible]

۴- [illegible]

۵- [illegible]

۶- این حزب اسلامی که حالیه در این مملکت تشکیل داده است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] تمام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
قائم و پاینده باشد

۷- [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

۸- [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

۹- [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

۱۰- [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

۱۱- [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

۱۲- [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ۱۳:۲ هجری شمسی
مطابق ۲۷ ذی الحجه ۱۳۴۲ هجری قمری [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

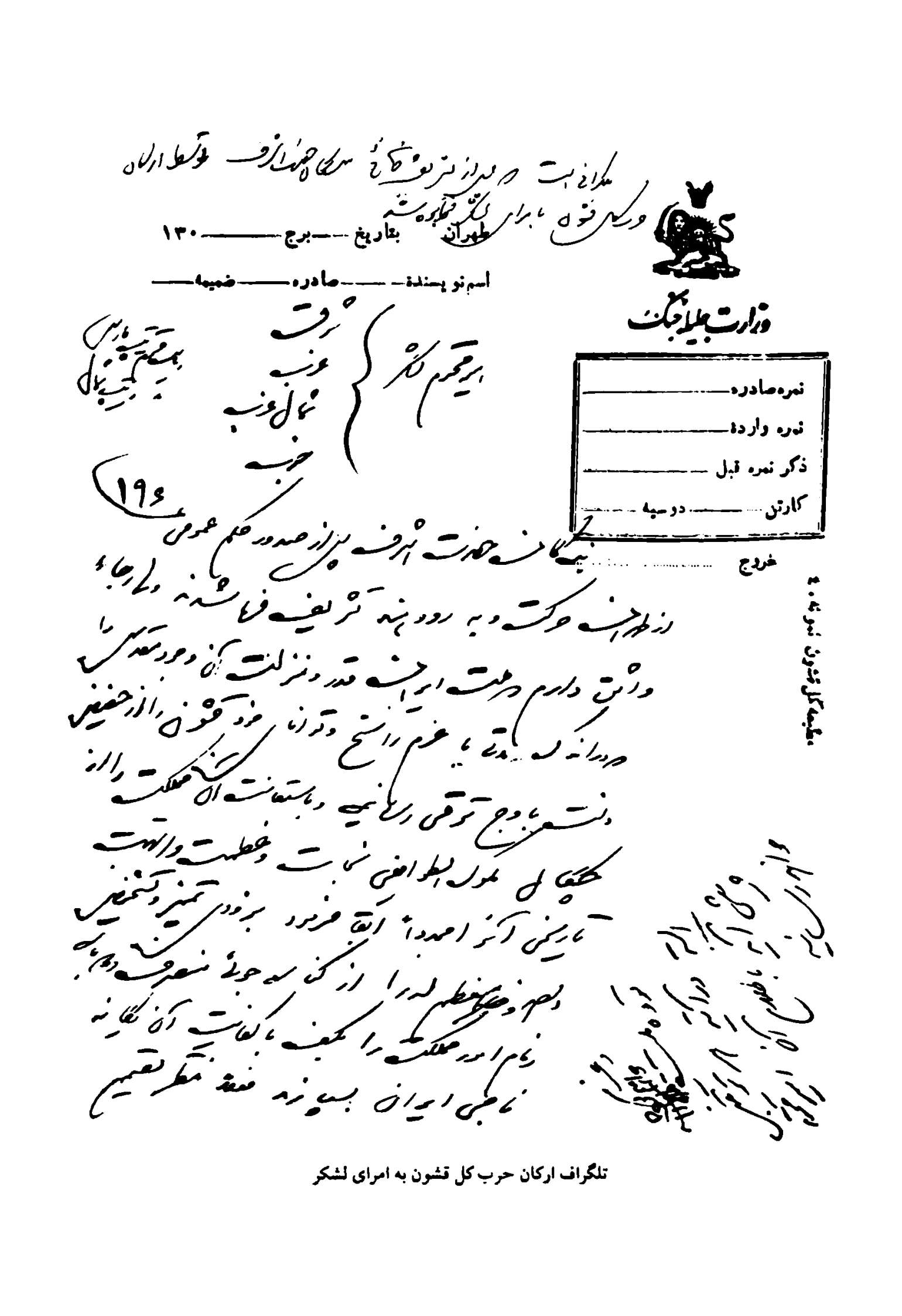

وزارت جلیله جنگ

طهران بتاریخ ـــ برج ـــ ۱۳۰

اسم نویسنده ـــ صادره ـــ ضمیمه ـــ

نمره صادره ـــ

نمره وارده ـــ

ذکر نمره قبل ـــ

کارتن ـــ دوسیه ـــ

خروج ـــ

مطبعه کل قشون نمونه ۴۰۰

تلگراف ارکان حرب کل قشون به امرای لشکر

۲۵۰

اداره تلگرافی دولت علیه ایران

از اداره	نمره قبض		عده کلمات	تاریخ اصل	توضیحات	تاریخ وصول	اسم گیرنده
به اداره	نمره تلگراف						

M. 36

۱۱ ۰۶

اداره تلگرافی دولت علیه ایران

نمره کتاب _____ سنه ۱۳۰۳

از مالر	نمره قبض	لفظ	عدد کلمات	تاریخ اصل	توضیحات	تاریخ وصول	اسم گیرنده
به وا	نمره تلگراف	۳۷	//	//	ص ۲	//	//

M. 36

۱۱ ۰۲

اداره تلگرافی دولت علیه ایران

نمره کتاب _____ سنه ۱۳۰۴

نمره قبض	عدد کلمات	تاریخ اصل	توضیحات	تاریخ وصول	اسم گیرنده
نمره تلگراف					

[illegible] خیال [illegible] بصفه امورات [illegible] ۶

[illegible] عبدالله طهماسبی

تلگراف امیرلشکر عبدالله طهماسبی به سردار سپه

انتباه‌نامه فرقه دمکرات مستقل ایران

بتو ای طهران ! ـ ای جلس ! ـ و بتو هم ای سردار سپه !

طهرانیان ! صبحدمی بود که خود را مشتاق بیرون آورده گوشهٔ دروهٔ مخربی را که هر آن در شکاری بیک قائله لایق ادامه روی دور گردان سه سال قبل ادامه کشیده شده بود گرفته آتشی حرکتش دهد و یک صحنهٔ قابل تأثر ـ یک فضای جانسوز را که شبیه اعمال وحشی های زمامداران سابق شما بود بنگرید !

از آن کاروان پرار انتظاری که دروازهٔ طهران را هدف نقطه دیگر قرار میگرفت بپرسید ـ هر فریاد شوق را که به قلب قبل طی میکرد چه میشنید ! ـ چشمهای حیران که تا اقبال شکفتهای کوه ها را امتداد گردهای هدی سایان مشاهده کنی که هزمان بودند صحرا که خبره میشدند چه میدیدند ـ وقلبهای پرالم طپش و انتظارشان در چه حالت بود است !!

از آن شهر بیچاره که چان را در مشتهای خود گذارده ملت میگرفت بپرسید روسای امور مالیه و زمامداران سابق چه بیقیدانی با ما میکردند و چرا در مقابل این فداکاری حقوق آنها نیز مطالبه مسؤول میشدند !!! بپرسید چرا خلاقه مشروطیت آن سوء رفتار روسای قلایل از آن سلب میشد و چرا مدت آن هر دور مرتبه‌ئی بود است !!!

از آن شهر بیچاره بپرسید چرا شکنجه به آخرین حالت التجاره و سرمایه حیوقه خود خبره شد و حسرت اینکه دیگر وضعیات مالکتهای و صدمه امنیت مالی با ما اجازه تجارت نخواهد داد آنرا میشنیدید !!

از آن زاوج واز آن راهبر بپرسید چرا قبیحا مسؤلم آنها رد سم مشروطیت اشرار و یاغی‌گران ـ قطاع الطریقها و غیره وغیره ـ آری زند چنگالهای حکام ظالم و مامورین خائن ادارات درون هم لگدمال میشد وخود ناگزیر جان میدادند !!!

از آن مقتدر وابلات یاغی واز آن اشرار وقطاع الطریق هم بپرسید از ظلم کسانی نزد از ادامه حکومت مرکزی را پیشه میکردند وچرا مدت وباغی گری را طول وغم تمام اشرار آنها امتداد میدادند !!! ...

از عبور کنندگان کوچه های طهران وساد ولایات بپرسید در قبضه قدرتهای کدام حکومتها سلب امنیت جانی ومالی ، برای شما میشد وچه بود که از خطر مقتول شدن زیر گذلها وقاطعان پست خویش کنان وجاسوسان ومتجاوزان این آسوده !!..

از آنهائیکه در سنه جامه عسرتآمیزش قسمت آن چشمهای لجاجه را بهم بسته و رؤیای ابد خوابیدند ـ کلی میتوانستید بپرسید کی سبب ان فاجع شده وآیا کی میتوانست شمارا از این مرگهای جانسوز نجات دهد !!! ...

از دیوانه های ادوار و از بلاتر دیوانه وکشنده آن طلعت سؤال میکنید چرا مصادرات و دولتهای قلتت سه سال قبل از آن وضعیت فجیعت آنروزا داشت !!! ...

مصادرات قبل ادوار مظر انگلیس وصدمات امروزش را با سه سال قبل مقایسه کنید و بالاخره چه این قسمتها ملت کرده ـ فکر را آرام نمود ـ سکوت پیش را از خود دور میکرد ـ اعصاب را زده شود حکم قرار داده و به پیشه که پرد که یکباره جولانی مرگ را که شهیر سنگینش روی فضای ایران گسترده شده بود با پشیه قدرت خود خفه کرده ایرانرا از چنگال طیور وحشی نجات داده و جرئت که از دست تحریکات جیرانت بجری نیز خلاصش کند !!

ای طهران ! ای مردم ! ای مردم بیوفا که گذشت عنین

زمامداران سابق ادوار را بدین زودی فراموش کردید ! ـ آیا همینقدر روز سعادت را هم از فداکاری یک فرد لایق ادوار بخود بدیدید ـ زود آسان فراموش کاری خصلت ثانویا هم فراموش نمودید !!! ...

هنوز آن بی‌خانمانیکه در اثر حملهٔ منجنیری (بلشویک) از دولت وقرون طهران فرار نمود در این شهر هلاکت باقی هست آیا آن اضطراب و وحشت عمومی که هر آنموقع ضد را فرا گرفته بود هرکس هرچه داشت بگوشهٔ پنهان نمود ویا با میلاد و اقطاع خود بطرفی فرار مینمود فراموش کردید !!

ای مردم فراموش کار ! ـ این فرزند شجاع ایران

این دلاور فدائی مملکت ـ این سردار سپه بود ـ

این سرداریکه بود که یکباره در اثر سه سال خدمت خود بضا ـ وضعیات خوم سابق را دگرگون کرده وشما را که میشنید در پناه صدای خوشنگ و پر حماری بخواب گرید از مصائب و جنایتها نجات داده ـ این سردار سپه بود که امنیت راهر قطعه مملکت مستقر حکومت جان شما مال شما و نوامیس شما را حفظ کرده

ـ عدهٔ معدود قطاعهای سابق را یکصد چهل و دو هزار نفری از جوانان رشید ادوار تشکیل نموده و آن اساس پوسیده قزاقخانه سابق را بادوات جنگ امروزه تبدیل کرده ـ وضعیات فلاحت و زراعت ـ صناعت و تجارت قطعات را هر آن امنیه رو به بهبودی نهاده ـ آن ایلات و عشایر یاغی را خاموش کرده ـ آن راهگذر مورد حمل مرتفع استخدام نموده و از وصول عایدات گمرکات آب و سرمایه‌ای تأسیس ها فوائد اقتصادی نوپیه انواع استخدام اتو موبیلهای دوره پیمائی و آتومبیل حرکت ـ آری این سردار سپه بود که وسعات اعمارات دنیا را تقبیح داد و مردم را از هلاکت نجات داد ـ این سردار سپه بود که میخواست بقیت قسمت مهم سکنهٔ ایران را دست کمپانیهای سطرف مورد استفاده شما گذارده و دنیا شما نبیه تشبیس راه آهن سر تاسر ادوارا مجسود ـ این سردار سپه بود که قیام قوای خود را مرتب نموده و تمایل شما و مشروطی طلبت کرده و حق کار را ، خواب و خورشت خود ترجیح میداد ـ این سردار سپه بود که مالیهٔ کلا را عاده داده این سردار سپه بود که مصلحهٔ شمال و غرب ادوارا از نجات و در استیصال آقایی سمیتقو وسید طعمه الیاد کرده ها عیشهوسیاهای ژاندارمگ و دوره اجتماعات وآن آتش ادوار مورد و اخاموش نموده ـ این سردار سپه بود که قوای اولیه‌ئی تبدیل اداره استقرار طهر نظامی خود تهران فرستاده ودهم آنها تشکیلات نظامی داد ـ آری مردم طهر این سردار سپه بود که ادوار از حمت وحشه را نرفی داده قد حیده عام وطن واکثار عشایات سیواز فرومان با نگرانی هم کلفته بود تأمینیت و آسودگی خود ـ و این سردار سپه بود که ملاحره خدمات مرحقانی بان ملکت مورد صفه عنایه های ادوار واقع گشت وبانها میباهد که ادوار ـ ایران باستانی قصد ترقی و متمدن دنیای مرکوز استعدادات است ـ او بود که بانها فهمانده استقلال در اجانب خواهد رفت .

ولی ای مردم بی وفا ! ـ در نتیجهٔ اعمال اغراض و سیاست اجنبی

که از شما مردمان ساده لوح استفاده نمودند ـ به بینید شما در مقابل فداکاری این فداکاریهای آن ـ این خدمتگذار حقیقی ملت چه گونه مقصودهای نموده وخواهد کرد !!

سردار سپه میخواست برای این مملکت بیچاره یک مرکز استقلال عسکری وقدرت پیدا کند ـ میخواست ملوشهای مختون را که ژاندارمان جنت تحریکات اجنبی خیمه برای ایران سرو قلع میکنند ثبت قابلیو شما در خوش‌آموزی کرده او منتظر این طرحهای دارد میخواست که ملت بتواند از خود دفاع کند ـ

چه قدر باید با تأثر وسوز و گدازی این عبارت را نوشت

که ، سردار سپه یعنی نجات دهندهٔ ایران امروز از اوضاع

متأثر شده کناره گیری اختیار نموده ومیخواهد بخدمات

خود خاتمه بدهد ! ـ وای بر کسانی که سبب این تأثرات او گشته وواقع

رعلق حکمه کناره بگیرد مورد ملامتی ما نیوی گردد !!

ای طهران ! ـ رفتاریکه منجر بتأثر سردار سپه

شود علائم بد بختی ایران است ! ـ ایهات ! سیاستمداران

حق شناس جنوب تمام قوای خود را برای ادوار وطن این قائد تواد بین موطن مصلحت بصرف میکنند !! ...

ای طهران ! ـ برخیز ! ـ باپای پیاده برو ـ خود

را بپاهای فداکار سردار سپه بیفکن ! ـ وبالو بگو تا

آخرین دقیقه باعمر برای سعادت این مملکت جانفشانی

خواهیم کرد

ای جلس ! حق منتظر عنایات تو و اقدامات هستند ـ عصر دار سپه را مجبی ایران لیاقت وسعادت مملکت را از تو مطالب میکنند

ای سردار سپه ! ـ تو وظیفه داری که بخدمات خود

ادامه داده ویکباره این مملکت بیچاره را از مذلت

نجات دهی .

ای سردار سپه ! ـ برخیز ، پیشرو ! پیشتر !

که ایرانی حقیقی تا آخرین قطره خون برای سعادت

مملکت در عقبت خواهند آمد

اقدام کنه قول هوشمندی بیم بعداز ظهر جلسه مورخه سوم رمضان تصویب ورقه نمره (۱۰۹) منتشر میگردد

هیئت مدیره فرقه دمکرات مستقل ایران

مطبعه (تمدن) طهران

حکومت جمهوری شوروی ایران

اداره تنظیمات کل قشون سرخ

یاد داشت

مورخه ——— برج ——— ئیل ——— ۱۲۹

معلم بیت پنج قران از بابت مخارج و از فرمان تارت

عده صلاح شده مرزا الله بیک توسط آقای حالو کریم خان

با پنجاه تومان علی ایکر عبدالله مراد محمد علام

ایران

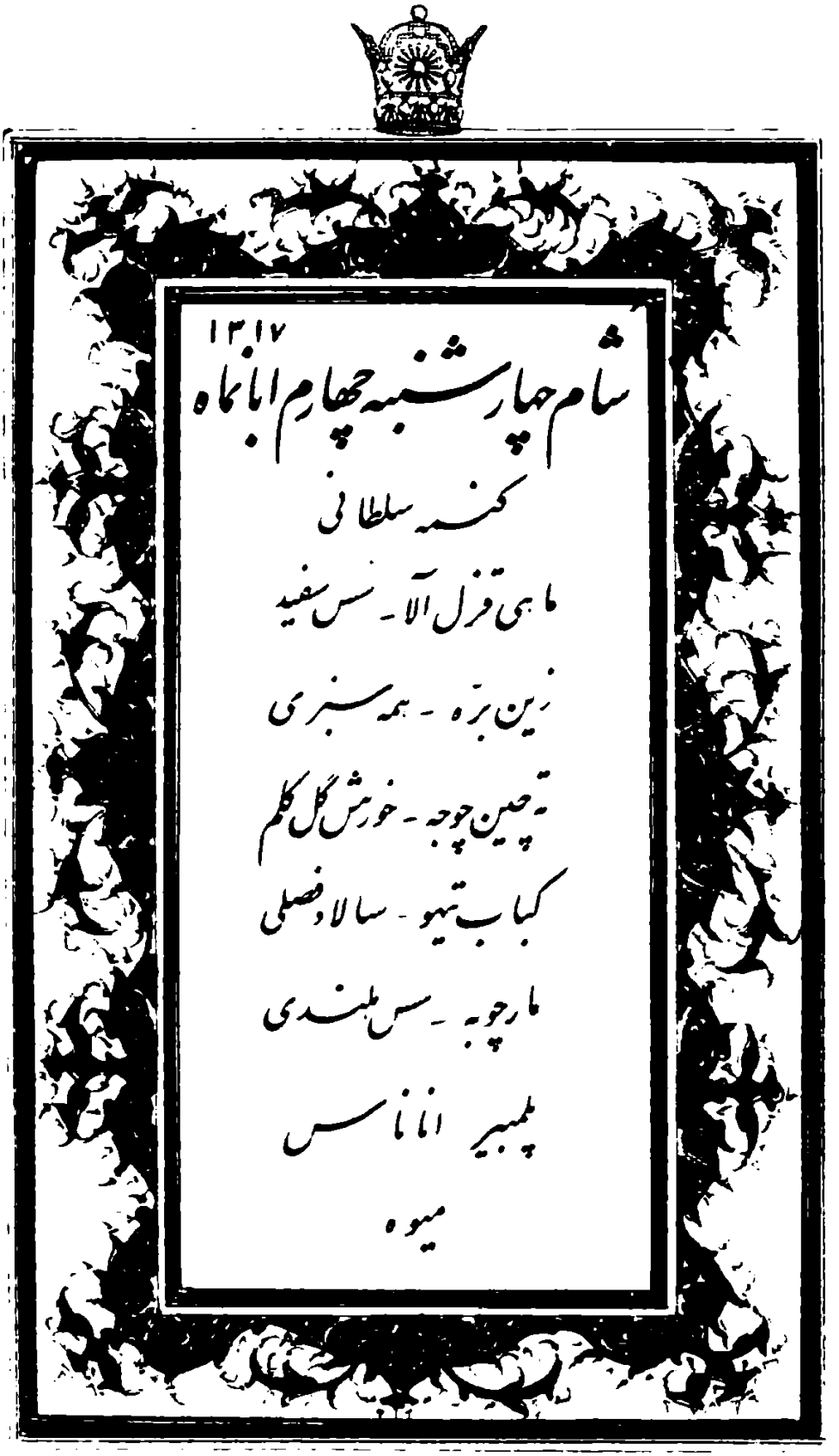

فهرست غذای شام جشن تولد محمدرضا پهلوی ولیعهد در سال ۱۳۱۷

حوزه ـــــ شهر تهران ـــــ اداره ثبت احوال دفتر خاندان سلطنت ـــــ طبق ماده ٤ آئین نامه

در تاریخ روز دوشنبه نهم ـــــ ماه آبان ـــــ سال ـــــ ۱۳۳۹ هزار و سیصد و سی و نه ـــــ در ساعت یازده و پنجاه دقیقه صبح

پسری / دختری که نام او اعلیحضرت همایون رضا پهلوی میباشد در شهر تهران ـــــ خیابان مولوی ـــــ کوی باغ فردوس ـــــ کوچه

خانه شماره زایشگاه نگاه حمایت مادران بدنیا آمد است

نام پدر آقای اعلیحضرت همایون محمدرضا شاه دارای نام خانوادگی پهلوی ـــــ پیشه او شاهنشاه ایران ـــــ است

شماره شناسنامه پدر دو دفتر خاندان سلطنت ـــــ از حوزه شماره ـــــ اداره ثبت احوال خاندان سلطنت ـــــ صادر شده است

نام مادر مولود بانو علیاحضرت فرح پهلوی ملکه ایران دارای نام خانوادگی پهلوی

شماره شناسنامه مادر ۵۰۶ ـــــ از حوزه شماره سه ـــــ اداره ثبت احوال تهران ـــــ صادر شده است

نام و نام خانوادگی اظهار کننده و نسبت او با نوزاد اعلیحضرت همایون شاهنشاه محمدرضا شاه پهلوی پدر

شماره شناسنامه اظهار کننده دو ـــــ از حوزه شماره ـــــ اداره ثبت احوال دفتر خاندان سلطنت ـــــ صادر شده است

نام گواهی نخست آقای سلیمان نام خانوادگی بهبودی ـــــ پیشه [illegible] ساکن شهر تهران ـــــ خیابان سپه

کوی [illegible] ـــــ کوچه بهبودی ـــــ خانه شماره ۳۲

شماره شناسنامه گواه نخست ۱۶۴۲۷ ـــــ از حوزه شماره دو تهران ـــــ اداره ثبت احوال تهران ـــــ صادر شده است

نام گواه دوم آقای خلیل نام خانوادگی گیتی ـــــ پیشه [illegible] ساکن شهر تهران ـــــ خیابان پهلوی

کوی [illegible] کوچه [illegible] ـــــ خانه شماره [illegible]

شماره شناسنامه گواه دوم ۳۳۳۵۹ ـــــ از حوزه شماره هشت ـــــ اداره ثبت احوال ـــــ صادر شده است

ثبت واقعه بتاریخ چهاردهم دیماه ۱۳۳۹ یکهزار و سیصد و سی و نه

با توجه ماده ۱۴ و اجرای ماده ۱۵ آئین نامه امضاء مینمائیم

جای امضاء یا انگشت اظهار کننده

جای امضاء نماینده حوزه دفتر مخصوص خاندان سلطنت ـ قائم مقامی

جای امضاء یا انگشت گواه نخست

جای امضاء یا انگشت گواه دوم

نمونه ۱ ف ۱۵ هزار جلد ۱۰ برگی تجدد ایران ۳۸/۸

شناسنامهٔ رضا پهلوی پسر ارشد محمدرضا پهلوی

۱۳۰۱

۴ برج عقرب

۱۳۰۱

۲ برج عقرب

شب گذشته کلیه نمایندگان احزاب سیاسی و آزادیخواهان در منزل مساوات جمع بودند

پس از مذاکرات زیاد راجع باوضاع حاضره اقدامات مؤسسین مسجد جامع

قرار براین شد آنها هم افراد خودشان را برای ایستادگی در مقابل افراد مسجد جامع

حاضر و مستعد نمایند

۱۳۴۰

۱۳ برج جدی

بهر حشمت یک صمیمت و ارادت حقیقی نسبت بآقای وزیر جنگ رسانیده در مجالس

و محافل تعریف و تمجید از حسن عملیات و جدیت معظم‌له راجع بروش و قدرت قشون

مملکت نموده و اظهار قدردانی مینماید و میگوید آنچه آرزو و آمال من است راجع بترقی

ایران عنقریب بدست این بزرگوار انجام خواهد گرفت

۵ ابرج ملک ۱۳۰۳

در تعقیب روزنامه‌های گذشته که عرض می‌نماید که بر زوار چیزی نداده با وجود بیچارگی بعضی فقرا از اهالی ایران

جناب [illegible] و صحت به منزل [illegible] رفته و [illegible] بطور [illegible] بعضی از آنها را از مقصود باطنی خود آگاه نمایند

دستور داده است که برای سقوط کابینه در بین [illegible] خود تبلیغات نمایند و [illegible] آنها را با مقصود خود

همراه کرده است و نیز خود [illegible] با اتفاق چیزی نداده و [illegible] رفتار خود ترویج به تبلیغات ضد دولت نموده

و در هر محله چندین رشته تبلیغات می‌دهند و بعضی مردم آنها [illegible] بنحوی [illegible] حضرت اشرف اعظم

می‌کند و سقوط کابینه باشد و در تمام [illegible] طهران هم کاملا [illegible] حضرت [illegible] همراه است و بعضی اقدامات هم

و نیز حضرت [illegible] با بعضی [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] که [illegible] را هم اطراف خود

جلب نموده و [illegible] تا [illegible] که بهر وسیله است اکثریت مجلس را بر علیه حضرت اشرف

تهیه و حاضر نمایند که شاید بوسیله اکثریت مجلس مقاصد خود را پیش ببرند

و نیز [illegible] و هم [illegible] اخیراً به بعضی خدمت [illegible] افاده [illegible] حضرت نمایند

که در [illegible] در بین [illegible] و [illegible] دولت [illegible] که در میان

آنها بر ضد حضرت اشرف ترویج تبلیغات و حرکات نمایند که شاید بتوانند عقیده [illegible] را با خود

همراه نمایند چنانچه [illegible] در یک مجلس که چند نفر حضور داشته [illegible]

داریم که [illegible] لزوم [illegible] از [illegible] و [illegible]

همچنین [illegible] دستور داده شده که [illegible] حضرات [illegible] آنها [illegible] رابطه [illegible] دهند

۱۳۰۳

۱۸ برج حمل

آقایان علماء از قبیل حاجی امام جمعه خوئی و حاجی آقا جمال و آقا سید محمد بهبهانی و حاجی شیخ عراقی

و امام جمعه طهران و شیخ بهاءالدین و شیخ محمد امین خوئی این اوقات جلساتی تشکیل داده و هر شب

در منزل یکی از علماء جمع میشوند اساساً مذاکره در باب موافقت و مخالفت با حضرت اشرف بود

چون مخالفت را مقتضی ندیدند رأی بموافقت داده و قرار شد که یک پیشنهاداتی بمقام

ریاست وزراء عظام تقدیم و بمجلس نیز اطلاع بدهند و مورد آن بقرار ذیل است

(۱) عدم تغییر قانون اساسی

(۲) الغای حکومت های نظامی که در هر نقطه موجود است

(۳) ارائه بودجه جزء وزارت جنگ بکمیسیون بودجه مجلس دادن صورت حساب وزارت جنگ

سه ماه بسه ماه بوزارت مالیه

(۴) عدم مداخله رؤسای نظام در دوائر کشوری مالیه عدلیه نظمیه وغیره

پیشنهاد فوق فعلاً تحت مذاکره است و ضمناً انتخاب طرز اول را هم برای دوره پنجم بصورت

تقاضا دارند در این خصوص توسط میرزا هاشم و سید محمد اسحاق وکیل کرمانشاه با مجلس هم مشغول مذاکره هستند که

اگر حضرت اشرف شرایط فوق را بپذیرفت رأی اعتماد بکابینه داده شود والا رأی

ندهند

۱۳۲۰

۱۳ برج جدی

بریزد میرزا بدیع الله خان کیفیت انبار غله دولتی که بهائی معروفست با اعظام الوزاره

عضو انبار غله در اطاق خودش مشغول صحبت بوده اعظام الوزاره در ضمن صحبت با

مبارک محمد ابن عبدالله قسم یاد میکند میرزا بدیع الله خان میگوید برو این حرفها کهنه شد کنیز

عرب بهانه آمد یک حرفی را اینقدر حرفش را دنبال میکند اعظام الوزاره بمحض شنیدن

این لفظ فوراً کشیده بصورت [illegible] دهن میرزا بدیع الله خان زده و دارد بزمین میزند

میرزا بدیع الله خان فریاد میکند مشخصست در اندازه‌ای [illegible] اطاق [illegible] اعظام الوزاره

اعتراض میکند میرزا بدیع الله خان فوراً سوار درشکه شد برای شکایت بنزد مسیو [illegible] رفته

و تقاضا مینماید که باید اعظام الوزاره منفصل بشود و یکعده از اجزاء هم حاضر شد هر که هر گاه

اعظام الوزاره را منفصل نمایند دست از کار کشیده و گرد نمایند [illegible] قسمت عمده اجزاء انبار

و دارد ازرق [illegible] شکیل شد و عقب از مذهب اسلام بدگوئی مینماید

۱۸ برج حمل ۱۳۰۳

شب گذشته یکعده شصت نفری از رؤسا و کدخدایان محلات باتفاق خانصی زاده

در منزل حاجی سید رضای فیروزآبادی بودند قرار بود که آقا سید حسن مدرس هم بیاید تا ساعت

ده منتظر شدند مدرس نیامد یکنفر را فرستادند منزل مشارالیه و در مراجعت گفت مدرس گفت

که چون چند نفر از وکلاء در منزل من مهمان هستند نمی‌توانم بیایم و برای خانصی زاده

پیغام دادند که ایشان اقدام نموده و تمام اعتبارنامه‌های حاضره صورت بردارد عهدا

مشارالیه نیز اقدام و اغلب که اعتبارنامه آنها حاضر بود ارائه داده و ثبت نمودند و شرحی هم برای

مجلس شوری نوشته بودند راجع به شخصیکه نسبت بخانصی زاده در لیله جمعه گذشته سوء قصد

داشته و اداره نظمیه ابداً تحقیقات مقدماتی ننموده است استفتاح خواسته بودند

و عریضه را حاضرین مهر و امضاء نموده و جلسه را خاتمه دادند

۱۳۰۱

۴ برج عقرب

روز سه‌شنبه ساعت هفت ظهر موسی‌زاده در مسجد سپهسالار بمنبر رفته مردم بالشویکی را
با مرام مذاهب اسلام تطبیق نمود و اظهار داشت که ما این قانون را هزار و سیصد سال است
در دست داریم افسوس که بموقع اجرا گذارده نمیشود و اگر کسی باین دستور اسلام رفتار کند
ممکن نیست که یکنفر متمول و میلیونر پیدا بشود و مثل از آیات الهی آورد و اظهار داشت کسانیکه
صاحب پارک اتومبیل هستند اشخاص محترمی نیستند و نباید آنها را محترم شمرد زیرا اینها خلاف را
مرتکب میشوند یکی بر خلاف مناسب رفتار کرده‌اند و دیگری خیانت بملت کرده و بالاخره
این تمول عبارتست از خون ما ملت که در شیشه ریخته‌اند و در ضمن اظهارات خود
قضیه علماء را پیش آورد و گفت خوبست اقایان علماء وخامت اوضاع را بنظر گرفته
گوش بحرف چند نفر هوچی خائن ندهند بعد از اتمام نطق او مشکوه و پسر سید حسین روضه‌خوان
و چند نفر دیگر بنای داد و فریاد را گذاشتند که موسی‌زاده اهانت باقایان علماء کرد و کفر گفت
و نزدیک بود که منجر بفساد بشود رئیس کمیساریای دولت آمد جمعیت را متفرق نمود و مردم را
از مسجد خارج کرد

۱۳۰۳

۱۹ برج حمل

خالص زاده و یزور در مسجد حضور بهم رسانید و جمعیت مسجد شاه تقریباً هزار نفر بوده و در اطراف
مسئله گویا جمع بودند و شب عده جمعیت مسجد شاه تقریباً صد و پنجاه نفر بوده و پنجاه نفر از آنها
برای آوردن خالص زاده بمنزل او رفتند مشارالیه بعذر کسالت مزاج حاضر نشده

روزنامه سیاست اسلام که یک ورقه در دیوار الصاق کرده اند معاوضش اینست که پس از اجتماع
در مجلس شوری حضرت اشرف اعظم بیانیه صادر فرمودند که من بعد اسمی از جمهوری برده نشود
مجدداً در روزنامه ها اسم جمهوریت برده میشود و روح بوکلاء آذربایجان شرحی نوشته است
که آذربایجانیها گفته اند این وکلاء را ما تعیین نکرده ایم و ما اشخاص لایقی داریم که بتوسط آنها
میتوانیم کار بکنیم و نیز شرحی از مذاکرات آقایان علماء در قم با حضرت اشرف شده بود نوشته است
بتمام مسلمانان ایران گفته میشود که جمهوری برای ایران صلاحیت ندارد و حضرت اشرف هم قبول فرموده
و قرار شده که دیگر اسمی از جمهوری برده نشود ورقه مزبور را محمد آقا پسر شیخ الاسلام بدیوار الصاق
میکرده

۱۳۰۱

۴ برج عقرب

چهار روز قبل مسیو حاوار قونسول انگلیس بمنزل کردستانی وکیل مجلس رفته و چند نفر
از وکلاء را هم بتوسط تلفون بآنجا آورده راجع باوضاع حاضره مذاکره نموده میرزا محمد
نجات هم بوده است

وکلاء و موکرات و چند نفر دیگر از قبیل دولت آبادی و ناظم التجار و ملک زاده و کاشانی
و خلخالی و غیره با آقای مستوفی الممالک مذاکراتی نموده برادر سلیمان میرزا و زمامداری مستوفی الممالک
مشغول برد پاکاند هستند

شیخ محمد خان و کمالی و برهان المتکلمین هم با اشخاص فوق هم عقیده هستند و مشغول جمع آوری و موکراتها
از قبیل میرزا کریم خان و غیره میباشند

برهان المتکلمین اظهار میداشت که از قرار معلوم آقای قوام السلطنه و نصرت الدوله بدستور
انگلیسها این غائله را برپا نموده اند و مخارج این غائله را هم انگلیسها داده اند مقصود
این است که دخالت منشاران امریکا و عمل نفط شمال خنثی مانده حتی الامکان بعهده
تأخیر بیفتد

وکلاء دست چپ در صدد تهیه پول هستند که اجتماع مسجد سپهسالار را در مقابل اجتماع مسجد جامع محکم نمایند

۱۳۰۳

۲۸ برج حمل

از قرار اطلاع واصله در منزل معتضد الملک یک جلسه باسم کمیسیون مسطیر کاسی و یک جلسه بعنوان کمیته

برعیه جمهوریت تشکیل میشود

اعضاء و اجزاء کمیسیون

معتضد الملک	حسینعلی مدیر بدر	فلسفی	مدیر روزنامه اصلاح
مدیر روزنامه شهاب	مدیر روزنامه قانون	رحمت الله خان لنج	کیفرلنج با عمامه سیر کنگر

روز ۱۵ حمل بعد از ظهر هم جلسه داشتند

اعضاء و اجزاء کمیته

معتضد الملک	حسینعلی بدر	فلسفی	مدیر اصلاح	رحمت الله خان لنج

روز ۱۶ حمل هم جلسه داشتند در بعضی از جلسات هم ممتاز الدوله حضور بهم میرساند

طرح نو

علاقه‌مندان به‌اسناد و منابع تاریخی خاصه تاریخ معاصر ایران در طول دههٔ گذشته مکرراً شاهد بوده‌اند که نویسندگان گوناگون در مقاله‌ها و کتاب‌های متعدّدی دربارهٔ تاریخ معاصر ایران به‌اثری تحت عنوان «*خاطرات منتشرنشده سلیمان بهبودی*» اشاره کرده‌اند. این ارجاعات در اکثر موارد به‌علّت مجعول‌بودن نسخهٔ مورد استفاده و سوءاستفاده از آن جهت اثبات نظرات از پیش تعیین‌شده باعث سردرگمی پژوهندگان و دامن‌زدن به‌شک و تردید آنان نسبت به‌موارد نقل‌شده از کتاب مذکور بود.

اینک با انتشار متن اصلی و کامل خاطرات سلیمان بهبودی در کنار خاطرات شمس پهلوی و علی ایزدی نه‌تنها گامی مؤثّر جهت رفع سردرگمی پژوهندگان برداشته می‌شود، بلکه در عین حال اطلاعات جامع و دست‌اوّلی دربارهٔ حساس‌ترین دوران تاریخ معاصر ایران در اختیار محققان و علاقه‌مندان نیز قرار می‌گیرد. کتاب حاضر علاوه بر متن کامل خاطرات دارای ضمیمهٔ مفصلی است شامل اسناد و مدارک و همچنین تصاویری که برای اوّلین‌بار منتشر می‌شود و بر اعتبار و ارزش کتاب بیش از پیش می‌افزاید.

قیمت ۹۰۰ تومان